منابع تاریخ و جغرافیای ایران ۱۱۰

زین الأخبار

فراز آورنده

ابوسعید عبدالحی بن الضحاک ابن محمود گردیزی

به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق

عبدالحی حبیبی

استاد دانشگاه کابل

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران
۲۷۵

تاریخ گردیزی

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۰۳۷۰۳
تاریخ ثبت:

تألیف:

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی

در حدود ۴۴۲-۴۴۳ هجری قمری

بتصحیح و تحشیه و تعلیق:

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران

حق‌تملکی شد
۳۶۳۸۲

عبدالحی حبیبی

از روی دو نسخهٔ مکشوف دنیا در کمبریج و اکسفورد انگلستان

نام کتاب : تاریخ گردیزی
تألیف : ابوسعید عبدالحی بن ضحاک ابن محمود گردیزی
به تصحیح و مقابله : عبدالحی حبیبی
فهرست اعلام : از هما رضوانی
تصحیح متن : از زهرا دلاوری
ناشر : دنیای کتاب
نوبت چاپ : اول
تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه
تاریخ نشر : ۱۳۶۳
چاپ : چاپخانه ارمغان
حروفچینی : عزیزخواه
صحافی : پیک
ایران - تهران خیابان جمهوری

مقدمه

بقلم مرحوم نفیسی

کتاب زین‌الاخبار از ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک بن محمود گردیزی که در این اوراق یکی از قسمت‌های جالب آن نخستین بار انتشار می‌یابد؛ چه از حیث روش فارسی نویسی بسیار بلند و بسیار ساده و روان، و چه از حیث نکات تاریخی که در هیچ کتاب دیگر نیست؛ برای ایرانیان بیش از هر تاریخ‌نامهٔ دیگری اهمیت دارد تنها قسمت‌های بریدهٔ این کتاب آنهم بسیار نادرست انتشار یافته؛ و از همان آغاز انتشار اهمیت کتاب را آشکار کرده است.

نام این کتاب و مؤلف آن تنها در پشت یکی از دو نسخهٔ خطی آن بدست کسی که ظاهراً آن را دزدیده بوده است، بخط شکستهٔ بسیار خوش بدینگونه نوشته شده:

«هو، الله اکبر جل جلاله. تاریخ زین‌الاخبار: من تصنیف ابوسعید عبدالحی ابن الضحاک بن محمود گردیزی، واقعهٔ چهاردهم شهر ربیع‌الثانی، روز پنجشنبه سنه ۲۷ محمدشاهی ابتیاع نموده، امانت از سبحانه تعالی است.»

از آغاز این نسخه که قدیمتر از دیگری است، خطبه کتاب و قسمتی از پیشدادیان

تا طهمورث افتاده است. واز اصل نسخه نام کتاب ومؤلف آن بدست نمی‌آید[1]، ناچارکسی‌که نام کتاب ومؤلف را بدین گونه ضبط کرده، از جای دیگر می‌بایست گرفته باشد.

دربارهٔ نام‌کتاب سنددیگری‌هم‌هست،وآن اینست: که نظام‌الدین احمدبن‌محمد مقیم هروی مورخ معروف‌هندکه در۲۳ صفر۱۰۰۳ درگذشته، درکتاب‌طبقات اکبری یاطبقات اکبرشاهی ویاتاریخ نظامی‌که در۱۰۰۱ بپایان رسیده، وبنام طبقات اکبری درسه مجلد درکلکته چاپ‌شده، درمقدمهٔ مجلد اول (چاپ‌کلکته ص۴)که مراجع خود رامی‌شمارد «تاریخ زین‌الاخبار» رانام میبرد.

مراد ازسنه۲۷ محمد شاهی‌که این‌نسخه درهندوستان بفروش رفته، گویا سال بیست وهفتم ازجلوس محمدشاه روشن‌اختر، ازخاندان بابری هند باشد؛که در ۲۵ ذی‌القعده ۱۱۳۱ بتخت نشسته‌است. وسال بیست‌وهفتم پادشاهی اوبرابرباسال۱۱۵۸ هجری قمریست. تاریخ‌کتابت این‌نسخه راکاتب ۹۳نوشته؛که هم‌میتوان ۹۰۳ وهم میتوان ۹۳۰ دانست. ومن ۹۳۰ رابمناسبت رسم‌الخط‌کتاب ترجیح‌میدهم؛ وشایداین نسخه همانست‌که نظام‌الدین احمد درتألیف طبقات اکبری بکار برده باشد.

این نسخه درکتابخانه کینگز کالج library king's college در شهر کیمبرج انگلستانست، وازروی آن‌مرحوم‌محمدقزوینی‌عکس برداشته وبرای‌کتابخانهٔ ملی تهران فرستاده ، ودرچاپ این اوراق سند من‌بوده است. نسخهٔ دیگری‌هم ازین کتاب هست‌که در ۱۱۹۶ در هندوستان نوشته شده، ودر کتابخانه بادلیان Bodleian library دراکسفرددرخاك انگلستانست. وچون ازروی‌همان نسخهٔ نخستین نوشته‌اند، رجوع بآن ضرورت ندارد.

در بارهٔ ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاك‌بن محمودگردیزی، بجز همین‌کتاب

۱ــ مرحوم سعیدنفیسی تمام نسخهٔ خطی‌کتاب را نخوانده‌بود، ورنه‌دراصل متن‌کتاب‌نام مؤلف مکرر ذکرشده (رك: فهرست).

زین‌الاخبار، دیگر آگاهی بمانرسیده است. مؤلف تنها جائی که ازمنابع خود ذکری کرده، درفصل انساب ومعارف ترکانست که درآغاز میگوید:

«چنین گوید: ابوعمر وعبدالله‌بن المقفع اندرکتاب ربع‌الدنیا.» ودر پایان این فصل گوید:

این بود معارف ترکان که یافته شد، بعضی از مسالك وممالك جیهانی، وبعضی ازتواضع(؟) الدنیا، وبعضی ازکتاب عبیدالله خرداد به.»

کتاب ربع‌الدنیاکه درمورد دوم‌نام‌آن‌بخطا تواضع‌الدنیا نوشته‌شده، دربیشتر ازجاها که احوال روزبه پسر داذبه پسر داذ جسنش معروف به ابوعمر ویا ابومحمد عبدالله‌بن المقفع کشته‌شده در۱۳۹ یا۱۴۲ ویا ۱۴۵ هجری دانشمند بسیار بزرگ‌ایرانی رانوشته‌اند. درمیان مؤلفاتش نام‌برده‌اند. اما این کتاب اکنون درمیان نیست.

مسالك وممالك جیهانی همان کتاب معروفیست، که ابوعبدالله احمدبن محمد جیهانی (ابو عبدالله احمدبن ابوعلی محمدبن ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر) از خاندان معروف وزیران جیهانی، که خودنیز از۳۶۵ تا۳۶۷ ه. وزیر منصوربن نوح سامانی بوده است نوشته، واصل این کتاب دردست‌نیست. اما دربسیاری ازکتابهای جغرافیا ازآن نقل کرده‌اند.

کتاب اخبارعبیدالله‌بن‌خرداذبه، یکی ازمؤلفات ابوالقاسم عبیدالله‌بن‌عبدالله‌بن خرداذبه است، که در۲۰۵ یا ۲۱۱ بجهان‌آمده. وپیش ازسال ۳۰۰ هجری از جهان رفته است ازمؤلفات وی آنچه بمارسیده، نخست کتاب مسالك والممالك اوست، که درحدود۲۳۲ ه. تألیف کرده، وسپس در ۲۷۲ روایت دومی ازآن انتشار داده. ودیگر قسمتی ازکتاب ادب سماع ولهوو‌ملاهی اوست. که بنام «مختار من کتاب اللهو و الملاهی» باقی مانده، ودرین دوکتاب آنچه‌گردیزی بدان اشاره میکندنیست، وچنان مینماید. ازکتابی که بنام«جمهرة انساب الفرس» داشته است گرفته باشد.

گردیزی جای دیگرکه از جشنها وعیدهای هندوان سخن میراند می‌گوید: که

آن‌مطالب را ازابوالریحان محمدبن احمدبیرونی دانشمند بسیار نامی شنیده، که در ذی‌الحجه ۳۶۲ دربیرون خوارزم بجهان آمده، ودر۳ رجب ۴۴۰ در غزنین درگذشته است. وچون وی درپایان زندگی درغزنین می‌زیسته، وگردیزی ازمردم شهر گردیز، درجنوب شرقی کابل، وبرسرراه سابق‌غزنین بهندوستان بوده است، چنان می‌نماید، که‌درغزنین بااین‌مرد بزرك دیدارکرده وشاید ازشاگردان اوبوده باشد.

گردیز یاجردیز، چنانکه درکتابهای تازی‌ضبط‌کرده‌اند، هم‌چنانکه‌اشاره رفت اینك ازشهرهای‌درجهٔ‌سوم افغانستان جزوحکومت اعلای جنوب[1] درجنوب کابل، ودر جنوب غربی جلال‌آباد، ودرمشرق غزنین، نزدیك مرز وزیرستانست، وتاکابل ۱۲۲ کیلومتر راه دارد، ودرارقامی‌که دولت افغانستان انتشار میدهد، جمعیت‌آنرا پانزده هزار نوشته‌اند.

زین‌الاخبار را ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاك‌بن محمود گردیزی، بپادشاهی عبدالرشید[2]ابن مسعود غزنوی (۴۴۱- ۴۴۴) بپایان رسانیده است، وآخرین واقعه‌یی که درآن آورده، ازسال۴۳۲ هجریست. این‌کتاب شامل تاریخ عمومی‌جهان بمصداق آنروزست، از زمان آفرینش جهان تا روزگار مؤلف، شامل تاریخ داستانی ایران و اشکانیان واسکندر وساسانیان وسیرت رسول وخلفا واخبار امرای خراسان تا زمان

۱- اکنون این‌ولایت به‌نام تاریخی آن‌پختیا موسوم است. (حبیبی)

۲- مرحوم سعیدنفیسی درینجا ونیزمرحوم محمدقزوینی در مقدمه‌یی‌که بر زین‌الاخبار نوشته (طبع‌تهران ۱۳۱۵ش. وص ۲۵۷ بیست‌مقالهٔ قزوینی طبع‌تهران ۱۳۳۲ش.) عبدالرشید را بن‌مسعود بن محمود نوشته‌اند، درحالیکه باتفاق جمهور مورخان عبدالرشید فرزند مستقیم محمود است نه‌فرزند مسعودکمازعم، رجوع‌کنیدبه (طبقات ناصری ۱-۲۳۵طبع حبیبی درکابل ۱۳۴۲ش. ومعجم‌الانساب زامباور، ص۴۱۸ طبع‌قاهره ۱۹۵۱ م. ودول‌اسلامیه ص۴۵۴ تألیف خلیل ادهم طبع استانبول ۱۹۲۷م. وغیره)جای تعجب است‌که علامهٔ محققی مانندقزوینی‌مرتکب چنین سهوشده ومرحوم نفیسی. نیزآنرا پیروی‌کرده است!!! درحالیکه درسلسلهٔ غزنویان شخص دیگری به‌نام عبدالرشید نیست،که جای التباس واشتباه شده‌باشد.

مؤلف وناچار طاهریان وصفاریان وسامانیان را ازیشان بشمار آورده‌است.

ابوعلی سلامی بیهقی نیشابوری درگذشته درسال ۳۰۰ که در دربار چغانیان و وازادیبان معروف زمان خود بوده، کتابی داشته است بنام «التاریخ فی‌اخبار ولاة خراسان» که دربرخی ازکتابها از آن بسیار نقل‌کرده‌اند، ویکی ازمهم‌ترین مراجع مورخان بعدبوده واینك درمیان نیست. پندارم که این فصل مخصوص امرای خراسان‌را که شامل مطالب بسیار دقیق وبسیار تازه است، گردیزی از آن کتاب اسلامی گرفته باشد.

نسخهٔ زین‌الاخبار بسیار نادرست وپریشان وآشفته است، وافتادگی بسیار دارد. بهمین جهت تاکنون کسی رایارای آن نبوده است، که متن کتابرا سراسربا همه اهمیتی که دارد چاپ کند. وچنانکه‌خوانندگان ازهمین اوراق پی‌خواهندبرد، تصحیح آن‌کار بسیاردشواریست ومن تقریباً آنرا ازنو نوشته‌ام. تنها قسمت‌هایی از آن راکه می‌شده است باکتابهای مشابه آن‌بسنجند، جسته وگریخته این سوی وآن سوی چاپ کرده‌اند. زیرا این‌قسمتها برای‌چاپ آسانتر وآماده‌تربوده است.

نخست قسمتی ازفصل انساب ومعارف ترکان را دانشمند بزرك روسی‌بارتولد درکتابی‌که بعنوان «شرح سفری درآسیای مرکزی باندیشهٔ علمی» در۱۸۹۳-۱۸۹۴م در۱۸۹۷م درپترزبورگ‌انتشارداده با ترجمه روسی (ص۸۰-۱۰۳) چاپ‌کرده است. و سپس خاورشناس مجار، گزاکوون Geza kuun در۱۹۰۳م آنرا با ترجمه‌یی بزبان مجار منتشرکرده است. پس ازآن بار تولد درکتاب معروف خود «ترکستان پیش از دورهٔ مغول» درمجلد اول‌شامل متون‌عربی وفارسی (ص۱-۱۸) قسمتهای دیگرآنراکه مربوط‌بتاریخ خراسانست در۱۸۹۸ م درپترزبورگ‌انتشارداده، وسپس‌درمیرزا عبدالله غفاراوف درچاپ‌دوم «منتخبات‌فارسیه»خود درمجلد اول‌که درمسکودر۱۹۱۶منتشر کرده در(ص۱۱۷-۱۲۶) برخی ازهمان قسمت‌هایی‌که بار تولد چاپ‌کرده بود انتشار داده است.

قسمتی ازفصل «اخبار امرای خراسان» ازآغاز تاریخ طاهریان تاپایان‌این‌فصل

را محمد ناظم نام معلم دانشگاه اسلامی علیگره در هندوستان با غلطهای بسیار فاحش زننده در۱۳۴۸ = ۱۹۲۸ دربرلین چاپ کرده، واز روی آن چاپ دیگری در ۱۳۱۵ شمسی در تهران کرده‌اند. اما این قسمت هم شایستهٔ آنست که دوباره با دقت انتشار داده شود.

قسمتی از باب بیست ویکم اندر عیدها وجشنها ورسمهای مغان، با دقتی پسندیده[1] درشمارهٔ اول دورهٔ سوم‌مجلهٔ سخن (شمارهٔ فروردین ماه ۱۳۲۵ ص۳۳-۴۱) چاپ‌شده، وآقای دکترصادق‌کیا، قسمت اول ازنسخهٔ موجود راکه داستانهای شامل پیشدادیان وکیان باشد برای چاپ آماده‌کرده است، وامید می‌رود هرچه زودتر انتشار یابد.[2]

من بواسطهٔ اهمیت سرشاری‌که باین‌کتاب بسیار گرانبها می‌دهم، وآنرا برای راهنمایی‌کسانی‌که می‌خواهند، بهترین نمونهٔ انشای ساده وفصیح نهصد و چهل سال پیش و مطالب تاریخی تازه در برابر داشته باشند بسیار مناسب و شایسته می‌بینم. امیدوارم تدریجاً سراسر کتاب را در مجلدات جداگانه انتشاردهم. وتنها مباحث پیش ازساسانیان راکه‌اعتبار تاریخی ندارد ؛ ودرجاهای دیگرهم‌هست، وآقای دکتر صادق‌کیا بعهده‌گرفته است ازآن‌حذف‌کرده‌ام.

این قسمت‌که درین مجلد انتشار می‌یابد، سابقاً در مجلهٔ پیام نو از شمارهٔ سوم سال سوم ببعد چاپ شده وضرور دانستم‌که دویست نسخه از آنراهم جداگانه درین مجلد با این مقدمه وفهرست‌ها انتشار دهم. این قسمت پیش از آن‌فصولیست که سابقاً در برلن و تهران چاپ شده، وعمداً فصل طاهریان و صفاریان را که در آن دوچاپ هم هست درین مجلد گنجانیدم تا نقیصهٔ چاپ برلن و تهران بر

۱ــ درترتیب این فصل دقتی‌شده، ولی بازهم سهوهایی دارد. که من در پاورقی‌های این کتاب به‌آن اشاره خواهم‌کرد. (حبیبی)

۲ــ ازنشر این‌قسمت‌کتاب بعدازین تاکنون اطلاعی ندارم. (حبیبی)

خوانندگان آشکار شود؛ وکسانی که آن دوچاپ را دارند بدانند از چاپی که من آماده خواهم کرد بی‌نیاز نخواهندبود، وچاپ درست محققانه ازین کتاب، کارآسانی نیست.

(تهران ۱۹شهریور ماه۱۳۳۳ سعیدنفیسی)

مقدمه

مرحوم علامه محمد قزوینی

برعکس نسخهٔ خطی

کتاب زین‌الاخبار در تاریخ وآثار واعیاد وعادات ورسوم وانساب ومعارف ملل ماضیه، تااندازه‌یی‌شبیه بآثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی. تألیف‌ابوسعیدعبدالحی بن الضحاك بن محمود گردیزی (گردیزکه جردیز نیز مینویسند قصبه وقلعه‌یی بوده است ازمحال غزنین بریك منزلی آن بطرف مشرق) ازمعاصربن ابوریحان مذکور، و کتاب حاضررا درسلطنت عبدالرشیدبن مسعود[1] بن محمود بن‌سبکتکین (۴۴۱-۴۴۴) ظاهراً درغزنه تألیف‌نموده‌است. وازاین‌کتاب فعلاگویا بیش ازدونسخه موجودنیست وهیچکس تاکنون سراغ نسخهٔ ثالثی ازآن درهیچ نقطه نداده است ودونسخهٔ مزبوره اتفاقاً هردودرانگلستان است یکی درکمبریج ودیگری دراکسفورد ونسخهٔ دوم گویا فقط سوادی‌است ازنسخهٔ اولی، ونسخهٔ مستقلی محسوب نمیشود، وعکس‌حاضرعکس نسخه‌کمبریج است‌که اصلح واقدم نسختین است. نسخهٔ حاضره درسنه۹۰۳ یا۹۳۰ه استنساخ شده است (در آخر نسخه فقط ۹۳ مرقوم است بدون هیچ‌صفری) ونسخهٔ

۱ــ کذا دراصل. ولی‌عبدالرشیدبن محمود است. (حبیبی)

اکسفورد درسنهٔ ۱۱۹۶ نسخهٔ کتابخانه کینگز کالج (مدرسهٔ همایونی) درکمبریج نمرهٔ ۲۱۳ مشتمل بر۴۱۸ صفحه‌یا۲۰۹ ورق بقطع وزیری بخط نستعلیق خوش. حسب‌الامر وزارت جلیله معارف دولت علیه ایران وباهتمام این‌ضعیف محمد ابن عبدالوهاب قزوینی عکس برداشته شد، فی‌شهر رجب ۱۳۵۰ مطابق آبان ۱۳۱۰ ش.

تنبیه اول- ازاین‌کتاب سابقاً بعضی فصول متفرقه بتوسط بار تولد مستشرق روسی بطبع رسیده است (رجوع کنید بدائرةالمعارف اسلامی ج۲ص ۱۳۸ در عنوان گردیزی) ودرسه‌چهارسال قبل نیز مقدار ربع‌کتاب تقریباً (۱۲۰ صفحه ازجمله ۴۱۸ صفحه ازصفحات اصل‌نسخه) برلین درمطبعهٔ ایرانشهر بتوسط شخصی هندی موسوم به‌محمد ناظم چاپ‌شده است، ولی‌چاپی‌که بااحتیاط تمام باید ازآن استفاده نمود، زیراکه طابع باقرار خود (ص۵ ازدیباچهٔ انگلیسی) جمیع اغلاط جزئیه این‌کتاب را بدون اینکه اصلا وابداً باصل آنها اشاره نمایدکه چه‌بوده، ازپیش خود وبذوق و سلیقهٔ خود تصحیح نموده است، وخیال نکرده است‌که تصحیح اغلاط‌کتاب وسکوت ازذکر اصل آنها، خلاف مقتضای امانت وموجب سلب اعتماد ازکلیه متن‌کتاب خواهد گردید، چه‌اجتهادکسی برای‌کس دیگر حجت نیست ونمی‌توان ذوق وسلیقهٔ شخصی خود را مقیاس صحیح و غلط برای سایرین قرار داد وبسیار شده‌که‌کلمه‌یی بنظر مصحح غلط می‌آید ولی بنظرخواننده صواب فقط همان است‌که اوغلط پنداشته بوده لاغیر. بخصوص‌که مصحح شخص خارجی واجنبی از زبان‌کتابی‌که تصحیح میکند وغیرمأنوس باصطلاحات وتعبیرات متنوعهٔ متکثره آن لسان باشد، مثل همین مورد مانحن‌فیه، [illegible] درنسخهٔ اصلی به رسم تصحیح کرده ودرص ۲۸س ۱۰-۱۲ دراین عبارت «بگرمابه شد وآهك‌کرد برسر وریش‌خویش وچون غلامی بیرون آمد باجعد وطره وجامه بیگانه بپوشید وبرفت‌که از آن موکلان هیچکس اورانشناخت». چون معنی آهك راگویا نفهمیده است آنرا به‌آهنگ‌تصحیح کرده وعبارت رابکلی فاسد وبی‌معنی‌کرده است، ودرص۵۲ س ۱۵ درسنهٔ ثمانین و ثلث مائه اصل نسخه‌راوی‌ازپیش خودوبدون هیچ دلیلی وبدون ادنی اشاره‌که‌دراصل

نسخه چه بوده، به‌سنهٔ ثمان وسبعین وثلث مائه تبدیل نموده است ودر ص ۸۱ س ۷ حسبت اصل نسخه راگویا معنی آنرا ملتفت نشده وبه‌جست تصحیح کرده است وهکذا وهکذا ودر جمیع این موارد چنانکه گفتیم اصلا وابداً اشاره باصل این کلمات که در نسخهٔ اصلی‌چه بوده ننموده است، وراقم سطور ابتدا بحدس وتخمین وسپس از مراجعه باصل نسخه‌صواب آنرا بدست آورد، وبرعکس بعضی اغلاط جزئیه بسیار واضح راهیچ تصحیح نکرده وگویا ملتفت نشده‌که غلط است مثلا درص ۹۵ س ۲ عبارت «ثواب آنست‌که بجای خود بنشینی» اصل نسخه راوی همین قسم چاپ کرده است (بجای صواب آنست‌که الخ) ودرص ۴۵س ۶لشکر خیزد گشتند (صحیح چیره گشتند) راهمین قسم نامصحح گذارده است ودرص ۵ س ۱۰سبع وبیائی (صحیح و ماتین) را همین قسم مغلوطاً بحال خود باقی گذارده است وهکذا وهکذا وگاه طابع بعضی تعبیرات بسیار واضح زبان‌فارسی را چون خود خارجی است ملتفت نشده و علامت شك‌گذارده است مثلا در ص ۷۸ س۱ از این عبارت «رسول به لشکرگاه نندا آمد دیارندید» تعبیر دیار ندید را نفهمیده‌که مقصود ازآن‌چیست وبعد از آن علامت شك(کذا) افزوده است، باری قسمت مطبوعهٔ زین‌الاخبار چنانکه‌گفتیم فقط قریب یکربع تمام‌کتاب است ومابقی سه‌ربع دیگر همان برحال نسخهٔ خطی باقی است‌که بعدها شاید بهمت فضلای ایرانی انشاءالله بطبع رسد تاعموم مردم از این‌کتاب نفیس بتوانند استفاده نمایند.

تنبیه دوم- گفتیم‌که تاریخ‌کتابت نسخهٔ حاضره درآخرکتاب فقط بصورت۹۳ مسطور است‌که لابدصفری یامابین ایندورقم یاقبل ازاین دورقم ساقط است ومراد از آن یا سال ۹۰۳ یا سال۹۳۰ است بلاشبهه‌وبار تولد مستشرق روسی نیزآنرابطرزدوم یعنی ۹۳۰ خوانده است (ترکستان ص۲۱ حاشیه۱) ولی‌طابع هندی سابق‌الذکر گویا بمقتضای خالف تعرف وبرای اینکه چیزنافذی گفته باشد درص ۱ ازدیباچه‌می‌گوید: صواب آنست‌که رقم مزبور رابعنی ۹۳ را ۱۰۹۳ بخوانیم زیراکه نساخ‌قرن یازدهم عادت داشته‌اندکه عموماًبه‌نوشتن‌تاریخ‌عددهزارراحذف‌نمایند(کذا)و این‌سخن‌چنانکه ملاحظه‌می‌شودکذب‌صریح وقبیح‌بکلی‌ساختگی‌است‌چه‌هرگزچنین‌عادتی‌برای نساخ‌قرن یازدهم‌ونه‌قرون‌قبل‌ونه‌قرون‌بعدنه‌ده‌ونیست‌و در هر عصر و زمانه بعضی نساخ‌وغیر نساخ

محض اختصارعقود اعدادکثیره یعنی مآت والوف راحذف کرده ومیکنند آنهم‌اغلب درمحاوره یابه‌مواردی‌که بقراین حالیه خوف خلط ولبسی متصور نباشد. در تهران گویند قحطی سال۸۸ یعنی‌قحطی سال۱۲۸۸ ودرفرانسه گویند جنگ سال ۷۰ یعنی جنگ ۱۸۷۰ مابین آن‌مملکت وآلمان، نه‌درمواردی‌که تاریخ نام‌تمام‌محقق مطلوب است واحتمال خلط ولبسی مانندواخرکتب واسناد ووثایق ونحوذلك، ولی‌این‌فقره اولا اختصاصی بنساخ قرن یازدهم ندارد، زیرا چه دلیلی ووجهی برای این تصور میتوان‌کردکه فقط نساخ آن‌قرن این‌کار راکرده ونساخ قرون‌قبل وبعدازآن‌خودداری نموده باشند (ومن درعمرم بچنین چیزی برنخورده‌ام) علی‌ای‌حال بنحوقطع ویقین عمومیت مابین ایشان چنانکه طابع مدلس میخواهد قلمدادکند ندارد. ومن وقتی‌که باینجا رسیدم امتحاناً یکی ازمجلات فهرست‌نسخ فارسی لندن تألیف اورابنحواتفاق بازکردم، فقط‌مابین‌صفحات ۱۶۳ــ۱۸۷ـ ده‌نسخهٔ‌مختلف فارسی ازقرن‌یازدهم‌یافتم: مورخهٔ سنوات ۱۰۰۹ـ ۱۰۲۸ـ ۱۰۴۹ـ ۱۰۶۵ـ ۱۰۷۰ ـ ۱۰۷۳ ـ ۱۰۷۹ ـ ۱۰۹۰ـ ۱۰۹۱ـ ۱۰۹۴ ـ که تمام عقود آحاد وعشرات والوف آنها علی‌الرسم کاملا مرقوم است، پس در۱۵۰۰ صفحهٔ آن فهرست‌چه مقدارنسخ دیگرازاین قبیل میتوان یافت، به‌قیاس معلوم است. وبازمنابع مزبوربرای اثبات مدعی بی‌اساس خودکه رقم ۹۳ را درتاریخ این‌کتاب باید ۱۰۹۳ خواند: گویددرپشت صفحهٔ اول سه رباعی بخط کاتب اصل نسخه مسطور است‌که دورباعی ازآنها ازآن خودکاتب نسخه است ورباعی‌سوم ازحکیم رکنا (رکن‌الدین مسعود متخلص بـه مسیح کاشی) وآن دورباعی اول راکه بعقیدهٔ اوازخودکاتب است درین ۱ ازدیباچه نقل‌کرده است وآن‌دوبیت این‌است.

تنبیه

بر هر چه ز اسباب جهان دل بنهی
حاصل غم ورنج و محنت است وتبهی
ترکش ده و فارغ بنشین ور ندهی
هرگز زغم و وسوسهٔ او نرهی

لکاتبه

ملکی که گهش دیو و گهی جم دارد
کس دل ز غمش بهر چه درهم دارد
عـاقل بـاید کـه سینه بی‌غم دارد
دنیاست بد و نیك فـراهم دارد

ولی رباعی‌حکیم رکنا را معلوم نیست بچه ملاحظه نقل نکـرده است وسپس گوید «چون حکیم‌رکنا درحدود ۱۰۶۶ وفات یافته پس معلوم میشود ناسخ‌این‌کتاب مدتی مدیدبعد ازسنهٔ ۹۳۰ میزیسته است» راقم سطورگوید رباعی‌های مسطوردرپشت صفحه اول‌کتاب چنانکه هرکس میتواند معاینه نمـاید بهیچ وجه من‌الوجوه معلـوم نیست بخط‌کاتب اصل نسخه باشد: چه‌هیچ شباهتی (یا بطورقدر متیقن هیـچ شباهت کاملی‌که بتواند مسوغ این حکم باشد) مابین خط اصل ونسخـه وخطوط این اشعـار مشهود نیست وظاهراً این‌اشعار بخط یکی ازمالکین متعددهٔ متکثره این‌نسخه بـوده است درطی قرون ماضیه، که هریکی بنوبت خود یادداشت درپشت این نسخه نموده‌و انواع خطوط مختلفهٔ خود را درصفحهٔ مزبوره یادگارگذارده‌اند، وهیچ ربطی بکاتب اصل نسخه ندارد وگویا طابع نه ازراه مشابهت خطی بلکه ازکلمـه (لکاتبه) کـه در عنوان دورباعی مزبور مسطور است فریب خورده وگمان‌کرده است که‌مرادکاتب‌اصل نسخه است وحال آنکه مراد از(لکاتبه) (چنانکه درامثال این مـوارد در جنگ‌هـا و بیاض‌ها وپشت نسخه‌ها همیشه دیده‌میشود)کاتب خود آن اشعار است‌نه‌کاتب اصـل نسخه، وبعد ازبیت اخیر ازرباعی دوم‌کلماتی باحروفی مسطور است‌که بـدون شك امضای‌کاتب (وصاحب) آن دو رباعی بوده است ولی بدبختانه هیچ خوانا نیست و ظاهراً بحروف مقطعـه است وامـا (رباعی) حکیم رکنا راکـه طابع چنانکه گفتیـم اشاره بدان‌کرده، ولی خود (رباعی) را چاپ نکرده است، چنانکه ذیلاملاحظه‌میشود اصلا وابداً رباعی نیست‌بلکه دوبیت معمولی است ازبحر مضارع اخرب مثمن، وآن دوبیت این‌است.

خواهیم کرد با دوست سودای بی‌زبانی

یار است و نیم یاری مائیم ونیم‌جانی

ما بوی پیرهن را از جان ذخیره داریم

شاید بیاید از مصر امروز کاروانی

کتبیه عبدالضعیف‌محمدبن عبدالوهاب القزوینی. فی شهر رجب‌المرجب سنه ۱۳۵۰ هجریه قمریه‌الموافق‌الشهرآبان ۱۳۱۰.

مقدمهٔ مرتب

در سلسلهٔ متون تاریخی وادبی پشتو دری که قبلا تحشیه وتعلیق وطبع کرده‌ام، امثال طبقات ناصری- طبقات صوفیه- پنه‌خزانه- کلیات خوشحال‌خان‌ختك- دیوان عبدالقادر خان ختك- دیوان احمد شاه‌درانی- نوای معارك وغیره، اینك متن تمام و کامل زین‌الاخبارعبدالحی گردیزی رانیز بامقابله دونسخهٔ مکشوف‌دنیاوتحشیه وتعالیق لازمه نشرمی‌نمایم.

این کتاب که‌دارای مباحث ونکات بسیارکارآمد ومغتنم تاریخی وانشای‌روان ولطیف دری است تاکنون- جزیکدوفصل آن - بطوریکه متن‌کامل نشر نشده بود، و ارباب ذوق ودانش همواره خواهان بودندکه تمام متن‌کتاب زین‌الاخبارراردسترس داشته باشند. وچون ترتیب این‌متن ازروی نسخ خطی ناقص‌کار دشواری‌بود، بنابران تاکنون هیچکسی به‌طبع ونشر آن‌همت نگماشته‌بود.

از نسخه‌های خطی این‌کتاب اکنون فقط دونسخهٔ مکشوف درانگلستان‌موجود است که یکی نسخهٔ کینگز کالج کیمبرج محررهٔ ۹۳۰ یا ۹۰۳ه. در هندوستان باشد، و دیگرنسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان دراکسفورد است که‌به‌تاریخ ۱۱ذیحجهٔ ۱۱۹۶ه. در هند نوشته‌شده واین‌نسخهٔ دوم، نقل‌همان‌نسخهٔ نخستین باشد. ولی دربرخی‌مواردداختلافی

بااصل دارد وبرای نسخه بدل مفید است.

این هردونسخه ازآغازناقص بوده وچندصفحهٔ ابتدای آن افتاده؛ وهم دربین کتاب اسقاطی دارد وچون نسخهٔ دیگرآن دردنیا مکشوف نیست، لابد همین دونسخه را باوجود نواقص واسقاط آن مغتنم بایدشمرد.

راقم این‌سطور عبدالحی حبیبی چند سال‌قبل، عکس‌های هردونسخهٔ مذکوررا درفلم به‌دست آورد، وحیف دانست که چنین کتاب سودمندطبع ونشرنشود، وبنابراین به‌ترتیب وتصحیح‌وتحشیه وتعلیق ومقابله آن‌کمربست ونسخهٔ نخستین‌راکه‌اصیل‌تر بود اساس‌کار خودقرارداد: واختلافات نسخهٔ دوم رادرپاورقی آن بعلامت (ب) ضبط کرد، برلغات وکلمات ومطالب آن‌شرح وتعلیقی را ازروی آثاردیگروکتب مؤلفان متقدم ومتأخرنوشت واغلاط وارده رابا ضبط اصل‌آن درپاورقی، باستنادکتب دیگرو گاهی هم به‌حدس خود تصحیح‌نمود، واین مطالب را در پاورقی اشارت‌کرد. وتمام حصص مقطوعهٔ‌کتابراکه درهردونسخه فوت شده نیز نشان داد، وآنچه برای تصحیح متن ازکتب دیگرگرفت، همهٔ آنرا درپاورقی معین‌کرد.

باین ترتیب نسخهٔ حاضره جامع نسختین مکشوف‌کنونی است وشاید درآینده نسخهٔ مکمل این‌کتاب بدست آید ودانشمندان مابعد به‌تکمیل آن همت گمارند.

چنین بنظرمی‌آیدکه عبدالحی‌گردیزی‌کتاب‌خود رادرعصرسلطنت‌عبدالرشیدبن سلطان محمودبعد از۴۴۱ه.که سال جلوس اوست وپیش ازآنکه درسنهٔ۴۴۴ه. بدست طغریل[1] بندهٔ محمودکشته شود درحدود ۴۴۲-۴۴۳ ه. نوشته‌باشد، زیرا درمتن‌کتاب چند جای نام سلطان عبدالرشید را با دعای «ادام سلطانه» ذکر کرده است(رك صفحه

۱ــ طغریل ازبندگان سلطان‌محمود وسپه‌سالار دلیر بودکه بعد ازمرگ مودود درسنهٔ۴۴۴ ه. ازخراسان‌بغزنه آمد وسلطان عبدالرشید را با یازده شهزادهٔ دیگر بکشت، وچهل روز ملك راند، وعاقبت در غزنه بدست نوشتگین سلاحدارکشته شد. (طبقات ناصری ۱ــ۲۳۶) وی بنام قوام‌الدوله ابوسعید طغریل سکه زده‌که درموزیم کابل موجود است وبه املای طغریل نام او را نوشته‌اند.

- -) وازین برمی‌آید، که گردیزی کتاب خود را پیش ازدرك فتنهٔ طغریل ختم کرده بود.

دربارهٔ نام کتاب چنین حدس می‌توان زد، که گردیزی نام کتاب خودرا ازلقب پادشاه عصر گرفته و«زین‌الاخبار» نامیده باشد زیراسکهٔ سلطان عبدالرشید در موزیم کابل موجود است که بران «عزالدوله وزین‌المله، سیف‌الله عبدالرشید» ونام القایم بامرالله خلیفه نوشته‌شده، وشاید زین‌الاخبار از لقب زین‌المله آمده باشد[1]. در پایان باب هفتم اخبار امرای خراسان، هنگامیکه بشرح احوال سلطان محمود می‌پردازد، مشاهدات رأی‌العین خود را ازعصر این‌پادشاه درهند ونیمروز وخوارزم وعراق‌اشاره می‌کند، (ص) وازین برمی‌آید، که وی درزمان‌سلطنت وفتوحات‌سلطان‌محمود، صاحب مشاهدات رأی‌العین بوده، واین وقایع را حفظ داشت، واگر عمرش را درین وقت ۲۰سال‌بدانیم، پس تولدش را درحدود ۴۰۰ ه. تخمین کرده می‌توانیم. که حین نوشتن کتاب باید چهل واند ساله باشد.

ازهمین ادعیه (ص)که‌دربارهٔ پادشاه عصربعبارات «خداوند عالم، سلطان معظم، عزالدوله، وزین‌المله، سیف‌الله، معزدین‌الله، ابومنصور عبدالرشید، بن یمین الدوله وامین‌المله ابی‌القاسم محمود بن ناصرالدین والدوله ـ اطال‌الله بقاؤه وادام سلطانه وثبت ملکه وکب‌اعداه» نوشته است هم برمی‌آیدکه اوفتنهٔ طغریل را درسنهٔ ۴۴۴ ه. درك‌نکرده بود. زیرا درهمین سال‌سلطان عبدالرشید بابسا شهزادگان‌آل‌ناصر درغزنه بدست طغریل‌قتل شده‌اند.

گردیزی بگفتهٔ خودش «فراز آورنده» یا «گردآورنده» این کتاب، شخص‌مطلع ودانای عصرخویش بشمار می‌آید، وطوریکه خودش‌گوید (ص) وی‌محضرشریف استاد دانشمند بزرگ بوریحان بیرونی را درك‌کرده وازومطالبی را شنیده بود، واز

۱ـ در همین زمان ابوالفضل بیهقی در غزنه می‌زیست‌که معاصر گردیزیست. وی کتابی بنام زینة‌الکتاب (زین‌الکتاب) درفن انشاء تألیف‌کرده بود، که تسمیهٔ آن از همین مقوله‌زین الاخبار وبه‌لقب زین‌المله پادشاه وقت باشد.

فحوای مطالب این کتاب برمی‌آید که درنوشتن زین‌الاخبار مخصوصاً دو کتاب معروف البیرونی یعنی کتاب الهند وآثارالباقیه را درنظر داشت، اگرچه نامی ازین کتب در زین‌الاخبار نیامده[1]. وهم اوشاید درفصل ولاة خراسان ازکتاب مفقود ابوعلی سلامی متوفا ۳۰۰ه. که «اخبار ولاة خراسان» باشد استفاده کرده باشد. ونیزچنانچه درتعلیق ( ) آخرکتاب ثابت کرده‌ام، کتاب اعلاق النفیسهٔ ابن‌رسته (حدود ۲۹۰ ه) هم دربرخی موارد، مأخذگردیزی بوده است.

گردیزی گاهی ازمشاهده وروایات دوستان خویش نیز مطالبی را درین کتاب می‌نویسند (مانند ص) وهم روایتی را از احمدبن ولك گردیزی همشهری خود می‌آورد (ص) وگاهی هم ازمؤلفان قدیم مانند ابوزید حکیم بلخی[2] (ص) و کتاب ابن خرداذبه. تألیف حدود ۲۵۰ه. (ص -) و ربع‌الدنیا (توزیع‌الدنیا) تألیف ابن مقفع درحدود ۱۴۰ ه. (ص -) ومسالك و ممالك ابوعبدالله جیهانی وزیر سامانیان بلخی درحدود ۳۶۶ه. (ص) وکتاب تواریخ او (ص) اقتباسها داردکه این کتابها اکنون دردست نیست وازآثارمفقود بشمارمی‌روند.

اماکتابی که در برخی مطالب بسیار شبیه به زین‌الاخبار است، طبایع‌الحیوان شرف‌الزمان طاهرمروزی تألیف حدود ۵۱۴ه. باشد، که منتخبات آنرا دربارهٔ چین - ترك - هند استادفقید مینارسکی درسنهٔ ۱۹۴۲ م ازلندن باترجمه وشرح انگلیسی چاپ کرده است (ازروی نسخهٔ واحدهٔ خطی کتابخانهٔ اندیا آفیس). ومن در تصحیح برخی از فصول زین‌الاخبارازین کتاب سودفراوان برده ودر پاورقی‌ها ذکرآن مطالب راکرده‌ام.

چون طبایع‌الحیوان هفتاد سال بعدازرین‌الاخبار بقول خود گردیزی «فراز آورده شده» پس ممکن است، یکی ازمنابع تألیف مروزی همین کتاب باشد. ویا اینکه هردو مؤلف گردیزی ومروزی منبع واحد ومشترکی داشته‌اند.

---

۱ - درصفحهٔ ۲۱۰ در جدول عیدهای مسلمانان گوید، «ومن آنچه یافتم بخاصه ازکتب خواجه ابوریحان رحمةالله بیاوردم.»

۲ - دربارهٔ او به پاورقی ص رجوع کنید.

ازشرح حال گردیزی متأسفانه چیزی نمی‌دانیم ودرکتب دیگرذکری‌ازونیست. اگرمقدمهٔ این‌کتاب دردست می‌بود، شاید ازروی آن‌گردیزی را خوبتر می‌شناختیم. درچند مورد این‌کتاب (ص — —) نام خود را به‌عبارت «فراز آورنده یا گردآورندهٔ این‌کتاب ابوسعید عبدالحی‌بن الضحاك‌بن محمود گردیزی» می‌نویسدو چنین بنظر می‌آید، که درغزنه پایتخت آنوقت سکونت داشت وکتاب خود را دربن شهرنوشت، ودراواخرزندگی‌استاد بوریحان البیرونی (متوفا ۴۴۰ ه) بااودیدارکرد. وی دربرخی موارد این‌کتاب، ازاوضاع طبیعی غزنه‌هم ذکری دارد ومسوغ‌این‌حدس تواند بود، که ازسکنهٔ غزنه است. مثلا در(ص) گوید:

«اندربن روزهشتم آذارپرستوبینند بدیارغزنین وهوا خوش گردد.»

گردیزی درزمان فتنه وضعف آل‌سبکتگین ومعاصر باابوالفضل محمدبن‌حسین بیهقی (متوفا ۴۷۰ ه) نویسندهٔ تاریخ بیهقی درغزنه می‌زیست، وانشای دری‌اومانند نوشته‌های آن‌عصر، روان وملیح ولطیف‌است، وگاهی‌کلمات ولغات وتعابیرشیرینی را بکار می‌برد، که از نظر لغت وتاریخ ودستور خیلی مغتنم‌اند ومن برای‌این چنین کلمات وتعابیر واستعمالهای خاصه فهرستی را درآخر این‌کتاب تعلیق نمودم، که بسهولت یافته‌شوند، وهم درتصحیح برخی مواردکتاب باذکر اسناد ویاحدس غالب کوشیده‌ام. ودرپایان آن فهرست مفصل عمومی‌کتابرا هم الحاق‌کرده‌ام.

ناگفته نماندکه باب نوزدهم این‌کتاب اندر معارف هندوان (ص ببعد) ازطرف دانشمند فقیدمینارسکی‌بزبان‌انگلیسی ترجمه وتشریح گردیده ودربیست‌مقالهٔ او(ص ببعد) طبع‌لندن ۱۹۶۴ نشرشده است‌که درتصحیح این باب همواره مورد مراجعه واستفادهٔ من بوده ودرپاورقی اشاره‌کرده‌ام.

همچنین حصهٔ مطبوعهٔ محمدناظم هندی (مطبعهٔ ایرانشهر برلین ۱۹۲۸ م)که ازروی آن درسنهٔ ۱۳۱۵ش درتهران‌نیزچاپ‌کرده‌اند: باوجود اغلاطی‌که دارد، مورد نظرمن بود، ونیزچاپ مرحوم سعیدنفیسی (تهران ۱۳۳۳ش)که ازطبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان (ص ببعد) تاپایان باب هفتم (ص) راشامل است در ترتیب همین

حصهٔ کتاب درنظرداشتم، ودرپاورقی‌ها به‌نیکوئی‌ها واشتباهات آن اشاره رفته است.

باب ۱۳-۱۴ (ص۲۳۸ تا۲۴۷)رادرمجلهٔ سخن (۱۳۲۵ش) بادقتی شایسته‌طبع کرده‌اند، که باز هم سهوهائی دارد، ومن درپاورقی این باب‌ها آنرا درنظر داشته و اشاره کرده‌ام.

به‌این ترتیب نسخهٔ جامع وکامل زین‌الاخبار تقدیم محضرشریف دانشمندان‌و خوانندگان گرامی گردید، وشاید این عاجز هم‌سهوها واشتباهات ونارسائیهادرین کار داشته باشم، که آیندگان آنرا اصلاح خواهند فرمود، ولی من درحالیکه مساعی گذشتگان را در نشر برخی از ابواب این کتاب قدردانی می‌کنم، وازآن سود می‌برم، برای‌حفظ امانت‌علمی جابجا برخی اشتباهات گذشته راذکر کرده‌ام، که این کارجهت تتمیم وتکمیل متن مفید است. والابران نیکمردانی که پیش ازما برراه دانش رفته و کاری کرده‌اند، خورده‌گیری ندارم وروان ایشانرا شاد می‌خواهم.

مخفی نماندکه علامهٔ مرحوم محمد قزوینی ومرحوم سعید نفیسی برین کتاب مقدمات بسیار نافع وممتعی نوشته‌اند، که در آغاز طبع تهران ۱۳۱۵ وطبع مرحوم سعید نفیسی ۱۳۳۳ چاپ شده است. چون‌هردومقدمهٔ مذکور، نهایت سودمندودارای نکات مهم‌بود، من‌آنرا درپایان این کتاب درضمن تعلیقات آورده‌ام، که‌برای‌شناسایی کتاب خواندنی است.

نظری به‌نسخه‌های کتاب:

چنانچه‌گفته شد. تاکنون جزین دونسخه‌که مورد استفادهٔ من در ترتیب این کتابست، نسخهٔ دیگری از زین‌الاخبار مکشوف نیست. واین هردورا درهندوستان در قرن دهم‌هجری وبعد ازآن نوشته‌اند، که نسخهٔ دوم نقل نخستین باشد.

خط هر دونستعلیق هندی وخواناست ولی نسخهٔ کیمبریج در برخی موارد آسیب دیده وبه‌سبب نم‌رسیدگی خوانده نمی‌شود، که درین‌گونه موارد نسخهٔ دوم مغتنم است.

چنین بنظر می‌آید، که نسخهٔ کیمبریج را درحدود ۹۰۳ یا ۹۳۰ه. کاتبی‌هندی

ازروی یك‌نسخهٔ دیگر ناقص نقل‌کرده، که سقطاتی داشت، ومعلوم است که‌نسخهٔ کامل وجامعی را دردست نداشته‌اند:

در طرز نوشتن این‌نسخه برخی ممیزات قدیم رسم‌الخط فارسی محفوظ مانده، مانندنوشتن پ- گ- چ بشکل ب - ك - ج که نویسندهٔ نسخهٔ دوم‌گاهی آنرا بشکل کنونی آن‌پ- گ - چ‌نوشته است. ولی چون هردوکاتب هندی بوده وبرزبان‌احاطتی نداشته‌اند، غلطی‌های فراوان درهردونسخه موجود است؛ وباشاید اغلاط‌نسخهٔ‌منقول عنها نیزبدین نسختین سرایت‌کرده باشد، که من درپاورقی‌ها اکثراین اختلافات نسخ وممسوخات رانشان داده‌ام، وبرای قرائت خویش دلیلی‌گفته‌ام. واگرتصحیح‌من‌مبنی برحدس است، آنرا هم اشاره‌کرده‌ام.

در هر دونسخه علاوه برممسوخات لغوی، در نقل اعلام واماکن نیز سهوهایی روی داده است، وازملاحظهٔ آن توان گفت: که ازنسخهٔ اصیل وقدیم‌کتاب، در طول پنج قرن نسخه‌برداری زیادی بعمل آمده، ودرهرمرحله سهوهای کاتبان برممسوخات آن افزوده است. زیرا اگر نسخهٔ‌کیمبریج ازیك نسخهٔ قدیم واصیل‌کتاب نقل می‌شد، اینقدر سقطات ومغلوطات درآن راه نمی‌یافت.

کاتب نسخهٔ‌کیمبریج‌شاید بزبان فارسی نمی‌فهمید ویا نهایت بی‌سواد لاابالی بود، زیرا برخی از مطالب حاشیهٔ نسخهٔ منقول عنها را در متن‌کتابت خود آورده و عبارات روان‌کتاب را مختل‌کرده است، ومن دربسا موارد این‌گونه اختلاطها را در پاورقی‌های‌کتاب شرح‌داده واضافات‌کاتب را ازمتن حذف‌کرده‌ام. همچنین درهر دو نسخه برخی‌کلمات رابدون‌نقاط نوشته‌اند، وازین هم برمی‌آید، که‌کاتبان ناقل‌اشکال بودند نه‌دراك معانی ومفاهیم.

پس برای تصحیح چنین متن مغشوش، مراجعه به‌کتابهای دیگرلازم است، و بنابراین‌کوشیده‌ام: در چنین موارد به‌کتابهایی که دارای همین مطالب است رجوع شود. وکلمات ومطالب مغلوطه ازروی آن‌تصحیح‌گردد، که سراپای‌کتاب‌درپاورقی‌ها نمودار این سعی است.

ناگفته نماند: که در چند مورد هنگام نوشتن پاورقی به تصحیح برخی کلمات موفق نشدم، وناچارآنرا درپاورقی بانقل اصل اشکال ویاگذاشتن علامت‌شك(؟)نشان داده‌ام، وپسانتر چون مأخذی بدست آمد، که برای تصحیح همان کلمات مفید بود، چنین‌مطالب‌را درتعلیقات‌اخیر کتاب گنجانیده‌ام. مانند تعلیقی که عنوان‌آن«ابن‌رسته وگردیزی» است، وبدین‌وسیله کلمات طرادها (ص -) پیر باشد (ص) برداس (ص) ستدداد (ص)سیم (ص) عیسی (ص)کازها(ص) وغیره تصحیح شده است

قسمت‌های‌جداول خلفاء ـ والیان ـ اعیاد ـ درهردونسخه بسیارناقص‌وممسوخ بود، ومن آنراازکتب‌تاریخ ومخصوصاً آثارگرانبهای البیرونی ومروزی‌وغیره تکمیل وتصحیح کرده‌ام‌که رفع مغلوطات وممسوخات کاتبان هر دونسخه بدون این کار؛ میسر نبود.

کابل ـ ۵دلو۱۳۴۶

عبدالحی حبیبی

فهرست عناوین کتاب

طبقهٔ اول

طهمورث بن اینکهد صفحهٔ - جمشید - ضحاك - آفریدون - منوچهر - زوبن طهماسپ

طبقهٔ دوم کیانیان

کیقباد - کیکاوس - کیخسرو - کی‌لهراسپ - کی‌گشتاسپ - بهمن - همای - داراب بن بهمن - دارا

طبقهٔ سوم ملوك طوایف

سکندر - اشك - شاپوربن اشك - گودرزبن شاپور - ویزن - نرسی - گودرزبن کهبن - هرمزبن بلاش - پرویزبن هرمز - خسروپرویز - بلاش - اردوان

طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان

اردشیربن بابك - شاپوربن اردشیر - هرمزبن شاپور - بهرام‌بن‌هرمز - بهرام‌بن بهرام - بهرام‌بن بهرام بهرامان - نرسی‌بن بهرام - هرمزبن نرسی - شاپوربن‌هرمز - اردشیربن هرمز - شاپوربن شاپور - بهرام‌بن

شاپور - یزدجرد الاثیم - بهرام‌بن یزدجرد - یزدجردبن بهرام - هرمزبن یزدجرد - فیروزبن یزدجرد - بلاش‌بن فیروز - قبادبن فیروز

طبقهٔ پنجم اکاسره

نوشیروان عادل - هرمزبن شروان - خسروبن هرمز - قباد شیرویه - شهریاربن پرویز - کسری‌بن پرویز - پوران‌دخت - جشنسب بنده - آزرمی دخت - فرخزادبن خسرو - یزدجردبن شهریار

باب ششم

اندر جدول تواریخ خلفاء وملوك اسلام

جدول معلومات راجع بحضرت محمد - جدول خلفاء

باب هفتم

اندر اخبار خلفاء وملوك اسلام

ابوبکر صدیق - عمربن‌الخطاب - عثمان‌بن عفان - علی‌بن ابی طالب - حسن‌بن‌علی - روزگارولایت بنوامیه - جدول خلفاء عباسیه - خلافت ودولت بنی‌عباس - ابوجعفر - المهدی - الهادی - الرشید - الامین - مأمون - المعتصم‌بالله - المعتضد - المکتفی - المقتدربالله - القاهربالله - الراضی‌بالله - المتقی‌بالله - المستکفی‌بالله - المطیع‌لله - الطایع‌بالله - القادربالله - القایم بامرالله

اندر اخبار امرای خراسان

جدول امرای خراسان - اخبار امرای خراسان - عبدالله‌بن عامر - امیربن احمر - عبدالله‌بن‌عامر - جعده‌بن هبیره - عبدالرحمن‌بن ابزی - عبدالله‌بن عامر - زیادبن‌ابیه - عبیدالله‌بن زیاد - سعیدبن عثمان - عبدالرحمن بن زیاد - سلم‌بن‌زیاد - عبدالله‌بن خازم - بحیربن‌ورقاء - امیه‌بن عبدالله - حجاج‌بن یوسف - قتیبه‌بن

مسلم - وکیع بن ابی‌اسود - یزیدبن مهلب - جراح بن عبدالله حکمی
- عبدالرحمن بن نعیم - سعیدبن عبدالعزیز - عمربن هبیره -
خالد بن عبدالله‌قسری - اشرس بن عبدالله - جنیدبن عبدالرحمن -
عاصم بن عبدالله - خالدبن عبدالله قسری نصربن سیار - ابومسلم
عبدالرحمن‌بن مسلم - ابوداود خالدبن ابراهیم - عبدالجباربن‌عبدالرحمن
- ابوعون‌عبدالملك - اسیدبن‌عبدالله - عبده‌بن قدید -حمیدبن
قحطبه - ابوعون عبدالملك - معاذبن مسلم - مسیب‌بن زهیر -
- ابوالعباس‌الفضل بن سلیمان - جعفر بن محمد - عباس‌بن جعفر
غطریف‌بن عطاء - الفضل‌بن یحیی برمکی - منصور بن یزید -
علی‌بن عیسی ماهان - هرثمه‌بن‌اعین - المامون‌بن رشید - غسان‌بن
عباد -طلحه‌بن‌طاهر - عبدالله‌بن‌طاهر -طاهربن‌عبدالله -محمدبن
طاهر - فتنهٔ یعقوب بن‌اللیث - عمرولیث -ولایت ونسبت سامانیان
- اسماعیل بن احمد سامانی - ابونصر احمد بن اسماعیل - نصربن
احمد - نوح بن نصر - عبدالملك بن نوح - منصور بن نوح -
نوح بن منصور - منصور بن نوح - عبدالملك بن نوح - پادشاهی
ابوالقاسم محمودبن سبکتگین - ملاقات یوسف‌قدرخان با سلطان‌محمود -
صفت‌مجلس ومهمانی -ابتداء ترکان‌سلجوقی - محمدبن‌یمین‌الدوله‌محمود
ولایت امیرمسعودبن محمود - ولایت‌امیرمودودبن مسعود

باب هشتم

اندر استخراج تاریخها ازیکدیگر

تاریخ رومی - تاریخ هجری - تاریخ هندوان - مقالهٔ دوم‌اندر
جدولهای عید واسباب‌آن - اندرجدول عیدهای مسلمانان

باب نهم

اندر اسباب عیدها

باب دهم

اندر عیدهای جهودان

جدول عیدهاء جهودان

باب یازدهم

اندر اسباب عیدهاء جهودان

باب دوازدهم

اندر عیدهای ترسایان بجدول

شرح واسباب عیدهای ترسایان

باب سیزدهم

اندر عیدها ورسمهای مغان بجدول

باب چهاردهم

اندر شرح جشنها و عیدهای مغان

باب پانزدهم

اندر عیدهای هندوان بجدول

باب شانزدهم

اندر شرح عیدهای هندوان

باب هفدهم

اندر معارف وانساب

احوال وانساب ترکان ـ خلخیان ـ کیماك ـ یغمائیان ـ

خرخیزیان ـ تبت ـ برسخان ـ غزان ـ چین ـ خزر ـ

بلکار ـ مجغریان ـ سقلاب ـ روس ـ سریر ـ اللان ـ

چگل وترکشی

باب هجدهم

اندر معارف رومیان

اخبار اسکندریان وبطالسه

باب نوزدهم

اندر معارف هندوان

بسم‌الله‌الرحمن الرحیم

طهمورث[1] بن اینکهد بن اسکهد بن هوشنگ[2]

چون برتخت سلطنت بنشست، دیوان برمردمان مسلط گشته بودند، او با دیوان حرب کرد، وایشان را ازرنج نمودن مردمان بازداشت، وکار بردیوان تنگ شد، وهرجا که از ایشان بگرفتی، همی کشتی ورنج همی نمودی، تا دیوان به نزدیك او آمدند و گفتند: تاکی ما را بدرد خواهی داشتن؟ گفت: آن وقت که چوب خشك وزه خشك

۱ـ تهمورث = تهمورس دراوستا TAXMA-URUPA که جزو اول آن تهم به معنی دلیر و پهلوان است، و URUPI دراوستا یك قسم سگ است (یشتها ۲ر۱۳۸)

۲ـ این نامها درکتب تاریخ بصور مختلف تحریف شده، درآثار الباقیه: طهمورث بن ویجهان بن اینکهد بن اوشهنك است (ص۱۰۳) مروج مسعودی: طخمورث بن انوجهان بن هوشنج (۱ر۱۸۸) یك قول طبری: ایونکهان ابن انکهد بن اسکهد بن اوشنج (۱ر۱۷۵) دربند هشن بزرگ: تهمورث پسر ویونگهان پسر اینکهت پسر هوشنك (فصل ۳۲) چون طهمورث در سلسلهٔ پیشدادیان داستانی درتمام کتب تاریخ اسلامی شخص سوم است، بنابراین باید گفت که ازاین نسخهٔ زین‌الاخبار شرح حال کیومرث وهوشنك حذف شده است (رك: طبقات ناصری ۱ر۱۳۳ ومروج‌الذهب ۱ر۱۸۶ و تاریخ سیستان ۳ وغیره)

بحدیث آیند، ودرخت جامهٔ ملوك برآرد، وباداندرمشت‌بگیرم، وطعامی‌خوش‌بخورم که اوراگاونکشته باشد، وآتش نه‌پخته باشد.

پس ایشان طنبوربساختند گفتند: اینك چوب وزه‌که سخن گوید.وکرم‌ابریشم را بیاوردند، که تابردرخت ابریشم تنید، وازآن بپختند وبتافتند گفتند: اینك‌درخت که جامهٔ ملوك بارآورد.

وزنبورانگبین نهادند وگفتند: اینك طعام خوش، که بی‌رنج گاوو‌پختن‌آتش بیامد[1]، واین‌کارها سه‌دیوکردند: یکی راهشتم[2] نام‌بود، ودیگر را اداورا[3] وسیوم را ونتو[4][۲] ومرو وقهندز اوبنا افگند، ومرگ اوبه‌ایران‌شهر بود.

جمشیدبن ویونکهان[5]

چون‌برتخت‌سلطنت‌بنشست‌بادیوان‌حرب‌کرد، ودست‌ایشان‌ازمردمان‌کوتاه‌کرد، وایشانرا ازآبادانیها برانداخت، واندر دریاها وویرانیها شدند وبیابان‌ها. وایشان‌را کارهای گران‌فرمود، که مردمان آنرا نتوانستندکردن. وآسیا سنگی اندرگردن دیوی افگند، وبروی نشست، واورا اندرهوا ببرد ودعاکرد: تا خدای عزوجل گرما وسرما وبیماری ومرگ ازمردمان برگیرد.

خدای عزوجل ازنیکوسیرتی وی‌دعای اومستجاب‌کرد، واین آفت‌ها ازمردمان

۱ـ ب: بیاید

۲ـ کذا درهردونسخه

۳ـ ب: ادادر

۴ـ ب: دینو

۵ ـ ب: نکهان؛ مسعودی، جمشیدبن انوجهان برادر طهمورث (۱ر۱۸۹) آثار الباقیه، جمشیدبن ویجهان‌بن اینکهدبن اوشهنك، درتاریخ سیستان ۲ نام‌پدرش نوبخهان است، که‌درویدا «ویوسونت» ودر اوستا ویونگهنت و در پهلوی ویونگهان بود، که در عربی ویوبخهان شد (حماسه‌سرائی ۴۴۲).

برداشت[1]، وسیصدسال هم برین‌جمله‌بود. وچون این‌دعای اومستجاب‌شد، شکر آنـرا جشن نوروز بساخت، ودیوانرا فرمود تاکانهاکندند، وجـوهرهائی بیرون آوردند و بدریا فرورفتند وگوهرها برآوردند، واین عمل با مردمان بیاموختند، وجامه‌هارنگ فرمودکردن.

پس چون آن دیوان رنج‌خویش بدیدند پیش ابلیس بنالیدند، وی خویشتن‌را ناصح وی‌ساخت وگویندکه خویشتن را بصورت فرشته بدونمود، واوراگفت: که مرا از آسمان فرستادند سوی تو، وگویند: کـه کار زمین راست‌کردی، اکنون با آسمان آی، وکار آسمان راست‌کن! که باخلل است. جمشید بدان فریفته گشت وخلق را با خویشتن خواند وهیچکس ازحشمت اونتوانست‌که امتناع‌کردی، تا بدان‌کفری‌که او آورد، نعمت بروی زوال‌آمد، وخواهرزادهٔ ضحاك‌که او را بیوراسپ گفتندی[2] بیرون آمد ومملکت‌اوبگرفت، واوراقهرکرد، وجم‌ازوبگریخت وبرزمین بابل‌شدمتفکروار،[3] وضحاك اوراهمی طلب‌کرد، تاازپس صدسال اورابیافت:[۳] وبه‌ارهٔ هزار دندان پاره کرد، ومردمانرا به‌چهارگروه‌کرد: وازین جمله یك‌گروه‌دانایان، ودیـگر مبارزان و لشکریـان، وسه دیگر دبیران وطبیبان ومنجمان، وچهارم برزگران[4] وبازرگانـان و پیشه‌وران.

شهربابل واصطخر فارس وهمدان وطوس اوبناکرد.

---

۱ ـ ب: مردمان برکرد خدای.

۲ ـ به‌موجب تواریخ دیگر بیوراسپ نام خودضحاك بود، که معنی آن ده هزار اسپ باشد (برهان).

۳ ـ کذا درهردونسخه، ولی‌صحیح آن متنکروار است، که بمعنی آن ناشناس‌باشد، ودرین کتاب مکرر آمده، ودرکتب عربی‌هم متنکر است.

۴ ـ برز بروزن طرزبه‌معنی کشت است، وبرز+گر کشتکار باشد، درپهلوی VERZ بود (برهان)

ضحاك

نام او بیوراسپ واوپسر اروند اسپ بن زینکاو بن ویریشید بن بارکی پدر تازیان بود، بن فروال بن سیامك بود.[1] واروند اسپ را تازیان شاه گفتندی، ومادر او دغ بنت وینکهان بود.[2]

وبعضی ازنسابان گویند: اوضحاك بن قیس بن علوان الحمیری بود، ودومار از کتف او برآمد. وبعضی گویند: دوریش[3] بود، وهرروز دومرد بکشتی ومغز ایشان بدان ماران دادی. وگویند: بدان ریشها نهادی تا ساکن گشتی، و پادشاهی از جمشید بستد[4] واورا بکشت. وبروزگار اوجادوی وفسق وفجور آشکارا شد، ودیوان وبدان را بخویشتن[5] نزدیك کرد، ومردمان را عقوبت چنان کردی، که اندر دیگ افگندی و

۱ـ طبری: بیوراسپ بن اروند اسب بن زینکاو بن ویروشك بن فراوك بن سیامك بن مشی بن جیومرث (۱ر۱۳۴) آثارالباقیه: بیوراسب بن ارونداسب بن زینکاو بن بریشند بن غاروهوابوالعرب العاربه ابن فرواك بن سیامك (ص۱۳۰) معلوم است که مأخذ گردیزی هم البیرونی بوده وکاتبان کلمات رامسخ کرده‌اند. دربند هشن فصل۳۲: دهاك پسر ارونداسپ پسر زئی نی گاو پسر ویر فشك پسر تاز پسر فرواك پسر سیامك پسر مشیه پسر گیومرد (حماسه ۴۵۷)

۲ ـ مادرضحاك درروایات زرتشتیان ماده دیوی است بنام اوذاگ (حماسه ۴۵۷) که ابن بلخی آنرا ودك (ورك) خواهر جمشید گوید (فارسنامه ۲۸) طبری: ودك بنت دیونجهان (۱ر۱۳۴)

۳ـ ب: دوریس؛ ۴ـ ب: بسد؛

۵ ـ ب: بخویش

بپختی. وچون فساد اوبسیار شد وهمه مردمان ستوه‌گشتند ومردمان بسیار کشته‌شدند ازبهر آن ماران.

پس مردی کاوه نام آهنگری کردی به نزدیك ضحاك آمد وگفت: دوپسر مـــرا گرفته‌اند تا ازبهرماران توبکشند. ضحاك فرمود: که پسران اورا رهاکنید. وچون کاوه ازپیش ضحاك بیرون آمد، مجضری پیش آوردند، که نوشته بودند بتزکیهٔ ضحاك، و گفته بودند: که اندرپادشاهی خویش با خلق نیکورفت وعدل کرد، وعمه کدخدایـان ایران خطهای خویش نوشته بودند، وکاوه راگفتند: تونیز خط خویش بنویس، که از کدخدایان ایران[۴] یکی‌توئی؟

کاوه آن محضر بستد وزیر پای آورد وبدرید وگفت: ای مردمان! همه کـور گشتید[1] وبیرون آمد وآن‌پیش‌بندی که‌آهنگرانرا باشد. اندرسرچوبی کرد، وآوازداد: که هوای افریدون که جوید بامن بروید!

مردم انبوه باوی برفتند وروی‌بکوه البرز نهادند وپیش افریدون‌شدندوبروی به‌پادشاهی سلام‌کردند.

اوکاوه را گرامی کرد، وآن پوست را درفش‌کاویانی نـام‌کرد وفرمود: تا در خزینه[2] بگشادند ومال بسیاربدان قوم داد، وزروجواهر بسیاربران درفش بکار برد،و آن درفش راملوك‌عجم، سخت بزرگ داشتندی، که هرجای بران درفش‌روی نهادندی فیروز بازآمدندی. وهرکس اندران‌چیزی می‌افزود ازجواهر بیش‌بها. تا بروزگارعمر ابن‌الخطاب‌رضی‌الله‌عنه که بدشت قادسیه[3] حرب‌کردند. وشکسـت بـرعجـم آمد وآن درفش بستدند، وآن جواهر ازوی بازکردند، واصل آنرا ناچیزکردند.

وضحاك شهر بابل بناکرد بروزگار جمشید بفرمان او.

۱ــ اصل وب: کورگشتند. ۲- ب: تاجزینه؟

۳ــ اصل‌وب: قارسیه؛ قادسیه دیهی‌بود نزدیك‌کوفه، که ازین‌شهر ۱۵ فرسخ‌فاصله داشت (مراصد ۳:۱۰۵۴)

افریدون بن اثفیان[1]

وچون کاوه برضحاك بیرون آمدمغان چنین گویند: که ایزد سبحانه وتعالی سوی افریدون وحی فرستاد بر زبان فرشته، نام اونیروسنگ[2] تا باکاوه دست یکی کند، و ضحاك رابگیرد، وببندد وبکوه دباوند[3] برد، وآنجا اندرچاهی بازداردش.

پس افریدون باکاوه برفت ولشکری بروی همی گرد آمد از هرجای، وبرادران افریدون راحسدآمد وفرصت همی جستند. تاافریدون رابکشند. وچون اندرمیان کوهی فرود آمدند وبرادران اوبرکوه رفتند وسنگی عظیم ازکوه برافریدون غلطانیدند واو خفته بود. چون سنگ نزدیك اورسید[۵] افریدون بیدارشد، بانگ برسنگ زدگفت: که بایست! آن سنگ همانجا بایستاد، وبرادرانش وهمه لشکر عجب داشتند ویقین ایشان شدکه هرچه افریدون کند، ازتایید آسمانی است.

وپس بخانهٔ ضحاك آمد وبشهر اوکه اوراکنك دزگفتندی وجادوپها ساخته بود، وبرادر اوهفتاد جادو بودند، که چیزها ساخته بودند، چون ازدها وشیر وببر و پلنگ، وآنچه بدین ماند، که هیچکس بی دستوری اواندران کوشك نتوانستی شدن.

تاافریدون ببابل رسید، بسیارمردم اوبه طاعت اواندرآمده بودند ولشکر انبوه

---

۱ ـ اصل وب: اتقیان؛ درطبری وآثارالباقیه ومجمل اثفیان است، که در اوستا آثهویه و درسنسکریت آپ تیه، ودرشهنامه آبتین ودرکتب فارسی گاهی آبتین هم آمده.

۲ ـ اصل: نیروسنگ. ب: نروسنك. نریوسنگ درلغت بهمعنی پیك مردان وفرشتهٔ وحی است مثل جبرئیل، که درفارسی نرسی شده، ودرقرن ۱۲م نام دستوری بود درحوالی گجرات که یسنا رابهسنسکریت ومینوخرد را ازپهلوی بهپازند درآورد (مزدیسنا وتأثیر آن درفارسی ۱۴۳) در اوستا این نام نیریوسنگ بمعنی رسول خدایان است (ساسانیان کریستن سن ۱۴۵)

۳ ـ اصل وب: باوند؛ مسعودی: جبل دباوند بین ری وطبرستان (۱ر۱۸۹) طبری: دنباوند (۱ر۱۳۵) در کتب فارسی: دماوند. املاهای این نام دنباوند ودباوند و دماوند است (مراصد ۲ر۵۳۷)

شده بود، پس‌بخانهٔ ضحاك آمد، وآن‌همه جادوی‌ها رابه‌افسونهای حق‌باطل کرد، و خود اندرکوشك اوآمد وبرجای اوبنشست، وضحاك به‌هندوستان رفته‌بود، وگنجور به‌نزدیك اوشد وازحال فریدون بگفت. ضحاك‌گفت: که مهمانرا برمیزبان‌فرمان‌باشد. گنجورگفت: کدام مهمان با زنان[1] توبنشسته است؟

ضحاك راخشم آمدوبانگ برگنجورزد، وخویشتن رابه‌جادوی چون‌باشه کرد، وبربام‌کوشك آمد. زنان خویش وخواهران جمشید رادید، ارنواز[2] وشهرنازباافریدون نشسته. نیز طاقت نداشت، خویشتن را ازبام فروانداخت، واز آن صورت بصورت راست‌بازآمد، وافریدون گرزگاوسار[3] برداشت، وازخدای تبارك وتعالی‌نیروخواست وبفرشتگان استعانت‌کرد، وضحاك ازدیوان یاری خواست، وفرشتگان بیامدند، ومر افریدون را نصرت‌کردند، وآن‌همه جادوهاء ضحاك ناچیزکردند، وافریدون ضحاك‌را بگرفت، واز پوستش زهی برگرفت، واورا بدان زه‌ببست وبسوی‌کوه دماوند برد، و اندر راه فریدون راخواب [۶] برد، مربندادبن فیروزرا فرمود تا ضحاك رانگاه دارد، که این‌بنداد[4] معروف بود به‌دلیری وشیرمردی[5]

وافریدون بخفت، ضحاك مربنداد راگفت: اگرتومرا رهاکنی، نیمی‌ازپادشاهی ترا دهم. افریدون بشنید برخاست وبندهای دیگر بروی نهاد[6] وآن‌جای را نوبندکان نام‌کردند. پس اورابه‌دماوند برد وبزنجیرهای آهنین ببست، واندرچاه انداخت وغل

---

۱ ـ درهردونسخه: زمان؟

۲ ـ ب: ارنوار؟ که‌درمجمل ۲۷شهرنازوارنوازاست. درپشت ۳۴نام‌های اوستا وزن‌سنگهوك SANGHVAK (شهرناز) وارنوك ARENAVAK (ارنواز) است.

۳ ـ مطلب گرزگاوسر است،که سرآن مانند سرگاو بود. ودرشاهنامه‌ها گاودوی وگاو سرو گاوچهروگاو رنك هم آمده.

۴ ـ ب: بیداد؟

۵ ـ دراصل: مزدی. ب: شیرمردی، که این‌صحیح است.

۶ ـ ب: کلمهٔ نهاد ندارد.

وبند برپای نهاد ونگاهبانان اورا دهاکان نکاهید[1] نام‌کرد، وگرگان ودهستان بنا او کرد، وآن سالار ایشان‌رااقطاع داد فرمود: تابرتخت سیمین‌نشست و منشوری‌نوشت اوراوفرزندان اورا تا قیامت. وشهر سمدان[2] بیمن‌که آنرا غمدان[3] خوانند اوبناکرد وآن‌کوشکهای اورا دوازده[4] پوشش‌کرد، واین بر سرکوهی بودکه سایهٔ آن‌هژده[5]میل برسیدی.

چون پادشاهی بر افریدون راست شد، حق‌کاوه بگذارد، وآن درفش اورا اندر خزینه بنهاد، وآنرا ملکان‌عجم بزرگ داشتندی، واندرخزینه نگاه میداشتند: تابوقت عمر[6]بن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه آخر اورابستدند وپاره‌کردند، جواهر برداشتند. وفرمود تاآن مردمان‌که‌ارمایبل[6] وزیرضحاك ایشانرا رهاکرده‌بود وازکشتن برهانیده‌بخواند،

---

۱ ـ کذا درهردونسخه. شاید اصل آن دهاکان نگاهنده بود، یعنی نگاهندگان ده‌آك،که دهاك ومعرب آن ضحاك لقب بیوراسپ بود، بمعنی ده آفت (سنی ملوك‌الارض ۲۴) اما بموجب اوستادهاکه DAHAKA بمعنی بد وزشت است‌که مخلوق اهریمنی زشتی بود (یسنا ۲ر۱۱ و یشت۱ر۱۸۹) واین‌نام دراوستا به‌دوصورت ازی‌دهاکه AGI–DAHAKA وازی آمده‌است.و دریشت ۳۴ به‌صفت سه‌پوزه‌سه‌سرشش چشم دارندهٔ هزارگونه چالاکی ودیودروج زورمندمایهٔ‌آسیب آدمیان مذکورست، ازی‌جزء اول این‌نام درزبان‌اوستا به‌معنی‌مار ومراد ازدهاك مخلوق‌اهریمنی است،که در شاهنامه بارها بنام ازدها خوانده شده که معرب‌آن ازدهاق است. (حماسه سرائی ۴۲۲ـ۴۲۵)

۲ - درهردونسخه سمران؛ ولی‌سمدان به‌فتحتین قلعت محکمی بوددریمن (مراصد۷۳۵)

۳ ـ اصل: عمان؛ بعمدان؛ که صحیح‌آن غمدان بضم‌اول وسکون‌دوم نام قصری درصنعاء یمن ومنفرملوك آنجاکه درعصر حضرت عثمان‌بن عفان تخریب شد (مراصد۱۰۰۰)

۴ ـ اصل: اورادذازده؛ ب: دوازده. ۵ ـ ب: هزده؛

۵ـ هردونسخه :عمرو

۶ ـ ب: ازمایبل، مجمل: ارمایل. اخبارالطوال،ارمایبل ازخاندان ارفشخدیمنی‌جمشید. آثار الباقیه ۲۲۷: ازمایبل.

وایشان کردان مغرب کوهستان[1] بوده‌اند. وارمایبل رابدان شفقت که کرده بود، شکر کرد، وافریدون علم عزیمت[2] به‌مردمان آموخت، وعلم طب‌او آورد، ومهرروزبوداز مهرماه که‌ضحاك رابگرفت وببست، ومردمان شادی‌کردند، وافریدون آنروز جشن کرد، وآن‌جشن را مهرگان نام‌کرد.

فیل را اواز[۷] صحرا به‌شهرآورد ومسخرکرد، وخررا براسپ افگندتا استر[3] تولدکرد وکبوتر ومرغابی را از دشت به‌شهر اوآورد، وجهانرا بر پسران بخش‌کرد. ایرج را سرزمین[4] فارس وعراق وعرب داد، واین ولایت را ایران‌شهر نام‌کرد، یعنی شهرایرج. وروم ومصرومغرب مرسلم راداد. وچین وترك وتبت مرتور راداد، وبدین سبب آنرا توران گویند.

پس توروسلم را ازایرج‌حسدآمد، که ایران به‌ایرج‌داد، ومکاوحت[5]همیکردند باوی. تاروزی‌که مناظره همیکردند وایرج برمرادایشان‌نمیگفت[6]، تا تورکرسی‌زرین

۱ـ هردونسخه: وایشان‌کرد آن‌معرکه یکسان بوده‌اند؛ این عبارت درهردونسخه‌مشوش است. البیرونی درآثارگوید: که این نجات‌یافتگان ازستم ضحاك در «الجبل‌الغربی من‌دنباوند» ساکن شده‌بودند (ص۲۲۷) دینوری در(ص۶ـ۸)اخبارالطوال گویداین آزادشدگانرا ازبیم‌ضحاك به‌کوهستان‌ها میفرستاد واینان‌نیاکان‌قوم‌کردند. درمجمل(ص۳۱) وارداست: وسوی‌صحرافرستادند ازمیان مردمان، وکردان ازنژاد ایشان‌اند. ازروی این‌اسناد قدیم درمتن تعدیل بعمل آمد. و بلعمی نیزگوید: که این‌اصل کردان‌که اندرجهان است ازیشان‌است (ص۱۴۵)

۲ـ ب: عزیمت؛ اما عزیمت دراینجا بمعنی افسون وادعیه برای احضاراجنه است‌که‌جمع آن عزایم باشد (عیاث)

۳ـ دردونسخه: اشتر. که صحیح آن‌استر بسین‌مهمله است. واین‌حیوان نتیجهٔ‌اجتماع نسل خرواسب‌باشد، که درفارسنامه ۳۶ هم‌استراست.

۴ـ هردونسخه: رابرزمین؛

۵ـ یعنی باهمدیگر نزاع وقتال‌کردن (المنجد)

۶ ـ دراصل حرف اول‌نقطه ندارد، ب: همیگفت

برسرایرج زد، پس هردوتن‌شمشیراندر نهادند وبکشتندش وسرش[1] رابرداشتند، سوی افریدون فرستادند. وافریدون چندان بگریست بروی، که‌کور شد. وایرج را دختری ماند وازآن دخترپسری آمد، اورا منوچهرنام‌کردند، بدان سبب‌که چون افریدون او رابرکنار گرفت چشمش ببناگشت گفت: مناچهر[2]

چون پانصدسال ازپادشاهی افریدون بگذشت، منوچهر به‌کین ایرج بیرون‌آمد واوبروستای بم‌مرد ازولایت‌کرمان[3]، وبه‌سغد ایوانی بناکرد وسغد[4] را هفت آشیان خوانند، که هفت ملك آنجا بناکردند: یکی جم ودیگر یبوراسپ، وسه‌دیگرافریدون. وچهارم منوچهر وپنجم‌کاوس، وششم لهراسپ وهفتم گشتاسپ.

ومنوچهربن نبسهٔ[5] افریدون (و) ایرج‌بود واندرکوههای سوس[6] زادکه‌آنجارا باسیان[7] گویند، وازآن‌کوه بیرون آمد باسی‌هزارمرد، وبا هر دوعم حرب‌کرد وکین جد بیافت. وچون ازآن فارغ شد، وهردوعم رابکشت افریدون [۸] بروی دعاکرد و تاج خویش برسروی نهاد، واندران ساعت بمرد.

منوچهر

نبیرهٔ ایرج‌بن افریدون بود

وبعضی از نسابان عجم، نسبت اوبرخلاف این کنندکه مولد[8] اوبکوه منوش

---

۱ ـ ب: سرس؛

۲ـ بموجب غرراخبار ملوك‌الفرس ۲۴: منوچهر یعنی او شبیه من است.

۳ـ هردونسخه: کرما؛چون‌بم ازمشهورترین شهرهای‌کرمان‌بود (معجم‌البلدان۱ر۴۹۵) بنابراین کرما ـ به‌کرمان تصحیح‌شد.

۴ ـ درهردونسخه: سعد به‌عین مهمله است.

۵ ـ نبسه: نواسه.

۶ ـ هردونسخه: سوسن؛ ولی‌سوس بلده‌ئی بود درخوزستان (مراصد ۷۵۵)

۷ ـ هردونسخه: بانسان؛ ولی باسیان به‌کسرهٔ‌سین‌درهمان خوزستان‌واقع‌بود(مراصد۱۵۳)

۸ ـ درهردونسخه موالد؛

بود اندرولایت خراسان. وازکوه باسیان[1] بیرون آمدباسی هزارمرد بااهل‌بیت‌خویش، وکین جدبخواست. موسی‌پیغمبرعلیه‌السلام بروزگار اوبیرون آمد، وچون‌ازپادشاهی اوشصت سال بگذشت[2] موسی علیه‌السلام با بنی‌اسرائیل ازمصر بیرون آمد وفرعون ولیدبن مصعب[3] اندرنیل‌غرق‌شد، وچون‌هفتاد سال ازملك‌منوچهر بگذشت،افراسیاب بن‌بوشنگ[4] بیرون آمد وحرب‌کرد، ومنوچهررا اندرکوههای طبرستان بحصارکرد[5] وپادشاهی اوبگرفت. ودوازده‌سال اوداشت تاازوی بازستد، ومیان ایران وتوران‌حد نهاد، وگرشاسپ‌که پهلوان ایران بود، بروزگار اوبود. واین گرشاسپ جد سام‌بن نریمان بود وجدرستم، ومنوچهر زمین آبادان‌کرد: وازفرات[6] جوی بزرگتر ببرید و کاریزکندن اوفرمود، ومردمانرا برزگری[7] اوفرمود، وچون افراسیاب ایران بستد، اندران میان[8] پوشنگ[9] بناکرد.

---

۱ - اصل: نانسان؛ ب: مانسان؛

۲ - هردونسخه، وچون ازشصت پادشاهی او سال بگذشت؛

۳ - ب: مصیعت؛ طبری: الولیدبن مصعب.

۴ - ب: بوشنك؛ بدون نقطهٔ حرف اول. اما این نام درکتب تاریخ وادب پشنگ پدر افراسیاب است (بندهشن فصل۳۱ فقرهٔ چهاردهم‌ببعد)که درفارسنامه، ۱۳ افراسیاب‌بن‌فاشن‌آمده. غرراخبار ۴۸، افراسیاب‌بن‌پشنگ. طبری؛ فراسیاب‌بن‌فشنج (۵۲۹ر۲)

۵ - ب، ومنوچهر بکدست طبرستان؛

۶ - ب، اقرات؛

۷ - برزگر دانه‌ایست‌که برای روئیدن درزمین انداخته شود (شرح‌قاموس)وبرزگر زراعت‌کننده باشد.

۸ - حرف دوم نقطه ندارد ودراصل مغشوش است.

۹ - ب؛ بوسنگ؛ اصل بوشنگ‌که مقصد ازآن پوشنگ=فوشنج معرب است. سیفی‌هروی گوید که‌درخراسان اول‌شهری‌که بناکرده‌اند خطهٔ فوشنگ است‌واورا پشنگ‌بن افراسیاب‌بنا افکند وبعضی میگویندکه بانی اوهوشنگ است ربیعی گوید:

که هوشنگ پوشنگ راساخته است+چوخرم بهشتش برآراسته‌است (تاریخ هرات)

زوبن طهماسپ

بن زوبن هوست بن راندینك بن منوچهر[1]

چون بپادشاهی بنشست سران بن وتشکان را از ایران بتاخت وبیرون کرد، و گرشاسپ را از گرگان بازخواند واوسوی زابلستان رفت وآن ولایت راقهر[2] کرد وتا هندوستان بگرفت، وتا روزگار فرامرزبن رستم بن دستان اندران خاندان بماند. وبندی برید ازارمنیه سوی دجله، واندرسواد جوی کند، که آنرا[۹] نهرزاب[3] گویند وبر آن بستانها ساخت وضیاع[4] بسیار وطعامها ساخت نوع نوع. وهرچه افراسیاب ویران کرده بود، او آبادان کرد.

---

۱ - ب: زوبن طهماسپ بن زوبن هوست بن راندبنك بن دوسن بن منوچهر. طبری ۱ر۲۳۵: زوبن طهماسپ، آثارالبیرونی ۱۰۴: زاب بن تهماسپ بن کمجوبر بن زوبن هوشب بن ویدینك بن دوسر بن منوشجهر. مروج مسعودی ۱ر۱۴۰: زوبن تهماسپ بن کمجوربن عداست بن رایریج بن راع بن ماسر بن یودبن منوچهرالملك.

۲- ب: مهر؛

۳ - هردو نسخه ابواب، بدون نقطهٔ دوم. که صحیح آن قرارغرد ۶۱ وسنی ملوك الارض ۲۶ وفارسنامه ۳۹ وغیره «زاب» است.

۴ - ضیاع، جمع ضیعه بمعنی زمین‌های مزروع (غیاث)

طبقهٔ دوم

که ایشانرا کیانیان[1] گویند

کیقبادبن دع بن بود کابن مالشوبن نو[2] دربن منوچهر الملك[3]

چون کیقباد بپادشاهی بنشست، آب‌جویها بخش کرد وبناها افگند وعمارت کردن فرمود، وده‌یك ازغله‌بستد، وبه‌بلخ نشستگاه ساخت، وباافراسیاب حرب کرد؛ واورا ازایران بتاخت، وفرانك‌بنت دوساالرومنه[4] زن اوبود؛ واورا ازفرانك[5] پسری زاد؛ اوراکنیه[6] نام‌کرد وپنهان داشت. واز زن دیگر فرزندی دیگر آمدکه اورا

---

۱ ـ ب: کیان ۲ـ ب: نودر. دراصل بدون نقاط.

۳ ـ [illegible] زاب‌نودکابن [illegible] فرزندان مایسوبن نودربن منوچهر. [illegible] کیقبادبن‌زغ‌بن‌نوذکابن مایشوبن نوذر، که ازروی‌این ضبط‌بیرونی، متن‌کتاب راتصحیح‌میتوان‌کرد.

۴ ـ کذا دراصل‌وب. بلعمی ۵۲۳: ودختر مهتری ازمهتران ترکستان بزنی‌کرده بود.

۵ ـ درب حرف اول‌نقطه ندارد. بندهشن: فرانگ؛

۶ ـ کذا درهردونسخه. طبری وبلعمی: کی‌بیه. آثار ۱۰۴: کی‌نیه. مجمل۲۹: کی‌افره، که‌اصل‌این نام دربندهشن فصل ۳۱ کی‌ابیوه بود.

کی‌رش[1] نام کرد، ودیگر فرزندی آمد، کی‌پشین[2] نـام‌کرد، واردشیر بـابك از نسل کی‌بازپسین[3] بود.

کیکاوس بن کیقباد

چون کاوس بپادشاهی‌بنشست هفت‌کشوربگرفت. همه‌پادشاهان آن‌روی‌زمین، زیرفرمان[4] اوبودند، وسیرتهای نیکوگرفت، وبامردمان معاملت‌کرد، ونیکورفت، و رسمهای نیکوآورد، وشهری بناکرد ازروی مشرق وآنراکیکرد[5] نام‌کرد، وهفت‌شهر دیگربناکرد، وسمرقند را او[6] بناکرد، وسیاوش تمام‌کرد. وبزمین مازندران رفت. و حرب‌کرد باسمربن‌عنتر،[7] بیشتر ازسپاه‌کیکاوس بمردند؛ وبروی جادو[8]کـردند، واو را بگرفتند، واندرچاهی بازداشتند بـا طوس‌بن‌تور[9] وگیووبیژن فـرزندان گودرز

۱ــ کذادرهردونسخه. طبری وبلعمی،کی‌آش که درفروردین‌یشت اوستا ۱۳۲ وزامیادیشت ۷۱ کوی ارشن‌بود، و دربندهشن فصل ۳۱ کی‌ارشن ودرشاهنامه کی‌آرش آمده.

۲ــ هردونسخه، پسین. بلعمی ۵۲۳، کی‌پیشین. طبری: کیفاشین‌که در بندهشن ۳۱ هـم کی‌پیشین. ودرشاهنامه کی‌پشین است. اوستا: PISINA.

۳ــ هر دونسخه: ماریسین؛ اما در نسب نامه‌هائی‌که طبری،ومسعودی وبلعمی وثعالبی و فارسنامه ومجمل والبیرونی وغیره برای اوذکرکرده‌اند این‌مطلب دیده‌نشد،

۴ــ ب: او، ندارد ۵ــ در هردونسخه،کیلدر؛ در طبری ۱ر۶۰۲ کیکدر و وقیقدور است. امادرترجمهٔ بلعمی‌ص۶۰۰، کی‌کرداست وهمین اصح باشد یعنی‌آبادکردهٔ کی،که قیاس است براسامی بلادمانندخسروکرد، بلاش‌کرد وخرکردوغیره. ۶ــب: او، ندارد.

۷ــ کذا درهردونسخه.مسعودی درمروج ۲ر۱۱۹،شمربن‌یرعش پادشاه یمن‌که مارکوارت این‌نام راسمران‌میخواند (ایرانشهر۲۶) فارسنامه ۴۲، ذوالاذعاربن ابرهه‌ذی‌المنارملك‌الیمن. غررثعالبی ۶۹، ذوالاذعاربن ذوالمناربن‌الرایش سلطان‌هاماوران (حمیر) وبنابران درین‌جمله بعداز مازندران رفت. وقف باید‌کرد، تاحرب باسمردرآنجا تصورنشود.

۸ــ ب: جادوئی.

۹ــ ب: طور

کشوادگان[1] وهمه‌چشم[2] کیکاوس نابینا شدند. ودختر سمرسوداوه[3] چون کیکاوس را بدید، خویشتن بروی عرضه[۱۰] کرد، که‌اگرمرابپذیری، من‌ترا ازین‌محنت خلاص‌آرم کیکاوس اورا بپذیرفت وعهدکرد: که‌چون برود اورا با خویشتن ببرد. پس خبرایشان به رستم‌بن دستان رسید. ورستم بادوازده هزار مرد مسلح تمام براشتران نجیب[4] نشستند، وازسیستان برفتند وبیابان بگذاشتند، وازره دریا بمازندران[5] آمدند که اورا بمن گویند، وقصد آن‌حصارکردند، ونگاهبانان حصار جاودان بودند، و جادوی‌کردند، وابری برآمد واین محبوسان چنان نابینا شدند، که شب از روز

۱ــ هردونسخه، گورزکشوادگان؛ که‌صحیح‌آن گودرزکشوادگان است، وگودرز وگیو و وبیژن ازپادشاهان اشکانی بوده‌اندکه‌بتدریج درروایات ملی راه‌یافته ودرشمارپهلوانان‌آمده‌اند (حماسه سرائی ۵۳۶) نسبت این خاندان به‌کشواد زرین‌کلاه پهلوان عهد فریدون بود، فردوسی راست:

به‌طوس و به‌گودرز وکشوادگان به‌گیو وبه‌گرگین وآزادگان (۱ر۲۹۲)

۲ــ ب: چشم. فردوسی‌گفت:

چو تاریك شد چشم کاوس شاه بدآمد زکردار او بر سپاه (۱ر۲۶۲)

۳ــ این نام درکتب عربی سعدی است، که آنراسودابه=سوذابه = سوداوه هم‌نوشته‌اند (رك: غرر۱۵۸ــ طبری ومجمل۴۶) فردوسی‌هم‌این‌نام‌راسودابه نویسدوگوید:

به‌سودابه فرمود کاندر نشین نهان روچو خورشید زیرزمین (۱ر۳۱۹)

دربندهشن (۸ر۹)نام این‌زن سوتاپیه SUTAPIH وسوتاپك SUTAPAK است.

۴ــ کذا درهردونسخه. شاید اشتران‌بختی باشدکه درادب دری‌سابقهٔ طولانی دارد.

۵ــ کذا درهردونسخه، ولی بلاشك تصحیف‌کاتب است؛ ودراصل هاماوران بود، که مقرس همان حمیرباشد، فردوسی‌ودیگران درین‌قول متفقند وفردوسی‌گفت: به‌پیش‌اندرون شهرهاماوران بهرکشوری درسپاهی گران (۱ر۳۰۳) حمدالله مستوفی می‌نویسد: کاوس به‌هاماوران رفت‌به‌جنك ذی‌الاذعاربن ابرهه... وگرفتارشد، رستم لشکرکشید وبه‌یمن‌رفت وکاوس رابه‌قهر از ایشان باز کرد. (تاریخ گزیده‌ص ۹۲)

نشناختند. ورستم شمشیراندرنهاد، وبسیار ازایشان بکشت وحصاربستد وآن‌همه‌قوم راکوریافت، متحیرگشت. سوداوه‌گفت: جگرآن جاودان‌بسایند، وآب‌آن اندر چشم ایشان‌کنند[1] چنان‌کردند، همه‌چشمهاشان روشن‌گشت وبه‌ایران باز آمدند.

وکیکاوس ولایت سیستان ونیمروزوکابل وزابلستان ورخود[2] مررستم راداد، وهرچه ازهندوستان بگیرد اورا باشد وبرین جمله اورا منشور داد وعهد کرد. وکار کیکاوس برنظام همی‌رفت، تاابلیس اورا از راه ببرد، وقصد آسمان‌کرد وصندوق ساخت، وزیران وسالاران اوراپند دادند، فرمان نبرد وبرهوا رفت اندرصندوق،واز آنجا فرود افتاد ودردمندشد،وازآن‌کرده‌پشیمان شد، وجامهٔ درشت پوشید،وبرپلاس درشت[3] نشست‌وهیچ نیز نخندید وسوی آسمان‌ننگریست وگوشت نخورد، ومجامعت نکرد، وبسیاربگریست، بران‌کردهای خویش، وازآن پشیمانی خورد فراوان.

پسراوسیاوش بخرد وآهسته وهشیار بود [۱۱] و سخت خوبروی بود، روزی سوداوه‌اورا بخویشتن‌خواند. سیاوش‌اجابت‌نکرد، پس سوداوه‌پیش‌کیکاوس گفت:او مرابفساد[4] بنزدیك خویش خواند.کیکاوس مرسیاوش راکشتن فرمود، تاآتشی عظیم برافروختند، وسیاوش اندران شد،وبسلامت بیرون آمد، وهرچندکه چنان‌بود،غضب از دل‌کیکاوس بیرون نشد، وخبر آمدن افراسیاب بحرب ایرانیان به‌کیکاوس رسید، سیاوش را بحرب اوفرستاد به اشارهٔ طوس نودر[5] وچون سیاوش بر حرب گاه آمد، افراسیاب صلح‌جست به‌سیاوش صلح‌کرد، وآن فسادکنش‌نبست[6].

۱ـ ب: کشند.

۲ـ زخود= رخوت= رخذ= رخج سرزمین بین غزنه وسیستان باشدکه وادی‌ارغنداب وهلمند رابرمیگیرد.

۳ـ درهردونسخه: درست. ۴ـ ب: بفادا.

۵ـ کذا درهردونسخه،که معروف‌آن نوذراست، واوپسرمنوچهربودکه درمجمل هم آنرا بدال مهمله نوشته است (ص۲۸) و این دونام در پهلوی نوس TOS پسر نوتر NOTAR و در اوستاتوسه TUSA ونئوتیتر NAOTAIR بود (۲ر۴۱۶)

۶ - کذا دراصل. ب: کشش‌نبشت.

وچون کیکاوس بشنید، سیاوش را بدان ملامت کرد، واز وی نپسندید[1]، پس سیاوش بخشم برفت ونزدیك افراسیاب‌شد، وافراسیاب اورابپذیرفت ونیکوداشت ،و دخترخویش فرنگیس[2] رابزنی بدوداد، وصدفرسنگ ازولایت خویش بدوداد.

چون کار اونیکوشد، ترکانرا از وی حسد آمد، پس کرسیوز تحریش[3] کرد میان وی ومیان افراسیاب تا دل افراسیاب بروی متغیر گردانید وهمی تضریب[4] کرد؛ تا افراسیاب اورابیاورد وبفرمود تااندرطشت زرین، گلوی سیاوش ببریدند،وچون‌خبر بایران رسید، جهان بشوریدند[5] وسران ایران بشوریدند، ومیان ایران وتوران تعصب و فتنه افتاد، تابدین غایت هنوزاندرانند.

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس

اواز دختر افراسیاب‌بود،چون‌سیاوش کشته‌شد، فرنگیس دخترافراسیاب‌حامله

---

۱ - درهردونسخه نقطه ندارد، وآنرا پسندیدهم توان خواند.ازروی‌سوق کلام‌تصحیح‌شد.

۲ - ب: فرنگیس؛ فردوسی راست:فرنگیس بهتر زخوبان اوی* نه‌بینی به‌گیتی‌چنین‌روی وموی (۱ر۴۷۳ شاهنامه) این‌نام درپهلوی ویسپان فریه VISPAN FRYA است (دینکرت۸ فصل۱۳ وبندهشن ۳۱ فقره۲۵)

۳ - هردونسخه. کرمیسوز بحریس‌کرد؛ درشاهنامه (۱ر۳۹۵) ودیگرکتب تاریخ این‌فتنه‌انگیزی میان سیاوش وافراسیاب کرسیوز نسبت داده شده و بنابراین اصلاح‌شد، این‌نام در دینکرت ومینوگ خرد ۲۷ کرسیوز ZAREEVAZ ودر اوستا KERESAVAZDA است برادر افراسیاب.

۴ - تضریب: برغلانیدن وسخن‌چینی‌کردن (منتهی‌الارب).

۵ - اصل: نشورید؛ ب: بشورید.

بود به‌کیخسرو[۱۲] وکیخسروبزاد، واورا به پیران‌ویسه[1] سپرد، چون بزرگتر شد[2]، افراسیاب خواست که‌کیخسرو را بکشد، اورا پیش خواند، خدای عزوجل اوکیخسرو هوش وخرد بدان ساعت بستد، تا سخن بیهوشانه همبگفت. افراسیاب گفت، ازین هیچ‌کار نیاید، اورا بگذاشت ونکشت. وچون خبر به‌کیکاوس رسیدکه اورا پسری است‌بترکستان. مرگیوبن گودرز را بفرستاد به طلب او، تا حیلتهاکرد، واورا از ترکستان بیاورد.

وچون به‌کیکاوس رسید تاج برسرکیخسرونهاد، واورا به‌پادشاهی بنشاند، و کیخسروابتدا[3] بحق‌گذاردن گیوکرد، واورا نیکوداشت. وگیو شهریاورد بناکرد، و طوس‌نودر، شهرطوس به‌ایام اوبناکرد. ورستم‌بن دستان پیش‌کیخسرو بایستاد، واز ایران سپاه‌کشید، وبترکستان رفت‌وکین پدرخویش‌ازافراسیاب خواست وهمه[4]ترکان بیاهخت[5] وکرسیوزرا بکشت، وافراسیاب رابه‌آذربایجان اندریافت وبکشت، وهمه کارزارها رستم‌کرد، وکیخسرو مررستم را بدان خدمت‌که‌کرده بود، ازخدمت معاف

---

۱ ـ ب: پیرابن ویسه؛ بقول فردوسی: ویسه سپه‌سالار توران و پسرش پیران هم در عهد افراسیاب این‌منصب‌داشت ودرشاهنامه نامهای پهلوانان دیگرهم ازخاندان ویسه مذکوراست، در اوستا مؤسس این دودمان ویسکه VAESAKA وخود خاندان VAESAKAYA نام دارد (آبان‌یشت ۵۴و۵۷)که درپهلوی ویسک‌بایای مجهول‌است (حماسه‌سرائی ۵۸۴)

۲ ـ ب: شدندارد.

۳ ـ هردونسخه: یابتدا

۴ ـ دراصل روشن نیست. ب: همه

۵ ـ این‌کلمه درهردونسخه مغشوش‌است (بیاهخت)خوانده می‌شود، وآهختن‌به‌معنی‌کشیدن وخلع جامه وغیره باشد، فردوسی‌گوید:

ازآهختن تیغ‌ها ازغلاف* که قاف را دردل افتادکاف. اگر قرائت متن‌صحیح باشد، باید آهختن باجاندارهم استعمال شده‌بتواند؛

کرد، وسیستان وکابل وهند وسند وزابلستان بدوداد، ومر[1]کی‌لهراسپ را ولی‌عهد خویش کرد، که هم ازدودهٔ اوبود، فیروزخره[2] بشام اوبناکرد، واین شهررا افراسیاب ابتداکرد وکیخسروبرآورد واسکندر تمام کرد.

وچون این‌کارها همه راست‌کرد، ودل از شغل افراسیاب فارغ شد، وصیت‌ها بکرد مرکیلهراسپ را. پس روزی[۱۳] برنشست وسوی صخرا شد[3] وهمه بزرگان ایران با وی برفتند وسراپرده بزدند وتخت زرین بنهادند وکیخسروبنشست وهمه بزرگان ایران پیش اوبنشستند.

وی اندرزکرد: همی پیش‌خدای شوم، که‌هفت‌شبانه روز پیش ایزد تعالی‌ایستاده بودم وحاجت بخواستم، تامرا پیش خویش برد، پیش ازآن‌که دیومرا از راه راست ببرد. مردمان ایران‌گفتند: مابدین رضا ندهیم، وما بی‌تو زندگانی نخواهیم. پس او کیلهراسپ راولیعهدکرد، ورستم رامنشورولایت سیستان وغیره‌داد، که[5] هیچکس از وی وفرزندان اونتوانند[6] ستد، وسپاهان وکلید گنجها[7] طوس را داد، واورا وصی کرد، تا حق درویشان وضعیفان ویتیمان بدهد، وبرین جمله اورا منشور نوشت، و سپهسالاری ایران وچندشهر ازخراسان ودرفش کاویان بطوس‌نودر[8] داد، واسپ‌رمه‌هم طوس راداد، وجامه‌های تن‌خویش برستم داد (وباغها برستم‌داد، وزین افزارها به‌گیو گودرزداد)[9] وسراپردها وکوشکها[10] بیژن راداد، وانگشتری ومهرخویش‌نیز به بیژن داد[11] وهرکسی را اندرزکرد ازهرگونه. پس برخاست‌وبرفت، ورستم وطوس‌وگودرز وگیو وبیژن بااوبرفتند. پس ایشانرا بازگردانید وخود برفت اندربیابان ناپدید شد.

---

۱ - هردونسخه: مهر
۲ - ب: [illegible]
۳ - ب: شدند.
۴ - ب: مرهمی؟
۵ - ب: که، ندارد.
۶ - ب: نتواند
۷ - هردونسخه، گنجهای
۸ - هردونسخه، نورو؟
۹ - جمل بین‌قوسین در (ب) نیست.
۱۰ . کوشك: بسکون شین‌وکاف به‌معنی قصراست، ودرقندهار اکنون‌همچنین تلفظ‌کنند.
۱۱ - هردونسخه: بیزن.

کی‌لهراسپ

بن کیوجی‌بن کی‌منش‌بن[1] کیقباد

به‌پادشاهی بنشست ورسم دیوان اونهاد وتخت زرین بساخت وتاج برسر نهاد مرصع به‌گوهرهای بیش بها، وهمه پادشاهان هند وروم وترك اورا مطیع گشتند، و سخاریب[2] رابه‌بیت[۱۳] المقدس فرستاد اما زنجی بیشترننمود آن مردمان را، وبه زندگانی خویش پادشاهی به‌پسرخویش گشتاسپ‌داد.

کی‌گشتاسب‌بن کی‌لهراسپ

چون به‌پادشاهی بنشست بروزگار اوزردشت‌بن پورشسپ‌بن فیدراسپ[3] بیرون

۱ــ این‌نسب‌نامه درهردونسخه مغشوش ولایقر است، آنچه‌درمتن آمده از آثار الباقیه بیرونی است(ص۱۰۴) طبری۲/۵۹۸: لهراسپ‌بن کی‌اوجی‌بن‌کی‌منوش‌بن‌کی فاشین‌بن‌کیسه‌بن کیقباد. بندهشن: لهراسپ‌بن کی‌ازبن کی‌منوش‌بن کی‌پسین‌بن کی‌ایبوه‌بن‌کی‌کواز.

اصل نام لهراسپ در اوستا ائوروت اسپه AURVAT—ASPA بود یعنی اسپ تندرو (ابان یشت ۱۰۵)که این نام درپهلوی ودری به لهراسپ تبدیل شده (دار مستتر در زند اوستا ۳۹۲/۲)

۲ــ درهردونسخه،سحاربت؛ سنی ملوك‌الارض۲۷:سخاریب‌النینوی. بلعمی ۶۵۴،سخاریب ودرمجمل سحاریب طبع‌شده (ص۱۴۳)که باتفاق طبری دیگران سخاریب‌است.

۳ ــ هر دو نسخه: بن پورست بن فیدراسپ؛ نام زردشت در گاتها زره تهشتره ZARATHUSHTRA ودرپهلوی ZARATOHASHT بوده‌که معنی آنرا دارندهٔ شترزرد نوشته‌اند (دارمستتر) نام‌پدرش دربندهش ودینکرت پوروشسپ PORUSHASP و در مروج مسعودی: بورشسف، ودرطبری بوسنسف؛است‌که معنی‌آنرا دارندهٔ اسپ‌پیر گفته‌اند. اما نام‌جدش دربندهش ودینکرت: پیترگتارسپ= پای‌تراسپ PATIRAGTARASP=PAITRASP ودرمروج: فنداسف= فیدرست ودرطبری: فردواسف است. زراتشت بهرام گوید: بگفتش همه رازبا پورشسب‌همان مژده بردندزی‌پیترسب (مزدیسنا وادب‌فارسی۸۹) ازروی این ضبط‌هامتن تصحیح شد.

آمد ازمردمان آذربایجان، ازشهرموقان[1]. ودین‌مغی وآتش‌پرستی کیش آورد، دوروز از پادشاهی گشتاسب گذشته بود، که زردشت بیرون آمد وپیش از آن دین صابی[2] داشتندی.

وچون وی بیامد کتاب استا[3] آورد وآتش‌پرستی فرمود، ونکاح اهل حرمت جائزکرد، وگشتاسپ دین اوبپذیرفت وبفرمود، تاآن‌کتاب استارا بر پوستهای گاو پیراسته بزرنوشتند، وبه‌حصار اصطخربنهادند اندرخزینهٔ ملوك عجم. واسفندیار بجد بیستاد[4] اندرکار زردشتی، واورا نصرت‌کرد هرچه تمامتر. هرکه نپذیرفت[5] مکره اندر کردن اوکرد، وهرکه فرمان نبرد آنکس را بکشت، وآتشخانها بنا افگند[6]، وسی و پنجسال زردشت اندرمیان ایشان بود، وعمراوهفتاد وهفت‌سال بود. آخراورا مردی بکشت، که اورا براترو کرش[7] گفتندی، وچون زردشت کشته شد، گشتاسب جاماسب‌را

۱ــ کذا درغررا‌خبار ملوك‌الفرس.

۲ــ درغررا‌خبار ملوك‌الفرس (ترجمهٔ فارسی۱۱۹) گوید، سلاطین قبل‌ازگشتاسپ آئین صائبین داشتند.وستارگان‌می‌پرستیدند وبرای‌آفتاب‌وماه‌وزهره وعطارد اختصاصی قائل بوده‌اند، ابواسحاق‌ابراهیم‌بن هلال‌صابی گفته‌بود: انني عبدالکواکب صاب‌ةوالثر یامیالکواکب تجری .

۳ــ درهردونسخه: اسا؛ نام‌کتاب اوستا درادبیات فارسی:وستاــ ابستا ــ است‌ــاستاوغیره آمده است.

۴ــ درهردونسخه: بجدبسماد، بدون‌نقاط و‌باکشش درازسین.

۵ــ هردونسخه: بپذیرفت.

۶ــ ب: بنا کرد. حرف دوم نقطه ندارد.

۷ــ ب‌واصل: توربن بداین‌وش؛ جکسن در کتاب زردشت (ص۲۸) این‌نام را باختلاف قرائت‌های پهلوی: 8RATROKRESH یا 4RATRESH وغیره‌آورده‌که درداتستان دینیك پهلوی ۲۱۸/۲: برادرکرش است، وی‌تورانی ازخاندان KARAP بود(مزدیسنا وادب‌فارسی ۱۱۱)

بجای اوبنشاند، اورا موبدموبدان نام‌کرد، اول مؤبد مؤبدان اوبود، واسفندیار پسر گشتاسب بردین زردشتی برایستاد، واندران ازمبالغتها[1] کرد، واندرین وقت‌ازجاسب ترك‌از زمین توران بیامد وبدربلخ حرب‌کرد،وکی‌لهراسپ را(که) به‌آتشگاه‌آزخداه[2] ببلخ نشسته بود وبپرستش ایزدتعالی مشغول‌گشته بگرفت [۱۵] وبکشت وچهارپاره کرد، وبرچهار دربلخ بیاویخت، ودختران گشتاسب رابگرفت‌که خواهران اسفندیار بودند وبترکستان برد.

واندرین وقت‌گشتاسب بگرگان بود، چون‌بیامد خراسانرا ترکان گرفته‌بودند، واسفندیار به‌گنبدان[3] دزمحبوس بود،که‌گشتاسب اورابازداشته بود. پس‌کس‌فرستاد واسفندیار رابیرون‌آورد، وبحرب ارجاسپ‌رفتند.وارجاسب بالشکر بتافتنداز ایران[4]، وپس اسفندیار ازراه‌هفت‌خان بترکستان شد، وحیلهاکرد،[5] وروئین دز را بگشاد، و ارجاسب را بکشت، وخـواهران خـویش همـای واوفیه[6] رابیرون آورد و بـه ایران

۱ــ ب: نقاط ندارد.

۲ــ کذا درهردونسخه، ولی باین‌نام آتشگاهی دربلخ مذکورنیست، ومقام زردشت دربلخ آتشکدهٔ نوش‌آذربود، ونوبهارهم آتشکدهٔ بلخ است. شاید دراصل‌کلمهٔ آذرخش بودکه نامی از آتشکدهٔ آذرگشسب باشد. وبرخی ازمؤلفان مانند نظامی گنجوی جای آنرادربلخ دانسته‌اند.

۳ــ چندحرف اول‌کلمه درهردونسخه نقطه‌ندارد. درمجمل ۵۲، دزگنبدان ــ ودر ترجمهٔ فارسی غررقلعهٔ‌کمندان است (ص۱۲۹)وکمندان به‌ضمهٔ اول درقدیم‌نام قم‌بود(مراصد۱۱۷۸)

۴ــ هردونسخه، ازایوان؛ ولی‌مقصد جمله این است‌که‌ازایران برگشتند. واین‌مطلب در مجمل(ص۱۳۸) هم‌آمده‌که ارجاسپ وکسانش باوحشت واضطراب سر بصحرا نهادند.

۵ــ ب. خیلها کردن؛

۶ ـ کذا درهردونسخه، درغرر۱۳۱ همای وبه‌آفرید است. درطبری۶۷۸ وتواریخ‌عربی خمانی است‌که دراوستا هومیا ودرپهلوی همای بود. اما نام دختر دوم در طبری وبلعمی بادافره آمده‌که فردوسی آنرا به‌آفرید گوید، ودراوستا وارندکنا بود (حاشیهٔ بهار بربلعمی ۶۶۳) در برهان قاطع ۱ر۳۲۳ به‌آفرین هم‌آمده.

باز آمد.

وگشتاسب زبان‌کرده بود، که چون ازترکستان بازآئی با قضاء حاجت، تاج و تخت بتودهم. وبرین‌جمله‌پشوتن[1] بن‌گشتاسپ وجاماسپ وزبررا گواه گرفته‌بود. چون اسفندیار بازآمد، آنراوفانکرد وگفت: رستم ازفرمان ماگردن‌کشیده است‌اورابطاعت آر، وبسته پیش‌من آر! تا تاج‌وتخت بتودهم.

پس اسفندیار به‌نزدیك رستم رفت. وچون بسرجیحون[2] هیرمند برسید، رستم بخدمت[3] پیش اوآمد. چون‌اورا بدیدنمازبرد[4] وگفت بخانهٔ خویش آمدی‌ومن‌بنده‌ام، نزل[5] نیکوبساخت وپیش اوآورد واسفندیارگفت: مرا فرمان شاه چنانست: که تویا[6] دین زردشتی بپذیری[7] ویابامن حرب‌کنی، ویا دست دهی[8] تا ترابندکنم وپیش‌شاه‌برم، تا چه‌فرمان بود.

رستم گفت:[9] دین زردشتی‌نپذیرم، که ازروزگارکیومرث تابدین غایت، این‌دین داشتم. اکنون[۱۶] دین‌دیگرنگیرم. امادست ببنددادن هم واجب‌نکند، که‌همه‌دشمنان ایرانرا من‌وپدرمن وجدمن به‌بندآورده‌ایم. زشت‌باشد چومن مردی دست‌ببندد. وحرب

۱ـ هردونسخه: بسوین؛ که صحیح آن پشوتن به‌کسرهٔ اول ونسخهٔ چهارم است ودر اوستا PESHO-TANU بودبمعنی محکوم‌تن (حواشی برهان ۴۱۱)

۲ـ جیحون درینجا بمعنی مطلق دریاست.

۳ـ ب: پیش آمد.

۴ـ [illegible] سجده‌کردن باشد فردوسی گفت:

جهانرا به‌مهر وی آیدنیاز به‌ایران وتوران برنمش نماز (شاهنامه ۲ر۲)

۵ ـ نزل به‌ضمهٔ اول وسکون دوم ضیافت ومهمانی

۶ـ ب: یاتو؛

۷ ـ ب: بپذیر،

۸ ـ ب: ویا دست تاترا.

۹ ـ ب: گفت مادین

کردن هم‌باتو[1] روانباشد، توپسرشاه‌گشتاسپی؛ وازدودهٔ کیانی! اما باتو بیایم‌وعیب خویش پیش‌شاه بگویم: اگرعفوکند خداوند است. واگر فرمان دیگر فرماید فرمان اوراست.

اسفندیارگفت: البته‌که من‌بدین رضا ندهم، الاحرب‌کنیم: تافیروزی‌کراباشد وهرچندپوزش‌کرد، فرمان نبرد. تادیگرروزحرب‌کردند ورستم راخسته‌کرد. وهمچنان مجروح ورنجوربازگشت. ودیگرروز (رستم دست ازجان خویش برداشته بود بیامد وحرب‌کردند. پس رستم[2] تیری بزد اندر چشم اسفندیار: وبمغزش رسید: در وقت سپری‌شد. ورستم بازگشت.

پس اسفندیار وصیت‌کرد، ورستم جامه بدرید وخاك برسرکرد وگفت. ای شاهزاده! دانی‌که مرا جرمی‌نبود: اماتوفرمان نبردی! ومن ازبهرجان‌خویش‌بکوشیدم تاچنین[3] افتاد. اسفندیارگفت: این‌آسمانی نوشته بود،[4] اکنون بایدکه بهمن را پسر[5] مرا ببری وبپروری! اوچنان‌کرد. وچون خبربه‌گشتاسپ رسید: ازتخت فرود آمد، و برزمین نشست وبسیار بگریست.

وچون یکچندی برآمد، بخت‌النصر رابه‌بیت‌المقدس فرستاد، تا آن ولایت بگرفت، وجهودانرا قهرکرد، وبسیاری از ایشان بکشت، وقند ز بلخ اسفندیار بنا افگند[6] وچون به‌آخرعهدرسید، بهمن‌بن اسفندیار را از سیستان باز آورد، وولی‌عهد خویش‌کرد، وگشتاسپ[۱۷] بمرد.

بهمن‌بن اسفندیاربن گشتاسپ

اورا اردشیر درازبازوخواندندی،وبهترین ملکان عجم اوبود، وبه‌دین‌خواستن

---

۱ ـ ب، باتوهم روا

۲ ـ ب، حمبل بین قوسین ندارد.

۳ ـ هردونسخه، وناچنین ۴ ـ ب، این‌نوشتهٔ آسمانی‌بود.

۵ ـ ب‌واصل: پسری

۶ ـ ب، وقندزبلخ اسفندیار بناکرد، وشهر سرسته (کذا) گشتاسپ بناافگند:

بدرخویش به‌سیستان رفت وزال‌پیش‌اوبازآمد، اورا جفاگفت، وازپیش خویش‌براند. ورستم مرده‌بود، وبافرامرز[1] پسررستم حرب‌کرد وبسیاربکوشید نتوانست فرامرز را بدست آوردن. تا فرامرزبمرد، واورا مرده‌بردارکرد وفرمود تاتیرباران‌کردند. وبسیار مردم را ازسیستان بکشت وخانهاء ایشان ویران‌کرد، وخزینهاء رستم وسام‌که اندر هزارسال‌نهاده‌اندبرداشت؛ وشهربهمن[2] اردشیرخره‌کاورا[3] ابله‌گویند[4] بناکرد، وبرزمین میسان[5] شهری بناافکند، وبهمن‌آباد کاورا منصوره‌گویند اندرحسد سنداوبناکرد[6].

همای بنت‌بهمن‌بن اسفندیار

اورا چهرآزادگفتندی: دارالملك بلخ بعراق برد، ودارالملك به‌مدائن‌ساخت،

۱ــ ب: وفرامرز ۲ــ هردونسخه: یمن

۳ــ مخفف‌که اورا.

۴ ـ ترجمه غرر ۱۷۴: شهربهمن اردشیرراکه ابله گویند بناکرد.

۵ــ هردونسخه، میسان؛ که‌صحیح آن میسان باشد، حمزه در سنی ملوك۲۸ گوید: وبنی بارض میسان مدینة وسماها باسمه‌بهمن اردشیر. درمجمل‌نیز مرحوم بهار این‌کلمه‌رامیسان‌تصحیح کرده است.

۶ ـ این‌نام درجغ‌نامهٔ‌کتب هندی برهمناباد است(ص۱۵ وغیره)که البیرونی‌آنرابهمنوا نوشته (کتاب الهند۲۱ وغیره) یاقوت به‌حوالهٔ حمزه‌گویدکه وهمناباد نام‌شهر منصوره است‌که بقول مسعودی آنرا منصوربن جمهور حکمران بنی‌امیه (درحدود ۱۱۰ه) بنا کرده است (معجم البلدان ۵ر۲۱۱) درمجمل۱۱۸ گوید بهمن بن اسفندیار هندوان وترك شهری بناکرد وقندابیل‌نام کرد (کنداوهٔ‌کنونی‌بلوچستان) ودیگرجاییکه آنرا بدهد خواندندی شهری بناکرد وبهمن‌آباد نام‌نهاد وبروایتی گفته‌اند منصوره است. درزبان سندی اکنون این‌جای را «بانبهراه» گویند: و خرابه‌های آن در هشت میلی‌شرق شهدادپورسند واقع است. چون نام بهمن درپهلوی وهومن بود (بند هشن ۳۳ و۳۴) بنابران وهمناباد حمزه به‌آن شکل‌قدیم نزدیکتر است‌که‌درکتاب‌الهندهم بهمنواد باشد.

وچهارسال اندران بود: تاآن ساخته کرد، وبردل‌دجله پل‌نهاد: وآب فرات براند، و رسم آب‌آسیا اوآورد، وپیش ازآن دست آسیا بود، وهمدان[1] اوبناکرد، وپادشاهی بزندگانی خویش به‌برادر[2] وپسرخویش داد، نام اوداراب‌بن بهمن وهمای فرمود: تا کاریزهای بسیار بیرون آورند، وفرمود تاشهرها راباره کشیدند.

داراب‌بن بهمن‌بن اسفندیار

مردی عادل‌بود، ورعیت راعدل فرمود ونامها نوشت باطراف مملکت‌خویش، وهمه کارداران ومرزبانانرا فرمود:که هیچکس بیداد نکنید ومپسندید. وفرمودکه همه[3] دخل[۱۸] ولایت رابخزانه‌آرید وحشم را ازخزینه روزی دهید. ورسم‌مهرنهادن بردرم اوآورد، ومرحلهٔ‌برید[4] اونهاد، واسپان بریدرادم بریدن اوفرمود، وشهردار بکرد[5] اوبناکرد، ودارابشاه بمصر اوبناکرد، ومر پسر خویش دارا را ولیعهد خویش گردانید.

دارابن داراب

چون دارابرتخت سلطنت بنشست. سخت باکبربود، امابررعیت مهربان بود. واسکندر بمقدونیای روم بپادشاهی بنشست، وچون دارابروم‌کس فرستادبسبب مالی که‌هرسال، پدراسکندر بفارس میفرستاد، ذوالقرنین نداد، وبروی بیرون آمد وحرب کرد، واورا[6] هزیمت شد. واندران هزیمت، بندگـــان او بروی بیوفائی‌کردند واو را بکشتند، وسراوپیش اسکندربردند.

چون اسکندر بدانست‌که ایشای بندگان‌اوبودند، یکی‌وزیر اوبود، ودیگرامیر

---

۱ ــ هردونسخه، هندان؛ امابنای همدان درکتب تاریخ به‌همای منسوب‌نیست.

۲ ـ ب: برآورد؛

۳ ـ ب: که دخل

۴ــ برید، اطلاع‌رسانی وپوسته.

۵ــ هردونسخه، داراب‌بکرد؛

۶ ـ ب: ودارا هزیمت

حرس[1] بفرمود اسکندر[2] تاهردوزا پوست‌کندند وپس‌بردارکردند، وندا‌کردند: که این جزای آن‌کسی است‌که برخداوند خویش بیوفائی‌کند.

ودارا بزمین جزیره شهری بناکرد، واورا دارابو[3] نام‌کرد، وآنرا آبادان‌کرد، واندروحصاری ساخت، وازهمه چیزها اندروبنهاد.

---

۱ ـ امیرحرس: افسرگارد شاهی. ۲ ـ هردونسخه: تااسکندر هردورا.

۳ ـ کذا درهردونسخه. در مجمل (ص۵۶) وسفی ملوك (ص۲۹) گویندکه دارا بر بالای نصیبین شهری‌کرد بنام خویش‌داربان (داراان)که آنرا داریا خوانند وتاکنون‌بجای است.

طبقهٔ سوم ملوك طوائف

سکندر بن فیلقوس

پادشاهی بگرفت وازایرانیان بسیاربکشت، وجایهاشان ویران کرد، وحصارهای ایشان کند وخراب کرد، وعلمهای[1] ایشان که مرایشان راهاربدان[2] خوانند همه را بکشت، وکتابها که اندردین مغان وزردشتی بود همه بسوخت. وآنچه اندرطب ونجوم وحساب دیگرعلمها بود، فرمود تاآن [۱۹] همه را ترجمه کردند، وبروم فرستاد، وهمه گنجهای ملوك ایران برداشت. آنچه حمل توانست کرد، حمل کرد وبروم فرستاد، و آنچه نتوانست[3] هم بایران شهر، اندرزمینها بیابان وکوهها وجایهاء محکم دفن کرد، وگنجها ساخت وطلسمها کرد، که کس را دست بدان نرسد، وبه اصطخر رفت وآنجا

---

۱ - علم: بدوفتحه سردارمردم وسیدقوم است(المنجد)

۲ - کذا درهردونسخه، وظاهراً باربدنصحیفی ازهیربداست، که مقصد ازآن رئیس آتشکاه ومعلم باشد: چه هیر (درپشتواور = ایر) بمعنی آتش بود، این کلمه دراوستا AETHRA—PAITI ودربهلوی ایهرپت=هیرپت است ودردری قدیم تخاری درکتیبهٔ عهدکوشانی سرخ کوتل بغلان ۱۶۰ م ایر EIR بمعنی آتش بود.

۳ - ب: بتوانست

مردم بسیار گرد آمده بودند از روزگار همای بنت بهمن، وجائی[1] بود، که آنرا دژ نوشت[2] گفتندی یعنی دارالکتب. اندر وی بسیار کتاب بود، از علم دین زردشتی و فلسفه وحساب وهندسه وهرعلمی. اسکندر بفرمود تاآن همه[3] را ترجمه کردند وبروم فرستاد وفرمود به‌مقدونیا بنهادند، وآن دژ نبشت[4] را بسوختند باهرچه[5] کتاب بود اندروی، و اندرمیان عجم کتاب نماند مگراندك‌مایه که اندردست مجهولان‌مانده بود اندر[6] زاویه‌های ولایت. وپس سپاه[7] ایران آنچه باقی مانده بود همه را جمع کرد، و لشکری بساخت وبهندوستان رفت ازراه ترکستان، وهمه را قهر کرد؛ وترکستان و چین وماچین وهندوستان وکشمیر بگرفت وهمه‌ملوك راقهر کرد، وچون‌ببابل‌رسید[8]، درآنجا وفات یافت.

وچون وی بمرد، جهان بی‌شاه بماند وهرکس ولایتی و شهری بگرفتند بمراد خویش، وهمه خسیسان برشریفان مسلط گشتند ونیزامنی نماند اندر جهان وپادشاهی ضعیف گشت، تا اشك بیرون آمد و انطیخس[9] که انطاکیه بناکرده است بیرون

---

۱ ـ ب: جادوی

۲ ـ هر دو نسخه: درنوست؛ که صحیح آن دژنوشت است ودر پهلوی دژنپشت ودژنپست بود (دینکرت داردا ویرازنامه) ودرفارسنامهٔ ابن‌بلخی(ص۴۹ کوه نفشت آمده، که در اصطخر (تخت جمشید کنونی) واقع‌بود.

۳ ـ ب: تا همه را.

۴ ـ هردو نسخه: درنست؛ که صحیح آن همان دژنبشت است.

۵ ـ هردو نسخه: بسرچه.

۶ ـ هردو نسخه: تااندر.

۷ ـ هردو نسخه نقطه ندارد.

۸ ـ ب: رسید، ندارد.

۹ ـ نسختین: ابطخش؛ بلعمی۷۲۷؛ انطخیس وانطیخس. طبری: انطخیس بانی انطاکیه (ص۷۰۴) حمزه درغرر۳۰: انطخیس بناکنندهٔ انطاکیه. چون‌مراد انتیوکوس‌بن‌سلوکوس است، بنابران انطیخس صحیح باشدکه ابن خلدون هم چنین ضبط کرده. اما در فارسنامه ۵۹ مکرراً انطیخن طبع‌شده.

آمد[1] و با اشك حرب کرد. سرانجام اشك مرانطیخس را هزیمت کرد، وآن پادشاهی بگرفت.

اشك بن بلاش بن شاپور

بن بلاش بن اشکان بن اش مهین[۲۰] بن سیاوش بن کیکاوس[2]

اول ملکی ازطوائف اوبود، وهمه را اندروباز خوانند یعنی اشکانیان. وایشان پادشاهی خودگرفتند وازکس نیافتند، واول نشست بجبال بود وسواد،[3] آنجا نشستی.

شاپور بن اشك

پادشاهی بگرفت وچون ازملك اوچهل سال بگذشت: عیسی بن مریم علیهم السلام بیرون آمد، وپیغمبری دعـوی کرد، ومرده را زنده کرد، وخلـق را برخدای عزوجل خواند.

گودرز بن شابور[4]

تاختن بردبربنی اسرائیل ازبهرخون یحیی بن زکریا علیهم السلام، که اورا بکشته

۱ــ هردونسخه: آمد ـ ندارد.

۲ــ کذا درهردونسخه. مسعودی درمروج ۱۴۶/۱: اشك بن اشغان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیکاوس. طبری ۱۲/۲: اقفورشاه بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار بن سیاوش بن کیقاوس. آثارالباقیه ۱۱۴: اشك بن بلاش بن سابور بن اشکان بن اش الجبار. بموجب اشاره حمزه (ترجمه غرر ۲۱۴) اشکان بن کی ارش بن کیقباد بود. بنابراین آنچه درین نسب نامه‌ها اش مهین یا جبار ضبط شده صحیح آن آرش خواهد بود.

۳ــ سواد سرزمینی بود درعراق که ازموصل تاعبادان ۱۶۰ فرسخ طول داشت و عرض آن ازقادسیه تاحلوان هشتاد فرسخ بود وآنرا به سبب سرسبزی سواد گفته‌اند (مراصد ۷۵۰)

۴ــ سنی ملوك ۳۱ ومجمل ۵۹ گودرز بن اشك، ترجمهٔ غرر ۲۱۶: گودرز بن شاپور. آثار الباقیه ۱۱۴: جودرز بن ویجن بن سابور

بودند، وخون اوستونه[1] همیزد و بسوی آسمان همی‌برشد،[2] تاگودرز بشد[3] وهفتاد هزارمردم ازایشان بکشت، تاآن خون فروایستاد. وبروزگار اوایزد تعالی سیل‌العرم[4] براهل یمن فرستاد، تاهمه غرقه‌گشتند.

ویزن‌بن بلاش‌بن شابور[5]

اندر روزگاراو، ایران‌شهر بشورید، ودشمنان بیرون[6] آمدند وحیلها کردند، تا همه دشمنان را بازگردانید ازایران وکفایت کرد.

نرسی‌بن ویزن

مردی مردانه بود وبزرگ، وکارهای بردست اوبرآمد وبروم‌شد وحرب کرد و ظفریافت وباغنیمت بازآمد.

گودرزبن کشبن‌بن ویزن[7]

مردی سست‌بود وبسیارخلل درآمد اندر پادشاهی ایران بروزگار او، ومردی

۱ــ ستونه: دراینجا به‌معنی‌موجه است (برهان۱۱۰۲)

۲ــ درهردونسخه ب نقطه‌ندارد.

۳ــ ب: نشد

۴ــ درهردونسخه: سیل‌العزم؛ که‌صحیح آن درقرآن سوره سبا آیه ۱۵ سیل‌العرم است به‌فتحهٔ سین وفتحهٔ عین وکسرهٔ راء بمعنی آب سیل‌آسا جاری که سدراشکسته باشد.(غیاث)

۵ــ هردونسخه: برن‌بن‌بلاس‌بن شابور؛ درترجمهٔ غرر ثعالبی ۲۱۷: ایرانشهرشاه‌بن بلاش بن‌شابور. آثار الباقیه: ویجن‌بن بلاش‌بن‌سابور ــ یابیزن‌الاشکانی (ص۱۱۶)

۶ــ ب: هردن؛

۷ــ ب: کودرزبن‌کهن‌بن دیرن؛ غرر ۲۱۷: گودرز اصغربن ایران شهرشاه. آثار۱۱۴: جودرزبن و یجن‌بن بلاش.

شراب‌دوست وهمیشه بطرب‌مشغول بود، وازپادشاهی هیچ نیندیشید، تا آخرعمرخود.

هرمزبن بلاش‌بن‌شاپوربن اشك[1]

مردی بلند همت بود وهرچه[2] گودرز تباه‌کرد، اوبصلاح آورد، وهمه را نظام داد، وکارهای ایران‌شهر را رونق بنهاد وهمی راند، واندرهمه روزگاراو، خلل بکار[3] ایران‌شهر راه‌نیافت.

پرویزبن‌هرمز[4]

واورا اردوان بزرگ[5] نیز(۲۱) گویند، سخت بزرگواربود وباهمت بلند.وبر رعیت مشفق بود، ورسمهای نیکونهاد، وبا رعیت نیکوبرفت.

خسرو پرویز[6]

نیك‌خوبود، وهمه خویشان‌وقوم خویش‌راپیش گرفت وشغلهاء مملکت‌بدیشان داد، تاخویشان خویش بازنماند[7] پادشاهی به‌هیچکس نداد از بیگانگان.

بلاش[8]بن‌پرویزبن هرمز

مردی سواربودوشکارکردن راسخت دوست‌داشتی، وهیچ‌روزنبودی که‌وی‌شکار نکردی، وسخت مبارك‌بود بررعایا، واندرهیچ پادشاهی (چون) اودرویش نبود[9].

۱ـ غرر ۲۱۸: هرمزان بن‌بلاش. آثار۱۴: هرمزان‌بن‌بلاش‌عم‌نرسه ـ یاهرمزبن‌بلاش.

۲ ـ هردونسخه، درگودرز؛ ۳ ـ ب: بکاه.

۴ـ آثار۱۱۴: فیروزان‌بن‌هرمزان ـ یافیروزبن هرمز.غرر۲۱۹: فیروزبن‌هرمزان.

۵ـ درغررثعالبی ۲۲۱: اردوان آخرین‌پادشاه اشکانی راباعلت وسعت مملکت‌و طول‌عمر اردوان‌کبیر نامیده است.

۶ ـ کذا درهردونسخه. آثار۱۱۴: خسروبن فیروزان. غرر۲۲۰: خسروبن‌فیروز.

۷ـ ب. خویش بازنماند وپادشاهی.

۸ـ هردونسخه، بلاس. آثار۱۱۴: بلاش‌بن فیروزان.

۹ ـ اصل: پادشاهی اودرویش‌نبود، ب: پادشاهی ملوکش‌نبود؛

اردوان بن بلاش[1]

او آخر طوائف ملوک بود. اردشیر بابکان بروزگار او بیرون آمد و بسیار کوشید، آخر بدست اردشیر کشته شد و پادشاهی ملوک طوائف سپری شد[2]، و به دست ساسانیان افتاد.

---

۱ ـ ب: اردوان بلاس. غرر ۲۲۱: اردوان اصغر بن بهرام بن بلاش. آثار ۱۱۴: اردوان بن بلاش بن فیروزان.

۲ـ ب: شبری؛

طبقهٔ چهارم ملوك ساسانیان

اردشیر الجامع بن بابك

بن شاه ساسان بن بهافرید[2] بن زراردبن ساسان بن بهمن بن اسفندیار

چون پادشاهی از طوائف بستد، وایران اورا گشت، ملك‌زادگان عجم‌را گرد آورد ازپس ازآن‌که متفرق شده‌بودند. وهمه‌شهرها بگشاد. وچون بـه‌اردوان رسید، اردوان بروی اوبیرون آمد. اردشیر(او)را ردکرد[3]، وآنرا بگرفت وبکشت،ودوازده سال ازپادشاهی اردشیر گذشته بود، کـه اردوان رابکشت. وملك نبطیان بر اردشیر

۱ـ این‌طبقه رادانشمند سعیدنفیسی درمجلهٔ پیام‌نوتهران ازشمارهٔ سوم سال‌سوم ببعدچاپ کرده‌است، نویسنده دربنجا همین طبع رانیز درنظر دارم؛ وقول آنرا اگر بگیرم به‌علامت (ن) خواهدبود، طبع۱۳۳۳ش

۲ـ ن: بن‌فرید؛ ولی دراصل بهافرید ودر طبری (۱ر۴۷۶) بن ساسان‌بن بابك‌زراربن به‌آفریدبن ساسان اکبر است.

۳ ـ ب: اردشیر مراددکرد؛

بیرون آمد، وبـا وی حرب[1] کرد. پس اردشیر اورا بـه قصر (ابن) هبیره[2] بگرفت و بکشت.

وچون دلش ازآن جهت فارغ‌شد. خویشتن رابا شاهان شاه‌نام‌کرد، وجامع از بهرآن خواندندی اورا، که همه دانایان پارس راجمع‌کرد، وفرمود: تاکتابهای مغان که‌ضایع[3] شده‌بود جمع‌کنند، وشهر ری بناکرد، وخره اردشیر[4] که اورا اواسط (۲۲) گویند، واستاد اردشیر[5] که اورا انبارگویند، ورام‌اردشیر[6] که اورابصره گویند. این شهرها را اوبناکرد. وپیش‌از وی اصبهبد[7] جهان یکی بودی، اوچهار اصبهبدکـرد: نخستین‌اصبهبد خراسان. دودیگرخربران[8] اصبهبد وسوی مغرب اورا داد. وسه دیگر نیم‌روزان[9] اصبهبد وناحیت جنوب او را داد. چهارم آذربایجان اصبهبد ونـاحیت

۱ـ ن: حرکت؛ هردونسخه: حرب.

۲ـ دراصل‌ابن ندارد، اماقصرابن‌هبیره میان بغداد وکوفه نزدیک‌فرات است (اصطخری ۸۶) وابن‌هبیره ازامرای شام‌بودکه درحدود سنه ۱۱۰ ه. درگذشت(الاعلام)

۳ـ دراصل روشن‌نیست. ب: ضائع،

۴ـ اصل: حرم اردشیر؛ ن: خرم اردشیرا طبری (۱ر۴۷۹) اردشیرخره،که دراصطخری وغردنیز چنین است.

۵ـ اصل: سادار اردشیر؛ طبری (۱ر۴۷۹) استاباذ اردشیروهی‌کرخ میسان. مجمل ۶۲: [illegible] اشاعاردشیر، اخبارالطوال ۴۷: استاد اردشیر.

۶ـ هردونسخه: فردبسار؛ بدون‌نقاط، غرر۲۲۶: رام اردشیردربصره. (ن) آنرابه‌حد ـ شخصی بنیاد اردشهرخوانده است.

۷ـ هردونسخه، اصهبد؛

۸ ـ اصل: حزاپران؛ اماخربران شکلی ازخاوران خواهدبود،

۹ ـ هردونسخه: هم‌روران؛ که‌صحیح آن‌نیم‌روزان است‌منسوب به‌نیمروز (سیستان)

شمال اورا داد. وشهر بنا افگند[1] : چون تستر[2] وهرمز اردشیر،[3] واردشیر خره[4] و رام اردشیر واسدآباد وپوشنگ[5] وبادغیس.

وخراسانرا چهار بخش کرد: وهریکی‌را مرزبانی گماشت: یکی[6] مروشاهجان، ودیگر بلخ و طخارستان. سوم هراة وپشنگ[7] وبادغیس. وچهارم ماوراءالنهر. و رسم نرد باختن اوآورد: برحسب گردش جهان‌واورا دوازده خانه نهاد، وهرخانه‌چون بروج فلك. وبیست وچهارمهره چون‌ساعات. وسی مهره چون‌روز، ودرج فلك چون شب وروز، ونیرین[8] که همی گردند.

وکتابی تألیف گردانید اندرپند وسیاست، وآنرا «کارنامه» نام کرد:وپادشاهی بزندگانی خویش به‌پسرخویش دادبه‌شاپور.

شاپوربن اردشیر

---

۱ - ب: بنا کرد

۲ - اصل: شهرسر؛ درمجمل۶۲:تستراندر خوزستان.

۳ - هردو نسخه: هرمزشیر؛ طبری: هرمزاردشیر، مجمل وحمزه: هرمز اردشیر، اخبار الطوال: هرمزدان اردشیر.

۴ - اصل: اردشیر حرو؛ رك: به‌حاشیه نمبرخوده یا خره بضمهٔ اول مجموع چند شهر و قریه که معرب آن‌کوره وجمع‌کور است:

۵ - اصل: دسنك؛ (ن) آنرا به‌پوشنگ تبدیل‌کرده. ب: بسنك‌بدون نقطهٔ حرف‌اول.

۶ - اصل: بلی؛

۷ - اصل: هراه ولسك؛ غرد۲۲۶: هرات وبوشیخ.

۸ــ دراصل‌یزن‌بنظرمی‌آید، در(ن) نیرن طبع‌کرده ونوشته‌اندکه اصلاح ممکن‌نشد،ظاهراً این‌کلمه نیرین است، یعنی شمس وقمر،که نیران هم‌گفته‌اند، منوچهری گفت: ولیکن شودتری این‌فزون☆ چوتابند بیش‌اندران نیران(ص۶۷)

چون شاپوربن اردشیر برکت[1] سلطنت نشست، با مردمان به‌محاملت[2] رفت، وهرچه اردشیرگرد[3]کرده بود، اوبپراگند، ازمـــال و جواهر بمردمـان بخشید، وپس قصدنصیبین[4]کرد وآن‌شهر راحصارکرد، واندران‌روزگاری شد، که حصاری‌بس‌محکم ومنیع بود.

ویس حیلتی[5] بکرد وبفرمود: تاکژدم جراره[6] بگرفتند واندر قرابهاکردند، و پس آن‌قرابها را اندرمنجنیق‌نهادند، واندر(۲۳)حصارانداختند، تاآن‌قرابهابشکست وکژدم بیرون افتاد، ومردمانرا همی‌گزیدند، تا بسیاری مردم اندران هـــلاك شدند و زینهار خواستند وحصار بدادند وقصد قسطنطنیه‌کرد، وچون اهل آن‌ناحیت‌بشنیدند، کسان اندرمیان‌کردند وباوی صلح‌کردند وگزید[7] برایشان نهاد. وکتابهاکه اسکندر بروم برد وترجمه‌کرد، آن‌همه[8]کتابها را قسطنطین ملك جمع‌کرد، وبرستوران[9] بـار

۱ـ کذا دراصل. در(ن‌وب) برتخت. ولی صورت اصل‌اصح است، وکت‌بمعنی تخت بود، و تاکنون هم درافغانستان درفارسی وپشتواین‌کلمه زنده‌است، بوشکوربلخی‌راست: روز ادمزد است شاها شادزی‌تو برکت‌شاهی نشین وباده‌خور.

۲ - اصل: محاملت، ولی‌مجاملت حسن معامله است(المنجد)

۳ - در(ن) این‌کلمه راحذف‌کرده‌اند.

۴ـ نصـــیبین شهر است درجزیره واندروی‌گژدم است‌کشنده (حدود العالم)

۵ - اصل: حلی؛

۶ - جراره: بروزن مکاره، نوعی ازعقرب بزرگ‌کشنده (برهان)

۷ - اصل:کرند؛ که‌صحیح آن‌گزید وگزیت ومعرب‌آن جزیه وخزیت است.

۸ - ب: آن‌کتابها.

۹ - ب:ـــ ندارد.

کرد و به‌نزدیك شاپور فرستاد بروجه هدیه؛ ومانی بن فتق[1] الزندیق بروزگار او بیرون آمد، ومردمانرا بدین خویش خواند؛ واین شاگرد فادرون بود[2] .

پس شاپور قصد مانی کرد، ومانی ازایران بگریخت وسوی چین وماچین برفت و آنجاتبعه[3] یافت ودعوت آشکارا کرد؛ ومردم بسیار اندردین او آمدند. وشاپور بر در قسطنطنیه آتشگاهی بناکرد. وشهر جندی‌شاپور به‌میسان[4] بناکرد، وفیروز[5] بناحیت نصیبین اوبناکرد.

هرمز بن شاپور

چون هرمز برتخت سلطنت بنشست، کارهای مملکت را نیکو ضبط کرد، واو مردی مبارزبود، وبا هیطالان سغد[6] حرب کرد وایشانرا مقهور کرد، پس صلح کردندو گزید[7] پذیرفتند، وحد ایشان پدید کردند، تا از آنجا نگذرند.[8] ورام هرمز و

---

۱ - اصل: فیق؛ در آثار الباقیه ۲۰۸ مانی‌بن فتق است،که جستی دراسمای‌ایرانی‌فاتك آورده، مانی‌از(۲۱۶ تا۲۷۷م) زندگی کرد. (مانی تقی‌زاده)

۲ - اصل: قاردون؛ درآثارالباقیه ۲۰۷ نام‌استاد مانی(فادرون) است.

۳ - اصل: نقطه‌ندارد، (ن) آنرا بوجه خوانده؛

۴ - میسان: ازتوابع‌بصره است (نزهة) دراصل ب نقطه‌ندارد. بقول طبری (۱ر۴۸۶) در میسان شهرشاذ سابوررا بناافکند.

۵- مجمل‌گوید ۶۴، پیروزشاپور ازناحیت عراقست انبار خوانند.

۶ - هردو نسخه، سعد؛

۷ - هردونسخه،کرند؛ شرح آن گذشت.

۸ - هردو نسخه، بگذرند؛

دسکره[1] اوبناکرد.

بهرام‌بن هرمز

این بهرام مردی جدبود ومانی اورا بدین خویش خواند اجابت نکرد، ومانی رابدست آورد وبکشت، وپوست اوبیاهخت[2] وکاه بیاگند، وبجندی‌شاپوربیاویخت. وبیشترازشیعه وتبع(۲۴)که اوراانداران روزگار به‌ایران بودند بدست‌آورد،ودوازده هزارمرد مانوی راهب رابکشت.

بهرام‌بن بهرام

چون بـرتخت سلطنت بنشست، دست ببدی برد، ومردی بدخو بود ومعجب[3] رای، با اهل مملکت زشتیهاکرد، چنانکـه همه وزیران ومـدبران وکارداران اوکـه مصلح بودند دست ازکاراوبکشیدند. وچون (به) پادشاهی بنشست برزبان‌اوچیزهای ناخوش رفت، وهمه‌رعایا ازوی نفوربودند تاآخرعهد او.

بهرام‌بن بهرام بن بهرامان

وچون بهرام بر تخت سلطنت نشست، دست[5] (به) ستم وکشتن برد، وبسیار

---

۱ ـ هردونسخه: دنکوه؛ مجمل‌دسکرةالملك اوبناکرد.

۲ ـ [illegible] (برهان)

۳ ـ [illegible] (منتخب)

۴ ـ کذادراصل. مجمل: بهرام بهرامیان. حمزه: بن‌بهرامان. گزیده: اورابهرام‌بهرامان خوانند. واین‌صحیح است. الف ونون ادات‌نسبت است، ویای نسبت زائد است. غرر۲۴۱: بهرام بن‌بهرام بن بهرام.

۵ ـ اصل. داست؛

مردم بکشت. ومردی خونخواره ومستحل[1] بود. هرکس به‌خصومت پیش اوآمدی، در وقت خصم اوراحاضرکردی، وهردوراکشتن فرمودی. گفتی: دانم‌که از هردوبکی مجرم‌اند،[2] وبروزگار اوهیچکس‌گناه[3] نیارست‌کردن.

نرسی‌بن بهرام

چون نرسی به‌پادشاهی بنشست، رسمهای نیکوآورد: که پادشاهی نیکوسیرت بود ورسمهای جدوپدربرداشت ورعیت راتألف‌کرد: وبررعایا عدل ودادکرد، وچون مردمان ازوی آن‌شفقت بدیدند، همه‌اورا دوستدار ومطیع ومنقاد گشتند.

هرمزبن نرسی

چون هرمزبه‌مملکت بنشست، مردخترملك‌کابل را به زنی‌کرد: وچون دست بدوخواست‌کرد، این‌زن امتناع‌کرد اورا ناخوش‌آمد پس از پسرموبد پرسیدکه اگر کسی اندرپادشاهی عاصی‌شود، وفرمان اونکند، بران‌کس چه‌واجب شود؟ پسر موبد گفت: آن‌کس راببایدکشت. هرمززن رابکشت.

وچون موبد حاضر آمد، ازوی‌بپرسید (۲۵) همان مسئله، گفت: کشتن واجب بود مگرزن باشد[4] بامست یاکودك. پس گفت: چه گوئی اگرکسی برکشتن‌کسی راه (نماید) که برآن‌کس‌کشتن‌واجب نباشد؟ گفت: این‌راه نماینده راببایدکشت. فرمود: تاپسرموبد رابکشتند.

---

۱ - مستحل، اسم‌فاعل است ازاستحلال، یعنی‌کسیکه حرام را حلال پندارد (منتهی‌الار ب) در(ن) این‌کلمه رامستحیل گردانیده‌اند؛

۲ - اصل: محرم؛ ۳ - ب، کنار؛

۴ - این‌کلمه دراصل روشن‌نیست، در (ن و ب) مست، اما در طبقات ناصری (۱د۱۹۰) دیوانه است.

شاپور بن هرمز

چون شاپور اندرشکم مادرآمد، پدرش فرمان یافت، ومردمان پادشاهی گـرد آمدند: تاج برشکم مادرش نهادند. وچون ازمادربزاد، دایگان اوزا همی پروردندتا دوساله شد وبسخن گفتن آمد.

شبی وقت صبح، بانگ وشغب مردمان شنید پرسیدکه: این چه مشغله است؟ گفتند: مردمانندکه برجسر[۲] همیگذرند،ازهردوجانب. وچون به‌یکدیگررسند انبوهـی شودبرجسر، وبانگ‌ومشغله همی‌کنند. بفرمودکه دوجسرسازند. یکی‌شدن را، دودیگر آمدن‌را. تامشغله نکنند. وهمه‌عجب داشتندازرای آن مقدارکودك: که اینچنین‌تدبیر صواب‌بکرد: که هیچ پادشاهی را این تدبیرنبود. ملك عرب[۳] اندر روزگار اوالحرث بن‌الاغر الایادی[۴] بود. وچون خبرمرگ هرمزبعرب رسید، ازبلاد عبدالقیس وکاظمه‌و بحرین بیامدند: وبرگوشهٔ ایران‌شهربنشستند، ودست‌دزدی وراهداری ببردند[۵] وهمی گفتند[۶] وکشتند وبستند: ومردمانرا[۷]بازهمی فروختند، وکالای مردمان‌همی‌بستدند:[۸]

---

۱ ـ هردونسخه: شابوربن‌سابور؛ بقول جمهورتصحیح‌شد.

۲ ـ جسر: پل.

۳ ـ اصل: مغرب؛

۴ ـ اصل. الابادی؛ ن: الاغرالایادی. ظاهراً ایادی به دونقطه درست است. ومکاوحتهای پسرشابور باقبیلهٔ ایاد مشهور است شاعری‌گفته بود: علی‌رغم سابوربن‌سابور اصحت☆ قباب ایاد حولها الخیل والنعم (تمدن اسلامی۴ر۱۴) ومسعودی گوید: برعراق قبائل ایادبن‌نزار (به‌کسرهٔ الف) مـ[illegible] که ملك‌ایشان درآن‌وقت حرث‌بن‌الاغر الایادی بود (مروج۱ر۲۱۶)

۵ ـ دزن) سوردند خوانده شده؛

۶ ـ دزن: این کلمه رابه‌همی گشتند تبدیل کرده‌اند؛ درحالی‌که اگر بفتح کاف بخوانیم شکافتن باشد.واگربضم‌کاف بخوانیم مخفف‌کوفتن است، وکوفت‌آسیب وآزاروضرب است(برهان ۱۷۳۲) وهردوقرائت مطابق به‌موقع خواهد بود.

۷ ـ ب: بار ۸ـ ب، مردمان‌بستدند

وبیسامانیهای بسیار همیکردند.

چون شاپور ذوالاکتاف شانزده‌ساله شد، سپاه جمع کرد وروی بدیارعرب نهاد، وبسیارمردم را ازعرب بکشت؛ تادست تازیان را ازمردم خالی کرد، وآخررسم آورد: که‌هرجای که ازعربان کسی را بیاوردندی بفرمودی تاشانهٔ اوسوراخ کردندی، وحلقه اندروی(۲۶) افگندندی. وبدین سبب اورا ذوالاکتاف نقب کردندی؛ وبه پارسی هوبه‌سنبان[1] وشاپوربولایت رومرفت برزی[2] جاسوسان وقیصر اورا بشناخت، واورا اندرچرم گاوکشید؛ تابرتن‌وی خشك‌شد.وپس قیصربیامد وایران شهربگرفت.وشاپور اندرچرم خام سخت‌رنجه‌بود. پس اززن‌قیصر حاجت خواست؛ تا اورا رهاکرد؛ برآن شرط که چون بایران‌شود؛ بقیصربدی نکند. واورا چندان بازفرستد.[3]

چون بایران رسید، هم حشم‌وسپاه خویش راگردکرد، ومغافصه[4] قیصر را بگرفت وبدوبدی‌نکرد؛ که شرط کرده بود؛ پس‌هردولب اوببرید، چنان‌که دندان او برهنه‌شدکه نیزپوشیده[5] نشدی واوراهمبران حال‌بروم بازفرستاد؛ وخود[6] به پادشاهی ایران بنشست.

اردشیربن هرمز

چون به‌سلطنت بنشست؛ رسمهاء بدنهاد، وهمه‌علم[7] پارس بگرفت‌و بسیاری

۱ـ اصل: سومه‌سنان؛ درآثار الباقیه۱۲۱: هوبه‌سنبا، ودر گزیده هیبه‌کیا؛ حمزه‌درغرر گوید،که هوبه بمعنی‌کتف وسنبا بمعنی نقب کننده است. درفارسی سنبان به‌معنی سوراخ کردن و وسنبه‌آلهٔ آن باشد.

۲ - زی، به‌کسره اول‌بمعنی شمار وحدواندازه (برهان)

۳ ـ هردونسخه: بارفرستاد— اما باز= باج‌است.

۴ ـ مغافصه، ناگاه گرفتن (تاج‌المصادر)

۵ ـ هردونسخه، پوشیدی؛

۶ ـ هردونسخه، وچون؛

۷ ـ علم، به‌فتحتین معروف وسربرآورده.

ازایشان بکشت. وچون ستم او بسیار شد، ازحد بگذشت. ورعیت ستوه گشتند از بسیاری رنج کشیدن. همه گرد آمدند واتفاق کردند، واورا خلع کردند، وازپادشاهی باز کردند.

شاپور بن شاپور

چون شاپور برتخت سلطنت نشست، کارایران منحط باخلل بود. وی بهرجای لشکر کشید، وحربها کرد وبسیار کس را ازدشمنان ایرانشهر (بکشت ومردم) ازآمدن لشکر ورنج دشمنان بیارامیدند[1] وتاوی زنده بود، هیچکس قصد ایران نتوانست، و همه (اطراف ازوی شکوهیدند[2] ومردمان ایرانشهر اندرهمه) روزگاراو، اندر ایمنی بود، چه ازدشمنان که شاپور، دست همه کوتاه کرده بود، وچه ازعدل وی که باهیچکس ستم ونامردی[3] نکرد.

بهرام بن شاپور

چون بهرام بپادشاهی بنشست، رسمها نیکو گرفت، وپیش ازین(۲۷) پادشاهی مرزبان کرمان بود، وچون بپادشاهی رسید، مستقر[4] خویش به کرمان ساخت، ودست بطرب برد، وهمیشه دست به سماع وشراب مشغول بودی. واندرکار زنان مولع[5] بود ودوست داشتی صحبت کردن بازنان. وآخر به دست زنان هلاك شد.

---

۱ - دراصل کلمات بین قوسین نیست وپیداست که عبارت گسیختگی دارد، بزیادت دو کلمه تکمیل شد.

۲ـ دراصل دوش نیست. وبجمل بین قوسین ندارد.

۳ ـ هردو نسخه: نازوی؛ ن: نامردمی نکرد.

۴ ـ ب: مقر

۵ - یعنی حریص.

یزدجرد الاثیم[1]

چون یزدجرد به‌پادشاهی بنشست، آن‌رسماء پدران واسلاف خویش برانداخت ورسمهاء بدآورد وستمهاکرد براهل‌پادشاهی خویش. ورسم مطالبت وشکنجه‌کردن و عقوبتهای گوناگون اوآورد، وبررعیت بیدادکرد، ومالهائی‌که داشتند همه‌بستد، و همه اهل مملکت خویش را درویش‌گردانید.

ومراورا پسری‌آمد، اورابهرام نام‌کرد بس‌رشید ونجیب‌بود، ویزدجردراهمان فرزند بود، وازبدخویی خویش، بران‌فرزند بترسیدکه روزی اورابدخویی تباه‌کند. پس مرپسرخویش رابه‌امیرعرب نعمان‌بن المنذربن‌عمروبن ربیعه‌بن مضر داد، تا اورا بزمین‌حیره[2] ببرد وبپرورد، وازبهر اوراخورنق وسدیر[3] بناافگند وتمام‌کرد،ویزدجرد دست‌اندر برده بود وستم میکرد بر رعیت، چون ستم اوازحد بشد، ومردمان بیطاقت شدند وستوه گشتند ازوی‌پیش‌ایزدتعالی بنالیدند.خدای عزوجل دعای‌ایشان‌مستجاب کرد، واورا هلاك‌کرد، وسبب‌آن بود،که اسپی بازین ولگام اندرکوشك یزدجردآمدو هیچکس رادست نداد، تایزدجرد بتن خویش، نزدیك[4] اسپ‌آمد وعنان او بگرفت و برنشست وبراند اورا. وچون بصحرابیرون آمد، یکدوخاستن بخاست، واوراازپشت

---

۱ - اصل: الاثم، ولی بقول جمهورائیم بزهکار صحیح است.

۲ــ اصل: برهمون‌چره؛ ب: بزمین حیره ـ اماحیره شهرکی است برکران بادیه درعراق (حدودالعالم)

۳ــ حیره ازمداین عراق است بریك‌فرسنگی‌کوفه واکنون خراب است، سدیره خورنق که ذکرآن دراشعار واسمار وافواه مشهور است دوکوشك بوده‌است درآنجا، نعمان‌بن منذر جهت بهرام‌گورساخته، اطلالش برجاست، شاعری‌گوید:

وبنت مجدها قبائل قحطا ن‌واقوالهم ببهرام جود

وبایوانه الخورنق قیهم عرفوارسمکلهم‌والسدیر (نزهةالقلوب)

۴ــ ب: نزدیك یزدجرد آمد.

خویش[۲۸] بینداخت[۱] ولگدی درسر[۲] بزد، واندر ساعت جان بداد وخلق ازو برست.

بهرام‌بن یزدجرد

چون یزدجرد هلاک‌شد، مردمان چنین گفتند که آن اسب فرشته‌بود، که ایزدتعالی اورا[۳] بفرستاد تا یزدجرد رابکشت، وخلق را ازوی برهانید.

وگفتند ازنسل اوپادشاه نخواهیم. پس مردی رابجستند ازنسل اردشیربابکان، نام[۴] اوخسرو، پادشاهی بدودادند؛ چون بهرام‌گوراین‌خبر بشنید، بانعمان‌ابن‌المنذر بگفت‌نعمان‌چهارهزارازعرب‌برگزید وبیامدبرگوشهٔ مداین‌بنشست‌وگفت: اگر این کار بتدبیرکردند، ازکدخدایان ایران یکی منم.واین پادشاه باتفاق من باید نشاند، وپسر یزدجرد بامن است، واو[۵] سزاوارتر است به‌پادشاهی ازبیگانه.

ایرانیان جواب دادند: که اوپسریزدجرد الاثیم است، وهمچنین پدراست مااو رانپسندیم. پس بهرام اندرین باره بسیارمناظره‌کرد، واندران مناظره همه را لازم کرد: که اومستحق پادشاهی است. وبسیارسخن رفت. تااتفاق برآن‌نهادندکه تاج مملکت بیارند وبرتختی بنهند، ودوشیر گرسنه رابردوگوشهٔ تخت‌بدارند.

هرکس که این[۶] تاج‌بدارد، وبرتخت بنشیند، پادشاهی را شایان گردد. بهرام بیامد، شیران قصداوکردند. نخستین‌شیررا گوش بگرفت وبرپشت‌اوبنشست.دودیگر[۷] شیررا گوش‌ها بگرفت، وسرهای‌هردوشیربرهم همیزد، تادندانهاءشان بیفتاد،ومقهور

---

۱ ـ ب: نینداخت؛

۲ ـ ب: دوسه‌بزد.

۳ ـ ب: اوبکشت.

۴ ـ ب: نام ندارد.

۵ ـ هردونسخه: واورا.

۶ ـ ب: آن.

۷ ـ قرائت ن: ودیگر.

گشتند. وهردوشیر ازپای بیفتادند. اوتاج برسرنهاد وبرتخت نشست؛ ونخستین کسی آن‌خسرو بروبشاهی سلام کرد.

وچون بپادشاهی بنشست بامردمان معاملتها[۲۹] نیکوکرد ورعیت را تألف کرد، ورسمهای بدکه پدرش نهاده بود برداشت، واول کاری آن‌کرد، که هفت ساله خراج بخشید مررعیت واهل حرف را فرمود: که نیمروز.[۱] روزگـارکنید؛ ونیمـروز دیگر بخورید. واگرندارید ازگنج مابخورید وبخواهید وحشمت مکنید. وبهندوستان رفت متنکرحال[۲] وآنجا ددانی‌بودند مضر، چون شیروببر واژدها وفیل؛که ولایت از دست مردمان بسته بودند؛ آن‌ددان رابکشت. وچون‌شیرمه[۳] ملك‌هند خبریافت‌که او ازبزرگـزادگان ایران است،قصدکشتن بهرام‌کرد؛ وبهرام متنکرشد، وپس‌لشکری‌از هندوستان برشیرمه بیرون‌آمد بحرب. بهرام‌گور پیش اوشد، وآن حـرب از شیرمـه بخواست، وپیش ازلشکرشد وآن‌راکفایت‌کرد، ولشکررا هزیمت‌کرد.

چون دل‌شیرمه فارغ‌شد، دخترخویش[۴] ببهرام داد، وولایت سندومکران‌بهرام را داد، وبرین‌جمله خط نوشت وگواهان‌کرد، وخاقان ترك قصد ایران‌کرد؛ وبهـرام به‌شادی وشراب مشغول گشت، وخاقان اندر ایران آمد، وبهرام بروجه شکارکردن،

---

۱ - قرائت ن: نیم‌روزکار کنید؛

۲ - یعنی به‌تغییرحال وبصورت ناشناس، درطبقات‌ناصری: برشبهٔ بازرگانان» ودرمجمل: برسان فرستادگان بزمین هندوان‌رفت. گویا دراینجا مأخذ گردیزی مروج‌الذهب مسعودی بود، وی‌گوید: وقدکان بهرام دخل الی ارض الهند متنکراً ولاخبارهم متعرفاً. واتصل بشیرمه (کذا) ملك‌من ملوك‌الهند (۱ر۲۲۲)

۳ - شیرلقب ملوك بامیان بود، ومه بمعنی بزرگ وعظیم صفت اوست (برای‌شرح‌رجوع کنید به‌تعلیق نمبر اول)

۴ - نام این شیرمه درشهنامه‌ومجمل شنگل‌ودرغررتعالبی‌شنگلت‌است ونام‌دخترش‌درمجمل سینوذ طبع‌شده وظاهراً مصحف سپینود فردوسی است‌که‌گوید، بدوداد شنگل سپینودرا ❁ چوسرو سهی شمع‌بیدود را (شهنامه ۴ر۳۱۶)

سوی آذربایجان رفت، وایرانیان نومیدگشتند وکس‌فرستادند وباخاقان‌صلح کردند. وساو وباژ[1] بپذیرفتند.

خاقان مغرورگشت وایمن بنشست[2] بمرو، وبشکارکردن وطرب‌مشغول‌گشت. وبهرام مغافصه تاختن آورد، وخاقانرا با همه عزیزان اواندر شکارگاه بگرفت و اسیرکرد، وشمشیر اندرسپاه اونهاد، وبسیاری بکشت، وباقی بگریختند. وپس براثر ایشان به‌ماوراءالنهر شد، وآن دیار راقهرکرد و[۳۰] ترکستان بگرفت،وبروزگاراو گنج‌کیکاوس یافتند، دوگاومیش زرین مرصع بجواهر، برآخرهای[3] سیمین بسته، و بدل‌کاه وعلف، جواهر ومروارید ریخته پیش ایشان.

چون اورا بگفتند گفت: گنجی‌که‌کیکاوس نهد، ما برنداریم. زیراکه ما را ننگ باشد، نهادهٔ دیگران برداشتن، ما راخزانه به‌تیغ وتیروبازوی قوی، مال از دشمنان بایدگرفت، وولایت آبادان باید داشت نه‌به‌خواستهٔ مردگان. پس بفرمود تا آن‌زر وجواهر بردرویشان بخشیدند.

وبهرام گور بهرزبانی سخن‌گفتی. بوقت چوگان زدن پهلوی[4] گفتی، واندر حربگاه ترکی‌گفتی، واندرمجلس با عامه دری گفتی، وبا موبدان واهل علم پارسی گفتی، وبا زنان زبان‌هریو[5] گفتی، وچون اندرکشتی نشستی زبان نبطی‌گفتی، وچون

---

۱ - اصل: باز، ولی‌سادوباز به‌معنی باج وخراج‌است.

۲ - ب: نه نشست؛

۳ - هردونسخه: اجزهای؛

۴ - هردونسخه: بخدا؛ ثعالبی درغرر ملوك‌الفرس (۵۵۵) گوید: [illegible] العرب بالصوالجة بالفهلویة. منهاج‌سراج درطبقات ناصری (۱ر۱۹۶) همین مطلب را آورده، ولی ازچوگان‌زدن‌و پهلوی ذکری ندارد.

۵ - درهردونسخه هریواست،که مقصدزبان هرات‌باشد. دز(ن)این‌کلمهٔ راهریوه ساخته‌اند منسوب به‌هری؛ درحالی‌که خود ترکیب اضافی اصل‌همین مطلب رامیرساند.

خشم[1] گرفتی تازی گفتی.

وچون شصت وسه‌سال‌ازپادشاهی اوگذشت،روزی درشکار ازپی‌صیدی‌میتاخت، ناگاه درچاهی، افتاد وهلاك شد، واونخستین‌کسی بودکه مهمانرا به‌پیشگاه[2] نشاند.

یزدجردبن بهرام

چون یزدجردبن بهرام برتخت سلطنت نشست با رعیت نیکورفت، وبروزگار اوجهان آرامیده بود، وحربها برخاسته بود، واونیزمردی خوشخوبود، امـــا حریص بود برساختن وپیراستن سلاح[3] وآراستن سپـاه. وپیوسته حشم را ولشکریانرا صـه دادی، ودیواری بناکرد میان ارمنیه وخزر[4] تا باب‌الابواب، اما تمام نتوانست‌کردو فرمان یافت. مدت سلطنتش هجده سال‌بود.

هرمزبن یزدجرد

چون هرمز بپادشاهی بنشست، کارها بتدبیر راست‌کرد، ومردی باتدبیر بود، جهـانرا بـا تدبیر راست‌کرد، چنان‌که اورا انـــدران رنجـی نـرسد، وبـروزگار او خویشان[5][۳۱] او بروی بیرون آمدند، وحربها پیوستند، اوآن همه را بتدبیرکفایت کرد، وشرهمه دشمنان بکفایت دفع‌کرد، تااوپادشاه بود ولایت آرمیده بود، واحوال مملکت بانظام.

فیروزبن یزدجرد

۱ - اصل: چشم؛

۲ - ن: به‌پیش‌گاه.

۳ - اصل: کلمهٔ وپیراستن ندارد. از(ب) گرفته‌شد.

۴ - درهردونسخه: حزر؛

۵ - ب: جوقشان؛

چون فیروز به‌پادشاهی بنشست، با مردمان نکوئی‌کرد، وبروزگار اوقحط افتاد، اندر ایران‌شهر، وباران بازایستاد وهفت سال برین جمله برداشت. واندر همه پادشاهی اوهیچ جانوری از گرسنگی نمرد، واندران تدبیرنیکوبکرد، وآنچنان‌کرد، که دستوران خویش‌باطراف‌همی فرستاد، ومال ازخزینه همی‌داد، تا ازولایتهای‌دیگر علف خریدندی وبه‌ولایت اوآوردندی، وبررعیت دادندی تاهلاك نشدندی. وچون مال وخزینه به‌آخررسید، پیش ایزد تعالی دعاکرد تا خدای تعالی قحط راازآن‌ولایت برداشت.

وجویها(ی) مرواوبرید، وآب آنرا قسمت نهاد، وشهر فاریاب[1] اوبناکرد و قصبهٔ گرگان وشهرآذربایجان وعین‌التمر[2] وکرمان اوبناکرد، وازاین‌سبب اوراکرمان شاه خوانند، وفربرد[3]نسا اوبناکرد.

بلاش[4]بن فیروز

چون بلاش[5] به‌شاهنشاهی بنشست، هم بررسم پدرهمیرفت، واوپادشاهی نیکو سیرت بود، ورسمهاء نیکو آورد، وهمه بصلاح رعیت‌کوشیده بود ورعیت را اندر ایمنی داشت وعدل‌کرد، وبهمه روزگار اوایرانشهر آرامیده بودند واندرایمنی.

قبادبن فیروز

---

۱ - [illegible] ان برشاه راه‌کاروان درسلسلهٔ جهودان (میمنه)و انتخذ(اند)خود واشبورقان (حدودالعالم)

۲ - اصل: النمر،ب: عین‌المز، اماعین‌التمر دربادیهٔ جزیره برچپ‌آنکس باشدکی بشام رود (اصطخری۲۵)

۳ - هردونسخه: حریر؛ امافربرشهری است درماوراءالنهر به‌نزدیك جیحون وروستادارد (اصطخری ۲۴۵)

۴ - هردونسخه: بلاس؛

۵ - هردونسخه: بلاس؛ بقول جمهوربلاش.

چون قباد برتخت سلطنت نشست،[1] کارهای مملکت رانیکونظام داد، ورعیت را تألف کرد، وبا مردمان نیکو معاملت کرد، ومزدك‌بن بامداد[2] در روزگار اوبیرون آمد، ودین مزدکی آورد، وقوم ازسقاط[3] مردمان بدوبگروستند[۳۲] ومزدك گفت. خدای عزوجل روزی خلق اندرین زمین نهاده است وبخشش پدید بکرده است، ازتو نگران[4] بباید ستد: وبدرویشان بباید داد: تاهمه راست گردند. وزن همچنین‌هرکس که‌دارد رواباشد[5]. وبسیارچیزهای منکر گفت، وقباد برومیل کرد، ومردمان متحیر گشتند وبرقباد بشوریدند. ونوشروان کودك چون آنحال بدید، بامزدك مناظره کرد و گفت: اگرزن راهرکس که خواهددارد، پس نسبت درست نباشد ونسل بریده گردد: و هیچکس فرزند خویش را نشناسد وهمی مناظره کرد تاکشتن برمزدك[6] لازم کرد.

وچون این مناظره میان انجمن برفت: بسیارکسان ازدین مزدکی[7] بازگشتندو بدین زردشتی بازآمدند، وچون یکچند بازآمد.[8] قباد اندرکار رعیت اندیشه کرد و

۱ــ هردونسخه. نشسته

۲ــ اصل، مردك‌بن مامراد روزگار؛ اما مزدك‌بن بامداذکه اصلاحی درآئین مانی کرد، درعصرقباد (۴۸۸ــ۴۹۸م) ظهورنموده بود. درمجمل۷۳ این‌نام مزدك‌بن بامدادان است.

۳ــ سقاط: بضم اول وتشدیددوم جمع‌ساقط است بمعنی مردم فرومایه وپست.درهردونسخه این جمله از (ومزدك) تا (بگروستند) مکرراست. وباردوم نام مزدك را مزدك‌ابن مامراد ضبط کرده. در(ن) نعل‌بگروستند رابه‌بگرویدند تبدیل کرده‌اند، درحالی که‌صورت اصل قدمت دارد،و چنین افعال درطبقات‌الصوفیهٔ خواجه عبدالله‌هروی وارداست مانندویست بجای دوید.

۴ــ کذا درهردونسخه که مخفف توان‌گراست، در(ن) توانگر طبع کرده‌اند.

۵ــ درینجا رواباشد، به‌معنی مباح‌عام است.

۶ــ هردونسخه: مردك؛

۷ــ هردونسخه: ازین مردکی.

۸ــ یعنی چون مدتی گذشت.

گفت: بررعایا، بسبب[1] ده یك دادن رنج‌است.[2] وسبب آن بودکه روزی بصیدرفت، زنی رادید، که‌کودکی نالنده[3] رابردوش گرفته ومیان نارستان[4] ایستاده وآن[5]کودك همی نارخواست به‌آرزو، وزن‌ندادش.

قباد زن راپرسید: که چرا این‌کودك را نار نـدهی؟ زن‌گفت: کـه هنوز عشر شاهانشاه ندادم، حرامست برما نارباز‌کردن ازنارستان، وقباد راعجب‌آمد. پس قصد کردکه آن‌رنج عشراز رعیت بردارد. آنگه حرازان[6] بولایت فرستاد، تا همه زمینهـا ورزان[7] ودرختان را حرز[8]کردند ومساحت‌کردند، وبرهریکی خراج‌نهادند:[9] وسواد[10]

۱ــ ن: این‌کلمه رابه‌نسبت تبدیل‌کرده؛

۲ــ اصل: ربح است؛ ب: رنج؛

۳ــ هردونسخه: نالیده زابردوش؛

۴ــ نارمخفف انار است‌که درعربی رمان‌گویند.

۵ــ هردونسخه: وازکودك.

۶ــ حراز: در لغت عرب ازمادهٔ‌حرزکه بعدازین‌درمتن آمده به‌معنی نگهبانی‌واستواری وپرهیز وپناه دادن‌است (منتهی الارب) در حاشیهٔ (ن) نوشته‌اند: که حراز اینجا بمعنی مقوم و ارزیاب استعمال‌شده وحرز نیز اینجا بمعنی تقویم وارزیابی است. ولی این‌کلمه درکتب فارسی بدین‌معانی به‌نظرنیامده، وگویا مراد ازآن همین‌مساح وجریب‌کش وکسی است‌که‌زمین‌زراعتی راثبت ومساحت نماید ودرختان بتواری گویند.

۷ــ رز: تاك [illegible]

۸ــ به حاشیهٔ ۱۰ رجوع‌کنید،

۹ــ ب: خراج‌کردند.

۱۰ــ سواد: براراضی بین‌دجله وفرات ویابرسرزمین عراق اطلاق‌می‌شد (المنجد)

را اندران سال خراج کردند:[1] هزاربار هزاروپنجاه درم آمد. وقباد باب‌الابواب[۳۳] بناکرد، وحلوان[2] وارگان[3] وقبادخره[4] وبردعه[5] وشیراز، این شهرها اوبناکرد.

۱— ب: نهادند.

۲— حلوان: شهریست بسیارنعمت ورودی اندرمیان وی‌همی‌گذرد ازناحیت عراق(حدود العالم ۹۰)

۳— ارغان یاارگان‌که معرب‌آن ارجان‌است شهری‌بود درپارس (اصطخری)

۴— هر دونسخه: حره. طبری: درکورهٔ اردشیرخره در ناحیهٔ کارزین شهر قبادخره رابنا کرد (۱ر۵۲۰)

۶— این‌نام‌درطبری ومجمل‌وگزیده نیست. اما بردع شهری‌بزرگ بودفرسنگی‌درفرسنگی آبادان ازناحیت ارمینیه واران (اصطخری)

طبقه پنجم

که ایشان را کاسره گویند

نوشیروان عادل

چون انوشیروان بن قباد برتخت[1] بنشست و رسمهای نیکو آورد، اورا[2] نوشیروان عادل نام کردند، که مردعادل بود، وستم ازهیچکس نه پسندید واندرداد دادن رسمها آورد، که هیچکس پیش ازوی نیاورده بود،[3] واول کار آن کرد، که پادشاهی عرب مرمنذر ابن امری القیس[4] راداد، که اوسید وسیدزادهٔ همه عرب بود، اورا وسلف اورابه نزدیك ملوك عجم خدمتهای بسیار بود. ودیگرحدیث مزدك را تدارك کرد، وبا اومناظره کرد، وبه حجت وبرهان درست کرد، که مزدك برناحق است. پس بفرمود تا اورا بکشتند و

---

۱ - هردونسخه: تحت؛

۲ - هردونسخه: واورا؛

۳ - هر دونسخه: نیاوردند بود؛

۴ - اصل: منذرابن امری القیس. طبری: مانند متن

پوست اوبیاهختند[1] وپرکاه‌کردند، وازدرایوان برگذرگاه حشم[2] بیاویختند.

وپس بفرمود: تامرمزدکیانراطلب‌کردند وبیاویزیدند؛[3] واواندرنیم‌روزهشتاد هزارمرد مزدکی[4] رابکشت؛ وپس اهل‌مملکت رابفرمودکه: دین آموزید، وکاردین‌را بپردازید، تااندرشناختن ودانستن دین‌ماهرگردید؛ تاچون[5] مزدکی بیرون‌آید مخرقه[6] خویش برشماروانتواندکرد؛ ولشکربروم فرستاد؛ وبعضی از ولایت بگرفت؛ وقیصر رسول‌فرستاد وصلح جست‌وهدیها بسیاربفرستاد؛ اورا اجابت‌کرد، وخراج برروميان نهاد، ولشکررا بازخواند؛ وازقیصر گروگان بستد؛ وبگرگان رفت، وآنجاها بنا افگند، ازرخام‌کوشکی[7] بناکردکه‌کس اندرجهان چنان‌ندیده بود، همه‌دیوارها وبام اوازرخام، وترکان خوارزم بطاعت اوآمدند ودیواری‌که [۳۴] یزدجردبن بهرام بنا کرده بود، واساس آن نهاده بود، وتمام نکرده؛ وپانزده فرسنگ درازی آن دیوار بود؛ نوشروان اوراتمام‌کرد، وازآنجا بازآمد. چون به‌دبسکره رسید، ازخاقان بزرك ملك ترکستان وازهیتالان[8] وازفغفورچین وازقیصرروم رسولان آمدند باهدیه‌هابسیار ونامه‌ها[9] آوردند؛ وازوی‌صلح جستند.

---

۱ - ن: بیاهیختند، که همان صورت اصل هم‌صحیح است به‌معنی‌کشیدن.

۲ - اصل، چشم؛ ب: برچشم؛

۳ - یعنی بیاویختند. ب: وبیاویزند.

۴ - هردونسخه: مردکی؛

۵ - هردونسخه: خون مردکی؛

۶ - مخرقه، به‌فتح اول وسکون‌دوم وفتح سوم به‌معنی‌کذب ودروغ است. (المنجد)

۷ - کوشك، به‌سکون‌شین به‌معنی قصراست ورخام بروزن غلام سنگ مرمر.

۸ - هردونسخه، هشیالان؛که صحیح آن به اتفاق جمهور هیتالان وهیاطله است، ومصحفی باشد ازهپتل=یفتل= ابدل، واین‌قوم هون (خان) سپید آریائی است‌که در حدود قرن پنجم میلادی برتخارستان وزابلستان مسلط شدند وفتوحات خود راتا اواسط هندوکشمیررسانیدند،و درتواریخ هندمشهورند.

۹ - هردونسخه، نامها

وی آن همه رسولانرا نیکوپرسید وبرکرد،[1] وهدیها بپذیرفت، وبدان‌صلح که خواسته بودند، همه را اجابت کرد، وچون‌یکچندی برآمد، قیصررومی عهد بشکست. انوشیروان لشکربکشید وبروم رفت، ودارا ورها[2] ومنبج[3] وقنسبرین[4] وحلب‌وفامیه[5] وحمص وسلوقیه بگرفت. وانطاکیه راحصارکرد، وتراکیه (را)[7] وخواهـرزادهٔ قیصر

---

۱ - شاید دراینجا مقصدبرکشیدن ومعانقه باشد، ویا اینکه بربه‌معنی بلند باشد، یعنی رسولانرا بلند برد.

۲ــ هردو: وداروها؛ امادارا شهری کوچك بود دردیار جزیره (بین دجله‌وفرات) که‌بقول اصطخری (۷۷) آب وکشاورزی داشت ودربینی کوهی نهاده‌است. امارها نیز درهمین سرزمین در دیارمضر واقع وشهرنصرانیان ودیرها بود(اصطخری۷۸)

۳ــ منبج: برغربی فرات واقع بودکه برآن پلی ساختــه بودند وجسر منبج میگفتند (اصطخری واشکال العالم خطی) اما این‌هرسه‌نام درمروج مسعودی نیامده، وفقط در همین مورد ازحلب وقنسرین وحمص وفامیه وانطاکیه نام می‌برد (۱ر۲۲۵) ودراصل وب این‌نام‌مسح‌است.

۴ــ هردو: مشرین؛

۵ - هردو: فامسه؛ که در مروج‌الذهب فامیه است وشهری بود درپایان حمص از بلاد شام (ابن‌حوقل ۱ر۱۶۶)

۶ــ حدودالعالم سلوقیه را ازجملهٔ یازده ناحیت شرقی کشور روم شمرده است(ص۱۰۵) ومسعودی گوید:سلوقیه شهربزرك ومعموری است برساحل‌انطاکیه‌که آثارباقیهٔ آن‌تاکنون‌مشهود است (مروج ۱ر۲۲۵)

۷ - هردونسخه: تراکیه که ظاهراً صحیح آن تراکیه خواهدبود= تراکیه = THRACE دردزمان قدیم بلادشمالی یونان بودواکنون TERR گویند درجنوب شرقی اروپاکه بین یونان و بلغاریا وتورکیه افتاده‌بود. اما درمسعودی این نام نیامده وگوید، خواهرزادهٔ قیصر در انطاکیه بود(مروج۱ر۲۲۵) ثعالبی درغرر۲۹۴بلاد دارا وحران‌ومنبج وقنسرین وحلب وحمص‌وانطاکیه که خواهرزادهٔ قیصردران بود.

اندرآنجا بود، باچندتن[1] ازبزرگ‌زادگان رومیان. آن حصار رابکشاد، وایشان را اسیرگرفت، ومالی‌عظیم ازآنجا برداشت‌اززروسیم ومروارید وباقوت وجواهر ومتاع وفرش[2] وسلاح.

پس قیصررسول فرستاد وصلح خواست وخراج وساووباژ[3] بپذیرفت، و وثیقتی‌که بایست‌بکرد واز آنجا بازگشت وبنشست[4] وپنج پادشاه به‌یك روز بخدمت اوپیش آمدند، ورسولان آمدند: از ما رسب[5] شاه هندوستان وخاقان بزرگ شاه ترکستان، وشاه سرندیب[6] باهدیه‌هاء بسیار، وساووباژ[7] بپذیرفتند، وهمه‌ملوك‌جهان اورا مسخرگشتند. وخاقان بزرگ دختر[8] خویش بزنی بدوداد، واومادر هرمزبود، و

---

۱ ـ هردو نسخه: چندین

۲ ـ هردو: فرس

۳ ـ هردو: باز. ساووباژ به‌معنی زرباج وخراج است.

۴ـ اصل: نیست؛ ب: بشست؛

۵ ـ کذا درهردونسخه: در(ن) این‌کلمه رادرمتن به‌بهارت تبدیل‌کرده‌اند، و در حاشیه گوید: درمجمل‌التواریخ والقصص (ص۱۰۹) گروهی ازخاندان پادشاهی هند را بنام خانوادگی بهارت یادکرده‌اند واحتمال بسیارمیرودکه‌کلمهٔ مارسب‌که درمتن آمده تحریفی از همین کلمهٔ بهارت باشد. نام‌پادشاه‌هندراکه معاصر نوشیروان بوده درهمه مآخذ ایرانی‌دابشلیم نوشته‌اند و چون پس‌ازین نام پادشاهان ترکستان وسرندیب‌هم نیامده ظاهراً درمتن دابشلیم نبوده وعنوان سلطنتی پادشاه هند بوده است‌که تحریف شده (تم‌کلامه) در مروج‌الذهب وطبری تصریحی بنام پادشاه هند موجود نیست، فردوسی اورا رای‌هند گوید. چون‌برای تبدیل‌متن سندی‌بدست‌نیامد، آنرا برحال خود گذاشتم.

۶ـ هردو: سراندیب

۷ـ هردو: باز

۸ ـ اصل: دخر؛ درمروج‌مسعودی (۱ر۲۲۵) و زوجه خاقان ملك‌الترك‌بابنته وابنة‌اخیه. ولی قول‌جمهور مانند مجمل وطبری وفردوسی دختراست، که‌نام اورا مسعودی فاقم نویسد.

شاه هندوستان بپذیرفت: هر[1] دخلی که اورا باشد از ولایت خویش، هفت(یك) آن بنزدیك شاهانشاه فرستد، وهرسالی ده‌پیل ودویست هزار پاره ساج[2] وعاج بدهد، و کابل وقندهار اوراگشت. واندرهمه جهان اورا مخالفی[3] نماند[۳۵] که باوی‌منازعت کردی.

وپیغمبر ما محمدالمصطفی صلی‌الله علیه وسلم[4] اندر روزگار اوازمادر بزاد، و بدین فخربکرد وگفت: قال‌رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وسلم: «ولدت فی‌زمن‌الملك العادل وهوانوشروان.» صدق رسول‌الله[5]

وبزرجمهر[6] حکیم عجم وزیراوبود، وکلیله‌ودمنه ازهندوستان اوبایران‌آورد وشطرنج بروزگار او آوردند، وپدر اوقباد آغازکرده بودکه خراج نهد ورسم عشر

۱ـ اصل: ومرب: وهر

۲ـ ساج: چوب درختی است ازهند وعاج دندان پیل‌است.

۳ـ هردو: مخالفتی

۴ـ هردو: علیهوسلم

۵ـ این حدیث درصحاح نیامده ولی شهرت زیاد دارد، سعدی گفته بود: سزد گر بنازم بدورش‌چنان* که سیدبدوران‌نوشیروان. دربلعمی‌ج۱ص۱۰۵۳ نیز این حدیث عیناً آمده است. ولی بقول محمدبن عبدالرحمن سخاوی (۸۳۱ر۹۰۲ه) اصلی ندارد، وحدیث «ولدت فی زمن الملك العادل» لااصل له کما قال السخاوی (الزبدة فی شرح البردة ـ [illegible] محمدالهروی مشهور به ملا علی قاری ـ نسخهٔ خطی موزهٔ کابل)

۶ ـ این نام باشکال بوزرجمهر، وبزرگمهر، بزرجمهر در دوره اسلامی ضبط گردیده. اما شکل قدیم آن در کتیبهٔ سرخ کوتل بغلان بزبان تخاری و رسم‌الخط یونانی در حدود ۱۶۵م. بورزو مهر است (زبان‌دو هزار سالهٔ افغانستان از عبدالحی حبیبی طبع کابل ۱۳۴۲ش)

بردارد نتوانست. اوتمام کرد وخراج نهاد برهرگزی گندم یك شیانی[1] وبرنج چهاردانك[2]، وزرهشت درم، وچیزهای دیگرهفت درم، وچهاربن[3] خرما را یك شیانی، وهرهفت بن[4] زیتون را یك درم، وشهرنوبندگان[5] وهمدان وبغداد کهن واردبیل ومداین ودیوارباب الابواب اوبنا کرد.

هرمزبن نوشروان

چون هرمز بپادشاهی بنشست، بارعیت محاملت[6] کرد وبرضعیفان ودرماندگان

---

۱ - درهردونسخه شبانی که در(ن) همچنین طبع کرده‌اند به‌بای ابجد؛ اماصحیح آن شیانی است، بیای دونقطه دارد آن درمی بود ده هفت (لغت فرس ۱۵۳) دربرهان نیز به‌یاء خطی است) فرخی گوید:

پس هرینجره بنهاده برافشاندن‌را* بدره وتنك‌بهم پرزشیانی وشکر (ص۱۳۱) هم‌اوراست:

باندازهٔ لشکراونبودی* گرازخاك وازگل زدندی شیانی (ص۳۹۳)

منوچهری: همچون توئی که خدمت، کهترکنی ومهتر* از بهردوشیانی وزبهر یکدوآری ص ۱۰۱) در مروج مسعودی (۲۲۷/۱) برهر جریب یك درهم است. طبری (۵۶۸/۱)، یك جریب گندم وجو یك درهم، یك‌جریب تاك هشت درهم. یك‌جریب رطب هفت درهم بر چهار نخل فارسی یکدرهم. وعلی کل‌ستة‌اصول زیتون درهماً.

۲ - دانك، بسکون‌سوم وکسر آن‌که در عربی دانق شده واصل آن دانه است، چهار یك درم ومثقال (حواشی برهان۸۲۰) مسعودی، والارزنصفاً وثلثاً.

۳ـ دراصل‌حرف اول‌نقطه ندارد، وبنابران در(ن) آنرا من خوانده‌اند، ولی‌صحیح آن بن‌بضمهٔ اول‌است مسعودی گوید، لکل اربع نخلات درهماً (۲۲۷/۱)

۴ - دراینجا بازبن‌اصل را در(ن) من‌طبع کرده‌اند، باستناد تصریح طبری‌ومسعودی قطعاً بن‌بضمهٔ اول‌صحیح ومعنی آن‌اصل‌است. وی‌گوید: وکل‌ست اصول‌زیتون‌درهماً.

۵ - دراصل نقاط ندارد. معرب آن نوبندجان یانوبنجان است‌که شهری‌بود در خمایجان استخرپارس ودرزمان سلجوقیان خراب‌شد (جغرافیای خلافت شرقی ۲۸۵)

۶ - هردونسخه، محاملت. مسعودی، وکان‌متحاملا علی‌خواص‌الناس، مائلا الی‌عوامهم.

سخت مشفق بود وبرتونگران[1] وبراهل نعمت سخت‌دل‌بود. وسیزده هزار ازبزرگان و پیشروان ایرانشهررا بکشت. ورسم‌موبد[2] نشاندن برداشت وگفت: کسی نباید[3] که مرا بفرماید، وبازدارد،[4] من‌بخویشتن اولی‌ترم صیانت‌کردن خویشتن‌را، وهمه بزرگان و متوجهان[5] ایران‌بروی[6] دشمن‌گشتند، وچون یازده سال ازپادشاهی اوبگذشت، لشکرها روی‌بایران نهاد ازهرجای. وچون هرمزچنان بدید متحیرگشت وازهمه‌لشکرها سپاه خواست.

شابه‌بن‌الست[7] ملک‌ترکستان‌هول‌تربود، وسه‌سالاربزرك ازجانب خزر[8] وثنبوس؟

۱ـ تونگر: مخفف توانگر است.

۲ـ موبد: بضم اول وسکون‌دوم وکسرهٔ بای‌ابجد یافتحهٔ آن درپهلوی مگوپت به فتحهٔ‌یاء فارسی روحانیان زردشتی وحکیم ودانا مرکب ازمغ+بدکه این‌پسوند دراوستا پهیتی است ودر سپهبد وهیربدهم موجود است (حواشی‌برهان)

۳ـ دراصل چنین‌است. در(ن) آنرا بباید خوانده وجمله رامشوش‌ساخته‌اند.

۴ ـ هردو: وباردارد: در(ن) نوشته‌اندکه اصلاح این جمله ممکن نشد؛ درحالی‌که قرائت متن‌بکلی مقصد راروشن میسازد، وصحیح آن‌بازدارد باشد.

۵ ـ متوجهان ارباب وجاهت واعتبارباشند.

۶ ـ ب: بروی چون‌دشمن،

۷ـ کذا درهر دونسخه. مسعودی: شابه‌بن‌شب. غررملوك‌الفرس: شابه. طبری:شابه. مجمل: ساه‌شاه. ساه‌شاه. [illegible] خسروبن پرویز حدود ۵۸۱م نام دوپادشاه کوشانی (شاك وپریوك) در ایران شهر مارکوارت ذکرشده، نام اولی باشابه = ساو، نزدیکی میرساند.

۸ ـ اصل: حرد؛ نام دیگرکه ثنبوس(؟) خوانده می‌شود؛دانسته نشدکه اصل آن چیست؛ ب: ثلنبوس؛

آمدند. وسرهنگی ازآن‌قیصر ازجانب‌روم[1] آمد، وعباس‌الاحول[2] از یمن آمد. پس هرمز[3] بهرام‌چوبین راکه مرزبان بود،[4] ونبسهٔ[5] گرگین میلاد بود، واز فرزندان آرش بزرك‌بود [۳۶] ازکنارهٔ پادشاهی بخواند، وبروی‌شابه[6] ملك‌ترکستان فرستاد بحرب، وسپاهی‌که خواست بدوداد.

وچون بهرام به‌نزدیك سپاه ترکستان رسید، وحرب به‌پیوستند، سرانجام شابه کشته‌شد، ولشکرترکان هزیمت شدند، وی بسیاری ازایشان[7] بگرفت. وخزینهٔ شابه[8] بتمامی برداشت، وآنچه یافته بود، سوی هرمز فرستاد، چیزهایی[9]که افراسیاب از آن سیاوش بازگرفته بوداز جواهر وظرائف[10] وجز ازآن. وآنچه ارجاسب[11]از خزینهٔ لهراسب بترکستان برده‌بود.

---

۱ ـ هردونسخه، دوم؛

۲ـ هر دونسخه، عناس‌الاحوال؛مسعودی ۱ر۲۳۰: عباس‌المعروف‌بالاحول وعمروالافوه از عرب قحطان ومعد. طبری ۱ر۵۸۵، عباس الاحول وعمر والازرق. در(ن) عناس را تصحیح نکرده‌اند.

۳ - در(نوب) مررا حذف‌کرده‌اند.

۴ - مسعودی وطبری، مرزبان ری‌بود.

۵ـ نبسه، نواسه. وهرام ملقب به‌چوبین ازمردم ری پسروهرام گشتسپ ازدودمان بزرك مهران‌بود (ساسانیان‌کریستن‌سین ۴۶۴)

۶ ـ هردو، سامه؛

۷ـ اصل: ازیسان؛

۸ـ هردو، سامه؛

۹ـ اصل، خبرهای؛

۱۰ - درن، این‌کلمه رابه طرایف تبدیل‌کرده‌اند؛ ب، ازکلمهٔ سوی تاگرفته‌بودندارد.

۱۱ - هردو، از جاسب؛ مسعودی، آنچه هوحاسف؛ ملك ترك از خزاین یستاسف از بلخ ربوده بود.

وآذین‌حشبنس[1] جوری که وزیر هرمزبود، بابهرام چوبین بکینه‌بود، وازین کارکه بردست بهرام چوبین برآمد، آذین‌حشبنس[2] (را) حسدآمد، صورت‌آن زشت[3] کرد سوی‌هرمز. واندران غنائم یکی موزه یافتندمرصع بجواهر. آذین‌حشبنس[4] گفت: این موزه دوپای‌بوده است‌که یافته‌اند، وبهرام همه‌مال که‌یافت: بدونیمه‌کرده‌است. نیمی خود بازگرفت، ونیمی بتوفرستاد، دلیل این‌یك پای‌موزه. وهرمز را آن دشوار آمد وخشم گرفت وفرمود: تا دوك وپنبه فرستادند بنزدیك بهرام، ونامه نوشت بدو که: توخیانت‌کردی، وبازگرفتی مال، وهرکه خیانت‌کند عاصی باشد، وهرکه اندر ماعاصی باشد، اززن بترباشد، وچون این‌نامه به‌بهرام رسید، باپیشروان‌لشکربگفت، همه خشم[5] گرفتند وگفتند: این خدمت راکه ماکردیم این مکافات نباشدکه هرمزکرد.

بیك‌بار عاصی شدند وازهرمز بگشتند[6] وپس سپاهی‌که بنزدیك هرمزبودند، گردآمدند وگفتند: ما راطاقت بهرام‌چوبین‌نیست وهرمز رابنشاندند ومیل‌کشیدند[7] وخسروپرویزراکه پسر اوبود، بجای اوبنشاندند، چون بهرام این خبربیافت، لشکر بکشید، وروی به‌مداین نهادند بحرب خسروپرویز.

۱ـ اصل: ازحسیس جوری؛ مسعودی: ارتیحسیس؛ غررملوك‌الفرس: آذین‌گشسب. طبری ویعقوبی: آذین‌حشبنس، بلعمی: یزدان‌بخش. کلمهٔ جوری اصل رادر(ن) جوری طبع‌کرده‌اند، که شاید منسوب‌باشد به‌جور اردشیرخره‌پارس (اصطخری ۱۰۰)

۲ ـ اصل: ارحسس؛

۳ـ اصل: نست؛ ب: دشت؛

۴ـ ارحسیس؛

۵ ـ اصل: حشم؛

۶ ـ هردونسخه: بکشد؛

۷ - یعنی درچشم‌وی میل آهن‌کشیدند واوراکورکردند.

خسرو بن هرمز

چون خسرو به پادشاهی بنشست، مردمانرا وعده‌های نیکو کرد، وچون خالی شد[1] خسرو[۳۷] بنزدیك هرمزرفت وازوی عذر خواست بدان اجابت که کرده بود و گفت: اگرمن اجابت(نه) کردمی، مملکت ازخاندان مازائل گشتی، ودشمنی‌چون‌بهرام چوبین به‌خاندان مامسلط شدی.

هرمز[2] عذراوبپذیرفت، ودل‌اوخوش[3] کرد، و چون بهرام قصد پرویز کرد، پرویز پیش او باز شد وحرب بپیوستند، وهمه لشکرپرویز سوی بهرام بگشتند،و پرویزباده[4] سوار بهزیمت‌شد، وبه مداین آمد پیش پدر، واز وی استطلاع[5] کرد که: بنزدیك کدام پادشاه شود تااورا نصرت کند؟

هرمزگفت: اماعرب درویشست بمال‌مشغول گردند وازبهرملك‌توحرب‌نکنند، وترکستان وهندوستان خصم تو، راه برتوگرفته دارد،[6] اما روم‌اندر (ان)هم‌مالست‌و هم مرد وهم سلاح. وپرویز بحکم اشارهٔ پدر، سوی روم رفت. وخالان خسروچون بسطام وبندویه[7] چون پرویزرفته بود بازگشتند، وبه‌بهانه به‌نزدیك هرمزرفتند، واو راخناق[8] بکشتند. وبراثر پرویزبرفتند، وپرویز را ازآن‌خبر نبود.

---

۱ - یعنی چون ازمردم تنها شد.

۲ - ب: هرمز مرعذر

۳ - ب: ازوخوش.

۴ـ در (ن) ده‌هزارسوار طبع‌کرده‌اند. درحالی‌که درهردونسخه ده‌سوار است.

۵ - هردو نسخه، استطاع؛

۶ـ ن: دارند

۷ - مسعودی: بسطام و نفدویه طبری: بسطام وبندویة. مجمل: بسطام و بندوی. غرر و فردوسی (۴ر۱۱۵) گستهم وبندوی - کریستن‌سین: وستهم وویندوی

۸ - اصل: بحناق؛ اماخناق معرب خناك است‌بمعنی‌گرفته شدن‌گلو. درمجمل‌گویدوهرمز رابخبه (خفه) بکشتند. طبری دربن‌مورد اتلفوه خنقاً ومسعودفدخلاعلی هرمز فخنقاه نوشته‌اند و فردوسی گوید، زهی ازکمان بازکردندوبرگردنش انداختند وبیاویختند (شهنامه ۴ر۱۱۱)

چون به‌روم رفت‌موریق[1] قیصر اورابنواخت وسپاه داد، ومال بسیاربداد[2]، و دخترخویش بزنی‌بدوداد. وچون‌بایران رسید،بهرام چوبین پیش اوآمد وحرب کردند. بهرام شکسته شد، وبا چهارهزار مرد بهزیمت شد وسوی ترکستان بسرفت، وخسرو پرویزبیامد وبجای پدروجد خویش بنشست. وچون مملکت بروراست شد، بـه‌حیلت کردن ایستاد، تا دل خاقان بربهرام تباه‌کند؛ ازپس آنکه بهرام درترکستان کارهای نیك‌کرده بود.

آخر بمکرپرویز بهرام را هلاك‌کردند، وشهربغداد را خسروبناکرد، ومنصور تمام (کرد). پیغمبر ما محمد مصطفی علیه‌الصلوة والسلام بروزگار او بیرون آمد ؛ ودعوت آشکار[۳۸]کرد، وازمکه هجرت‌کرد وبمدینه آمد، وخلق را بخدای عزوجل خواند، وبه‌پرویز نامه‌کرد، واورا بخدای عزوجل بخواند.

پرویز رسولان فرستاد تا پیغمبر صلی‌الله علیـه وسلم[3] را بیارید.[4] وبـر وی انکارکنید[5] وتا رسولان بمدینه رسیدند، پرویز را پسر او شیرویه[6] بکشت. اما پرویز را مال[7] وجواهر وچیزهای بـزرگوار فراوان بـود، وچندان[8] بـزرگواری اورا گرد

---

۱ ـ اصل: مودلقی. این نام درطبری: موریق ودرمسعودی مورنفیس، ودر مجمل: موریق است. قیصر درین زمان موریکیوس نامداشت‌که چندسال بعداز ۵۸۱ م و بازگشت خسرو بدست فوکاس بقتل‌رسید (ساسانیان ازکریستن‌سین ۴۶۷)

۲ - ب: مال دادبسیار

۳ - اصل: علیهوسلم.

۴ - ن: بیارند.

۵ - ن: کنند.

۶ - اصل: سیرومه؛ ب: شیرویه

۷ - درینجا برحاشیه بخط‌شکست غیرازخط متن نوشته‌شده: منجمله اسباب واشیای‌خسرو پرویز تفصیل آن‌شرح دهد.

۸ - ب: جدآن؛

آمده بود، که پیش ازوهیچ پادشاهی رانبود. وازآن چیزها بگـویم: دست[1] شطـرنج بود اورا، یك‌صف ازیاقوت سرخ، دودیگرصف ازیاقوت‌زرد. ودستی‌که نرد بود از یاقوت وزمرد، وسی(و) دوهزارپاره یاقوت بیش بهابود. وگنج عروس وگنج خضـر اوگنج بادآورد وگنج دیبا خسروی[2] وگنج سوخته[3] وزرمشتفشار[4] وتخت طاقدیس[5] وتخت میش‌سار[6] وایوان‌مداین وقصرشیرین‌وشادروان[7] بزرك گوشه‌بمرواریدومشکوی

۱ـ اگرچه کلمه دست باشطرنج ونردمستعمل است (برهان) ولی اگردرینجا دشت یعنی بساط شطرنج ونرد باشد بعید نخواهدبود؛

۲ - فردوسی درشاهنامه (۴ر۲۴۳) این‌گنج رادیبهٔ خسروی گفته، اما درمجمل(ص۸۱) دینار خسروانی است.

۳ - این نام درمجمل‌نیست،ولی فردوسی گوید: دگرگنج‌کش خواندی‌سوخته☆ کزان‌گنج بدکشور افروخته (۴ر۲۴۳)

۴ - هردو: مستنقار؛ وصحیح مشتفشار مخفف مشت‌افشار است درمجمل (ص۱۸) گوید: و زرمشت‌افشارکی بران‌مهرنهادی وبرسان موم‌بود.بیرونی درالجماهر (ص۲۳۴) گوید:المشتفشار طلای نرم راگویند، وکریستن‌سین‌بنقل ازغررملوك‌الفرس گوید‌که این‌قطعه زربوزن دوصدمثقال مشت افشارچون‌موم‌نرم بود ومیتوانستند آنرا باشکال مختلف درآورند. سوزنی‌سمرقندی‌گوید: زرمشت افشاربودی بوسهٔ اورابهاء☆ سبلت آورد وسرابرزرمشت افشارشد (حواشی‌برهان۲۰۱۱)

۵ـ اصل: بخت طاق‌دلش؛ ب: ندارد. بزرگترین نفایس خسروپرویز تخت طاقدیس بود یعنی‌تختی‌که بشکل طاق است. شرح آنرا ازروایات ثعالبی وفردوسی ومورخان رومی در کتاب ساسانیان‌کریستن‌سین (۴۸۸ ببعد) بخوانید.

۶ - هردو: بخت‌سار؛ در(ن) تخت اردشیر نوشته‌اند، ولی فردوسی (۴ر۲۳۴) در شرح تخت طاقدیس ازیك‌تخت دیگربنام میش‌سارذکری دارد وگوید: یکی تخت رانام بدمیش سار☆ سرمیش‌بودی برو برنگار☆ هرآنکس‌که دهقان بدوزیردست☆ ورامیش سربود جای نشست. این کلمهٔ میش‌سار را اگر پیوسته بنویسیم، میشسار بشکل ممسوخ نسخهٔ اصل شباهت، میرساند. ولی ازتخت اردشیر مطبوع (ن) ذکری دردیگرمنابع نیست، وبنابران شکل مغلوط نسخهٔ‌اصل وبرا بهمیش‌سار فردوسی تبدیل‌کردم.

۷ - شادروان: بضم ثالث وسکون رابع خیمهٔ بزرك و سراپرده‌کـه در پهلوی شاتوروان (فرش) بود ومعرب‌آن شادروان ومخفف آن‌شاروانست خاقانی‌گوید: این است‌همان صفه‌کزهیبت اوبردی☆ برشیرفلك حمله، شیرتن شادروان (حواشی برهان ۱۲۲۳)

زرین[۱] ودوازده هزارکنیزك! وهزارودویست فیل، وسیزده هزارشتر بارکش (و) باغ نخچیران، وباغ سیاوشان، وباغ‌مرود[۲] واسپ‌شبدیز[۳] وده‌هزارمن عود، وپنجهزارمن کافور، وسه‌هزار من مشك، وچهارهزار من‌عنبر، ودوازده هزاریوز،[۴] وهزارشیر، و هفصد[۵] هزارسوار، وسیصد هزارپیاده، وشمع[۶] دوازده هزارپلیته، وکبریت سرخ، و هزاربار سپند، وده‌هزار غلام، وصد هزار اسپ‌بارگی[۷] وصد هزار ستام[۸] زرین، (و)

---

۱ - اصل: ذرین؛ مشکوی: بضم اول وسکون ثانی به‌معنی حرم‌سرا، وقصروباغچه‌است و خلوت‌خانهٔ شیرین وخسرورا نیز گویند. خاقانی گوید: رفت شیرین زشبستان وفا☆ نقش مشکو وشبستان حکیم (حواشی برهان ۲۰۱۵) فردوسی گوید: به‌مشکوی زرین ده ودو هزار☆ کنیزك بکردار خرم‌بهار (شاهنامه ۴ر۲۴۳)

۲ - اصل: مزود؛ ب: مرود

۳ - این نام مرکب است ازشب+ دیز یعنی شبرنك‌وسیاه ناصرخسروگوید: یکی شبگون نامش بودشبدیز☆ گروبرده زصرصر درنك وتیز (حواشی برهان ۹۱۲) این نام در مسعودی (۱ر۲۳۲) شیداد است. ولی درکتب‌فارسی باتفاق‌شبدیز است فردوسی‌گوید: وگراسپ شبدیزکز تاختن* نماندی بهنگام‌کین آختن.

۴- یوز درعربی فهد ودرترکی نام حیوانی است مانند پلنگ‌که آنرارام نموده ومانند سگ شکاری صیدوحوش باوکنند، وسگ‌تولهٔ شکاری رانیز گویند (حواشی برهان۲۴۵۷)

۵ - مخفف هفت‌صد است.

۶ - در حاشیهٔ (ن) نوشته‌اند، که‌به‌ب عددشمع را ازقلم انداخته. درحالیکه دوازده هزار پلیته مربوط به‌شمع است، وسقطی ندارد.

۷ - باره وبارگی‌به‌معنی‌اسپ است، که درپهلوی بارك (مرکوب) بود، وبارگی‌اسپ‌بارکش پالانی(یابو) راگفته‌اند (حواشی برهان ۲۱۷)

۸ - هردو: سام؛ ستام یراق ولجام اسپ‌است.

سرکس[1] بربط زن، وشیرین وباربد[2] وبهروز[3] که چندین نوا ودستان خسروانی بنهادست. وسه هزار زن[4] بود اورا، وهرسال هفصد[5] ونود[۳۹] وپنج بار هزار هزار درم دخل‌خزینه بودکه ازولایت بخزینه آوردندی.

وچون اوبمرد، اندرخزینهٔ اوخریط یافتند، واندران خریطه‌نه[6] تاانگشتری‌بود،

---

۱ - هردو، سرکس؛ این‌نام درشاهنامه ودیگر کتب فارسی سرکش، ودر مجمل (ص۸۱) سرکیس رومی است. فردوسی گوید: یکی مطربی بود سرکش بنام☆ برامشگری در شده شادکام (۴ر۲۳۵) درکتب‌عربی وار آنجمله درغرر اخبار ملوك‌الفرس (ص۶۹۴ر۷۰۴) سرجس است. کریستن‌سین گوید: سرکش از مشهورترین موسیقی‌دانان دربار خسروپرویز بود. روایاتی‌که در باب اوبما رسیده مأخوذ ازخوذای نامک (خدای‌نامه) نیست، وازکتب دیگراواخرعهد ساسانی نقل کرده‌اند، تفصیلی‌که فردوسی وثعالبی داده‌اند، افسانویست. نام اصلی وی در یونانی SERQIUS بود، وتلفظ فارسی سرکش شاید از املای سریانی آن سرگش یاسرگیش اخذ شده باشد (حواشی برهان ۱۱۲۷)

۲ - باربد دربرهان بضم‌ر بای‌دوم است‌که بفتحهٔ آن‌هم آمده، وی ازجهرم شیرازبود و سرود خسروانی ازمخترعات اوست (۱ر۲۱۵) کریستن‌سین می‌نویسد: باربد را در خط پهلوی می‌توان BAHL(A)BADH خواند، وچون درنسخ فارسی غالباً امتیازی بین ب‌وپ‌نمیگذارند، این‌کلمه راپهلبد نیز خوانده‌اند، بدون‌شك‌صورت اصح‌آن باربذاست (ساسانیان ۵۰۶)ضبطهای مختلف آن درفارسی وعربی فهلبذ=فهربذ=پهلبذ= باربذاست برای تفصیل احوال او رجوع کنید به ساسانیان کریستن‌سین بعداز صفحه ۵۰۶. در اصل ماربنداست وفردوسی بفتحهٔ باء دوم خوانده وگوید: زرامشگران سرکش وباربد☆ که‌هرگز نگشتیش بازاربد. (شهنامه۴ر۲۴۳)

۳ - درمجمل(ص۹۶) گوید: اندرعهد خسروپرویز... سمرگوی به‌روزبود.

۴ - هردو، هزاران؛ مجمل(ص۷۹)، ودوازده هزارزن درشبستان اوبودند ازبنده وآزاد.

۵ - مخفف هفت‌صد.

۶ - دراصل نقطه ندارد. مسعودی گوید (۱ر۲۳۷) وکان لابرویز تسعة خواتم. تدورفی امرالملك.

که خاصهٔ او بود ازبهرمهر کردن داشتی. نخستین انگشتری نگین[1] اویاقوت‌سرخ بود ونقش وصورت ملك، وگرداگرد اوکتابه[2] صفت‌ملك‌نوشته، وبدین‌انگشتری‌منشورها وسجل‌ها مهر کردی.دودیگر انگشترین نگین اوعقیق بود ونقش اوخراسان‌خره[3]حلقه‌او از زر[4]، وبدویادگارها مهر کردی. وانگشترین سه دیگررا نگین جزع[5] بود، ونقش او سواری‌که همی‌تازد، وحلقهٔ‌اوزرین، وبدین خریطهاء بریدان[6] مهر کردی.[7]وانگشترین چهارم را نگین ازیاقوت سرخ بود، ونقش اوکبش‌کوهی[8] وحلقهٔ اوزرین، وبدوامان

۱ــ اصل، مکن؛ ب: ازبود تا نخستین انگشتری ندارد.

۲ــ عیناً ترجمهٔ‌این‌جملهٔ مسعودی‌است(مروج ۱ر۲۳۷)نقشه صورة‌الملك وحوله مکتوب صفة‌الملك.

۳ــ هردو: خواسن‌حره؛ این‌کلمات را در(ن) حواصل‌جره؛ طبع‌کرده وفهمیده نشد که مطلب مصحح ازآن‌چه بوده؛ درمروج‌الذهب مسعودی‌که این مطالب راغالباً گردیزی ازو گرفته گوید: والخاتم‌الثانی فصه‌عقیق‌نقشه خراسان خره(حره)وازین ثابت می‌آیدکه صحیح‌آن‌خراسان خره بودیعنی خرهٔ خراسان. امااینکه مصحح (ن)آنرا به‌حواصل‌جره؛ تبدیل‌کرده سندی ندارد:

۴ــ هردو: ازرر؛ ترجمه‌عبارت مسعودی است: وحلقته‌ذهب.

۵ــ جزع: مهرهٔ سیاه وسپید ازجنس آبگینه.

۶ــ هردو: بریدان؛ مسعودی: یختم‌به‌اجوبة‌البرید.

۷ــ این‌جمله از: انگشترین سه‌دیگر تامهر کردی درهردونسخه مکرراست.

۸ــ هردو: کبش کوهی؛ که‌در(ن) کبش کوهی خوانده وصبح برده‌اند. کبش بفتحهٔ اول و سکون دوم‌قوچ وبره است. مسعودی‌گوید: والخاتم‌الرابع فصه‌یاقوت ونقشه بالمال‌ینال‌الفرح‌یعنی بمال خوشی دست میدهد. گمان میرودکه اصل‌کلمات معنی همین جملهٔ عربی بوده ازقبیل بمال خوشی وغیرآن. وکاتبان اصل‌آنرا مسخ‌کرده‌اند،که بازیافتن صورت‌صحیح آن بمن‌دست نداد،و بنابران درمتن‌همان‌کبش کوهی راگذاشتم،که قرائت(ن) است ومستندنیست.

نامه‌ها[1] که‌از بهرعاصیان‌نبشتندی[2] مهر کردی. وپنجم رانگین یاقوت سرخ‌بود، وحلقهٔ اومرصع بمروارید، ونقش اوخره(و) خرمی[3] وبدوخزینهٔ جواهر وجامه‌خانه وپیرایه[4] وبیت‌المال مهرکردی. وششم را نگین (آهن حبشی)[5] بود، ونقش اوعقاب، ونامه‌های پادشاهان بدومهرکردی. وهفتم رانگین (پادزهر بود)[6] ونقش اومگس(وبدان داروها وخوراکها وطیب‌ها مهرکردی. وهشتم را انگشترین خماهن‌بود، ونقش‌اوسرخوك)[7] و

۱ــ هردو: نامها

۲ــ اصل: بنستندی؛

۳ ـ هردو: حردجرهی؛ باستناد قول‌مسعودی(۱ر۲۳۷) تصحیح‌شد، وی‌گوید: نقشه حره و حزم(کذا) ای‌بهجة وسعادة. وخره یا خوره بمعنی‌نورو پرتواست، که فائزمی‌شود برخلق وبدان نورخلایق ریاست‌کنند وآنچه بپادشاهان بزرگ فائزگردد آنراکیاخوره گویند (برهان)زرتشت بهرام پژدوگوید: زشاهان فروخره، جم‌فزون داشت☆ بهرکاری خرد رارهنمون داشت. در(ن)این کلمات رابه (چرغ جوهی) تبدیل‌کرده‌اند، وفهمیده نشدکه مصحح چرا این کار راکرده است، و مقصدش ازین‌کلمات چه‌بوده؛

۴ــ هردو؛ پرایه؛ ولی ترجمهٔ خزانةالحلی مسعودیست.

۵ ـ درهردونسخه نام‌گوهرنگین نوشته‌نشده ومن‌آنرا درقوسین گذاشتم، مسعودی گوید، وفصه‌حدید حبشی، وبنابرین‌سندعبارت متن را تکمیل‌کردم.

۶ ـ درینجاهم چیزی ازقلم افتاده. ومسعودی‌نام گوهرنگین هفتم راپادزهرداده وگوید، فصه بادزهر. پس‌ممکن است‌جمله راچنین‌تکمیل‌کرد: وهفتم رانگین پادزهربود، کلمات زائده درمتن بین‌قوسین است. سنگ پادزهر یاپازهر یابادزهرکه معرب‌آن فادزهراست در عـربی آنرا حجرالتیس خوانند(برهان)

۷ - جمل بین‌قوسین دراصل ازقلم افتاده، وبنابران شرح یك‌خاتم دراصل نیست، وجمله پریشان ومقطوعست. درمسعودی نگین هفتم وهشتم چنین‌است، که من ازروی آن متن را تکمیل کرده‌ام، والخاتم‌السابع نقشه‌ذباب یختم به‌الادویة والاطعمة والطیب فصه فادزهر، والخاتم الثامن فصه‌حماهن (کذا) نقشه رأس خنزیریختم به اعناق من یؤمر بقتله ومـا ینفذ من‌الکتب فی‌الدماء (مروج ۱ر۲۳۷)

نامه‌هایی که بمعنی[1] خون بودی و یاکسی[2] را از خون آزاد کردی بدان مهر کردی. و نهم[3] نگین آهنین بود، وچون اندر گرمابه رفتی ویا درآبزن[4] شدی این انگشتری پوشیدی.

قباد شیرویه[5]

بن‌پرویزبن هرمزبن نوشیروان(۴۰)

که اورا شیرویه گفتندی. پدرخویش رابنشاند، وپس‌مردی جست که پرویزپدر اوراکشته بود وگفت: پدرمن پدرترا بناحق کشته است، توهم درعوض پدرمرا بکش که‌تا قصاص باشد. آن‌مردم خسروپرویز را اندر شکم دشنه[6] بزد وبکشت. وشیرویه[7]

---

۱ ـ هردو: جون؛

۲ ـ هردو: باکسی؛

۳ ـ هردو: هشتم. چون کاتب‌شرح هفتم وهشتم رابهم‌آمیخته‌وعددهشتم‌ازبین رفته، بنابران درینجا نهم راهشتم‌نوشته، ومن‌مطابق شرح مسعودی تصحیح کردم.

۴ـ هردونسخه: وبادرابزن؛ مسعودی‌گوید: والخاتم التاسع حدیدیلبسه عندد‌خول الحمام وفصه‌الابزن؛ پیداست‌که این‌مهر ازحدیدبودپس‌کلمهٔ فصه درآخرزائد است. وترجمهٔ متن‌ازاصل صحیح‌نسخهٔ قدیم مسعودیست. وآبزن کلمهٔ عربی وبمعنی گوهری نیست، بلکه‌آبزن مانند همین طشت بزرگ غسل‌بدنست‌که اکنون درتشنابها گذارند وآنرادرانگلیسی (تب)گویند ـ وهم‌آبزن درعربی ازمعادن وگوهرها نیست وکلمهٔ دریست. وظرفی راگویند ازمس وامثال آن بمقدارقامت آدمی یا کمتر ازآن بسرپوش سوراخ‌دار که اطبا بیمار رادرآن خوابانند یا بنشانند وآب گرم با ادویه جوشانیده‌دران‌کنند. (هفت‌قلزم)

۵ - هردو: قبادبن شرویه؛

۶ - دشنه: بفتح اول‌نوعی ازخنجراست (برهان)

۷ ـ اصل: شرویه

هفده برادر خود را بکشت، وملکش بهیچ[1] گونه نظام نگرفت. هرروزی مضطرب‌تر گشت. تاوی بنالنده[2] گشت ازعلت‌طاعون[3] وهیچ لذت نیافت از پادشاهی. وبس روزگار نیافت وهم ازآن علت[4] طاعون بمرد.

شهریاربن پرویز

بن هرمزبن نوشیروان

چون شهریار به‌پادشاهی نشست، بسی‌روزگار نیافت، که از اواثری بودی، و بزودی‌کار اوفیصل گرفت وبمرد، وازوی تذکره نماند.

کسری‌بن پرویزبن هرمزبن نوشیروان

چون‌کسری به‌پادشاهی بنشست، مرزبان خراسان قصد اوکرد، وهنوزپادشاهی بروی راست نشده‌بودکه اورا بکشت، واندك مایه روزگار یافت، وازوچیزی نیافتم که ثبت‌کردمی.

پوران‌دخت بنت‌کسری

چون پوران‌دخت بپادشاهی بنشست، کارِ مملکت را نیکو ضبط‌کرد، وزنی با دانش بود ورعیت را تألف‌کرد، وهمه رعایا ازوشاد بودند، ومال بسیار بخشید

۱ــ اصل: بهج؛

۲ ـ نالنده ازنالیدن بمعنی فاعلی‌ناله‌کننده‌اماگاهی نالان ونالنده بمعنی‌رنجورهم‌آمده.

۳ ـ اصل: تاعون

۴ ـ ب: کلمهٔ علت‌ندارد.

مرحشم را، وبزرگان مملکت را، وچوب صلیب[1] که بخت‌النصر ازروم بیاورده‌واندر خزینهٔ ملوك عجم مانده بود، بروم بازفرستاد، وبرقیصر بدین سبب منتهانهاد، وهمه روم اورا موافق ودوستدار گشتند، وبهرجانبی دشمنان‌بیرون آمده بودندبه‌ایرانشهر، وهرجای‌که [۴۱] سپاهی بفرستاد[2] همه پیروز باز آمدند وبروزگار اوایران بیارامید.

جشنسب بنده[3]

واوجشنسب بنده‌بن بهرام جسنس[4] بن‌مردانشه[5] ابن منوچهر بن[6] آذرجسنس[7] بن‌نرسی بن‌بهرام‌بن اردشیر بن شاپور بن یزدجرد الاثیم[8] بود، واو (را) به میسان[9]

---

۱ - این خاج مقدس‌را درسنه ۶۱۴ م درعصر هراکلیوس (هرقل) سرداران لشکرخسرو پرویز ساسانی بعدازفتح بیت‌المقدس به‌تیسفون‌آوردند، ودرسنه ۶۲۹ م درعصر بوران‌دخت‌آنرا مستردکردند وجشن بزرگی باین مناسبت دربیت‌المقدس گرفته‌شد (ساسانیان ۵۲۱)

۲ - هردو: نفرستاد.

۳ - هردو: حسده (بدون نقطه) مجمل: خشنسفنده؛ طبری: جشنسده من بنی عمابرویز. حمزه: جشنس بنده. مسعودی: فیروزخشنس. البیرونی: فیروزبن حمرا محسن بن مرکلسه بن منوزاد ملقب به‌حوسدید [آثار ۱۲۲] بیرونی: به‌حوالهٔحمزه ازسیرالکبیر: خشنش‌بنده=فیروز خشنشب بنده. مرحوم بهارمی‌نویسد: این‌صورنام ازگشنسب بنده ماخوذ است که جشنسفنده‌معرب ومخفف آن‌است. (حواشی مجمل ۸۲)

۴ - اصل: حسس؛

۵ - اصل: مردالحه؛

۶ - اصل: مهودبن

۸ - اصل: ادرحس؛

۸ - اصل: بن‌الاثیم؛ درنسخه‌ب تمام‌این نامها مغشوش ولایقراست.

۹ - هردو: هسان؛ میسان بقول‌مستوفی ازتوابع بصره است (نزهة ۴۰) در تاریخ الیعقوبی (۱ر۱۴۲) گوید: دکان مقدمه بالاهواز دربلعمی هم‌میسان است.

پروردند، وچون بپادشاهی بنشست وتاج برسر نهاد گفت: این تـاج بسر تنگست،[۱] آنرا بفال بدگرفتند ودوماه بیش امان نیافت وبمرد.[۲]

آزرمی[۳] دخت بنت کسری

این آزرمـی[۴] دخت سخت بادادورای بـود، وهمیشه (دادخواهانرا) تیمـار کشیدی[۵] وسخن ایشان بشنیدی وانصاف ایشان بـدادی از یکـدیگر، ونیکونگرش[۶] بود.

فرخزادبن خسرو

فرخزاد چون به‌پادشاهی بنشست،[۷] بس‌خورد بود، ونیزروزگار بسی نیافت، و دو(ماه) پادشاهی‌کرد،[۸] واز وی کاری نیامدکـه آنرا اثری بود، بدین سبب خبـر او نوشته نشد.

---

۱ ـ ب: شکست؛

۲ - طبری جشنسده از بنی‌اعمام پرویز را شخصی علاصده از فیروزابن مهران جشنس میخواند، وگویدکه این‌شخص ثانی ازبطن صهار بخت‌بنت یزداندارابن‌کسری انوشروان زاد، و داستان تنگی تاج باین‌شخص منسوب‌است (۱ر۶۳۱) وهمین نام در بلعمی (۱ر۱۲۰۸) فیروزبن مهران ازبطن مهان‌دخت دختر یزدادبن انوشروان است.

۳ - هردو: اردمی؛

۴ـ هردو: ابن‌اردمی؛

۵ ـ اصل: وهمیشه بیمارکشتندی؛ کلمات زایده وقرائت از(ن) است.

۶ـ یعنی‌نیکونظر بود.

۷ ـ ب: فرخزاد بپادشاهی چون بنشست.

۸ـ هردو: دوپادشاهـی؛ حمزه: یکماه وچند روز. طبری: ششماه. مسعودی: ملکه شهراً، وقیل: اشهراً.

یزدجردبن شهریار

یزدجرد آخرین ملوك‌عجم‌بود، وپانزده‌ساله[1] بود، بپادشاهی نشست،وبیست‌و دوروز ازخلافت ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه گذشته‌بود، که اوبپادشاهی نشست.وچون عمربن‌الخطاب رضی‌الله‌عنه بخلافت بنشست، سپاه اسلام رابجانب عراق بفرستاد، و خالدبن الولید را امیرآن سپاه‌کرد. وچون خبرآمدن سپاه عرب به‌یزدجردبن شهریار رسید، سپاه خویش را پذیرهٔ ایشان[2] فرستاد. و رستم ابن فرخ(زاد) را برین سپاه سالارکرد.[3]

وچون بدشت قادسیه[4] بیکدیگررسیدند، بحرب[5] پیوستند، وچندین‌وقت همی حرب‌کردند. بهمه‌وقتها[6] ظفر مرمسلمانانرا بود، ویزدجرد بتن خویش بیامد و برآویختند [۴۲]هم ظفر مرسپاه اسلام رابود، ولشکر عجم هزیمت شد، ویزدجرد بگریخت، وبرجانب مروبشد. وچون ماهوی مرزبان مرو خبر یافت،کسان بفرستاد بطلب‌وی. وماهوی رابروخشم[7] بود. وکسان ماهوی، اورا نیافتند، ویزدجرد اندر

۱ـ هردو: سال؛

۲ - هردو: بدیره‌ایشان؛

۳ـ هردو: رستم‌ابن‌فرخ. کریستن‌سین. رستم وبرادرش فرخزاد منصب دریگ‌بذ (وزارت دربار) داشت ونائب‌السلطنه حقیقی ایران‌بود،و درسنه۶۳۶ م درقادسیه بالشکر عرب روبروشد (ساسانیان ۵۲۵) فردوسی رستم پورهرمزد، وبرادرش فرخزاد هرمزد نوشته (شاهنامهٔ فردوسی ۵ر۳۰۷) طبقات ناصری: رستم فرخ‌هرمز. بلعمی۱ر۱۲۰۵: رستم پسرفرخ هرمزد.

۴ـ قادسیه: ازشهرهای عراق‌عرب برکرانهٔ بادیهٔ سوی مغرب که تاکوفه یك‌مرحله‌مسافت دارد (اصطخری۸۴)

۵ ـ هردو: وبحرب.

۶ـ اصل: وقها؛

۷ ـ هردو: چشم؛

آسیابی[1] پنهان‌شد. آسیابان بیامد،[2] اورا بدیدگفت: ازآسیای من بیرون‌شو، که‌دخل من‌هرروزی[3] پنج‌درمست، وچون تواینجا باشی، دخل من‌بشکند. وبا یزدجردسیم‌وزر نبودکه بدودادی ونیز گرسنه بود، یکتا گوهر بیش‌بها[4] بدودادکه: این را بفروش و غلهٔ خویش[5] بردار وباقی‌ازبهرما چیزی‌آر، تابخوریم.[6] ونشان ماکس رامگوی.

چون آسیابان گوهر ببازارآورد، اورا بگرفتند وپیش‌ماهوی بردند، ازونشان پرسید، نشان بداد. ماهوی‌کسان بفرستاد، تـا سر اورا برداشتند، وبنـزدیك ماهوی آوردند، وتن اورا در آب فروهشتند. ومملکت عجم بروی ختم شد. وپس مسلمانان ایرانشهر بگرفتند، وتابدین غـایت ایشان دارند، وتـا قیامت ایشان خواهند داشت. بمنةالله تعالی

۱ــ هردو، اسیای. در(ن) آسیابی طبع‌کرده‌اند. درحالی‌که خودکلمهٔ آسیا چند سطر بعد می‌آید، واکنون‌هم درافغانستان بدون(ب) گفته‌می‌شود.

۲ــ هردو، آسیانان بیامدند اورا بدیدند گفتند. چون بعد ازین ضمیرمن مکرر است، پیداست‌که آسیابان یك‌نفربود، بنابران صیغ‌جمع اصلاح‌شد، در(ن) هم‌اصلاح‌کرده‌اند.

۳ــ ب، هرروزی‌ــ ندارد.

۴ــ هردو، گوهرش‌بها؛

۵ــ هردو، خوش؛

۶ - هردو، مابخوریم؛ ب، آر - ندارد.

باب ششم[1]

اندر جدول تواریخ خلفا وملوك اسلام

چون از اخبار عجم بپرداختم، اکنون اندر تواریخ خلفا وملوك اسلام گوییم: و انساب واحوال ایشان هم بر آن جمله که اندر کتب یافته‌ایم، وابتدای آن[2] از نسب[3] پیغمبر ما محمد رسول‌الله صلی‌علیه‌وسلم[4] کنیم که اورا ابوالقاسم محمدبن عبدالله‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم‌بن عبد مناف‌بن قصی‌بن کلاب‌بن مرة‌بن کعب‌بن لوی‌بن غالب‌بن فهر[5] بن مالك‌بن نضر[6] بن کنانه[۴۳] بن خزیمه[7] بن مدرکه بن الیاس‌بن مضربن

---

۱ ـ تا اینجا در هر دو نسخه ابواب کتاب را به‌عنوان طبقه تا پنجم شمرده‌اند: ولی در اینجا در هر دو نسخه باب هشتم آغاز شده. و از تصریح مؤلف آشکار است که دو طبقه از بین حذف نشده و بحث مقطوع نیست. بنابرین عنوان این مبحث را بهمان سلسله باب ششم قرار دادم و بعد ازین هم برهمین نهج دوام خواهد یافت.

۲ـ در (ب) آن دولت از نسب است، درحالی که در هر دو نسخه کلمه درست نیست.

۳ـ ب: نسبت.

۴ـ هردو: علیه‌وسلم

۵ـ هردو: مهر؛ باتفاق جمهور. فهر.

۶ـ هردو: نصر؛ باتفاق جمهور: نضر. ب: بن کبانه؛.

۷ ـ هردو: خریمه؛ جمهور: خزیمه.

نزاربن معدابن‌عدنان (نوشته‌اند) وتمام نسبت آنحضرت تاآدم علیه‌السلام اندرشجرهٔ انساب بیاوردیم، ومادر اوآمنه بنت وهب‌بن عبد مناف‌بن زهره بن کلاب‌بن مره‌بن کعب‌بن لوی‌بود.

وجدهٔ اوکه مادرعبدالله بود، فاطمه بنت عمروبن عائذ[1] بن‌عمران‌بن مخزوم[2] بود. وجدهٔ اوکه (مادر) آمنه‌بود، بره‌بنت عبدالعزی‌بن عثمان‌بن عبدالداربود. اورا صلی‌الله علیه‌وسلم[3] برادرنبود، وخواهرنبود. ومن‌عمان وعمتان وزنان وفرزندان و غزوها وستوران[4] اورا بجدول آوردم، وجدول این است، که اینجاکشیده شده است. (۴۴)[5]

۱ــ هردو: بنت‌عمربن‌عامد. در(ن)کلمهٔ عائذ را به‌عامر تبدیل کرده‌اند؛ ولی ضبط طبری (ج۲ص۲) بامتن موافقست.

۲ــ هردو: محروم؛ طبری: مخزوم.

۳ــ هردو: علیهوسلم.

۴ - هردو: وغزوهای ستوران.

۵- دراصل نصف صفحه ورق۲۳ الف‌یعنی صفحهٔ ۴۴مسلسل سپیداست، وجدول ازصفحهٔ۴۵ یعنی ۲۳ب آغازمی‌شود. این‌جدول دراصل منشوش ومخلوط است، کاتب رادرآن سهوهاروی داده واسماء وکلمات رابجای خودننوشته، تاجائی‌که میسربود اصلاح وترمیم شد درین جدول آنچه برای تکمیل مطلب‌لازم بود دربین قوسین آورده‌ام، ودراصل نیست. اما حواشی توضیحی جدول رابه‌عدد مسلسل درآخرجدول داده‌ام.

عمان او	عتمان او	زنان او	پدر زنان او	قبیلهای زنان او	فرزندان او	ستوران او	اجناس ستوران	مولایان او	غزوه‌های او
العباس	امیمه ۵	خدیجه	خویلد	قریش	القاسم	سکب	اسب	زیدبن حارثه	بدرالاولی
حمزه	ام حکیم ۶	عایشه ۱۱	ابی‌بکرصدیق	قریش	عبدالله ۴۱	ملاوح	اسب	ام ایمن ۵۳	احد
ابوطالب	بره ۷	حفصه ۱۲	عمرالفاروق	قریش	الطیب ۴۱	مرتجز ۴۲	اسب	اسامه	بدرالثانی ۶۲
ابولهب	عاتکه	ام حبیبه ۱۳	ابوسفیان	قریش	الطاهر ۴۱	لزاز ۴۳	اسب	ابورافع ۵۳	خندق ۶۳
الغیداق ۱	اروی ۸	سوده	زمعه ۲۳	قریش	فاطمه	ظرب ۴۴	اسب	سفینه ۵۵	بنی‌قریظه ۶۴
المقوم ۲	صفه؟ ۹	ام سلمه	(ابی) امیه ۲۳	مخزومی ۳۳	زینب	یعسوب ۴۵	اسب	ثوبان ۵۶	خیبر ۶۵
ضرار ۳	صفیه ۱۰	زینب	جحش ۲۵	بنی‌اسدمضر ۳۴	رقیه	اللخیف ۳۶	اسب	سلمان ۵۷	فتح مکه
الزبیر		میمونه ۱۴	الحارث	بنی‌هلال‌مضر ۳۵	ام کلثوم	ورد	اسب	مهران ۵۸	حنین ۶۶
قثم ؟ ۴		صفیه ۱۵	حیی ۲۶	بنی‌نضیر ۳۶	ابراهیم	فضه ۴۷	استر ۴۷	شقران ۵۹	طایف
حارث		ماریه	عبدالله؟ ۲۷	قبطیه		عفیر ۴۷	خر ۴۷	یسار ۶۰	تبوک
		ام شریک ۱۶	لا ۲۸	بنی سالم ۳۷		سبحه ۴۷	اسب ۳۷	فضاله ۶۱	نجران
		خوله ۱۷	هذیل ۲۹	بنی سلیم		یعفور ۳۸	خر ۳۸	دمدعم ۶۱	بنی‌النضیر ۶۷
		زینب ۱۸	خزیمه ۳۰	مضر		دلدل	استر ۵۲	ابومویهبه ۶۱	ذات‌الرقاع ۶۸
		جویریه ۱۹	حارث ۳۱	خزائیه ۳۸		قصواء ۴۹	اشتر ۴۹	ابوکبشه ۶۱	بنی‌لحیان
		(شراف) ۲۰	(خلیفه) ۳۲	(کلبیه) ۳۹		عضباء ۵۰	اشتر ۵۰	ابوبکره ۶۱	بنی‌قینقاع ۶۹
		امیمه ۲۱	حکیم	کندیه ۴۰		جدعاء ۵۱	اشتر ۵۱	ابوضمیره ۶۱	بنی‌المصطلق ۷۰
		(تشاة) ۲۲	(رفاعه)	(قریظه)					
		(شنباء) ۲۲	(عمرو)	(غفاریه)					
		غزیه ۲۲	جابر	بنی کلاب					
		عمره ۲۲	یزید	بنی کلاب					

حواشی جدول

۱ـ هردو: الغیلان؛ ن: الفیداق؛ ابوالفدا ویعقوبی: جحل لقبه‌غیداق.

۲ - هردو: المعود؛ جمهور: المقوم (عبدالکعبه)

۳ـ هردو: صرار؛ جمهور: ضرار.

۴ـ هردو: قسم‌بدون نقطه؛ ابوالفداء، قثم؛ تاریخ یعقوبی۱ر۲۵۱: قثم.

۵ـ وهی‌ام زینب ورضیمة (رسول(ص) (گزیده۱۶۵)

۶ـ وهی بیضا (گزیده ومسعودی ویعقوبی)

۷ـ درهردو، نقطه‌ندارد. درمسعودی بره به‌فتحهٔ اول وتشدید بافتحهٔ دوم.

۸ - هردو: روری؛ جمهور: اروی. یعقوبی: اروا

۹ـ کذا درهردونسخه ولی نقطه‌ندارد. در(ن) بجای آن حجلا چاپ‌کرده‌اند، ولی یکی ازین دودرمآخذ قدیم دیده‌نشد. یعقوبی (۱ر۲۵۱) هم‌شش‌دختر شمرده‌است.

۱۰ـ درهردونقطه ندارد. صفیه مادرزبیربن‌عوام است‌که مسلمان شده (گزیده)

۱۱ - درهردونقطه ندارد.

۱۲ـ درهردونقطه ندارد.

۱۳ - اصل، ام‌حبیب؛ بقول‌طبری ام‌حبیب بنت‌عباس درخطبه آمد ولی‌بسبب رضاعت نکاح اونشد (۲ر۴۱۸) وصحیح آن‌ام‌حبیبه بنت‌ابوسفیان است (یعقوبی ۲ر۸۴)

۱۴ـ دراصل ازستون جدول بیجا نوشته شده.

۱۵ - هردو: ندارد. ازطبری ومجمل وگزیده گرفته‌شد. یعقوبی (۲ر۸۴) صفیه‌بنت‌حیی ازبنی‌نجار.

۱۶ - اصل: ام سومك؛ بقول طبری‌ام شریك همان غزیه‌بنت جابر است وچون مسن بود طلاق یافت (۲ر۴۱۷) یعقوبی: غزیه بنت‌دودان ازبنی‌عامر.

۱۷ - هردو: حوله؛ جمهور: خوله بنت‌هذیل

۱۸ - درهردو: نقطه‌ندارد.

۱۹ - درهردونقاط ندارد.

۲۰ـ درهردونیست (ازطبری وگزیده)گرفته‌شد.

۲۱ - کذا درهردو، ولی‌در مآخذ دیگر این‌نام درازواج پیغمبری نیست، شاید بانام عمهٔ آنحضر التباس باشد.

۲۲ - تمام این‌نامها ازطبری وگزیده گرفته‌شد. درهردونسخه نیست.

۲۳ - هردو: رمعه؛جمهور: زمعه.

۲۴ - هردو، کلمهٔ ابی‌ندارد، بقول جمهور اضافه شد.

۲۵ - درهردونقاط ندارد. ن: حجش؛ صحیح آن بقول جمهور جحش است‌به‌جیم‌اول.

۲۶ - اصل: حسین؛ بقول‌جمهورحیی خیبری.

۲۷ - کذا: نام‌پدر ماریه‌قبطی بقول‌طبری (۲ر۴۱۸) وگزیده (ص۱۶۳) شمعون‌است.

۲۸ - درینجا بجای نام‌پدر (لا) نوشته‌شده، وپیداست نام‌پدرام شریك معلوم نبود، بقول طبری :مشریت همان‌غزیه بنت‌جابر است.

۲۹ - ینجاعلامت (°) ایضا نوشته‌اند، که همان (لا) سابق‌باشد وپیداست‌که نام‌پدرخوله معلوم نبود. هذیل‌نام پدرش ازطبری(۲/۴۱۷) است.

۳۰ - درهردو: النعمان؛ طبری: زینب بنت خزیمه یقال‌لها ام‌المساکین (۲ر۴۱۷)

۳۱ - هردو: حسین؛ طبری: بنت‌الحارث.

۳۲ ـ دراصل‌نیست، متن ازطبریست.

۳۳ ـ دراصل: این‌خانهٔ جدول سپیداست، طبری وگزیده: ام‌سلمه واسمهاهند بنت‌ابی‌امیه بن‌المغیره‌بن عبدالله‌بن عمر بن‌مخزوم.

۳۴ـ هردو: مصر؛

۳۵ ـ درهردونقاط ندارد، بقول‌جمهور نقطه‌گذاری‌شد.

۳۶ ـ هردو: ندارد، متن از طبریست (۲ر۴۱۷)

۳۷ ـ هردو. سام؛ در(ن) این‌کلمه را(بنی‌سالم) طبع‌کرده‌اند، درمآخذ قدیم‌دربارهٔ‌قبیلهٔ‌ام شریك تصریح، اگر بقول‌طبری همان غزیه بنت‌جابر باشد، وی‌کلبی بود،

۳۸ ـ درهردونسخه: بشکل‌رستاره؛ دیده می‌شود. طبری اورا ازبنی‌مصطلق شمرده‌وگزیده ویعقوبی ازبنی مصطلق خزاعیه نوشته است.

۳۹ـ هردو: ندارد. متن ازطبری وگزیده است.

۴۰ ـ دراصل‌کندر بنظرمی‌آید. ن‌وب: کندید.

۴۱ ـ بقول‌مسعودی (۲ر۱۸۵) این هرسه‌نام برای‌عبدالله‌ویکتن است.

۴۲ـ هردو: مولحد؛ طبری وگزیده: مرتجز.

۴۳ ـ هردو: ارار؛ طبری وگزیده: لزاز.

۴۴ـ هردو؛ طرب؛ طبری وگزیده: ظرب.

۴۵ ـ در هر دو نقـاط ندارد. در(ن) مندوب؛ است. صحیح آن بقرار طبری و گزیده: یعسوب.

۴۶ ـ اصل‌ون: اللحیف؛ طبری وگزیده: لخیف.

۴۷ ـ این نامها در اصل نیست، از طبری و گزیده گرفته شد. مجمل: فضه را شهباء هم گویند.

۴۸ ـ هردو: فعفو؛ ن: لیفور؛ درطبری ومجمل: یعفورنام خر.

۴۹ ـ اصل؛ لصوا؛ درطبری ومجمل قصواء نام‌شترجمازه. ب: فصوا بدون‌نقطه.

۵۰ ـ اصل: عصبا؛ طبری‌ومجمل: عضباء نام شتر.ب. ندارد.

۵۱ ـ هردو،حد؛ درمجمل وطبری: جدعاء نام‌شتر، یعقوبی. جذعاء

۵۲ - اصل: ستر؟

۵۳ - هر دو: امممن؟ امایمن ازکنیزان حضرت محمد (ص) بود (گزیده، ۱۶۵) اسمهاء برکه (یعقوبی)

۵۴ـ طبری: رویفع هوابورافع. قبطی‌هدیه مقوقس (یعقوبی)

۵۵ - هردو: سفیه؟ طبری: سفینه اسمه‌مهران وقال‌رباح وقیل ایامسراح (۲ر۴۱۹)

۵۶ - هردو: لومان؟ یعقوبی وگزیده: ثوبان.

۵۷ ـ سلمان فارسی ازرام هرمز یا اصفهان بود، نامش مابه‌بن‌ذخشان طبری(۲ر۴۱۹)

۵۸ ـ اصل: سران؟ طبری: مهران غلام خصی‌که مقوقس فرستاده. ب: ندارد.

۵۹ ـ هردو: ندارد. طبری وگزیده: شقران من‌الحبشة اسمه‌صالح‌بن عدی.

۶۰ - هردو: لسار؟ طبری وگزیده: یسار،که‌نوبی بود.

۶۱ - این‌نامها درهردونسخه نیست ازطبری وگزیده ویعقوبی تکمیل‌شد،

۶۲ـ درهردونقاط ندارد.

۶۳ ـ هردو: حدو؟

۶۴ - هردو: قریطه؟

۶۵ ـ هردو: خیر؟

۶۶ ـ اصل: حل؟ ب: جنین؟

۶۷ ـ اصل: بنی‌النصر؟ ب: ندارد.

۶۸ ـ هردو: داب‌الرماع بدون نقاط؟

۶۹ - هردو: ندارد.

۷۰ ـ اصل: بنی‌المعالق؟ بدون‌نقاط. ب: بنی‌المصطالق؟

[۴۶] ونقش انگشترین او[۱] «محمد رسول(الله) صلی‌الله علیه‌وسلم[۲] بود، بسه سطر، وانگشترین اوازآهن بود سیم بروی پیچیده، وشمشیر او«ذوالفقار» بود نامش، وزرهٔ او«ذات‌الفضول»[۳] نام بود، وحاجب او[۴] انس‌بود مولای بود[۵] ووزیر اوابوبکر صدیق وعمربن‌الخطاب بود رضی‌الله تعالی عنهما. ومولود اوصلی‌الله علیه وآله وسلم، روزدوشنبه‌بود، ودوازدهم ماه‌رمضان، بوقت سپیده دم، اندرعام‌فیل، ونه‌سال‌گذشته ازپادشاهی نوشیروان‌العادل، ودوسال ازملك‌عمربن هند ملك‌حیره.[۶] وپدرش فرمان یافت، او[۷] دوماهه‌بود، ومادرش فرمان یافت اوچهارساله بود، واوراجدش پرورد عبدالمطلب، وچون‌بمرد، پیغمبر ماصلی‌الله علیه‌وآله وسلم هشت ساله بود، اورا به‌ابوطالب پسر خویش سپرد، وکعبه‌بناکردند بنی‌قریش ومکیان[۸] پیغمبر ماصلی‌الله وسلم، سی‌وپنج[۹] ساله بود. پس خلاف افتاد میان مکیان[۱۰] ازجهة بنای[۱۱] او. اتفاق

---

۱ — اصل: اوانگشترین؛ ب: مانندمتن

۲ ـ هردو: علیه‌وسلم

۳ - هر دو نسخه ون: ذات الفصول. طبری و یعقوبی وگزیده، ذات‌الفضول. مجمل: ذات القصول؛

۴ - هردو، وحاجب وانس؛

۵ - کذا، در موالی نبوی نام انس نیست. ولی یعقولی (۲ر۸۷) نام انسه حبشی را آورده است.

۶ - هردو. حبره؛

۷ ـ اصل: اوودوماهه؛ ب: مانندمتن.

۸ - درهردونقطه ندارد.

۹ ـ هردو، سی‌وسال پنج‌ساله؛

۱۰ ـ نقطه ندارد.

۱۱ - هردو، ساراو؛

بر آن جمله[1] کردند، که ازهردوگروه[2] یك‌تن گوشهٔ ردابگیرد، وسنگ را، که‌بناخواهند افکند بران ردانهند، وپس محمدصلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم، آن سنگ رابراساس‌خانه نهد، وچنین کردند. وچون‌چهل[3] ساله شد وحی‌آمد سوی اواز آسمان، وقرآن بروی فرودآمد روزدوشنبه ماه ربیع‌الاول. واز پس آمدن وحی سیزده سال بمکه آمد،[4] پس هجرت کرد وبمدینه آمد، روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع‌الاول سنةالاول من‌الهجرة،[5] ده‌سال آنجا بود وفرمان یافت. ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه‌بخلافت بنشست، وازپس اوعمر وپس‌او عثمان، وپس علی وحسن. رضی‌الله تعالی عنهم‌اجمعین.[6]

ومن کنیتهاونامها ولقب‌ها ونام مادران وحجاب ودبیران ومهرهای‌انگشترین (۴۷) ومدت‌عمر هریك وابتداء خلافت ایشان، ازان هریك[7] اینجا بیاورم، وآنرا بجدول کردم، تا دریافتن آسان‌بود، جدول این‌است:

---

۱ - اصل: حمله؛

۲ - هردو: ازهردوده؛

۳ - هردو: چهل؛

۴ - یعنی ۱۳ سال درمکه گذشت.

۵ - هردو: دوسال؛

۶ - اصل. واجمعین.

۷ - ب: از هریك.

عددها	ا	ب	ج	د	ه	و	ز
کنیتها	ابوبکر	ابوحفص	ابوعمرو	ابوالحسن	ابومحمد	ابوعبدالرحمن	ابوخالد
نامها و نسبها	عبدالله بن عثمان	عمر بن الخطاب	عثمان بن عفان	علی بن ابی طالب	الحسن بن علی	معاویه بن ابی سفیان	یزید بن معاویه
لقبها	الصدیق	الفاروق	ذوالنورین	المرتضی	سبط المجتبی ۱۶	۲۰	۲۴
نامهای مادران	ام الخیر سلمی بنت صخر ۲	حنتمه بنت هشام ۶	اروی بنت کریز ۱۰	فاطمة الزهرا	فاطمه بنت اسد	هند بنت عتبه	میسون ۲۵
حاجبان	سدیف ۳ مولای او ۳	رافع ۷ مولای او	حمران مولای او	قنبر مولای او	قنبر مولای پدرش	ابوایوب زیاد ۲۱	صفوان
دبیران	عبدالله ارقم	زید ۸ بن ثابت	مروان	عبدالله بن رافع	عبدالله بن رافع	سرجون الرومی	سرجون الرومی
مهرهای انگشترین	نعم ۴ القادرالله	کفی بالموت واعظاً یا عمر	آمنت بالذی خلق فسوی ۱۱	الملک الحق ۱۳	الله اکبر	لکل عمل ثواب	یزید بن معاویه
مدت عمر	شصت و سه	هفتاد و پنج	هشتاد و دو	پنجاه و هشت؟ ۱۴	چهل و هشت؟ ۱۷	هشتاد و یک ۲۲	سی و هشت ۲۶
ابتداء خلافت	سنه احدی عشر	ثلث عشر	اربع و عشرین	خمس و ثلثین	اربعین ۱۸	اربعین	ستین
مدت خلافت	ب ۵	یا ۹	یا ۱۲	ه ۱۵	و ماه ۱۹	یط ۲۳	د ۲۷ [۴۸]

یو	یه	ید (۷۱)	یج (۶۳)	یب	یا	ی (۴۲)	ط	(ح ۲۸)	عددها
ابوالعباس	ابوالولید	ابوخالد	ابوحفص ۶۴	ابوایوب ۵۶	ابوالعباس	ابوالولید ۴۳	ابوعبدالله	ابولیلی	کنیتها
الولیدبن یزید	هشام بن عبدالملک	یزید بن عبدالملک	عمربن عبدالعزیز ۶۴	سلیمان بن عبدالملک	الولیدبن عبدالملک	عبدالملک بن مروان	مروان بن الحکم ۶۵	معاویه بن یزید	نامها ونسبها
العاشق (۸۴)	نبود	نبود	نبود ایچ ۶۴	نبود	نبود	ابوالذباب ۴۴	خیط باطل ۳۶	نبود ۲۹	لقبها
ام محمدبن محمد (۸۵)	عایشه بنت هاشم (۷۸)	عاتکه بنت یزید (۷۲)	لیلی بنت عاصم ۶۵	ام الولید بنت العباس ۵۷	ولاده بنت العباس ۵۱	عایشه بنت معاویه ۴۵	آمنه بنت علقمه ۳۷	ام هاشم بنت هاشم ۳۰	نامهای مادران
قطب مولای او	خالدبن عبدالله التستری (۷۹)	خالدمولای او (۳)	مزاحم مولای او ۶۶	ابوعبیده ۵۸	سعد (سعید)	ابو عیاش ۳۶	ابوسهل اسود ۳۸	صفوان ۳۱	حاجبان
بکربن سماح (۸۶)	سالم (۸۰)	اسامه بن زید ۷۴	لیث بن رقبه ۶۷	سلیمان بن نعیم ۵۹	قعقاع العبسی ۵۲	سرجون ۳۷	سرجون ۳۹	سرجون ۳۲	دبیران
الولیدبن یزید (۸۷)	الکم للحکیم (۸۱)	قنی للحساب ۷۵	عزمن قنع ۶۸	آمنت بالله مخلصاً ۶۰	یاولیدانت میت ۵۳	لکل امل کتاب ۳۸	الغزة لله	الله اعلی ۳۳	مهرهای انگشترین
چهل وچهار (۸۸)	پنجاه و دو (۸۲)	بیست ویك ۷۶	سی ونه	سی وهشت ۶۱	چهل ۵۴	هفتاد ویك ۴۹	شصت و... ۴۰	بیست ویك	مدت عمر
مائة وخمسته (و) عشرین	مأته و خمسة	احدی ومأته	ثمان وتسعین ۶۹	ست وتسعین	ست وثمانین	خمس وستین	ذیقعده اربع وستین	محرم (اربع) وستین	ابتداء خلافت
ب (۸۹)	یط (۸۳)	د ۷۷	ب ۷۰ [۴۹]	ج ۶۲	ی ۵۵	یج ۵۰	۴ ماه ۴۱	؟ ۳۴	مدت خلافت

عددها	یز (۹۰)	یح	یط
کنیتها	ابوالخالد (۹۱)	ابو اسحق	ابوعبدالملك
نامها ونسبها	یزیدبن الولید (۹۲)	ابراهیم‌بن الولید	مروان‌بن محمد
لقبها	الناقص	مخلوع	العمار
نامهای مادران	سریه (۹۳)	سریه (۹۹)	لبابه (۱۰۴)
حاجبان	نصب مولاء پدرش	نصب مولای پدرش (۱۰۰)	یملاب (۱۰۵)
دبیران	بکربن سماح (۹۴)	عبدالحمیدبن یحیی	عبدالحمیدبن‌یحیی
مهرهای انگشترین	نعم‌القادر الله (۹۵)	القدرة لله (۱۰۱)	توکلی‌علی خالقی (۱۰۶)
مدت عمر	بیست و هشت (۹۶)	سی و دو (۱۰۲)	چهل و یك (۱۰۷)
ابتداء خلافت	مأته وخمسة و عشرین	مأته وستة‌و عشرین	مأته وسبعة و عشرین
مدت خلافت	۶ ماه (۹۷)	۴ ماه (۱۰۳)	۵ (۱۰۸)

(وسبب برافتادن بنوامیه) آن‌بود[1] که‌جعده‌بن درهم‌که مولی ایشان بود، ومروان‌او را پرورده بود(۳۲) واورا مذهب خویش آموخته بود، چون خبر مذهب جعده[2] بهشام رسید، اورا[3] بنزدیك خالدبن‌عبدالله فرستاد تا بکشندش بعراق.[4]

---

۱ — این‌مبحث درهردونسخه ازجای خود دورافتاده وشاید اوراق نسخهٔ منقول‌عنها پیش‌و پس‌شده بود، وکاتب هم آنرا برجای خودننوشته است. ومن‌آنرا برجای خود نوشتم وپیداست‌که ازاصل مبحث‌حصه‌یی حذف‌شده است کلمات بین‌قوسین برای‌ربط‌کلام افزوده‌شد. این‌سطورتاآغاز مبحث دیگردرصفحات ۳۲ و۳۳ اصل آمده است.

۲— هردو: جعد؛

۳— هردو: واورا

۴— هردو: بعراق؛ مجمل درخلافت هشام، وبازخوراسان وعراق جمله خالدبن عبدالله را

دارد (ص ۹۵ س ۷)

وبروزگار اوابومسلم صاحب دعوة بخراسان بیرون آمد، ودعوت آل رسول آشکارکرد، وبانصربن سیارحرب کرد، ونصررا ازخراسان بیرون کرد.

پس‌نصر سیاربعراق آمدواندر راه‌بمرد، وقحطبه‌بن‌شبیب[1] رابعراق فرستاد، تا تاعراق بکشاد. ویزیدبن (عمربن) هبیره[2] که ازجانب مروان امیر عراقین بود بجنگ قحطبه‌آمد، ومیان ایشان درکنارفرات درشب جنگ شد، ودرین شب قحطبه در آب غرق‌شده امالشکرش فتح‌کردند. ویزیدبن (عمربن) هبیره[2] راشکستند وچون صباح از غرق قحطبه خبردار شدند، حسن‌بن قحطبه را امیرکردند وبکوفه رفتند، وعبدالله‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس راکه بسفاح ملقب‌است بخلافت برداشتند، وسفاح عموی خود عبدالله‌بن علی را بجنگ مروان فرستاد وعبدالله بامروان جنگ عظیم[3] کرده ظفر یافت، ومروان بگریخت، ولشکرعبدالله براثر اوهمی شدند، تا برود نیل بگذشتند. آخرمرمروان رابه‌مصر اندر یافتند به‌قصبهٔ عین‌الشمس[4] وآنجا بکشتندش، وکاربنوامیه ودولت ایشان بدوختم شد وکارایشان بسرآمد وازآنجا دولت بعباسیان رسید، و در دیوان ادب[5] در کتاب ذوات[6] الثلاثه در آخرین باب

---

۱ ـ هردو: قحطبه‌بن نشیب؛ جمهور مانندمتن.

۲ ـ هردو: یزیدبن هبرة؛ جمهورمانند متن.

۳ ـ اصل: عطیم؛

۴ ـ عین‌الشمس درناحیت جنوب ازفسطاط آرامگاه فرعون بودست (اصطخری ۵۷)

۵ ـ دیوان‌الادب: کتابیست درلغت وگرامر عربی تألیف اسحق‌بن ابراهیم الفارابی خال جوهری لغوی معروف که‌درحدود ۳۵۰ ه. درگذشته. این کتاب برپنج قسم بوده وبقول القفطی‌در شهرزبید تألیف شده‌است. امام ابوسعیدمحمدبن جعفراین کتاب رادرده جلد تکمیل کرده،وحسن‌بن مظفرنیشابوری متوفی۴۴۲ ه. آنرا تلخیص وتهذیب‌نموده‌است (کشف‌الظنون ۱ر۵۰۳)درحاشیهٔ (ن) می‌نویسد: حاج‌خلیفه بخطا گفته است‌که دیوان‌الادب بنام آتسزبن خوارزمشاه تألیف شده،و حال آنکه‌آتسز از۵۲۱ تا۵۵۱ پادشاهی کرده، وظاهراً این‌کتاب بنام ابوسعید احمدبن محمد خوارزمشاه مؤسس سلسلهٔ ماموتیان خوارزم تألیف‌شده‌که از۳۴۰ ببعد پادشاهی کرده‌است.

۶ـ اصل: دوات؛ شاید مقصدازذوات ثلاثه، سه‌شخص متکلم ومخاطب وغائب باشد، زیرا قسمت آخریعنی پنجم دیوان‌الادب درشرح تصریف افعال‌بود؛ وافعال به‌سه‌شخص تعلق‌میگیرد.

منقولست[1] (و) چنین آرد که: الفیوم[2] من‌ارض مصر قتل بهامروان بن محمد آخر خلفاء بنی‌امیه.[3]

۱ــ هردو، فنعولست بدون نقاط؛

۲ ــ هردو، الغیوم بدون نقاط؛ امـا فیوم برکنـار چپ نیل در مصر وسطی ولایت معروفست (المنجد)

۳ ـ دراصل بعدازین مبحث خلافت ودولت عباس است.

حواشی جدول

(این جدول درنسخهٔ ب بسیار پریشان ومغلوطست، ودرنسخهٔ اصل هم سالم نیست)

۱ - دراصل تمام این کلمات نقاط ندارد.

۲ــ اصل: ام‌الحر سلمی بنت‌سحر، در(ن) ام‌الحرسلمی بنت‌صخراست، که‌صحیح آن مطابق طبری (۲ر۶۱۶) ومسعودی (۲ر۱۹۳) ام‌الخیر سلمی بنت صخربن‌عامراست.

۳ ــ اصل: سبد؛ ن: سعد؛ گزیده: سدیف مولی ابوبکر حاجبش بود (۱۷۴) یعقوبی: سدید.

۴ ـ اصل: نقطه ندارد.

۵ - اصل: ب‌ب؛

۶ ـ اصل: حسمه بنت‌هاشم؛ مسعودی: خیثمه بنت‌هشام؛ طبری والکامل واصابه(۴ر۲۷۹) گزیده (ص۱۷۴): حنتمه بنت‌هشام. یعقوبی: حنتمه بنت هاشم.

۷ — اصل: یرد؛ در(ن) بجای آن (یرفی)؛ به‌تصریح گزیده (ص۱۸۵) رافع.

۸ - اصل: نقاط ندارد.

۹ــ اصل: ی‌ح؛

۱۰ - اصل: بنت کور؛ ن: بنت بکر؛ طبری و یعقوبی و مجمل: بنت کریز. مسعودی بنت بکر. گزیده: بنت بیضا عمهٔ رسول.

۱۱ - دراصل آمنت و نقاط ندارد. در التنبیه والاشراف: آمنت بالله مخلصاً وقیل: آمنت بالله العظیم مجمل: مانندمتن

۱۲ - اصل: یب ع؛

۱۳ - مجمل: لله الملك.

۱۴ - دراصل نقطه ندارد. گزیده ومجمل: ۶۳سال. طبری: ۵۹سال یا ۶۳سال.

۱۵ ــ اصل: ی ط؛ طبری وغیره: پنجسال سه ماه کم

۱۶ - اصل: محسلی؛

۱۷ - کذا دراصل. مجمل: ۴۳سال. گزیده: ۴۵سال.

۱۸ــ اصل ون: سبع وثلثین؛ به قول جمهور شهادت علی (رض) وبیعت حسن (رض) درسال چهلم هجرت بود.

۱۹ ــ اصل: ع ح؛ بقول جمهور مدت خلافت حضرت حسن ششماه بود.

۲۰ ــ دراصل این لقب نوشته نشده وبجای آن مطلب خانهٔ ما بعد است.

۲۱ ــ دراصل نقطه ندارد، ودرخانهٔ خودنوشته نشده. مجمل وزیرودبیر اوسرجون منصور رومی بود. طبری: وکان کاتبه سرجون الرومی.

۲۲ - مجمل: ۷۷سال. کامل ۷۵ یا ۷۳ یا ۸۵ سال. گزیده: ۸۱سال. مسعودی: ۸۰ سال.

۲۳ ــ مدت امارت معاویه درمسعودی؛ ۱۹ سال وهشت ماه. گزیده: ۱۹سال و سه ماه. مجمل ۱۹ سال وسه ماه وپنج روز.

۲۴ ــ سپید است.

۲۵ــ اصل: نقاط ندارد. یعقوبی وکامل وابوالفدا: میسون بنت بحدل کلبی.

۲۶ ــ گزیده ومجمل: سی ونه سال.

۲۷ - اصل: ز ط؛ گزیده: سه سال ودوماه. ابوالفدا (۱ر۲۰۳) سه سال وششماه.

۲۸ ــ دراصل کاتب ستون (ح،ی) راپس وپیش نوشته ومروان قبل از معاویه است.

۲۹ ـ اصل، نقاط ندارد، گزیده، الراجع‌الی‌الله.

۳۰ ـ مجمل، امهاشم یاامخلف بنت‌ابی‌هاشم. طبری، امهاشم بنت‌ابی‌هاشم.

۳۱ ـ مجمل، وزیر، سلیمان‌بن‌سعد.

۳۲ ـ دراصل‌سوحون. مجمل، ابن سرجون.

۳۳ـ مجمل، بالله.

۳۴ ـ دراصل، لالا؛ مجمل، سه‌ماه‌وبیست روز. گزیده، چهل‌روز. ابوالفداء، سه‌ماه یاچهل روز در(ن) نه‌ماه طبع‌کرده‌اند.

۳۵ ـ اصل، یزدان؛

۳۶ ـ دراصل، خطماطل بدون نقاط. در(ن خط باطل‌طبع‌کرده‌اند ودرحاشیه گوید، گویا مراد کاتب این است‌که چون این خلفا هیچ‌یك لقب نداشته‌اند، این‌خط (ستون) باطل‌است. در گزیده لقب‌اوالمؤتمن‌بالله است. امانوشتهٔ (ن) بکلی مضحك است. زیرا صورت صحیح کلمه خیط باطل است و مسعودی در مروج‌الذهب (۲ر۳۲) گوید، وکان مروان یلقب بخیط باطل وفی‌ذلك یقول عبدالرحمن‌بن الحکم،

لحاالله قوماً امرواخیط باطل　　علی‌الناس یعطی مایشاء ویمنع

۳۷ ـ اصل، نقطه ندارد.

۳۸ ـ اصل، بوسهل بدون‌نقطه. ن، ابسوسهیل؛ مجمل، وزیر وکاتب او ابن سرجون بود، وابوزعیر مولای مروان، وسلیمان‌ابن سعیدالحشنی. یعقوبی، ابوسهل‌الاسود.

۳۹ ـ اصل، سوحون؛

۴۰ ـ کاتب مطلب این‌خانه وخانهٔ بعدرا پس‌وپیش نوشته. در مجمل وگزیده عمرش ۸۱ سال. طبقات ناصری، ۶۳سال. یعقوبی، ۶۱سال.

۴۱ ـ دراصل سپیداست. مجمل، ۴ماه. طبقات ناصری ویعقوبی، نه ماه. گزیده، یکسال و نه ماه.

۴۲ ـ اصل، کاتب مطالب این‌ستون رابعد ازستون (یا) پس‌وپیش نوشته،

۴۳ ـ اصل، ابوالید؛ بدون نقاط. مجمل وطبقات ناصری، ابوالولید.

۴۴ ـ اصل: ابوالرنان؛ بدون‌نقاط. ن: ابوالزبان؛درطبقات ناصری‌گوید، اورابوالذباب گفتندی، بسبب آنکه‌بوی دهان داشتی، مگس بسیار جهت آن بوی بروی جمع‌آمدی (۱ر۹۶) در مستطرف فی‌کل فن‌مستظرف (۲ر۴۶) ابوالریان ودرکامل (۴ر۱۷۹) اباذبان. و در تاریخ سیستان اباذنان؛ ودرحبیب‌السیر ابوالذباب است.

۴۵ ـ طبری: عایشه بنت‌معاویه‌بن مغیره‌بن ابی‌العاص‌بن امیه.

۴۶ ـ هردونسخه: بوساس بدون‌نقطه؛ بقول‌یعقوبی (۲ر۲۸۰) ابوعیاش الکهانی.

۴۷ ـ هردو: سوحون؛

۴۸ ـ مجمل: تأهب للموت‌هوآت.

۴۹ ـ مجمل وطبری ومسعودی: ۶۳سال.

۵۰ ـ اصل: طع؛ بقول طبری۱۳ سال وسه‌ماه. مجمل: ۱۲سال وچهارماه. مسعودی: ۲۱ سال بعد ازروزبیعت. وسیزده‌سال وچهارماه بعد از مرگ عبدالله‌بن زبیر (۲ر۳۶)

۵۱ ـ دراصل نقاط ندارد. مجمل: ام‌الولید بنت‌عباس. یعقوبی مانندمتن.

۵۲ ـ اصل: قعقاع‌العسی؛ مجمل: قعقاع‌بن حبیش‌العبسی.

۵۳ ـ مجمل: انک‌میت. مسعودی: یاولید انک‌میت.

۵۴ ـ کذادراصل. مجمل: ۴۵ یا۴۶ سال. تاریخ سیستان: ۴۸سال. مسعودی ۴۳ سال. طبری: ۴۶ یا۴۵ یا۴۲سال.

۵۵ ـ در اصل این خانه سپید است. طبری: ده یا نه سال وهفت ماه. مسعودی: نه سال و هشت ماه.

۵۶ ـ هردو: نقاط ندارد.

۵۷ ـ هردو: نقاط ندارد. یعقوبی: ولاده بنت‌عباس.

۵۸ ـ هردو: عبده بدون نقطه. یعقوبی: ابوعبیده.

۵۹ ـ هردو: نقطه ندارد، مجمل: سلیمان‌بن نعیم حمیری.

۶۰ ـ مجمل: اومن بالله‌مخلصاً.

۶۱ ـ مجمل: ۴۵ سال. مسعودی: ۳۹سال.

۶۲ - اصل: رد؛ طبری: ۲سال و۸ماه یاسه‌سال.

۶۳ - اصل: سپید است.

۶۴ - در هردو: نقطه ندارد.

۶۵ - مجمل‌ویعقوبی: ام‌عاصم بنت عاصم‌بن عمرالخطاب

۶۶- هردو: مراحم؛

۶۷ - هر دو: نقطه ندارد؛ مجمل: لیث‌بن رقبةالثقفی. در (ن) لیث‌بن ابی رقیه چاپ کرده‌اند.

۶۸ - در هر دونقاط ندارد. مجمل: اعز عروه سحاوك عندیوم القیامة (کذا) یا: عمر یؤمن بالله.

۶۹ - درهردونقاط ندارد.

۷۰ - اصل: ره؛ طبری: ۲ سال و۵ ماه.

۷۱ - دراصل؛ م؛ن: ز؛

۷۲ - هردو: عاتکه‌بن‌یزید بدون‌نقاط. مجمل ویعقوبی: عاتکه بنت‌یزیدبن معاویه.

۷۳ - دراصل مطالب خانهٔ بالا را مکررنوشته‌اند. در(ن) سعید مولای اوست؛ولی سندی رانداده‌اندکه این مطلب از کجا گرفته شده؛ من بسند تاریخ یعقوبی (۲ر۳۱۴) خالد مولای او نوشتم.

۷۴ - دراصل: اسام؛ مجمل: اسامه‌بن زیدسلیحی ازبنی‌قضاعه.

۷۵ - اصل: ۶۶۱ یحیل‌یوم‌القیامة؛ بدون نقاط. مسعودی در کتاب‌التنبیه والاشراف قنی للحساب ودرمجمل ۳۵۹: فی‌الحساب؛ ب: ندارد.

۷۶ - کذا درهردو. مجمل: ۳۳ یا۳۴سال. طبری: ۳۸ یا۳۶ یا ۴۰سال.

۷۷ - اصل: وطط؛ طبری ومجمل. ۴سال.

۷۸ - مجمل ویعقوبی: ام‌هشام بنت‌هشام.

۷۹ - التنبیه والاشراف: غالب مولاه. یعقوبی: حریش مولای او.

۸۰ - مجمل: سالم‌بن عبدالرحمن مولی سعیدبن عبدالملك.

۸۱ ـ هردو: الحکم الحکم‌الحکیم؛ که در(ن) الحکم‌للحکم؛ طبع کرداند. مجمل‌الحکیم للحکیم.

۸۲ - مجمل: ۴۰ یا۴۲سال. طبری: ۵۵ یا۵۲ یا۵۴سال.

۸۳ ـ اصل: یطط؛ طبری: ۱۶ سال و۷ماه. مجمل: ۱۹سال وهشت ماه و۲۰روز.

۸۴ ـ هردو: نقطه‌ندارد.

۸۵ ـ مجمل ومسعودی: ام‌الحجاج دخترمحمد.

۸۶ ـ درهردونسخه نقاط ندارد، در(ن) آنراکمربن سماع چاپ‌کرده‌اند، درمراجع‌دیگر راجع باین شخص چیزی‌نیافتم، مجمل‌وزیر اورابردیوان رسائل همان‌سالم‌بن عبدالرحمن‌ووزیر خراج را عبدالملک‌بن محمدبن الحجاج بن یوسف نوشته است (ص ۳۱۱) در تاریخ یعقوبی (۲ر۳۲۴) قوماندان حرس قطری مولای او، وحاجبش را قطن‌مولای اونوشته است.

۸۷ ـ مجمل: نقش خاتم او: یاولید احذرالموت.

۸۸ ـ مجمل: ۴۰ یا۴۲ سال. مسعودی: ۴۰سال.

۸۹ - هردو: ب. مسعودی ومجمل: یکسال ودوماه.

۹۰ ـ اصل: سپیداست.

(۹۱ - ۹۲) ـ هردو: بی‌نقاط.

۹۳ - مجمل : مادرش شاه‌آفرید بنت فیروزبن یزدجردابن شهریار. مسعودی: ساریه بنت فیروز (۳ر۱۵۷) طبقات ناصری: شاه‌بری بنت‌فیروزبن‌کسری‌بن یزدجرد. الکامل: شادفرند بنت فیروزبنت یزدجرد. یعقوبی: ساهفرید بنت‌فیروزبن‌کسری.

۹۴ - کذا دراصل بدون نقاط. مجمل: ثابت‌بن سلیمان حسنی بردسائل، ونصربن عمر و حمیری بردیوان خراج وخاتم. وحمیدبن مخارق برکارسپاه. یعقوبی: حاجبش جبیرمولای‌او.

۹۵ ـ دراصل نقاط ندارد، (ن) بجای نعم‌نعیم طبع‌کرده؛ مجمل: یایزید قم بالحق. کامل: العظمةلله.

۹۶ ـ مجمل: ۴۰یا۴۲ سال، مسعودی: ۳۷سال یا۴۶ سال.

۹۷ ـ دراصل این عدد رابااعداد خانهٔ بالانوشته‌اند. در(ن) طبع‌نشده، مسعودی: ۵ماه و

دوشب. مجمل: دوماه ونه‌روز. طبری: ششماه.

۹۸ ـ هردو: مخلوع؛

۹۹ ـ مجمل: مادرش ام‌ولد خراسانیه. یعقوبی: سمارام‌ولد.

۱۰۰ ـ ۱۰۱ ـ درهردوبی‌نقطه: مجمل: نقش‌خاتم ابراهیم: توکلت علی‌الحی.

۱۰۲ ـ مجمل: ۴۰سال.

۱۰۳ ـ اصل: ه ب ی؛ مسعودی: ۴ ماه. یادوماه.

۱۰۴ ـ هردو: نقاط‌ندارد. مجمل: مادرش ام ولدکردیه نام ولبابه. طبری و کامل ندارد. بقول مرحوم‌بهار ولبابه= بلبابه‌بضم اول:به‌معنی پرستوك است. (حاشیه مجمل ۳۲۱) مسعودی و یعقوبی: امولد یقال‌لها: ریا وقیل طرونه.

۱۰۵ ـ در هر دونقطه ندارد. وآنرا سقلاب هم توان خواند.ن: صقلاب؛ یعقوبی: سقلاب مولای او.

۱۰۶ ـ مجمل: اذکرالموت یاغافل.

۱۰۷ ـ مجمل: ۶۸ یا۶۹سال. مسعودی: ۷۰ یا۶۹ سال.

۱۰۸ ـ اصل: ه ی؛ مجمل ومسعودی: ۵سال ودوماه.

باب هفتم[1]

اندر اخبار خلفا وملوك اسلام[2]

ابوبکر صدیق

او[3] ابوبکر عبدالله‌بن عثمان‌بن عامربن عمرو بن کعب‌بن سعدبن تیم‌بن مره‌بن (کعب‌بن) لوی‌بن‌غالب بود، وآن‌روزکه رسول صلی‌الله علیه‌وسلم[4] فرمان یافت، او بخلافت بنشست اندرسقیفهٔ[5] بنی‌ساعده، وعمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه، بروی نماز کرد، واورا اندر جاهلیت عبدالکعب نام‌بود، وچون مسلمانی آمد، رسول صلی‌الله

---

۱ — هردونسخه: باب‌نهم؛ ومن‌به‌تسلسل عدد ابواب سابقه هفتم‌نوشتم.

۲ — ن، کلمهٔ خلفا را ازین‌سطر حذف‌کرده

۳ — هردو، وابوبکر.

۴ — هردو، علیهوسلم.

۵ — هردو، سقیفا؛

علیه‌وسلم[1] اورا عبدالله نام‌کرد وبه‌ایام[2] اواندراهل‌یمامه[3] اهل‌ردت[4] مرتد شدند، از جهت دادن زکوة ابا[5] کردند، واوجهادکرد، ومردم بسیار ازایشان بکشت، تابطاعت آمدند وتوبه‌کردند، وعمربن‌الخطاب را، اندرسنه احدی عشر بفرستاد تا حج‌کرد و یمامه را اوبکشاد، ومسیلمةالکذاب[6] راواسودالعنسی[7] را اوکشت. واندر سنه اثنی عشرحج بکرد. وچون بمدینه رسید، لشکربشام فرستاد، اندرسنه ثلث‌عشر. وچون‌او بمرد ایشان ازراه بازگشتند. وفرزندان اورضی‌الله‌عنه: عبدالله ومحمد واسماء و عایشه بودند.

عمربن‌الخطاب

او[8] ابوحفص عمربن‌الخطاب‌بن نفیل‌بن عبدالعزی‌بن ریاح‌بن عبدالله‌بن‌قرط‌بن رزاح[9] بن‌عدی‌بن کعب‌بن لؤی‌بن غالب‌بن فهربود، وندای حق بردرکعبه اوآشکار

---

۱ - هردو: علیهوسلم.

۲ - هردو: وایام.

۳ - ازناحیت‌های عرب یکی‌یمامه است وشهریمامه برکرانهٔ دریای پارس باشدکمتر از مدینه وآنجا جهودان وقرمطیان باشند (اصطخری).

۴ ــ هردو: بنی‌روت؛ کلمهٔروت درهمین مورد ازطرف تمام مورخان عرب وعجم استعمال شده، ودر(ن) نیز مانندمتن طبع‌کرده‌اند.

۵ ــ هردو: ایبا؛

۶ - مسلمه‌الکداب بدون نقاط.

۷ ــ هردو: العینی؛ نام اسودعیهله ولقب اوذوالخمار بود، منسوب به‌عنس بفتح‌اول نام بطنی ازندحج.

۸ - هردو: وابوحفص

۹ - هردو: عبدالعزی‌بن قرط‌بن رماح‌بن عبدالله‌بن رزاح‌بن‌عدی‌بن‌کعب لوی‌بن‌کعب‌بن فهر؛ متن ازکتب معتبروروایت جمهورگرفته وتصحیح‌شد.

کرد، وفرق کرد میان حق وباطل. بدین سبب اورا «فاروق» لقب کردند، واندر خلافت[1] اوفتحهاء بسیار مر مسلمانانرا برآمد، وجایهاء بسیار گشاده شد. وچون بیت‌المقدس ودمشق گشاده‌شد. بردست خالدبن الولید بصلح، ومیسان ویرموك[2] و واهواز[3] شهرها[4] گشاده‌شد بردست ابوموسی الاشعری. ونهاوند[5] گشاده‌شد بردست نعمان‌بن مقرن. وحرب قادسیه بروزگار اوبودکه خالدبن الولید بیامد ولشکراوپیش عجم آمد وبدشت قادسیه برآویختند وسپاه (۵۱) عجم هزیمت شدند، ویزدجردبن شهریارکه‌ملك‌عجم‌بود بگریخت؛ وخالدبن‌الولید بیامدوعراق را فتح کرد، وگنجهای ملوك عجم راکه ازچهارهزار سال‌باز[7] نهاده بودند، همه برداشت، وآنچه‌نصیب‌عمر آمدبه‌مدینه فرستاد، وفتح‌عراق اندرسنه‌ثمان‌عشر بود، وفرزندان اوعبدالله‌وحفصه[8] وعبیدالله وعاصم وفاطمه وابوشحمه[9] عبدالرحمن بودند. واورا بولؤلؤه[10] غلام

---

۱ - ب: کلمهٔ خلافت ندارد.

۲ - هردو: برمول؛ امایرموك‌دریائیست‌که ازاردن‌براید ودرقرب حدود سوریاوفلسطین گذرد وفتح‌یرموك درسنه۱۵ه. بردست خالدبن الولیدروی داده بود (الفتوحات‌الاسلامیه۳۹)

۳ - هردو، آواز؛ اهواز: شهریست سخت‌گرم در خوزستان (حدودالعالم)

۴ - هردو، شهرها او؛

۵ ــ نهاوند: شهریست ازناحیت شرقی جبال‌عراق (حدودالعالم)که‌درسنه ۱۸ه. نعمان‌بن مقرن آنرا فتح‌کرد (طبری ۳ر۲۰۳)

۶ ــ اصل، ولشکر پیش‌عجم اوآمد؛ ب، ولشکر پیش اوآمد.

۷ ــ هردو، بار؛

۸ - هردو، حفضه؛ مسعودی ودیگران، حفصه‌زن رسول ص

۹ ــ نامش عبدالرحمن اصغرکه بجرم شرابخوری حدشد (مسعودی)

۱۰ ــ دربرخی‌کتب ابولؤلؤهم ضبط شده وی‌مجوسی فیروزنام بود ازنهاوندکه آهنگری ونجاری ونقاشی یادداشت (مروج ۲ر۲۱۲)

مغیره کشت.

عثمان بن عفان

ابوعمر وعثمان‌بن عفان‌بن ابی‌العاص‌بن امیه‌بن عبدالشمس‌بن عبد مناف‌بن قصی‌بن کلاب بن مره بود، وکنیت اوابوعبدالله نیزبود، واوبه دودخترمررسول (را) صلی‌الله وسلم داماد بود وسخت منعم‌بود، وچون بخلافت بنشست نخستین سپاه بری فرستاد بابوموسی الاشعری، وآنرا بگشادند.

پس اسکندریه بگشاد، پس شابور[1] پس افریقیه، پس قبرس از سواحل[2] دریاء روم، پس‌مرو[3] گشاده‌شد بردست عبدالله[4] ابن‌عامربن کریز[5] وفرزندان اوعبدالله الاکبر بود وعبدالله‌الاصغر وعمروابان[6] وخالد وعمرو وسعید[7] ووليد وام‌سعید ومغیره و

---

۱ ـ شابور: ناحیتی است درپارس نزدیك گازرون (اصطخری) در(ن) به نیشابور تبدیل کرده‌اند. قرارمعارف ابن‌قتیبه (ص۱۹۴) سابورصحیح است.

۲ ـ هردو: قبرش ازساها؛ معارف: قبرس من‌سواحل بحرالروم.

۳ - اصل: مرد؛ بمرو

۴ - درهردونسخه وتمام کتب قدیم چنین است. در سنه ۳۱ عبدالله‌بن عامربن کریزوالی خراسان مرورا بصلح گشود (طبری ۳ر۳۴۸) دراصل‌نام جدش‌کرمد خوانده می‌شود ونقاط‌ندارد، وصحیح آن‌کریز است، وی از اصحاب نبوی ووالی خراسان بود متوفی (۵۹ ه) مدفون عرفات (گزیده ۲۳۵) دانسته نشد، که چرا در طبع (ن) این نام معروف را به عبدالرحمن تبدیل کرده‌اند؛

۵ - هردو: نقطه‌ندارد.

۶ ـ هردو: امات؛ جمهور: ابان

۷ ـ اصل: عمروسعد؛ مسعودی عمیر یا عمروندارد. طبری (۳ر۴۴۴) رقیه ومریم وعتبه وام‌البنین راعلاوه براسمای مذکوره درمتن آورده. و(ن) نمیدانم چرا نام ولیدراکه در اصل و تمام متون‌قدیم هست حذف کرده است؛

عبدالملك وام‌ابان[1] وام‌عمر[2] وعایشه بودند.

واواندرخانهٔ خویش نشسته بود؛ که‌غوغا بیامدند وقصد اوکردند وخانه‌بروی حصارکردند. پس‌غوغا اندرو افتاد واو را بکشتند. واوجامع قرآن پیش نهاده بود و قرآن همی خواند واوبکشتند؛ آن جامع ازخون اوبیالود وتابدین غایت‌هم‌چنان‌مانده است. وقرآن اوجمع‌کرد، وترتیب نهاد؛ ومال غنائم بیت‌المال آوردن اوبنهاد[3] و لشکررا بیستگانی[4] کرد؛ ودخل بیت‌المال را اندرخزینه نهاد.

علی‌بن ابی‌طالب کرم‌الله‌وجهه، رضی‌الله عنه

ابوالحسن‌علی‌بن ابی‌طالب‌بن عبدالمطلب‌بن هاشم‌بود؛ پسرعم رسول‌الله‌صلی الله علیه وآله وسلم. ولقب اوحیدر[5] الکراربود؛ ونخستین‌کسی‌که برپیغمبر (ص) بگرویدد(۵۲) واندر مسلمانی آمداوبود؛ ومبارز اسلام بود وشمشیر دین‌بزد؛[6] وچنین گویندکه: هرگزهیچ جانوری رابیش ازیك زخم نزده بود الابزخم نخستین‌کشت.

وفرزندان او حسن وحسین ومحسن وام‌کلثوم الاکبر وزینب الاکبر[7] این همه ازفاطمه بنت رسول‌الله صلی‌الله علیه‌وسلم[8] بودند.ومحمد وعبیدالله وابابکر وعمر

---

۱ - هردو: ام‌امان؛ جمهور ام‌ابان.

۲ - درهردو: ام‌عمید؛ مسعودی وغیره: ام عمر

۳ - هردو: آوردند اوبنهاد؛

۴ - هردو: بیشکانی؛ دربارهٔ دوکلمهٔ پیشکانی وبیستگانی به تعلیق دوم آخرکتاب رجوع شود. معنی بیستگانی مواجب وجیرهٔ لشکریان باشد. (برهان)

۵ - اصل، حیند، بحمد؛

۶ - در (ن)کلمات در راه‌دین رامصحح اضافه کرده، درحالیکه متن موجزوکافی است.

۷ - کذادوبارصفت اکبربه‌مؤنث راجع‌شده، درحالی‌که درطبری [۴ر۱۱۸]زینب‌الکبری وام‌کلثوم‌الکبری لست. دراینجاگردیزی صفات فارسی را رعایت‌کرده‌که تذکیر وتانیث ندارند.

۸ - هردو: علیهوسلم.

ورقیه[1] ویحیی وجعفر وعباس وعبدالله ورمله وام الحسن وام کلثوم‌الاصغر وحمانه[2]..
ومیمونه و خدیجه وفاطمه وام‌الکرام ونفیسه وام‌سلمه وامامه[3] وام‌ابیها[4] از زنان دیگربوده.

وحرب‌جمل[5] اوکرد اندرسنه‌ست وثلثین، وحرب صفین[6] اوکرد اندر سبع و ثلثین بامعاویه وشامیان ومعاویه با وی بسیار حیلتهاکردند وذرع[7]کردند وعمروبن العاص تدبیرهاکرد ازبهرمعاویه، ومعاویه باشارهٔ اوتلبیس‌ها[8]کرد، تاملك‌بگرفتند،

---

۱ ـ هردو: رقیه؛ طبری وجمهور: رقیه.

۲ ـ کذا درهردونسخه وطبری. گزیده وفصیحی: حمامه؛ معارف والکامل: جمانه.

۳ ـ هردونسخه: امام؛ طبری وگزیده والکامل. امامه.

۴ ـ درهردونسخه: وام‌اینها؛ ولی غالباً مأخذ گردیزی کتاب‌المعارف ابن قتیبه بودکه در (ص۲۱۱) آن‌ام‌ابیها ازدختران حضرت علی است. اگرچه‌مؤلفان دیگر ازذکر این‌نام خاموشند وکاتبان آنرا بعبارت فارسی‌ام اینها تبدیل‌کرده‌اند.

۵- هردو: حمل؛ ولی جنگ‌جمل مشهور است،که درین پیکار حضرت عایشه زوجهٔ رسول (ص) برجمل (اشتر) سوار بود، ومردمان را درجنگ بالشکر حضرت‌علی (رض) تشویق میکرد، چون‌پایهای اشترزده وبریده‌شد، عایشه اسیرافتاد، واین واقعه راجمل گفتند (المنجد)

۶ ـ صفین: به‌کسرهٔ اول وتشدید وکسرهٔ ثانی جائی است برکنار راست‌فرات بین رقه و بالس،که جنگ حضرت علی‌ومعاویه دران روی داده‌بود (المنجد)

۷ ـ ذرع به‌فتحهٔ اول‌بمعنی قوت وطاقت، یعنی حیلت وصرف قوت کردند. در(ن) عبارت روشن متن‌راچنین تحریف‌کرده‌اند: حیلتهاکرد وزرق‌کرد؛

۸ - اصل: بلسها؛ ب: باشارهٔ ابلیس‌هاکرد.

وپیغمبر ماصلی‌الله علیه‌وآله وسلم، اورا بستود وگفت: (ن‌ابنی‌هذین[1] سید اشباب اهل‌الجنة وابوهما خیرمنهما، یعنی‌الحسن والحسین وابوهماعلی خیرمنهما». وبسیار خبر آمده است اندرفضل او، وآیت آمده‌است اندرشان اورضی‌الله عنه.

آخرکشته شد وشهادت یافت بردست عبدالرحمن‌بن ملجم‌المرادی.

الحسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب

کنیت اوابومحمدواو نبیرهٔ پیغمبر بود، صلی‌الله علیه وآله وسلم وگزیدهٔ خدای عزوجل بود، وستودهٔرسول صلی‌الله علیه‌وآله‌وسلم. وچنین‌گویندکه‌هیچکس بصورت پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم، مانند ترازوی[2] نبود، وبیعت‌کردند اورا بکوفه، بجائی[3]که اورا مسکن‌گویند. ومعاویه امیر شام بود، وبه مسکن آمدند، و سفیران[4] ومیانجیان درمیان‌شدند وهمی بگفتند تا حسن راپشیمان‌کردند. وچون‌حسن دانست‌که بامعاویه بحیلت وتلبیس مقاومت نتواندکرد[۵۳] اجابت‌کرد، وکار بدو سپرد، ونه برمراد خویشتن نزع[5]. وچون این قرار بیفتاد، معاویه سوی شام رفت و

---

۱ ـ هردو: آن ابن‌بدان سیدشباب؛ در(ن) الحسن والحسین وابوهما الخ طبع کرده‌اند. ابوالفداء (۱:۱۹۳) گوید ومن‌فضائل الحسن فی الصحیح قول النبی‌ص الحسن والحسین سید اشباب‌الخ. درکنوزالحقائق امام‌عبدالروف مناوی (بامش جامع‌الصغیر ۱ر۶۷) حدیثی ازالکامل ابن‌عدی نقل‌شده ان‌ابنی هذین‌ریحانتان من‌الدنیا. باستناد این دوحدیث کلمات ممسوخ‌اصل را تصحیح کردم.

۲ - ن: مانندهتر ـ ودرهردو نسخه مانندمتن.

۳ - هردو: بجای؛

۴ ـ هردو: سقران؛

۵ ـ هردو: خویشتن نزع؛ ونزع درینجا بمعنی قلع است نزع‌الشی من مکانه قلعه (مختار الصحاح ۲۳۵)

حسن سوی مدینه بازشد، ومغیره[1] بن شعبه را بر کوفه امیر کرد، وعبدالله‌بن عامر بر بصره. وچنین گویند: که معاویه مرزن حسن نام اوجعده بنت‌الاشعث[2] بن‌قیس‌الکندیه را پانصد هزار درم بپذیرفت، تااومرحسن را زهرداد، واندروکارکرد، واز آن زهر خوردن بمرد.

روزگار ولایت بنوامیه

وابوعبدالرحمن معویه‌بن ابوسفیان صخر[3] بن‌الحرب‌بن امیه‌بن عبدالشمس بود وچون بولایت نشست، عمروبن‌العاص اوراگفت: تونه‌مستحق این کاربودی وبدین که رسیدی باتفاق رسیدی اگررعیت را تألف[4] کنی، این برتووبر فرزندان توبماند[5] واگر ستم کنی ازتوبشود، وجان تواندرین بشود...[6]

وچون ولایت بنوامیه بمروان رسید، که اورا مروان حمار گفتندی، ابومسلم عبدالرحمن‌بن مسلم بخراسان بیرون آمد، وبانصربن سیارحرب کرد ونصر را هزیمت گردانید، واوازخراسان بگریخت وبعراق آمد وآنجا بمرد، ومروان حمار را ازعراق هزیمت کرد، وسوی مصربگریخت، ولشگر براثربفرستاد وبمصر بشهر عین‌الشمس[7]

---

۱ - ب: مقبره؛

۲ - ب: الاشعب.

۳ - هردو: صحر؛ جمهود: صخر.

۴ - دراصل نقاط ندارد.

۵ - ب: نماند؛

۶ - درینجا دراصل نیمهٔ همین سطر ونصف دیگرسطرمابعد سپیدمانده وتسلسل مضمون هم مقطوع استوبنظرمی‌آید، که مضمونی فوت‌شده است.

۷ - عین‌الشمس درناحیت جنوب فسطاط مصر آرامگاه فرعون‌بود (اصطخری ۵۷)

اورا دریافتند وبکشتند، وسر اورا بنزدیك بومسلم آوردند، ودولت عباسیان بسدید آمد، ومهدی ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن علی‌السفاح رحمة‌الله علیه بخلافت بنشست، ومن تواریخ عباسیان اینجا[1] بیاوردم، همه برآن‌جمله‌که از[2] بنوامیه بود، وجدول [۵۴] اندرین‌زیادت‌کردم یکی نام وزراء، دودیگر نام قضاة، وجدول‌این است که‌بدید کردم:

---

۱ - هردو، انجا.

۲ - ب: ازان

المتوکل علی‌الله	الواثق	المعتصم بالله	المأمون	الامین	الرشید	الهادی	المهدی	المنصور	السفاح	لقبها
ابوالفضل ۱	ابوجعفر	ابواسحق	ابوالعباس	ابوعبدالله	ابوجعفر	ابومحمد ۱۹	ابوعبدالله	ابوجعفر	ابوالعباس ۱	کنیتها
المعتصم جعفربن محمد	المعتصم هارون بن محمد ۱	محمدبن‌هارون الرشید	عبدالله بن هارون‌الرشید	محمدبن هارون الرشید	هارون‌بن‌المهدی	موسی‌بن محمد المهدی	محمدبن عبدالله المنصور	عبدالله‌بن‌محمدبن علی	عبدالله‌بن‌محمدبن علی	نامها
شجاع‌الطخاری ۴۴	قراطیس‌الرومیه ۴۰	مارده ۳۴	مراجل بادغیسی	زبیده بنت جعفر	خیزران ۲۴	خیزران ۲۰	ام موسی بنت منصور ۱۴	سلامه بنت‌زید ۹	ریطه‌بنت‌عبدالله ۲	مادران
عبدالله‌بن یحیی ۴۵	محمدبن عبدالملک	عمربن سعد ۳۵	الفضل‌بن‌الربیع	الفضل‌بن سهل	فضل‌بن ربیع و یحیی‌بن خالد	ربیع‌بن یونس ۱	ابوعبدالله ۲۵	خالدبن برمک رحمه‌الله ۱	ابوسلمة الخلال ۳	وزیران
جعفربن‌عبدالواحد	احمدبن ابی‌عبدالله	احمدبن ابی‌عبدالله	یحیی‌بن اکثم و واقدی ۳۰	اسمعیل‌بن حماد	ابو یوسف	یعقوب‌بن داود	ابن علاثه‌عقیلی ۱۰	عثمان‌بن عمر تمیمی ۱۰	یحیی بن سعید ۱	قاضیان
احمدبن ابی‌داود والفضل ۴۶	احمدبن ابی‌داود	احمدبن عباده	ابوعباده ثابت‌بن یحیی ۱	اسمعیل‌بن‌الصبیح ۲۷	عون‌بن عبدالله	... ۱۰	عبدالله‌بن معاویه ۱۶	عبدالحمیدبن‌یحیی	ابوالجهم‌بن‌عطیه ۴	دبیران ۱
یوحنا الکبیر ۴۷	وصیف	وصیف‌الترکی ۱	الحسن‌بن سهل	العباس‌بن‌الفضل	العباس‌بن‌الفضل	فضل‌بن ربیع ۲۱	الحسن‌بن عثمان ۱۶ ۱۸۲	شریک‌بن عبدالله	خالدبن هیثم	حاجبان ۱
توکلت علی‌الله ۴۸	الواثق بالله ۴۱	اعتصمت بالله ۳۶	الله(ثقة) عبدالله وبه یؤمن ۳۱	حسبی القادر ۲۸	بالله بثق هارون ۲۵	الله‌العظیم	العزة لله ۱۷	الله ثقة عبدالله ۱۱ وبه یومن ۱	الله ثقة عبدالله ۶	مهرانگشترین ۱
چهل	سی وشش	چهل ونه ۳۷	چهل‌وهشت ۳۲	بیست وهشت	چهل و پنج	بیست وشش	چهل وپنج	شصت‌وپنج ۱۲	سی‌وسه سال ۷	مدت عمر
مأتی واثنی‌وثلاثین ۴۹	مأتی و سبعة و عشرین	مأتی‌وثمانیة‌وعشر ۳۸	مأته و ثمانیة تسعین	مائة و ثلاثة و تسعین	مائة وسبعین	مائة وتسع‌وستین	مائة و ثمانیة ۱ وخمسین	مائة وست‌وثلاثین	مائة‌واثنی وثلاثین ۱	ابتداء خلافت ۱
یه ۵۱	ه ۴۳	ج ح ۳۹	کا ۳۳	دو ۲۹	کج ۲۶	ا ۲۳ [۵۵]	ی ۱۸	کب ۱۳	د ۸	عهد خلافت

القاهر	المقتدر بالله	المکتفی بالله ۹۱	المعتضد ۸۲	المعتمد علی‌الله ۱	المهتدی بالله ۷۲	المعتز بالله	المستعین بالله	المنتصر بالله ۵۱	لقبها
ابومنصور	ابوالفضل	ابومحمد	ابوالعباس	ابوالعباس	ابوعبدالله	ابوعبدالله	ابواسحاق	ابوجعفر	کنیتها
محمدبن احمد المعتضد ۱۰۴	جعفربن احمد المعتضد ۹۷	علی‌بن احمد المعتضد ۱	الموفق احمدبن ابی احمد ۸۳	احمدبن جعفر المتوکل	محمدبن‌عروان الواثق ۱	محمدبن جعفر المتوکل ۶۶	احمدبن‌المعتصم	محمدبن جعفر المتوکل	نامها
تبول ۱۰۵	شعب ۹۸	جیجک‌الترکیه ۹۲	ضرار ۸۴	قتیان ۷۷	قرب‌الرومیه ۷۳	فتیحة‌الرومیه ۶۷	مخارق ۵۸	جیشیة‌الرومیه ۵۲	مادران
محمدمقله ۱۰۴	علی‌بن موسی	قاسم‌بن عبیدالله ۹۳	ابوالقاسم عبیدالله بن‌سلیمان ۸۵	عبدالله‌بن‌یحیی ۷۸	جعفربن محمود	احمدبن اسرائیل	ابوصالح ۵۹	احمدبن‌الخصیب ۵۳	وزیران
ابوجعفرمحمدبن القاسم	الحسن‌بن‌القاسم ۹۹	یوسف‌بن‌یعقوب	اسمعیل‌بن اسحاق	ابن ابی‌السواد	الحسین‌بن‌محمود	جعفربن محمد	سلیمان‌بن علی	جعفربن‌عبدالواحد	قاضیان
ابوالعباس ۱۰۷	سلیمان‌بن حسن	العباس‌بن الحسین	القاسم‌بن‌عبیدالله ۸۵	صالح احمد ۷۹	... ۶۸	جعفربن محمود	... ۶۰	سلیمان‌بن وهب	دبیران
... ۱۰۸	سوسن ۱۰۰	... ۶۸	فتح وحفیف ۸۶	... ۶۸	صالح‌بن یوسف	... ۶۸	اوتامش ۶۱	وصیف ۵۴	حاجیان
... ۶۸	النصب‌بالله ۱۰۱	... ۹۴	... ۸۷	المعتمد علی‌الله ۱	... ۶۸	المعتز بالله	... ۶۲	انتصرت بالله ۵۵	مهرانگشتربن
... ۶۸	سی وهفت	... ۹۵	سی ویک ۸۸	... ۸۰	سی وپنج ۷۴	... ۶۹	بیست وهشت ۶۳	سی وپنج ۵۶	مدت عمر
ثلثمائة‌وعشرین	مائتی وخمسة و تسعین ۱۰۲	... ۹۶	... ۸۹	مائتی وست و خمسین	... ۷۵	مائتی واحدی و خمسین ۷۰	... ۶۴	مائتی وست و اربعین ۱	ابتداء خلافت
او ۱۰۹ [۵۷]	که ۱۰۳	و	ی ۹۰	کع ۸۱	ا ۷۶	د ۷۱	د ۶۵	و ۵۷ [۵۶]	عهد خلافت

القائم بامرالله ۱۳۳	القادر بالله	الطایع بالله	المطیع لله ۱۲۴	المستکفی بالله ۱۱۴	المتقی بالله	الرضی بالله	لقبها
ابوجعفر	ابوالعباس	ابوبکر	ابوالقاسم	ابوالقاسم	ابواسحاق	ابوالعباس	کنیتها
احمدبن احمد القادر	احمدبن اسحق بن جعفر ۱۳۵	عبدالکریم بن الفضل المطیع ۱۳۰	الفضل بن جعفر المقتدر	عبدالله بن علی المکتفی	ابراهیم بن جعفر المقتدر	محمدبن جعفر المقتدر	نامها
بدرالدجی ۱۴۲	... ۱۳۶	عتب الارمنیه ۱۳۱	مشعله ۱۲۵	خصن ۱۱۸	خاوب الرومیه ۱۱	ظلوم ۸۶	مادران
... ۶۸	... ۱۳۷	ابوالفتح	ابوالفتح ۱۲۶	ابوالفرج السامری ۱۱۹	الحسن بن میمون ۱۱۲	ابوالقاسم بن سلیمان	وزیران
... ۶۸	ابوالفضل	محمدبن قریعه ۱۲۰	محمدبن قریعه ۱۲۰	محمدبن قریعه ۱۲۰	ابوالحسن بن مخلد ۱۱۷	ابوالحسن عمربن محمد	قاضیان
... ۶۸	ابوالفضل محمدبن عبدالرحیم	عبدالملک بن بدر	بدرالشرابی ۸۶	احمد خاقان	سلامه	الزکی	دبیران
... ۶۸	... ۶۸	ابومحمدالمهبلی ۱۳۲	عبدالله بن مخی ۱۲۷	ابومحمدالخلادی ۱۲۱	ابوالعباس الاصفهانی ۱۱۳	ابوالحسن بن سعدبن عمر	حاجیان
القائم بامرالله ۱۴۳	القادر بالله	الطایع بالله ۱۳۳	المطیع لله ۱۲۸	الله کافی ۱۲۲	المتقی بالله ۱۱۴	رضیت بالله ۱۱۰	مهرانگشتربن
... ۶۸	شصت وپنج ۱۳۸	چهل و دو	پنجاه وپنج	سی و هفت	سی وچهار	... ۶۸	مدت عمر
ثلث وعشرین و اربعمائة	احدی وثمانین ثلثمائة	اربع وستین و ثلثمائه	اربع و ثلثین و ثلثمائه	ثلث و ثلثین و ثلثمائه	تسعة وعشرین و ثلثمائه	اثنی وعشرین و ثلثمائه	ابتداء خلافت
... ۱۴۴ [۵۸]	ما ۱۴۰	یز ۱۳۴	ل ۱۲۹	ا ۱۲۳	د ۱۱۵	ز	عهد خلافت

حواشی جدول عباسیان

۱ — درهردو، نقاط ندارد.

۲ — هردو، ربط سب عبدالله بدون نقاط. طبری ویعقوبی: ریطه بنت عبیدالله. مسعودی: رایطه بنت عبیدالله.

۳ — هردو: الحلاله؛ مسعودی: ابوسلمة حفص‌بن سلیمان الخلال الهمدانی،

۴ — هر دو نسخه و ن: بن سعید؛ یعقوبی (۲ر۳۶۱) و طبری (۶ر۱۲۱): ابوالهجم‌بن عطیه باهلی.

۵ — هردو، خالدبن‌هسم؛ یعقوبی: ابوغسان مولای او.

۶ - هردو، لد؛ مجمل مانندمتن.

۷ — مجمل، ۳۳یا ۳۶سال. مسعودی، ۳۳یا ۲۹ سال.

۸ - مسعودی، ۴سال ونه‌ماه. مجمل، ۴سال و۶ماه. اصل، رر؛

۹ - درمجمل ویعقوبی ومعارف ومسعودی نام مادرش ام‌ولد سلامة البربریه است. در (ن) کلمهٔ زید را به بشیر تبدیل کرده و سندی نشان نداده، در طبقات ناصری (۱ر۱۰۹) سلامه زیدالحمیری است.

۱۰ - درهردونسخه این‌خانه سپیداست، یعقوبی. مانندمتن.

۱۱ - مجمل، نقش خاتم او، الحمدلله کله. تنبیه والاشراف، ثقةمحمد.

۱۲ - مجمل: ۱۵۸ سال؛ مسعودی: ۶۵ سال. طبری: ۶۸ سال.

۱۳ - هردو: در؛ طبری: ۲۲ سال. مجمل: ۲۱ سال و ۱۱ ماه.

۱۴ - درهردوسپید است. مجمل ویعقوبی وطبری: مادرش اموسی بنت منصور بن عبدالله الحمیری.

۱۵ - مجمل ویعقوبی: ابوعبدالله یعقوب بن داؤد بن طهمان.

۱۶ - مجمل: دبیرش ابوعبدالله معاویه بن عبدالله بن یسار. در یعقوبی (۲ر۴۰۱) حاجب ربیع مولای او.

۱۷ - هردو: سپیداست. درمجمل نقش خاتم او: العزة لله عزوجل یا فوضت امری الی الله.

۱۸ - هردو: سا؛ مسعودی: ده سال ویکنیم ماه. مجمل: ده سال ویکماه و ۱۲ روز.

۱۹ - درهردو: کاتب مطلب خانهٔ زیر را درین خانه مکرر نوشته است، بقول طبری ومجمل کنیت الهادی ابومحمد، وبقول مسعودی: ابوجعفر بود.

۲۰ - درهردو نسخه کاتب سهواً مطلب خانهٔ زیر را اینجا نوشته، بقول مسعودی ومجمل وطبری مادرش خیزران بنت العطریف بن عطاء امولد حرشی بود.

۲۱ - دراصل مطلب خانهٔ زیر دراینجا نوشته شده، یعقوبی مانند متن.

۲۲ - درهردو نسخه سپید است. مجمل: ۲۱ یا ۲۶ سال، یعقوبی ۲۶ سال.

۲۳ - اصل: ك؛ مسعودی: یکسال وسه ماه. مجمل ۱ سال ۲ ماه، یعقوبی ۱۴ ماه.

۲۴ - هردو: حمدران؛ بدون نقاط.

۲۵ - درهردو: بی نقاط. مجمل: مانند متن.

۲۶ - اصل: دك؛ مسعودی: ۲۳ سال و ۶ ماه. مجمل ۲۳ سال ۷ روز طبری: ۲۳ سال ۲ ماه، ۱۸ روز.

۲۷ - هردو: ایصح؛ یعقوبی مانندمتن.

۲۸ - درهردو نقطه ندارد. درالتنبیه والاشراف: نعم القادرالله. سائل الله لایخیب.

۲۹ - مجمل: ۴ سال ۵ ماه.

۳۰ - اصل: اکتم؛ ب: نقاط ندارد. مسعودی: یحیی بن اکثم مروی خراسانی. اما واقدی

محمدبن عمربن و اقداز موالی بنی‌هاشم صاحب سیر و مغازی متوفی (۲۰۹ ه) است (مسعودی ۳ر۳۵۵)

۳۱ - درهردونقاط ندارد. کلمه‌ثقه ازمجمل اضافه شد.

۳۲ ـ مجمل، ۴۵سال و۴ماه. مسعودی: ۴۹سال. یعقوبی۴۸ سال۴ماه.

۳۳ ـ هردو، رما؛ مجمل: ۲۵ سال و۵ ماه. مسعودی: ۲۱ سال. طبری ۲۰ سال ۵ ماه. یعقوبی: ۲۲سال.

۳۴ - هر دو، یارده؛ مجمل، ام ولد نامش بارده؛ مسعودی، ماریه بنت‌شبیب. المعارف و یعقوبی والکامل، ماردهکه در(ن) همچنین طبع کرده‌اند.

۳۵ ـ این‌نام‌درمجمل‌ومسعودی نیست ومسعودی‌گوید، استوزرالمعتصم محمدبن‌عبدالملك الی‌آخر ایامه (مروج ۴ر۳)ب، عمربن‌سعد.

۳۶ ـ در هر دو، نقاط ندارد. مجمل، سل‌الله یعطیك. التنبیه والاشراف: الحمدلله الذی لیس‌کمثله شیی وهوخالق کل‌شی.

۳۷ ـ مجمل، ۴۵سال و۷ماه. مسعودی: ۴۶ سال ودهماه. طبری: ۴۶سال و۷ماه یا ۴۷ سال و۲ماه یعقوبی: ۴۹سال.

۳۸ - هردو، نقطه ندارد.

۳۹ - دراصل‌خوب واضح‌نیست. مجمل‌ومسعودی، ۸سال و۸ماه یعقوبی: ۸سال.

۴۰ - اصل‌فواطیس؛مجمل، امولد بنام‌اقراطیس‌الرومیه. الکامل‌وطبری‌ویعقوبی‌ومسعودی، قراطیس.

۴۱ ـ مجمل، الواثق بالله‌یؤمن.

۴۲ - هردو، مائة؛

۴۳ - هردو، ط؛ مجمل، ۵سال و۶ماه. مسعودی ویعقوبی، ۵سال و۹ماه.

۴۴ - هردو، سحاع‌المحاری؛مسعودی ومجمل، ام ولد خوارزمی بنام شجاع.طبقات‌ناصری، شجاع طخاریه.

۴۵ ـ هردو و ن، عبدالله‌بن‌یحیی. مسعودی ومجمل ویعقوبی، عبیدالله‌بن‌یحیی.

۴۶ - هردو: امحمد؛ فضل‌بن مروان درسنه ۲۳۳ هـ. از وزارت‌عزل‌شد (الکامل ۷ر۱۳)

۴۷ - هردو: لوعاء؛ مجمل ودیگران: بوغاءالکبیر مهترترکان.

۴۸ - مجمل: المتوکل‌علی‌الله.

۴۹ - هردو: مالی اثنی؛

۵۰ - هردو: و؛ یعقوبی ومجمل: ۱۴سال و۹ماه،

۵۱ - هردو: المستنصر؛ جمهور مانند متن.

۵۲ - هردو: حبةالرومیه، بدون‌نقاط. یعقوبی ومسعودی وطبقات ناصری وتاریخ خلفاء: حبشیهٔ رومیه.

۵۳ - درهردونقاط ندارد. مسعودی ویعقوبی: احمدبن‌الخصیب،

۵۴ - هردو: وصف؛ جمهور مانندمتن.

۵۵ - درهردونقاط ندارد. التنبیه‌والاشراف: محمد باللهینتصر.

۵۶ - طبقات ناصری: ۲۰سال. الکامل۲۴ یا۲۵سال. مسعودی وطبری: ۲۵ سال. یعقوبی ۲۵ سال ۶ماه.

۵۷ - هردو: سر-او؛ طبری ویعقوبی: ۶ماه.

۵۸ - هردو: محمدمحارق است. بدون‌نقاط. مسعودی: امولدصقلبیه یقال‌لهامخارق

۵۹ - مجمل والکامل: ابوصالح عبدالله‌بن محمدابن‌یزداد.

۶۰ - در هردوسپید است.

۶۱ - هر دو: نامس؛ یعقوبی و مسعودی: ابو موسی اوتامش، الکامل و طبری: اتامش، مقتول ۲۴۹ هـ.

۶۲ - درهردوسپید است. مجمل: احمدبن‌محمد، یا: رافه‌الله باحمد.

۶۳ - مجمل: ۵۷ساله، مسعودی: ۳۵ساله.

۶۴ - درهردوسپید است. مسعودی ومجمل: سنه۲۴۸ هـ.

۶۵ - هردو: رو؛ مسعودی: ۳ سال۸ماه. مجمل ۳سال ونه‌ماه.

۶۶ - درمسعودی (۴ر۱۱۰) نام وی‌زبیربن جعفرالمتوکل است.

۶۷ - هردو: فول لرومیه؛ بدون نقاط. مجمل: فسحة الرومیه؛ مسعودی و سیوطی، فتیحه ام‌ولد. یعقوبی والکامل: ون، قبیحه؛ طبقات‌ناصری: فتحه.

۶۸ - درهردوسپید است.

۶۹ ــ درهردوسپید است. مجمل ویعقوبی ۲۲سال. مسعودی وطبری: ۲۴سال.

۷۰ ـ مجمل‌ویعقوبی ومسعودی: ۲۵۲ه.

۷۱ - هردو: رما؛ مجمل: ۳سال و۶ماه. یعقوبی ومسعودی وطبری: ۴سال و۶ماه.

۶۲ ــ هردو: المهدی؛ جمهورمانند متن.

۷۳ ــ هردو: فتحه بدون نقاط. مجمل ویعقوبی ومسعودی. ام‌ولد رومیه بنام‌قرب.

۷۴ ـ مجمل: ۳۸ سال. طبری: ۲۸سال. مسعودی: ۳۹سال.

۷۵ - درهردوسپید است. یعقوبی: ۲۵۵ ه. بقول مسعودی و طبری: ۲۸ جلوس اوسنه (۲۵۵ه) است.

۷۶ ــ هردو: (ج؛ مجمل ومسعودی: ۱۱ماه ۲۰ روز).

۷۷ ــ هردو: فسان بدون‌نقاط؛ مجمل: فنبان؛ مسعودی ویعقوبی: ام‌ولدکوفی؛ فتیان.

۷۸ - هردو: بن‌یحیی‌بن؛ طبری: عبدالله‌بن یحیی بن خاقان. مسعودی یعقوبی عبیدالله بن یحیی‌بن خاقان.

۷۹ - هردو: صالح احمدبن؛ مجمل: احمدبن‌صالح‌بن شیرزاد.

۸۰ - درهردو: سپیدست، مجمل: ۴۹ سال و۶ماه.مسعودی: ۴۸سال.

۸۱ - هردو: ط؛ مجمل ومسعودی وطبری: ۲۳سال.

۸۲ - هردو: المکتفی‌بالله‌که باخانهٔ بعدپیش و پس‌شده.

۸۳ ــ کذا درهردونسخه. مسعودی: ابوالعباس‌احمدبن طلحة المعتضدبالله.

۸۴ - هردو: صرار؛ مسعودی. مرارام ولدرومیه. مجمل: ضرارالرومیه در(ن) این نام را به‌حقیر؛ تبدیل‌کرده‌اند.

۸۵ ــ هردو: عبدالله؛ مجمل ومسعودی وطبری مانندمتن.

۸۶ ــ درهردونقاط‌ندارد، دز(ن) آنرا فتح وحقیقت خوانده وطبع کرده‌اند. در طبری

(۸ر۲۷۹) حاجبان معتضد صالحاالامین، وصالح حفیفاالسمرقندی‌اند.

۸۷ - درهردوسپید است، مجمل: نقش خاتم او، ابن‌طلحه.

۸۸ ــ مجمل: ۴۴سال و۵ماه. مسعودی: ۴۰ سال وچند ماه.

۸۹ - درهردوسپید است. جمهور:۲۷۹ ه.

۹۰ ــ درهردو: و؛ مجمل. ده‌سال ۸ ماه. مسعودی: ۹سال و۹ماه.

۹۱ ـ هردو: المعتضد؛که بانام خانهٔ پیش‌سهوا ازطرف کاتب پس وپیش شده.

۹۲ ــ هر دو: محال الرکیه؛ طبری والکامل: امولد ترکیه ام ولد ترکیه تسمی جیجك. مسعودی: ظلوم. مجمل: امولدنام اوسرمشك‌البربریه؛ در(ن) جیجق‌الترکیه طبع‌کرده‌اند.

۹۳ ــ هر دو: ماسیم‌بن عبدالله؛ طبری و مسعودی: قاسم‌بن عبیدالله. مجمل: ابوالقسم‌بن عبیدالله.

۹۴ - هردو: سپید است. مجمل: نقش خاتم‌او: علی‌بن احمد.

۹۵ ــ هردو: سپیداست. مجمل: ۳۶سال. مسعودی: ۳۱سال. طبری: ۳۲ سال.

۹۶ ـ درهردومطلب خانهٔ بعدکه جلوس‌المقتدراست درین‌خانه سهواً نوشته‌شده درحالیکه سال‌جلوس مکتفی (۲۸۹ ه) است (مسعودی وطبری).

۹۷ ــ هردو: جعفر بن محمدبن احمد؛ امابقول جمهورمانند متن صحیح است.

۹۸ ـ هردو: مهب بدون نقطه؛ مجمل: امولد نامش شعب. مسعودی: سغب. ابوالفداء و طبقات: شغب. صله‌طبری: شغب.

۹۹ ـ درهردوچنین است، در(ن) اسحق‌بن‌القاسم؛ طبع‌کرده‌اند وسندی‌نشان نداده‌اند.

۱۰۰ ـ هردو: منوس؛

۱۰۱ - هر دو: نقاط ندارد. در (ن) المقتدر بالله طبع‌شده مجمل؛ نقش خاتم او: جعفر ثق بالله.

۱۰۲ - هردو: مالی وخمسه وتسعین درخانهٔ قبل نوشته‌شده.

۱۰۳ ــ هر دو: بهر؛ مسعودی: ۲۴ سال ۱۱ ماه. مجمل: ۲۱ سال و دو ماه. طبقات ۲۵ سال.

۱۰۴ ـ هردو، المعتضد محمد؛ جمهور، مانندمتن.

۱۰۵ ـ درهردونقاط ندارد. مجمل: امولدنام اوخلوث. صله‌طبری: قبول.

۱۰۶ ـ هردو: مقبله؛ مجمل: ابن‌مقله. مسعودی: ابوعلی محمدبن علی‌بن مقله که در سنه ۳۲۱ه. وزیرشد.

۱۰۷ ، درهردویك کلمه بی‌نقطه است والحمی بنظرمی‌آید، که در(ن) النجمی‌طبع کرده‌و سندی رانشان نداده‌اند. درمجمل: احمدالخصیب. ودرصلهٔ طبری: ابوالعباس احمدبن عبیدالله‌بن احمدبن‌الخصیب است. شاید کلمهٔ منقوش متن که در(ن) النجمی خوانده شده الخصیبی باشد. در کتب انساب نجمی دیده‌نشد، ابن اثیر گوید: احمدبن‌عبیدالله ابن‌احمد ابن‌الخصیب به‌فتحهٔ اول است (اللباب ۱ر۳۷۷) در سیرالنبلاء (طبقهٔ ۱۸) نیز احمدبن عبیدالله بن احمدابن الخصیب الجرجرائی وزیرادیب ومترسل وشاعراست‌که در۳۲۸ ه. به‌سکتهٔ قلبی‌مرد. (الاعلام۱ر۱۶۰)

۱۰۸ - درهردوسپید است. مجمل. نقش‌خاتم او: محمدبن احمد.

۱۰۹ - یعنی یکسال وششماه، که درمسعودی ومجمل وطبقات نیزچنین است.

۱۱۰ ـ درهردو درخانهٔ مدت عمرنوشته شده. مجمل: نقش‌خاتم او: یاعدنی‌عند شدتی. التنبیه: الراضی‌بالله.

۱۱۱ - هردو: حلودالزومیه؛ مجمل‌وابوالفدا: امولدنام اوخلوب:

۱۱۲ - مسعودی: ابی‌الحسن احمدبن محمدبن‌میمون.

۱۱۳ - مسعودی، ابوالعباس احمدبن عبدالله‌اصفهانی.

۱۱۴ - مجمل: نقش‌خاتم او، ابرهیم‌بن المقتدربالله یثق.

۱۱۵ ـ در(ن) بجای‌آکح؛ طبع‌کرده‌اند. درحالی‌که د صحیح‌بوده، زیرا بقول مسعودی‌و مجمل خلافت اوسه‌سال و ۱۱ ماه و۲۳روزبود.

۱۱۶ـ هردو، المکتفی؛

۱۱۷ - وهوابوالحسن‌محمدبن حسین‌بن ابی‌الشوارب قاضی بغداد متولد ۲۹۲ه. ومتوفی ۳۴۷ (ابوالفدا ۲ر۱۰۷)

۱۱۸ - هردو: عصین؛ مجمل وابوالفداء. غصن.

۱۱۹ - هردو، الساری؛ مسعودی ومجمل، ابوالفرج محمدبن علی‌السامری که در تجارب الامم نیزچنین است. سامری نسبت است به‌سر من رأی شهری درعراق که آنرا سامرا هم گویند (اللباب ۱ر۵۲۴)

۱۲۰ - دراصل و(ن) محمدبن فریقه است. اما محمدبن عبدالرحمن معروف به ابن‌قریعه (به ضمهٔ اول وفتحهٔ دوم نام جدش) بغدادی قاضی معروف این عصر است متوفی ۳۶۷ ه. (ابن خلکان ۱ر۵۱۶)

۱۲۱ - در هر دو چنین است، در(ن) آنرا بدون نشان‌دادن سند به (الحلادی) تبدیل کرده‌اند.

۱۲۲ - درالتنبیه والاشراف: المستکفی بالله.

۱۲۳ - هردو: لو؛ مجمل‌ومسعودی وطبقات: یکسال وچهار ماه.

۱۲۴ - هر دو:الله.

۱۲۵ - هردو: سعله؛ مجمل: امولد نامش‌مشعله.

۱۲۶ - این‌ابوالفتح غالباً غالباً همان وزیر معروف ابن العمید مشهور به ذوالکفایتین (سیف وقلم). است، که‌نامش‌علی‌ابن ابوالفضل‌محمد بود. وازوزرای آل‌بویه است(۳۱۴-۳۶۶ه) وی‌بقول‌ابوالفدا (۲ر۱۲۳) درسنهٔ (۳۶۶ه.) ازطرف عضدالدوله کورگردید وبینی‌اورابریدند.

۱۲۷ — هردو، سحی؛

۱۲۸ - هردو: الله. مجمل: نقش خاتم‌او: بالله‌المطیع یثق.

۱۲۹ - هردو: د؛ مجمل وابوالفدا وطبقات: ۲۹ سال‌و۶ونیم ماه.

۱۳۰ - هردو،بن‌عبدالله المطیع؛ جمهور: مانندمتن.

۱۳۱ — هردو: عب‌الارمنه؛ بدون‌نقاط، مجمل: مادرش امولد نام علم‌الملك وهرله؛ در الکامل(۱۰ر۳۳) نام مادرش عتب یاعلم‌بود.

۱۳۲ - هردو: الهلی؛

۱۳۳ - مجمل: نقش خاتم او: بالله‌یثق‌الطایع.

۱۳۴ — هردو: لو؛ ن: ل؛ مجمل: ۱۷سال و۴ماه طبقات. ۱۷ سال‌و۹ماه.

۱۳۵ — درهردواین‌خانه سپیداست، وهمین مطلب درخانهٔ پائین نوشته شده.

۱۳۶ـ دراصل مطلب‌خانهٔ بالا اینجانوشته شده. درمجمل مادرش ام‌ولدنام اوایمنی، که‌در الکامل دمنه وتمنی هم‌آمده (۹ر۲۸)

۱۳۷ - درهردوسپید است درمجمل نام‌وزیرش سعیدبن‌ضر (کذا) است.

۱۳۸ ـ طبقات ناصری: ۹۳سال. درالکامل ۸۶سال است چون‌تولد القادر۳۳۶و وفاتش ۴۲۲ هـ. است، بنابران عمرش بقول ابن‌اثیر ۸۶ صحیح‌است.

۱۳۹ — هردو. احدی وثلثمامه وثمانین بدون نقاط.

۱۴۰ ـ دراصل‌روشن نیست، در(ن) لط طبع‌کرده‌اند؛ درمجمل وطبقات و ابوالفدا (۴۱) سال وچندماه است.

۱۴۱ هردو: القایم بالله؛

۱۴۲ - هردو، بدرالراجی؛

۱۴۳ ـ مؤلف مجمل‌گوید: ومن بخط اودیدم درمیان حجت‌های قدیم: ماالثقةالابالله.

۱۴۴ - چون این‌کتاب درسلطنت عبدالرشیدبن محمود غزنوی (درن: بن‌مسعود؛) تألیف شده وعهد سلطنت اواز(۴۴۱ تا۴۴۴هـ) بود، بنابران دروقت تألیف‌کتاب خلیفه‌القائم‌بالله زنده بود. زیراوی بعد ازخلافت ۴۴سال درسنه (۴۶۷هـ) مرده، وهم‌ازین‌روجدول‌گردیزی برهمین‌جا ختم شده‌است. بعدازین جدول‌کاتب سهواً (باب‌بیست وهفتم اندرمعارف رومیان) رانوشته است‌که آغازورق ۵۹ خطی باشد. ولی من‌هرمبحث رابجای خودآوردم.

خلافت ودولت بنی‌عباس بن عبدالمطلب

ابوالعباس السفاح

وچون‌مروان‌کشته شد،وکارابومسلم بالاگرفته بود، واوبفرمان [۵۹] ابراهیم الامام رضی‌الله‌عنه آن شغل همی میکرد. پس چون دشمن ضعیف گشت‌کس بمدینهٔ رسول صلی‌علی‌آله‌وسلم فرستاد، وابراهیم‌الامام رارضی‌الله(عنه) خبردادکه:خراسان وعراق ازخصم خالی شد. وچون رسول بومسلم بنزدیك ابراهیم الامام رضی‌الله عنه رسید، اندران وقت هنوز مروان حمار زنده بود. باتفاق‌کس فرستاده بود وپانصد سوار، تا ابراهیم[1] الامام را باقوام اوبدمشق برند. وچون ابراهیم چنان دید، مر ابوالعباس را برادر خویش‌ولیعهدکرد، واین رسول‌را گفت‌که: این برنابرادرمنست، ولیعهد منست، بومسلم رابگوی‌که: اورا بجای بدارند، وخود بنزدیك این فرستادهٔ

---

۱ ـ هردو: بابراهیم.

مروان رفت، واین همه کودکان وحاشیت[1] را درخانه کرد ودربستند بفرمان او[2].

پس این رسول بومسلم[3] از باغی که برکرانهٔ شهربود، سمج[4] برید ونخست[5] برآمد و آنهمه کودکان او را بدان راه سمج بیرون بردند، وانـدر بادیه برفت، وآن رسول اندران بادیه[6] فرمان یافت، وابوالعباس وبرادرش بوجعفر، با اطفال[7] و زنان بکوفه آمدند، وبوسلمه الخلال[8] امیرکوفه بود به‌فرمان بومسلم. وچون ابراهیم الامام مرده بود، اورا میل بعلویان افتـاد، وابوالعباس را اجـابت نکـرد ومدافعت همیکرد، تاابوالعباس برغم اواندرکوفه آمد وچاره ندیدبوسلمه پیش اوآمد وباوی بیعت کردند روز آدینه چهاردهم ماه‌ربیع‌الآخرسنه‌مأته واثنین وثلثین.[9]

وچون بخلافت بنشست لشکرها بهرجانبی بفرستاد با عم خویش[10] عبدالله‌بن علی‌سوی شام، وبوعون وقحطبه براثرمروان همی‌شدند تابمصر، ومرمروان‌را عامربن

---

۱ ـ هردو: وخاست.

۲ - هردو: بفرمان او. ضمیراو به‌فرستادهٔ مروان راجعست.

۳ ـ هردو: برمسلم؛

۴ ـ هردو: سمج، ولی‌سمج بضم اول وسکون‌ثانی، جای زیرزمین ونقب (برهان).

۵ - هردو: بربدونحت؛ این‌جمله را «سمج برید ونحت» هم توان خواند، و نحت بمعنی تراشیدن است.

۶ - هردو: وبادیه؛.

۷ - هردو: باطفال.

۸ - هر دو: الحلال؛ مجمل و مسعـودی: وزیر آل محمد بوسلمه حفص‌بن سلیمان الخلال الهمدانی مرد ادیب وعالم ومدبر خوش‌طبعی بود، که درسنه ۱۳۲ه. بردست مراربن انس بقتل رسید (طبری ۶ر۱۰۳)

۹ - کذا در هردو نسخه. یعقوبی ۲ر۳۴۹ : جمعه ۱۳ ربیـع‌الاول ـ یا چهارشنبه ۲۸ ذیحجه ۱۳۲ ه.

۱۰ - هردو: وباعم.

اسمعیل کشت وسر اوببرید.[۶۰] سوی ابوالعباس فرستاد. و مروانرا اندرهزیمت پرسیدند[۱] که: بدین‌حال ازچه افتادی؟ گفت: ازخوارداشتن نامه‌های نصربن‌سیار.[۲]

ابوالعباس برادر خویش ابوجعفر را بخراسان فرستاد، تابیعت[۳] بومسلم را و همه بزرگان خراسان بستد. وابوالعباس رامربومسلم[۴] ازحال بوسلمه الخلال آگاه کرد. بومسلم مرمراربن انس را بفرستاد وحرب‌کردند واو را بکشتند. وابوالعباس سفاح، چون حال‌خلافت مستقیم گشت وفارغ دل شد، ازپس خویش مربرادر خویش بوجعفر المنصوررا بیعت‌کرد، وازپس اوعلی‌بن عیسی را. وابوالعباس‌اندر ذوالحجه سنه‌ست وثلثین ومائة فرمان یافت.

ابوجعفر

چون ابوجعفر عبدالله‌بن‌العباس‌بن عبدالمطلب بخلافت بنشست، همه‌کس‌اورا بیعت‌کردند مگرعم اوعبدالله‌بن علی‌که بشام بود وقصد عراق‌کرد، ومنصور بومسلم رابفرستاد تا باوی حرب‌کرد؛ وعبدالله‌بن علی‌راهزیمت[۵]کرد به‌نصیبین،[۶] وهمه‌خواستهٔ اوغنیمت‌کرد، واورا اسیرگرفت وبنزدیك منصورفرستاد.

---

۱ - هردو، ترسیدند.

۲ - یعنی از اعتنا نکردن به نامه‌هائی‌که نصربن‌سیار حکمران اواز خراسان دربارهٔ فعالیت‌های بومسلم وطرفداران آل‌عباس به‌مروان فرستاده بود ودر مکتوبی شعری را هم فرستاد وگفت‌که در بین خاکستر آتش‌های فروزانی را می‌بینم‌که عنقریب افروخته شوند (رك: مروج جلد ۳ ص ۱۷۵)

۳ - هردو: به‌بیعت؛

۴ - کذا درهردونسخه. ولی‌در(ن) چنین‌طبع‌شده: ابوالعباس مربومسلم را ازحال.

۵ - هردو: بن هزیمت راکرد؛

۶ - هردو: بنصین؛ اما نصیبین شهری‌بود باآب‌وسبزی دردیار جزیره (بین‌دجله وفرات) برهامون‌که آب‌آن ازکوه بالوسابراید (اصطخری ۷۶)

وچون بومسلم این کارها بکرد، وهمی بردست اوهمی برآمد، منصور را آن همه خوش نیامد[1] و بخویشتن بترسید[2] پس روزی مربومسلم را پیش خواند وبسیار بگفت، واندرخشم‌شد بروی‌وبفرمود تابومسلم راهمانجا پیش اوبکشتند،وابوالعباس ولیعهد ازپس منصور، مرعلی‌بن عیسی راکرده بود، ومنصور را آن‌حال همی خوش نیامد[3] وخواست‌که بیعت[4] علی‌بن عیسی را باز ستاند، وپسر خویش ابوعبدالله محمد المهدی رابیعت‌کند، وچندگونه‌حیلها[۶۱] ساخت، ومردمانرا پیش‌کرد، وازعلی‌بن عیسی مالها وولایت‌پذیرفت. اجابت‌نکردوخویشتن را خلع‌نکرد، وپس‌بحیلت‌مشغول گشت به تباه‌کردن علی‌بن عیسی. ومرعبدالله‌بن علی را بدست علی‌ابن عیسی داد و گفت: این رابکش! تامن وتوایمن گردیم[5] وعلی‌ابن عیسی مرعبدالله را پنهان‌کردو گفت: کشتم.

وپس منصورمربنی‌هاشم رابیعت‌کرد، تاعبدالله‌بن علی را ازوی بخواستند و شفاعت‌کردند، وایشان را اجابت‌کرد وگفت: از علی‌بن عیسی بخواهید اورا. علی گفت: مرعبدالله رابفرمان امیرالمؤمنین‌بکشتم. منصورمنکر شدوگفت: من‌نفرمودم. پس بسی‌شغب[6]کردند،واندرعلی‌بن‌عیسی آوبختند. منصورگفت: هرچه‌خواهیدبکنید! ایشان شمشیر بیاوردند، وخواستند علی‌بن‌عیسی را تاقصاص[7]کنند. علی‌پیش منصور آمدگفت: یاامیرالمؤمنین! نیک‌سگالیدی ولیکن بروید وعبدالله رازنده بیاورید، و بدوسپرد، واوعبدالله راگفت‌که: یاعم! اگر خون توبریختندی، خون ده هزار مردم

---

۱ ـ هردو: بیامد؛

۲ ـ هردو: بترشد؛

۳ ـ هردو: بیامد؛

۴ ـ هردو: ازبیعت.

۵ ـ هردو: کردم؛

۶ ـ هردو: بنی‌شمت؛ اماشغب‌کثرت خواهش وهیجان درشهرست (المنجد)

۷ ـ کذا دراصل. ب: خواستند علی‌بن‌عیسی راقصاص‌کنند.

ریختی. پس اورا گفت: اندرین خانه‌شو، تاباتوحدیثی گویم. واواندران خانه شد ونیز کس اوراندید. وهرگونه حیله‌همی کرد، تاعلی‌بن عیسی ستوه گشت، پس خویشتن‌را خلع کرد، ومنصوربیعت‌مهدی‌بستدوعلی‌بن‌عیسی‌را(ده هزاربارهزار هزاردرم‌فرستاد، و خلعت وضیعتهای[1] نفیس وامیری کوفه بدوداد.

چون دل ازکار علی[2] فارغ کرد، بغداد بناکرد وتمام‌کرد وجسر[3] ببست و گرداگرد بصره، وگرد اندرگردکوفه اودیوارکشید، ومال آن براهل شهرها جبایت[4] کرد، ووصیت‌های نیکوبکرد اورا، وازبهرمهدی به‌رصافه[5]کوشکی ساخت، واندران [۶۲] وقت برخالدبن برمك[6] خشم‌گرفت، وسه‌بار هزار هزاردرم اورا مصادره‌کرد، و بروزگار اوبه‌آذربایجان[7] خوارج بیرون آمدند، اومر(خالد) بن‌برمك[8] را بفرستاد.تا آن فتنه را بنشاند.

---

۱ - اصل، وضقهای؛ ب: صنعهای؛ اما ضیعت‌که جمع آن‌ضیاع است به‌معنی جایدادوزمین زراعتی است (المنجد)

۲ — هردو: علی‌کار،ولی برکلمهٔ علی‌علامت «م» گذاشته شده یعنی‌موخر.

۳ - هردو: حسر؛ در(ن) جملهٔ وتمام‌کرد را حذف‌کرده‌اند.

۴ - هردو: جنایت؛ در (ن) جنایت طبع‌کرده‌اند، ولی‌یکی‌درست‌نیست وصحیح آن‌جبایت است یعنی جمع‌کردن خراج (المنجد)

۵ — رصافه: شارستانی بودکه رشید دربغداد نزدیك مسجد جامع‌بنانهاد (اصطخری ۸۵)

۶ - هردو: برنك؛اما خالدبن برمك جدخاندان معروف برمکیان بلخی است.ازامرای سپاه ابومسلم خراسانی وداعیان خلافت آل عباس بود. ودرحدود ۱۶۳ یا۱۶۶ه. بوزارت این خاندان‌رسید وازنسل اووزیران معروف برمکی آل‌عباس‌اند،که ازسنه ۱۳۵ ه.تا ۱۸۸ه. امور مملکت عباسی باکفایت وتدبیر اداره‌کردند.

۷ — هردو: آذربحان؛

۸ — هردو: برنك؛

وبخراسان‌استاد سیس[1] ازجانب سیستان بیرون آمدباسیصد هزار مرد، منصور مرمهدی را آنجا فرستاد، تا آن فتنه رابنشاند. وعبدالله‌بن الاشتر[2] بناحیت بست ورخود[3] بیرون آمد، ودعوت آشکاراکرد، آخر بگریخت وزیر زمین سند بشد وآنجا مقام‌کرد، واورا عقب ماند بسیار. ومنصوربه‌حج رفت ونالنده[4] شد، وعلت[5] اسهال یافت واندران علت‌بمرد.

المهدی

ابوعبدالله محمدبن عبدالله‌المنصور، به‌مملکت بنشست هم درآن روز وفات

---

۱ - اصل: اسیاوش؛ که‌صحیح آن استاذسیس است وی درسنه ۱۵۰ه. درخراسان برخلاف سلطهٔ عرب‌خروج‌کرد ودرسنه۱۵۱ ه. دستگیر وبه‌بغداد فرستاده شد ودرآنجا بقتل‌رسید،مراجل مادرمأمون دختراوست. (الکامل ۶ر۲۱۹) وطبری ۶ر۲۸۸.

۲ - این‌شخص عبدالله‌بن محمدبن عبدالله‌علوی مشهور به‌اشتراست ازنسل حضرت علی‌که پدرش اورا درلباس نخاسان بطلب‌خلافت آل‌علی پیش‌والی سندعمربن حفص‌صفری مشهوربه‌هزار مرد درسنه (۱۵۱ه) فرستاد، ولی‌منصور درهمین سال این‌والی راعزل‌کرد، وبجایش هشام‌بن عمر وتغلبی را به‌سند فرستاد، وی اشتر را درجنگی بکشت و جسدش را در مهران (سند) انداخت. بقول طبری (۶ر۲۹۱) این واقعه درسال ۱۵۱ه. وبقول‌فصیحی در۱۵۴ه. بود (مجمل۱ر۲۲۲)

۳ - اصل: خود؛ در(ن) آنرا به‌غورتبدیل‌کرده‌اند، ولی من‌این رارخود = رخذ= رخج یعنی اراکوزیای قدیم ووادی ارغنداب وقندهارکنونی میدانم. زیرا درهمان اوقات غور مفتوح نشده‌بود، ومردم آنهم شاید مسلمان نبوده‌اند، وهمین وادی ازراه درهٔ بولان به‌سندپیوسته است طبری (۶ر۲۹۱) همین وقایع خروج وقتل اشتر را مـی‌آورد، ولی نام بست و غور را نمی‌برد جز سند.

۴ - یعنی ضعیف ورنجور.

۵ - هردو: باعلت؛

منصور،[1] ویمیان رکن ومقام[2] اورا بیعت کردند، وهیچ خلیفتی را این نبود. وچون انگشترین[3] وبرد وقضیبت[4] پیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله وسلم بردست مبارك مولی منصور بنزدیك مهدی رسید، چشم واهل بغداد به‌بیعت خواند، همه اجابت کردند و بیعت پذیرفتند.

وچون مهدی بپادشاهی بنشست، رسمهاء نیکوآورد: اول کاری زندان بغداد عرض کرد، وهمه گناه‌کارانرا آزادکرد، مگرکسی که قصد ملك کرده بود، یا خصمان داشتند بخون او. لشکرعظیم بساخت وبروم فرستاد بگشادن، وپسرمروان حمار بشام بود وچندگاه متنکر[5] بود. چون خبر به‌مهدی آوردند، اورا امان داد تابیامد، وچون بنزدیك اوآمد، اورا اطلاق کرد، تاهرکجا خواهدرود، وحج کرد، ومسجد پیغمبر را

---

۱ - مسعودی: شنبه ۲۴ ذیحجه ۱۵۸ ه.

۲ ـ مقصد رکن عراقی بارکن یمانی خانهٔ کعبه ومقام ابراهیم باشدکه نزدیك زمزم‌است به‌چندگاه (اصطخری۱۸) زیرا این بیعت داربیع مولای مهدی‌در مکه‌سند وبوسیلهٔ منادی مولای دیگرش به‌بغداد فرستاد (مروج ۳ر۲۳۳)

۳ - طبری گوید (۶ر۳۵۰) قضیت‌وبردهٔ نبوی‌راکه برای خلفاء بارث مانده‌بودفرستادند، وذکری از انگشترین نبوی ندارد وفقط گوید:که ابوالعباس طوسی با منادی خاتم خلافت را هم آوردند،واین‌صحیح‌است، زیرارسول (ص) غیرازیك خاتم آهنین نداشت‌که آنهم ازدست حضرت عثمان درسنه ۳۵ درچاه اریس افتاد وباوجود جستجوبدست بازنیامد (طبری ۳ر۳۳۵)

۴ - دوهردو: ون: قصب‌است ولی بقول‌طبری ـ صحیح آن‌قضیب است‌که، درعربی‌شاخ درخت راگویندکه ازآن تیروکمان سازند (منتهی‌الارب) وممکن است مقصدطبری هم تیروکمان یاعصا باشد، اماقصب به‌فتحتین به معنی‌کتان تنك ونرم هم است (منتهی‌الارب)که عبارت از لباس نبوی باشد. ولی چون درمتن قدیم‌طبری قضیب‌موجود است، من‌آنرا درمتن‌آوردم. وهمین‌کلمه‌درمبحث الهادی هم بشکل قضیب تکرارشده.

۵ - هردو، مستکز؛ ولی‌متنکر بمعنی ناشناس است.

صلی‌الله علیه‌وآله وسلم آبادان کرد، دیباها[1] که اندرکعبه‌بود[2] فرمود تا همه[۶۳]فرو گرفتند وبدرویشان بخشید، ودیبای نسج[3] مثقل[4] بیش بها اندرخانه کشید، چنانکه بقیمت آن‌همه دیباهابود.

وچون به‌حج‌رفت باتره وترب[5] گشت اندرجاها، وبرپشت اشتران‌همی بردند، تا بمکه رسید، واندرهمه راه مرحاج خراسانرا تعهد[6] کرد، وفرمود تاعلی[7]بن عیسی خویشتن را دیگرباره خلع کرد، وازعهد رشید بیرون‌آورد: وپس مراورا بیست بار هزار هزار درم بخشید، ومر پسر خویش موسی الهادی را بیعت ستد، واورا ولیعهد خویش کرد.

---

۱ ـ اصل: وبیاها؛.

۲ ـ هردونسخه: دیباهاکه اندرکرده آمده‌بود؛ ن مینویسدکه مقصد ازآن ظاهراً داندرو کرده بودند؛ است. واقعهٔ نزع کسوت کعبه در ۱۶۰هـ. بامر مهدی بین مورخان مشهور است (رك: طبری ۶ر۳۶۶) یعقوبی گوید (۲ر۳۹۵) فجردالکعبة وکساها القباطی والخز والدیباج متن ازروی این اسناد تصحیح‌شد.

۳ ـ اصل: قسح بدون نقاط؛ اما نسیج‌که جمع آن نسج‌است، بمعنی منسوج وسجاده است (المنجد) ب: نسج

۴ ـ درمادهٔ ثقل عربی معانی نفاست وگران بهائی مضمر است، وبنابران مثقل یکنوع زربفت گران‌بها را می‌گفتند، واین صفت در فارسی افغانستان مستعمل بود. مجمل‌گوید: وکعبهٔ معظم رادوکسوهٔ طمیم؛ بزر دربوشید.

۵ ـ کذا دراصل. ترموترب هردو ازنباتات خوردنی وترکاریست. شاید مقصداین باشد، که درسفر دور ودراز بادیه برپشت شتران همین نباتات ترکاری تازه را همراه داشت؛

۶ ـ یعنی تأمین حوایج حاجیان رانمود. ب: بعهدکرد.

۷ ـ هردو: با.

ومقنع(سپید) جامه[1] بروزگاراوبیرون آمدودعوت کرد خلق رابدین تناسخیان، و آخر زشتها گفت وبسیار مردم برین مُقَنَّع فتنه شدند. وسبب آن بود، که بر روی جراحت داشت، وروی بکس ننمودی. وچون این خبربه‌مهدی رسید، مسیب‌بن‌زهیررا بحرب اوفرستاد وآنجا رفت، وبسیار حربهاکرد، وچند وقت اندران بماند، تا[2] سرانجام لشکر مقنع مقهور[3] گشتند وآن حصارهاکه مقنعیان گرفته بودند، همه باز ستد. وچون بدان قلعت رسید، که مقنع‌بودی، بسیار رنج‌دید، تاآنرا بگرفت. ومقنع چون چنان دید زهرخورد وبمرد، اورا مرده بیافتند اندران قلعت. سراورا بریدند و سوی مهدی فرستاد. وچون دل ازحدیث مقنع وفتنهٔ اوفارغ گشت. مهدی[4] بزمین موصل، بجاییکه آنجای را موصل گویند، دوبیت شعرشنید: که هیچکس راندید، هم اندران وقت بمرد، بی‌هیچ‌علتی که اورا بود.[5]

---

۱ ــ درهردونسخه سپید ندارد، نام این شخص عطایا هاشم بود رئیس سپیدجامگان که‌در سال ۱۶۱ه. درمقابل سلطهٔ عرب به‌تقلید ابومسلم در خراسان جنبش کرد، ولی بعد از پیکارهای زیاد ازلشکرعرب هزیمت یافت،ودرقلعهٔ سیام ماوراءالنهر بااهل خود درسنه ۱۶۳ه. زهرخورد، ماه نخشب یا ماه‌سیام یاماه‌کش باومنسوب‌است،که طلوع آنرا ازشعبده‌های حکیم‌مقنع‌شمرده‌اند، و نخشب همین قرشی امروزه است. رودکی گفت: نه ماه سیامی نه ماه فلك که اینت غلام است وآن پیشکار.

معری شاعر عرب درین باره گوید: افق، انما البدر المقنع رأسه ضلال وغی، مثل بدرالمقنع.

(الاعلام ۵ر۲۹، حواشی برهان ۱۹۵۹)

۲ ــ هردو: با.

۳ - هردو: مشهور؟

۴ ــ هردو: کشته‌مهد؟

۵ ــ مهدی بعمر ۴۳ سالگی در محرم ۱۶۹ه. درقریهٔ رذماسبذان بمرد، برای تفصیل ابیاتی که شنیده رجوع کنید به طبری (۶ر۳۹۳) ومروج مسعودی (۳ر۲۴۵)

الهادی

ابوالقاسم موسی‌بن محمدالمهدی بود. واندران وقتی‌که مهدی فرمان یافت، اوبطبرستان بود، وباشروین[1] همی‌حرب‌کرد، وانگشترین وقضیب[2]وبردپیغمبرصلی‌الله علیه‌وسلم، نصرحاجب[۶۴] بنزدیك هادی برد، ولشکربه‌بغداد درم‌بیعتی[3] خواستند، ربیع حاجب[4] نبود، لشکر بشوریدند، وربیع پنهان شد، خانهٔ ربیع غارت‌کردند. و یحیی[5] بن خالدربیع راملامت‌کرد وبترسیدکه نباید فتنه خیزد واندرمیان شد وصلح کردبرهجده ماهه اطماع[6] ایشان. وسیم ازخیزران[7] مادرهارون بستدند وبه‌سپاه‌دادند تاآن شورش بنشست، وهمه مردمان هادی را بیعت‌کردند. وچون این خبر بـه هادی

---

۱ ــ از امرای آل‌باوند مازندران چندنفر بنام شروین مشهوراند، واین شخص شروین اول بن سرخاب‌بن مهران خواهد بودکه اسپهبد ششم ازین خاندان است ودرسنه ۱۵۵ه. بشاهی رسیده (زامباور ۱ر۲۸۶)

۲ ــ اصل: قصیب؛ ب: قسب؛ صحیح آن قضیب است‌که شرح آن‌گذشت.

۳ - درم‌بیعتی پولی بودکه درمقابل دادن‌بیعت به‌پادشاه جدید، بافراد سپاه می‌بخشیدند، واین رسم تااین‌اواخر هم برقراربود، چون سپاه باشاه جدید بیعت میکرد، بایشان پولی نقد و یاچند ماهه تنخواه می‌بخشیدند؛ ویا درتنخواه ماهوار ایشان اضافه میکردند ودرعربی حق‌البیعة گفتندی (رك: تاریخ تمدن اسلامی ۲ر۱۶۱)

۴ ــ بقول‌طبری ربیع‌مولای مهدی ازطرفش دربغداد حاکم‌بود (۶ر۴۰۶)

۵ - هردو: یحی؛

۶ - طبری‌گوید، واعطوارزق ثمانیة عشرشهراً. اما اطماع جمع‌طمع طبع بفتشتین بمعنی نفقه ورزق لشکراست (المنجد) واین‌کلمه دردیوان خراسان مصطلح‌بود، که دردیوان عراق آنرا الوزقات گفتندی (مفاتیح‌العلوم)

۷ ــ اصل: خیزرانه؛ ب: خزانه؛

رسید، سخت بپسندید ازیحیی، واورا شکر کرد، ولشکر[۱] برسپاه سالاربگذاشت[۲] وخود ببغداد آمد وکارها رانیکوضبط کرد.

وحسین بن علی الحسنی[۳] بروزگار اوبیرون آمد از مدینه، وامیر مدینه[۴] عمربن عبدالعزیز بود، واونبسهٔ[۵] عمربن الخطاب رضی الله (عنه) وسبب بیرون آمدن ابن حسین العلوی آن بود: که عمرابوالبعث[۶] راکه پسرعم حسین بود مست بگرفت وحد بزد و بازداشت. وچون حسین شفاعت کرد اجابت نکرد. پس خشم گرفت وآن شب بیرون آمد، اندرماه ذوالقعده[۷] وعمرپنهان شد، وبوخالدبربری[۸] باحسین حرب کرد، وبوخالد کشته شد، ودویست مرد اوهزیمت شدند.

وچون وقت موسم[۹] بود، روزترویه[۱۰] با محمدبن سلیمان حرب کردند وحسین کشته شد، ولشکرش هزیمت[۱۱] شد، واین اندر سنه تسع وستین ومائة بود. واندر مرگ

---

۱ ـ هردو. بشکر؛

۲ ـ هردو بگذشت؛

۳ ـ هوحسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب درض مقتول درفخ شش میلی مکه درسنه ۱۶۹ه. (طبری ۶ر۴۱۵ ومروج ۴ر۲۴۸)

۴ - هردو؛ وازامیرمدینه؛

۵ - هردو: ونبسهٔ اوعمربن الخطاب؛ طبری: هادی در۱۶۹ه. عمربن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمربن الخطاب را برمدینه والی کرد (۶ر۴۱۵)

۶ ـ کذا درهـ. دو. درن ابوالبعث طبع شده؛ طبری (۶ر۴۱۰) ابوالزفت الحسن بن محمد بن عبدالله بن الحسن (رض)

۷ ـ اصل: ذوالقعد.

۸ ـ هردو: وقریری؛ ن: قریری؛ طبری: خالدالبربری قائد دوصدنفر لشکر در مدینة.

۹ - یعنی موسم حج بود.

۱۰ - ترویه: روزهشتم ذیحجه (منتهی الارب)

۱۱ ـ ب: هزیمت ندارد.

(هادی) خلاف کردند، بعضی گویند: اوبموصل بمرد بشهری که آنرا حدیثه[1] گویند، سه‌روز بیماربود، وبعضی گویند: مادر هادی ازهادی‌بیازرده بود: آنچه مادررانیکو ندانستی[2] ونیز جفاهاکردی با وی. روزی[3] هادی برنج خورده، وطبقی نیم خورده بنزدیك‌خیزران مادرخویش فرستاد: زهر بروپاشید وگفت: [۶۵] یك‌نیمه‌من‌خورده‌ام؛ این‌نیمه توبخور! وخیزران بشك شد بفرمود: تا پیش سگ انداختند، اندر ساعت سگ بمرد. پس‌خیزران‌کنیزکانرا مال‌های بسیار پذیرفت وگفت: چون هادی رامست یابید، بالش دردهن اونهید: ودست وپای او بگیرید تا بمیرد، وهمچنان‌کردند.

چون هارون بایحیی‌بن خالدبگفت: یحیی هارون را گفت تا مدافعت‌کرد وبه قصرالمقابل[4] رفت، ودەروزآنجا مقام‌کرد، وباوی باز آمد هادی سپری‌شده بود.

وبعضی گویند: که سبب‌مرگ هادی آن بود: که اوبا سعیدبن سلم بر منظری[5] بنشسته بود: ودرودگری پرده[6] همی ساخت. هادی گفت: تیرمن آنجا رسد؟ سعید گفت: پندارم‌که رسد. تیر بینداخت برشکم درودگر آمد، وگذاره‌کرد، ودرودگر در وقت بمرد. هادی خنده‌گرفت، هیچ‌نیندیشید[7] وبسیاری بخندید. اندر ساعت پشت و

---

۱ ـ اصل: حدمثه؛ بدون نقاط. اما حدیثه شهرکی بودبرکنار دجله‌که سرحد عراق از جانب موصل شمرده می‌شد (مراصد ۱ر۳۸۷)

۲ ـ هردو: دانستی؛

۳ ـ هردو: روز

۴ - کذا در هر دو: گمان میرودکه صحیح آن قصر مقاتل باشد، و آن قصری بود بین عین‌التمر وشام منسوب به‌مقاتل‌بن حسان‌که دراشعار عرب ذکرشده است (مراصد ۳ر۱۱۰۵)اما ازقصرالمقابل ذکری درکتب موجوده نیافتم.

۵ - اصل: مصطری؛ ب: مضطری؛

۶ ـ هردو: بواده؛ ن: نرده؛ مجمل: فراشی همی پرده می‌آویخت اندر بستان بمیسی‌آباد بدورجای (ص۳۴۲) ولی درودگر متن بمعنی بخار است.

۷ - اصل: نیندیشد؛ ب: مانندمتن.

پایش[1] بخارید، وبشوری[2] بدیدکرد، وبخارش[3] ایستاد[4] واماس کرد، وریم کرد وگنده شد. دوروز بزیست وبمرد، وخون آن[5] درودگر (اورا بگرفت).[6]

الرشید

ابوجعفر هارون‌بن محمدالمهدی بود. چون بخلافت‌بنشست، اول‌کار یحیی[7]بن خالد را از حبس بیرون آورد. که هادیش بازداشته بود، وقصدکشتن اوکرده بود. وزارت به یحیی‌بن خالد داد وفرمود: تا جعفربن الهادی خویشتن را خلع‌کرده، واز بیعت بیزارشد، وپس بلب‌جسر آمد، وانگشتری‌که مهدی مرهرون راداده‌بود،وهادی ازوی بخواست. هارون آن انگشترین را از خشم اندر آب انداخته بود، وقیمت آن انگشتری صدهزار دیناربود.

هارون اندرین وقت (۶۶) غواصان را فرمود تافرو شدند وبجستند، بیافتندو برآوردند وبستد، وغواصان را بسیار مال بخشید، وآن بفال نیك آمد. وعبدالله‌ابن

---

۱ - مجمل، پشت‌پاش بخارش‌آمد.

۲ - بشور: جمع‌بثره بضمهٔ اول بمعنی آبله است. درهردو نسخه این‌کلمه بشکل (مذری) است؛که در(ن) آنرابشور طبع‌کرده‌اند.

۳ - هردو، بخاریش؛

۳ - در(ن) این‌کلمه را به‌افتاد تبدیل‌کرده‌اند؛ درحالی‌که این‌طور استعمال ایستاد قدیم است ودر افغانستان مروج بود، ودرکتیبهٔ قدیم بغلان هم بنظر می‌آید، ودر لهجه هروی دری هم بود (رك: فرهنگ طبقات‌الصوفیه ورسالهٔ مادرزبان دری ازحبیبی)

۵ - اصل، خون آن‌آن؛

۶ - در(ن) این‌کلمات رابرای تکمیل جمله اضافه‌کرده‌اند، درهردونسخه نیست.

۷ - مکررا درتمام‌صفحه: یحی؛

مالك‌الخزاعی صاحب شرط[1] مهدی وهادی‌بود، وهارون سوگند خورده بود، که‌به‌حج پیاده رود. وچون رشید[2] بنشست، خواست آن سوگند بجاآرد، این[3] عبدالله فرمود: تاازبغداد تا بمکه یك‌یك منزل‌نمد همی گستردند فراشان[4] واوهمی رفت‌تابه‌حج‌برفت وسوگند رانمام‌کرد، وهارون را ازوی[5] آن پسند آمد.

وهارون مرپسر خویش محمد راولی‌عهد (کرد) وازپس اومأمون را، وازپس‌او موتمن را.[6] ویحیی[7] بن‌عبد(الله)الحسنی[8] بروزگار اوبیرون آمد، وطبرستان‌بگرفت، ورشید مرفضل‌بن‌یحیی[9] را باپنج هزار مرد بحرب اوفرستاد، وفضل یکسال بشهر ری

---

۱ ـ شرط: بضم اول‌وفتحهٔ دوم دستهٔ پیشقدم لشکروقوهٔ انضباط که باوالیان درادارهٔ امور کشورمعاونت‌کنند، ایشان نشانهای خاصی داشتند وبدین‌سبب شرط نامیده‌شدند (المنجد)ودرین عصر پولیس است.

۲ ـ هردو: رسید؛

۳ ـ اصل: ابن؛

۴ ـ هردو: وفراشان؛

۵ ـ ضمیروی راجع است به‌عبدالله صاحب‌شرط.

۶ ـ هردو: ولی‌عهد وازومأمون راوازپس اومؤتمن را.

۷ ـ هردو: مکرراً درتمام صفحه: یحی؛

۸ ـ هویحیی‌بن عبدالله‌بن‌الحسن‌بن‌الحسن ابن‌علی‌بن ابی‌طالب که درمدینه درمحضرجعفر الصادق تربیةشد ودرمعرکهٔ فخ۱۶۹ه. شرکت داشت وی ازداعیان خلافت‌آل نبو ت است وبدین مقصد به‌یمن ومصر ومغرب‌رفت وازآنجا به‌خراسان وطبرستان وبلاد دیلم آمد ودعوت خویش را در۱۷۵ه. اعلان‌کردوبالاخر طوری‌که درمتن مذکور استدر زندان هارون‌بمرد درحدود۱۸۰ه. (الاعلام ۹ر۱۹۰)

۹ـ هوفضل‌بن یحیی‌بن خالدبرمکی وزیرمعروف آل عباس ۱۴۷ـ۱۹۳ه. که در سنه ۱۷۸ه. والی خراسان‌بود (الاعلام ۵ر۳۵۸)

مقام کرد وحیلها ساخت، تا دل محمدبن یحیی خوش[1] کرد، که محمد (را) بزنهار برند[2] وگفت: من امان‌نامهٔ رشید خواهم بخط دست‌او. پس فضل کس ببغداد فرستاد، تا آن امان‌نامه بیاوردند بضمان همه هاشمیان، وبدو نمودند، واورا سوی بغداد گسیل[3] کرد.

وچون خبر بهارون رسید، همه‌حشم خویش را وهاشمیان رافرمود: تاباستقبال اورفتند، واورا باعزاز واکرام اندر بغداد آوردند، وهمه حشم بااوتا در سرای او برفتند، وازآنجابازگشتند. وهارون فرموده بود: تاخانهٔ نیکو ازبهراوساخته کردند، واورانیکوهمی داشت تا هفت ماه. پس جرم بروی نهادکه: دیلمان بنزدیك توهمی آیند وبیعت همی‌ستانند، واورا بدین جرم بزندان بازداشت وبفرمود تا زهراندر طعام کردند وبدودادند اندرزندان، تابمرد(۶۷)

وهارون‌رشید مربرامکه[4] رابخویشتن (نزدیك کرد)[5] خاصه‌یحیی‌بن‌خالد برمك[6] را با چهار پسر، چون جعفروفضل (و) محمد وموسی، وایشان رابکشید و بزرگ گردانید، وبحدی برسانید، که ازآن بزرگترحد نتواند بود، ویحیی را پدر خواند، و جعفر را برادرخواند، ووزارت ایشان (را) داد، وهمه‌کار بتدبیرکرد. ودست وقلم و زبان ایشان بر همه مسلمانان مطلق‌کرد، وایشان هیچ تقصیر نکردند از نصیحت کردن مرو را، وسخاوت‌کردن با مردمان، وفریاد رسیدن اندر ماندگان را، واخبار ایشان خود معلوم است.

---

۱ ـ هردو: خویش؛

۲ ـ هردو: ومحمد بزینهاربرند.

۳ ـ هردو، کسل؛

۴ ـ هردو، سرانکه؛

۵ ـ زیادت این‌کلمات از(ن) است.

۶ ـ هردو، برنك؛

آخرهم بیوفایی[1] کرد، وبگفتاردشمنان برایشان متغیر کرد[2] وایشانرا بی‌جرمی جرم[3] کرد، وهمه‌مال وملك ایشان بستد، وایشانرا بزارترین عقوبتها بکشت، وسبب[4] تغییر هارون آن‌بود: که مرجعفریحیی[5] رابغایت دوست داشتی، وخواهری‌داشت‌عباسه نام، اورا نیزسخت دوست داشتی. وچون بمجلس بنشستی فرمودی: تا پرده فرود آویختندی، بریك جانب جعفر نشستی، وبردیگر جانب عباسه. تاهرون[6] هردوتن را همی‌دیدی.

چون روزگاری برین حال برآمد وهارون ستوه‌گشت، جعفررا گفت: من‌خواهر خویش بتودهم، بدان شرط که باوی سخن نگویی، وباوی هیچگونه نزدیکی نکنی! و جعفرهم برین جمله ضمان‌کرد، وعباسه نیکوزنی بود وجعفرهمچنان بغایت نیکو مردی. وچون بیك مجلس بنشستندی[7] ونیزبك دیگر را حلال بودند صبرنماند. پس اندرستر[8] حیله ساختند وگرد آمدند، وعباسه را ازجعفر فرزندی آمد، واورا پنهان کرد وزبیده[9] خبریافت وپیش هرون بگفت‌که عباسه را (۶۸) ازجعفر فرزندی آمد و بمکه فرستاد.

---

۱ ـ هردو: بیوفای؛

۲ ـ ن: گشت.

۳ ـ هردو: بیجرمی‌جرم؛

۴ ـ اصل: سب؛ ب، شب؛

۵ ـ هردو: یحی؛

۶ ـ دراصل: گاهی هرون وگاهی هارون نوشته شده ومن‌آنرا برحال خودماندم.

۷ - اصل: بنشتندی؛ ب، مانند متن.

۸ ـ ن: سر

۹ ـ هی زبیده بنت‌جعفربن منصورهاشمیه عباسیه زوجهٔ هارون‌الرشید ودخترعم او بود، در سنه ۱۶۵ ه. باهارون‌ازدواج‌کرد، وی شهرتی درفضیلت وجمال‌دارد، عین‌زبیده درمکه‌باومنسوب است ودربغداد مرد ۲۱۶ ه. (الاعلام ۳ر۷۳)

هارون کس فرستاد ومعلوم گردانید، وچون آشکارا شد، هارون متغیرشد بر جعفر، وبرودشمنان راه یافتند مرتضریب[1] وتحریش[2] وبدگفتن را، وپیش هارون مرجعفروبرمکیانرا بدگفتن گرفتند وهمی گفتند، تا دل اوبیك‌بارگی متغیر گردانیدند وپس همه رابکشت ونیست کرد، همچنان‌که اثرایشان نماند اندر جهان.

وچون ایشان همه نیست‌گشتند، خلل‌ها اندرکارمملکت راه یافت وکس نبود که آنرا بصلاح آوردی،ویا اندرآن تدبیر کردی، وحال دخل بیت‌المال روی‌به‌نقصان نهاد، وهارون ازکرده پشیمان شد وسود نداشت وکار ازدست بشده‌بود.

ورافع بن‌اللیث‌بن نصربن سیار،[3] امیرسمرقند بود، وچون مال‌وضعیت[4]ازوی بخواستندی نداد وعصیان بدیدکرد، وهرون هرثمه‌بن[5] اعین راکه امیر خراسان بود بفرمود: تابارافع[6] حرب‌کرد. رافع‌هرثمه را ازدرسمرقند بتاخت وطاعت نداشت. و چون خبر به‌هرون‌الرشید رسید، باضجر[7] گشت ولشکر بساخت وسوی خراسان آمد.

---

۱ تضریب: برانگیختن (المنجد)

۲ — هردو: تحریس؛ اماتحریش برانگیختن وبرغلانیدن است (المنجد)

۳ - وی ازخاندان امارت بود درسنه ۱۹۰ ه . بر سمرقند استیلا یافت وبغاوت نمود، رشید نائب‌خراسان‌علی‌بن‌عیسی رابه‌جنگش‌فرستاد ولی اورابشکست، تاکه درسنه ۱۹۲ ه . هرثمه حکمران عراق‌بدفع اوفرستاده شد، ودر سنه ۱۹۳ ه . رافع‌شکست خورد، ودرمحاصرهٔ سمرقند در۱۹۵ ه . کشته‌شد (الاعلام ۳ر۳۵)

۴ - وضعیت: مالیات وخراج وعشور (المنجد)

۵ — هردو: هرثمه‌بن‌اعین؛ اماهرثمه‌بن اعین یکی ازقائدان دلاورهارون‌بود، که‌مدتها در افریقه وایران وخراسان حکمرانی‌کرد، ودر سنه ۲۰۰ ه . در زندان مروکشته شد (الاعلام ۹ر۷۵)

۶ - هردو: دافع؛

۷ - هردو: باصجر؛ ضجر: خشم وغضب.

وچون به‌کرمانشاه[1] رسید، مأمون‌رابا ده‌هزارسوار، پیش بفرستاد بمرو، وازپس او بیکماه برفت، وچون بطوس‌رسید، آنجا فرمان یافت. وپیش ازوفات به‌حج رفته‌بود وهمه حاجیانرا(که) ازهمه جهان آمده‌بودند، بیعت‌پسران خویش محمد ومأمون و مؤتمن[2] بسته بود؛ وهرسه راولیعهدکرده بود. ولایت‌ها قسمت‌کرده بود: عراق و یمن وحجاز وبعضی ازشام مرمحمدالامین را. وخراسان (۶۹) وماوراءالنهر و هند و سند[3] ونیمروزوکابل‌وزابلستان‌مرعبدالله مأمون‌را. وبعضی ازشام‌ومغرب‌وآذربایجان ودیار روم وزنج وحبش مرمؤتمن را. وبرین جمله محضرها نبشته بود، وحاجبان را گواه‌کرده بود، ویکی محضربکعبه بنهاد؛ وهرپسری را یکی ازین نسخت بداد.

الامین

اوابوعبدالله محمدبن هرون‌الرشید بود، وچون رشید بطوس فرمان یافت، فضل‌بن الربیع[4] وصالح را گفت. این مال‌که بخراسان آوردم مرمأمون راست بدو رسانید. که من ازبهراوفراوان مال‌بگذاشتم وایشان بر وصیت اوکار نکردند وخیانت کردند، وسپاه بکشیدند وخزینها برداشتند وببغداد شدند، وآن سپاه وخزائن پیش محمد امین بردند وازهمه لشکربیعت ستده بودند، وامین[5] ایشانرا برکرده ولشکر را برکرده، ولشکررا درم[6] بیعتی‌داد؛ ومأمون ازمال وخزینهٔ پدر محروم ماند، وسوی

---

۱ ــ کرمانشاه: شهری درناحیت جبال‌غربی ایران (حدود ۸۳)

۲ ـ هردو: وبسته؛

۳ ـ هردو: وهند وسندوهند

۴ ـ هوابوالعباس فضل‌بن ربیع‌بن یونس وزیرادیب ومدبر، که پدرش هم وزیر منصور بود از احفاد ابی‌فروه کیسان مولی عثمان‌بن عفان متولد۱۳۸ ه . ومتوفی درطوس ۲۰۸ ه . (الاعلام ۵ر۳۵۳)

۵ ـ هردو: ائین؛

۶ ــ هردو: دم؛ ولی‌شرح درم بیعتی قبلاگذشت.

هرثمه‌کس فرستاد، تابارافع صلح کرد، واز سمرقند باز آمد، ومأمون اندر خراسان عدل‌بگسترد ورسمهای‌نیکونهاد، وبشهرمرواندرسرای شایگان بنشست، وهرروزاندر مسجدجامع‌آمدی ومظالم‌کردی، وعلماوفقها رابنشاندی وسخن‌متظلمان[1] بشنیدی، و داد ایشان بدادی، ویکساله خراج بخشیدی،[2] ومحمد امین ببغداد بطرب مشغول شد، همه‌کار پادشاهی به‌فضل‌بن‌الربیع (بود) وروزها بگذشتی که‌کس اورا ندیدی از مستی ولهو.[3] وچون یك‌چندی بگذشت، امین‌مربرادر خویش مؤتمن راازولایت جزیرهٔ مغرب بازکرد، که پدراورا داده بود، ومؤتمن رابغداد آورد (۷۰) وچون مأمون این خبربشنید، حزم[4] خویش بگرفت، وفضل‌بن‌الربیع دل‌محمد امین برمأمون‌تباه‌کرد، و اورا ازعهد بگردانید، وامین قصد آن‌کرد، که ولیعهد مرپسر خویش راکند ومأمون را خلع‌کند. وفضل‌بن الربیع مرعلی‌بن عیسی‌بن ماهان[5] راباخویشتن یارکرد، وهردو تن‌همی گفتند: تادل امین[6] بگشت.

پس رسولان فرستاد سوی (او) نامه نوشت‌که: خویشتن را خلع‌کن[7] که من‌پسر خویش رابیعت‌کردم. مأمون اجابت‌نکرد. چون‌خبر بامین رسید، علی‌بن‌عیسی را با پنجاه هزارسوار بحرب اوفرستاد، وکس‌بمکه فرستاد، تاآن محضرکه رشیدنوشته‌بود

---

۱ ــ یعنی دادخواهان.

۲ - درهردونسخه اینجا (المامون) نوشته شده، چون بیجای بود وبا موضوع‌ربط نداشت حذف شد.

۳ - در(ب) این‌جمله [illegible] اورا ندیدی ولهو(کردی) و چون.

۴ ـ هردو: حرم

۵ - اصل: هامان؛ب: هامون؛ هوعلی‌بن عیسی‌بن ماهان ازبزرگترین سپه‌سالاران‌عباسیان درعصر رشیدوامین‌که درجنگ ری در ۱۹۵ هـ . کشته‌شد (الکامل ۶ر۷۹)

۶ ــ هردو: امیر؛

۷ ـ هردو، کرد؛

بیاوردند وپاره کرد. وچون مأمون خبر آمدن علی‌بن عیسی بشنید، بافضل‌بن سهل[1] تدبیر کرد که بحرب او کرابفرستد؟ ودوبان[2] منجم‌عجمی گفته که: کسی راباید فرستاد که‌یك چشم باشد، ونام‌اوچهار حرف بود، وبرین گونه طاهربن الحسین[3] بود. اورا بخواندوگفت: هرچند بخواهی سپاه ببر! طاهرگفت: چهار هزار مرد خواهم‌وزیادت ازین نخواهم.

پس مردان بگزید وازمروبیرون آمد، وچون به‌ری رسید، علی‌بن عیسی فراز رسید، ومیان قسطانه[4] ومشکوی حرب کرد، وآن‌حرب دیرتربداشت، که علی‌بن‌عیسی رابکشتند وسراوبرداشتند وسوی مأمون فرستاد.

پس‌امین مرعبدالرحمن‌بن جبله[5] رابا بیست‌هزار مردبفرستاد، وچون‌به‌حلوان[6]

---

۱ ــ هوفضل‌بن سهل‌سرخسی (۱۵۴ - ۲۰۲ ه .) وزیرمأمون‌که درخوردی‌بدربار خلافت پیوست ودر۱۹۰ ه . بر دست مأمون از دین مجوسی برگشت ومسلمان شد، وی به‌ذوالریاستین (حرب وسیاست) شهرت داشت، وزیر ومرد لشکرکشی بود، اورا درحمام سرخس در سنه ۲۰۲ بکشتند (ابن‌خلکان ۱ر۴۱۳)

۲ - مجمل، دوبان منجم‌که اورا ملك‌کابل فرستاده بودبمأمون (ص۳۴۹)

۳ - هوطاهربن‌الحسین‌بن مصعب‌مشهور به ذوالیمنین مؤسس سلسلهٔ طاهریان‌پوشنگ‌هرات ۱۵۹ - ۲۰۷ ه . (الاعلام ۳ر۳۱۸)که شرح حالش درقسمت طاهریان درین‌کتاب می‌آید.

۴ ــ هردو، قسطانه ومسکوی. در (ن) این کلمات را بدون سند به قسطاطنیه ومشکوی تبدیل‌کرده‌اند، درطبری(۴/۷)قسطانه است‌که‌برمنزل‌اول‌ازری بطرف عراق واقع بود، ونام‌دوم هم درطبری‌مشکوی است. اما قسطانه دراصل‌کستانه است‌ودریك‌منزلی ری‌براه‌ساوه‌بود.ومشکویه هم‌شهرکی بود دردومنزلی ری برراه ساوه (مراصد ۳ر۱۲۷۶)

۵ ــ هوعبدالرحمن‌بن جبله‌ابناوی‌که درسنه ۱۹۵ ه . در جنگ اسدآبادهمدان‌کشته شد (الکامل ۶ر۸۲)

۶ ــ ازشهرهای مشهورعراق بود (حدود)

رسید، طاهر، آنجا رسیده بود، برآویختند، عبدالرحمن هزیمت شد، واندرخصار همدان شد، ودوماه حصار داشت، آخر زینهار خواست وبیرون آمد. پس عبدالله بن محمد الحرشی[1] بمدد عبدالرحمن آمد بادوهزار سوار، و(۷۱) عبدالرحمن باطاهر حیلتی ساخت و نامه بروعرض کرد وگفت: ایشانرا بلشکرخویش بیار، تاسپاه ویارتو باشند. چون بیامدند شبیخون کردند وبرلشکرطاهر کوفتند، وازلشکر بسیار بکشتند وچون طاهر واقف شد لشکررا برنشاند وحربی عظیم کرد. آخر عبدالرحمن کشته شد، وسراو بمأمون فرستاد. پس محمدبن یزید[2] وعبدالله بن حمیدبن قحطبه رابفرستاد باچهل هزارمرد وبه خانقین[3] فرود آمدند بریك منزلی حلوان وطاهر حیلت کرد وخلاف اندر ایشان افگند که: امین همی ببغداد حشم رامال بخشید وشما رابجان بیرون فرستاد.[4]

هم بازگشتند وطاهر حلوان بگرفت وخبر بمأمون فرستاد، وخشم شهر ببغداد بشوریدند، وحسین[5] بن علی بن عیسی لشکر را برانگیخت وگفت: ازامین کار نیاید، که بطرب ونابکاری مشغولست، وخویشتن را اندرسرای محمدامین افگند، واورا بیرون آوردند، وبسرای زبیده بنشاندند، وبندبرپای او نهادند، وبیعت مأمون بستدند. و چون سپاه درم بیعتی خواستند. حسین گفت: تا از خلیفه مأمون مسئلت[6] کنم. گفتند

---

۱ - هردو: الحرسی؛ طبری: الحرشی.

۲ ــ هومحمدبن یزیدبن حاتم المهلبی امیر اهواز ازطرف امین که درمقابل طاهربن حسین برباب اهواز درجنگی کشته شد (طبری ۷ر۴۱)

۳ ـ اصل: خاقفین؛ وصحیح آن خانقین است نام شهری درنواحی سواد ازبغداد برطریق همدان به‌فاصلهٔ شش فرسخ ازقصرشیرین، که درآن چشمهٔ بزرگ نفط بود (مراصد ۱ر۴۴۷)

۴ - یعنی شمارا بخطرجان بیرون فرستاد.

۵ ـ هوحسین بن علی بن عیسی بن ماهان مانند پدرش ازلشکرکشان عصرعباسی است، که‌در همین فتنهٔ بغداد در۱۹۶ هـ. کشته شد (الاعلام ۲ر۲۶۵)

۶ - هردو: مسئله بدون نقاط.

نخواهیم وشغب[1] کردند؛ ومحمد را بیرون آوردند، وبازبخلافت بنشاندندوبندازپای اوبرداشتند وبرپای حسین‌نهادند.

پس یك‌چندی برآمد، طاهربدر بغداد آمد، وهرثمه نیز برابرطاهر بیامدوبغداد رابرامین حصارکردند، وهرروزحرب همی‌کردند، وکشتن بسیار همی بود، تا شهر بر مردمان تنگ‌شد، ومنجنیقها[2] بنهادند، وبتدریج بیشتری همی آمدند تابسرای امین رسیدند، وکاربدانجارسید، که اندرسرای امین‌طعام نماند واوبماند باتنی‌چنداز(۷۲) خاصگان خویش ومتحیرشد. ونیزشهریان یاری ندادند ونه‌مولایان.

پس رقعه‌نوشت سوی(او) که من بنزدیك‌توآیم[3] هرثمه اورا اجابت کرد؛وامین اندرشب بیرون‌آمد برجانب دجله؛ واندرزورق نشست وطاهر خبریافت؛ همه ساحل دجله بگرفت وبفرمود، تاسنگ برآن‌زورقها همی زدند وهمی شکستند، تا آن زورق امین وهرثمه شکسته شد؛ وکشتیبان هرثمه را بگرفت، وامین بآب فروشد؛ وامین آشنا[4] نیکودانست؛ بآشنا برکرانه آمد. غلامی از آن طاهر او را بگرفت ومرطاهر را خبر داد.

طاهر مرآن غلام‌را فرمود: تا اورابه‌خرپشتهٔ[5] خویش برد وکس فرستاد؛ تا سر اوبگرفتند وپیش طاهرآوردند، وطاهرسوی مأمون فرستاد. دیگرروز آن خبراندرهمه لشکروشهر بغداد شایع گشت. طاهر فرمود: تا نداکردند اندر بغداد، که ایمن باشید ودل قوی دارید. همه ایمن گشتند وبیرون آمدند، ودرها بگشادند وخلق‌بیارامید،و

---

۱ - شغب: شورش.

۲ - هردو: منحیقها؛

۳ ــ در(ن) بدون سبب این‌جمله راغلط چاپ‌کرده‌اند چنین: سوی او که نزدیك آی! هرثمه اورا.

۴ ــ آشنا: همین شنا وآب‌بازی است.

۵ - خرپشته بضم‌سوم‌درینجا بمعنی خیمه‌است (برهان)معرب آن‌خربشته وجمع‌خربشتات است‌که درکتاب‌محاسن اصفهان(ص۵۵) خرگاهات وخربشتات یکجا آمده (حواشی‌برهان۷۲۶)

نیزازلشکریان رنجی نبود.

مأمون[1]

ابوالعباس[2] عبدالله بن هارون‌الرشید. وچون سرمخلوع محمد امین بدو رسید بگریست برمرگ‌برادر، وهمانجابه‌مرو[3] قرارکرد، وبغداد بطاهربن‌الحسین‌بگذاشت، وخودبمرومستقر ساخت، وطاهر بیعت اهل‌عراق ویمن وحجاز وشام‌بستدازبهرمأمون. وفضل‌بن سهل‌مرمأمون راگفت: مارا ببغداد بایدرفت وپادشاهی رابواجبی باید ضبط کرد، که این‌مشرقست وکارمغرب باخلل باشد، اگراینجا باشیم. واگر ببغداد باشیم[4] بغداد برمیانه است، ازهردو(۷۳) جانب‌تیمار توانیم[5] داشت.

مأمون فرمان‌نکرد[6] خراسان اورا خوش آمده بود، وشغل‌عراق بطاهربگذاشت. پس خارجی[7] بیرون آمد بزمین اهواز، نام اونصربن‌شبث[8]بن ربعی، ازمهتران‌خوارج،

---

۱ — جای این‌عنوان درهردونسخه سپید است.

۲ — هردو: وابوالعباس

۳ — هردو: بمرد؛

۴ - هردو: باشم؛

۵ — هردو: توانم؛

۶ — هردو: بکرد؛

۷ - هردو: خوارجی؛

۸ — هردو: شب؛ در(ن) این‌نام رابغلط شبیب‌طبع کرده‌اند. هونصربن شبث‌العقیلی (کذا درطبری ۷ر۱۱۶ والکامل ۶ر۱۰۱) ازقبیله بنی‌عقیل‌بن‌کعب‌بن ربیعه یکی ازطرفداران تعصب عربی‌که درشمال حلب درکیسوم زندگی میکرد، وی درسنه ۱۹۸ جنبش نمود، بنام حفظ سیادت عرب مردم فراوان را دورخود گردآورد ودر سنه ۲۰۶ ه . عبدالله‌بن طاهر بسرکوبی او به‌رقه گماشته شد، نصربعد ازجنگهای زیادتسلیم‌شد واورا دربغداد نزدمأمون آوردند وکان‌ذلك‌فی‌صفر ۲۱۰ ه . وبعدازین‌خبری ازاوبدست نیامد (الاعلام ۸ر۳۴۲)

ورقه[1] ازولایت جزیره بگرفت، وطاهر بمأمون نوشت.

چون مأمون بافضل‌بن سهل تدبیر کردگفت: پیش‌ازین ببایست رفت واگرنی اکنون‌برو! مأمون‌گفت: طاهر کفایت کند. فضل گفت: عراق ضایع ماند. مأمون اورا گفت: کسی فرست تا تیمارعراق بدارد. فضل گفت: بکراه‌که چنین است:ـحسن بن سهل[2] برادرمرا بفرست. حسن مردی دبیربود، اورا بعراق فرستاد، وفرمود: تا طاهر به‌رقه (رود) وبانصربن‌شبث[3] حرب کند. وطاهربرفت، ورقه برنصر حصارکرد وحرب بکرد،[4] واندرین وقت مردی بکوفه بیرون آمد نام او محمدبن ابراهیم‌بن الحسین‌بن الحسن‌بن علی‌بن‌ابوطالب‌رضی‌الله عنهم، که‌اورابلقب ابن‌ضباطبا[5] بگفتندی، ومردمان را دعوت کرد بالرضا[6] من‌آل محمد صلی‌الله علیه وسلم وابوسرایا که غلام هرثمه

---

۱ - رقه: شهری‌بود مشهور برکنارشرقی فرات، که تا حران سه منزل راه‌داشت (مراصد ۶۲۶)

۲ ـ هوحسن بن سهل‌بن عبدالله سرخسی وکنیتش ابو محمد وزیر مأمون وپدر بوران زوجهٔ مأمون بود، تولدش ۱۶۶ ه . و وفاتش در سرخس ۲۳۶ ه . است. خاندان این وزیران مجوسی بود (الاعلام ۲ر۲۰۷)

۳ ـ هردو: شبیب؛

۴ - هردو: نکرد؛

۵ ـ دراصل‌نقاط ندارد. مورخان درسلسلهٔ نسب اومختلف‌اند، طبری (۷ر۱۱۷) محمدبن ابراهیم‌بن اسمعیل‌بن حسن‌بن حسن‌بن علی‌بن ابی‌طالب نوشته، درحالی‌که مسعودی در (مروج ۳ر۳۴۸) پدراسمعیل راحسن‌می‌نویسد. وی ازامامان زیدیه‌است که‌درسنه ۱۹۶ ه . درمکه‌برآمد ودرسنه ۱۹۸ ه . درکوفه بااوبیعت کردندوابوسرایا باویپوست،ولی در۱۹۹ ه . بعمر۲۶سالگی درکوفه بزهرکشته شد (الاعلام ۶ر۱۸۲)

۶ ـ طبری (۷ر۱۱۷)، یدعوالی‌الرضی من‌آل محمدوالعمل بالکتاب والسنه.

بود[1] وحسن‌بن‌سهل به‌آمارمرد انگارش[2] نام اوبیفکند، توفیرنکرد[3] وازآن‌بسیارحشم بغداد بیفکند. وآن‌همه بابوسرایا بکوفه شدند، ودعوت ابن طباطبا[4] آشکاراکردند و علویانرا نصرت‌کردند، ویمن وکوفه وبصره بگرفتند.

---

۱ - نام این شخص‌بقول‌طبری: السری‌بن‌منصور، ازاولاد هانی‌بن قبیصه‌بن هانی‌بن‌مسعود ازبنی شیبان است،که رئیس یك‌دسته رهزنان بود، ودرارمینیه به یزیدبن مزید شیبانی پیوست و بعدازین بحیث‌قائد لشکر درجنگها رشادت‌کرد وبرانبارورقه تغلب‌نمود وطوری‌که در متن کتاب آمده باابن‌طباطبا یاری‌کرد، تاکه درسنه ۲۵۵ ه . حسن‌بن‌سهل اورابکشت وجسدش‌را بر پـل بغداد آویخت وسرش را به‌مأمون فرستاد (الاعلام ۳ر۱۳۰)

۲ - هردو: بدارمردانگارشی؛ که در(ن) بدار خرد انگارشی؛ طبع‌کرده‌اند. قرائت این کلمات مورد تأمل‌است. حدس من‌این است‌که دفتراحصائیهٔ لشکرمقصد باشد، چه‌مار وآمار در اصطلاحات دورهٔ ساسانی شمارواحصائیه است، ومردانگارش هم‌شمار وعدد ومقدار مـرد لشکر باشد،که جمعاً ازآن دفتری مقصدباشدکه‌نامهای لشکریان رادر آن می‌نوشتند، وگردیزی‌گوید که‌نام بوسرایا را ازجمع‌لشکریان بیرون‌کرد، وتوفیرننمود وتنخواه ومعاش‌نداد، طبری‌نیزهمین مقصدرا بدین‌عبارت گوید: ان ابـاالسرایاکان‌من رجال هرثمه فمطله بادزاقه واخره بها، فغضب ابوالسرایا من‌ذلك‌ومضی الی‌الکوفه (۷ر۱۱۷) اگرچه تعبیرطبری هم‌مؤید این‌ظن است، ولی‌تا وقتی‌که قرینهٔ خارجی دیگری برمعنی آمارمردانگارش بدست نیاید، این‌حدس من‌یقین‌نخواهد بود درینجا این‌نکته هم درخوریادآوریست،که یعقوبی دراصطلاحات اداری پارس، صاحب‌دیوان ا ا المردمارعده نوشته(تاریخ‌الیعقوبی ۱ر۱۷۷) وقراری‌که نوازنی تصریح‌می‌کندردردبیران سلطنتی شهرآماردبهیر (دبیرمالیات شاهی)وکدگ آماردبهیر (دبیر دربارشاهی) وگنزآماردبهیر (دبیرخزانه) وغیره بودندکه درنامهای اکثرکلمه آمارشامل است (مفاتیح‌العلوم)وظن‌ما را در اصالت «آمارمرد انگارش» تقویه‌میدهد.

۳ - هردو: کرد؛

۴ - هردو: این‌طباطبا؛

وابوسرایا ازبزرگان خوارج‌بود، ازفرزندان هانی‌ابن‌قبیصة[1] الشیبانی. وحسن بن‌سهل، زهیربن‌المسیب[2] را بادوهزارسوار بحرب اوفرستاد (۷۴) بوسرایاآن دوهزار سوار را هزیمت‌کرد، وبسیار بکشت، ودرم ودینار وستور وسلاح ایشان غارت‌کرد، وچون ابن‌طباطبا[3] آن‌مال ازبوسرایا بخواست اورا خشم آمد، مال‌نداد وآن‌شب اورا زهرداد، واندران شب‌بمرد.

پس بوسرایاکودکی علـوی را بنشاند، نـام اومحمدبن علی‌بن زیدبن علی‌بن الحسین‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب[4] رضی‌الله‌عنهم. وحسن‌بن سهل: عبیدبن‌محمد المروروذی[5] را باچهار هزار مرد بمدد زهیرفرستاد. بوسرایا بیامد وحرب‌کرد وعبیـد رابکشت و لشکرش راهزیمت‌کرد، وهمه علویان را اطراف بخواند، وخودپیش ابن‌علوی بیستاد واورا امیرالمؤمنین نام‌کرد، ونام مأمون‌را ازخطبه بیفکند: وجامه وعلم سفیدکرد، وبردرم «ان‌الله یحب‌الذین یقاتلون فی‌سبیله صفاً کانهم بنیان مرصوص»[6] نوشت واز کوفه به‌واسط[7] آمد بگرفت. وعبدالله‌بن سعیدالحرشی[8] امیرواسط ازپیش‌اوبگریخت. وچون وقت حج‌آمد، کس بمکه فرستاد، وامیرمأمون رابیرون‌کرد، وبمدینه‌هم‌چنین:

---

۱ - هردو: فنصیه؛ طبری: فبیصه.

۲ ـ هردو: المسب؛ هوزهیربن مسیب‌ضبی یکی‌ازقائدان لشکری عباسیان درعصرمأمون که درهنگام خروج‌مردم بغداد برحسن‌بن‌سهل، اسیرومذبوح شد ۲۰۱ هـ . (طبری۷ر۱۳۴)

۳ ـ هردو: ابن‌طباطبا؛

۴ - کذا درهردو؛طبری: محمدبن‌محمد بن‌زیدبن علی‌بن حسین‌بن‌علی‌بن ابی‌طالب.

۵ ـ کذا درهردو؛ طبری: عبدوس‌بن محمدبن ابی‌خالد مروروذی‌که در همین جنگ به ۱۷رجب ۱۹۹ هـ .کشته‌شد (طبری ۷ر۱۱۸)

۶ - قرآن، الصف۴.

۷ - درهردونسخه مکرراً واسطه؛ است. اماواسط شهری بزرگ بود درعراق‌که دجله‌بمیان آن‌میگذشت وبنای حجاج‌بن یوسف‌است (حدود۸۹)

۸ ـ هردو: الحرسی؛ طبری: الحرشی.

وحج برمردمان تباه شد.

وهرثمه رابحرب بوسرایا فرستادند وگفتند: این‌غلام توبود، مگراورا بدست توانی آورد، وهرثمه کوفه وواسط ومداین از وی بستد وببصره شد. وحسن سهل، مرسعید[1] رابا سپاه خراسانی بفرستاد، وحسین‌بن علی‌بادغیسی[2] رابرایشان سالارکرد، وحسین بابوسرایا حرب‌کرد واوراهزیمت‌کرد، وبوسرایا بخانهٔ خویش به جزیره[3]بشد (۷۵) وامیرجزیره حماد[4] الکندی‌بود ازجهت حسن‌بن‌سهل. (چون) بوسرایا بخانهٔ خویش بجزیره بشد (او) راوهرکه[5] بااوبود بگرفت وبندکرد، وبنزدیك حسن سهل فرستاد. حسن فرمود: تا همه‌راگردن[6] زدند و(سر) بوسرایا بمأمون فرستاد،وزیدالنار علوی[7] را نیز بفرستاد، واین زید علوی بود سخت بیرحم وسطبردل[8] وهرکس را، که

---

۱ - کذا درهردو؛ طبری: علی‌ابن‌سعید.

۲ ـ کذا درهردو؛ طبری: حسن‌ابن‌علی‌الباذ غیسی معروف به‌مأمونی (۷ر۱۲۲)

۳ ـ درهردو: بدون نقاط.

۴ ـ هردو؛ جماد؛ طبری: بوسرایا باهمراهان‌خویش طرف‌خانهٔ خود رابه‌رأس‌العین‌حرکت کرد، چون‌به‌جلولاء رسیدند، حمادالکندغوش ایشانرابگرفت وپیش‌حسن‌بن سهل‌برد(۷ر۱۲۲) امامسعودی‌گوید: درسنه دوصدهجری حمادمعروف به‌الکبدعوس‌بن‌السرایا (کذا) ظهورکرد، ولی حسن‌بن سهل‌اوراکشت وبرپل بغداد آویخت (مروج ۳ر۳۴۹)

۵ ـ هردو: بشدرا هرکه بااوبود؛

۶ - هردو: بکردن؛

۷ - هوزیدبن موسی‌ابن جعفربن محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب مشهور به زیدالنار، چون‌مخالفان خود رامی‌سوزانید به‌این‌لقب مشهورشد (طبری۷ر۱۲۳) خروج او با ابوسرایا ۲۰۰ ه . بود، وبعد ازمرگ ابوسرایا دربصره حصاری‌گشت، وامان یافت، و به بغداد فرستاده شد، وی درایام‌المستعین‌درحدود ۲۵۰ ه . بمرد (الکامل ۶ر۱۰۴) ب: وزیدآن‌علوی‌را

۸ - درهردونسخه چنین‌ست در(ن) به‌ستبردل تبدیل‌شده. ستبریا سطبر: غلیظ ولك‌وبزرك است (برهان)

بنزدیك اوآوردندی ازاسیران. بفرمودی تا اندر آتش انداختندی. وحسن‌بن سهل امیری یمن[1] مرمعتصم برادرمأمون را داد، وحریر[2] العقیلی[3] بااوحرب کرد،واندران هزیمت براه‌یمن بمرد. وچون‌مأمون‌رادل‌ازشغل‌بوسرایافارغ‌شد،حسن‌بن‌سهل؛امیری‌شام به‌هرثمه‌بن اعین[4] داد، وهرثمه نپذیرفت وخواست‌که بنزدیك‌مأمون‌شود، وحسن اورا دستوری نداد؛ وهرثمه بی‌دستوری او؛ ازکوفه به‌همدان[5] شد، وازآنجاسوی خراسان شد وگفت: سخن خویش پیش امیرالمؤمنین بگویم، وهرچند حسن‌بن سهل پیش او فرستاد، هرثمه اجابت‌نکرد وبازنگشت.

پس حسن برادرخویش فضل‌را (نوشت‌که اگرهرثمه پیش مأمون آید)اورابرما متغیرخواهد گردانید[6] وچون فضل‌آن نامه‌بخواند، اندرایستاد، وپیش‌مأمون‌مساوی[7] هرثمه همیگفت، بی‌فرمانی‌اوشرح‌همی داد؛ تامأمون نامه‌نوشت به‌هرثمه‌که:بازگردا هرثمه بازنگشت وفرمان‌نکرد، وفضل همی تحریض‌کرد. . . . . .[8]

---

۱ ـ هردو: امریمن بدون‌نقاط؛

۲ ـ هردو: حریر؛

۳ ـ هردو: بدون‌نقاط.

۴ ـ هردو: براعین؛

۵ ـ دراصل‌نقاط ندارد، در(ن) آنرابیرون‌شد؛ خوانده‌اند، ب: همبران‌شد.

۶ ـ هردو: فضل‌واورابرمامتغیر...ن: برادرخویش‌فضل‌را براومتغیرگردانید. وآشکاراست که دراصل سقطی واردشده، ومن‌برای تکمیل جمله‌کلماتی رابین‌قوسین افزودم.

۷ ـ مساوی مقابل‌محاسن است بمعنی بدیها.

۸ ـ درهردونسخه آخرشرح حال‌مأمون مقطوع‌است وکاتب آنرا ننوشته است.چون وقایع نهضت خرمیان به‌عصرالمعتصم ربط دارد، بنابران عنوان المعتصم‌بالله در سطربعدنوشته‌شدکه‌در اصل‌نیست.

المعتصم بالله

. . . . . .[1] که مردمان سپاهان[2] وهمدان وماسبذان[3] اندردین خرمی شدندو مذهب بابك خرم‌دین گرفتند،[4] ولشکر انبوه بربابك گرد[5] آمد. معتصم مراسحق بن ابراهیم (۷۶) راکه امیربغداد بود[6] بحرب ایشان فرستاد. اوبرفت وبا خرم‌دین حرب کرد، وشست هزار مرد را ازایشان بکشت وباقی بگریختند وزمین[7] ارمینیه[8] و آذربایجان[9] بستدند.

و مردی بیرون آمد بطالقان مرو ونام اومحمدبن القاسم بن محمدبن علی بن

---

۱ ـ درینجا بازکاتب اوایل احوال المعتصم رانوشته است. وبجای آن نقاط گذاشته‌شد.

۲ ـ هردو، سپاهیان؛ طبری: اصبهان.

۳ ـ هردو: ماسندان؛ طبری: ماسبذان. که اصل آن ماه سبذان به فتحه سین وباء منسوب به‌ماه‌بود (مراصد ۱۲۲۰) واین‌شهر درجبال غربی ایران در نزدیکی نهاوند و دینوار واقع بود (فتوح البلدان)

۴ ـ بابك خرمی درسنه ۲۰۱ ه. در آذربایجان قیام‌کرد وتا یك ملیون پیرو داشت، مشرب اودنباله‌یی ازدین‌مزدك بود وقصد ملی داشت‌وبا عرب‌تعصب شدیدمیکرد، وی‌درسنه۲۲۳ه. بدست افشین سرلشکرمعتصم ازبین‌رفت (الکامل)

۵ ـ اصل: کرده؛ ب: کرد؛

۶ ـ هواسحق‌بن ابراهیم‌بن حسین‌بن مصعب خزاعی‌حاکم‌بغداد درعصر مأمون ومعتصم و واثق ومتوکل، که درسنه ۲۱۵ ه. مأمون اورابه‌غزو روم فرستاد، ودر ۲۱۸ ه. قلع بابکیان رانمود، ودرسنه ۲۳۵ ه. دربغداد بمرد (الکامل ۷ر۱۷)

۷ ـ هردو: بزمین؛

۸ ـ هردو، ارمینه؛

۹ ـ هردو، آذربایجان؛

الحسین بن (علی بن) ابی طالب رضی الله عنهم،[1] ومردمان رادعوت کرد، الی الرضا من آل محمد. وبسیار کس اجابت کردند. عبدالله بن طاهر سپاه فرستاد، همه را هزیمت کردند، یا[2] عبدالله خود آن همه را هزیمت کرد، ومحمدبن القاسم بگریخت، وعبدالله دوهزاردرم بپذیرفت تااورا بگرفتند ونزدیك عبدالله آوردند، وعبدالله اورا نزدیك معتصم فرستاد، ومعتصم فرمود تااورا بسرای مسرور[3] الکبیر بازداشتند. پس شیعهٔ او بام خانه سوراخ کردند، واورا بردند، واندرین وقت سماق زط[4] بیرون آمدباقومی از

۱ - طبری: ۷ر۲۲۳، محمدبن قاسم بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب. مسعودی: محمدبن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب (مروج ۸ر۴) درالکامل نیز مانند طبریست. وی بسبب زهدوتقوی مشهور بدصوفی بود، بعدازقیام در خراسان بدست عبدالله بن طاهر گرفتارآمد ودر ری درسنه ۲۱۹ ه. محبوس شد، وبعد ازآن تاایام متوکل بزیست و در زندان بمرد وتاعصر مسعودی ۳۳۲ ه. زیدیان اورا امام خود شمرده وگمان می بردند که نه مرده ومهدی موعود اوست (الاعلام ۷ر۲۲۶)

۲ - هردو، یا؛

۳ - هردو، پسری سرور؛ طبری: درسامرا نزد مسرور خادم الکبیر درزندان تنگ باز داشتند (۷ر۲۲۴)

۴ ــ طبری: رئیس زط محمدبن عثمان بودکه صاحب امروسردار جنگ اوسماق نام داشت (۷ر۲۲۵) درمجمل گوید، جماعتی زطیان خروج کردند ومهتری بود ایشانرا نام اوسماق. مرحوم بهار می نویسد: زط بضم زاء مردمی بودند ازنژادهند وسکایی که ازحدود سندوپنجاب پیش آمده سواحل فارس راتابصره غارت میکردند، برخی ازمحققین تصورکرده اندکه جت = زط = سمت همه یکی است (حاشیه مجمل ۳۵۶) عرب ها بافته های خاص ایشانرا ازطی می گفتند، ویکی ازمحدثان اسباط بن سالم کوفی که پیشهٔ فروش آنرا داشت به بیاع زطی معروف بود (رهنمای دانشوران ۱ر۴۳۶) درقرن اول اسلام هم عرب اقوام زط رامی شناختند وعبدالله بن مسعود روایت کندکه حضرت محمد صلعم مردمی رادیدوفرمود شکل ایشان بهزط می ماند (ترمذی باب الامثال) درتاریخ طبری گوید که حضرت علی درجنگ جمل خزانهٔ بصره رابه زط سپرد، البلاذری می نویسد، معاویه درسنه ۵۰ ه. زط بصره رابه انطاکیه بردودرآن شهر محلتی بنام زط بود، ووليدبن عبدالملك زطیان سند راکه که محمدبن قاسم به حجاج فرستاده بود، بشام انتقال داد (فتوح البلدان)

زطیان وبصره بگرفتند، ومعتصم مرعجیف‌بن‌عنبسه[1] رابفرستاد، تاهفت ماه با زطیان حرب کرد، وایشانرا هزیمت کرد، وبسیاری ازایشان بکشت وبیست هزار مرد ببغداد اندرآورد، وهمه رابیردگی بفروختند. ودل معتصم ازبودن اندر بغداد بگرفت، وبا مسرورخادم تدبیر کرد. مسروراوراهدایت کرد به‌سامره، ومعتصم فرمود: تاشهرسامره بنا افکندند، وازآن بنانیمی فضل[2] بن‌مروان الوزیر تمام کرده، ونیمی محمدبن عبدالملك الزیات[3]. وچون تمام‌شد، جای‌بس خوب‌وخرم[4] آمد. چنین گویندکه هزار بار[5] هزاردینار اندربنا(۷۷) صرف‌شد.

وچون لشکر اسلام سوی‌خرم‌دینان[6] متواترگشت، بابك خرم‌دین‌ضعیف‌گشت. پس از ملك روم استعانت خواست، وملك الروم بنصرت بابك بیرون آمد، و شهر

---

۱ - هردو: عتبه؛ طبری ودیگران مانندمتن.

۲ ــ هردو:فصل؛ هوفضل‌بن‌مروان‌بن ماسرجس وزیرومنشی فاضل عباسیان‌که‌در ۱۷۵ ه. زاد ودر ۲۵۰ ه. بمرد، درسنه ۲۱۸ ه. بعد ازوفات مأمون برای معتصم‌که دربلاد روم بود در بغداد بیعت‌گرفت، وتاسه‌سال وزیراوبود. بعدازآن محبوس ومعزول شد. بعد از معتصم به خلفای دیگرهم خدمت‌نمود، ازکتب وی دیوان‌الرسائلی واخبار ومشاهدات اوست (ابن‌خلکان۱/۴۱۴)

۳ - زیات بمعنی روغن‌فروش است (اللباب۱ر۵۱۴) هوابوجعفر محمدبن عبدالملك بن آبان‌بن حمزه معروف بابن‌الزیات (۱۷۳ــ۲۳۳ه) ازمشاهیرنویسندگان وشعرا ووزیرمعتصم و واثق‌بود، دردسکره نزدیك‌بغداد درپیشهٔ تجارت نشوونما یافت تاکه بوزارت رسید؛ اما متوکل اورا در سنه ۲۲۵ ه. برانداخت. و در بغداد بمرد، دیوان اشعار تازی او طبع شده (الاعلام ۷ر۱۲۶)

۴ - هردو، خورم؛

۵ - هردو، هزار باهزار.

۶ ــ هردو ، دینار؛

زبطره[1] را ویران کرد و بازگشت. وچون خبر به‌معتصم رسید ضجر[2] گشت. بدان سبب که همه سپاه بحرب بابك مشغول بودند چیزی نگفت؛ وچون افشین ازحرب بابك بازآمد، معتصم پرسید که ازشهرهای روم کدام تونگرتر؟ گفتند: عموریه! که دارالملك روم است[3].

پس معتصم بفرمود: تا سازغزاء روم کردند ازسلاحهای گوناگون ومنجنیقها[4] وحوضهای ادیم[5] وآلت‌های[6] حرب وسفر، چنان که هیچ خلینتی نساخته بود، وازبغداد برفت، وبه‌طرسوس[7] شد، وازآنجا لشکر تعبیه کرد، وقصد عموریه کرد، واندرروم شد،

---

۱ ـ هردو: ربط؛ طبری وبلاذری: زبطره به‌کسرهٔ اول وفتحهٔ ثانی وسکون سوم شهری بود بین ملطیه وسمیساط وبلادروم (ترکیهٔ کنونی) (فتوح ۲۲۸)

۲ ـ اصل: صجر؛ اماضجر مشوش وخشمناك است به‌فتحهٔ اول وکسرهٔ ثانی (المنجد)

۳ ـ عموریه: به‌فتحهٔ اول وتشدید دوم وپنجم شهری بود دربلادروم (مراصد ۹۶۳) ازاقلیم پنجم است ودرتلفظ انگوریه خوانند (نزهةالقلوب ۱۱۲) اماطبری انقره را جائی در عموریه می‌شمارد (۷ر۲۶۵)

۴ - هردو: منحصهای؛ بدون نقاط.

۵ - درطبری والکامل: حیاض‌الادم، یعنی حوضهای پوست مدبوغ واین آلت جنگی ظاهراً همان چیزیست که درپستو وانسنه هندی آنرا کاروه میگفتند وپوست گاومیش را ازکاه وعلف پرکرده درائنای جنگ پیش‌روی خودگرفته می‌بردند تاازتیرهای دشمن محفوظ مانند، و در قرن هشتم یوسفزائیان افغانی این آلت را استعمال میکردند (تاریخ مرصع) منهاج سراج در طبقات ناصری ورشید بدیع‌تونی درلطائف‌الاخبار ازین آلت جنگی بنام (کارو = کاروه) ذکری دارند (برای شرح رك: تعلیقات طبقات ۲ر۸۰۶) ابوالفدا این نام راخیام‌الادم آورده (۲ر۳۶) ونیز احتمال دارد، که مقصد ازحوضهای ادیم مشکهای آب باشد که درسفرهای جنگی استعمال میکردند.

۶ ـ اصل: آلتای؛ ب: مانندمتن.

۷ - هردو: طرطوس؛ طبری: طرسوس، به‌فتحهٔ اول ودوم شهری بود در سرحدات شام بین انطاکیه وبلاد روم که قبرمأمون درآنجاست (مراصد ۸۸۳)

وچون به‌نهرالکبیر رسید، سپاه‌را سه‌کرد: یکی‌خود رفت[1] ودیگربه‌اشناس[2] داد. وسه دیگر به‌افشین[3] داد وفرمودکه براهتهای مخالف برویم، وغزوهمی‌کنیم، وبه‌عموریه گرد آئیم[4] وچون این‌فوج متفرق شده بودند، خبر آوردند معتصم راکه: ملك‌الروم ازجای برفت.

معتصم بدان دو سپاه نامه‌کردکه: یکی برجای بباشید[5] تامن بشما برسم، و ملك‌الروم باافشین برابرشد وبرآویختند وحرب‌کردند. افشین ملك‌الروم را هزیمت کرد، وپیش‌معتصم بازآمد، ومعتصم بآمدن افشین ورسیدن خبرشادشد، وهمه لشکر روی به‌عموریه نهادند، وعموریه راحصارکردند، وحصاری بس‌محکم بودهمه‌ازسنك ساخته(۷۸) ویك‌جای رخنه‌بود، بدان جانب رخنه‌کرد، وحصاربستدند، وباطس[6]امیر حصار را اسیرگرفتند، وحصاروبران‌کردند، ومالی‌عظیم ازآنجا برداشتند، و روی سوی عراق نهادند، ودر راه عجیف وعمرو[7] مرمعتصم راخلاف‌کردند، وبا عباس‌بن[8]

---

۱ ــ در(ن) رفت‌رابه‌گرفت تبدیل‌کرده‌اند.

۲ ـ هردو: استاش؛ طبری ومسعودی: اشناس‌الترکی.

۳ - نام وی‌خیذربن کاووس‌بن‌خاراخره ازدودمان شاهان محلی اسروشنهٔ ماوراءالنهرکه بنام افشین، شهرت داشتند، این‌افشین ازبزرگترین امرای دربار عباسی بود،که تعصب شدیدی باعرب داشت، ومعتصم اورادرشعبان ۲۲۶ ه . بقتل‌رسانید، داستان محاکمهٔ اودرمورخین‌مشهور است (تاریخ‌الاسلام السیاسی)

۴ ـ هردو، کراهم؛

۵ ـ اصل: بپاسید. ب‌نقطه ندارد.

۶ ـ کذا دراصل ومسعودی. طبری: یاطس،که درسنه ۲۲۵ ه . بمرد (۷ر۳۰۲)

۷ - طبری: عمروالفرغانی‌بن ارنجا.

۸ــ هردو: بن‌المأمون؛ مسعودی وطبری: العباس‌بن‌المأمون‌که درسنه ۲۲۳ ه . معتصم‌او رابرانداخت وملعونش نامید (۷ر۲۸۲)

المأمون بیعت کردند. وقومی‌را سربگردانیدند، وقصد آن کردند که معتصم را اندرراه فروگیرند وفرصت همی جستند، اتفاق نیفتاد. تاخبربه‌معتصم رسید. همه‌رابگرفت و بکشت. وعباس را طعام بسیارداد تا بخورد، وفرمود تا آب‌ندادندش، تا از تشنگی بمرد. ودیگرانرا هم‌چنین به‌گوناگون عقوبتها بکشت.

وبابك خرم‌دین، اندرولایت بسیار تباهی کرد، وبسیار مردم را از راه ببرد، و نشست[1] اواندرکوههای تنگ وتاریك بود وجای سردسیر،[2] وچون لشکر آنجاشدی، باآن خرم‌دینان مقاومت ندانستندی کرد ازتباهی جای[3] وازسردی هوا، وهرچیزی، و فساد بابك بیست ودوسال برداشت: ومعتصم[4] مرمحمدبن حمیدالطوسی[5] را بفرستاد، هزیمت شد، وعبدالله‌بن طاهرنیزبرفت. چون‌حدیث خراسان پیش آمد او خراسانرا برحرب بابك اختیار کرد، وابراهیم‌بن‌اللیث رانیزبفرستاد، هزیمت‌شد. پس افشین را بفرستادکه سرهنگی بزرگ‌بود وازاسروشنه[6] بود، ولایت ماوراءالنهر[7] وآنجا ملك‌را افشین خوانند، نام‌اوخیذر[8]بن کاوس‌بود، وافشین بابرادر خویش‌فضل[9] وخویشان

---

۱ ـ هردو: اوندر؛

۲ ـ هردو: سردسر؛

۳ - اصل: جای؛

۴ ـ هردو: بومعتصم؛

۵ - دراینجا فرستادن‌این‌شخص صحت‌ندارد‌زیرامحمدبن حمیدطوسی بروزن‌عبیدبه‌تصریح طبری ودیگران ازسرهنگان مأمون‌بود، وی درسنه ۲۱۲ ﻫ . بحرب‌بابك ازطرف مأمون فرستاده شد ودرسنه ۲۱۴ ﻫ . روز ۲۵ ربیع‌الاول درهشتادسرازطرف بابك‌کشته گردید(طبری ۷ر۱۸۹) ایام خلافت معتصم از۲۱۸ـ۲۲۷ ﻫ . دوام‌کرده ودرینوقت این‌مرد طوسی زنده‌نبود (رك: الکامل ۶ر۱۳۹ والوافی بالوفیات ۳ر۲۹)

۶ ـ اصل: سردسته؛ب: سررشته؛

۷ ـ اصل: ماورالهز؛

۸ ـ اصل: جَند؛ شرح‌این اسماء گذشت.

۹ - هردو: ابوالفضل؛ درطبری ودیگران فضل‌بن‌کاوس‌بن خاراخره است(۷ر۱۷۵)

خویش دیوداد[1] بن‌زردشت ویاران ایشان برفت، وبابك عصمت بن ابی‌سعیدرا (۷۹) با سه‌هزارمرد پیش افشین فرستاد، ومحمدبن‌مغیره[2] عصمت رابا ده سرهنگ، بحصار خویش مهمانی ساخت وهمه رابکشت، وعصمت‌را بردیوارحصار آورد وگفت: دیگر سرهنگان راآوازده، واگرنه‌ترابکشم. اوصدتن را ازآن‌سرهنگان وپیشروان‌سپاه آواز داد. همه اندر حصار آمدند، یگان یگان همی درآمدند وهمی کشتند، تا همه را کشتند.

پس عصمت را باآن سرهای صد تن بنزدیك افشین فرستاد، وافشین بنزدیك معتصم فرستاد، وافشین بر سردره[3] بنشست هفت ماه،[4] که اندران تنگها[5] نتوانست رفت وهوا سردشد، وافشین ضجرگشت، وپس بحیلت‌کردن مشغول شد،ونامه نوشت

---

۱ ـ اصل: دلوداد؛ ولی اسم دیوداد درآن عصردرخراسان وماوراءالنهر مستعمل‌بود(رك: مجمل‌التواریخ ومعجم زمباوروغیره) ب: دیوداد.

۲ ـ کذا درهردونسخه. ولی در(ن) آنرا به‌محمدبن بعیث؛ تبدیل کرده‌اند وسندی را نشان نداده‌اند. اما بقول‌طبری محمدبن مغیره‌بن شعبهٔ‌ازدی ازقواد طبرستان بود(۷ر۲۹۱)که در همین‌حوادث دست‌داشت. امامحمدبن بعیث‌بن‌حلبس ازرجال دورهٔ متوکل است، در(۲۳۴ ه.)در آذربایجان شکست‌خورد وگریخت وبعد ازآن‌زندانی‌گشت (طبری ۷ر۳۴۸) این‌ابن‌بعیث بقول طبری شاعرفارسی وعربی‌بود،که خود طبری‌اشعار فارسی اورا ازپیران‌کهن سال در مراغه شنیده بود، وی‌در(۲۳۵ ه.) درحبس بغدادبمرد (۷ر۳۵۴)

۳ - هردو: سردوره؛

۴ - هردو: وهفت‌ماه. دراینجا در(ن) کلمات (آنجاماند) را اضافه کرده‌اند، درحالیکه به‌حذف (و) جمله مربوط می‌شود.

۵ ـ هردو: نیکها؛

وازمعتصم مال خواست، ومعتصم بصحبت بوغا[1] صد خروار درم فرستاد، وافشین بنزدیك بابك کس فرستاد وبفرمود اورا، تابسه‌منزلی فرودآید، وخود ازسردره‌برفت وبفرمود: تاآن مال‌بیك‌منزلی بیاوردبروز[2] وشب بازگردانید وخود باستوران‌بسردره آمد. وبابك خبرمال آوردن وبرخاستن افشین یافته‌بود، پس بابك بسردره‌آمد باپنج هزارمرد، وبابوغا برآویخت، وافشین ازپس اندر آمد وبسیارکشش کرد، وبابك بگریخت وهزارمردکشته شد، وافشین ازسردره باپانزده هزارمرد اندران‌درها وتنگها شد، وبحزم[3] میرفت، وبوغا ومحمدبن‌مغیره[4] را باپنج‌هزار مردپیش فرستاد: وخودبا پنج‌هزارمرد همی‌رفت، وپنج‌هزار دیگررا تعبیه‌کرد: وفوج(۸۰) فوج بر سرکوهها همی راند وبابك خبریافت، با دوهزارمرد بیرون آمد وشبیخون‌کرد، وبرفوج زد، و ایشانرا هزیمت‌کرد، وافشین به‌اردبیل بشد، وبوغا وبرادرافشین نیز لختی آویختند

---

۱ ـ این‌نام درکتب تاریخ بدوصورت بوغاوبغا ضبط شده، درطبری ومسعودی‌بغاالکبیر است. وی ازمشاهیر دربارهای مأمون تامستعین وازخدمتکاران ترکی دربار بودکه درقلع وقمع شورشیان خدمتها کرد، درسنه ۲۳۰ ه. بسرکوبی اعرابی‌که برشهربغداد می‌تاختند گماشته شد، درسنه ۲۳۲ ه. به‌شورشیان بنی‌نمیر درآویخت، وی درحدود(۲۲۱ه.) در جنگهای بابك هم از طرف خلافت می‌جنگید. این بغاالکبیر غیرازبغای شرابی ایست،که درعصر متوکل(۲۳۴ ه.)در آذربایجان‌بود، ودر(۲۴۴ ه.) اورا متوکل ازدمشق‌به‌غزوروم فرستاد، این‌هردو دردربارمتوکل بودند، وبغای‌صغیر یاشرابی در(۲۴۷ ه.) درقتل متوکل داشت، درحالیکه بغای‌کبیردرسمیساط بود(طبری۷ر۳۹۳) بعدازین این‌دونفررا در(۲۴۸ ه.) درمجمع‌بیعت بامستعین دربغدادمی‌بینیم (۷ر۴۱۷) تاکه‌بغای‌کبیر درجمادی‌الاخری ۲۴۸ ه. دربغداد بمرد وبعدازوپسرش موسی‌بجای وی در دیوان برید بنشست (۷ر۴۲۰) امابغای صغیر شرابی در عصر معتز درسنه ۲۵۴ ه. در بغداد کشته گردید(۷ر۵۱۸)

۲ ـ هردو، وبروز؛

۳ ـ دراصل‌نقاط ندارد، شایدحزم یاجزم باشد. ب: بحرم

۴ ـ ن: بن بعیث؛

وبرفتند، وبه اردبیل آمدند، وزمستان آنجا بودند، وچون بهار آمد، معتصم زر[1] فرستاد، ومال‌بسیار، وروی‌به‌بابك نهادند، واندردره شدند، وپیش حصاربابك لشکر فرود آورد(ند) سی‌هزارمرد با سلاح وآلت تمام. وپیوسته حرب همی‌کردند، تا قوم بابك مقهورگشتند، وبسیاری ازایشان‌کشته شدند وباقی همی‌گریختند، تا همه قوم بگریخت وبابك بماند باتنی چند ازنزدیکان خویش.

وچون آن حصار سخت‌خالی شد، اونیز(با) برادر ونزدیکان خویش از حصار بیرون آمد وبگریخت، وهم اندران‌کوهها پنهان همی بود، ومسلمانان آن حصار را ویران‌کردند، وبابك راهمی طلب‌کردند، ودیدبانان برسرراهی بنشاندند، وبابك‌اندر میان آن‌کوهها ودرختان بود، تا ستوه‌گشت ومقهور شد، ودرماند. پس فرصت همی جست تا دیدبانان نیم‌روزی همی بخفتند، اوازکوه بیرون آمد، وبرایشان بگذشت و سوی حصاری آمدو.....[2]

(المعتضد)

....[3](احمد) بن‌عبدالعزیز را فرمود، تابارافع[4] حرب‌کرد. وشهرری‌ازوی‌بستد

---

۱ - هردو: ردّ؛

۲ ــ بعدازین وقایع‌دیگرخلافت‌معتصم‌وخلافت‌واثق‌ومتوکل‌ومنتصرومستعین‌ومعتزومهتدی ومعتمدوآغازخلافت‌معتضددراصل‌نسخه‌نیست وشایددرنسخهٔ‌منقول‌عنها نیز نبود، وگویا چندین صفحه از اصل ساقط است، ومطالب مابعد چون به عصر معتضد مربوط‌اند، در تحت عنوان خود آنرا گذاشتم.

۳ - چنانچه گفته‌شد اوایل‌خلافت‌معتضد درهردونسخهٔ اصل‌نیست وازینجا مربوط‌به‌مبحث سابق بدون عنوان جداگانه آغازشده است. وکلمهٔ احمدهم در اصل نیست، ازطبری ومسعودی گرفته شد. نام‌وی احمدبن عبدالعزیزبن ابی‌دلف‌عجلی است متوفی ۲۸۰ ه. (الکامل۷ر۱۵۳)

۴ - وی رافع‌بن‌هرثمه ومشهوربه‌ابن‌نومرد امیرمعروفست که‌در ۲۷۱ ه. ازطرف‌محمدبن طاهر والی‌خراسان بود، ودر ۲۷۷ ه. طبرستانرا بدست آورد، چون معتضد او را از آنجا عزل‌کرد به‌آل‌ابی‌طالب پیوست، و درنشابور بنام محمدبن زیدالطالبی خطبه خواند، و بالاخر در ۲۸۴ ه. عمرولیث صفاری اورابکشت (الاعلام ۳ر۳۶)

وشمیله[1] نامی که دعوت علویان همی‌کرد، اورا بگرفت، واز وی بپرسید که: کرا دعوت کنی؟ راست بگوی! تاترا آزادکنم، واگر نگویی بکشمت! شمیله گفت: اگر مرابرآتش(۸۱) کنی هم‌نگویم. بفرمود: تابرچوب خیمه اورابببستند وبرآتش گردانیدند تابمرد. وازپس ازآن بردارش کردند.

وبنی‌شیبان اندربادیه عاصی شدند، وراهها همی‌زدند، وفساد بسیار همی‌رفت ازایشان. معتضد بتن خویش آنجا رفت، وآنجا تدارك کرد، وآن‌همه مفسدان را قهر کرد، وقبیلهای[2] ایشال غارت کرد، وچندان مال‌یافتند، که آن را اندازه پدید نبود، وچندان غنایم یافتند، که گوسفندی بدرمی، واشتری به‌پنج درم فروختند، وصامت[3] را قیاس‌نبود، ونوروزمعتضدی اونهاد، وازارمزد[4] فروردین به‌یازدهم حزیران[5] برد، وسبب آن بود، که معتضد بشکار رفته بود، وبیستگانی حشم[6] بر مال خراج اطلاق[7]

---

۱ – هردو: سلیمه؛ طبری: محمدبن سهل معروف به شملیه (۸ر۱۶۵) مسعودی: در سنه ۲۸۵ ه. محمدبن حسن‌بن سهل برادرزادهٔ فضل‌بن سهل ذوالریاستین ملقب به‌شمیله در بغداد گرفته شد، وی دراخبار سپیدجامگان تصانیفی دارد، وکتابی دراحوال علی‌بن محمدصاحب‌الزنج نوشته است (مروج ۴ر۱۷۸) چول درالکامل (۷ر۱۵۲) هم‌لقب وی‌شمیله ضبط‌شده، آنرا درمتن نوشتم. درمجمل (۳۶۷) این‌نام سبا به‌است.

۲ - اصل: قبلهای؛ ب: فیلهای؛

۳ - صامت: زر وسیم ونقود، در مقابل مال ناطق که عبارتست ازکنیز وغلام و چارپای (غیاث)

۴ - اصل: ازمرد؛ که صحیح‌آن ارمزد وهمان اهوره‌مزدای اوستاست بمعنی سرور داناکه روزاول هرماه را بنام این خدای بزرگ می‌نامیدند، درآثارالباقیه هرمزدوسغدی آن‌خرمزد و خوارزمی آن‌دیمزد است (حواشی برهان۱۰۹)

۵ - دراصل این‌کلمه نقاط‌ندارد.

۶ - هردو: جشم؛ وکلمهٔ سابق نقاط ندارد.

۷ - هردو: اطلاع؛

کرده بودند وبر رعایا همی رسید که هنوز غله نرسید (ه) بود، وچون پیش معتضد[1] بگفتند، اورا ناخوش آمد، گفت: این همه براتها بدیوان بازبرید ومال از خزینه بستانید.

پس وزیررا، واهل‌دیوان را مثال‌داد: که خراج بدان دقت اطلاق‌کنند، که غله برسد، ودست رعیت‌گشاده شود. پس بفرمان اونوروز رابه‌یازدهم[2] حزیران بردند، و آن‌روز افتتاح خراج‌کردند، وآن‌رسم بماند، تا بدین غایت‌هم این رسم بماندست. و دیگررسم داشت، که‌هرگزهیچ‌علوی رانکشتی وچنین‌گفت: که شبی‌مرعلی‌ابن‌ابی‌طالب راعلیه‌السلام بخواب دید(م) که مراگفت: فرزندان ما راحرمت[3]داروکنندی[4] مراداد، وسه بار برزمین زدم. (گفت) بعدد این زخم فرزندان توخلیفت باشند، ومن‌نذرکردم که هیچ‌علوی رانیازارم. وحسن‌بن‌زید داعی‌طبرستانی[5] هرسالی سی‌هزار دینار ببغداد فرستادی بنزدیك مردی‌پارسا، تاآن مال به‌علویان دادی. چون‌معتضد خبر یافت، آن مرد راگفت: پنهان مده وآشکار بده! وکس را ازآن‌منع نکرده، ودیوان مواریث او برداشت. هرکرا عقبه[6] نماندی خواستهٔ اوبه‌ذوی‌الارحام دادندی.

وفرزندان احمدبن عبدالعزیز به‌اصفهان عاصی شدند، ومعتضد بدر[7]رابفرستاد تا باایشان حرب‌کرد، واصفهان بستد، ورافع‌بن‌هرثمه با عمروبن‌اللیث حرب‌کرد، و

---

۱ - اصل: معتصد؛

۲ ــ هردو: بپانزدهم؛ چندسطرقبل یازدهم است. البیرونی درآثار الباقیه۲۶۶والکامل (۷ر۱۶۷) همین یازدهم راذکرکرده‌اند. اماحزیران نامماه نیم است ازسال رومیان(برهان)

۳ ــ اصل: داد؛

۴ ــ کنند: کلند یاکلنگ

۵ ــ هردو: طبرستان.

۶ ــ اصل: عصیه. ب:عیصه؛ اماعقبه بازماندگان مستقیم میت‌اند.

۷ - هردو: پدر، ولی‌ابوالنجم بدربن‌عبدالله حمامی‌مشهور به‌بدرکبیر از موالی تـورکی معتضد وحکمران اوبرفارس بود،وفاتش‌در ربیع‌الاول ۳۱۱ ه . درشیراز است (اللباب۱ر۳۱۵)

عمرو اوراهزیمت کرد، وبنشابور آمد، رافع شهر بگرفت وعمروبن اللیث برعقب او بیامد، واورا ازنیشابور بتاخت، رافع به‌خوارزم‌شد. خوارزم‌شاه اورابکشت، وسر او سوی عمروبن‌اللیث فرستاد، وعمروسوی معتضدفرستاد، ومعتضد بدان‌شادشد، وعمرو رابرآن شکرکرد، وهرسالی عمرو(بن) اللیث (را) پنج هزاربار هزار درم متاع هندی وترکی بودی، چون سمور وسنجاب وبازو[1] وعود ومشك وصندل ودارخاشاك[2] وچهار بار هزارهزار درم‌نقدبودی.

وبروزگـار عمروبن اللیث،[3] ماوراءالنهر اسمعیل‌بن احمد[4] داشت، وعمرو ولایت ماوراءالنهر ازمعتضد بخواست، ومعتضد عهدآن بدوفرستاد. عمروقصداحمد کرد وبه‌بلخ‌آمد، واحمدابن‌اسمعیل[5] ناگاه ازآب(۸۲) بگذشت وشبیخون‌کرد، وعمرو رابگرفت وبندکرد، وبنزدیك معتضد فرستاد، ومعتضد سخت شادمانـه گشت، وآن فتحی بود مرمعتضد را، هرچه بزرگتر. ومعتضد خواست‌که برمعاویه ویزیدوبوسفیان بر منبرها لعنت فرماید، وچون نامه‌ها[6] فرمود نوشتن بـه همه مسلمانی. عبیدالله بن

---

۱ ــ کذا درهردونسخه، درمعانی باز وآهو وخرگوش وگوزن را هم نوشته‌اند (فرهنگ ستینگاس)

۲ - باوسایل موجوده اصل‌این‌کلمه معلوم‌نشد، درحاشیه ن‌نوشته‌اند: شاید دارخال باشد بمعنی چوب‌بقم؛ ولی‌درمعانی دارخال‌چنین چیزی بنظر نیامد.

۳ - پادشاه‌دوم خاندان صفاریان سیستان ۲۶۵ــ ۲۸۹ ه .

۴ - پادشاه دوم دودمان سامانیان بلخی متولد ۲۳۴ ه . دورهٔ شاهی از۲۷۹تا۲۹۵ ه .

۵ ــ پادشاه سوم خاندان سامانی ۲۹۵ - ۳۰۱ ه .

۶ ــ هردو: نامهاء

سلیمان‌بن وهب[1] اورا فروداشت واز آن منع کرد، وبروزگار اوبه‌آمد[2] ومیافارقین[3] مردی عاصی شد نام اومحمدبن احمدبن عیسی‌بن‌شیخ[4] ومعتضد بتن خویش برفت، و محمد شهرحصارکرد، وسه‌ماه معتضدبردرحصار اوبنشست، تا محمد(در) حصارستوه شد وعلف نماند، ومردمان آمدند بخروش ازبی‌علفی.[5] پس محمد از معتضد زینهار خواست، اورا زینهارداد، وخودسوی‌بغدادآمد، وقرمطیان به‌بحرین آمدند، وازآنجا اندربادیه رفتند، وبرراه حاجیان آمدند وفسادهاکردند وحجاج را ازمکه بازداشتند، ومعتضد مرمونس خادم رابفرستاد[6] پس‌بردار[7] کردندش، ونیزهم اندر روزگار اوهیچ قرمطی نیارست سرازجای برکردن.

وچون همه‌کارهای پادشاهی راست‌کرد، وازدر روم بازآمد، فارغ‌دل بنشست،

---

۱ ـ ابوالقاسم عبیدالله حارثی ازوزیران معروف‌دوره معتمد ومعتضداست‌که ده سال تا وفاتش وزارت‌کرد، ایام زندگی اواز۲۲۶ تا۲۸۸ ه . است(الاعلام ۴ر۳۴۹)

۲ ـ هردو: امد بدون نقاط. آمد به کسرهٔ میم شهری قدیم وحصین بود برکنار دجله (مراصد ۱ر۶)

۳ ـ میافارقین به‌فتحهٔ میم وتشدید دوم وکسرهٔ راء وقاف شهرمشهورتر دیاربکر(عراق) بود (مراصد ۳ر۱۳۴)

۴ ـ درهردونسخه‌بن الهیثم است، ولی‌طبری (۱۱ر۳۶۴) درحوادث سال۲۸۶ ه . گوید که‌دربیع‌الاول همین‌سال معتضد، احمدبن‌عیسی‌بن شیخ رادرآمد محصور داشت، ودرسنه۲۸۷ه. اورا باجمعی ازمنسوبین اوبگرفت. درتاریخ ابوالفداء ۲ر۶۱ نیزاحمدبن عیسی‌بن‌شیخ‌است.

۵ ـ درهردونسخه از«بعتلی» درن چنین‌طبع شده: ومردمان بخروش آمدند از بی‌علفی.

۶ - هردو: بفرستد؛

۷ - هردو: برادر؛ امامونس خادم درعصرعباسیان ازخدمتکاری به‌امیری‌رسید، ودردورهٔ معتضد ومقتدروقاهر شصت‌سال امارت‌کرد، تاکه‌القاهر اورابکشت. دورهٔ زندگانی او ۲۳۱ تا ۳۲۱ ه . است (الاعلام ۸ر۲۹۲) درینجا جملهٔ برادرکردندش به‌قرامطه راجع‌است.

ودوسال اندران فارغ‌دلی‌روزگاریافت، وپس‌اندرسنه (تسع‌و) ثمانین[1] ومائتین‌بمرد.

المکتفی بالله

ابومحمد علی‌بن احمدالمعتضد. واندربن وقت‌که معتضد فرمان یافت اوبه‌رقه بود، وقاسم[2] ازبغدادکس فرستاد، اورابخواند، وچون (از زندگی عمرولیث پرسید، گفتند زنده‌است)[3] مکتفی شادمانه‌گشت. سبب آن‌بود، که اندران سال‌که اوبه ری بود، عمرواورا هدیها بسیارفرستاد(۸۳) وخواست: که آن خدمت را حق‌گذاری‌کند. وچون قاسم آن بشنید بترسید وکس فرستاد تا طعام ازوباز گرفتند، تا از گرسنگی بمرد، ومکتفی راگفتند، اوبمرد.

وبدرالکبیر بپارس بود، قاسم خواست‌که خلافت ازفرزندان معتضد ببرد و این‌سر با بدر[4] بگفت. بدربروی انکارکرد وگفت: امیرالمؤمنین راحقوقی[5] باشد، من خداوندزادهٔ خویش رابنشانم[6] وقاسم ازوی خشم‌گرفت، وچون مکتفی بنشست قاسم تضریب وتحریش[7] همی‌کرد، بوقت فرصت، مساوی بدر همی گفت وگفت: بدر نخواست، که توخلیفت باشی، ومیان بدر ومکتفی بروزگار معتضد همیشه خشونت

---

۱ ـ در هر دو نسخه تسع ندارد، ولی وفات معتضد ربیع‌الآخر ۲۸۹ ه . است (طبری ۱۱ر۳۷۳)

۲ - قاسم‌بن عبیدالله‌بن سلیمان‌بن وهب حارثی (۲۵۸ـ۲۹۱ ه .) ازوزرای فاضل‌وشاعر بغداد، که درسنه ۲۸۸ ه . بعد ازمرگ پدرش عبیدالله وزیرمعتضدشد (الاعلام ۶ر۱۱)

۳ ـ درهردونسخه کلمات بین‌قوسین نیست، چون مبحث‌قتل عمرولیث است،این‌کلمات به اساس قول‌طبری (۱۱ر۳۷۳) اضافه شد.

۴ ـ در هردونسخه مکرراً پدر؛

۵ - هردو: حدثی؛

۶ - کذادرهردو، یعنی‌نصب‌کنم. ن: ننشانم؛

۷ - تحریش: یکی رابردیگری برغلانیدن. تضریب:تحریك وخلال‌اندازی (المنجد)

بودی. مکتفی راآن بکین[1] آمدگفت: پس چه‌باید کرد؟ قاسم گفت: بمن‌بگذار! تامن سراوپیش توآرم. مکتفی گفت: تودانی، هرچه‌باید کردن بکن. وپس مکتفی‌همه کارها بقاسم بگذاشت. قاسم‌درم‌بیعتی سوی‌بدرفرستاد، ونامه نوشت بدوکه:توبرجای‌باش! واگرولایت دیگرخواهی، تاعهد ولواء آن بتوبفرستم. بدر دانست‌که قاسم تحریش[2] کرد، وکارخویش تمام‌کرد. پس قاسم بحیلت‌کردن ایستاد، تاهمه سپاه را ازو جدا کرد، واورا باسواری چندکه مانده بودند بخواند. وچون بدجله رسید، کس فرستاد، که پیغام امیرالمؤمنین اندرسربشنود. آن رسول ساخته برفت، ونزدیك اوشد، واورا بحایی[3] برد، وآن قوم اوراگفت: ما رامپائید، که مابرین راه نخواهیم[4] آمد. پس‌این رسول سراوبرداشت، ونزدیك قاسم فرستاد، وقاسم پیش مکتفی‌برد.[5]

وبروزگار مکتفی زکرویه[6]بن مهرویه قرمطی بیرون آمد، وبسیار فسادکرد،و مکتفی (۸۴) چندباربدوسپاه فرستاد، همه را زکرویه[7] هزیمت‌کرد، وابن زکرویه اول به‌آل رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله وسلم دعوت‌کرد. پس آن‌روستاییانرا ومردمان غرچه[8] را اندرمذهب قرامطه[9] آورد،وآن مذهب آشکاراکرد، وبقادسیه[10] بیرون‌آمد،

---

۱ ــ هردو:ممکن؛

۲ ــ هردو، نقطه ندارد.

۳ - هردو: بحالی؛

۴ ــ اصل، بخواهیم. ب: نخواهیم.

۵ - سال‌قتل بدروجلوس مکتفی ۲۸۹ ه . بود(طبری ۱۱ر۳۷۳)

۶ ـ اصل: ذکرویه. ب: نقاط ندارد.

۷ ــ درطبری ۱۱ر۳۷۷ زکرویه‌بن مهرویه است.

۸ - غرچه: کوهی.

۹ ـ فرقه‌ییست ازفرق‌اسلامی که درعراق ایشانرا باطنیه وقرامطه ومزدکیه و بخراسان تعلیمیه وملحده خوانند، وایشان خود را اسماعیلیه گویند، وعقیده‌دارندکه هر ظاهری راباطنی وهرتنزیلی راتأویلی است (ملل‌ونحل ۱۵۳)

۱۰ - اصل: قادیه؛ ب: قادسه؛ ولی قادسیه دیهی بود در ۲۵ فرسخی کوفه طرف خشکه (مراصد ۳ر۱۰۵۴)

وآنجا بنشست، وراه برحاجیان تباه‌کرد. پس مکتفی بتن‌خویش بجانب اوحرکت کرد، ومحمدبن‌سلیمان را بالشکر بسیار پیشتر فرستاد، تا با اوحرب‌کرد، وایشانرا هزیمت‌کرد، و زکرویه‌راباامرایش بکشتند، وشرایشان‌کفایت شد، پس‌مکتفی اندر[1] سنه خمس وتسعین‌ومائتین وفات یافت.

المقتدر بالله

ابوالفضل جعفربن احمدالمعتضد بود، آن‌روزکه مکتفی بمرد، اوخوردبود،او رابیعت‌کردند، ودرم بیعتی‌بداد، وبخلافت‌بنشست. پس اورا بنزدیك عبدالله‌بن‌المعتز بردند، وعبدالله اورابخلافت تهنیت‌کرد، وازآنجا بمکه‌شد، وحجرالاسودرا اندر زر گرفت. وچون سه‌سال ازخلافت مقتدربگذشت، قومی ازحشم گرد آمدند، واورا خلع کردند. وچون دیگرکس‌شایستهٔ خلافت‌نبود، هم‌اورا بیعت‌کردند ودیگرباربنشاندند، وازپس آن‌بیك‌سال بکشتندش.[2]

وبروزگار او[3] الحسن‌بن علی‌بن (الحسن‌بن) عمر[4] بن‌علی‌بن‌الحسین[5]بن‌علی‌بن ابی‌طالب علیهم‌السلام معروف به‌اطروش[6] به‌طبرستان بیرون آمدوطبرستان بگرفت. که‌حسان‌بن نوح‌که امیرطبرستان بود بمرد. بود، وابوالعباس صعلوك بجای‌پسر نوح

---

۱ - هردو: باندر؛

۲ - روزچهارشنبه ۲۷شوال ۳۲۰ ه. (صله‌طبری ۹۳)

۳ - درهردونسخه اونیست وبجای‌آن بروزگار ابوالحسن نوشته‌شده؛

۴ - کلمات بین‌قوسین در هردونیست. تصحیح ازتاریخ طبرستان ابن اسفندیار (۱ر۹۷) است.

۵ - هردونسخه، بن‌الحسن. تاریخ طبرستان وجمهور مانندمتن.

۶ - اطروش:کر، چون‌ناصرکبیرابوالقاسم علوی حسن‌بن‌علی‌کربود، باین‌نام‌شهرت‌داشت. خروج اودرجمادی‌الاخری ۳۰۱ ه. بود (تاریخ طبرستان ۱ر۲۶۹)

بنشسته بود.[۱] وحسن‌بن[۲] علی‌الاطروش بیرون آمد، وبساحل[۳] آبسکون‌حرب کردند، وابوالعباس صعلوك رابا چهار هزار مرد هزیمت‌کرد، وازآنجا بسالوس[۴] رفتند، که ثغر[۵]دیلم است، ودر[۶] آنجاهزار مردبود از(۸۵) قوم ابوالعباس. ایشانرا اندر حصار کردند، وازآنجا به‌آمل رفتند. وحسن‌بن القاسم‌العلوی[۷] داعی بدیشان پیوست، و همچنین همه طبرستان بگرفت ونایبان بنشاند، وتاوی زنده بود، طبرستان اورا بود، کس از وی نتوانست ستد. وچون اوبمرد، میان فرزندانش خلاف[۸] افتاد، وبخلاف ایشان طبرستان ازایشان بستدند وچون حسن‌بن علی‌الاطروش بمرد، لیلی‌بن‌نعمان‌که سرهنگ حسن بود، سپاه اوبگرفت وبه گرگان رفت وخویشتن را المؤیدلدین‌الله المنتصر[۹] لآل رسول‌الله لقب‌کرد، ومالی‌عظیم داشت وسخت سخی بود، همه‌مال‌بلشکر

---

۱ - بقرارتاریخ طبرستان (۱ر۲۶۶) ابوالعباس عبدالله‌بن نوح درصفر ۲۹۸ ه. بمردو بجای اومحمدبن ابراهیم صعلوك ازدربار بخارا مقررشد.

۲ - هردو: حسین؛

۳ - هردو: آبسکون؛که صحیح‌آن آبسکون بفتحهٔدوم وسکون سین وضمهٔ کاف شهرکی بودبرکنار بحرطبرستان بفاصلهٔ سه‌روزه ازجرجان (مراصد۱ر۱)

۴ - درطبری (۱۱ر۴۰۸) نیزسالوس است،که معرب چالوس تاریخ طبرستان (۱ر۲۶۹) باشد، وآنرا شالوس‌نیز ضبط‌کرده‌اند،که درجبال‌طبرستان بفاصلهٔ هشت فرسخ از ری واقع بود (مراصد ۲ر۷۷۵)

۵ - ثغر: مرز وسرحد.

۶ - هردو، ازانجا؛

۷ - وی‌ابن عم اطروش بود: که‌صعلوك را در۳۰۱ ه. در چالوس منهزم‌گردانید(تاریخ طبرستان ۱ر۲۶۹)

۸ - هردو: خلافت؛

۹ - هردو، بستد؛

۱۰ - هردو: المنظر؛

بخشید، ودستش تنگ[1] شد، ناکام ببایست رفت، پس (به)نیشابور آمد اندرسنه‌ثمان وثلثمائه، ونصربن‌احمد امیرخراسان، مر[2] حمویه‌بن‌علی را پیش او فرستاد، وبطوس بیك دیگررسیدند وحرب کردند،[3] وحمویه هزیمت پذیرفت وسوی مرورفت، ولیلی براثراوبرفت واندرشهرمروشد براثراو. پس حمویه ومحمدبن عبدالله‌البلعمی[4] وابو-جعفرصعلوك وخوارزمشاه وبکربن محمد وسیمجور[5] دوانداز وقراتگین[6] وبغراسرآن[7] کوی بگرفت، ولیلی متحیرشد، اندرآخرکوی باغی‌بود، اندران باغ‌پنهان شد. کسان بغرا اورابگرفتند وکس‌سوی حمویه فرستادند، بفرمود تا سراوبرداشتند، وبر سرنیزه کردند وبلشکراونمودند. ایشان بترسیدند وامان خواستند، همه‌را امان‌داد، وکشتن لیلی ششم صفربود سنه‌تسع وثلثمائة.[8]

---

۱ - هردو: نیك؛

۲ - اصل: بر؛

۳ - ازحمویه تاکردند درنسخهٔ ب نیست.

۴ - هردو: العلمی؛اما ابوالفضل محمدبن‌عبدالله‌بلعمی‌منسوب به‌نیاکان‌خودکه‌از قریهٔ‌بلعمان مروبودند، از۲۷۹ ه. وزیر اسمعیل‌بن‌احمد سامانی‌وخانوادهٔ‌سامانی بوده ودرسنه۳۲۶ازوزارت معزول‌ودرسنه۳۳۰ه. مرده‌است(تاریخ‌ادبیات‌صفا ۱ر۶۱۹) برخی‌نام‌پدرش راعبیدالله هم‌نوشته‌اند.

۵ - هردو: سمجور؛ ولی سیمجوریان خانوادهٔ معروف خراسانی بود، ازاولاد سیمجودامیر دربارسامانی‌که رجال عالم‌وادیب و ادب‌پرور وعالم نوازازان برآمده‌اند، وامیر ابراهیم‌بن ابی عمران سیمجور مرد عادل وعالمی بودکه سالها امارت خراسان و بخارا داشت (اللباب ۱ر۵۸۹) حدود ۳۱۰ ه.

۶ - هردو، قرابکین؛ قراتگین مدتها درعصرسامانی وغزنوی امارت خراسان داشت (رجوع به‌فصل سامانیان همین‌کتاب)

۷ - هردو، ازکوی؛

۸ - ابن‌اثیر، ربیع‌الاول ۳۰۹ ه.

وماکان‌بن کاکی[1] چون ازین هزیمت بازگشت بطبرستان شد، وکلاه برسر نهاد، وخطبه برفرزندان حسن‌ابن‌علی‌الاطروش کرد[2] بگرگان وبطبرستان‌وری. (۸۶) چون‌خبر به‌امیرسعیدنصربن‌احمدرسید فرمود: تامحمدبن‌المظفر امیر نشابور، ماکان رابخواند ودل اوخوش‌کرد وباوی عهدبست. چون بطبرستان رسید، قصدنشابورکرد وعهد بشکست، وامیرری صعلوك بود، وباامیر نشابور بکربن محمد بن‌الیسع مطابق بود. وچون ماکان‌خبرمطابق (بودن) بشنید، نیزبیرون نیارست آمدن. واسفاربن شیرویه[3] ومردآویز[4] (و) وشمگیربن زیار[5] که‌اندرسپاه ماکان بودند، بیرون آمدند و گرگان وطبرستان گرفتند.

(القاهر بالله[6])

ابومنصور محمدبن احمدالمعتضد بود، چون بخلافت بنشست: اهل‌حرم‌برادر خویش را گرفت ومطالبت[7]کرد، واندر مطالبت برآویختش، تااندر آن بمرد، وپسر مکتفی رامیل‌کشید و عهد خراسان به امیرسعیدنصربن احمد فرستاد بصحبت‌عباس‌بن شقیق.

پس حشم گرد آمدند: ومرقاهررا خلع‌کردند، اندرشهور سنه‌اثنتین و عشرین

---

۱ ــ هردو: کاکی. واین نام درکتب معتبربدوشکل کالی وکاکی‌ضبط شده،که پسرفیرزان، ودرسنه ۳۱۵ ه . حاکم‌استرآباد بود، وفاتش ۳۲۹ ه . است (معجم‌الانساب ۲۹۴)

۲ ــ هردو: وبگرگان؛

۳ ــ هواسفاربن شیرویه متوفی ۳۱۶ ه .

۴ - هردو: مردادنر؛ که‌صحیح آن مردآویز یامرداویج‌بن زیارپادشاه گرگان‌وطبرستان است‌که از۳۱۵ تا ۳۲۳ ه . حکم رانده‌است (معجم‌الانساب ۳۱۹)

۵ - ظهیرالدوله ابومنصور وشمگیربن‌زیار ۳۲۳ ـ ۳۵۶ ه . هردو, وسمکربن‌زیاد؛

۶ - هردو: این عنوان ندارد.

۷ - هردو: مطالبت؛ مقصد مطالبت مال خواستن بزوراست.

وثلثمائة. واندر ایام اوامیرسعید، مرمحمدبن‌المظفر (را سپه‌سالاری خراسان داد)[1] و ماکان از زمین‌دیلم بازگشت ونزدیك‌اوآمد، با[2] هفت‌تن ومحمدبن‌المظفر ازبهرماکان را ستورفرستاد وسلاح ودرم. پس مردآویز قصد[3] محمدکرد، ومحمدگرگان بگذاشت وبه‌نشابور بازآمد؛ ودبیری بود مرمردآویزرا، نام اومطرف[4] بن‌محمد. پس محمدبن عبدالله البلعمی[5] با مطرف مطابقت[6] کرد، ومطرف ضمان‌کردکه سر[7] لشکریان بگردانم، ومردآویز نیز[8] آگاه‌شد، مطرف رابگرفت وهمه مال اوبستد وآخربکشتش، وبدان مقصود نرسیدند.

الراضی بالله

او[9] ابوالعباس محمدبن الجعفر المقتدربود مردی (۸۷) ادیب وفاضل بود، و ازهرعلمی بدانست، وادب نیکویادداشت وشعربسیار دانست وسخت فصیح وکامل.

---

۱ - کلمات بین‌قوسین دراصل‌نیست، ومقصد ازامیرسعید نصربن احمد سامانی است، و طوری‌که درهمین‌کتاب دراحوال سامانیان ونصربن احمدآمده، گسیختگی عبارت تکمیل‌شد، در نسخهٔ باز «محمدبن‌المظفر» تا «هفت‌تن» عبارات وکلمات حذف‌شده.

۲ - اصل: تا؛

۳ ــ هردو: مرداد قصد؛

۴ - هردو: مطرب؛ ولی درسطور مابعد وهم درتاریخ طبرستان مطرف‌است.

۵ - هردو: العلمی؛

۶ ــ هردو: مطرق مطابقت؛

۷ - کذا درهردونسخه، در(ن) من‌لشکریان طبع شده.

۸ ــ هردو: مرداد برمدبر؛ بدون نقاط.

۹ - هردو: وابوالعباس.

دارضرب[1] درم ودینار داشت فرمود: تا از نقرهٔ پاك درم زدند، واز زرپاك دینار. و بروزگار او(محمدبن) علی‌بن مقله[2] را بتزویر متهم کردند بفرمود تا یك دست او از آرنج اندرببریدند، وعهدخراسان سوی‌نصربن احمدفرستاد بصحبت عباس‌بن‌شقیق.[3] واندربن (روزگار) نشابورمحمدبن المظفر داشت، وری مردآویز داشت.پس‌مردآویز ازری سوی طبرستان رفت، وغلامانش بااوبودند، اندر گرمابه اورا بکشتند، وپیش روی ایشان بحکم[4] ماکانی بود، ولشکراوبا برادرش وشمگیر[5] گرد آمدند. محمدبن المظفر رافرمان رسید تاقصد قومش[6]کند، وماکان راگفتند تا نزدیك اوآیدازکرمان. چون به‌دامغان رسید، ازراه بیابان، بابخین[7] دیلم قصدایشان‌کرد، که اویار وشمگیر[8] بود. چون بابخین بگرگان رسید، روزی همـــی چوگان زد، اسبش خطـــاکرد، اورا بینداخت، ازآنجا مرده برداشتندش. وراضی هفت‌سال خلیفتی‌کرد، واندرسنه تسع و

---

۱ ــ ن: وچون‌ضرب؛ درحاشیه نوشته‌اندکه عبارت گسیختگی دارد. ولی هیچ‌گسیختگی ندارد، وفقط قرائت «دارضرب» به‌چون ضرب غلطاست.

۲ ـ هردو، کلمات بین قوسین ندارد، هومحمدبن علی‌بن حسین‌بن مقلة وزیر عالـم و خوشنویس ادیب‌المقتدر والقاهر ۲۷۲ ــ ۳۲۸ ه. که درعمرخود سه‌بارمتصدی امور وزارت‌بود (الاعلام ۷ر۱۵۷)

۳ ــ هردو نسخه، بن‌مشفق؛ درموارد دیگر این‌کتاب ونیز درکتب دیگر بن‌شقیق است.

۴ ـ هردو: بحکم؛ اما بحکم حاجب‌ماکان ازغلامان ابی‌علی‌العارض بود (الکامل۸ر۱۳۳)

۵ ــ هردو: ویشکز؛

۶ ــ هردو، قومش. اماقومس به‌ضمهٔ اول‌وکسرهٔ میم معرب‌کومس است،که ناحیت وسیعی بود دردامنه‌های جبال طبرستان ومرکزآن دامغان بود (مراصد۳ر۱۱۳۴)

۷ - هردو، تالجین؛ ابن اثیر ۸ر۱۰۵ بانجین‌الدیلمی. در تجـارب الامم ۵ر۲۷۷ نام حکمران دامغان ازجانب مردآویز، الجیش‌بن اومیذوار، که‌شاید همین‌کس‌باشد.

۸ ــ هردو، یارشیمکر؛ ن، باوشمگیر.

عشرین وثلثمائة فرمان یافت.

المتقی بالله

ابواسحاق ابراهیم‌بن جعفرالمقتدر بود. چنین گویند: که چون متقی را بیعت خواستند کرد، اوامتناع کرد وگفت: بی‌دستوری عم‌خویش قاهر اجابت‌نکنم، وپیش قاهرآمد وگفت: ای‌عم! توهمی بینی‌که بجبر[1] این‌شغل اندرگردن من‌همی‌کنند، اگر توخویشتن راخلع‌کنی، وبطوع وتبرع بمن تسلیم‌کنی! والا من نستانم[2] واگر (۸۸) بکنم این‌شغل جزبفرمان تونکنم. چون این‌قاهربشنید، ازمتقی خشنودشد، واورا اندر برگرفت برفت و گفت: ای برادرزاده! راضی برمن ستم‌کرد، واکنون بدین گفتار توخوش گشتم، وپیش این همه مجلس همی‌گویم: که خویشتن رانزع[3] کردم، واورا خلع‌کردم وبتوتسلیم.

وچون ازنزدیك اوبیرون آمد، بامتقی بیعت‌کردند، وقاهرصد هزار درم سوی متقی فرستاد، ودفینهاکه هیچ‌کسی ندانست[4] اورا معلوم‌کرد، وگویند وظیفهٔ مطبخ بروزگار مقتدر وقاهر، هرروزی چهارصد دیناربود، وبروزگار راضی سیصددینارشد. پس بایام متقی بحکم[5] ماکانی به‌دویست دینار بازآورد.

وبروزگار ببغداد وباافتاد، ومردمان[6] بسیار بمردند، وکارآنجا رسید(که) از کفن‌کردن مردگان عاجز شدند. پس متقی‌بفرمود: تاهرروز دویست دینار اندر بهای

---

۱ ــ هردو: بحز؛

۲ - هردو: حرف اول نقطه ندارد.

۳ - یعنی خلع‌کردم.

۴ - هردو: نداشت.

۵ ــ هر دو: بحکم

۶ - هردو: وبامردمان؛

کفن مردگان بدادندی. واندران وقت که راضی (بمرد) بجکم[1] ماکانی به‌واسط[2] بود: متقی رابفرمان اوبخلافت‌بنشاندند. پس‌روزی بجکم بشکار بیرون‌شد. بعضی‌ازکردان پیش اوآمدند، واوخالی‌بود، که(کس) اورانشناخت وبغلط اورابکشتند به‌ایام‌متقی، واندرخزینة بجکم[3] مالی‌عظیم یافتند ببغداد. وچنین‌گویند: که دوبار هزارهزاردینار، وشش بارهزاردرم بود اندر خزینهٔ او، بیرون جواهر وجامه وظرایف. متقی فرمود: آن‌همه به‌بیت‌المال (بردند). چون ازخلافت متقی سه‌سال بگذشت، امیرسعید نصربن احمد بمرد، ومتقی‌عهد(۸۹) ولایت خراسان به‌ابومحمد[4] نوح‌بن نصر فرستاد، اندر شعبان سنه‌احدی وثلثین وثلثمائه. وچون پنج‌سال از خلافت متقی بگذشت، متقی را میل‌کشیدند، وازخلافت بازنشاندند.

المستکفی بالله

ابوالقاسم عبدالله‌بن علی‌المکتفی بود، ومستفکی شانزده سال خلیفت بود،پس اورا میل‌کشیدند وخلع‌کردند. توزون[5] که او را امیرالامراء گفتندی، کس خویش بفرستاد، تااورا میل‌کشیدند وخلع‌کردند، بهردوچشم‌کور شد، واندران‌بمرد.وچون ابوالحسین احمدبویه این‌خبربشنید، ازاهواز ببغداد آمد، وترکان راازآنجا بتاخت

---

۱ ـ هردو: بحکم؛

۲ ـ هردو: بواسطه؛

۳ ـ هردو: بحکم؛

۴ ـ هردو: بامحمدنوح؛ ولی‌کنیت نوح‌ابومحمد است.

۵ ـ هردو: تورون؛ که درطبقات ناصری وابوالفدا نیزچنین‌است. ن: توزون؛ که در معجم‌الانساب زمباور نیزچنین است. توزون درحدود ۳۳۰ ه . دربغداد وموصل امارت‌داشت.واز خادمان مستولی تورکی دربارعباسیان بود.

وترکان ازابی محمد الحسن ابوالهیجا[1] استعانت خواستند، وحسن[2] باایشان ببغداد آمد وحرب پیوستند باابوالحسین احمدبن بویه[3] وچهار ماه حرب کردند. پس پسر حمدان[4] باترکان هزیمت‌شدند وسوی‌موصل برفتند، وابوالحسین‌بن بویه بغداد بگرفت وبکار مستکفی بایستاد، وکارداران بهرجای بفرستاد.

وبروزگار مستکفی نرخها اندربغدادگران شد، وبااوفتاد: وبسیارمردم از آن وبابمرد. وچون احمدبن‌بویه[5] ازبغداد برفت وباکمتر شد، ونرخها فرود آمد، وغله ارزان‌شد وروبفراخی نهاد: ومستکفی عهدخراسان بامیرحمید نوح‌بن نصرفرستاد، و اوبپذیرفت،[6] وحشم خراسان باابواسحاق ابراهیم‌بن (احمدبن) اسمعیل[7] میل کردند و

---

۱ ـ هردو: الهجا؛ ابوالهیجا عبدالله‌بن حمدان حکمران موصل درسنه ۳۰۱ ه . معزول ودرسنه ۳۱۷ ه . فوت‌شد. حسین‌بن حمدان برادرابوالهیجا درسنه ۳۰۳ ه . در موصل خروج کرد. اگرچه درهردونسخه ابی‌محمدالحسین‌بن الهیجاست. ولی‌حسین پسر ابوالهیجا نیست، بلکه ناصرالدوله ابومحمد الحسن‌بن ابوالهیجا عبدالله است، که‌از۳۳۰ تا۳۳۳ ه . حکمرانده ودر ۳۵۶ ه . زندانی‌ودر ۲ ربیع‌الثانی ۳۵۸ ه . مرده وبنوحمدان پادشاهان موصل وحلب‌ازاخلاف اویند (معجم‌الانساب ۲۵۱) بنابرین عبارات‌منقول هردونسخه درمتن تصحیح‌شد.

۲ - هردو: حسین؛

۳ ـ معزالدوله ابوالحسین احمد امیربغداد ۳۳۴ ه . ب: ابوالحسن احمدبن‌بومه؛

۴ ـ هردونسخه: پسر احمد آن باترکان.که درن نیز چنین طبع‌کرده ودر پاورقی آن نوشته‌اند: دراصل‌چنین است وپیداست‌که چیزی ازمیان افتاده‌است. ولی‌قرائت نغلط‌است‌افتادگی ندارد.کلمهٔ حمدان راکاتب احمد آن‌نوشته، درحالیکه جداین‌خاندان حمدان نام داشت، وطابع نیز احمدآن مغلوط راصحیح شمرده وطبع‌کرده است.

۵ ـ هردو: نقطه‌ندارد.

۶ ـ درهردونسخه حرف اول‌نقطه ندارد.

۷ - هردو: کلمات بین‌قوسین ندارد. ابواسحاق‌ابراهیم‌بن احمدبن اسمعیل‌بن احمدبن‌اسد سامانی است‌که در سنه ۳۳۵ ه . در خراسان برخاست و درسنه ۳۳۷ ه . کور کرده شد (دول اسلامیه ۱۷۷)

اوبموصل بود، خواستند که مستکفی عهد خراسان بدودهد، وسبب آن‌بود: که چون بوعلی[1] ازمروبه‌نشابور(۹۰)شد، محمدبن جعفرالعارض[2] لشکرعرض خواست،وبسیار کس را ازمعروفان لشکرنام (از) دیوان بیفگند. بدین سبب لشکر بربوعلی متغیر گشتند وتا ری‌بیامدند، وبا بوعلی هم برآن استزادت (بودند)[3] وبوعلی، قسوره‌بن محمد را بایشان فرستاد، تاشغلهای دیوان ری راضبط کند، وهمه حل وعقد آن برسم اوکرد. که بروزگار امیرسعید برسم بوعلی بود، وقسوره متولی بیستگانیهای[4] لشکر بود، ونگاه داشتن حساب آن برسم اوبود، وحشم مرابراهیم‌بن احمد رابخواندند، و پیش مستکفی برفتند، وعهدخراسان ازبهرابراهیم بستدند وازسوی خراسان برفت،و چون بشهرری برسیدنداندرماه رمضان سنه‌اربع وثلثین وثلثمائه، خبر آمدن‌اوبه‌نوح رسید، بفرمود: تاقسوره رابگرفته وبروی مؤکل کردند.[5]

چون ابوعلی آن بدید باابراهیم بیعت کرد، وسوی کوه رفت، ونوح بالشکراز بخارا[6] بیامد بر عزم آن‌که حرب کند. وچون ابراهیم چنان دید بچند منبر برابراهیم خطبه کرده بودند[7] وکارسخت شد وفساد بسیارشد. ابراهیم مر خویشتن راخلع کرد تا

---

۱ ـ ن: یعنی‌ابوعلی احمدبن محمدبن مظفر جغانی.

۲ ـ ب: الفارض؛ اما عارض دردورهٔ سامانی وغزنوی از مناصب لشکری بود، بمنزلت رئیس ارکان حرب کنونی.

۳ ـ هردو: «بودند» نیست. اما استزادت بمعنی خواهش زیادت وشکوه وطلب قصور است (المنجد)

۴ ـ درهردو، نقطه‌ندارد، اماهمان عشرینیهٔ لشکریست، که تنخواه یك‌نفر عسکر از عصر المأمون بیستدرهم درماهی‌بود وآنرا چهاربارردرسال می‌پرداختند، ودر دیوان‌الجیش خراسان چنین معمول‌بود (مفاتیح‌العلوم ۴۳)

۵ ـ اسناد این‌جمله به‌ابراهیم است نه‌به‌نوح.

۶ ـ هردو: ازآنجا؛

۷ ـ ب: خطبه‌کردند

آن‌فتنه وشورش بنشست. وچون نوح بسمرقند آمد، ابراهیم بنزدیك او آمد؛ ونوح دل بروی خوش کرد، وازوی بدانچه کرده بود بپسندید.

المطیع لله[1]

ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر بود، چون وی بخلافت بنشست ابوالحسین احمدبن بویه همه اعمال مطیع رامضبط کرد، وضیاع[2] بسیار که پیش ازآن خراب گشته، وبفرمود تاجسر[3] بساختند بردجله؛ واندرکار رعیت تظاهرهای[4] نیکو کرد، ورسم زندان وشکنجه ورسمهای بد، که ترکان نهاده‌بودند برداشت. وحسن بـوالهیجارا[5] که رئیس ترکان‌بود. (و) بموصل نشستی، هم‌برآن عمل‌داشت، وجبایتی[6] وافربروی‌نهاد: که‌هر ماه‌بخزینه[7] فرستد؛ وعلی‌بن بویه[8] راعمادالدوله لقب کردند؛ وبوالحسین‌رامعزالدوله[9] وحسن رارکن‌الدوله[10]. وعهد ولایت خراسان، نوح‌بن نصررافرستاد، وبروزگارمطیع

---

۱ - این‌عنوان درهردونسخه نیست وجای آن سپید است.

۲ ـ ضیاع: جایداد زمینی.

۳ ـ جسر: پل.

۴ ـ هردو: نقطه‌ندارد

۵ ـ درینجا برعکس صفحات گذشته این‌نام صحیح‌است.

۶ ـ اصل: جبابی؛ ب: جبای؛ ن: جنایت؛ درپاورقی می‌نویسد که جنایت درینجا بمعنی جریمه است درحالیکه قرائت نسهواست،اصل‌آن جبایت است،که مقصد ازآن‌مالیات‌وافرباشد. واصطلاح مالی جبایت وجابی درسازمان مالی ودفتری دورهٔ عباسی مشهوراست.

۷ ـ هردو: بحرینه.

۸ - عمادالدوله ابوالحسن‌علی ۳۲۰ ـ ۳۳۸ ه .

۹ ـ هردو: معزالدوله. ن: سیف‌الدوله؛ معزالدوله-ابوالحسین‌احمد امیربغداد ۳۳۴ه . بود ومتن‌صحیح‌است.

۱۰ ـ رکن‌الدوله ابوعلی‌حسن ۳۲۸ ـ ۳۶۶ ه .

به‌چغانیان متنبیئی[1] بیرون‌آمد بدهی، وگویند به در[2] آهنین. نام اومهدی، ودعوی پیغمبری کرد، ودعوت آشکاراکرد، وبسیار مردم بدوبگرویدند، واوشمشیری بحمایل داشتی، وبامخالفان خویش حرب کردی، وبسیار مردم را بکشت، که[3] ازوی اعراض کردند، ومذهب اونگرفتند. واین‌مهدی خداوند حیلتهابود: چنانکه دست‌اندرحوض پرآب کردی مشتی‌دینار برآوردی، واندك مایه‌طعام برخوان نهادی، قومی انبوه‌ازآن بخوردندی، وهمه سیرشدندی؛ وکوزه پرآب کردی، وقومی بخوردندی؛ وکوزه‌پرآب بودی.

وچون خبروی بپراگند، مردمان‌روی به‌وی‌نهادند، وبسیارکس ازعامهٔ‌مردمان بدو[4] بگرویدند. وچون این‌خبر به‌امیرحمید[5] رسید، نامه‌کرد سوی ابوعلی احمدبن محمدبن المظفر، تااورا بگرفت بواشگرد[6] وسراوببرید وبه‌بخارا فرستاد، وآن سر را برسرنیزه‌کردند، وبدان‌کس‌ها نمودند، که بدوگرویده بودند، وبروزگار مطیع نامه

---

۱ - هردو: بحناسان‌مسی؛ باستناد خود این‌کتاب فصل‌سامانیان وامارت نوح‌بن‌نصر تصحیح شدکه درآنجاست، ومتنبی‌بیرون آمده‌بود از ناحیت چغانیان.

۲ - کذا درهردونسخه. ن: به‌دژآهنین؛ درفصل سامانیان این کتاب نیزدرآهنین است، و نام‌دهی‌که این‌مدعی نبوت ازآن برآمده بود «ده‌وردی» است.

۳ - هردو: ازروی؛

۴ - هردو: بدوبگرویدند.

۵ - حمید لقب نوح‌بن‌نصرسامانی است.

۶ - هردو: بگرفت بسکرد وسراو؛ ن: وبسکزد وسر؛ واشگرد دروادی چغانیان‌در اقاصی شمال شرقی خراسان واقع‌بود، ودرین مرز آخرخراسان درراست، فضل‌بن یحیی‌برمکی درمدخل بین دوکوه دروازه‌یی رابرای جلوگیری از غارت ترك ساخته بود (ابن‌خرداذبه ۳۴) وشاید در آهنین متن‌همین‌جا باشد.

رسید ازابوسعید ملك[1] ببغداد، که هرسال ازولایت ری دویست‌هزار دینار همی دهد، وهدیه‌های دیگرچنانکه رسم‌بود و با وشمگیر بحدیث‌طبرستان (۹۱) مزاحمت نکنند، ومطیع فرمود تا نامهٔ بوسعید ملك را برمراد اوجواب نوشتند وآنچه التماس کرده بودند بدادندش،[2] وهدیها وتحفها بنزدیك خلیفه پیوسته گشت وخونها بسته شد[3] و عداوتها بنشست، وکارهای خراسان وعراق راست شد؛ ومطیع نامه نوشت که آن دویست هزاردینار، عطای‌حشم[4] خراسان‌کردیم؛ هرسال ازری‌وکورجبال[5] از قرارسنه اربع واربعین وثلثمائه. وکارهای مملکت نظام گرفت، ومطیع خویش را از خلافت نزع‌کرد؛ وپسرخویش طایع رابجای خویش بنشاند.

الطایع بالله[6]

ابوبکر عبدالکریم بن‌الفضل المطیع‌بود، وازوقت ابوبکرصدیق تابدین غایت هیچ خلیفتی راکنیت ابوبکرنبود جزاورا؛ هیچ‌خلیفه بزندگانی پدر خویش بخلافت ننشست[7] جزوی. واوراشعربسیار است. ومطیع اندر مجلسی‌که بنی‌هاشم وعلویان و مشایخ وعدول[8] حاضربودند خویشتن رانزع‌کرد ازخلافت. وبه‌پسر خویش داد، واو

---

۱ - ابوسعید بکربن ملك‌سپه‌سالار عبدالملك‌بن‌نوح‌درسنه ۳۴۳ ه . مقررشد(همین‌کتاب شرح حال‌عبدالملك‌بن نوح درفصل سامانیان)

۲ ـ هردو، بداندش؛

۳ ـ یعنی خونریزیها قطع‌شد.

۴ - هردو، چشم؛

۵ ـ هردو، ازدی‌کورخیال؛

۶ ـ جای این‌عنوان درهردونسخه سپیداست.

۷ - هردو، نقاط ندارد.

۸ ـ جمع عادل.

بپذیرفت چنانکه‌واجب آمد، اندرذی‌القعده سنه ثلث‌وستین وثلثمائه، وبختیارحاجب طابع‌بود، باوی مصاهرت‌کرد، وبختیار باهوازشد، ازبهراستدراك مال‌را، که اندران تقصیررفته بود، وسبکتگین‌چاشنی‌گیر راببغداد خلیفت خویش‌کرد. سبکتگین خلاف پدیدآورد، وخزینه وسلاح ومال همی‌برگرفت وتباه‌همی‌کرد،وترکانرا به‌خویشتن‌همی خواند، ودسته[1] همی‌داد عامه‌واوباش شهرها (را) هم‌چنین، تا سرایهای اهل صلاح غارت همی‌کردند، وخون همی ریختند، ومالهای مردمان همی‌رفتند،[2] ودست‌بحرم مردمان درازهمی‌کردند.

بختیار عم خویش، حسن بوی[3] راآگاه (۹۲)کرد، وازابن[4] عم‌خویش فنا خسروپاری خواست بکفایت‌کردن شر[5] وفساد سبکتگین ودیگر ترکان مفسد. فنا خسروازپارس بیامد، وبوالفتح‌العمیدراحسن بوی بفرستاد با[6] گیل‌ودیلم،وسبکتکین به‌دیرالعاقول[7] آمد بحرب‌ایشان.وآنجاتالان شد، وچهار روزرا بمرد، ومیان[8]بختیار

---

۱ ـ کذا درهردونسخه. درن‌کلمه دسته رابه‌وسه تبدیل‌کرده ونوشته‌اند،که وسه‌بمعنی عصا وقدرت وقوت‌است. ولی دسته متن‌هم بجا خواهدبود، یعنی عامهٔ اوباش شهرهارا جمع‌میکرد.

۲ ـ درهردوچنین است‌که به ضمهٔ اول خوانده می‌شود، یعنی مالهای مردم‌را جاروب میکردند وپاك می‌ربودند، درن این‌کلمه رابه‌همی گرفتند تبدیل‌کرده‌اند.

۳ ـ کذا درهردونسخه.وی‌رکن‌الدوله ابوعلی‌حسن‌بن بویه ۳۲۰ ه . است.بوی‌شکلیست ازبویه نام‌سلسلهٔ این‌خاندان دیالمه.

۴ ـ هردو: ازین؟

۵ ـ هردو: شتر؟

۶ ـ هردو: تا.

۷ ـ هردو: نزیرالعاقول؛ ولی‌دیرالعاقول برکنار دجله بین مداین ونعمانیه واقع بود (مراصد ۲ر۵۶۷)

۸ ـ هردو: مال

وترکان چندوقایع بیفتاد به‌واسط.[1] آخرترکان بگریختند وبه‌بغداد آمدند؛ وبوشجاع براثر ایشان فراز رسید با بختیار؛ وقصد بغداد کردند. چون بمداین رسیدند خبر رسید، که ترکان جسر را بستند؛ وسواد[2] پس‌پشت کردند، وطایع‌رایارخویش کردند، وقصد بختیار دادند. بختیاربساخت، ترکان فرازرسیدند وحرب کردند هرچه‌صعب‌تر. وبوشجاع غلبه کرد برترکان. هزیمت شدند ودیلمان گشتند[3] وکشش کردند، تاترکان نیك مقهورگشتند. بوشجاع آتش اندرلشکرگاه ایشان زد؛ وترکان اندربغداد شدند؛ وبدیگرسوبیرون شدند؛ وسوی موصل بپراگندند بتعجیل. و بوشجاع اندربغداد آمد وآنجا مقام‌کرد وبوشجاع (را) ازبختیار خبرهائی شنوانیدند: که بختیارنفس‌بددارد[4] ودون همت است وخسیس‌خو.[5] بوشجاع چندبار او(را) پند داد؛ سود نداشت. و وبوشجاع مردجد[6] بود وروشن رأی وزیرك‌طبع. بختیار رابزندان‌کرد، ومالهای او برگرفت، واعمال اوبگرفت.

وچون خبربختیاروبوشجاع. بعم‌ایشان حسن‌بن‌بویه‌رسید، تافته‌شدوبگریست، وگلیم اندرسرکشید، وکس را بارنداد، ونامه‌نوشت وکس‌فرستاد سوی بوشجاع، که بوالفتح‌بن العمید (بود) وبوالفتح بسیار عنایت‌کرد تا بوشجاع مربختیار را دست (۹۳) بازداشت، ومالها بدوبازداد، وولایت بدوداد. وبختیار بشکر بوشجاع نامه

---

۱ ــ هردو: واسطه؛

۲ ــ اصل: مواد؛ ب: سودا؛ صحیح آن سواد است‌که یکی ازرساتیق عراق بود ازحدیثهٔ موصل تا عبادان طولا، واز عذیب قادسیه تا حلوان عرضاً که طول آن ۱۶۰ فرسخ‌بود. (مراصد ۷۵۰ر۲)

۳ ــ هردو: کشتند؛ ولی‌مقصد این است‌که دیلمان بگشتند وبازآمدند.

۴ ــ هردو: بدازد؛

۵ ــ هردو: خود؛

۶ ــ هردو: نقطه‌ندارد.

نوشت بعم، وبوشجاع سوی‌پارس باز رفت. وطایع بوالفتح دبیررا ذوالکفایتین نام[1] کرد، وچنین گویند: که‌بوشجاع مردمتکبروگردن‌آوربود، قصه نوشتندبدوکه: لشکری اندرسرای نزول‌کرده است، که آن سرای رسمی نبوده است. بوشجاع بر پشت قصه جواب نوشت‌که: «سأدیکم ایاتی فلاتستعجلون».[2]

وبوالفتح ابن‌العمید وابوجعفر احمدبن‌الحسین العتبی[3] بیك جای مکاتبت داشتند. پس‌هردودبیر[4] اندرایستادند، میان‌آل‌بویه ومیان سامانیان الفت افگندند، و همه وحشتها برداشتند، وهرسال دویست هزاردینار ازگرگان وطبرستان وقومش‌همی بخراسان آوردند، واندران میان حسن‌بویه بیمار شد وضعیف گشت، وبوشجاع را بنزدیك خویش خواند، وچندگاه‌آنجاهمی بود، وشهرها ومملکت برفرزندان‌بخشید، وحصهٔ هریك پدیدکرد، وهرچه دفین بود بابوشجاع بداد. وچون به‌شهرری‌آمد بمرد بتاریخ پنجم محرم سنه‌ست وستین وثلثمائه.

وبروزگار مطیع، بوعلی‌الیاس[5] اندر امیررشید[6] عاصی شد، وکرمان بگرفت، وفنا خسرولشکرفرستاد، وبوعلی‌را هیچ‌نتوانست‌کرد. وسبب بیرون آمدن وعصیان بوعلی آن‌بود: که چون ابوالمظفر عبدالله‌بن احمد[7] به‌چغانیان بمرد، بوعلی بجای او

---

۱ - هردو: دوالکفایتین؛

۲ ـ قرآن سورةالانبیاء ۳۸

۳ - هردو: العبی؛ اما علی‌بن محمدبن حسین ابوالفتح ابن‌العمید وزیر وکاتب و شاعر وقاید عسکری‌بالمه ۳۳۷ـ۳۶۶ ه . بود(الاعلام) وعتبی بضمهٔ اول‌وسکون دوم نسبت‌است به عتبه که‌نام چندین‌تن ازمشاهیرعرب بوده است (اللباب ۲ر۱۱۸)

۴ - هردو: بیر؛

۵ - هردو: بوعلی‌الناس؛

۶ - مقصد عبدالملك‌بن نوح سامانی است ۳۸۹ـ۳۹۰ ه

۷ـ متوفی ربیع‌الاول ۳۴۰ ه. از شاهان آل محتاج چغانیان.

بنشست، وچون برمراد خویشتن تمکین نیافت عصیان پدید کرد وبیرون آمد ورفت آنچه رفت.

القادر بالله[1]

ابوالعباس احمد بن اسحق بن جعفر المقتدر. و ابونصر(۹۴) بهاءالدوله بن عضدالدوله بدخواه طایع[2] بود وهمیشه بداو گفتی ومساوی اوجستی[3] وپیوسته تدبیرها کردی اندرکار او. واماهنوز قضا نیامده بود.

دختر بختیار که زن طایع بود، بونصررا تمکین کرد: تااندرسرای اوآمد: وهرچه خواست ازمتاع خانه وجزازآن برداشت وبیرون آمد، وبا حشم تدبیرکرد وطایع[4] را خلع کردند، اندرشعبان سنه احدی وثمانین وثلثمائه، وبیست وسه‌روز خالی بود که هیچکس نبود که خلافت راشایست.

پس ابونصر بهاءالدوله کس فرستاد، تااحمدبن اسحق بن المقتدر را ازبطایح[5]

---

۱ - درهردو نسخه جای این عنوان سپید است.

۲ - هردو: طالع؛

۳ - هردو: جسی؛

۴ - هردو: طالع؛

۵ - هردو: بطالح؛ که صحیح آن بطیحه وجمع آن بطایح است، وآن آب ایستادهٔ پهناوری بود بین واسط وبصره که آخرآن دیده نمی‌شد، وازبقایای دجله وفرات تا اهواز میرسید (معجم ما استعجم ۱ر۲۵۹) درهردو نسخه بااین نام یمن مکررآمده واین سهو گردیزی است. زیرا بطایح دریمن نبود، وازسواد عراق است که ابن خرداذبه سبب وجود این آبهای ایستادهٔ وسیع راشرح داده است (المسالك والممالك ۲۴۰) وتمام مورخین هم بطایح راجزوعراق شمرده‌اند نه ازیمن. درطبقات ناصری گوید: وقادر را ازعراق بیاورد (۱ر۱۲۴) ابن اثیر وابن خلدون وابوالفدا (۲ر۱۳۲) فصلی درگریختن القادر به بطیحه عراق نزد حکمران آنجا ابوالحسن ابن علی بن نصر مهذب الدوله دارند، که درآنجا دوسال ویازده‌ماه بود، ودرسنه ۳۸۱ ه. اورا ازنزد مهذب الدوله آوردند ودر ۱۳ رمضان بخلافت بیعتش کردند (ابوالفدا ۲ر۱۳۵) این مهذب الدوله امیربطایح عراق درسنه ۳۳۵ ه. متولد ودرجمادی الاولی ۴۰۸ ه. مرده است (ابوالفدا ۲ر۱۵۷)

یمن بیاوردند، واوبنزدیك[1] امیریمن همی‌بود متنکرگونه. وامیریمن اوراسخت نیکو داشتی، وبا اوعهدهاکرده بود،واین‌روزکه قاصد بهاءالدوله فراز[2] رسیدشراب‌خورده بودند بخانهٔ امیریمن، وشبانه[3] خفته‌بودند. چون این‌خبراندر رسید، امیریمن جهازاو بساخت ازتجمل[4] وستوروفرش واوانی وکهتران[5] واورا باعزاز واکرام بجانب بغداد گسیل[6]کرد ازیمن. وچون ببغدادرسید، اورا القادربالله نام(کرد) وبخلافت بنشاندش[7] و قادر سخت‌گـربز و زیرك[8] بودروشن‌رأی بود، واو(رااز)گربزی[9] این‌دمنه‌گفتندی، وبغایت‌هوشیاربود، وچون خلافت‌بروی قرارگرفت، طایع[10] رابمنادمت خویش‌آورد، وکارهمی راند. اول‌کاری‌که بکرد: پسرخویش ابوالفضل محمدبن احمد را ولی‌عهـد کرد، واورا الغالب‌بالله لقب‌کرد، وحجاج خراسان وهمه بزرگان عراق رابرآن (۹۵) عهدگواه‌کرد، وابوالفوارس[11] بن‌عضدالدوله‌بمردببغداد، اندرجمادی‌الاخری سنه‌تسع

---

۱ ـ درینجا نیم‌سطرسفید است،که شایدبرای نوشتن نام مهذب الدوله سپید مانده باشد. درپاورقی (ن) می‌نویسدکه شاید کاتب نام مهذب‌الدوله والی‌یمن(؟) وانتوانسته است بخـواند. درینجا آقای‌نفیسی نیزاشتباه‌کرده، زیرا مهذب‌الدوله والی یمن‌نبود.

۲ - هردو: دفراز؛

۳ ـ هردو: وشانه؛ ن، مستانه

۴ - هر دو: تحمل؛

۵ـ ب: کهترکه شاید ازآن‌مقصد خادم‌باشد.

۶ - هردو: کسل؛

۷ - درهردونسخه چنین‌است، ن: بنشاندندش؛ چون فاعل فعل بهاءالدوله است، بنابرین صورت اصل اصح‌است.

۸ - هردو: کریزوبزرگ بود؛

۹ - هردو: واوکریزی این؛

۱۰ - هردو: طالع؛

۱۱- هردو: ابوالفارس؛

وسبعین وثلثمائه، وبهاءالدوله وضیاءالمله وغیاث‌الامه ابونصر برادر عضدالدوله بجای اوبنشست، وآن‌لشکر بپارس‌بودند. صمصام‌الدوله‌باکالیجار[1] را ازقلعهٔ کبول بیرون آوردند وپارس[2] بگرفت، وترکان اورامخالف[3] شدند.

پس بوعلی پسر بوالفوارس عضدالدوله[4] پیش اوشد، واورا قمرالدوله لقب کردند، وصمصام‌الدوله باایشان حرب کرد، وایشانرا هزیمت کرد، ببغداد باز شدندو چندان حربها بود میان باکالیجار ومیان[5] بونصر، تا بیشتر ازشهرهاء اهواز وبصره ویران شد. پس گروهی ازمردمان پارس بسگالیدند، که برآن حصار شوند، که‌پسران بختیار (را) برآنجا بازداشته بودند. وبندها ازایشان بردارند وایشان را بیرون آرند هم‌چنان‌کردند، وایشان بیرون آمدند، وشهرپارس بسبب بیرون‌آمدن ایشان‌مضطرب شد، ولشکر مخالف شدند یکدیگر را، وبا کالیجار خواست‌که با ایشان حرب کند نتوانست. ایشان بروی غلبه‌کردند، واورا بگرفتند، وسر اوببریدند. وچون این خبر به بهاءالدوله رسید، کین آن بازخواست، وپسران بختیار را از ناحیت بیرون‌کرد. مهتر ایشان سالاربن بختیاربود، اورانورالدوله لقب‌کرده بودند. اوبگریخت‌وبکرمان شد، وبهاءالدوله پیش‌اورفت،[6] به‌واشهر[7] غلامان‌خویش اورا بکشتند، وسراوببرند،

---

۱ - هردو: با کالیخار؛

۲ - ب: بازش؛

۳ — هردو: مخالفت؛

۴ — یعنی ابوعلی‌بن ابوالفوارس شرف‌الدوله شیردل‌بن عضدالدوله (زمباور ۳۲۲)

۵ — هردو: کالنجان رومیان؛

۶ - ن: نرفت؛

۷ — هردو: نوارشهر بدون‌نقطه حرف‌اول. در(ن) بجای آن‌گواشیر طبع‌کرده‌اند؛ظاهراً مأخذگردیزی دربنجا تاریخ یمینی‌العتبی است‌که‌گوید: و زعیمهم یومئذ سالاربن بختیار الملقب بنورالدوله، وکان‌من امره انه‌انتبذعنها مدحورا... واتبعه‌بهاءالدوله بجیش واقعوه بواشهرفغلبوه ووصلوا الیه فقتلوه وحمل‌غلام منهم رأسه‌الی بهاءالدوله (ص۲۳۷) وازین سندثابت است، که رفت دواشهرصحیح است‌نه «نرفت وگواشیر مطبوع‌ن»

وپیش بهاءالدوله آوردند. وبهاءالدوله (چون) چنان بدیدند، نفرت[1] رافرمود: تاپوست آن‌غلامان که سراورا بریده بودند بیاختند[2] وایشان رابزدار(۹۶) کردند وفرمودند، تا اندرلشکر نداکردندکه: این‌جزای آن‌کس است: که برخداوند خویش‌دست درازکند. وازخدای عزوجل نترسد. وحق خداوندی‌خویش فراموش‌کند، وبه‌نعمت‌خداوندخویش کافرشود.

وبروزگار القادر بالله‌نوح‌بن منصور امیر خراسان بمرد، قادر عهد خراسان به‌ابوالحارث منصوربن نوح‌فرستاد، واوهنوز بالغ‌نبودکه بامیری نشست، و ازبس خبرهای امیرابوالقاسم محمود سبکتگین‌رحمهاالله تعالی بنزدیك القادر بالله‌همی‌بردند وجلدیها وکفایت‌شعاری او. بتاریخ آخر ذی‌القعده سنه‌تسع وثمانین وثلثمائه، عهد ولواء خراسان بامیرمحمود رحمه‌الله فرستاد، واورا یمین‌الدوله وامین[3]الملة لقب کردند، وتاآخر عهد امیرمحمود خلیفه القادر بالله بود. وچون امیر محمود رحمه‌الله فرمان یافت، عهدولوای خراسان به‌امیر بوسعید مسعود یمین‌الدوله فرستاد، واورا ناصر دین‌الله وحافظ عبادالله وظهیرخلیفة‌الله لقب‌کردند، وچون دوسال ازولایت امیر ناصردین‌الله بگذشت القادربالله[4] فرمان یافت.

القایم بامرالله[5]

ابوجعفر محمد[6]بن احمد القادربالله است. واندر سنه ثلث وعشرین واربعمائه[7]

---

۱ ــ هردو: نفرب؛

۲ - یاختن: بیرون‌کشیدن است (برهان) والعتبی درینجا سلخ‌جلده استعمال‌کرده‌که‌سلخ هم‌کشیدن پوست باشد.

۳ - هردو: امیرالملة؛ ولی باستناد تاریخ یمینی‌العتبی ص۲۲۹ امین‌الملة اصح‌است.

۴ - کذا درهردونسخه ون؛ صحیح‌آن‌القادر بالله‌است‌که در ذیحجه ۴۲۲ ه. فوت شده، و شرح‌حال‌القایم بعدازین می‌آید.

۵ - جای این‌عنوان درهردونسخه سپیداست.

۶ - کذا درهردونسخه، ولی‌نامش درکتب دیگرعبدالله است.

۷ - جلوس‌القایم ۱۱ ذی‌حجه ۴۲۲ ه. است (زمباور۴)

بخلافت بنشست وسخت پارسا وخویشتن‌دار بود، وخدای ترس، وهمیشه به‌تعبد مشغول بود، وهرگز رسم نداشتست بفسق وفجور وغیبت[1] کردن. وچون خلافت بروی راست شد: اول کاری (که کرد) عهد خراسان بنزدیك امیر بوسعید (۹۷) مسعود بن یمین‌الدولت رحمهاالله فرستاد، وبروزگار اوخراسان بشورید، وترکمانان[2] بیرون آمدند، وبیشتر ازشهرهای خراسان ویران کردند. وچون قایم این‌حال بشنید، نامه‌نوشت بناصردین‌الله، تاآنرا تدارك کند.[3]

۱ - درهردونسخه غیبت است، ولی‌در(ن) بدعت‌طبع‌شده؛

۲ - هردو: ترکمانان.

۳ - احوال خلفاء عباسی تااینجا نوشته‌شده وبقیهٔ آن مقطوعست. کاتب درینجامتصلامبحث باب‌امرای خراسان رابدون ذکرعنوان وباب‌آن، متصل بدین مبحث نوشته، وعنوان باب آینده را به‌صفحه ۵۸ الف‌برده است‌که ماآنرابموقع خودآوردیم. وشرح امرای خراسان درتحت‌عنوان وباب خود ازصفحهٔ آینده آغازمی‌کنیم.

اندر اخبار امرای خراسان

اما امرای خراسان: اندرقدیم رسم دیگرگون[1] بود. ازروزگار افریدون تا[2]گاه اردشیر بابکان، مرهمه جهان رایکی سپاه‌سالار[3] بودی. وچون اردشیربیامد، جهان‌را چهارسپاه‌سالارکرد: یکی‌خراسان، دودیگر مغرب، سوم نیمروز، چهارم آذربایجان.

ومرخراسان را چهارمرزبان‌کرد: یکی مرزبان مروشایگان. ودوم‌مرزبان‌بلخ‌و طخارستان. وسیوم مرزبان ماوراءالنهر. وچهارم مرزبان هراة وپوشنگ وبادغیس. و چون مسلمانان پادشاهی عجم بگرفتند، وخراسان مسلمانان رابگشت: آن‌همه‌رسمهای مغان برانداخته[4] شد. وبروزگار پیغمبر[5] ما صلی‌الله علیه وسلم، دست مسلمانان

---

۱ ـ ب: دیگر، ندارد.

۲ ـ هر دو: ناگاه؛

۳ ـ ب: از «مرهمه جهان» تا «بیامد» ندارد. درنسخهٔ اصل این‌کلمه شاه‌سالار است، که در(ن) نیز چنین طبع‌شده، ولی من‌به‌سند چهارسپه‌سالار سطربعد آن راتصحیح‌کردم.

۴ ـ اصل: برانداخت. ب: برداشت؛

۵ ـ هردو: ما پیغمبر؛

بخراسان نرسیده بود، واندر خلافت ابوبکر صدیق رضی‌الله تعالی عنه هم‌چنان[1]. و چون عمر رضی‌الله تعالی(عنه) بخلافت بنشست، مرخالدبن‌الولید بزمین‌عجم بفرستاد، تا آنرافتح کند،وچون بدشت[2] قادسیه[3] رسید،لشکرعجم پیش اوآمدبفرمان‌یزدگردبن شهریار، وسالارآن سپاه رستم‌بن فرخ‌بود، وآنجا حرب کردند، وظفرمر اهل اسلام را بود. مغان رامقهور کردند، وبسیاری ازایشان دستگیر کردند، وبه‌بندگی بفروختند.و یزدجرد بهزیمت بشد، وبمروشاهجهان کشته‌شد. ولشکر اسلام اندر(۹۸)عراق آمدند، وعمبران جمله همی‌آمدند، وشهرها همی‌کشادند، تابخراسان رسیدند.[4]

واندرخلافت عمرکس بخراسان نرسید. وچون عثمان‌بن عفان رضی‌الله عنه، بخلافت بنشست، مر عبدالله‌بن عامربن‌کریزرا بخراسان فرستاد، وعبدالله بن عامر، مرعبدالله‌بن خازم[5] رابرمقدمهٔ خویش بفرستاد براه‌پارس وگرگان وبه‌طبسین[6] بیرون آمدند، وطبسین[7] رابکشادند، ونخستین‌کس[8] اندراهل‌خراسان مردمان‌طبسین‌مسلمان شدند. وهمچنین ازپس اوامیران دیگرهمی آمدند وفتح کردند تابدین‌غایت.

---

۱ ــ هردو: وهمچنان؛

۲ ــ هردو: بدست؛

۳ ــ قادسیه: دیهی است نزدیك کوفه، که از آن شهر طرف خشکه ۱۵ فرسخ مسافه‌دارد (مراصد ۳ر۱۰۵۴)

۴ ــ هردو: رسید؛

۵ ــ هردو: هازم؛ زمباور، بن‌خازم.

۶ - هردو: بطنین؛

۷ ــ طبسین: دوشهر ناحیت قوهستان در غرب سیستان، که عرب یکی راطبس‌العناب و دیگری راطبس‌التمر گفتندی، وخودمردم آنجا نخستین راطبس مسینان ودیگری را طبس‌گیلکی می‌نامیدند (جغرافیای خلافت شرقی ۵۴۶)

۸ ــ هردو: کسی که؛

ومن نامها[1] وشهرهای هرمملکت هرامیری ونام خلفاکه بروزگارایشان بودندو مدت پادشاهی هریك وتاریخ ابتدای هرامیری اینجا بیاوردم، وآنرا بجدول کردم، تا زودتر یافته شود، وآسانتر بدست آید وجدول اینست:

---

۱ - هردو: ومربامها:

عدد	نامهای امرا (۱)	دارالملك	نامهای خلفاکه بروزگار هریك بودند	مدتهای امارت(۱)	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
ا	عبدالله‌بن عامربن(۲) کریز	گویان(۳)	عثمان بن (عفان)	دع ع(۴) (دحح)	ذی‌الحجه‌سنه ثلث و عشرین
ب	امیربن‌احمر. الیشکری(۵)	مرو	عثمان‌بن‌عفان، بازعثمان‌بن‌عفان	ا ع ع (ا ح ح)	ذی‌الحجه سنه سبع وعشرین
ج (۴)	عبدالله‌بن‌عامر بن کریز	زرنج	علی‌ابن‌ابیطالب وپسر او حسن	وع ع (وحح)	ذی‌الحجه سنه سبع وعشرین
د	جعده‌بن‌هبیره المخزومی	مرو	معویه	د مه (۷)	(۱)
ه	عبدالرحمن‌بن ابزی الخزاعی (۸)	بلخ	(۱)	لث ع کب (لثح کب)	سنه احدی وثلثین
و	عبدالله‌بن‌عامر بن کریز	هراة	معویه	لث ع ع (لثحح)	سنه اربع وثلثین
ز	زیادبن ابیه (۹)	بلخ	(۱)	وع ع (وحح)	سنه ثمان وثلثین
ح	عبیدالله‌بن زیاد(۱۰)	مرو	معویه	ب با ع (ببح)	سنه اربع واربعین
ط	سعیدبن‌عثمان بن عفان	مرو	(۱)	وع ع (وحح)	سنه اثنین وخمسین
ی	عبدالرحمن بن زیاد	بخارا	(۱)	ا و ع (ا و ح)	سنه خمس وخمسین
یا	سلم‌بن‌زیاد	مرو	عبدالله‌بن‌زبیر	د و ع (دوح)	سنه ثمان وخمسین
یب	عبدالله‌بن خازم	مرو	(۱)	ط ر ی ه (ط ی ه)	سنه اثنی وستین
یج	بحیربن ورقاء (۱۱)	طوس	عبدالملك‌بن مروان	ا ع ع (احح)	سنه احدی وسبعین [۱۰۰]

عدد	نامهای امرا	دارالملك	نامهای خلفاکه بروزگار هریك بودند	مدت‌های امارت	تاریخ ابتدای امارت ازتاریخ هجری
ید	امیربن عبداله	مرو	عبدالملك‌بن مروان	رح ح (زح ح)	سنه اثنی و سبعین
یه	الحجاج‌بن یوسف	کس[۱۳]	عبدالملك‌بن مروان[۱۳]	طح د	سنه تسع و سبعین
یو	قتیبه‌بن‌مسلم	مرو	ولیدبن‌عبدالملك	ب ح ح	سنه سبع وثمانین
یز	یزیدبن‌مهلب	نیامد	سلیمان‌بن‌عبدالملك	طط	سنه سبع وثمانین
یح	وکیع بن ابی‌سود	فرغانه	سلیمان‌بن‌عبدالملك	ا و ه	بخراسان نرسید
یط	یزیدبن‌مهلب	گرگان	سلیمان‌بن‌عبدالملك	ا ح ح	سنه سبع وتسعین
ك	الجراح بن عبدالله الحکمی[۱۴]	مرو	عمربن عبدالعزیز	ا د ه	سنه مائة
کا	عبدالرحمن‌بن نعیم‌القرشی[۱۵]	مرو	یزیدبن عبدالملك	رع ع (زح ح)	سنه احدی ومائة
کب	سعید بن عبدالعزیز	مرو	هشام‌بن‌عبدالملك	د ح	سنه مائة و اربع
کج	عمربن‌عبیره	مرو	(۱)	درع (د ز ح)	سنه سبع ومائة
کد	خالدبن‌عبدالله	مرو	(۱)	د لا ر (د لا ز)	(۱۶)
که	اشرس‌بن‌عبدالله السلیمی ۱۷	مرو	هشام‌بن‌عبدالملك	ب و فا	سنه‌عشرومائة [۱۰۱]
کو	(۱۸)	مرو	هشام‌بن‌عبدالملك	ط ع ع (ط ح ح)	سنه اثنی‌عشرومائة

عدد	نامهای امرا	دارالملك	نامهای خلفا که بروزگار هریك بودند	مدتهای امارت	تاریخ ابتدای امارت از تاریخ هجری
کز	خالد بن عبدالله	نیشابور	هشام بن عبدالملك	ع ما ع (ح ه ج)	سنه عشرین ومائة (۱۹)
کح	عاصم بن حمید الهلالی (۲۰)	نیشابور	هشام و ولید ویزید وابراهیم ومروان (۲۱)	ك ع ع (ك ح ح)	سنه عشرین و مائة
کط	نصر بن سیار	نیشابور	ابوالعباس سفاح	مط می (ه ط ی)	سنه عشرین ومائة
ل	ابومسلم عبدالرحمن	نیشابور	ابو جعفر المنصور	ك ح ر	سنه ست وعشرین و مائة (۲۲)
لا	ابو داود الذهلی (۳۳)	نیشابور	المنصور	د ب یه	سنه سبع وثلثین ومائة
لب	عبدالجبار بن عبدالرحمن	سیستان	المنصور	ب ح ح	سنه اربعین ومائة (۲۴)
لج	خازم بن خزیمه	نیشابور	المنصور	ما ب ع (ا ب ح)	سنه اثنی واربعین و مائة (۲۵)
لد	ابوعون عبدالملك بن یزید	نیشابور	المنصور	ز و د	سنه ثلث واربعین و مائة (۲۶)
له	اسد بن عبدالله (۲۷)	بلخ	(۱)	ا ب لا	سنه خمسین و مائة (۲۸)
لو	عبده بن قدید (۲۹)	سیستان	المنصور	لا ك لا (ز ما ه)	سنه احدی وخمسین و مائة (۳۰)
لز	حمید بن قحطبه	طوس	المنصور	ا د ح	سنه تسع وخمسین ومائة (۳۱) [۱۰۲]
لح	ابوعون بن عبدالملك	مرو	المهدی	ا ا ع	سنه ستین و مائة
لط	معاذ بن مسلم	نیشابور	المهدی	ه د ج	سنه احدی وستین ومائة

عدد	نامهای امرا	دارالملك	نامهای خلفا که بروزگار هریك بودند	مدت‌های امارت	تاریخ امارت هریك ازتاریخ هجری گوید
م	المسیب بن زهیر	مرو	المهدی	ه ج د	سنه ست وستین‌مائة (۳۲)
ما	ابوالعباس الفضل(۳۳) ابن سلیمان	طوس	المهدی و الهادی	د ج ج	سنه ست وستین‌مائة (۳۴)
مب	جعفر بن محمد	طوس	الرشید	ب ح ع	سنه اثنی وسبعین ومائة
مج	العباس بن جعفر	مرو	الرشید	د ع ط	سنه خمس و سبعین و مائة
مد	الغطریف بن عطا	بخارا	الرشید	ا د ها	سنه سبع وسبعین ومائة
مه	الفضل بن یحیی برمکی(۳۵)	(۱)	الرشید	ب د ها	(۳۶)
مو	منصور بن یزید	نیشابور	الرشید	ب و ع	سنه ثمانین و مائة
مز	علی بن عیسی بن ماهان(۳۷)	بلخ	الرشید	ب ح ع	سنه تسع وسبعین ومائة
مح	هرثمه بن اعین	بلخ	الرشید	ر لا غ (ز ط ح)	سنه احدی وتسعین ومائة
مط	(حسن بن سهل) (۳۸)	مرو	(المأمون)	د ز ی	سنه ثمان وتسعین ومائة [۱۰۳]
ن	غسان بن عباد (۳۹)	مرو	(المأمون)	ا د ها	سنه خمس و مائتین
نا	طاهر بن الحسین	نیشابور	(المأمون)	ا ط ها	سنه اربع و مائتین
نب	طلحه بن طاهر	نیشابور	(المأمون)	ه ه ح	سنه سبع ومائتین (۴۰)

عدد	نامهای امرا	دارالملك	نامهای خلفا که بروزگار هریك بودند	مدتهای امارت	ابتدای امارت از تاریخ هجری
نج	عبدالله بن طاهر	نیشابور	المأمون	یو ا ب	سنه ثلث عشر ومائتین
ند	طاهر بن عبدالله (۴۱)	نیشابور	الواثق والمتوکل والمنتصر (۴۲)	یط ز یط (یز ز یط)	سنه ثلثین ومائتین (۴۳)
نه	محمد بن طاهر بن عبدالله (۴۳)	نیشابور	المستعین والمعتز	یا ه ح	سنه ثمان وازبعین ومائتین (۳۵)
نو	یعقوب بن لیث (۳۶)	سیستان	المعتمد علی الله (۳۷)	ه ه ع ع (یا ح ع)	سنه اربع وخمسین و مائتین
نز	عمرو بن لیث (۳۸)	سیستان	المعتمد علی الله	و ع ع (کد ح ح)	سنه خمس وستین و مائتین (۳۹)
نح	طاهر بن محمد (طاهر سوم) (۵۰)	نیشابور	المعتمد علی الله (۵۰)	۵ ماه	سنه تسع وخمسین و مائتین (۵۰)
نط	نصر بن احمد (۵۱)	بلخ (۵۲)	المعتمد علی الله	و ه (یط و ه)	سنه احدی وسبعین و مائتین (۵۳)
س	طاهر بن عمرو لیث (۵۴)	سیستان	المکتفی بالله (۵۵)	ب ز ح	سنه تسع و ثمانین و مائتین
سا	الماضی اسماعیل	بخارا	المعتضد و المکتفی	یز ا ه	سنه سبع وثمانین و مائتین (۵۶) [۱۰۴]
سب	الشهید احمد بن اسمعیل	بخارا	المکتفی و المقتدر	و ه یز	سنه خمس و تسعین و مائتین
سج	السعید نصر بن احمد	بخارا	القاهر و الراضی	ل ح کز	سنه احدی وثلثمائة
سد	الحمید نوح بن نصر	بخارا	المتقی و المستکفی	نب د ر (یج د ز)	سنه احدی وثلثین و ثلثمائة
سه	الرشید عبدالملك بن نوح	بخارا	المطیع لله	ز و ا	سنه ثلث و اربعین و ثلثمائة

عدد	نامهای امرا	دارالملك	نامهای خلفاکه بروزگار هریك بودند	مدت‌های امارت	ابتدای امارت تاریخ هجری
سو	السدیدمنصور بن نوح (۵۷)	بخارا	المطیع لله	ر ا ط ه (یو ط ه)	سنه خمسین وثلثمائة (۵۸)
سز	الرضی نوح بن منصور (۵۹)	بخارا	الطایع لله (۶۰)	ر ا ط ه (کا ط ه)	سنه خمس وستین و ثلثمائة
سح	منصوربن نوح	بخارا	الطایع لله	ر ا ط ه ع (ب ط ه)	سنه ثلث وثمانین و ثلثمائة (۶۱)
سط	عبدالملك بن نوح	بخارا	الطایع لله	ا ر ه ع (ا ز ه)	سنه تسع وثمانین و ثلثمائة
ع	یمین الدوله، امین الدوله ابو القاسم محمود	غزنین	القادر بالله	لا ب ط	سنه تسع وثمانین و ثلثمائة
عا	جلال الدوله و جمال الملة ابو احمد بن محمود	غزنین	القادر بالله	ا ه کب	سنه احدی وعشرین واربعمائة
عب	ناصردین الله و حافظ عبادالله ابوسعیدمسعود (۶۲)	غزنین	القایم بامرالله (۶۳)	ه ه بد (یا ه بد)	سنه احدی وعشر و اربعمائة
عج	شهاب الدوله و قطب الملة ابوالفتح مودود	غزنین	القایم بامرالله	ح ح ا	سنه اثنی وثلثین و اربعمائة (۶۴) [۱۰۵]
عد	ابوجعفر مسعود بن مودود (۶۵)	غزنین	القایم بامرالله	لا لا ه (ا ا ه)	سنه اربعین واربعمائة
عه	الامین المؤید بنصرالله ابو الحسن علی بن مسعود (۶۶)	غزنین	القایم بامرالله	لا لا ه (ا ا ه)	سنه احدی واربعین و اربعمائة
عو	عزالدوله و زین الملة الامین عبدالرشید	غزنین	القایم بامرالله	د د د	سنه احدی واربعین و اربعمائة (۶۷)

حواشی این جدول

۱ ـ جای این خانه درهردو نسخه سپیداست.

۲ ـ هردو: عباس؛

۳ ـ هردو: کومان بدون نقاط. که املای صحیح آن گویان گوین وجوین معرب است. واین غیر ازجوین خراسان باشد، که درقرب فراه درناحیت سیستان واقع وتاکنون هم جوین نامیده میشود، ودرتاریخ سیستان واصطخری وغیره مکرراً مذکوراست.

۴ ـ هردو: (ع ع؛ درین اشارات ابجدی مؤلف سال وماه وروزهای امارت هریکی را ضبط کرده که کاتب این اعداد ابجدی رامسخ کرده است، وهرجا بجای (ج - ح = ۳ — ۹) ع را نوشته که قیمت ابجدی آن ۶۰ است واعدادماه وروزرانمیتوان بدان نمایش داد. پس درین ستون من آنچه دردو نسخه بود، برجا گذاشتم وزیر آن درقوسین صورت صحیح احتمالی آنرا افزودم. مثلا درخانهٔ اول (دح ح) نوشتم، که مقصد ازآن چهارسال ونه ماه ونه روزباشد.

۵ ـ اصل: عمیربن احمدلشکری؛ زمباور وجمهور، امیرد (بضمهٔ اول وفتحهٔ میم) بن احمر الیشکری.

۶ ـ این ستون عدد امرراهم کاتب غلط نوشته تاآخر تصحیح شد.

۷ ـ هردو: دماه. یعنی چهارماه.

۸ ـ هردو: بن ابدی الحراعی؛

۹ ـ هردو، رمادبن ابر بدون نقاط.

۱۰ ـ هردو: عبدالله؛ زمباور وجمهور: عبیدالله.

۱۱ - هردو ون: بحربن ورقا؛ هوبحیربن ورقاء (بفتحهٔ باوکسرهٔ حا وفتحهٔ واو)صریمی ازقبیله تمیم یکی ازاشراف ودلاوران عصراموی است‌که با امیه‌بن عبدالله‌امیر خراسان و مهلب در جنگهای خراسان‌شرکت‌کرد، و در سنه ۸۱ ه . صعصعه‌بن حرب عوفی اورا در خراسان‌بکشت (طبری ۸ر۵ وابن‌اثیر۴ر۱۷۶)

۱۲ ـ هردو:کس. کس‌به‌کسره سین‌شهری بود در ماوراءالنهر بین سمرقند و چغانیان (اصطخری ۲۳۲)

۱۳ ـ هردو: بن‌ولد مروان؛

۱۴ ـ هردو: بن‌عبدالحکیم؛ زمباور وجمهور مانندمتن.

۱۵ ـ اصل: السامری؛ ن: العامری؛ ب: البامی؛ در زمباور ۷۶ عبدالرحمن بن نعیم القرشی است. ابن‌اثیر۵ر۳۶ ابن‌نعیم القشیری.

۱۶ - این‌خانه در هر دونسخه سپید است. خالدبن عبدالله قسری از۱۰۵ تا۱۲۰ ه . حکمرانی داشت (زمباور ۷۷)

۱۷ ـ دربعضی‌کتب: سلمی.

۱۸ - این‌خانه در هردونسخه سپید است. درین موقع نائب والی خراسان یعنی خالدبن عبدالله قسری درنشاپور جنیدبن عبدالرحمن ازاحفاد ابی‌حارثه مصری بود،که درسنه ۱۱۶ ه . مرده (زمباور۷۷)

۱۹ - هردو:عشر؛

۲۰ ـ درهردونسخه‌چنین است. زمباور: عاصم‌بن عبدالله‌بن یزیدالهلالی ۱۱۶ه.ازنواب خالدبن عبدالله‌قسری.

۲۱ - درینجا برحاشیهٔ اصل‌نوشته‌اند: بن‌محمد الحمار.

۲۲ ـ هردو: ستعشر؛

۲۳ ـ هردو: الدهلی؛ هوابوداود خالدبن ابراهیم ذهلی۱۳۷ ه .

۲۴ - هردو: سنه اثنین وثلثین؛ زمباور: درسنه ۱۴۰ ه . والی شد و در سنه ۱۴۱ ه .

کشته شد.

۲۵ - بقول زمباورخازم درسنه ۱۵۰ ه . نایب‌محمد مهدی‌بود.

۲۶ - بقول زمباورعبدالملك خراسانی در۱۵۹ ه . والی بود، وسکه همزد.

۲۷ - ن و ب: اسد: هواسیدبن‌عبدالله خزاعی ازطرف المهدی درحدود۱۵۰ ه .(زمباور وسنی ملوك‌الارض ۱۴۱)

۲۸ ــ هردو: خمس؛

۲۹ - اصل، عبدوبن‌فدبه بدون نقاط؛ ب: عبدبن مربد بدون‌نقاط؛ ن: عبدوبن قدید؛ در سنه ۱۵۱ ه . عبیدالله‌بن‌علا ازطرف یزیدبن‌منصور، وبازمعن‌بن زایدهٔ شیبانی ازدربار المنصور حکمران سیستان بود (تاریخ سیستان ۱۴۳)

۳۰ـ۳۱ - هردو: خمس؛

۳۲ - کذا درهردو نسخه. بقول زمباور مسیب‌بن زهیرضبی از طرف المهدی‌درسنه۱۶۳ه. والی شد.

۳۳ ــ هردو: ابوالعباس‌بن الفضل؛

۳۴ - هردو: سته؛

۳۵ - هردو: مکی؛

۳۶ - هردو: سپیداست. فضل‌بن یحیی برمکی ازدربارهارون در۱۷۷ ه . (زمباور)

۳۷ ــ هردو: هامان؛

۳۸ ــ هر دو، المأمون عبدالله؛ وظاهراً این‌کلمات را ازخانهٔ بعدی مربوط خود سهواً اینجا نوشته‌اند، چون درسنه ۱۹۸ حسن‌بن‌سهل از طرف مأمون بر تمام سرزمین شرقی خلافت والی‌بود (زمباور) درینجا نوشته‌شد.

۳۹ ــ هردو: عثمان‌بن عباد؛ زمباور: غسان‌بن عباد ازطرف مأمون ۲۰۴ـ۲۰۵ه.

۴۰ - هردو: سنه‌احدی وخمسین؛ طلحه‌بن طاهر درسنه ۲۰۷ ه . والی‌شد،وروز یکشنبه ۲۷ ربیع‌الاول ۲۱۳ ه . ازجهان رفت (سنی‌ملوك‌الارض ۱۴۵)

۴۱ هردو، من‌عبدالله‌طاهر؛

۴۲ - درهردونسخه سپید است. چون‌طاهر دوم از ۲۳۰ تا ۲۴۸ ه . حکم رانده درینوقت خلفای معاصرش دربغداد همین سه‌نفر بوده‌اند.

۴۳ - هردو: خمس‌وستین؛ جلوس طاهربن عبدالله‌ربیع‌الآخر ۲۳۰ ه . است (سنی ملوك ۱۴۶)

۴۴ - این نام راکاتب ننوشته واسمای خلفاء را اینجا سهواً جای‌داده است. ازسنی‌ملوك‌و وغیره آورده‌شد.

۴۵ - هردو: سنه‌ای وثلثین ومائتین بدون‌نقاط‌وبسیار مغشوش؛ سنه صحیح‌جلوس‌محمدبن طاهر ۲۴۸ ه . است (زمباور)

۴۶ - این‌خانه سپیداست درهردونسخه. چون‌یعقوب‌بن لیث درسنه ۲۶۱ ه . نشاپوررافتح کرده، ودارالملك اوهم سیستان‌بود، درینجا آورده‌شد.

۴۷ - این‌خانه سپید است، نام‌خلیفهٔ معاصریعقوب‌لیث آورده‌شد.

۴۸ - درهردونسخه سپید است، چون پادشاه دوم صفاری سیستان عمروبن‌لیث‌است، نامش درین‌خانه نوشته‌شد.

۴۹ - هردو: سنه ستین ومائتین؛ جلوس عمروبن‌لیث ۲۶۵ ه . است (زمباور)

۵۰ - هردو: خانهٔ اول‌وسوم وآخر درهردونسخه سپیداست. اززمباور وسنی‌ملوك ودول اسلامیه خانه‌پری شد.

۵۱ - این‌خانه درهردونسخه سپیداست. چون نصربن‌احمد از خاندان سامانی در شمال خراسان حکمرانی داشت نامش‌نوشته‌شد.

۵۲ - کذا درهردونسخه. ولی دارالملك نصربن‌احمد سمرقند بود.

۵۳ - کذا درهردونسخه. ولی‌نصربن احمد از ۲۶۱ تا ۲۷۹ ه . حکم رانده است (دول اسلامیه ۱۷۷)

۵۴ - این‌خانه‌هم‌درهردونسخه سپیداست. به‌قرینه‌دارالملك سیستان نام‌پادشاه سوم صفاری نوشته شد، که از ۲۸۹ تا ۲۹۵ ه . حکمرانده است.

۵۵ - این‌خانه درهردو نسخه سپید است. خلیفه معاصر ظاهرصفاری المکتفی‌بالله‌بود۲۸۹ تا ۲۹۵ه. (زمباور)

۵۶ـ کذا درهردو نسخه؛ اسمعیل‌بن احمد پادشاه دوم سامانی از ۲۷۹ تا۲۹۵ ه. حکم رانده است. (دول اسلامیه)

۵۷ - هردو: الدید؛

۵۸ - هردو: خمس وثلثمائة؛ ولی منصوربن نوح از ۳۵۰ تا ۳۶۶ ه. حکم رانده است (دول اسلامیه)

۵۹ ـ هردو، الرص؛

۶۰ - هردو: المطالی؛

۶۱ - هردو، مانندمتن. ولی منصوربن‌نوح از ۳۸۷ تا ۳۸۹ ه. پادشاه بود (طبقات ناصری)

۶۲ - هردو: عبدالله؛

۶۳ - هردو: القاسم؛

۶۴ - این‌کلمات درپنج‌خانه پاشان نوشته‌شده.

۶۵ ـ هردو: ابوجعفر محمدبن مودود؛ ولی مسعوددوم بن مودود در حالت صباوت در ۴۴۱ ه. پادشاه خوانده شد، مگر درهمین سال عبدالرشیدبن سلطان‌محمود هم پادشاه‌شد، که تا ۴۴۴ ه. دوام داشت (طبقات ناصری)

۶۶ ـ هردو، علی‌بن مودود؛ مگر علی‌بن مسعود اول در سنه ۴۴۱ ه. مدت‌کمی پادشاه خوانده شد.

۶۷ ـ درینجا (ن) می‌نویسد: این جدول خیلی آشفته است. درمدت‌های امارت کلماتی نوشته شده که بهیچ وجه مفهوم نیست، ناچار همچنانکه در اصل بود چاپ کردیم (تم کلامه) علامات ابجدی را که مؤلف در ستون خاص مدت امارت نوشته مفهوم و معلوم است، که عدد سالها وماهها وروزها را بحساب ابجد نوشته، ولی کاتبان طوری‌که دیگر الفاظ وکلمات رامسخ کرده‌اند ـ برین اعداد وارقام ابجدی نیز تاخته‌اند، وجاییکه سالم مانده مفهوم است. مثلادر

مُدت سلطنت سلطان محمود لا ب ط نوشته شده، کسه مقصد ازآن ۳۱ سال و ۲ ماه و ۹ روز باشد، واگر سنین سلطنت او را از ۳۸۹ ه . تا سال مرگ او ۴۲۱ ه . حساب کنیم، همین لا=۳۱ صحیح است. پس‌تنها برای محشی ومرتب فاضل نسخهٔ مطبوعه(ن) این‌ارقام بهیچ وجهی ازوجوه منهوم نبوده است!!!

اخبار امرای خراسان

اکنون اخبار امرای خراسان گوئیم‌هم برآن‌ترتیب که اندر جدول کرده‌ایم و بالله‌التوفیق:

عبدالله‌بن عامر بن کریز[2]

او[3] عبدالله‌بن عامربن کریزبن ربیعه‌بن حبیب‌ابن عبدالشمس بود. وعثمان‌بن عفان رضی‌الله‌عنه، بصره به‌ابوموسی[4] الاشعری داده بود وازوی‌بستد، عبدالله‌بن عامر

---

۱ — هردو، درینجا باب یازدهم‌اندراخبار امرای خراسان بطورعنوان نوشته‌شده. چون ما این‌عنوان باب را بجای خود پیش از جدول قرار دادیم، در اینجا همین عنوان فرعی را آوردیم.

۲ - هردو، کریز؛ که صحیح آن‌کریز بضمهٔ اول وفتحهٔ دومست.

۳ - هردو، از؛

۴ - هردو، باموسی؛ هوعبدالله‌بن قیس مشهور به‌ابوموسی الاشعری منسوب به‌بنی‌الاشعر، متولد زبیدیمن در۲۱ قبل‌ازهجرت ومتوفی ۴۴ ه . یکی‌از اصحاب معروف حضرت محمد و از دلاوران وفاتحان اسلام است‌که درصحیحین ۳۵۵ حدیث ازو روایت شده، ویکی ازحکمین بین حضرت علی ومعاویه بود، ومدتها ولایت زبید وعدن وبصره داشت(۱۷ ه .) واصفهان واهواز را اوگشود (الاعلام ۴ر۲۵۴)

راداد، وخراسان هم بدوداد. وعبدالله‌بن عامر، مرعبدالله‌بن خازم[1] السلمی‌رابرمقدمهٔ خویش بفرستاد، وبرراه پارس و کرمان به‌طبسین[2] بیرون آمد، وطبسین رافتح کرد و مسلمان شدند.

وبعضی گویند: بقومس[3] آمد، وپس به‌گویان[4] آمد، وآنجا مقام کرد، و (از) آنجا به‌آزادوار[5] آمدوصلح کرد، ودختر ملحان‌گویانی[6] رابگرفت، وبه‌عبدالله‌بن‌خازم دادبزنی. عبدالله را ازوی سه‌پسرآمد: محمد وموسی وصالح. وعبدالله‌بن‌عامربه‌نشابور آمد، واحنف‌بن‌قیس ومهلب‌بن ابی صفره با اوبودند، وقومی ازمهتران بصره. واز شهرهای خراسان: قهستان وابرشهر[7] وطوس وسرخس اوکشاد اندر سنه تسع و عشرین.

---

۱ - هردو، حازم؛هوابوصالح عبدالله‌بن خازم‌سلمی‌بصری است‌که یکی ازدلاوران‌وفاتحان اسلام وده‌سال امیرخراسان بود، ودرسنه ۷۲ ه . درینجاکشته‌شد (الاعلام ۴ر۲۱۵)

۲ ــ هردو: طسبن؛ شرح‌طبسین قبلاگذشت.

۳ ــ اصل، نقطه‌ندارد: ب، نقوس؛ شرح‌قومس وکومس به‌کسرهٔ میم قبلا داده‌شده.

۴ - درب نقاط ندارد، گویان همین جوین فراه است که‌شرحش گذشت به‌حواشی جدول رجوع کنید.

۵ - آزادوار، شهرکی‌بود درراه بین‌قومس وجوین نشابور(مراصد ۱ر۴)

۶ ــ ب، ملجان‌لویانی؛ وهمان ملحان‌گویانی منسوب به‌گویان صحیح است. درینجا در پاورقی (ن) می‌نویسد، دراصل‌چنین است ونام ایرانی است‌که چنین تحریف شده، ممکن است تلخان یاضبط دیگری ازترخان وترحون باشد (تم‌کلامه) اما تسمیه به‌ملحان بکسرهٔ‌اول وسکون دوم درآن وقت مروج‌بود، مانند ملحان‌بن زیارطائی (فتوح‌البلدان ۱۵۵) وامکان‌دارد،که‌مانند اسمای عربی دیگراین تسمیه هم‌به‌تقلید اعراب‌باشد.

۷ ــ هردو، ابن‌شهر؛ ولی ابرشهر به‌فتحهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ را همین نشابور است (مراصد ۱ر۱۱)

وحاتم[1] بن‌النعمان الباهلی رابفرستاد، باچهار هزارمرد ازعرب وهزارمرد عجم بحرب هیطالان[2] واحنف را اندر حربها برسر جراحت اوفتاد، وآب اندر چشمش از آن (بود).

ودژاحنف[3] بمرورود[4] اوبناکرد، وشهر مرورود رابستدبصلح. وعبدالله‌بن عامر بادهقان[5] هراة صلح‌کرد به پنجاه بدره[6] درم. وچون سال(۱۰۷) سی ویك اندر آمد، عبدالله‌بن عامر به‌حج‌رفت وقیس‌بن‌الهیثم[7] السلمی را برخراسان خلیفه‌کرد، وچون بنزدیك عثمان رسید، اورا بنزدیك خویش بازگرفت.[8]

---

۱ - هردو، خاتم. درفتوح‌البلدان ۲۴۲ مکرراً حاتم‌بن نعمان‌است.

۲ - درنزدعرب هیطل‌مفرد وجمع‌هیاطله همان هفتلیان یاهفتالیان یعنی هونان‌سپیدآریائی نژادند،که ازشمال آموبرتخارستان وبعدازآن برجنوب هندوکش تسلط یافتند و در زابلستان شاهنشاهی بزرگی را تأسیس وتااواسط هندرسیدند. ریشهٔقدیم‌کلمه درهپتل = هفتل = هفتالیت و غیره است،که سلسله تناسخ آن به هیطل معرب چنین خواهد بود، هپتل ← هفتل ← هوتل ← هیتل = هیتال = هیطل = هیاطله ونظایر این‌ابدال حروف درکلمات قدیم فراوانست،مثلاابدال «پ» یا «ف» به «واو» درافغان واوغان.وابدال «واو» به «ی» مانندآورینتو(آتش) به‌ایردری‌تخاری وهیربندری‌وابدال «ت» به «ط» مانندجت به زط معرب، وپته‌به‌بهطه معرب وغیره.

۳ - اصل، ودراحنف؛ ب، ودراخیف؛ واین همان جائیست‌که جغرافیون عرب‌قصر احنف منسوب به احنف‌بن قیس نوشته‌اند وتامرورود پنج‌فرسخ فاصله داشت (ابن‌خرداذبه ۲۱۰)

۴ - هردو، بمروداذبنا؛

۵ - مقصد ازدهقان درینجاحکمران محلی وملاك وآمرطبقهٔ فیودالان است.

۶ - بدره: بروزن صدره خریطهٔ پول‌وزر (برهان قاطع)

۷ - هردو، الهسم؛ هوقیس‌بن الهیثم‌بن‌قیس‌بن صلت‌بن‌حبیب‌سلمی ازخطباء واعیان‌بصره، که درحدود ۸۵ ه . دربصره مرد(الاعلام ۶ر۶۲)

۸ - عبدالله‌بن‌عامربن کریزاموی ازامراء وفاتحان دورهٔ امویست‌که درسنه ۴ ه . درمکه تولدیافته ودرسنه ۲۹ والی‌بصره بود، وسیستان وداور و مرورود وسرخس و ابرشهرراگرفت و بعد ازآن تابلخ وطخارستان وبست‌وکابل پیش رفت، وی‌درواقعه جمل‌حاضر بود، وسه‌سال‌درعصر معاویه نیزولایت بصره داشت ودرسنه۵۹ درمکهٔ بمرد ودرعرفات مدفونست (الاعلام ۴ر۲۲۸)

امیر بن احمر الیشکری[1]

پس عثمان مرامیربن‌احمر[2]را بخراسان فرستاد، واومعمور[3]بن سفیان الیشکری بفرستاد تابرقندزمرو نمازکرد[4] وچندگاه امیربخراسان بماند، وسیج[5] گرفتن‌خانهای مردمان مرلشکری را اورسم آورد وسبب آن‌بود: امیربن احمر، بردر مروفرود آمده بود، اندرخرگاههای خرپشتها،[6] سرمای سخت آمد ودهقانان مروبترسیدند[7] برامیرو برسپاهش‌که ازسرما هلاک‌شوند. پس ایشان را در[8] خانهای خویش جای دادند. وچون چندروزی برآمد، ازآنچه‌کرده بودند پشیمان‌شدند، وقصدکردند:که آن سپاهها را

---

۱ - هردو، نقطه‌ندارد. ولی‌یشکری بفتحه اول‌وسکون دوم وضمهٔ‌کاف نسبت است به‌یشکر ازبنی‌وائل قبیلهٔ‌عرب (اللباب ۳ر۳۱۰)

۲ - هردو، احمد؛

۳ - کذا درهردونسخه امادر«ن» آنرابه‌منصورتبدیل‌کرده وسندرانشان‌نداده‌اند.

۴ - بارتولد مستشرق روسی درقسمت ترکستان پیش‌از [illegible]ازصفحه ۱ تا ۱۸ منتخباتی‌را ازین حصص زین‌الاخبار ازروی نسخهٔ کتابخانهٔ بادلین اکسفورد درسنه ۱۸۹۸ م در پترزسبرگ چاپ‌کرده است.

۵ - هردو: وسج‌گرفتن؛ بارتولد، سنج‌گرفتن؛ ن: سیج هم‌توان خواندکه ریشهٔ‌بسیج‌است. (تم‌کلامه) واین‌صحیح بنظرمی‌آید، زیراسیج بکسرهٔ اول‌ترتیب وسازکردن ومهیا ساختن باشد، که‌درسعدی پتسیج ودر پهلوی هم سیجیتن بود (حواشی برهان ۲ر۱۲۵۲) ودرینجا مقصد از سیج گرفتن، مهیا وتیارگرفتن خانه باشد.

۶ — خرپشته بمعنی خیمه است،که درعربی هم خرگاهات‌وخرپشتات جمع‌آن‌آمده(محاسن اصفهان ۵۵)

۷ - هردو، برسیدند؛که‌بارتولدهم چنین‌طبع‌کرده ولی‌چنانچه در(ن)چاپ‌شده«بترسیدند» بقرینه عبارات مابعد هلاک شوند صحیح‌است.

۸ - هردو، ازخانها؛

وامیررا فروگیرند، واین سگالش[1] اهل بازار وعیاران کردند، وبرازبن[2] ماهویه که سالار ودهقان شهربود، ازین سگالش خبریافت، دروقت مرامیربن‌احمر را خبرداد.

امیرفرمود: تاهمه لشکریان سلاح پوشیدند وشمشیر اندرنهادند، وبسیارمردم ازمرو[3] بکشتند، وبسیار خانها غارت‌کردند، تاهمه‌مردم شهرگرد آمدند، وکسان اندرمیان‌کردند ومالی بپذیرفتند، وازامیرعذر خواستند، تالشکریان را فروداشت،و آن فتنه بنشست. وازپس آن لشکری را بسیج[4] گرفتن رسم گشت. وامیربن احمر مکافات آنچه برازکرده بود، بجای اوبکرد، وازپس ازآن اورا سخت نیکوداشتی و حرمت‌کردی.

عبدالله[۱۰۸]بن عامربن کریز

پس عثمان باردیگر خراسان مرعبدالله‌بن عامررا داد، واوربیع‌بن زیاد[5] را بفرستاد تاسیستان بکشاد، وازآنجا چهل‌هزار سربرده (کرد) و(از) آن بردگان یکی مهران[6] بود مولی‌عبید(الله) بن‌زیاد،وصالح‌بن عبدالرحمن بود، وپیروز مولی‌حصین‌بن

---

۱ - سگالش: دشمنی وفکرواندیشه وسخن بدگفتن (برهان ۲ر۱۱۵۶)

۲ ـ هردو، برازین‌ماهویه؛ براز یا وراز یا گرازخوك جنگلی باشد، واین‌کلمهٔ پهلوی گاهی بطوراسم وگاهی لقب‌استعمال می‌شد،لقب‌حکمران هرات درزمان پیش ازظهور اسلام‌ورازان ولقب‌حکمران غرجستان ورازبندگ بود، وگاهی بسرداران لشکر لقب شهر وراز (خوك جنگلی سلطنت) رامیدادند (ساسانیان کریستن‌سین ۶۰۲)

۳ ـ ب: و بسیار از مرد بکشتند؛ که درچاپ بسار تولد چنین است، ولی متن اصل افضل است.

۴ ـ اصل: سبح؛ب: سنج؛ بارتولد: سنج؛

۵ - هوربیع‌بن زیادبن انس‌حارثی ازبنی‌دیان وفاتحان عربست‌که والی بحرین‌بود، ودر سنه ۲۹ ه . سیستان‌رافتح‌کرد، ودرین‌دورهٔ امارتش درسنه ۵۳ ه . درگذشت (الاعلام۳ر۳۸)

۶ ـ هردو، مهتزان؛

مالك‌العنبری[1] بود، وبستام[2] مولی‌بنولیث بود، که اورابمرو[3] فرزندان وعقب[4] بسیار است. ومعاذبن[5] مسلم‌بود، جد معاذیان[6] که والیان خراسان بودند، وعکرمه‌بودمولی عبدالله‌بن العباس.

واین پیروزمولی‌حصین‌باعبدالرحمن‌ابن‌الاشعث‌بود، که‌یزیدبن‌المهلب‌اوراسیر گرفت، وسوی‌حجاج‌بن‌یوسف‌فرستاد، وحصین‌بن(مالك)عنبری[7] وپیروزشهرمیسان[8] و فرات‌وعمل‌آن‌داشته‌بودند، وبرایشان‌مالی‌عظیم‌حاصل‌آمده‌بود، وحجاج‌ازپیروزبخواست نداد. وحجاج‌اورابدین سبب بکشت. وچون فتح‌سیستان‌ببود[9] ربیع‌بن‌زیاد ببصره باز رفت، واندران‌وقت، آب‌شناسان‌اوراگفتندکه: اگرماازبهرتراشاخ[10] آب‌بیرون آریم، ما راوفرزندان مارا آزادکنی؟ شرط‌کردکه آزاد کنم. پس ایشان اندرایستادند، وآب

---

۱ - هردو: العری؛ اماعنبری منسوب‌است به‌عنبربن عمرو بن‌تمیم (اللباب ۲ر۱۵۴)

۲ ــ هردو؛ بشام؛ شایدبسام یابستام باشد.

۳ ــ هردو، تمردد؛

۴ - عقب جمع‌اعقاب بمعنی‌بازمانده است.

۵ ــ هردو: معاذ؛ ولی معاذبن مسلم در۱۶۰ ه . درنشابور ازطرف عباسیان بغداد والی بود (زمباور ۷۷)

۶ ــ هردو: حدمعادمان؛

۷ ــ هردو: عبری؛

۸ - میسان: ناحیت وسیعی است بین‌بصره وواسط‌که قصبهٔ آن‌هم‌میسان (بفتح‌اول‌وسکون دوم) است (مراصد ۳ر۱۳۴۳)

۹ ــ هردو، بنود؛

۱۰ ــ هردو، ساح؛

بیرون آوردند: به‌نباج[1] وبه‌جحفه[2] وبه‌بستان[3] بنی‌عامر، وبه‌نخیله[4] یك‌منزلی‌مکه‌و به‌عرفات آبها بیرون آوردند، وسقایهای[5] بنی‌عامر ابشان‌کردند، واثرآن تـا بدین غایت هنوز ماندست.

جعده[6] بن هبیره المخزومی[7]

وچون‌علی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه، بخلافت بنشست،خراسان مرجعده‌بن‌هبیره را داد، واوپسرخال‌علی بود، وام‌الحسن دخترعلی [۱۰۹] زن اوبود، وعلی رضی‌الله

---

۱ - اصل: بناح؛ ب،بلناح؛ در(ن) این‌کلمه رامجاج طبع‌کرده‌اند ازمواضع نزدیك مکه واین‌سهواست. صورت‌صحیح‌کلمه بناج‌است،که بین‌مکه وبصره واقع بود ازملاك آل‌کریز، و این آب را عبدالله‌بن عامربن‌کریز کشیده ودرختان خرما بران غرس‌کرده بودکه احفادش برآن‌ساکن شده‌اند (معجم‌البلدان ۵ر۲۵۶)

۲ - درهردونسخه نقاط ندارد، جحفه به‌ضمهٔ جیم وسکون دوم‌دیه بزرگستدر چهار منزلی مکه برراه مدینه (معجم۲ر۱۱۱)

۳ - هردو: بسان بدون‌نقطه، امابستان ابن‌عامر یابستان بنی‌عامر نزدیك جحفه است‌که به‌عبدالله‌بن‌عامر منسوبست (معجم ۴۱۴)

۴ - هردو: بحله‌بدون نقاط. ن: بخیله درمیان‌یمامه‌وضریه؛ ولی‌صحیح‌آن نخیله‌است، که نزدیك‌عرفه متصل‌حایط بنی‌عامر واقع ودر آن حایط نخیل وچشمهٔ آبست منسوب به عبدالله‌بـن عامر (اصطخری ۱۷) چون‌بخیله مزعومه ن ازمکه دوروودریك منزلی‌آن نیست، بنا برین همین حایط نخیل وچشمهٔ عبدالله‌بن عامر صحیح‌است.

۵ - سقایه: به‌فتحهٔ یا وکسرهٔ سین‌جای آب‌نوشی وموضع‌سقی (المنجد)

۶ - هردو: جعد؛

۷ - هردو: المحزومی؛که صحیح آن مخزومی نسبت است چنین: جعده‌بن هبیره‌بن‌وهب بن‌عمروبن عایذبن عمران‌بن‌مخزوم، ومادرجعده (به‌فتحهٔ اول وسکون‌عین) امهانی بنت‌ابی‌طالب بود (فتوح البلدان ۵۰۵)

عنه نامه‌نوشت سوی برازبن[1] ماهویه‌دهقان‌مرو، تا خراج به‌جعده گذارد. وجعده‌بمرو آمد، وبرازبهمه دهقانان مرونامه نوشت: بطاعت داشتن جعده، اندرگذاردن خراج، وجعده بسیار فتحهاکرد اندرخراسان، وپسر اوعبدالله هم‌چنان، در حرب جمل[2]که به بصره بود اندرسنه‌ست وثلثین وحرب‌صفین[3]که علی علیه‌السلام بامعاویه‌کرداندرسنه سبع وثلثین بود.

عبدالرحمن‌بن ابزی‌الخزاعی

پس علی رضی‌الله‌عنه، خراسان مرعبدالرحمن‌بن ابزی راداد، وعبدالرحمن مرد خردمند وپاکدین‌بود، وبا مردمان محاملت[4]کرد، ورسمهای نیکونهاد، وهنوز او بخراسان بود، که علی رضی‌الله عنه فرمان یافت. وحسن‌بن علی رضی‌الله تعالی عنهما بجای پدر بنشست. معاویه حیلهاکرد، و عمروبن العاص اندر میان، وسر ایشان[5] برگردانید تاخویشتن را ازخلافت نزع‌کرد، وعمروبن عاص معویه راگفت: حیلت‌آن ساز(که) حسن خویشتن رابرملا خلع‌کند وخطبه‌کند. و(با) معویه مقاومت‌نتواندکرد، وباکید اوبرنیاید.

برپای خاست وخطبه‌کرد، که پارسی آن چنین بودکه:

---

۱ ـ هردو، بابراز؛ که شرح آن دراحوال امیر گذشت.

۲ ـ هردو: حمل؛ وآن‌حرب جمل در موضع خریبه روی داد، چون درین جنگ حضرت عایشه (رض) براشتری سوارنبود، وآنرا درجنگ پی‌کردند، این‌واقعه به‌جمل شهرت یافت.

۳ ـ صفین: بکسر صاد و تشدید فاء مکسوره جائی‌ست نزدیك رقه برکنار غربی فرات (مراصد ۲ر۸۴۶)

۴ - محاملت: حلم وبردباری. ن: مجاملت

۵ ـ کذا درهردونسخه. ن: ورایشان؛

«ای مردمان! خدای تعالی خونهای شما از ریختن بازداشت، ومن شما را بر معویه عهد ومیثاق گرفتم، که عدل کند میان شما، وفی[1] شما بشما رساند، وبا مقام مشغول نگردد. وشمارا بکینه وستیزه نگیرد.»

وروی سوی معویه کرد وگفت: «یامعویه! هم(۱۱۰) چنین هست؟معویه گفت: هست. وحسن این آیت همی خواند. «وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی‌حین.»[2] وچون او خاموش شد، معویه با عمروبن عاص عتاب کرد که: چرا مرا چنین اشارت کردی!.

عبدالله‌بن عامربن کریز

وچون معویه‌به‌مقصود رسید،خراسان مرعبدالله‌بن عامررا داد، واو[3]مرعبدالله‌بن خازم[4] را خلیفت کرد، وبخراسان فرستاد وآنجا بماند تاعبدالله‌بن سمرةالاموی بیامد، وثغر[5] کابل وبلخ را بکشاد. وپس بعراق بازشد. وعبدالله‌بن عامراندرسنه ثلث‌واربعین هرمجاشع[6] ابن‌مسعود را به‌سیستان فرستاد. واوبست وزمین داوربستد، وروی سوی

---

۱ ــ فی: اموال غنیمت.

۲ ـ قرآن، سورةالانبیاء ۱۱۱

۳ ـ هردو، وامرعبدالله؛

۴ ـ هردو، حازم؛

۵ ــ هردو، وثغروکابل.

۶ ـ هردو، مخاشع؛ هومجاشع‌بن مسعودبن ثعلبه‌سلمی یکی ازدلاوران وفاتحان‌وصحابیان وکریمان عرب که درسنه ۳۶ ه. درحرب جمل کشته‌شد (الاعلام ۶ر۱۶۰).

عراق نهاد. وچون به کرمان رسید، بجائی[1] که آن‌جای راکرکان[2] خواندندی، واکنون قصر مجاشع گویند، سرمای سخت بگرفت، وباران آمدن گرفت، وبرف ودمه اندر ایستاد[3]، چنان‌که نیزستور[4] ومردم کار نتوانست کرد، وهمه راآنجا بگرفت، و زیر برف‌شدند، وهیچ‌کس نرست، الاهمه مردند[5] زیربرف.[6]

---

۱ ـ هردو: بجای آنکه آن جای؛

۲ ـ کذا درهردونسخه. ن: دراصل چنین است ومعلوم نشد چه بوده‌است (تم‌کلامه) قصر مجاشع درموضع بیمند (به‌فتحهٔ باومیم) واقع‌بود، که‌درینجا لشکرمجاشع تباه‌شده بود(فتوح‌البلدان ۳۸۷ و۴۸۲) برخی ازمورخان‌مانند یاقوت کلمهٔ بیمند را با میمند خلط کرده‌اند(معجم‌البلدان ۴ر۴۵۵) درحالیکه این شهر همین «باغ‌بمید» است که هنوز هم بهمین نام در سیرجان کرمان واقعست، ودر تاریخ ابن‌خلدون «همید» ضبط شده وگویدکه لشکریان عرب درهمید پنج فرسخی سیرجان تلف‌شدند (۲ر۱۳۶) بیمند درچارفرسخی غرب سیرجان در مرز ولایت پارس واقع و ملتقای سه‌راه مهم ازسه‌طرف بود (جغرافیای‌خلافت ۴۶۴) اما کرکان‌که درینجا مذکوراست‌ظاهراً همان‌کردکان‌کرمانست‌که ازبیمند دوفرسخ فاصله داشت (اصطخری ۱۶۸) ودر مقدسی املای آن کردن آمده، ابن‌حوقل درنقشهٔ خودکردکان را درشمال شرقی‌سیرجان بین بیمند واناس قرارداده است (صورة‌الارض ۳۵۷)

۳ - ب: دمه‌ایستاد. ایستادن درینجا بمعنی دوام وجریان است‌نه‌قطع. واین استعمال‌خیلی قدیمست (رك: فرهنگ طبقات الصوفیهٔ انصاری هروی‌ص ۵۸۱ تألیف نویسندهٔ این‌سطور)

۴ ـ ب: برموزبدون نقطهٔ حرف اول؛

۵ ـ هردو: بردند؛

۶ ـ درینجا سهوی‌روی داده باینمعنی‌که بقول‌بلاذری مجاشع وهرم‌بن حیان‌عبدی از طرف اصفهان به‌بیمند کرمان به تعقیب یزدگردبن شهریار آخرین پادشاه فراری ساسانی آمدند، و لشکریانش درینجا به‌دمق یعنی‌گردلهٔ بادوبرف‌تباه شدند، ولی خود مجاشع پیش‌ابن‌عامربازگشت (فتوح ۳۸۷)

زیادبن ابیه[1]

پس‌معویه خراسان به‌زیادبن ابیه داد، واوحکم‌بن عمروالغفاری را بخراسان فرستاد، وحکم به هرات آمد، وازآنجا بکوه‌های خراسان بیرون شد، ومهلب‌بن ابی صفره[2] باوی‌بود برساقهٔ لشکر. ومهلب کارهای نیک‌کرد، ونام اومعروف‌گشت بمردی ومبارزت وهوشیاری. وچون خبر مهلب بسعدبن وقاص[3] رسید، بروی دعای نیک‌و

---

۱ - درهردونقطه ندارد، هوزیادبن‌ابیه(۱-۵۳ ه .) ازامیران وفاتحان عرب‌ومردم طایف است‌که مادرش‌سمیه (کنیز حارث‌ثقفی) اورا ازصلب ابوسفیان‌حمل‌گرفته بود، وی درعصرحضرت علی والی‌فارس شد، وچون معاویه بامارت رسید، زیاد دعوی برادری اورانمود، ودرسنه ۴۴ ه. حضرت معاویه استلحاق اورابه‌نسب‌خود اعلان‌کرد، ومدتها دربصره وکوفه وعراق والی‌وازعقلای داهی امت شمرده‌می‌شد (الاعلام ۳ر۸۹)

۲ - ابوسعید مهلب‌بن ابی‌صفرهٔ ظالم‌بن‌سراق ازدی‌عتکی امیر بزرگ وجواد که در دبا عراق درسنه ۷ ه . بدنیاآمد، ووالی بصره‌بود، درسنه ۷۹ ه . ازطرف عبدالملك مروان والی خراسان‌شد وهم‌درینجا درسنه ۸۳ بمرد (الاعلام ۸ـ۲۶۰) اماحکم‌بن‌عمروغفاری متوفی ۵۰ ه . درزندان مرو، یکی ازاصحاب صالح پیغمبربود، وبسااحادیث را هم روایت کرده است (الاعلام ۲ر۲۹۶)

۳ - هوسعدبن ابی‌وقاص مالك‌بن‌اهیب‌بن عبدمناف قرشی یکی ازاصحاب جلیل حضرت محمد ومتولد سال ۲۳قبل ازهجرتست،که درهفده‌سالگی باسلام درآمد، وی فاتح عراق ومداین‌و یکی ازعشرهٔ مبشره ووالی‌کوفه ومشهوربه «فارس‌الاسلام» بود، وحضرت عمر اورا در جملهٔ شش نفراصحاب شوری‌هم گماشته بود. ودر عقیق ده‌میلی مدینه درسنه ۵۵ ه . درگذشت، در صحیحین ۲۷۱ حدیث ازومرویست (الاعلام ۳ر۱۳۷)

کرد وگفت: «یارب! تو ناصر ونگهدار مهلب (۱۱۱) باش! وهرگز هیچ خواری منمای اوراه.

وسعد را مستجاب‌الدعوت خواندندی، وازبهر مهلب شمشیری فرستاد، وآن شمشیر رافرزندان اوعقب مهلب، از بهر تبرك نگاه همی داشتند، وچنین گویند که: سلیمان‌بن محمد الهاشمی آن شمشیر را از دریدبن الصمه‌بن حبیب‌بن مهلب، بصد هزار درم بخواست ونداد‌ش. وهرچه مهلب یافت چنین گویند: که از برکت دعای سعد یافت.

وحکم‌بن عمرو بشهر مرو بمرد، وآنجا بگورکردندش، ونخستین امیری از مسلمانان (که) بخراسان بمرد، ونخستین امیری اوبود، که ازرود بلخ،[1] آب خورد. و ازپس اوزیادبن ابیه، مرعبدالله‌اللیثی رابخراسان فرستاد، واوازیاران‌پیغمبر صلی‌الله علیه وآله‌سلم‌بود. وازپس اوربیع‌بن‌الحارثی راداد اندرسنه خمسین، وربیع بخراسان آمد بمرو، وهیاطله[2] راهزیمت‌کرد، وهم‌آنجابمرد. واندرسنه احدی وخمسین‌مردمان بادغیس وگنج[3] روستامرتدشدند. پس‌شداد[4] بن‌خالدالاسدی‌برایشان‌تاختن‌آورد، وقومی رابکشت، وتنی چندرا برده‌کرد. پس‌معویه فرمود: تا آن بردگان رابازدادندازجهت عهدرا، ونخستین برده‌که بخراسان دادند آن‌بود.[5]

---

۱ - شاید مقصد دریای آمو باشد.

۲ ــ شرح این کلمه گذشت (پاورقی ص۱۰۱)

۳ ــ هردو: کج؛ معرب آن‌کنج رستاق وناحیت وسیعی‌بود بین‌بادغیس ومرورود که‌بمشور وینجده درآن واقع وتاهرات دومنزل فاصله داشت (مراصد ۳ر۱۱۸۵)

۴ ــ هردو: سداد؛

۵ - ب: بازدادند آن‌بود؛

عبیدالله بن زیاد[1]

معویه خراسان به پسر اوعبیدالله‌بن زیاد داد؛ وعبیدالله بخراسان آمد ورود بگذشت[2] باشانزده‌هزار سوار. ونخستین کسی از مسلمانان که ازرود گذاره شد اوبود. ومهلب بن ابی‌صفره رابه‌بخارا فرستادباچهار (۱۱۲) هزارمرد؛ تابخارا راغارت کرد، وبخارا جدهٔ بخار خداة[3] داشت خاتون. وپسرش هنوزکودك بود؛ وهمه عجم بنزدیك خاتون گرد آمده بودند. عبیدالله همه را هزیمت کرد، وخواستهای ایشان به غنیمت گرفت، وازبخارا چهارهزار برده‌گرفت؛ وببصره بازشد. وهفت سال ولایت عراق او داشت، تاابراهیم‌بن‌الاشتر اورابکشت.

---

۱ — هوعبیدالله‌بن زیادبن‌ابیه است که دربصره‌سنه ۲۸ ه . بدنیاآمد، والی وفاتح ودلیر وخطیب‌بود، درسنه ۵۳ ه . عمش معاویه‌اوراوالی خراسان‌کرد، ودر ماوراءالنهر تا بیکند فتح نمود، ودوسال درخراسان ماند، تاکه در۵۵ ه . والی‌بصره شد وباخوارج پیکارها کرد وحضرت حسین درعهدولایت اوشهیدشد، ودرسنه ۶۵ ه . بعد ازمرگ یزید مردم بصره بااوبیعت‌کردند، ولی درخازر موصل ابراهیم‌بن اشتر بخون‌خواهی امام حسین او را بکشت سنه ۶۷ ه . (الاعلام ۳۴۷ر۴)

۲ ـ هردو، یکداست؛ مقصد گذشتن از رود آموست.

۳ ـ هر دو، بخارخواه؛ کلمهٔ خدا، خداة، خدات درین اوقات برای شاهان ناحیتهای شمال خراسان استعمال می‌شد، مانند سامان خداة — بخاراخداة — گوزگان خداة که در ادبیات دری‌کابل خدای‌وزابل خدای‌شد (رجوع به‌شاهنامهٔ فردوسی) این‌کلمه برای شاهان‌کوشانی‌درسنگ نبشتهٔ سرخ‌کوتل‌بغلان (حدود ۱۶۰ م) به‌شکل‌خوذی XOADE آمده است (رجوع‌کنید به‌رسالهٔ مادرزبان دری تألیف نگارنده ۱۳۵ر۸۶)

سعید[1] بن عثمان بن عفان

پس معویه خراسان مرسعیدبن عثمان راداد اندرسنه خمس وخمسین، واسلم‌بن زرعة‌الکلابی[2] راخراج خراسان داد، وباسعیدبیك جای برفت. واسلم برخراج مروصد هزار درم بیفزود وتا بدین‌غایت موصلست.

وسعیدبن عثمان، بخارا وسغد سمرقند بکشاد، وبردر سمرقند تیری‌رسیدبرچشم سعید، ویك‌چشمش بشد، واورا پردهٔ سپاه بود، که همه سپاه اورا اندران‌سراپرده‌جای بود واندرولایت سعید، عرب‌بمروضیاع[3] ومستغل[4] وخانمان ساختند وآنجاقرارکردند بفرمان معویه. تاترکان ازآب‌گذاره نکنند.[5]

عبدالرحمن‌بن زیاد

پس معویه خراسان مرعبدالرحمن‌بن زیاد راداد، وعبدالرحمن از خراسان هشتاد بارهزار هزاردرم جمع‌کرد. وحجاج‌بن یوسف آن‌همه را ازوی بازستد، واورا

---

۱ ــ هردو: سعد؛ واوسعیدبن‌عثمان‌بن‌عفان اموی‌قرشی است، که درمدینه پرورش‌دید، وبعد ازقتل پدرش درسنه ۵۶ ه . ازطرف حضرت‌معاویه والی‌خراسان‌شد، وچون سمرقند را فتح‌کرد، چشمانش آسیب‌دید، ودرسنه ۵۷ ه . ازخراسان معزول‌شد، وچون بمدینه برگشت در حدود سنه ۶۰ ه . سمرقندیانی‌که اوبمدینه آورده‌بود بکشتندش (الاعلام ۳-۱۵۱)

۲ ــ هردو: اسلم‌بن‌زراعه الکلالی؛ که صحیح آن اسلم بن زرعة‌الکلابی است به‌ضمهٔ زا و سکون را (فتوح‌البلدان ۴۴۶)

۳ ـ ضیاع، زمین‌کشتی.

۴ ـ مستغل: زمینی‌که ازآن‌غله گرفته شود.

۵ ـ مقصدآب آموست.

درویش کرد، وچنین گفت مالك‌بن‌دینار[1]: که عبدالرحمن[2] صدسال زندگانی خویش را هرروز هزاردرم ساخته بودجز (۱۱۳) ضیاع وتجمل. وحجاج اورابجایی[3] رسانید، که روزی برخری نشسته بود، مالك اورا پرسیدکه: «آن‌همه مال توچون‌شد؟» گفت«بشد واین خرنیزعاریت است». واندرین وقت معاویه بمرد.[4]

سلم‌بن زیاد[5]

وچون یزیدلعنةالله بنشست، مرسلم‌بن زیاد رابخراسان فرستاد، وعجم‌باخاتون یکی[6] شده‌بودند بماوراءالنهر. وسلم که بخراسان رسید، لشکربکشید وبماوراءالنهر رفت، وعجمیان پیش اوآمدندبحرب. وکارزاری هول‌بکردند، وآخرعجمیان‌راهزیمت کرد. اندرین حرب هیچ کس را آن‌اثرنبودکه مهلب‌بن ابی‌صفره را. که اوکارهای‌نیك کرد، وازوی بسیاراثرهای پسندیده‌آمداندران‌حربگاه. وچون‌سلم ازشغل ماوراءالنهر

---

۱ - ابویحیی مسالك‌بن دینار بصری راوی حدیث متوفی در بصره ۱۳۱ ه. (الاعلام ۶ر۱۳۴)

۲ ـ هردو: صدسال ن: چندسال.

۳ ـ هردو: بجای؛

۴ ـ معاویه‌بن ابوسفیان صخربن حرب‌بن امیه مؤسس دولت اموی درشام تولد ۲۰ سال قبل ازهجرت، وفات دردمشق ۶۰ ه. (الاعلام ۸ر۱۷۲)

۵ ـ هوسلم‌بن زیادبن ابیه‌یکی ازامرای عرب‌مقیم بصره‌که درسنه ۶۱ ه. ازطرف‌معاویه والی خراسان مقررشد، وبعد از مرگ یزید درسنه ۶۴ ه. از مردم خراسان برای خود بیعت گرفت، ولی بعد ازتقرر مهلب‌بن‌ابی‌صفره به‌سرخس وبصره رفت و درینجا درسنه ۷۳ ه. بمرد (الاعلام ۳ر۱۶۷)

۶ ـ هردو: مکی؛

دل فارغ کرد، ولایت سیستان مسّر طلحة الطلحات[1] را داد، واو را طلحه‌بن عبدالله[2] الخزاعی گفتندی.

آخر سلم بر طلحه خشم گرفت. وچون طلحه خبر یافت بگریخت با اصبهبد سگزی، ونزدیك یزیدبن معویه‌شدندی، تا مرگ‌یزید آنجا بماندند. وچون‌یزیدبمرد، ایشان بسیستان بازآمدند، وکارشان راست شد. وطلحه بسیستان بماند تا بروزگار فتنهٔ عبدالله‌بن‌الزبیر[3] وسلم‌بن زیاد خراسان به‌عرفجه‌بن‌عامرالسعدی[4] سپرد، وخود سوی‌مکه برفت.

عبدالله‌بن خازم[5]

وچون سلم قصد مکه کرد، عبدالله‌بن خازم باوی‌برفت، وسلم را اندرراه‌خدمت کرد، وچون باوی(۱۱۴) گستاخ شد، عهدخراسان را از سلم بخواست. و سلم عهد خراسان به‌عبدالله داد وعبدالله بمروآمد وباعرفجه حرب کرد، وعرفجه را بکشت، و

---

۱ - وی‌طلحه‌بن عبدالله‌بن خلف خزاعی وازجوادان بصره وامرای بنی‌امیه بود،که‌ولایت سیستان داشت، ودرسنه ۶۴ درینجا بمرد، ودرتهل مهاجر زرنج دفن شد (تاریخ سیستان)

۲ - هردو: عبیدالله. ولی بقول جمهور عبدالله صحیح‌است.

۳ ــ وی ابوبکربن‌عبدالله‌بن زبیربن عوام‌قرشی اسدی یکی ازدلاوران قریش ومتولددر مدینه درسال اول‌هجرت است،که‌درعصرحضرت عثمان درفتح افریقه شرکت‌کرد، ودرسنه۶۴ ه. بعد ازمرگ‌یزیدبن معاویه باوبیعت‌کردند؛ وبرمصروحجاز ویمن وخراسان وعراق‌حکمران‌شد، مرکزحکومت اودرمدینه بود، تا که درعصرعبدالملك‌بن مروان حجاج ثقفی برولشکرکشید، و درمکه درسال ۷۳ ه. کشته‌شد. مدت‌خلافتش نه‌سال، وازابطال وخطیبان عرب‌بود،که‌درصحیحین ۳۳ حدیث ازوروایت شده وسکه‌هم زده است (الاعلام ۴:۲۱۸)چون طلحه در۶۴ ه. در سیستان مرده، پس زندگانی اوتا فتنهٔ ابن‌زبیر است.

۴ - کذا درهردو. در البلدان یعقوبی ۵۹ عرفجه‌بن‌الوردالسعدی است.

۵ - درهردونسخه مکرراً حازم است؛

خراسان بگرفت وبنزدیك عبدالله‌بن زبیرنامها نوشت به‌بیعت خویش، ومردمان را بطاعت اوخواند، میان عبدالله‌بن خازم ومیان مضریان[1] بمروحربها اوفتاد، وآن‌بلادت گرفت، وبشهرهای مرو ومرو رود وطالقان وهرات‌شورش‌خاست، وگروهی‌ازتمیمیان، پسرش راکه محمدبن عبدالله‌بن خازم بکشتندکه امیرهرات بود. وعبدالله‌بکین پسرش قومی را ازایشان‌بکشت، وکار عبدالله‌بن‌الزبیر بالا گرفت، وعبدالله‌بن خازم[2] بماند اندرخراسان هشت سال وپنج‌ماه وبیست وپنج روز، تا وقت فتنهٔ مصعب‌بن‌الزبیر با عبدالملك‌بن مروان، ومصعب کشته شد.[3] وعبدالملك مر عبدالله‌بن خازم را بطاعت خواند. اجابت نکرد، وسر مصعب سوی پسر خازم فرستادند (وخراسانیان هم ازو سر پیچیدند)[4] وبطوس بیك‌دیگر رسیدند وحرب کردند، ووکیع بن‌الدورقیه[5] (وبکیربن وساج[6] باجماعتی ازمردم برآمدند. وچون ابن‌خازم)[7] برادر وکیع‌رابکشته، وکیع با عبدالله برابراوفتاد وبیاویختند. وکیع‌مرعبدالله رابرزمین زد، وبرسینهٔ اونشست‌وسر

---

۱ ــ هردو: مضریان؛ ولی‌مردم قبیلهٔ بنی‌مضر عرب درخراسان ساکن شده بودند.

۲ - کلمات بین‌قوسین ازطرف ن برای تکمیل مطلب اضافه شده.

۳ ــ وی‌ابوعبدالله مصعب (به‌ضمهٔ میم وفتحهٔ‌عین)بن زبیر است (۲۶ ـ ۷۱ه .) برادر عبدالله‌بن زبیرکه درسنه ۶۷ ه . ازطرف برادرش والی‌بصره بود، ودرسنه ۶۸ ه . کوفه هم باو تعلق‌گرفت، تاکه عبدالملك‌بن‌مروان ذاتاً به‌مقابله‌اش برآمد، ومصعب بعد ازمقاومت و پیکار سخت درجنگ دیرالجاثلیق‌کشته شد، وی‌ازدلاوران وبزرگان عرب‌بود (الاعلام۸ر۱۴۹)

۴ ــ کلمات بین‌قوسین برای تتمیم مطلب‌ازروی البلدان یعقوبی ص۱۶۰ اضافه‌شد.

۵ ــ درهردونسخه والبلدان یعقوبی چنین‌است. ولی درتاریخ‌الیعقوبی ۲ر۲۷۱ وکیع‌بن عمیرطبع شده. وبلاذری‌گوید که‌دورقیه قریبی‌مادرش ازکنهزان دورق بود وپدرش‌عمیره‌نامداشت (فتوح ۵۱۲)

۶ ــ درالبلدان وبلاذری‌وغیره وشاح‌است. درحالیکه درتاریخ الیعقوبی ۲ر۱۷۱ بکیربن وساج‌ثقفی است،که درقاموس فیروزآبادی هم درمادهٔ‌وسج مذکوراست. متوفی ۷۷ ه .

۷ ــ کلمات بین‌قوسین درهردونسخه نیست، جهت تمیم مطلب اضافه‌شد.

اوببرید؛ وپیش‌بحیر[1] آورد، وبحیراورا بستود، وآن‌سرعبدالله راسوی خالدبن عبدالله القسری[2] فرستاد، وخالد سوی عبدالملک‌بن مروان‌فرستاد.

بحیر بن ورقاء[3]

پس عبدالملک‌بن مروان ولایت خراسان (۱۱۵) مربحیربن ورقاء راداد، اندر سنه احدی وسبعین، وچون‌کار او راست شد، عبدالملک فرمود: تا از خراسان همه وظایف وعطاها وزیادتها واقطاعها[4] که اندروقت عبدالله‌بن‌الزبیر نهاده‌بودند بیفکند، ونظرهای نیکوکرداهل خراسان را. وبحیرمرد عاجز بود واندر دست سپاهیان‌درمانده، بدین سبب، حال خراسان با خلل همی بود. پس نامه نوشتند سوی عبدالملک که: خراسان‌را جزمردی از قریش نتواند داشت، وعبدالملک بحیررا معزول‌کرد، وامیه را بجای اوفرستاد.

امیه‌ابن عبدالله[5]

---

۱ ـ ب: وپیش اوبحرآورد بحیراور؛ ولی مراد همین بحیربن ورقاء است،که ذکرش بعدازین می‌آید.

۲ - هردو: التمری؛ ن:التستری؛ ولی او خالدبن عبدالله‌بن یزیدبن اسد القسریست (۶۶ـ ۱۲۶ه .) که مدتها والی‌کوفه وبصره بود، وازکریمان وخطیبان عرب است (الاعلام ۲ر۳۳۸)

۳ - ب: این‌عنوان ندارد. دراصل خوانده نمیشود. صحیح‌آن بحیربن ورقاء (بفتحهٔ با و کسره حا)که شرح‌اودرپاورقی‌نمبر«۱۱» جدول‌گذشت ن، مکرراً بحر؛

۴ ـ اقطاع وزمین حکومتی‌که برای لشکریان یامأمورین و امراء داده می‌شد تا ازآن بهره‌برداری نمایند، واین‌رسم رامقاطعه می‌گفتند، وآن‌شخص مقطع‌بود.

۵ ـ این‌عنوان درهردونسخه نیست.

واین امیه‌ابن عبدالله‌بن ابی‌العاص‌بن عبدشمس[1] بود، وعبدالملك خراسان‌رابه امیه داد اندرسنه اثنی وسبعین. وامیه بخراسان آمد، بحیرعاصی‌شد، وکندز[2] مرورا حصارگرفت، وچند گاه اندران حصار بود، آخر امیه اورا فرود آورد وبکشت. ودو برادربود مربحیررا: یکی‌رابدیل[3] نام بود، ودیگری راشمردل[4] آن‌هردو را نیز با او بکشت. وامیه‌بن عبدالله‌هفت‌سال درولایت خراسان بماند؛ وازبودن امیه بردل حجاج بن یوسف همی رنج‌بود، وحیلتها ساخت، تا عبدالملك امیه را معزول‌کرد؛وخراسان را وسیستان به‌حجاج‌بن یوسف داد.

حجاج‌بن یوسف[5]

۱ - درهردونسخه چنین است.البلدان یعقوبی وتاریخ یعقوبی: امیه‌بن عبدالله‌بن‌خالدبن اسیدبن ابی العیص‌بن امیه‌بن‌عبد شمس . وی از اشراف قریش بود متوفی ۸۷ ه . (الاعلام ۱ر۳۶۴)

۲ - هردو: کندر. کهندزکه معرب‌آن‌قهندز است، درشهرهای قدیم نشستنگاه امراءبود، وآنرادرسیستان ارگ ودرماوراءالنهر درون ودربعضی‌جایها بالاحصارهم می‌گفتند،که بیرون‌آن شارستان وبیرون شارستان ربض‌بود (معجم‌البلدان ۳ر۲۵)

۳ - درهردونسخه بدل؛که صحیح آن‌بدیل بضمهٔ با وفتحه دال‌بن‌ورقاء است(تاریخ یعقوبی ۲ر۵۸)

۴ ــ کذا درهردو.که به‌فتحهٔ اول‌ودوم وسکون را وفتحهٔ دال‌بود، وباین‌نام درعرب‌تسمیه میشد مانندشمردل‌بن شریك شاعرهجاء متوفی ۸۰ ه . وشمردل‌بن عبدالله‌لیثی شاعرعصر اموی متوفی ۱۰۷ ه : (الاعلام ۳ر۲۵۵)

۵ - حجاج‌بن یوسف‌بن‌حکم‌ثقفی قایددلاوروسفاك وخطیب‌وحکمران معروف دورهٔامویست که درطایف حجازدرسنه ۴۰ ه . بدنیاآمد، ودررجال لشکری عبدالملك‌بن مروان‌شهرت یافت‌و وبرحجازوعراق بیست‌سال والی‌بود، وعبدالله‌بن زبیررا در مکه بکشت وجنگ را فتح‌کرد. شهر واسط درعراق بناکردهٔ اوست ودرسنه ۹۵ ه . ازجهان رفت (الاعلام ۲ر۱۷۵)

وعبدالملك خراسان مرحجاج‌بن یوسف راداد، وحجاج مهلب‌بن ابی صفره را به خراسان بفرستاد اندر سنه تسع وسبعین. واو بشهرکش شد، وبا (۱۱۶) مردمان سغدصلح‌کرد، وملك سغد[1] اندر آن روزگار طرخون[2] بود، ازوی گرگان بستد، و مهلب بمرد اندر ناحیت مرورود،[3] بدهی‌که آنرا زاغول[4] گویند، وپسر خویش یزید را خلیفه‌کرد. وپسر اوچهار سال درخراسان خلیفه بود ازجهت حجاج، وازپس او حجاج خراسان ببرادر اومفضل[5]بن مهلب داد، ومفضل مردی دانسته و آهسته و مردم‌شناس بود.

---

۱ - هردو: سعد؛

۲ ـ طرخون نام یك‌شخص نیست، بلکه لقبی بودبرای ملوك ماوراءالنهر، ابن خرداذبه ملك سمرقند راطرخان می‌نامد (المسالك والممالك ۴۰) در آثار الباقیه‌البیرونی (ص ۲۰) طرخون است. که ترخان‌شکل مابعدی این‌کلمه است درکتب تاریخ‌فارسی.

۳ ـ هردو: مرود؛

۴ - هردو: رغول؛ ولی درفتوح‌البلدان زاغول است از مرورود (ص۵۱۴) ودرابن‌خلکان (۱۹۲ر۲) ومعجم‌البلدان(۳۶۸ر۴) نیزچنین است.

۵ ـ هردو: مکرراً مفضل؛ و بقول جمهور مفضل است بن مهلب‌بن ابی‌صفره از دی که از ابطال عرب‌درسنه ۸۵ ه . ازطرف حجاج والی‌خراسان بود، وبعدازآن ولایت جندفلسطین‌داشت، ودر آخر عمربه‌قندابیل (گنداوه کنونی بلوچستان) آمد ودر اینجا درسنه ۱۰۲ ه .کشته شد (الاعلام ۲۰۵ر۸).امابرادرش یزیدبن مهلب‌نیز ازقایدان مشهورعرب بود؛که در خراسان بعد از۸۳ ه . تاشش سال امارت داشت، وچون‌حجاج اورا معزول ومحبوس داشت، وی‌به‌شام‌گریخت. وباز ازطرف سلیمان‌بن عبدالملك والی عراق وخراسان شد، وگرگان وطبرستان را فتح‌کرد،و پس ازآن امارت بصره داشت تاکه عمرابن عبدالعزیز اوراعزل‌کرد، ودر حلب محبوس بود، در سنه ۱۰۱ ه . بعد ازمرگ عمربصره راگرفت، ومسلمه‌بن عبدالملك امیرعراقین اورادر جنگی بین واسط وبغداد درمقام عقربکشت ۱۰۲ ه . (الاعلام ۲۴۶ر۹)

حجاج سیستان مرعبدالرحمن‌بن محمدالاشعث[1] را داده‌بود، وچون بسیستان رسید، اندرحجاج عاصی‌شد وبروی بیرون‌آمد، ومیان حجاج وعبدالرحمن هشتادحرب بیوفتاد، واندر دیرالجماجم[2] عبدالرحمن هزیمت شد، وازآنجا بکابل رفت بنزدیك رتبیل[3] امیر کابل، حجاج رسول فرستاد، واورا ازرتبیل[4] بازخواست. رتبیل[5] عبدالرحمن را برسول[6] سپرد، ورسول اورا بند کرد، ویك حلقه‌بند بر پای اونهاد، ویك حلقه (برپای) مردی دیگر. واندر راه بمنزلی فرود آمدند، وبربام خانه‌شدند. وعبدالرحمن خویشتن را ازآن بام فرود انداخت باآن‌مرد، وهردوبمردند.

وچون ولیدبن عبدالملك بنشست، حجاج مفضل بن المهلب را معزول‌کرد از خراسان، وفرزندان مهلب را اندر مطالبت‌کشید، وهند دختر مهلب راکه زن حجاج

---

۱ - هردو: الاسعب؛ عبدالرحمن‌بن محمدبن اشعث‌بن قیس‌کندی نیزازمشاهیر عرب‌است که‌مدتها درسیستان وزابل بارتبیلان‌ملوك اینجا جنگید، ولی درآخر ازاطاعت حجاج حکمران عراق وخراسان سرکشید، ودرسنه ۸۱ ه . ازسیستان بمقابل‌لشکر حجاج وخلافت امویه برآمد وازسیستان تابصره وکوفه‌فتح‌کرد، تاکه درآخر دردیرالجماجم، عساکرحجاج سه‌روز بـا قوای شصت‌هزاری ابن‌اشعث جنگیدند واورا بطرف سیستان پس‌راندند، تاکه ناچار درآخر به رتبیل پناه‌برد، ولی‌حجاج رتبیل راتهدیدکرد، وناچار عبدالرحمن رابه‌گماشتگان حجاج سپردند،ودر سنه ۸۵ ه . اوخود رادررخج (قندهارکنونی) ازبام پایین افکندوبمرد، وسراورا پیش حجاج و عبدالملك خلیفه اموی بشام ومصرفرستادند (الاعلام ۴ر۹۹)

۲ - هردو، دیرالجماحم؛ ولی‌دیر الجماجم درهفت فرسخی‌کوفه طرف خشکه بسوی بصره واقع‌بود، وجمجمه یعنی‌قدح چوبی درآن ساخته می‌شد (مراصد ۲ر۵۵۶)

۳ ــ هردو: زنبیل؛

۴ - اصل: رنپل. ب: زنبیل؛

۵ ــ اصل: رنپل؛ صحیح آن بضبط جمهور رتبیل است. کـه لقب حکمرانان سیستان و زابل بود، نه‌کابل.

۶ - هردو: بردسول؛

بود طلاق کرد، وصدهزار درم کابین بنزدیك اوفرستاد، تا هندآن مال بدو باز فرستادو نپذیرفت(۱۱۷) وحجاج پسران مهلب را سه‌سال ببصره بازداشت، تا یزیدبن ابومسلم درباب ایشان سخن گفت، وشش‌بار هزارهزار درم ضمان کردند، وایشان را با موکل اطلاق کردند، وایشان هرچهاربرادر حیلتها کردند (وبختیان[1] ساخته‌بودند، بگریختند) وبشام شدند، ورجاءبن حیوة الکندی[2] راگسی[3] کـردند، وازوحاجت خواستند، تـا حدیث ایشان باسلیمان‌بن عبدالملك بگفت، وسلیمان ایشان را اجابت کرد.

پس سلیمان‌بن عبدالملك وعبدالعزیزبن‌الولید انـدر ایستادند، وبسیار شفاعت کردند به‌ولیدبن عبدالملك تا اجابت کرد، وسلیمان رافرمودکه: ایشان رانزدیك وی فرستد. سلیمان پسرخویش ایوب را بایزیدبن‌ولید فرستاد، وایوب‌را گفت: «یك‌زمان ازیزیدبن‌المهلب غائب مباش! اگربدوبدی خواهدکرد، نخست تا تراکشند[4].»

پس یزیدابن المهلب پیش ولید آمد، ولید شفاعت سلیمان بپذیرفت ویزید را سوی سلیمان بازفرستاد، سه‌بار هزارهزار درم ازمصادرهٔ اوفرود نهاد وحجاج‌رافرمود

---

۱ ــ ب: کلمات بین‌قوسین ندارد، درنسخهٔ اصل این‌کلمه بدون نقاط نحنان نوشته شده، که در(ن) آنرا بختیان خوانده‌اند یعنی اشتران بختی. ولی آنرا نجیبان هم توان خواند، زیرا نجیب اشتربود. ودرتاریخ الیعقوبی ۲ر۲۸۸ درهمین موردکلمهٔ نجایب را آورده‌که گوید: «ثم رکب واخوته‌بخائب قدکان تقدم اعدادها» که عین مقصد عبارت متن است. ونجیب‌اشتر خوب را می‌گفتند، منوچهری گفت،

نجیب خویش رادیدم به‌یکسو* چودیوی دست وپااندر سلاسل* کشادم هردو زانوبندش ازدست* چومرغی کش‌کشایند ازحبایل (دیوان ۵۵)

۲ــ هردو: وبرجانبی حیواة‌المکندی؛ که‌صحیح آن رجاءبن‌حیوة‌بن‌جوول‌الکندی است وی ازفقیهان وواعظان‌مشهورعصرسلیمان وعمربن عبدالعزیز وشیخ شام است‌که برین‌دوخلیفه‌مستولی بود، ودرسنه ۱۱۲ ه . وفات‌یافت (حلیة‌الاولیاء ۵ر۱۷۰ وتذکرة‌الحفاظ ۱ر۱۱۱)

۳ ـ هردو، کس‌کردند؛ اماگسی‌کردن همین‌گسیل‌کردن است.

۴ ـ هردو، تاتراکشند. ن: تاتراکنند؛

که: «هرکه از فرزندان مهلب وتبار[1] ایشان بنزدیك تومانده‌اند، همه‌را زینهارده و بشام‌فرست.» وهمه بدمشق‌آمدند بنزدیك سلیمان، وشش‌سال آنجا بماندند، تا آخر عهد ولیدبن عبدالملك، قتیبه‌بن مسلم‌که والی (۱۱۸) ری بود، فرمودش بخراسان شود.

قتیبه‌بن مسلم[2]

قتیبه اندرسنه سبع‌وثمانین بخراسان آمد ازراه قومش، پیش ازآن (از) راه پارس وکرمان آمدندی. چون قتیبه به‌قومش‌رسید، عهد خویش طلب‌کرد نیافت، که به‌ری فراموش‌کرده[3] بود. کس‌فرستاد، وازری بیاوردند. ومریزید (بن) المهلب را بخراسان بوستانی بود بس‌خرم. قتیبه آن بوستان را ویران ساخت واشتر خانه‌کرد. پس مرزبانی اوراپرسید: که چراچنین‌کردی؟ قتیبه‌گفت: پدرمن اشتربان بود، پدر یزید بوستان‌بان!.

واندرسنه سبع وثمانین لشکربکشید وبروزگار اوبیشتر ازشهرهای‌بخاراکشاده شد، وکش ونخشب و سمرقند، وگویندکه خوارزم وکابل ونساهم بروزگار اوکشاده شده وازپس آن، اندر سنه خمس وتسعین فرغانه بکشاد، واندران سال حجاج بمرد، واندر خزینهٔ اودویست ونوزده بار هزار هزار درم یافتند، ولایت حجاج بیست سال بود.

---

۱ - اصل: شار؛ ب: وستاد؛

۲ - این‌عنوان درهردونسخه نیست. قتیبه‌بن‌مسلم‌بن عمرو باهلی امیرفاتح عرب در عصر بنی‌امیه والی ری وخراسان‌بود، ودرماوراءالنهر تا مرزهای چین‌فتوح اومشهوراست، وچون در عصرسلیمان‌بن عبدالملك ازدربار اموی سرپیچید، وکیع‌بن حسان تمیمی اورا درفرغانه در سنه ۹۶ ه . بکشت، سال تولدش‌سنه ۴۹ ه . است (الاعلام ۶ر۲۸)

۳ — هردو: کردبود؛

چون قتیبه خبر مرگ حجاج بشنید غمناك شد، بمرو باز آمد، و ولیدبن عبدالملك، سوی قتیبه نامه‌های نیکونوشت، ووعده‌های نیکوکرد، وقتیبه بفرغانه باز شد، وبسیار کشش کرد، وبردهٔ بسیار بگرفت وپس صلح کرد باایشان، وگروگان بستد، وسوی مرو بازگشت. چون به کشمیهن[1] رسید، خبرمرگ ولید شنید، ونشستن سلیمان‌بن عبدالملك. وازسلیمان بترسید، وسلیمان بدورقعه نوشت (۱۱۹) به‌تهدید وتنبیه.

وسلیمان یزیدبن المهلب رابخراسان نامزدکرده بود، چون رقعه قتیبه رسید، توقف کرد، ومنشور قتیبه نوشت بتازگی، وبدست رسول باز فرستاد، ودلش قرار نگرفت، وازسلیمان همی ترسیدکه معزول کندش. ومیان سلیمان وقتیبه بد بود، از آنچه[2] قتیبه اندربیعت عبدالعزیزبن الولید بود، واندران سعی[3] موافقت کرده بود، و قتیبه ازسلیمان بدین سبب ترسان بود.

پس اندرسلیمان عاصی شد، بابیشتر ازسرهنگان وباران خویش، وپیش ازآن که عاصی شد، مروکیع بن ابی سودالغدانی[4] را ازمهتری تمیمیان معزول کرد، وبعوض آن شغلی دیگر نداده بود اورا، وآن مهتری مرضراربن حصین الضبی[5] راداده بود. و

---

۱ - هردو: کشمین؛ ولی کشمیهن؛ بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ میم وهاقریهٔ بزرگیست در مرو بطرف آمل وجیحون دربادیه، که ریگ آنرا خراب کرد (مراصد ۳ر۱۱۶۸)

۲ ــ هردو: ازآنچه. ن: ازآنکه؛

۳ ــ در(ن) سعی را به بیعت تبدیل کرده‌اند.

۴ ــ اصل: وکیع بن ابی‌سوداء العدابی؛ ب: وکیع‌بن‌ابی‌سوداءالغذاری؛ البلدان یعقوبی ۶۱ وتاریخ الیعقوبی ۲ر۲۹۶ وکیع‌بن ابی‌سودتمیمی. ابن‌خلکان؛ ابوالمطرف وکیع‌بن ابی سود حسان‌بن قیس‌تمیمی غدانی. که غدانی بضمهٔ غین‌نسبت است به‌غدانه‌بن یربوع از بنی‌تمیم(اللباب ۲ر۱۶۷)

۵ ــ هردو، ابن حصیرابصی؛ بلاذری درفتوح ۵۲۳، واستعمل رجلا من‌بنی‌ضراد الضبی.

وکیع بدان سبب، برقتیبه کینه گرفته[1] بود، وسپاه را تحریض[2] همی‌کرد، وخویشتن رابیمار ساخته بود، وچند وقت اندرخانه نشسته بود، وچون بیرون آمد، باآن قوم دست‌یکی کرد، وبفرغانه فرصت یافتند، ومرقتیبه را بکشتند، ویازده تن ازفرزندان مسلم بکشتند، واز آن هفت پسر[3] مسلم بودند چون: قتیبه وعبدالرحمن وعبدالله و عبیدالله وصالح ویسار ومحمدبنومسلم. وچهار ازفرزندزادگان مسلم: وازاولادمسلم هیچ‌کس نرست مگرعمرو، که‌به‌گوزگانان[4] بود، وکیع‌بفرمود: تاسرهای‌همه‌ببریدند، وسوی سلیمان‌بن عبدالملك فرستاد.

وکیع‌بن ابی‌سودالغدانی

پس سلیمان عهدخراسان، بنزدیك وکیع‌بن(۱۲۰) ابی‌سودالغدانی[5] فرستاد، و وکیع سیاستی هول‌فرونهاد، وهرکسی‌که ازحدخود تجاوزکردی، ویااندك‌مایه‌خیانت بکردی، دروقت‌بکشتی. تابدان‌جای برسید: که روزی مستی‌راپیش اوآوردندبفرمود: تا آن‌مست راگردن بزدند. اوراگفتند: برمست‌کشتن واجب نیاید، بلکه حد تازیانه واجب شود.وکیع‌گفت: عقوبت من تازیانه وچوب‌نبود، الا بشمشیر!.

وچون مردمان آن بشنیدند، همه ازوی بترسیدند، ونیزهیچ‌کس جرمی نکرد، که آنرا ادب وعقوبت وکشتن واجب آمدی. تاآخر روزگار اوهم برآن جمله بود، و ابتدای ولایت اواندرسنه سبع وتسعین‌بود.

---

۱ - هردو، گرفت‌بود؛

۲ - هردو: تحریص. ولی‌تحریض برغلاتیدنست.

۳ ـ اصل، هفت‌پشت؛. ب، ازآن‌پشت مسلم؛

۴ ـ هردو، بکورکاهان؛

۵ ـ اصل، العذابی؛

یزیدبن المهلب

پس سلیمان‌بن عبدالملك، خراسان یزیدبن مهلب را داد دیگرباره، ویزیدپسر خویش مخلد[1] را به‌خلیفتی[2] خویش بخراسان فرستاد، ویزید خود براثر اوبیامد، هم اندر سنه سبع‌وتسعین. و وکیع‌بن ابی‌سود را بگرفت. وکارداران قتیبه‌بن مسلم را شکنجهای بسیارکرد، وخواستهای ایشان بستد، ومال بسیار ازآن روی جمع‌کرد، و ازمروسوی گرگان رفت اندرسنه‌ثمان‌وتسعین ازراه نسا، ازجانب درآهنین.[3]وگرگان بکشاد، وچون بازگشت، گرگانیان دیگرمرتد شدند.

پس یزیدبن المهلب دیگرباره لشکربساخت وبگرگان رفت. مردمان گرگان اندرکوه گریختند، ویزید ازپس ایشان اندرکوه‌شد، ودوازده(۱۲۱) هزارمردازایشان بکشت، وسوگند خورد، که‌تابخون گرگانیان‌آسیاب نگرداندوآرد نکندبدان‌آسیاب، وازآن آرد نان‌نپزد[4] وبدان نان چاشت نکند، ازآنجانرود.

وچون مردم همی‌کشتند، وخونهایشان همی بفسرد، وازجا نمی‌رفت. پس یزید راگفتند بفرمود تاآب افگندند، وآسیاب بگشت وآردکردند، وازآن آرد نان پختند تااوبخورد، وسوگند خویش راست‌کرد، وشش‌هزار برده از گرگانیان بگرفت، وهمه رابه‌بندگی بفروختند، وفتح نامه نوشت سوی سلیمان‌بن عبدالملك بفتح گرگان و گفت: «این ولایت را ازگاه‌شاپور ذوالاکتاف‌کس نکشاد، وکسری پسرهرمزوعمربن الخطاب وهرکس قصدکردند برهمه‌بسته‌بود، کس رادست بدین‌ولایت نرسید. واکنون امیرالمؤمنین راکشاده گشت.»

وامیرگرگان صول بود، واورا دستگیرکرد، وازآن صول امروزبه‌گرگان‌عقب

۱ - هردو: محلد. تاریخ یعقوبی ۲ر۳۰۱ مخلدبن یزیدبن مهلب متوفی ۱۰۰ ه.

۲ - هردو: خلیفی؟

۳ - هردو: درآهنین، ولی در(ن) دژ آهنین طبع‌شده.

۴ - هردو: نپرید؟

بسیار است. پس‌صول‌مر یزیدبن‌المهلب راگفت: «اندرمسلمانی‌ازتوجلیل‌تر،هیچ‌کس هست؟[1] تامن‌بردست اومسلمان شوم؟»یزیدگفت: «امیرالمؤمنین ازمن جلیل‌تراست!» صول‌گفت: «مرا بنزدیك‌اوفرست!» یزیداورا سوی‌سلیمان فرستاد. پس‌صول‌مرسلیمان راگفت:«اندرمسلمانی هیچ‌کس‌ازتوبزرگترهست؟»سلیمان‌گفت: «امروزاندرمسلمانی ازمن جلیل‌ترکس نیست، جزگور پیغمبرعلیه‌السلام» صول گفت: «مرا آنجا (۱۲۲) فرست، تامسلمان شوم.»

سلیمان اورا بمدینه فرستاد،واوبرگورپیغمبرصلی‌الله‌علیه وآله‌وسلم،مسلمان شد وبازگشت، بنزدیك یزیدآمد، وبا وی همی بود، وکارها همی‌کرد، تا کشته شد اندر (عهد) مسلمه ابن‌عبدالملك. ومحمدبن صول ازداعیان بزرگ آل‌عباس بود،و عبدالله‌بن علی اورابشام بکشت.

ویزیدبن‌المهلب پسرخویش، مخلدرابرخراسان خلیفه‌کرد وخودبازگشت‌سوی سلیمان رفت، وچون بپارس رسید، خبر مرگ سلیمان شنید، و(در) ولایت عمربن عبدالعزیز آهنگ بصره‌کرد، وچون اندر بصره آمد، عدی‌بن ارطاة الفزاری[2] که امیر بصره بود پیش اوآمد بانامهٔ عمربن عبدالعزیز بتسلیم عمل‌بعدازین. وفرستادند مر یزیدبن المهلب را سوی‌عمر. وچون یزید نزدیك عمررسید، اورا بازداشت، وهرکه اندرمعنی یزیدپیش عمرسخن‌گفت برسبیل شفاعت جواب عمرآن بودکه: «یزیدمردی کشنده است، اورا جای بهتراز زندان نیست» وپس بفرمود تا یزید را مطالبت‌کردند آن خواسته‌هایی‌که درنامه نوشته بود سوی سلیمان، وآن همه خواسته ازوی‌بحاصل آوردند.

---

۱ - ن، بجای هست، نیست طبع‌کرده‌اند.

۲ ــ هر دو، العزاری؛ هوابووائله عدی‌بن ارطاةالفزاری والی بصره در سنه ۹۰ ه . و مقتول درواسط عراق ۱۰۲ ه . (الاعلام ۵ر۸) وفزاری نسبت است به‌فزاره‌بن ذبیان ازقبیله‌قیس عیلان‌عرب (اللباب ۲ر۲۱۳)

جراح بن عبدالله الحکمی

وعمر بن عبدالعزیز، خراسان مرجراح بن عبدالله الحکمی راداد، واوسوی خراسان رفت، وعمراورا فرمود: تا مخلدبن یزید راسوی اوفرستد. وچون جراح به خراسان (۱۲۳) آمد اندرسنه تسع وتسعین. دروقت مخلد رابگرفت وبازداشت. پس اندرزنجیر کشید، وسوی عمرفرستاد، ومخلد تاکوفه رسید اندرراه هشت‌صد هزاردرم بخشید، و همه‌مردمان نیکوخواه ونیکوگوی اوشدند، واندرین وقت که جراح امیر خراسان بود، محمدبن علی‌الامام،[۲] میسره رابعراق فرستادوبخراسان.[۳] وداعیان دیگرفرستاد، بسیار مردم را اندربیعت آوردند وبازگشتند.

---

۱ ـ هوابوعقبه جراح بن عبدالله الحکمی ومشتی امیرخراسان ازطرف عمربن عبدالعزیز، وامیرارمینیه وآذربایجان ازطرف یزید وهشام اموی تا ۱۱۱ ه. که‌درسنه ۱۱۲ ه. در اردبیل شهید شد (الاعلام ۲ر۱۰۶) وحکمی بدو فتحه نسبت است به حکم‌بن سعد از قبیله یشحب یمن (اللباب ۱ر۳۰۹)

۲ — محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس‌بن عبدالمطلب هاشمی قرشی اولین کسی است که بدعوت خلافت عباسیان پرداخت. تولدش‌درحمیمه بین‌شام ومدینه درسنه ۶۲ ه. ومرگش‌درشراة بسال ۱۲۵ ه. است. اودرینجا در۱۲۰ ه. امامت تحریک‌خلافت آل‌عباس راداشت، واین‌حرکت ازسال ۱۰۰ ه. آغازشده وبهرطرف داعیان ونقیبان خود را فرستاده بود، که‌خمس اموال راهم بنام اومیگرفتند. (الاعلام ۷ر۱۵۳) نخستین داعی که ازطرف محمدبن علی‌الامام بخراسان آمد ابومحمد زیاد، وحرب‌بن عثمان‌بلخی بودند، ولی‌حسن‌بن‌شیخ عامل‌خراج مرو ده‌نفرازین داعیان اهل‌کوفه رادرکشانشاه مرودرسنه ۱۰۹ ه. بکشت (طبری ۵ر۳۹۲ والکامل ۵ر۶۶)

۳ - ابورباح میسرة‌النبال ازموالی ازد بودکه درسنه ۹۷ ه. ازطرف‌محمدبن علی بکوفه فرستاده شد. (تاریخ‌یعقوبی ۲ر۲۹۸)

عبدالرحمن(بن) نعیم الغامدی[1]

پس عمربن عبدالعزیز، خراسان مرعبدالرحمن‌بن نعیم راداد اندرسنه‌مأته، و عبدالرحمن اندرین سال بخراسان‌آمد، وچون مخلدبن یزیدبن‌المهلب بنزدیك عمربن عبدالعزیز رسید، عمرمر مخلد را پسندیده داشت. وازوی نیکوئی گفت وفرمود این بهتر ازپدراست، وبفرمود تااورا تعرضی ننمودند.

سعیدبن عبدالعزیز[2]

ویزیدبن عبدالملك، خراسان مرسعیدبن عبدالعزیزراداد، سعید مردی‌خوش‌کار بود واندر فضولی وستمگاری مجال[3] نبودش. چون بخراسان رسید، با مردمان محاملت[4] کرد، وازکس زیاده نطلبید، ویك‌سال برشغل خراسان بماند وازپس یك‌سال اورا بازخواندند، وعمربن هبیره‌را فرستادند.

عمربن هبیره[5]

پس یزیدبن عبدالملك، خراسان مر عمربن هبیره را داد، وعمر مر سعید بن

---

۱ — اصل‌ون:عبدالرحمن نعیم‌العامری؛ب: نقطه ندارد. صورت صحیح‌این‌نام‌عبدالرحمن بن‌نعیم العامدی است (تاریخ یعقوبی ۲ر۳۰۲ والبلدان ۶۱)

۲ — وی سعیدبن عبدالعزیزبن حارث‌بن حکم‌بن ابی‌عاص است (البلدان ۶۱) که در سنه ۱۰۱ ه . برخراسان والی‌شد. مردعنابود باقبای رنگین وموبهای مرغول فرو هشته، و چون خراسانیان اورابدیدند گفتند، وی‌خذینه(مونث‌خدای) یعنی بانوی خانه‌است وبدین‌نام‌سعیدخذینه شهرت یافت (فتوح ۵۲۴ وطبری۵ر۳۵۰)

۳ — هردومحال؛

۴ - هردو، محاملت که بمعنی بردوباریست. ن، مجاملت؛

۵ - هردو، عمرو؛ ولی اوعمربن هبیره‌بن سعدبن‌عدی فزاری وامیردلاور وفاتح عراق و خراسان است که درسنه ۱۰۵ ه . عزل ودرسنه ۱۱۰ ه . بمرد (الاعلام ۵ر۲۳۰)

عبدالعزیز راصرف[1] کرد از خراسان، وبجای اوسعیدبن عمرو[2] الحرشی را فرستاد، و سعیدبن عمرواندرخراسان آمد، اندر سنه اربع‌ومائة. وبس‌روزگار (۱۲۴) بر امارت نماند،که عمروبن هبیره اورا معزول‌کرد، وبجای اومسلم‌بن سعیدبن اسلم‌رافرستاد، ومسلم بخراسان بماند سنه اربع‌وتمامی سنه خمس، وچند ماه از سنه‌ست ومائة.

خالدبن عبدالله القسری[3]

وچون کار مملکت بر هشام‌بن عبدالملك راست شد، وی خراسان مرخالدبن عبدالله راداد، واورا بخراسان فرستاد، وعراق هم اورا داد، وخالد بعراق‌باز ایستاد، وبرادر خویش اسدبن عبدالله را بخراسان فرستاد، وسه سال بماند وتعصبهاکرد با مردمان. ونصربن سیار را بگرفت، وعبدالرحمن‌بن نعیم[4] راکه برکار خراج بود (و) بحربن[5] درهم راکه برعمل‌سپاه بود، وسورة‌بن‌الحر[6] الدارمی، وایشان را تهمت‌کرد

---

۱ ــ صرف بازگردانیدن.

۲ ــ هر دو: عمر؛ اوسعیدبن عمروالحرشی شامی از دلاوران قایدان لشکری است‌که در سنه ۱۰۱ ه . خوارج‌را زد، ودرسنه ۱۰۳ ه ، والی خراسان شد؛ چون ازمقام خلافت سرپیچید عزل‌وزندانی شد. وبعد ازآن درسنه ۱۱۲ ه . به‌غزوخزر وارمینیه رفت، نسبت‌او به حریش‌بن کعب‌بن ربیعه‌است، وبعد از۱۱۲ ه . ازجهان‌رفته (الاعلام ۳ر۱۵۲)

۳ - این‌کلمه درهردونسخه روشن نیست، طوری‌که گذشت صورت صحیح القسریست که منسوب باشد به‌قسر بفتحهٔ قاف وسکون‌سین‌بن عبقر قبیله‌یی ازبجیلهٔ عرب (اللباب ۲ر۲۶۲)

۴ - بموجب تصریح‌بلاذری‌عبدالرحمن‌بن نعیم غامدی برامورحرب خراسان‌وعبدالرحمن بن عبدالله‌القشیری برخراج آن مقرر بودند (فتوح۵۲۴)

۵ - دراصل نقطه‌ندارد. ب : بحرین‌درهم؛

۶ - هردو: سوده‌بن الجرالداری؛ که درتاریخ یعقوبی ۲ر۳۱۱ سورة‌بن الحرالدارمی،و درفتوح بلاذری ۵۲۴ سورة‌بن الحرالحنظلی است.

که: شماهمی[1] ارجافها[2] افگندید. وبدین‌بهانه ایشانرا بتازیانه‌زد، وسرها وریشهای ایشان بسترد، ودستهای ایشان نعل‌کرد، وهمه را سوی برادر خویش فرستاد واین مردمان بدانچه برایشان رفته‌بود، مرهشام را آگاه‌کردند. وهشام به‌خالدنامه نوشت، تاایشان را دست بازداشت،وایشان همه بعراق‌وشام بازنشستند، ونیزهیچکس‌بخراسان نیامد تا خالد زنده بود.

اشرس‌بن عبدالله

وهشام خراسان، اشرس[3]بن عبدالله را داد، مراین[4] اشرس را، ازفاضلی‌که بود «کامل» خواندندی، واواندرسنه عشرومائة بخراسان آمد، وسیرت خود بگردانید، و بسیار ناروابیهاکرد، بر رعایا ستمها، وبیدادیها فراوان‌کرد، ومردمان خراسان بشوریدند، وبتظلم (۱۲۵) بنزدیك هشام رفتند، مراشرس[5] رامعزول‌کرد.

جنیدبن عبدالرحمن[6]

پس هشام[7] خراسان، مرجنید[8] بن عبدالرحمن داد، واوبخراسان آمد اندرسنه

---

۱ ــ هردو: شماهمی‌که ارجافها؟

۲ ـ ارجاف، آوازه‌های اضطراب‌آور (المنجد)

۳ ـ اشرس‌بن عبدالله‌سلمی امیرفاضل خراسان بعد از۱۰۹ ه. که‌جهت فضل ودانشش به «الکامل» شهرت داشت وتا۱۲ ه. برامارت خراسان ماند، ودربلاد ماوراءالنهر وفرغانه غزاها نمود (الاعلام ۱ر۳۳۲) درهردونسخه مکرراً سرش؟

۴ ــ هردو، باسرش؟

۵ ــ هردو؟ مربن؟

۶ ــ جنیدبن عبدالرحمن‌بن عمروبن حارث مری دمشقی امیرخراسان در ۱۱۱، که در سنه۱۱۵ ه. درخراسان بمرد (الاعلام ۲ر۱۳۷)

۷ ــ هردو، شام؟

۸ ــ هردو، حسد؟

اثنی عشر ومائة. وچون بخراسان رسید خاقان ترك بیرون آمد، چون جنید با خاقان حرب کرد خاقان را هزیمت کرد، واز سپاه خاقان فراوان مردم بکشت. ودیگر سال خاقان بازآمد، وجنید قصداو کرد. سوی سورة بن الحر[1] الدارمی که امیر سمرقند بود نامه نوشت، وازوی استعانت کرد، وسورة بیرون آمد، وباترکان برآویخت، وترکان هزیمت شدند وسورة نیزاندران حرب تباه شد، وجنید اندر رسید، وترکان رایك بارگی هزیمت کرد، وخاقان[2] بگریخت. وچون ازآنجا بازگشت (حارث بن) سریج[3] خارجی راکه بخراسان بیرون آمده بود بگرفت با قومی انبوه، وهمه را بکشت، واندرسنه عشرومائة اندرگذشت.

عاصم بن عبدالله الهلالی

پس هشام خراسان عاصم را داد اندرسنه‌ست عشرومائة، وچون عاصم بخراسان آمد، هنوزشغلهای امارت بواجبی نظام نداده بود، که حارث بن سریج بیرون آمد، و گوزگانان وطالقان وفاریاب ومروالرود بگرفت، وبقرآن وباخبار پیغمبر صلی‌الله‌علیه

---

۱ ـ سورت بن الجر؛

۲ ـ هردو: واز خاقان؛

۳ ـ هر دو: صبح خارجی؛ وی حارث بن سریج تمیمی (بضمهٔ سین وفتحه را) از ابطال خراسان است، که درسنه ۱۱۶ ه. لباس سیاه پوشید وازاطاعت امویان برآمد، فاریاب وبلخ و جوزجان وطالقان ومرورود راگرفت. وشصت هزارلشکر داشت، که درمرو همه تباه‌شدند وفقط سه هزارنفر بااوباقی ماند، بعدازآن به بلادشمال آمودفت ودوازده‌سال درآنجا بود، تاکه درسنه ۱۲۷ ه. نصر بن سیارحکمران خراسان اورا امان‌نامهٔ یزیدبن ولید خلیفه فرستاد، وی بمرو آمد، ونصر صدهزار دینار باوداد، ولی حارث آنراردکرد، وگفت، مالذات دنیارا نمی‌خواهیم، وعمل به‌کتاب الله وسنت راطالبیم. درمرو بروضه هزارنفر گردآمدند، ودرآخر متصل حصار مرو با نصر سیار جنگید، ودرین جنگ کشته شد (الاعلام ۲ر۱۵۵ به حوالت ابن‌اثیر ۵ر۱۲۷ وطبری ۹ر۶۶ و البدایه والنهایه ۱۰ر۲۶)

وآله‌وسلم دعوت کرد، وخلات مروانیان پدید کرد، وچنان نمود که اهل‌ذمت‌را بذمت وفا کند، وازمسلمانان خراج نستاند، وبرکس بیداد نکند، ومردم بسیار با اوگرد آمدند، وروی بمرونهاد (۱۲۶) وقصد عاصم کرد. عاصم باحارث بمروحرب کردندو متوسطان اندرمیان آمدند وصلح کردند میان ایشان، برآن جمله که تا رسول بنزدیك هشام[1] فرستند وازین‌حال اورا خبردهند: اگرمراد حارث بدهدفبها[2] ونعمه. اگرندهد حرب کنند وهم برین جمله هردو فریق اتفاق کردند.

خالدبن عبدالله‌القسری

پس خبر حارث به‌هشام رسید، خراسان مرخالدبن عبدالله القسری راداد، واو مربرادر خویش اسدبن عبدالله رابفرستاد اندر سنه‌ست عشرومائة، ورسولان حارث و عاصم پیش اسدآمدند، ایشان راباز گردانید واسد بمروآمد با بیست هزارمرد، وقصد حارث کرد، وبدرترند برابریك‌دیگرافتادند، وحرب پیوستندوآخرحارث‌سوی‌ترکستان هزیمت شد، واسد گروهی مردمان راکه داعیان آل عباس بودند بگرفت وبکشت. و چون ازخالد برادرخویش، استطلاع[3] کرد، خالد جواب نوشت، که خون‌مکن!.

واسد چهار سال بخراسان بماند، واندر سنه عشرین ومائة فرمان یافت، و جعفر(بن) حنظله[4] راخلیفه کرد: وجعفرپنجماه بخراسان ماند. ودیه اسدآبادازروستای نشابور، اسدبن عبدالله بناکرد: وتا روزگار عبدالله‌بن طاهر فرزندان اوداشتند. پس

---

۱ ـ هردو: بنزدیك عاصم؛ ولی هشام صحیح است و بار تولد نیز تصحیح کرده و هشام نوشته است.

۲ ـ هردو، بار تولد ون: فیها؛

۳ ـ هردو، استلاع؛

۴ ـ این کلمه دراصل‌وب خوب خوانده نمیشود، در تاریخ یعقوبی ۲ر۳۱۹جعفربن‌حنظلة البهرانی است.

عبدالله‌بن طاهر آن‌دیه رابخرید، وبرابناءالسبیل[1] وقف کرد.

نصر بن سیار[2]

هشام خراسان مرنصربن سیار را داد اندرماه رجب سنه عشرین و مائة وعهد خراسان سوی اوفرستاد، وببلخ بدورسید، ونصر باعبدالسلم‌بن مزاحم‌بگفت، وهردو بنزدیك جعفر(۱۲۷) رفتندونامهٔ تسلیم‌عمل[3] به‌جعفردادند، وجعفر نصررابجای‌خویش بنشاند وخود اوراتهنیت‌کرد ومردمان به‌تهنیت آمدند ونصرمراهل خراسان راتألف کرد، ومؤنتهای[4] ایشان سبك‌کرد، ونصرمریحیی[5]بن زیدبن علی‌بن‌الحسین‌بن علی‌بن

---

۱ - یعنی‌راه روان ومسافران.

۲ - نصربن سیاربن رافع‌بن حری‌بن ربیعةالکنانی. ازمشاهیر امرای دلاورقبایل مضردر خراسان ووالی‌بلخ وبعداز وفات اسدبن عبدالله در۱۲۰ ه . والی‌تمام خراسان‌بود، وی در مرو مرکزگرفت ودرماوراءالنهر به‌غزا وجهادپرداخت،چون‌درین زمان تحریك خلافت عباسیان‌نیرو یافت وابومسلم غالب آمد، نصربن سیاردر سنه ۱۳۰ ه . از مرو برآمد وبه‌نشاپور رفت، و در ساوه بین‌ری وهمدان درسنه ۱۳۱ ه . بمرد، تولدش ۴۶ ه . است (الاعلام ۸ر۳۴۱)

۳ - هردو: وعمل؛

۴ ـ مؤنت: بفتحهٔ میم وضمهٔ واو وفتحهٔ نون مشددباروگرانی وتعب.

۵ - یحیی‌بن زیدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب (۹۸ـ۱۲۵ ه .) یکی از ابطال آل‌علی‌که باپدرش براموبان برخاست، وچون پدرش‌کشته‌شد، اوببلخ آمد وسرآ مردم‌را به‌بیعت خویش خواند، وبعدازآن به‌سرخس وبیهق ونشاپوررفت، وبا عمروبن زراره والی نشاپورکه ده هزارلشکر داشت به‌قوهٔ هفتادنفری خود درآویخت. چون عمروشکست خورد وکشته‌شد، یحیی به هرات آمد وازینجا هم بطرف جوزجان رفت، نصربن سیارصاحب شرطهٔ خود سلم‌بن احوز مازنی تمیمی رابگرفتاریش گماشت، ودرجوزجان درقریهٔ ارغوی جنگ شدیدکردندکه درآن یحیی‌تیر خورد وبمرد،که جسدش تاخروج ابومسلم‌درجوزجان آویخته‌بود، وسرش پیش ولیدخلیفه‌فرستاده شد. ولی چون ابومسلم برآمد سلم‌بن‌احوزرا بکشت وجثهٔ یحیی را دفن‌کرد. (الاعلام۹ر۱۷۹)

ابی‌طالب رضوان‌الله علیهم راکه ببلخ متواری بود از پس از آن‌که پدرش را هشام کشته بود، ونصر مریحیی‌بن زید را بگرفت وبازداشت؛ وهشام بمرد، ومحمدبن علی الامام‌رحمة‌الله هم‌اندرین وقت‌بمرد، ومهتران شیعه بفرمان اودوازده نقیب کردند: یکی سلیمان‌بن کثیر،[1] دودیگر قحطبه‌بن شبیب[2] وسوم موسی‌ابن‌کعب. وچهارم مالك بن الهیثم،[3] وپنجم ابوداود[4] وششم خالدبن ابراهیم وهفتم بکربن العباس. وهشتم لاهزبن[5]قریظ. ونهم شبل‌بن طهمان. ودهم ابوالنجم‌بن عمران‌بن اسماعیل. ویازدهم علاءبن حریث. ودوازدهم عمروعیسی ابنی‌اعین.

وعلاء بخوارزم شد بدعوت کردن. وطلحه‌بن زریق بجای اوبیستاد؛ وچون

---

۱ ـ ظهورسلیمان‌بن‌کثیر خزاعی ویاران اودرخراسان ۱۱۱ ه . بود(تاریخ یعقوبی)

۲ ـ هردو: سب؛که صحیح آن قحطبه‌بن شبیب‌است (طبری ۸ر۲۹۹)

۳ ـ هردو: الهم؛ درتاریخ یعقوبی ۲ر۳۲۷ مالك‌بن الهیثم‌است.

۴ ـ ظاهراً ابوداؤد شخصیت جداگانه نیست، وهمین شخص ششم یعنی خالدبن ابراهیم کنیت ابوداؤد داشت (تاریخ‌یعقوبی ۲ر۳۴۲) چون‌درعدد دوازدهم دونفرعمروعیسی‌ولدان اعین مذکوراند پس ممکن‌ست، اعداد پنجم وششم راکاتب سهوکرده باشد.

۵ ـ هردو: لامر؛ تاریخ‌یعقوبی ۲ر۳۴۲: لاهزبن‌قریظ. اماطبری نامهای این‌دوازده‌نقیب راچنین می‌نویسد:

ازخزاعه: (۱) سلیمان‌بن‌کثیر (۲) مالك‌بن‌الهیثم (۳) زیادبن‌صالح (۴)طلحه‌بن رزیق (۵) عمروبن‌اعین.

ازطی: (۶) قحطبه‌که نامش‌زیادبن‌شبیب‌بن خالدبن معدان‌بود.

ازتمیم: (۷) موسی‌بن‌کعب ابوعیینه (۸) لاهزبن‌قریظ (۹) قاسم‌بن مجاشع (۱۰) ابوسلام اسلم‌بن سلام.

ازبکربن وایل: (۱۱) ابوداؤد خالدبن‌ابراهیم (۱۲) ابوعلی هروی.

برخی گویندکه شبل‌بن طهمان بجای عمروبن اعین ـ وابوالنجم عمران‌بن اسماعیل‌بجای ابوعلی هروی‌بود، که داماد ابومسلم‌باشد. (طبری ۹ر۹۸ درشرح وقایع۱۳۰ ه .)

هشام بمرد، ولیدبن یزیدبنشست، وعهد خراسان به‌نصربن سیار فرستاد، واورابفرمود، تایحیی‌بن زیدرا دست بازداشت، ویحیی چون‌به‌روستائی رسید ازولایت نشابور، ولید راخلع کرد، وخویشتن رادعوت کرد وبازگشت باصدوبیست مرد، وبدر نشابور بدهی فرودآمد، وعمروبن زرارةالقسری[1] امیرنشابور، (رسولی)بنزدیك اوفرستادکه: «ازین ناحیت بیرون‌شو!.» یحیی گفت: «تابرآسایم وستوران بیاسایند.»

چون بنزدیك عمرورسید دروقت برنشست وبیرون (۱۲۸) آمد وحرب کردند، وعمرورا هزیمت کردند، واندرهزیمت کشته شد، ویحیی‌بن زیدقصد بلخ کرد، ونصربن سیار، چون خبریافت، مرصاحب شرط خویش را، سلم‌بن‌احوز[2] رابطلب‌یحیی‌فرستاد، ویحیی به‌بادغیس‌شد، وازآنجابمرورود (و)طالقان وفاریاب، وسلم ازپی اوهمی‌رفت تابه‌گوزگانان اندریافت، اورابه‌قصبهٔ[3]انیسو[4]. حرب کردند، ویحیی‌بن زیدرابکشتند وسرش ببریدند، وبرچوبی کردند وبمروبردند.

وولیدکشته شد بشام اندر جمادی‌الآخره سنه‌ست و عشرین و مائة، ویزیدبن

---

۱ ـ هردو: القشری؛ هوعمروبن ذرادة القسری عامل‌نشابورکه درسنه ۱۲۵ ه، پسران یحیی‌بن زیداورا کشتند (تاریخ یعقوبی ۲ر۳۳۲)

۲ ـ هردو: احوز؛

۳ ـ هردو: بقبضه؛

۴ ـ کذا درهردونسخه؛ جایی‌که اکنون مدفن امام‌یحیی است «امام‌خورد» نامیده میشود بفاصلهٔ یکنیم‌کیلومتر درمشرق‌شهرکنونی سرپل‌شمال افغانستان بین‌بلخ ومیمنه. که‌آنراقراغوهم گویند. درمروج‌الذهب مسعودی (۶ر۶) نام اینجا ارغونه، ودر عمدةالطالب ابن‌مهنا (طبع بمبی ۱۳۱۸ ق صفحهٔ ۲۳ـ ارغوی، ودر دائرةالمعارف اسلام (۴ر۱۲۱۵) ارغوه است، که صحیح آن ارغوی باشد. زیرا درکتیبهٔ قربحیی‌که بخط قدیم‌کوفی درگچ کنده‌شده، وغالباًسبك معماری‌دورهٔ سلجوقیان‌ست، چنین نوشته‌اند، «هذاقبرالسید یحیی‌بن زیدبن‌علی‌بن الحسین‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب رضوان‌الله علیه قتل‌بارغوی فی‌یوم‌الجمعة فی‌شهرشعبان‌المعظم، سنه‌خمس وعشرین ومائه.قتله‌سلم‌بن احوزفی‌ولایة نصربن‌سیار، فی‌ایام‌الولیدبن یزید لعنهم‌الله.....»

الولید بنشست اندرسال صدوبیست وشش. وچون کاربزید راست شد، عهد خراسان بنزدیك نصربن‌سیار فرستاد ونامه‌نوشت بسوی‌نصرکه: «تاحارث‌ابن‌سریج[1] را زینهار دهی» وحارث‌بمروبازآمد ویزیدبمرد، وابراهیم‌بن‌الولیدبنشست اول‌ذی‌الحجه‌سنه‌ست وعشرین ومائة. وکار اوراست نشد، که مروان[2]ابن محمد بیامد: اورا خلع‌کرد وخود بنشست اندر صفر سنه سبع وعشرین ومائة. وابراهیم را مخلوع‌کرد، ومروان را مروان‌الحمار خواندندی، که بزبان تازی هرصد سالی راکه ازدولتی بگذرد، آن سال را حمار خوانند، ودولت بنوامیه بصد سال نزدیك رسیده بود. ومروان حمار عهد خراسان، سوی نصربن سیار فرستاد، ویمانیان وربیعه از نصر اعراض کردند، وسوی جدیع[3] بن‌علی‌الکرمانی شدند، وجدیع ازجملهٔ شیعه‌بود، وحارث‌بن سریج[4] با ایشان مطابقت‌کرد، و(۱۲۹) بانصربن‌سیار حرب‌کردند وجهم‌بن صفوان[5] مهترجهمیان[6] با حارث بودکشته‌شد، وپسرش علی بجای اوبیستاد، وازشیبان حروری نصرت خواست

---

۱ - هردو: شریح؛

۲ - هردو: مرون؛

۳ - هردو: خدیع؛ هوجدیع (بضمهٔ جیم وفتحهٔدوم) بن‌علی ازدی کرمانی‌که درکرمان به دنیا آمد وبنابرآن‌کرمانی نامیده‌شد، وی از امراء دلاور وجنگی خراسان بود، وچون نصربن سیار ازوترسید، اورامحبوس داشت، ولی از زندان گریخت وسه هزار لشکر فراهم آورد، واز گرگان آمد ومرورا بگرفت، وبا ابومسلم در جنگهای نصر مددکرد، ولی در رحبه از طرف لشکریان نصردرسنه ۱۲۹ ه. کشته شد. (الاعلام ۲ر۱۵۴)

۴ - هردو: شریح؛

۵ - این‌کلمه دراصل روشن‌نیست.

۶ - جهم‌بن صفوان سمرقندی رئیس‌فرقهٔ جهمیه‌که درحرکت حارث‌بن سریج با اوهمراه وقاضی لشکربود، وبضلالت وبدعت شهرت‌داشت وچون نصربن سیار اورابگرفت درسنه ۱۲۸ ه. بکشتش (الاعلام ۲ر۱۳۸)

وبزینهار اوشد بمرو، ویمانیان ومضریان[1] وحروریان[2] یکی شدند، وبا نصر حرب پیوستند، ازمدت نه‌ماه‌حرب بپیوستند، در[3] مدت نه‌ماه هفتاد حرب افتادمیان‌ایشان. همه وقتها ظفر نصر رابود مگر اندر حرب که نصر بابومسلم مشغول بود، وابومسلم بیرون آمده‌بود، اندرماه رمضان سنه‌تسع وعشرین ومائة. دعوت کرد بـه آل محمد صلی‌الله علیه وسلم، وکنده کرد.[4]

وابومسلم ازاصفهان بود نامش‌عبدالرحمن ابن‌مسلم، وابراهیم الامام[5]ابومسلم رابخراسان فرستاده بود، وچون ابراهیم‌الامام خبراین خلافها بشنید، نامه‌نوشت‌سوی سلیمان‌بن کثیر که: «شمشیر برهنه کن برنصربن‌سیار!» وچون فسادخراسان بسیار شد، نصربن سیار ازمروان استعانت کرد. البته هیچ جواب نیامد، وهرنامه که نصربن‌سیار از(نشابور) بفرستادی، یزیدبن عمربن هبیره رسولان نصررا همی بازداشتی ازمروان[6]

---

۱ ــ هردو مصریان؛

۲ ــ هردو، حردریان؛

۳ ــ هردو: ازمدت؛

۴ ــ کنده‌اصل فارسی کلمهٔ خندق است، ومراد خندق ساختن ابومسلم است در گیرنگ مرو درسنه ۱۲۹ ﻫ . در ابتدای خروجش، که در طبری ۹ر۸۵ و دیگر کتب تاریخ شرح آن موجوداست.

۵ - ابراهیم بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌ابن عباس‌بن عبدالمطلب مشهور بابراهیم‌الامام (۸۲ - ۱۳۱ ﻫ .) زعیم دعوت خلافت‌عباسی، که بعد ازمرگ پدرخود امام این‌دعوت بود، وداعیان رابه‌خراسان ودیگربلاد اسلامی فرستاد، وابومسلم‌هم ازطرف اوبه‌خراسان فرستاده‌شد، چون‌مروان خلیفهٔ آخرین‌اموی اطلاع یافت، ابراهیم‌رامحبوس کرد، ودرهمین زندان‌کشته شد، بعدازوبرادرش ابوالعباس به‌تأسیس خلافت عباسیان موفق‌شد (الاعلام ۱ر۵۴)

۶ - هر دو، مردن؛

ونامه‌ها پنهان همی‌کرد ازستیزهٔ نصربن سیار، ومروان نیز به‌ضحاك حروری[1] مشغول بود، وبنصرنرسید؛ وابومسلم یمانیان‌را، وربیعه‌را، که باپسر کرمانی بودند، وشیبان حروری[2] رابا خویشتن‌یار کرد، وباخویشتن‌اندرکنده[3] آورد، وروی سوی‌نصرنهادند، ازایشان بگریخت وازمروبه‌نشابور(۱۳۰) آمد. وچون نصربرفت؛ ابومسلم کاردانان خویش را بشهرها وناحیت‌های خراسان بفرستاد، وقحطبه‌بن شبیب[4] الطائی رابراثر نصربن سیاربفرستاد؛ وقحطبه‌مرتمیم‌بن نصررا بطوس اندریافت وحرب کردند؛وتمیم کشته‌شد، ونصرقصد عراق کرد؛ وچون به‌ساوه رسید آنجابمرد.

ابومسلم عبدالرحمن‌بن مسلم[5]

وابومسلم صاحب دعوت ازمروبیرون آمد، وخانهٔ اوبده ماخان[6] بود، وچون

---

۱ ـ ضحاك‌بن قیس‌شیبان زعیم‌شجاع فرقهٔ حروری‌که درسنه ۱۲۶ ﻫ . با سعیدبن بهدل بامداد دوصد نفر حروری برخاست، وچون سعید در سنه ۱۲۷ ﻫ . بمرد، ضحاك بجایش نشست. خوارج شراة بااوبیعت‌کردند، ودراطراف موصل چهارهزارصفریه هم‌باوپیوستند، وکوفه را فتح کرده وواسط رابصلح‌گشودند.که قوای ایشان به‌صدهزار رسید، ولی مروان اموی درکفرتوثاء ماردین باایشان درآویخت ودرسنه ۱۲۹ ﻫ . اورابکشت (الاعلام ۳ر۳۰۹)

۲ - شیبان‌بن سلمه سدوسی‌حروری ازقایدان دلاورفرقهٔ حروری مخالف حضرت‌علی بود، که درمروسکونت داشت، وچون برنصرسیار والی خراسان بغاوت‌کرد، قبایل مضروربیعه و یمنی برودرخراسان فراهم آمدند، وسه‌سال بیاری خوارج درمرو بانصرسیار جنگید، تاکه ابومسلم‌او رابردروازهٔ سرخس بکشت ۱۳۰ ﻫ . (الاعلام ۳ر۲۶۲)

۳ ـ مقصدخندق لشکرگاه گیرنك خواهدبود،که ابومسلم ترتیب داده‌بود.

۴ - هردو: شب؛

۵ - درینجا درهردونسخه این‌کلمات زایدنوشته شده‌که حذف شد، کشته شدن نصر ونصر پسرتمیم؛

۶ ـ ماخان ازقرای مروودیه ابومسلم بود، واین‌غیر ازماجان بجیم ابجد است (مراصد ۳ر۱۲۱۷)

دل از کار نصر فارغ کرد، نامه‌نوشت سوی قحطبه تا بگرگان شد وبانباته‌بن‌حنظله[1] که والی گرگان بود، وچهل هزارمرد (از) شامیان بااوبودند خرب کرد، ونباته‌رابکشت، وچند پسران اورا نیزبکشت ومردم بسیارکشته شد، ومروان سپاه پیش‌قحطبه‌بفرستاد براه شهرزور،[2] وعمربن هبیره‌بن یزید ازکوفه سوی اورفت، وابومسلم به‌نشابورآمد، اندر صفرسنه احدی وثلثین ومائه.

وعثمان پسرکرمانی به‌طخارستان بود، باابوداؤد بود، ابومسلم به‌ابوداودنامه نوشت که عثمان رابکش! ابوداؤد مرعثمان را بکشت، وپیش ازآن ابومسلم، مرعلی بن‌جدیع[3] الکرمانی را، اندرشوال سنه‌احدی وثلثین ومائه بکشت. وپیش‌از[4] ابومسلم برعلی کرمانی به‌امیری سلام کردند. ولشکرسوی قحطبه همی‌فرستاد، تاهفتاد هزارمرد گردآمد، تصدیق آن‌خبر، که از علی‌بن عبدالله‌بن العباس روایت‌کنند، که وی گفت: «ازمشرق هفتادهزار شمشیرآید بنصرت (۱۳۱) اهل‌بیت».

وقحطبه باصفهان شد باعامربن ضباره[5] حرب کرد، وعامر را بکشت، وبسیار

---

۱ ــ هردو، وانباته ابن‌حنظله؛ امانباته‌بن حنظله‌کلابی ازبنی‌بکرویکی ازقایدان‌لشکر مروان بود، که بمددنصربن سیارآمد وباقحطبه‌ولشکرابومسلم جنگید، ودرسنه ۱۳۰ ه. درجنگی که‌ده‌هزارنفر ازلشکریان نصرونباته کشته‌شدند، خود نباته هم‌کشته شد؛ وقحطبه سر اورا پیش ابومسلم فرستاد. (الاعلام ۸ر۳۲۰)

۲ - هردو، شهرروز؛ ولی‌شهر زور به فتحهٔ شین وراء وضمهٔ زاء ناحیت وسیعی بود بین جبال اربل وهمدان‌که درآن‌کردان سکونت داشتند.

۳ ــ هردو: خدیع؛

۴ - هردو، وپیش ازآن ابومسلم؛

۵ - عامربن ضباره (بضمه اول) غطفانی‌مری ازدلاوران مردم حوران‌شام وبا ابن هبیره‌در عراق‌بود، که‌درجنگی‌شیبان خارجی وبازعبدالله‌بن معاویه رادراصطخرشکستداد، ودرسنه۱۳۱ه. درمقابل لشکرقحطبه‌بن‌شبیب جنگ‌کرد ودرآن‌کشته شد (الاعلام ۴ر۱۹)

مردم ازسپاه اوبکشت اندر رجب[1] سنه‌احدی وثلثین ومائه. وپس‌نهاوند را بگشاد،و ازآنجا به‌حلوان[2] شد. ومسجد جامع مرو ابومسلم بناکرد، ومسجد جامع نشابور هم ابومسلم‌کرد،که آنجا فادوسپان[3] ابومسلم رابخشیده بود واین فادوسپان ازدهقانان نشابوربود، وبراستای‌ابومسلم بسیارنکویی‌کرده بود، اندرآن‌روزکه ابومسلم دعوت پنهان همی‌کرد. وچون ابومسلم راکارنیك‌شد، حق‌فادوسپان بگذارد.

وبهافرید مغ[4] اندر روستای خواف[5] وبست‌نشابور[6] بیرون آمد.واین‌بهافرید ازروستای زوزن بود، واندرمیان مغان دعوی پیغمبری‌کرد، وبسیارمردم را ازایشان مخالف‌کرد، وهفت نماز فریضه‌کرد سوی آفتاب هرجای‌که باشد. ازین نمازها یکی اندرتوحید خدای عزوجل. دودیگراندرآفریدن آسمان وزمین. وسوم اندر آفرینش جانوران وروزیهای ایشان. وچهارم اندرمرگ. وپنجم اندر استخیز[7] وشمار. وششم

---

۱ ـ هردو، اندرجب؛

۲ ـ هردو: بهلوان؛درتاریخ یعقوبی ۲ر۳۴۳ حلوان است. واین شهری‌بود درسوادعراق (مراصد ۱ر۴۱۸)

۳ ـ هردو، فادوستان؛ درالکامل۵ر۲۲۹ این‌کلمه فادوسیان مجوسی دهقان نشابوراست. ولی‌اصل‌کلمه پادگوسپان بودیعنی نایب‌والی وحاکم یك‌استان (ساسانیان کریستن‌سین۱۸۱)

۴ - بهافریذبن ماه فروردین درروستای خواف مربوط نشابور درقصبهٔ سیراوند خروج کرد واصلا ازقصبهٔ روی ابرشهربود، ویدعوت نبوت‌کرد وهفت‌نماز آورد وکتابی بزبان فارسی داشت، ودرجبال بادغیس حرکتی برضدقدرت سیاسی ابومسلم ودربارپغداد بوجود آورد، وچون ابومسلم به‌نشاپوررفت، موبدان زردشتی به‌اوگفتندکه بهافرید دردین‌اسلام وکیش زردشت هردو تباهی آورده‌است. ابومسلم عبدالله‌بن‌شعبه رافرستاد، وی‌بهافرید را درکوهسار بادغیس گرفت و نزدبومسلم آوردکه باپیروانش‌کشته شد (آثار الباقیه ۲۱۰ والفهرست ابن‌ندیم ۴۸۳)

۵ ـ هردو، خواب؛

۶ ـ این‌بست غیرازبست‌کنار هلمند است‌که‌گاهی املای آن پشت‌هم ضبط شده.

۷ ـ هردو، راست خبر وسمار؛

اندربهشت ودوزخ. وهفتم اندرتحمید[1] وسپاسداری بهشتیان. وگوشت مردارحرم کرد برایشان خوردن. ونکاح مادر (و) خواهر وخواهرزاده وبرادرزاده حرام‌بود.[2] وکابین زن ازچهارصد درم‌گذشتن حرام‌کرد (۱۳۲) وهفت‌یك[3] بخواست ازخواستهای ایشان. وازدست رنج‌شان هم‌چنین. وآن‌ملت برمغان تباه‌کرد.

پس موبدان[4] پیش ابومسلم آمدند، وازبهافرید شکایت‌کردند وگفتند: دین برشما وبرما تباه‌کرد. پس ابومسلم مربهافرید رابگرفت وبردارکرد. وقومی‌راکه‌بدو بگرویده بودند بکشت.

وابومسلم مرابوعون[5] رابحرب مروان‌الحمار فرستاده بود. وچون‌قحطبه‌بکنار فرات رسید، یزیدبن هبیره بجنگ او آمد، ودر شب میان ایشان جنگ شد. لشکر

---

۱ ــ هردو: نقطه‌ندارد.

۲ ـ درهردونسخه سیاق‌جمل چنین است. ولی‌در(ن) چنین طبع‌کرده‌اند، ونکاح مادر و خواهر وخواهرزاده وبرادرزاده‌که حرام‌بودمباح‌کرد؛ درحالی‌که این اصلاح(ن) مخالفت‌واقعیت است. زیرا درآثار الباقیه ۲۱۰ نیز البیرونی‌گوید: «وامرهم... بترك‌الزمزمة عندالطعام و ذبح الانعام الاماهرم منها وشرب‌الخمور واکل‌المیتة، ونکاح‌الامهات والبنات والاخوات وبنات‌الاخ والاقتصار فی‌المهور علی‌الاربع‌مائة درهم...» وازین عبارت ثابت است‌که اززمزمه تابنات‌الاخ‌همه مجروراند ودرتحت حکم ترك‌می‌آیند، وگزدیزی نیزهمین مقصد راآورده، ولی‌معلوم نیست (ن) چرا خلاف متون تاریخ‌کلمات (مباح‌کرد) رابرآن افزوده است.

۳ ـ هردو: هفیك بدون نقاط؛ ولی‌هفت‌یك‌ترجمهٔ سبع اموال‌است‌که البیرونی‌گوید: وامرهم بتعمیرالطرق واصلاح‌القناطر من‌سبع اموالهم وکسب اعمالهم (ص۲۱۱)

۴ ــ موبد: بضمهٔ میم‌وکسره یافتحهٔ باء روحانی زردشتی مرکب‌ازمغ + بد، که دربهلوی مغوبت بود (حواشی برهان ۲۰۴۸)

۵ ـ ابوعون عبدالملك‌بن یزید خراسانی ومالك‌بن طریف خراسانی باچهارهزارنفر به شهرزور فرستاده شده بودند سنه ۱۳۱ ه. (طبری ۹ر۱۱۶)

قحطبه ظفریافتند، اماقحطبه‌درآب افتاد غرق شد. چون‌چندروزبشد. لشکرش‌حسن‌بن قحطبه را برخود امیرکردند، وبکوفه درآمدند. وعبدالله‌بن محمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس را، که به‌سفاح ملقب است، وبابرادران درخانهٔ ابوسلمهٔ خلال پنهان‌بودبیرون آوردند، وبخلافت بدوبیعت‌کردند.

پس‌سفاح‌عمویان خودعبدالله وعبدالصمد را، وابوعون رابجنگ‌مروان‌فرستاد. وچون مروان‌خبر ایشان بشنید بحرب‌ایشان بیامد، وبزودی هزیمت پذیرفت. وروی سوی مصر نهاد. وابوعون براثر او همی شد، تااورا به‌بوصیر[1]مصر اندر عین‌الشمس دریافت. وعامربن اسماعیل‌بامروان‌برابرشد، مروان رابکشت، وسرش راببرید،وپیش ابوعون آورد، وابوعون بنزدیك ابوالعباس السفاح فرستاد، وکشتن مروان اندر ذوالقعده سنه اثنی وثلثین ومائه‌بود.

وچون ابوالعباس (۱۳۳) بخلافت بنشست، برادر خویش‌منصور را به‌خراسان فرستاد، تابیعت ابومسلم وازآن‌همه اهل‌خراسان بستد. وچون ابراهیم‌الامام‌کشته‌شده بود، ابوسلمة الخلال راکه امیرکوفه بود، میل به‌علویان افتاد، وابوالعباس را آن معلوم گشت، وابومسلم را ازآن‌حال خبرداد، پس ابومسلم مرمراربن‌انس[2]رافرستاد، تا ابوسلمه رابکشت.

وشریك[3] بفرغانه بود، مرابومسلم رامخالف شد، وبه‌آل ابوطالب دعوت‌کرد، ومردم بسیارگرد (کرد) پس ابومسلم مرزیادبن صالح را بفرستاد بحرب‌شریك. وچون زیادبن صالح به‌جیحون[4] رسید ، بخارا‌خداه به زینهار اوآمد، وبا وی بحرب شریك

---

۱ - هردو: بقصه؛ طبری‌گوید اورا دربوصیر درکنیسه‌ئی یافتند (ج۹ص۱۳۶) بنام‌بوصیر درمصر چهار قریه بود، واینجایی‌که مروان‌کشته شد بوصیرقوریدس نام داشت(مراصد۱ر۲۳۵)

۲ - هردو: مرمردان‌بن‌انس؛ طبری ۹ر۱۴۱ مراربن انس‌ضبی

۳ ــ شریك‌بن شیخ‌المهری درسنه ۱۳۳ هـ . دربخارا وفرغانه برخاست (طبری۹ر۱۴۸) ب : وشریك ـ تابود - ندارد.

۴ - هردو: بجین بدون نقاط؛ در(ن)این‌کلمه رابه‌ختل‌تبدیل‌کرده‌اند.

رفت وحرب کردندوبسیار مردم کشته شدند، وشریك را دستگیر کردند وسرش ببریدند وبنزدیك ابومسلم فرستادند. وابومسلم سوی ابوالعباس فرستاد، اندر ماه ذی‌الحجه سنه اثنی وثلثین ومائه.

وچون کارخراسان راست‌شد، وازهیچ‌جای مشغولی دل‌نماند، ابومسلم باهشت هزارمرد سوی‌حج رفت. وچون‌به‌نیشابور رسید، وبه‌ری همه راپیراگند، وبا هزارمرد برفت. وزیران اوراگفتند: «بمرو اکه بازنیایی!» فرونکرد. وابومسلم مرسلیمان[1] بن کثیررا، که ابتدای دعوت به‌آل رسول علیه‌السلام (و) صلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌اوکرد بکشت. وچوبه‌حج رفت وبنزدیك‌ابوالعباس السفاح رسید، ابوالعباس اوراحق‌گذاری کرد، ونیکوفرود آوردن فرمود، وچون‌پیش‌اوآمد، اورا نیکوپرسید. وچون‌ابومسلم به‌حج رفت. ابوالعباس السفاح فرمان یافت، اندرین(۱۳۴) ذی‌الحجه سنه‌ست‌وثلثین ومائه. ومنصور برادر ابوالعباس بخلافت بنشست. وچون ابومسلم ازحج باز آمد، منصور اورابحرب عم‌خویش عبدالله‌بن علی فرستاد، وابومسلم اورا هزیمت کرد، و خواسته‌های اوبه‌غنیمت گرفت.

وجمهوربن مرار، عبدالله‌بن علی(را) اندران حرب اسیرگرفت، وپیش‌ابومسلم آورد. وابومسلم اورا بنزدیك منصور فرستاد، ومنصور اورا یازداشت تا آخر عهد علی. وبرزبان ابومسلم‌هرچیزی رفته‌بود، وآن همه بسمع منصور رسیده‌بود،وفرصت همی جست‌کشتن ابومسلم را.

وچون ابومسلم ازحج بازگشت، اوراگفتند: بحره[2] ترسایی است‌دویست‌ساله، وازهرچیزی خبرداد. ابومسلم اورا بنزدیك خویش خواند. چون آن پیر ابومسلم را

---

۱ ــ هردو: سلمان؛

۲ ــ حره به‌فتحهٔ اول وتشدید دوم جمع آن حرار سرزمینی است‌که سنگهای سیاه داشته باشد وباین نام چندین جای درسرزمین عرب موجود بود (مراصد ۱ر۳۹۴) در(ن) این‌کلمه‌را حیره خوانده‌اندکه شهری‌بود درسه‌میلی‌کوفه بطرف نجف (مراصد ۱ر۴۴۱)

بدید گفت: «کردی کفایت، وبتمامی رسانیدی عنایت، ورسانیدی بنهایت! خویشتن سوختی، وکار خویش پراگندی! وکشتن خویش معاینه بدیدی!» ابومسلم اندوهگین شد، پس پیر[1] اوراگفت: «نه ازحزم[2] تمامت خلل آمد، ونه ازرأی صواب ونه ازتدبیر سودمند، ونه‌ازشمشیر بران، ولیکن هیچ‌کس به‌همه آرزوها نرسد، الا(که) زمانه او را اندریافت، وبعضی ازمراد حاصل‌شد.»[3]

ابومسلم گفت اورا: چه‌گمان می‌بری: کاربکجا رسد؟» پیرگفت: چون دو خلیفه برکاری متفق‌شدند، آن‌کارتمام شود، وتقدیر بنزدیك آن‌کسیست، که تدبیر با اوباطل شود. اگر بخراسان شوی! سلامت مانی!». ابومسلم خواست برگردد (۱۳۵) منصورکسان فرستادکه: «زودبیایی!». قضا آمده‌بود. ابومسلم رابصربشد.[4] پس‌یکی راپرسیدکه: توچگویی‌که بامن‌چه‌کنند؟» گفت: نیکویی ومکافات آنچه‌توبجای‌ایشان کردی، جزنیکویی نباشد.» ابومسلم‌گفت: «من جزاین پندارم».

وابتدا برکشتن ابومسلم ازابوجعفر منصور آن‌بود: که منصورمریقطین[5] (را به ابومسلم فرستاد، واو)[6] ابومسلم راگفت: «مرابدان بفرستاد، تابنگرم‌که این‌خواسته مراین حشم رابسنده باشد یانی؟» وابومسلم دانست‌که نه‌چنانست‌که اومیگوید. پس

---

۱ ــ هردو، تیر؛

۲ ــ هردو، حرم؛

۳ ـ هردو، نشد؛

۴ - یعنی بصارت وتدبیر اورفت.

۵ - یقطین‌بن موسی یکی از رجال معروف دربارعباسی‌که درتحریك بیعت باسفاح سعی فراوان‌کرد، ودروقایع عصرسهمی بزرگ داشت متوفی ۱۸۶ هـ . (الاعلام ۹ر۲۷۴)

۶ - کلمات بین‌قوسین در هردونسخه نیست.

راه خراسان گرفت برمخالفت منصور، تابحلوان رسید فرود آمد، منصورمرجریربن[۱] یزیدبن جریربن عبدالله‌البجلی[۲] رابفرستاد، واین جریرگربزگربزان[۳] بود، وداهی[۴]بود، که اورا همتانبود، وبسیار افسون ونیرنج[۵] برابومسلم بخُوانند، تـا اورا بازگردانید سوی منصور.

وچنین گویندکه: چون ابومسلم ازحلوان باجریرالبجلی[۶] نزدیك‌ابوجعفرآمد، اسبی بخواست‌که درهمه آخراوازآن بهترنبود، وبران اسب‌نشست، که پیش منصور خواست رفت. اسبش اندرسرآمد زیرا ابومسلم سه‌بار، یکی ازیاران ابومسلم گفت: «بازگرد!». ابومسلم گفت: «آنچه خدای تعالی خواهد ببـاشد» وچـون پیش منصور آمد، اورا بنشاند ونیکوبپرسید، وپس‌گفت: «تواین چند فتحها وحربهابکدام شمشیر کردی؟» ابومسلم گفت: «بدین» واشاره بدان شمشیرکردکـه برمیان داشت. منصـور گفت: «مراده» بمنصور (داد). پس منصورگفت: «دانی‌که توبامن[۷] چه‌کردی؟ چنین کردی!» ویگان یگان همی‌شمرد، وابومسلم جواب هریك همی داد، تامنصوربترشید[۸]

---

۲ ــ هردو: خربر؛ نام این شخص در تاریخ یعقوبی ۲ر۳۶۷ ومـروج الذهب ۶ر۱۷۹ جریربن عبدالله‌البجلی ضبط شده، که ازطرف منصور با عیسی‌بن‌موسی پیش بومسلم فرستاده شد. ولی جریربن یزیدبجلی شخصیت دیگریـست‌که بعد از۱۹۳ ه. ازطرف الامین‌بن هارون والی یمن شد(تاریخ یعقوبی ۲ر۴۳۵) ودرطبری ۹ر۱۶۲ نیزمانند متن است.

۲ ــ هردو: البجلی؛ بجلی‌به‌فتحهٔ باء نسبت است به‌قبیلهٔ بجیلهٔ عرب(اللباب ۱ر۹۸)

۳ ــ هردو: کویز کریزان؛ ولی گربزگربزان چالاك چالاکان است، که زیرکی‌راباحیله داشته باشد.

۴ - داهی: هوشیار وزیرك

۵ - هردو: نرنج؛

۶ ـ هردو: حریرالبحلی؛

۷ ــ هردو: بامن؛ ن: باین؛

۸ ـ هردو: بترسید؛

وبانگ بروزد [۱۳۶].

ابومسلم گفت: «یاامیرالمؤمنین! این نه‌مکافات آن‌نیکوییهاست که من کردم.» ومنصور گفت: یاابا مجرم! یاد داری که توپیش ابوالعباس آمدی، واورا خدمت کردی، ومن آنجا نشسته بودم، بمن التفات نکردی! ویاد داری که پسر برادر مرا، عیسی‌بن موسی راگفتی: خواهی تا ابوجعفر راخلع کنم، وترا بنشانم. ویاد داری! که مرا بشام پیش یقطین‌بن موسی دشنام دادی؟ وپسر سلامه خواندی! وسلامه[1] کمتر از مادرتوبود؟» ابومسلم هریکی راجواب همی‌داد.

پس منصورگفت: «این نه‌بدوستی ماکردی! بلك این کار آسمانی‌بود،وعنایت ایزدی، که قیام دولت ما بود.» پس منصور اشارت‌کرد آنکس راکه بر سر ابومسلم ایستاده بود، شمشیربزد، وابومسلم بیفتاد. گفت: «آه! آه!» منصورگفت: «ای‌فاعل[2] فعل جباران وبانگ‌کودکان!» ونخستین مرابومسلم (را)عثمان‌بن نهیك‌زد، که پیش ازآن سرکس[3] ابومسلم بود، وپس‌ابوالخصیب الحاجب شمشیر اندرنهاد، وابومسلم را سپری‌کرد، ولشکر ابومسلم بردر غوغا کردند. ابوالخصیب بیرون آمد، وپیغام منصور بحشم خراسان بدادکه: «امیرالمومنین گوید:که امیر ابومسلم بندهٔ ما بود، وما اندرنافرمانی (سیاست) فرمودیم،[4] شما رابرآن سبیلی[5] نیست.» ویکساله صله فرمود از خزینه بستانند. همه بیارامیدند. پس سر ابومسلم سوی ابوداؤد فرستاد،

---

۱ ـ هردو، سلام؛ سلامهٔ بربری مادر منصوربود.

۲ ـ هردو، فاعله؛

۳ - درهر دونسخه سرکس است. ن، سرهنگ ظاهراً سرکس شخصی است،که مانند بادی گارد حفاظت سرکسی نماید. وابوجعفر عثمان‌بن‌نهیك نیزدرین وقت صاحب‌الحرس بود.(تاریخ یعقوبی ۲ر۳۶۷ وطبری ۹ر۱۶۶)

۴ - هردو، وماانندر فرمانی فرمودیم؛

۵ ـ هردو، سبلی؛

تا درهمه خراسان بگردانیدند.

ابوداؤد خالدبن ابراهیم الذهلی[1]

ومنصور ولایت خراسان مرابوداؤد را داد اندر ماه رمضان سنه سبع وثلثین و مائه. و ابوداؤد برآن [۱۳۷] ولایت تا بمرگ بماند، واو را سپید جامگان بکشتند اندرماه ربیع‌الاول سنه اربعین ومائه. وآن طبقه‌که مراوراکشتند ازقوم سعید جولاه بودند، آخرقوم ابوداؤد آن‌عمه بگرفتندوبکشتند، وسعید جولاه‌که رئیس‌آن قوم‌بود، نیزگرفته شد، واورا باایشان بکشتند.

عبدالجباربن عبدالرحمن

وابن عبدالجبار صاحب شرط[2] منصور بود، چون ابوداؤد ذهلی[3]کشته شد، عهد ولایت خراسان، مرعبدالجباربن عبدالرحمن راداد،[4] واوبمرو آمد با چهل استر

---

۱ ــ هردو: الدهلی؛ وی خالدبن ابراهیم ذهلی‌ابوداؤد والی خراسان است‌که درخراسان ازطرف ابومسلم جانشین‌بود، ومنصور اورا والی ساخت درسنه ۱۳۷ ه . در۱۴۰ لشکرش یاغی شد، وی میخواست از بالا وضع آنرا ببیند، از بالای دیوار افتاد وبمرد (ابن‌اثیر ۵ر۱۸۶) و ذهلی‌بضمهٔ ذال‌وسکون دوم نسبت‌است به‌قبیلهٔ ذهل‌عربی (اللباب ۱ر۴۴۷)

۲ - شرط بضمه اول‌وفتحه دوم مقدمهٔ لشکرومعاونان والیان، وچون این مردم علامات خاصی داشته وبدان شناخته‌می‌شدند ومشروط به‌استعمال آن بودند، بنابرین شرطه وشرط نامیده شدند. ودرین زمان وظیفهٔ ایشانرا قوای امنیه وپولیس دارند (المنجد)

۳ ــ هردو: دهلی؛

۴ ــ این‌عبدالجبار ولدعبدالرحمن ازدی از دلاوران رجال دربارعباسی بود،که درسنه ۱۴۰ ه . ازدربار منصور والی خراسان شد، وبسا خراسانیانرا به‌تهمت طرفداری آل‌علی بکشت ودرآخر ازمنصور سرکشید. ولی لشکریان منصور او را بگرفتند ودست وپای وگردنش درکوفه بریده شد ۱۳۲ ه . (الاعلام ۴ر۴۸)

برید[1] ودبیرش معاویه نام‌بود، با اوبود، وکارها همی‌راند. پس عبدالجبار بخویشتن غره شد، وبمنصور نامه نوشت، تا[2] عیال وفرزندان اورا بخراسان فرستند. منصور بفرستاد[3] وعبدالجبار قصد خلاف کرد، وخراج مرووبلخ وبسیار از شهرهای خراسان زیادت کرد، ونشابور مرخواهرزادهٔ خویش خطاب‌بن یزید را داد، وخطاب سیرت بد گرفت وستمها کرد برمردمان، ازعایاپیش منصور ازوی شکایت کردند، ومنصور سوی عبدالجبار نامه نوشت: تا خطاب را پیش (او) فرستد، نفرستاد وعذر آورد و خلاف کرد.

پس عبدالجبار را برمردی دلالت کردند نام اوبرازبنده‌بن بمرون[4] واین مرد دعوی کرد: که اوابراهیم‌بن عبد(الله)الهاشمی‌است، وبخویشتن دعوت کرد، وعبدالجبار بدوکس فرستاد، وسرخویش بااوبگفت، وبا اوبیعت کرد، وعلم سپید کرد، ومردمان رابطاعت برازبنده[5] خواند، واز خزاعیان قومی[6] را [۱۳۸] بکشت چون: عصام که صاحب شرط ابوداؤد بود، وبوالقسم ناجی وبرادرش، وعمربن‌اعین، ومراربن انس،

---

۱ - بریدهمین پوستهٔ امروزه است، که بوسیلهٔ استرحمل‌ونقل می‌شد.

۲ - هردو: با؛

۳ - هردو: بفرستاد. ن: نفرستاد؛

۴ ــ هردو: بر ارشدابن بمرون؛ در(ن) بجای بمرون پیروز چاپ شده؛ اصل نام بلاشك برازبنده است، زیرا چندسطر بعد باصراحت برازبنده آمده وماشرح کلمه برازوبرازبندگ‌را درپاورقی ۵۸ ب (عددحاشیه) داده‌ایم. وبرازبنده مهتری بود درمانشان‌که بین غوروگوزگان واقع‌بود (حدودالعالم ۵۹) وازین‌اسناد برمی‌آیدکه نام برازبنده درقلب‌خراسان مروج‌بود،ولی اینکه (بمرون) اصل رابه‌پیروز تبدیل‌کرده‌اند،دلیلی بدست نیامد، و(ن) گویدکه بحدس‌اصلاح کردم. شاید شکل‌صحیح‌کلمه تمرون‌باشد، که ابن‌خرداذبه ۴۱ همین نام رادرجملهٔ ملوك کوچك ترك آورده است.

۵ - هردو: برادبنده؛

۶ ــ هردو: قورا؛

وبوالقسم خزاعی، وشریح‌بن عبدالله، و قدامه[1] الحرشی رسول منصور، وابووهب[2] و بارمانی، وابوهلال طالقانی، ومحتاج. واین همه سرهنگان بودند که بدعوت اجابت نکرده بودند.

پس منصور خراسان را به‌پسرخود مهدی داد، ومهدی حرب‌بن زیاد را بجنگ عبدالجبار فرستاد، چون این‌خبر به‌عبدالجبار رسید، اوسوار[3] راباپنج هزارمرد پیش حرب فرستاد. حرب مرسوار[4] را هزیمت‌کرد، ومتوجه مروشد. چون نزدیك رسید عبدالجبار بجنگ بیرون آمد. ودرآن جنگ شخصی‌که خود را ابراهیم هاشمی نام کرده‌بود، بردست حرب‌کشته شد، وعبدالجبار منهزم گشت، وازلشکرش بسیاری کشته‌شدند، وعبدالجباربراه‌زم[5] گریخت وراه‌گم‌کرد، ودرپنبه‌زاری درنزدیکی‌خانه‌های ازدیان[6] افتاد. وعبدالغفاربن‌صالح طالقانی باجمعی بطلب اومی‌آمدند،ودرآنجا اورایافتند. اورا با دبیرش معاویه گرفتند، وهردو دستش ببستند، وبر استر بزرگی نشاندند، واورا پیش حرب‌بن زیاد بردند، وحرب اندرسرای امارت فرود آمده‌بود، ایشان رابزندان‌کرد ونامه نوشت سوی مهدی بدان فتح. وآن نامه بخازم‌بن خزیمه[7] که خلیفهٔ مهدی‌بود رسید. خازم برخویشتن بست،[8] واین هزیمت روزشنبه بود ششم ماه‌ربیع [۱۳۹] الاول، سنه‌اثنی واربعین‌ومائه. وخازم بمروبماند، وحرب‌رابه‌هرات وطالقان فرستاد. وحسن‌بن‌حمران‌رابلخ وزم‌وآموی فرستاد، پس‌خازم استعفاخواست.

---

۱ - هردو، قدمه؛

۲ - هردو، ابوهب؛

۳ - سوار به‌فتحهٔ سین و واومشد نام شخصی است.

۴ - هردو، مرسودا؛

۵ - زم، به فتحهٔ اول شهرکی بود نزدیك جیحون برراه ترمذ و آمل (مراصد۲ر۶۷۵)

۶ - بنی ازدقبیلهٔ عرب‌است.

۷ - هردو، بحازم‌بن حریمه؛ طبری ۹ر۱۷۶ خازم‌بن خزیمه.

۸ - یعنی خازم این‌فتح رابخود نسبت داد.

مهدی اورا عفو کرد، وازشغل بازنشست.

ابوعون عبدالملک بن یزید

ومنصور خراسان مرابوعون عبدالملک ابن‌یزید راداد، وابوعون بمرو آمد اندرسنه ثلث واربعین ومائه، وهفت‌سال بخراسان بماند. وبروزگار اوحسن‌بن‌حمران وبرادرش راغوغای لشکربکشتند ازبهرروزی خواستن را. واندر سنه‌ست واربعین و مائه، منصوربنای بغداد تمام‌کرد، وازواسط[1] آنجابیامد، وابوعون[2] را، اندرسنه‌تسع واربعین ومائه، معزول‌کرد وازخراسان بازخواند.

اسید[3] بن عبدالله

ومنصور خراسان مراسیدبن عبدالله راداد، واسید بخراسان آمد، اندر ماه رمضان، واین‌اسید صاحب‌حرس منصوربود، وبروزگار امارت اوبخراسان‌استادسیس[4] بادغیسی بیرون آمد، وبه‌پیغمبری دعوت‌کرد، وراه بهافرید گرفت، وسبب آن بود که: بهافریدیان بادغیسی سوی مهدی نامه‌کردندکه: «ما مسلمان شدیم بردست تو، ما تقدیری‌کن!».

---

۱ ــ هردو، واسطه؛

۲ ـ هردو: ابوعوران؛

۳ ــ هردو، اسد؛ در تاریخ یعقوبی ۲ر۳۷۱ وسنی ملوك الارض ۱۴۱ ابومالك اسید (بضمهٔ الف وفتحه‌سین)بن عبدالله‌خزاعی است‌که درماه رمضان سنه ۱۴۹ ه . بمروآمدوتامرگش درینجا والی‌بود، وفاتش درمرو درذیحجه سنه ۱۵۰ ه. است. وی ازهمکاران بومسلم‌بود،ونخستین بار درنسا لباس سیاه‌بوشید، وبرای ابومسلم مرورا فتح‌کرد. (الاعلام ۱ر۳۳۰)

۴ ـ هردو، اسناس یااساس یااشناس مکرراً، ولی این‌نام درنزد جمهور استادسیس است.

ومهدی مرمحمدسعید[1] رابغزوکابل فرستاد، واین بادغیسیان راباوی‌بفرستاد، وایشان را ازین‌فی[2] تقدیری‌کرد. ومحمدبرفت وچندروز (حرب) کرد، وازآن‌فی‌ایشان راچیزی بداد. پس‌ایشان بخانهای خویش بازشدند ومرتدگشتند. واستاد سیس بیرون آمد، ومهدی ابوعون راوخازم[3] [۱۴۰] را بحرب استاد سیس فرستاد، وچون استاد سیس خبریافت، باقومی ازیاران خویش بزینهار ابوعون آمد، واوهمه را پذیرفت و وفاکرد. واستاد سیس وقاضی را وپسرش[4] را دست بازداشت، وآن قلعه بگرفت‌که ایشان‌داشتند، باهرچه (در) قلعه‌اندربود. وگروهی چنین‌گویندکه: مراجل‌دختراستاد سیس‌بودکه‌مادرمأمون بود، وغالب‌پسر استاد سیس بود خال مأمون، که فضل‌بن سهل را به‌سرخس اندرگرمابه بکشت بفرمان مأمون. واسید[5] بن عبدالله بمرد، اندر سنه خمسین ومائه.

عبده‌بن قدید[6]

پس‌خراسان مرعبده‌بن قدید را دادند، واوبمروآمد، اندر محرم سنه احدی و خمسین ومائه وهفت‌ماه برولایت خراسان بماند، وپس معزول‌کردندش.

حمیدبن قحطبه

ومنصور ولایت خراسان، مرحمیدبن قحطبه راداد، اندرعزهٔ شعبان سنه‌احدی‌و

---

۱ - هردو: مرمحمد سیدادرا؛ ن: محمد شداد؛ شاید همان محمدبن سعیدکاتب باشدکه مدتی والی مصرهم بود ودرسنه ۱۵۷ ه . ازآنجا عزل شد، (طبری ۹ر۲۸۸) در منابع دیگر دیده نشد.

۲ - فی، مال‌غنیمت

۳ - هردو، حادم؛

۴ - هردو ، وبسرس؛

۵ - هر دو، اسد؛

۶ - این‌نام درمنابع دیگرمانند طبری ویعقوبی وسنی ملوك وغیره بنظرنیامد.

خمسین ومائه. وحمید از داعیان بزرك بود، وبروزگار (او) منصور بمرد، ومهدی بخلافت بنشست، وعهدخراسان بنزدیك حمید فرستاد، واندرامارت حمیدمقنع بیرون آمد، وعلم سپیدکرد، واین‌مقنع مردی یك‌چشم بود، وبه‌مروگازری‌کردی وحکیم نام بود،واول‌که بیرون آمد، دعوی پیغمبری‌کرد، آخر بخدائی دعوی‌کرد، ومردمان را به‌بندگی خواندی. وخویشتن راروی (پوشی)کرده بود از زر، وآن‌پیش روی داشتی، تاکس روی اوندیدی، ازبس‌که‌کریه[۱۴۱] لقابود، وچنین گفتی‌که: «خدای عزوجل آدم رابیافرید، واندرصورت اوشد. وچون اوبمرد، اندر صورت نوح‌شد، وپس اندر صورت ابراهیم شد، واندرصورت‌موسی‌شد، واندرصورت عیسی، واندرصورت‌محمد علیهم[1] السلام‌شد، وهمی تا اندر صورت ابومسلم شد، وازپس ابومسلم اندر صورت هاشم شد، یعنی مقنع.» وابن مقنع خویشتن را هاشم[2] نام‌کرده بود. وبسیارکس از گمراهان بدوبگرویدند، واورا سجده‌کردندی. واندر حربگاه بانگ‌کردندی‌که: «یا هاشم یاری!!»[3] چنانکه‌کس ازخدای عزوجل یاری‌خواهد سند[4] وخلق‌بسیاربروی گرد آمد،وقلعهٔ‌سنام[5]که‌اندر روستای‌کش[6] است بشکرده[7] وآن قلعه راحصارساختند،

---

۱ ــ هردو، وعلیهم؛

۲ - هردو، وهاشم؛

۳ - ن، درینجا (ده) را اضافه‌کرده.

۴ ــ هردو، شد؛

۵ - هردو: سیام؛ نام این حصار درکتب تاریخ بصور سام ــ سنام ـ سیام ضبط شده، ولی یاقوت‌حموی درالمشترك وضعاً والمختلف‌صقعاً (ص۲۵۴) طبع‌گوتینگن۱۸۴۶م،ومعجم‌البلدان (۳ر۲۶۵) سنام ضبط‌کرده‌که مقنع‌خارجی درماوراءالنهر ساخته بود، وشاعر عرب مالك‌بن ریب آنرا درین‌بیت یادکرده، تذکرنی قباب‌الترك اهلی☆ ومبدأهم اذانزلو اسناما. بقول ابن‌خلکان ۳۱۹ نام این‌قلعه درکتاب اخبارخراسان هم‌بدین‌طور آمده ودرروستای‌کش واقع‌بود.

۶ - هردو، کشن؛

۷ - هردو، بشکرده. ن، بگزید؛ شکرده وشکروده، یکی ازمعانی شکردن چاره‌جویی و ساختن وآماده‌کردن است، ودرینجا هم‌مقصد این است‌که حصارسنام‌را آماده وتیار ساختند.

وسپیدجامگان بخارا وسغدپدید آمدند، واورایاری کردند، وترکان کافر را نیزبخواند. وخواسته‌های مسلمانان همی غارت کردند، وبیشترکارایشان به سغد پدیدآمد[1] وابو نعمان قصدایشان کردوهیچ‌نتوانست کرد، وبناحیت‌وشهرکش آمدند، وکوبها[2] بستدند، وحصار ونواکث بسنام وسنگردربستدند[3] وابوالنعمان وجنید ولیث‌بن نصر، وحسان بن‌تمیم‌بن نصربن سیار، ومحمدبن نصر با ایشان حرب کردند، وهیچکس با ایشان برنیامد، وهمه به‌هزیمت بازگشتند. پس مهدی مرجبرئیل‌بن یحیی ویزید برادرش را بفرستاد، وبه‌سپیدجامگان بخارا مشغول‌شدند [۱۴۲] که اندر روزگارحسین‌بن معاذ پدید آمده بودند، اندر سنه سبع وخمسین ومائه. وجبرئیل باایشان حرب کرد، اندر شهرنوجکث[4] وهفت‌صد مرد ازایشان بکشت. وحکیم بخاری رابکشت که مهتر ایشان بود، ودیگران هزیمت‌شدند به‌سوی مقنع‌رفتند.

پس جبرئیل بسمرقند (رفت)وقصدسغدیان[5] کرد، ومهتری را ازایشان‌بکشت،

---

۱ - هردو: آید؛

۲ - درهردونسخه بصورت کوسهاست، (ن) آنراکوبها ساخته، شاید مراد ازگرفتن کوسها این باشد، که‌درهرشهری درجایگاه حکومتی دراوقات مخصوص کوس میزدند، وتاعصرمنهاج‌سراج حدود ۶۱۷ ه. هم‌درمروکوس بومسلم رامیزدند (طبقات ناصری ۱ر۱۵۷) پس‌تصرف و ستدن این‌کوسها علامت ضبط اقتدارهمان شهربود.

۳ - هردو: ونواکث بسام وسکزوده بسدند؛ اما نواکث شهربزرگی بود درماوراءالنهرکه تاقریهٔ خاقان ترکی‌چهارفرسخ فاصله‌داشت(ابن‌خرداذبه ۲۹ وکتاب‌الخراج قدامه‌بن‌جعفر۲۰۶) وسکروده هم‌سنگر دریاسنگر درخواعد بود، که درمنازل بین ری‌ونشاپور درپنج فرسخی‌بیشکندو ده‌فرسخ ازنشاپور واقع بود (قدامه ۲۰۱ وابن خرداذبه ۲۳) و املای این نام در کتب خطی مختلف است.

۴ - هردو: نومخکث؛ اما نوجکث بضمهٔ نون وفتحهٔ جیم‌شهری بود از بلاد ماوراءالنهر (مراصد ۳ر۱۳۹۴)

۵ - هردو: سعدیان؛

وحمیدبن قحطبه[1] بمرد، وپسرش عبدالله‌بن حمید، ازپس اوخراسان بداشت، تاتمامی سنهٔ تسع وخمسین ومائه.

ابوعون عبدالملک بن یزید

مهدی خراسان مر ابوعون راداد، وپسراوبرمقدمه برآمد، روزدوشنبه‌نیمهٔ‌صفر ستین ومائه وبکسال ویکماه خراسان اوداشت، وبا مقنع حرب کرد: وبوسف ثقفی حروری[2]، بیرون آمده بود اندر روزگار حمید، وحکم[3] طالقانی وبومعاذ فاریابی[4] باوی بودند، وپوشنگ[5] ازمصعب‌بن‌زریق[6] بسته بودند، وبوسف برمرورودوطالقان وگوزگانان غلبه کرده‌بود: تاهاشمیان بلخ با (او) حرب کردند، واوراهزیمت کردند، وبومعاذ فاریابی رابگرفتند: وبنزدیك مهدی فرستادند، ومهدی بفرمود: تابومعاذ را اندربغداد (بردار) کردند.[7] پس‌مهدی مربوعون را ازخراسان معزول کرد.

---

۱ ـ حمیدبن قحطبه‌بن شبیب‌طایی در۱۴۳ ه. والی‌مصر وجزیره ودر سنه ۱۴۸ ه . در غزو ارمینیه ودر۱۵۲ ه . درغزوکابل‌بود، ودرمستهل‌شعبان ۱۵۹ ه . درمرو بمرد (سنی‌ملوك۱۴۱ والکامل‌ابن اثیرحوادث ۱۴۲ و۱۵۹ ه .)

۲ ـ کذا درهردونسخه طبری ۹ر۳۳۱ یوسف‌بن ابراهیم‌مشهور به یوسف البرم.که بقول یعقوبی (تاریخ ۲ر۳۹۷) ازموالی ثقیف دربخارا بود .وحروری ازآنروگفته شده‌که منسوبست‌به فرقهٔ حروری خوارج.

۳ ـ درهرنسخه حکم است. ن: حکیم.

۴ ـ در هردونسخه باء ماقبل آخر نقطه ندارد. در الکامل ۶ر۱۶ ابسو معاذ الفریانی طبع شده؛

۵ ـ هردو: بوسنگ؛

۶ ـ این شخص جدخاندان طاهریان پوشنگ وپدرحسین پدرطاهراست. .

۷ ـ هر دو: بردار ندارد. طبری ۹ر۳۳۱ در وقایع ۱۶۰ ه : وصلبهم علی جسر دجلة الاعلی.

معاذ[1] بن مسلم

ومهدی خراسان مرمعاذبن مسلم راداد، ومعاذ برادر خویش سلمه[2] را بخلیفتی خویش بخراسان فرستاد، واندر عقب اوخود [۱۴۳] برآمد اندر ماه ربیع‌الآخر سنه احدی وستین ومائه. وبروزگار اونیشابور(بنام) پسرش[3] حسین کردند، وبروز اوقحط افتاد ومردم بسیار بردراوگردآمدند، وازقحط بنالیدند، وازگرانی نرخ. وازوی‌اندر خواستندکه: «غله‌بفروش! که‌تادیگران بتونگرند وبفروشند.» حسین گفت: «خواستمی که‌یکدانه گندم بدیناری‌بودی.» مردمان نومیدگشتند ودعاکردند. هفته نگذشت که حسین بمرد. وچون معاذ بمرو (رفت) وکارهای خراسان راست‌کرد، پس‌قصد مقنع کرد، وسعیدحرشی[4] رابرمقدمهٔ خویش‌کرد،وعقبه‌بن سلم[5] نیزبطواویس[6] با ایشان‌یار شد، وبسمرقند رفتند، وخارجه‌کس مقنع با پانزده‌هزار مرد سپیدجامه، با جبرئیل‌بن یحیی حرب‌کرد، وجبرئیل از ایشان سه هزار مرد بکشت. وچون این مدد اندر رسید، مسلمانان برسیدند[7] وسپید جامگان ضعیف‌ترکشتند، وبسیاری از سپیدجامگان‌کشته گشتند. وباقی‌سوی مقنع بازشدند، ومقنع پیش قلعهٔ‌سنام[8]کنده‌کرد،[9] وبا مسلمانان

---

۱ - هردو: معاد؛ ولی درطبری وسنی‌ملوك ویعقوبی وغیره معاذبن مسلم‌است.

۲ - این‌نام درسنی ملوك‌الارض ۱۴۱ سلم‌بن‌سالم است.

۳ - هردو: نیشابور سرلس‌حسین‌کردند؛ قرائت متن‌از(ن)است.

۴ - هردو: حرسی؛

۵ - هردو: عقب‌بن‌سلم؛ ن: مصیب‌بن‌سلم؛ بحدس اصلاح‌کرده. وصحیح آن‌عقبه‌بن‌سلم‌هنایی است (البلدان یعقوبی۶۴) وحدس(ن) درست‌نیست.

۶ - هردو: بطواویس؛ طواویس شهرکی است ازبخارا بسرحد سغد(حدودالعالم۶۵)

۷ - هردو: ترسیدند؛

۸ - هردو: سام؛

۹ - یعنی خندق ساخت.

حرب کرد، وکار برسپیدجامگان تنگ شد، وصبر همی‌کرد، تاکار بجایی رسید، که پوست یکدیگربخوردند، وباحرشی[1] صلح جستند بی‌علم‌مقنع. وحرشی اجابت کرد، وسی‌هزار مردازکنده‌بیرون آمدندوبرفتند ومقنع‌بماند بادوهزارمرد ، مردان وامتان[2] متابعان او. ومیان سعیدحرشی ومیان معاذبن مسلم‌وحشت بود،ومعاذ ازعمل‌خراسان عفوخواست ازمهدی، واجابت (یافت) وسوی عراق‌بازگشت.

مسیب‌بن زهیر[3]

پس مهدی [۱۴۴] خراسان مرمسیب‌بن زهیررا داد، واورابخراسان فرستاد، و مسیب اندر جمادی‌الاولی سنه‌ست وستین‌ومائه بخراسان‌آمد، ودروقت‌که فرازرسید، خراج جبایت[4]کرد، وآهنگ بخارا کرد، وقصد مقنع نمود. پس‌خبر فتح یافت، که سعید حرشی[5] کرده بود، وبرمقنع‌حصار تنگ‌کرده، وچون مقنع ازجان‌خویش‌نومید، همه زنان خویش راگردکرد، وزهری بساخت، وایشان راهمه بهشت پذیرفت، تاهمه ازآن زهربخوردند، همه اندرساعت بمردند، ومقنع زهرنیز بخورد، ودیرترهمی مرد، فرمود تایکی ازیاران اومرمقنع‌راگردن‌بزد، ووصیت‌کرد، تاتن اورابه‌آتش‌بسوختند، تا تن اورا بازنیابند.

وبعضی ازگمراهان‌که به اواقتداکرده‌بودند گفتند: که بآسمان بشد. وگروهی

---

۱ ــ هردو: حرسی؛

۲ ــ هردو: مردان راصلبان؛ بدون‌نقاط.

۳ ـ مسیب (به‌ضمهٔ میسم و فتحهٔ سین وتشدید یاء مفتوح)بن زهیربن عمروضبی متوفی ۱۷۵ ه. (الاعلام ۸ر۱۲۴) این‌نام سهواً درسنی ملوك‌الارض ۱۴۱ زهیربن مسیب طبع‌شده.

۴ ــ درهردونسخه حبابت بدون نقاط است، در(ن) بدون‌سبب آن را صیانت ساخته‌اند، که‌سهواست، وصحیح آن جبایت است، یعنی‌مالیه نهادن.

۵ ـ هردو: حرسی؛

بدین سبب بروفتنه شدند، وتابدین‌غایت مقنعیان هنوز هستند. ولشکر اندران قلعه افتادند، وقلعه ازمردم خالی‌بود، وچیزی‌که یافتند برداشتند، ومسیب‌بن زهیر هشت ماه بخراسان بماند، وبروظیفت خراج زیاده‌کرد، ورعایا ازوی گله‌کردند، تا مهدی اورا معزول‌کرد، ودرم مسیبی[1] که در ماوراءالنهر رود، بدوباز خوانند. چنانکه غطریفی به‌غطریف‌بن عطاءالکندی. ومحمدی به محمدبن زبیده.[2] واین‌درمها با روی وارزیر[3] آمیخته باشد.

ابوالعباس الفضل‌بن سلیمان

وپس مهدی خراسان ابو[4]العباس الفضل‌بن سلیمان الطوسی راداد. ابوالعباس مرسعیدبن بشیررا برمقدمه بفرستاد، وسعید بمروآمد، اندر محرم سنه سبع [۱۴۵] و ستین‌ومائه.[5] وبنزدیك مسیب‌شد، ومسیب هیچ‌خبر نداشت، وبروی سلام‌کرد، ونامهٔ تسلیم عمل بدوداد. وچون بخواند ازجای خویش برخاست وگفت: «مجلس‌تراست». وپس‌ابوالعباس نیزبیامد[6] اندرماه ربیع‌الاول سنه‌عذه وسیرت گرفت، وپنج‌هزاربست آب[7] که سرهنگان[8] ومهتران بغلبه بگرفته بودند بمردمان مروباز داد، ومسجد مرو بزرگترکرد وجایها خرید، ازحایطها وباغها، واندرگورستانهای مرو افزود، وروزی

---

۱ ــ هردو: مسبی؛

۲ ــ هردو: دهده؛ زبیده مادر محمدالامین‌بن هارون‌الرشید بود(سبایك‌الذهب ۸۵)

۳ ــ ارزیز بروزن شبخیز، قلعی‌ورصاص (برهان)

۴ ــ هر دو: بابو؛

۵ ـ سنی‌ملوك ۱۴۱، دوشنبه ۲۵محرم ۱۶۶ ه .

۶ - هردو: نیامد.

۷ ــ بست آب، درمرو اندازهٔ آب‌جاری راگویندکه ازسوراخی بطول وعرض یك جو بگذرد، وجمع آن‌ابست است (مفاتیح‌العلوم ۴۵)

۸ ــ هردو، وسرهنگان؛

سرهنگان افزود وبخشش خراج میان مردمان راست کرد. وبه‌قهستان وطبسین[1] وآمل ونسا وباوردوهراة وپوشنگ ماچنان گشت: که جزرسم وی‌نپسندیدندی[2] وهرچه‌مسیب زیادکرده‌بود اندرخراجها، ازمردمان برداشت. وفضل‌آباد اندربیابان آموی‌اوبناکرد، ومیان سغد وبخارا دیواری عظیم بکشیدند، تاازترکان ایمن‌شدند. وخراجهای‌مهتران تازیان سبکترکرد، وهادی بروزگار اوبخلافت بنشست. وبهمه روزگار هادی، امیر خراسان ابوالعباس بود. وچون‌هرون‌الرشید بخلافت بنشست جعفربن محمدبن‌الاشعث (راداد)[3]

جعفربن محمدبن الاشعث[4]

پس هرون‌الرشید خراسان مرجعفربن محمدبن‌الاشعث را داد، واو را بخراسان فرستاد، اواندرذی‌الحجه سنه‌ست وسبعین ومائه، پسرخویش عباس رابکابل فرستاد،

---

۱ ــ هردو: طبین؛

۲ ــ هردو، نبیدندی؛

۳ ـ این سطور در هر دو نسخه پریشانست چنین ، بنشت هم از ابوجعفربن محمدبن الدشب‌بس هرا از آن نرسیدخراسان مرجعفر؛ اصلاحات متن از روی سنی ملوك وغیره صورت گرفت.

۴ ــ این‌عنوان درهردونسخه نیست. بموجب سنی‌ملوك‌الارض ۱۴۲ جعفرخزاعی بود، و پسرش عباس روزجمعه ۱۸ ذیحجه ۱۷۰ ه . وخود جعفر ۲محرم ۱۷۱ ه . به‌خراسان آمد، و بعد ازغزو طخارستان وکابلستان به مرورفت، وازآنجا روز دوشنبه ۴رمضان ۱۷۳ ه . به عراق رهسپار گردید، وی‌درخراسان سکه‌هم‌زد.

وشابهار[1] رابکشاد، وهرچه خواسته‌بود اندرشابهار[2] [۱۴۶] همه غنیمت کرد، وجعفر را بازخواندند، وگویند که: جعفرروزی پیش‌هرون‌شد، وهرون بریکی خشم گرفته‌بود. جعفرگفت: «یا امیرالمؤمنین! خشم از بهر خدا باید[3] گرفت، وهر خشمی که از بهر خدای‌گیری بیش ازآن‌مگیر که خدای عزوجل گیرد.» هرون (را) خوش آمد، وبران‌مرد خوش گشت.

عباس بن جعفر

چون هرون مرجعفررا بازخواند، خراسان به‌پسراوداد[4] عبـاس‌بن جعفر. و وی بخراسان آمد، وهم بررسم پدر رفت وسه‌سال برولایت‌خراسان بماند، واندرسنه‌خمس وسبعین ومائه بازکردندش.

غطریف بن عطاءالکندی[5]

۱ ــ هردو: سابهار؛ در ابن‌اثیر ۶ر۴۱ سانهار؛ ن: گوید که: شابهار باشد دشت معروف اطراف‌بلخ؛ (تم کلامه) ازبلخ تاکابل‌فاصله‌زیادست، درینجا مرادگردیزی‌شابهاردشت یادیه‌معروف بلخ نیست، بلکه‌شاه‌بهارها درکابل وغزنه هم بودند، ومعنی‌آن شاه+ بهار = دهاره، یعنی معبد شاهی است. دراطراف کابل شاه‌بهاری بود، که یعقوبی‌ذکر آن را در۱۷۶ ه . در ردیف غوربند (شمالی‌کابل) وبامیان آورده‌گوید که این شاه‌بهار کابل را لشکریان فضل‌بن یحیی برمکی فتـح کردند، وبتی که‌درآن برای‌پرستش موجود بود برانداخته وسوزانیده‌شد (البلدان یعقوبی ۵۲)

۲ - این‌جمل دراصل مکرراست.

۳ - هردو: حدایا بابد؛

۴ - درسنه ۱۷۳ ه .

۵ - نام وی در ابن‌اثیر ۶ر۸۳ خالدالغطریف‌بن عطاء، ودر تاریخ یعقوبی غطریف‌بن عطاء برادرخیزران‌مادر هارون است که‌غلام‌آزادکردهٔ شخصی ازقبیلهٔ جرش‌بود، چون‌پیش‌المهدی رسید، منزلتش بلندشد (۲ر۳۹۹) ودرسنه ۱۶۹ ه . موسی‌بن‌المهدی اورا به‌ولایت‌خراسان‌مقرر داشت (۲ر۴۰۴) درهردونسخه مکرراً عطریف‌است.

وپس هرون خراسان مرغطریف ابن عطاءالکندی را داد، وغطریف، داؤدبن یزیدبن حاتم رابه‌خلیفتی خویش بفرستاد، وبراثرخود بیامد اندرشهورسنه خمس و سبعین ومائه. وعمربن جمیل[1] رابفرستاد، تاجبویه[2] را ازفرغانه بیرون‌کرد وچندگاه آنجابود، ودرغطریفی[3] فرمود زدن،که به‌بخارا بدوسندوداد کنند.

واندر ولایت‌غطریف، حصین[4] خارجی‌بیرون‌آمد ازمردمان اوق[5]وامیرسیستان عثمان‌بن عماره‌بن خزیمه[6] بود وحصین لشکر عثمان را بشکست وپس بخراسان آمد به‌بوشنگ[7] وهرات. وهرون بفرمود، تا اوراطلب‌کنند. پس غطریف خلیفت خویش‌و وبرادرش[8] را، جریربن یزید را، با دوازده هزار مرد بفرستاد، وگویند: که با حصین

---

۱ ـ هردو، حمیل؛ بارتولد، جمیل

۲ــ هردو، حبویه بدون‌نقاط؛ این‌نام به‌املاهای مختلف نقل‌شده، بینو ـ یبغویه ـ جبویه- جبغویه، وبقول‌ابن‌خرداذبه (ص۴۰) جبغویه ازملوك ترك‌بود. وخوارزمی گوید، که جبویه ملك غزیه وخرلخیه باشد (مفاتیح‌العلوم ۷۲)

۳ ــ هردو، عطریفی حصین فرمودزدن؛ دراصل بالای‌حصین علامت حك را زده‌اند، ولی (ن) حصین راصحیح شمرده وجمله را چنین تحریف کرده است: ودرم غطریفی (درحرب) حصین فرمودزدن؛ امامتن مطابق هردونسخه صحیح است بحذف‌کلمهٔ حصین

۴ ــ در هردو نسخه مکرراً حصین است. ولی در تاریخ سیستان حضین به‌ضاد منقوطه طبع شده.

۵ ـ اوق ازجملهٔ شانزده‌کورهٔ سیستان بود (تاریخ سیستان ۲۸)

۶ - هردو، حدیم؛ درتاریخ سیستان ۱۵۲ عثمان‌بن خزیمه‌المزنی است. که روزآدینه ۲۳ جمادی‌الاولی سنه ۱۷۲ هـ . بدرپارس زرنج‌آمد.

۷ - هردو، بهوسنگ؛

۸ ــ یعنی برادرآن خلیفت‌که نامش داؤدبن‌یزید بود(الکامل ۶ر۴۱)

سیصد[1] مردبود، وحصین جمله ازیشان بکشت. وچون به‌اسفزار[2] بشد، آنجا[3] با زن کشته‌شد، اندرسنه سبع وسبعین (۱۴۷) ومائه.

الفضل‌بن یحیی‌البرمکی[4]

پس‌رشید خراسان، مرفضل‌بن یحیی‌البرمکی راداد، وفضل‌بن (یحیی) مریحیی بن معاذ رابه‌خلیفتی فرستاد، بخراسان ازبهرخویش. ویحیی اندر ماه رمضان‌سنه‌سبع وسبعین ومائه، بخراسان (بیامد) وفضل‌بن یحیی‌اندر محرم سنه ثمان وسبعین ومائه بیامد، وبغزو[5] ماوراءالنهر رفت.

خاراخره[6] که ملك اشروسنه[7] بود، پیش اوبازآمد، که پیش ازآن‌پیش‌هیچ‌کس نیامده[8] بود، وهیچ‌کس را فرمان نبرده[9] بود. وخراشه[10] بن سنان‌الخارجی بایام او

---

۱ - الکامل ۶ر۴۴ ستمائه.

۲ - هردو: باضطرار بشد. در (ن) بدون سند به‌اسفزار تبدیل شده، که درمنابع‌دیگرهم بنظر نیامد.

۳ - هردو: وآنجا؛

۴ - فضل‌بن یحیی‌بن خالدبرمکی (۱۴۷ - ۱۹۳ ه.) برادررضاعی ووزیر مشهور جواد هارون‌الرشید، که درزندان رقه‌بمرد. وی در۱۸۷ ه. محبوس وخانوادهٔ بزرگ برمکی تباه شده بود (الاعلام ۵ر۳۵۸)

۵ - هردو: بغیر؛ طبری ۱۰ر۶۲ غزا ماوراءالنهر، بنابرین متن تصحیح‌شد.

۶ - هردو: جانان‌حزه؛ طبری: فخرج‌الیه خاراخره ملك‌اشروسنه.

۷ - هردو: سرسنه؛ اشروسنه: به‌ضمه‌الف وسکون دوم وضمهٔ سوم شهر بزرگ ماوراءالنهر بین سیحون وسمرقند، که بفاصله ۲۶ فرسخی سمرقند واقع‌است (مراصد ۱ر۸۱)

۸ - هردو: نیامدبود.

۹ - هردو: نبربود.

۱۰ - هردو: حراشه؛ تاریخ یعقوبی ۲ر۴۱۱ خراشه.

بیرون آمده‌بود، ودینور[1] بگرفت. وفضل‌بن (یحیی)ابراهیم‌بن جبرئیل را بفرستاد، تاخراشه راهزیمت (کرد) واندرسه‌روزنود فرسنگ بگریخت به‌شهر زوره‌و بچاه‌اسد آمد[2] وآنجا بگرفتند وبکشتندش. وهرون‌مرمحمدالامین رااندرکنار فضل‌یحیی‌پرورده بود، ومأمون را اندرکنار جعفربن‌یحیی. ویحیی‌بن خالد راپدر خواندی، ووزیری به یحیی‌بن خالدداد، وفضل وهمه برمکیان برسخاوت بودند، چنانکه روزی‌پیش‌فضل‌بن یحیی گفتندکه: «عمربن جمیل[3] مردی است سخی ومهمان‌دوست.»

فضل اورا دویست هزاردرم فرمود، وبرخراسان خلیفت‌کرد اورا،بدین حکایت که ازوی‌کردند. وچون فضل معزول‌شد، عمربن‌جمیل به‌چغانیان[4] اسباب‌ساخت‌وآنجا بماند، واورا به‌چغانیان عقب بسیارماند، وتا بدین غایت ازنسل اوبسیار هستند. و چنین‌گویندکه: عمرروزی روباهی دید،که بسوراخی فرورفت، وآن سوراخ‌رابکند، واندرآنجا مالی‌عظیم بدید. همانجاکوشکی ساخت وآن‌مال برداشت. وهمه‌خویشان‌او گرداگردکوشك جایها[5] ساختند، ورشید مرفضل(۱۴۸) بن‌یحیی رامعزول‌کرد.[6]

---

۱ ــ دینور بکسره دال وفتحه‌نون و واوشهری‌بود نزدیك کرمانشاهان‌که زیاده از بیست فرسخ ازهمدان فاصله داشت (مراصد ۲ر۵۸۱)

۲ ــ درهردونسخه مانندمتن است. مگردر(ن) چنین‌طبع‌کرده‌اند. تاشهر زور واز آنجا تا اسدآباد وآنجا؛

۳ ــ هردو، حمیل؛ بارتولد، جمیل.

۴ ــ هردو، نقطه ندارد.

۵ ــ هردو، جایها. بارتولد خانهاطبع‌کرده، وجایها رادرپاورقی نوشته.

۶ ــ طبری۱۰ر۶۵، درسنه ۱۷۹ ه. فضل‌بن یحیی ازخراسان برگشت ودرآنجاعمروبن شرحبیل راگذاشت، ولی‌هارون‌الرشید بجای فضل، منصوربن یزیدبن منصورحمیری رامقرر‌کرد. چون درمنابع دیگرنام عمروبن‌جمیل‌که بارتولد عمروبن‌جمیل طبع‌کرده نیامده، ممکن‌است‌این نام دراصل همین عمروبن شرحبیل طبری‌باشد.

منصوربن یزید

رشید[1] پس‌خراسان مرمنصوربن یزید[2] راداد، واوخال مهدی بود، ومنصور[3] پسرخویش سعید را خلیفت کرد، وسعید بخراسان‌آمد، اندرذوالقعده (سنه‌تسع‌وسبعین ومائه. ومنصور اندرذوالحجه)[4] سنه‌هذه بیامد. واندر ولایت منصور، حمزه‌بن‌ادرك[5] الخارجی بیرون آمد، وبه‌قهستان رفت، واهل قهستان هرچه حمزه خواست بدادندش وبازگشت.

علی‌بن عیسی ماهان[6]

پس‌هارون خراسان، مرعلی‌بن عیسی‌بن ماهان راداد، واوپسرخویش یحیی را برمقدمه بفرستاد، ویحیی‌بن علی‌اندرخراسان آمد، باول[7] سنه‌ثمانین ومائه. وده‌سال اندرولایت خراسان بماند. دبیراوحفص‌بن منصورمروزی بود، وحفص بمرد، واز وی

---

۱ ــ هردو، مرسید؛

۲ ــ منصوربن یزیدبن منصوربن خالد (سنی‌ملوك ۱۴۳)

۳ ــ هردو، ومهدی‌پسر؛

۴ ـ ب، کلمات بین‌قوسین ندارد.

۵ ــ هردو، ادرك؛ طبری ۱۰ر۶۵ حمزه‌بن اترك السجستانی. درتاریخ بیهق حمزه‌بن آذرك‌است، که خروج اودرتاریخ سیستان ۱۸۱ ه. است. چون ریشهٔ این‌کلمه در اوستا آتروآترش ودرپهلوی‌آتوروآترش ودرفارسی‌آذروآدر واخیراً آتش‌بود، پس‌اترك وآذرك وادرك همه‌یکیست.

۶ ـ هردو، هامان؛ اماعلی‌بن‌عیسی‌بن‌ماهان (نام‌عجمی نه‌هامان‌سامی) ازمشاهیرسرداران لشکری عصرالرشید والامین‌است‌که امین‌رابخلع مأمون گماشت، واوبا ۴۰ هزارلشکردرمقابل عساکرمأمون برآمد، ولی‌طاهربن حسین پوشنگی قوماندان لشکر مأمون اورادرری بشکست و خودابن‌ماهان درین‌جنگ‌کشته شد۱۹۵ ه. (الاعلام ۵ر۱۳۳)

۷ ـ سنی‌ملوك۱۴۳ روزپنجشنبه ۲جمادی‌الآخره سنه۱۸۰ ه.

شصت کودك بماند: بیست بزرگ وچهل‌خورد[1] وکتاب «خراج خراسان» حفص تألیف کرده است.[2]

واندر ولایت علی‌بن‌عیسی، حمزهٔ‌خارجی بیرون آمد، تا[3] پوشنگ‌ولایت‌هرات مرعمرو[4]بن یزیدالازدی رابود، وعمروبا شش‌هزارمرد پیش حمزه رفت، وحمـزه را هزیمت کرد، ومردم‌بسیار ازلشکراوبکشت، وازگرمای سخت که بود؛ جمله‌نیزبمردند. وعمروازآن گرما بمرد، وبازآوردند وبگورکردند. وحمزه (با)سترآباد شد. وعلی‌بن عیسی‌بن ماهان[5] پسرخویش حسین را بفرستاد، با ده‌هزار مرد، وبه‌بادغیس آمد، وبه حمزه نامه‌نوشت، وزکوة بدوداد، وبا وی جنگ نکرد، تا پدرش بدین سبب وی را معزول کرد.

پس دیگر پسررا عیسی بفرستاد، وباحمزه حرب کرد، وحمزه‌لشکر(۱۴۹)عیسی رابکشت،[6]و(او) ببلخ بازآمد، وپدرش لشکر دیگرداد، وبحرب حمزه رفت، وبسیار مردم از لشکر حمزه بکشت. وحمزه با چهل هزار مرد، سوی قهستان هزیمت رفت. و علی‌بن عیسی چندتن[7] از سرهنگان خویش را به اوق[8] فرستاد، وبه‌گوبن[9]. تا هرچـه

---

۱ - هر دو، خود؛

۲ ــ این‌کتاب ظاهراً ازبین‌رفته وازوجود آن‌خبر نداریم.

۳ ـ هردو، ماپوشنگ؛

۴ - هردو، عمروبن‌یزید. فقط‌درابن‌اثیر ۶ر۵۴ حوادث ۱۸۰ ه . عمرویه‌بن یزیداست‌که درسنه۱۸۰ ه . درجنگ باحمزه کشته‌شد.ولی درهردونسخهٔ گردیزی مکرراً عمرواست،ودرمجمل فصیحی ۱ر۲۴۴گوید: آمدن عمروبن یزیدالازدی درغره‌ذی‌قعده ۱۸۰ ه . بایالت‌هرات.

۵ ــ هردو، هامان؛

۶ - هردو، بکشت. ن، بشکست؛

۷ - هردو، جندین؛

۸ - شرح اوق‌گذشت.

۹ ــ هردو، مکوبن؛ ولی گوبن یاگویان همین‌جوبن فراهست.

خارجی قعدی[۱] یافتند همه را بکشتند ودیههایی که حمزه را نصرت‌شده[۲] بودند، مردمان آن دیههارا بکشتند، ودیهها رابسوختند،[۳] تابه‌زرنج[۴] رسیدند. وچنین گویند که‌سی‌هزار مرد را بدین‌گونه بکشتند. وعبدالله‌بن عباس رابه‌زرنج[۵] بگذاشتند باچهار هزارمرد[۶] وعبدالله سه‌بار هزارهزار درم‌جبایت[۷] کرد.

وحمزه تا سبزوار[۸] پیش اوآمد، آنجاحرب‌کردند، وسغدیان ونخشبیان صبر[۹] کردند، تا حمزه ستوه شد، پس حمله آوردند، وبارانش را بکشتند، وبرروی حمزه جراحت‌کردند. وعبدالله‌بن‌العباس آن‌خواسته‌هابرداشت وبرفت. وحمزه‌اندردیههاهمی افتاد وهرکرا یافت همی‌کشت. تابه‌دبیرستان برسید، وسی‌کودك رابااستاد[۱۰] بکشتند. وچون طاهر[۱۱] بشنید، اندردهی‌قعدیان بودند، که‌حرب نکردندی وبخانه‌نشسته بودند. چون سیصد مردوزن بکشتند وخواسته‌های‌شان برداشت، وایشان رابیاورد، ودوشاخ قوی ازدرخت به‌رسنهای قوی‌فراز یك‌دیگر کشیدندی، ودوپای قعدی را برآن دوشاخ ببستندی، وپس رسن بکشادندی، تا آن دوشاخ بقوت خویش مرد را(۱۵۰) دوپاره

---

۱ ـ هردو: قعدی؛ ولی‌مراد خارجیانی است نشسته وده‌نشین‌که قیام نکرده‌بودند.

۲ ـ هردوما نند متن. ن: نصرت‌کرده‌بودند.

۳ ـ ب: مردمان آن‌دیهها رابسوختند تا.

۴ ـ هردو: تابرربیج؛

۵ ـ هردو: بررنج؛

۶ ـ هردو: تاچهار ازمرد؛

۷ ـ درهردو: حنانت؛ در(ن) مکرراً این‌کلمه راخیانت طبع کرده‌اند، درحالی‌که صحیح آن‌جبایت ومراد ازآن گذاشتن خراج ومالیه‌است، واسم فاعل‌این مصدرجابی‌ست.

۸ ـ هردو: تانبره‌وار؛

۹ ـ ن: حرب. هردو: صبر.

۱۰ ـ هردو: باستاد؛

۱۱ ـ مرادهمان طاهربن‌حسین پوشنگی مؤسس‌سلطنت طاهریان‌است.

کردندی، ومیان‌مردمان عیسی ومردمان حمزه، حربها بسیار افتاد، وکارعیسی راست ستاده، وده‌آس[1] ببلخ عیسی بناکرد.

هرثمه‌بن اعین[2]

ورشیدخراسان، مرهرثمه‌بن اعین راداد، واوبخراسان آمد، اندر سنه احدی و تسعین ومائه. ورافع‌بن‌اللیث‌بن نصربن‌سیار بسمرقند عاصی‌شده بود، وهرثمه بدو مشغول‌شد چندگاه. پس هرثمه اورا امان‌نوشت، وبنزدیك رافع‌فرستاد. رافع بدان التفات نکرد. وچون رشیداین‌خبر بشنید گفت: «هرکه زینهارنامه ردکندخوارگردد» وهرثمه‌بن (اعین) طاهربن‌الحسین را بنزدیك خویش خواند، وخراسان از حشم خالی شد. وحمزه بیرون‌آمد، وکشتن وغارت‌کردن گرفت، وکارداران[3] از هرات وسیستان سوی وی همی‌آمدند.[4]

عبدالرحمن نشابوری به زرنج[5] بیرون (آمد) وبیست هزار مرد غازی نوشته[6]

---

۱ ــ هردو، دهاس. اماآس همین آسیا باشد. ونهربلخ دهاس‌نام‌داشت، زیرا براندهآسیا می‌گشت، واین نهر ازباب نوبهار بلخ گذشته وتمام‌روستاهای آنرا تا سیاه گردآبیاری میکرد (ابن‌حوقل ۴۴۸)

۲ - هرثمه‌بن اعین‌ازدلاوران وقایدان دورهٔعباسی استدرارمینیه وافریقا بناهای زیاد کرد، درسنه ۱۷۸ ه . ازطرف‌هارون والی‌مصر شد.ودرسنه ۱۷۹ ه . تاقیروان پیش‌رفت،وقبایل بربررا مطیع‌گردانید و درقیروان قصر منستیر وحصار طرابلس غرب‌بساخت، درسنه ۱۸۱ ه . والی‌خراسان شد، ودرسنه ۲۰۰ درزندان مروبمرد (الاعلام ۹ر۷۵) وی‌روز دوشنبه ۲۱ربیع‌الاخر ۱۹۲ ه . بمروآمد (سنی‌ملوك ۱۴۳)

۳ - هردو: وکارداران راسوی.

۴ - ب: وی‌آمدند.

۵ - هردو: بنرع؛ زرنج تصحیح حدسی‌است.

۶ - درهردونسخه مانندمتن است. شایدمراد نوشته، نام نوشتهٔ داخل‌احصائیه لشکرباشد. در(ن) چنین طبع‌کرده: غازی به‌اوپیوستند باعبدالرحمن.

با عبدالرحمن گرد آمدند، اندرسنه اربع وتسعین ومائه، قصد حمزه کردند. با حمزه شش هزار مرد بود، وبیشتر از مردمان حمزه کشته شدند، وحمزه را بکشتند، بهرات بشد، وغازیان براثراو بشدند، آخراورابکشتند، اندرشهورثلث عشرومائتین وابواسحق قاضی[1] بجای‌اوبیستاد، وهرثمه سمرقند راحصارکرد، بررافع بن‌اللیث، وبسیارحرب کرد تا سمرقند رابکشاد، ورافع رابکشت، وماوراءالنهر به‌یحیی‌بن معاذ دادند، اندر سنه (۱۵۱) خمس وتسعین ومائه، وازپس ازآن معزول کردندش، وباینجور[2] را داد، اندرشعبان سنه تسع وتسعین ومائه. و هارون چون خبررافع وهرثمه بشنید تنگدل گشت، واز بغداد برفت وقصد سمرقندکرد. چون بطوس رسید بمرد، اندر سنه ثلث وتسعین ومائه.

المأمون عبدالله‌بن رشید

وچون رشید فرمان یافت؛ مأمون بمرو[3] بود،ورشید وصیت کرده بودکه«مالی که‌بامنست، همه به مأمون رسانند.» وفضل‌بن‌الربیع خیانت‌کرد، وهمه مال سوی بغداد بردند بنزدیك محمدبن زبیده، برخلاف آنچه‌رشید وصیت‌کرده بود. ومأمون ازپس امین‌ولیعهد بود.

وچون مأمون بخراسان بود بوقت وفات پدر، هم آنجا قرارکرد، وولایت خراسان راضبط‌کرد. وامین مؤتمن را از زمین مغرب باز خواند، واورا بفرمود: تا

---

۱ ــ ابواسحاق‌بن عمیرالجاشنی (تاریخ سیستان ۱۸۰)

۲ ــ این‌کلمه درهردونسخه نقاط‌ندارد، ظاهراً این‌شخص باینجور باشد،که آل باینجور درتخارستان ازترمذ وبلخ تا بامیان واندراب از۲۳۲ تا ۳۷۲ ه.حکمرانی‌داشتند(معجم‌الانساب ۳۰۷)

۳ ـ هردو: بمروه؛

خویشتن را خلع کرد. وامین مرپسر خویش رابیعت ستد، واورا «الناطق بالحق» لقب نهادند، ونامه نوشت بمأمون، واو[1] رابازخواند ازخراسان. ومأمون بس‌زیرك‌وهوشیار بود، وغرض محمدالامین همی‌دانست. عذری آورد، وببغداد نشد. پس محمد الامین مرعلی‌بن عیسی را بحرب مأمون فرستاد. وچون مأمون خبر یافت، بـا فضل‌بن‌سهل مشورت کرد، وباتفاق وباشارت او(و) ذوبان[2] منجم، طاهربن‌الحسین(۱۵۲)بن‌مصعب راپیش‌علی‌بن عیسی بفرستاد؛ وبریك‌منزلی ری‌اندرملاقات‌یکدیگر رسیدندوبرآویختند وحرب کردند، پس‌روزگاری نشد؛ که طاهرظفریافت، وعلی‌بن‌عیسی کشته شد: وطاهر سراوببرید، وسوی مأمون فرستاد: واز آنجا روی سوی عراق نهاد، وعبدالرحمن‌بن جبله[3] رامحمد امین‌باسی هزارکس بحرب‌طاهر فرستاد، ودرنزدیك همدان‌میان‌ایشان، محاربهٔ عظیم دست‌داد، وعبدالرحمن منهزم گشت، وبه‌همدان درآمد، وطاهرشهر را محاصره کرد. پس‌عبدالرحمن بزینهار آمد ویکچندی بود، آنگاه حیلتی ساخت، وبا قومی‌که ازبغداد بمدد عبدالرحمن آمده‌بودند، نیم‌روزی اندر لشکرطاهر اوفتادند؛ر طاهربیرون آمده بود،[4] وبحرب پیوستند، وآن همه قوم‌را بکشتند، وعبدالرحمن را بگرفتند، وسراوببریدند، وسوی مأمون فرستاد، وپس‌قصد بغدادکرد، وهرثمه‌بن‌اعین بمدد طاهر ازخراسان اندررسید وببغدادشدند، ولشکر اندرحوالی بغدادفرودآوردندو حرب پیوستند، وبغداد را احصارکردند، وکاربرمحمدبن زبیده تنگ شد.

چون ازحد بشد ودر خزینه مال نماند وهمه حشم وسپاهان[5] ورعیت ومولایان

---

۱ ـ هردو، بمأمون داد واورا.

۲ ـ در مجمل‌التواریخ والقصص ۳۴۹ گـویدکه دوبان منجم را ملك کابل بـه مأمون فرستاده بود.

۳ ـ هردو، حبله؛ وی‌عبدالرحمن‌بن‌جبله انباوی یاانباریست مقتول ۱۹۵ ﻫ .دراسدآباد همدان (الاعلام ۴ر۷۳)

۴ ـ هردو: بیرون‌آمده بودند عنم؛

۵ ـ ن: سپاهیان

از محمدالامین اعراض کردند واوتنها بماند وهیچ حیله نماند، رقعه[1] نوشت سوی هرثمه که: «من امشب بنزدیك توآیم». وهرثمه اندرزورق (۱۵۳) نشست، وبراه‌دجله ببغداد آمد، ومحمد بنزدیك اوشد، وهردواندر زورق بودند، وطاهر ازین حال خبر یافت، راه برمحمدبگرفت، بفرمود تاسنگ همی انداختند، تا زورق محمد بشکست، وکشتیبان هرثمه‌رابگرفت وبیرون برد، ومحمدشنا[2] دانست، ازدجله بیرون خواست شد، غلام ازآن‌طاهر اورابگرفت، وبه‌خرپشتهٔ[3] خویش‌برد، وطاهر را خبر داد، وطاهر همان‌غلام رابفرمود: تاسراورابیرید. پس سرازمحمد زبیده ورداوقصب[4] ومصلی‌پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم، بدست محمدبن‌الحسن[5]بن مصعب، پسرعم‌طاهربنزدیك‌مأمون فرستاد. ومأمون محمدبن الحسن را هزار هزار درم صله داد، وچون مأمون بخراسان بنشست، همه دادوعدل کرد، وهرروز اندر مسجد جامع‌مروآمدی، وآنجامظالم کردی، وسخن مردمان بشنیدی، وانصافهای ایشان بدادی.

---

۱ ـ هردو: ورقعه؛

۲ ـ هردو: آشنا

۳ ـ خرپشته: خیمه.

۴ ـ هردو: دردوقصب. رك: ذکرالهادی ومهدی.

۵ ـ درهردونسخه مکرراً چنین‌است. ولی‌در(ن) بجای آن‌بن‌الحسین طبع کرده‌ودرپاورقی نوشته است: «ابن‌اثیر ۶ر۱۰۵ نام این‌کس را محمدبن الحسین‌بن مصعب وپسرعم طاهر نوشته، حال‌آن‌که طاهرپسر حسین‌بن مصعب‌بوده، ومحمدبن‌حسین می‌بایست برادراوباشد، وبرای طاهر جزعلی‌عم دیگری درکتابها نام نبرده‌اند وذکری ازپسران اوهم نرفته» (تم‌کلامه) چون در هردو نسخه حسن وهم پسرعم‌طاهربود، بنابرین همانطوری‌که بود نوشته شد، وشایدحسین برادری‌حسن داشته‌که عم‌طاهربود.

غسان بن عباد[1]

وچون سرمخلوع بخراسان آوردند، وخلیفتی برمأمون راست شد، ولایت خراسان مرغسان بن عباد را داد؛ اندررجب سنه اربع ومائتین: وغسان مرلیث بن سعد را از سمرقند معزول کرد، ونوح بن اسدرا داد، وبروزگاراومأمون ازمرو برفت، وببغداد شد، و(علی بن) موسی الرضا[2] بطوس فرمان یافت رضی الله تعالی عنه. وفضل بن سهل(را) اندر سرخس[3] به گرمابه بکشتند. وچون(۱۵۴) ترکات او بنگریستند، اندرمیان درجی[4] یافتند بمهروقفلی درآنجانهاده،[5] قفل بازکردند، حقهٔ زرین یافتند بند[6] کرده، بازکردند، اندر آنجا پارهٔ حریربود، برآنجا نوشته یافتند: «بسم الله الرحمن الرحیم، این حکم فضل بن سهل است، که ازبهرخویشتن حکم کرده است، وعمریابد چهل وهشت[7] سال، پس بکشندش میان آب وآتش» همبدین مقدار عمر یافت. وخال مأمون، غالب بن استاد سیس[8] اورا

---

۱ — هردو: عسان بن عباده؛ وی غسان بن عباد بن ابی الفرج وکاکازادهٔ فضل بن سهل وزیر است که ازطرف او والی خراسان وبعد ازآن درسنه ۲۱۳ ه. والی سندبود، وفاتش بعدازه ۲۱۶ ه. است (الاعلام ۵ر۳۱۱)

۲ — هردو: علی بن، ندارد. وی علی بن موسی الکاظم بن جعفرصادق وملقب برضا وامام هشتم امامیه است. که در ۱۵۳ ه. درمدینه بدنیا آمد، اورامأمون عباسی دوست داشت، تا جاییکه با او به ولیعهدی بیعت کرد، وسکه بنامش زد، ولی اودرحیات مأمون درطوس وفات یافت ۲۰۳ ه. ونزد آرامگاه هارون الرشید دفن شد که اکنون بمشهدمعروفست (الاعلام ۵ر۲۷۸)

۳ — هردو: سرخش، ولی سرخس شهرمعروف خراسانست.

۴ - درج: بضمهٔ اول وسکون دوم ظرفیکه زنان عطرواسباب خود رادرآن نهند(المنجد)

۵ — هردو: درآنجا بها که قفل؛

۶ - هردو: بدکرده؛

۷ - هردو: چهل وهست.

۸ - هردو: اشناس؛

بشهر سرخس اندر گرمابه بکشت.

طاهر بن الحسین[1]

پس مأمون[2] خراسان مر طاهر بن الحسین بن مصعب را داد، اندر شوال سنه خمس و مائتین، وطاهر خلیفت خویش بفرستاد، وخود بحرب نصر بن شبث[3] رفت، و به رقه[4] با او حرب کرد، پس عبدالله بن طاهر را مأمون بدل پدرش به رقه فرستاد، وطاهر بخراسان آمد اندر ماه ربیع الاخر سنه ست ومأتین. ویك ونیم سال حکومت کرد. بعد از آن در یکی از جمعه‌ها نام مأمون را درخطبه ذکر نکرد، ودر شب همان روز بمرد، اندر جمادی الآخره[5] سنه سبع ومأتین[6] وپسر خویش طلحه بن طاهر را خلیفت کرد.

---

۱ - این قسمت کتاب در ترکستان بارتولد ومنتخبات ادبیات فارسی تألیف میرزا عبدالله غفاراوف درجلد اول نثر درمسکو بسال ۱۹۱۶ م. بعد از صفحه ۱۱۷ طبع شده. ونیز قسمت طاهریان تا پایان باب ۱۱ واحوال غزنویان دربرلن ۱۳۴۷ ق، بسعی محمد ناظم هندی وباز ازروی آن در سنه ۱۳۱۵ ش با مقدمهٔ علامه محمد قزوینی باهتمام کتابخانهٔ ادب در تهران نشر شده، ولی این هردو طبع تقنی نداشته ومورد انتقاد علامه قزوینی بوده است. رك: بمقدمه مطبوع.

۲ - ن: مأمون، ندارد.

۳ - هردو: بن شبیب؛ ولی در طبری ۱۰ر۲۵۸ وابن اثیر ۶ر۱۳۴ و تاریخ یعقوبی ۲ر۴۴۵ ودیگر کتب نصر بن شبث (بفتحتین) عقیلی نصریست، که درسنه ۲۰۶ ه. دررقه باعبدالله بن طاهر جنگید، ودرآخر به او تسلیم شد، وبحضور مأمون بردندش، وبعد از ۲۱۰ ه. خبری ازو در دست نیست (الاعلام ۸ر۳۴۲)

۴ - رقه: بفتحه اول وقاف مشدد ومفتوح، شهری بود بر کنار شرقی فرات بفاصلهٔ سه روزه از حران (مراصد ۶۲۶)

۵ - هردو: جمادالاخر؛ سنی ملوك ۱۴۵، روزشنبه ۲۷ جمادی الآخره ۲۰۷ ه.

۶ - هردو: مأتی؛ تولد طاهر دربوشنگ ۱۵۹ ه. ووفاتش درمرو ۲۰۷ ه. است (وفیات الاعیان ۱ر۲۳۵)

طلحه‌بن طاهر

وچون طاهر بمرد، طلحه پسر او بولایت خراسان بنشست، ومیان طلحه وحمزهٔ خارجی حربهاء فراوان بود. پس حمزه اندرسنه ثلث‌عشر ومأتین کشته شد، ومر طاهر بن الحسین رامأمون «ذوالیمینین» لقب کرده بود، اندرو سبب آن بود: که چون طاهر را (۱۵۵) پیش علی بن عیسی همی فرستاد،[1] فضل بن سهل آن ساعت خروج او اختیار کرد وطالع بنهاد، و (دو) ستارهٔ یمانی، یکی سهیل. دودیگر شعری یمانی اندروسط السما یافت. بدین سبب اورا «ذوالیمینین» نام کرد، ومأمون بسبب آن اختیار موافق که افتاد، علم نجوم را دوست گرفت.

واندران ساعت که مر طاهر بن الحسین را[2] لوابست. فضل گفت: «ای طاهر! ترا لوایی بستم، که تاشست وپنج سال هیچکس نکشاید». وازبیرون آمد[3] طاهر از مرو که پیش علی بن عیسی رفت: تا وقت شدن[4] دولت طاهریان، وگرفتن یعقوب بن اللیث محمد بن طاهر را، شست وپنج سال (بود).

وطلحه بن طاهر، چون دل از کار حمزهٔ خارجی فارغ کرد، وحمزه کشته شد، هم اندران سال طلحه بمرد،[5] ومحمد بن حمید الطاهری راخلیفه کرد برخراسان.

---

۱ ـ هردو: مانندمتن. ن: می فرستاد.

۲ - هردو: الحسین لوا.

۳ ـ یعنی بیرون آمدن او.

۴ ـ شدن: رفتن وخاتمه یافتن.

۵ ـ مردن طلحه روز یکشنبه ۲۷ ربیع الاول سنه ۲۱۳ ه. است (سنی ملوك ۱۴۵).

عبدالله‌بن طاهر[1]

وچون مأمون‌خبرمرگ‌طلحه‌بشنید، خراسان مرعبدالله‌بن طاهررا داد، وعبدالله‌بن طاهرمرعلی‌بن طاهر را بخلیفتی خویش، بخراسان فرستاد، وعبدالله به دینور بود، و لشکرها همی‌فرستاد بحرب بابك خرم‌دین، وخوارج تاختن‌کردند بدهی از نشاپور، و مردم‌بسیاربکشتند، وچون آن خبربه‌مأمون‌رسید، عبدالله‌بن طاهر رافرمودکه‌به‌نیشاپور رود، وآن‌حال تدارك‌کند. وعلی‌بن هشام رابدل‌عبدالله به‌دینورفرستاد، وعبدالله اندر رجب سنه‌خمس (وعشر) ومأتین[2] اندرنیشاپور آمد، وخراسان اندرفتنهٔ خوارج بود، وعبدالله مرعزیزبن نوح‌را برمقدمهٔ خویش بفرستاد (۱۵۶) با ده‌هزارکس، تا خراسان ازخوارج پاك‌کرد، وبسیاری ازایشان بکشت، ومحمدبن حمیدالطاهری خلیفهٔ عبدالله بود به‌نیشاپور، وبسیارستم‌هاکرد. وازراه شارع،[3] بعضی‌بگرفت، واندرسرای‌خویش آورد، وچون عبدالله به‌نیشاپور آمدبپرسید. احمد حاج که معدل[4]بود بگفت‌که: «وی ازطریق شارع اندرسرای خویش آورده است.»

---

۱ ــ عبدالله‌بن طاهربن حسین‌بن مصعب‌بن زریق، که زریق ازموالی طلحةالطلحات بود، مدتی درشام حکم‌راند تادرسنه ۲۱۱ ﻫ . والی‌مصرشد، وبعدازآن حکمران خراسان‌بود، تولدش ۱۸۲ ﻫ . ووفاتش درمرویا نشابور۲۳۰ ﻫ . است. وی مردعالم وفاضل وادب‌دوست کریمی بود، خربوزهٔ «عبدلاوی» درمصر باومنسوب است (الاعلام ۴ر۲۲۶)

۲ ــ نام‌کسی‌که بجای عبدالله‌مقررشد علی‌بن‌هشام است (سنی ملوك ۱۴۶ وتاریخ یعقوبی ۲ر۴۶۳) واین‌همان شخص‌است‌که به‌حضرت امام‌علی‌بن موسی‌رضا درنوقان‌طوس درسنه ۲۰۳ ﻫ . انارمسموم خورانید(تاریخ‌یعقوبی ۲ر۴۵۳) اماآمدن عبدالله‌بن طاهر به‌مرو در رجب ۲۱۵ ﻫ . بود (سنی‌ملوك۱۴۶) که درهردونسخه و(ن) وطبع‌ناظم‌علی‌بن‌هاشم وسنه‌خمس ومأتین‌است، ولی‌من درمتن هردورا تصحیح‌کردم.

۳ - شارع: جادهٔ‌عمومی.

۴ ــ معدل: منصف

عبدالله‌بن طاهراورا معزول کرد وبفرمود، تا دیوار ازراه مسلمانان برگرفت، و مأمون بروزگاراو فرمان یافت،[1] ومعتصم بخلافت بنشست. ومعتصم را برعبدالله خشم بود، وسبب آن بود، که اندران وقت که عبدالله، حاجب مأمون بود، روزی معتصم با قومی ازغلامان خویش، بدرمأمون آمدبی‌وقت. عبدالله گفت: «این وقت سلام نیست با چندین غلام!» معتصم اوراگفت: «ترا باچهارصدغلام شاید که برنشینی؛ مرابااین مایه مردم نشاید برنشستن؟» عبدالله گفت: «اگرمن باچهار هزارغلام برنشینم، طمع اندران نکنم، توباچهارغلام کنی!» معتصم بازگشت وخشم گرفت، وچون مأمون خبریافت، هردورا بخواند وآشتی‌داد.

وچون معتصم بنشست؛ عهدخراسان سوی عبدالله فرستاد؛[2] وکنیزکی فرستاد اورا سخت نیکو. ومرآن کنیزك را دستارچه[3] داد وگفت: «چون عبدالله با تونزدیکی کند، این دستارچه بدوده، که خویشتن راپاك کند.»

چون کنیزك بخانهٔ عبدالله رفت اورا دوست (۱۵۷) گرفت، وآن راز با وی بگفت. وعبدالله حزم خویش بگرفت، وخویشتن را ازمعتصم نگاه همیداشت. وآن وحشت ازدل اوبیرون آورد. پس‌روزی عبدالله مراسماعیل دبیرخویش راگفت: که من همی‌به‌حج روم. اسماعیل گفت: توحازم‌تر ازآنی، که کارکنی، که ازحزم‌دوربود. عبدالله گفت: «راست گفتی! امامن ترا آزمودم.»

---

۱ - وفات مأمون پنجشنبه ۱۷رجب ۲۱۸ ه. بود (تاریخ یعقوبی ۲ر۴۶۹)

۲ - درینجا درنسخهٔ اصل‌این کلمات بعدازبنشست نوشته‌شده: «بنشست عهد خراسان سوی عبدالله فرستاد بشند برعبدالله هیچ‌انکار نکرد، ومعتصم مرعبدالله راتهدیدها کرد وچون کنیزکی فرستاد...» ولی درهمین نسخه‌کاتب بعد ازبشند تاچون... علایم۷۷ راگذاشته ومراد ازان حذف کلمات مابین علایم است.

۳ — دستارچه، اکنون دستمال گوییم.

وبروزگار عبدالله، مازیاربن قارن[1] به‌طبرستان عاصی‌شد، ودین‌بابك خرم‌دین[2] بگرفت، وجامه‌سرخ کرد. وعبدالله آنجارفت، وبا وی حرب کرد، ومازیار را بگرفت اندرسنه سبع وعشرین ومأتین.[3] وبنزدیك معتصم فرستاد، ومعتصم فرمود، تا مازیار راپانصد تازیانه بزدند، وهم اندر روز ازان دردبمرد.

واندرسنه اربع وعشرین ومأتین، بفرغانه زلزله افتاد، وبسیار خانها ویران شد، وپیوسته اهل‌نیشاپور وخراسان، نزدعبدالله همی‌آمدندی، وخصومت کاریزها همی رفتی. واندرکتب فقه واخبار رسول صلی‌الله علیه‌وسلم اندر معنی کاریز واحکام آن چیزی نیامده بود. پس‌عبدالله همه‌فقهای خراسان را، وبعضی ازعراق راجمع کرد؛ تا کتابی ساختند (در) احکام کاریزها. وآنرا «کتاب‌قنی» نام کردند، تااحکام که اندران معنی کنند، برحسب آن کنند، وآن کتاب تابدین غایت برجاست، واحکام‌قنی وقنیات[4]

---

۱ - مازیارپسر قارن پسرونداد‌مهر از فرزندان سوخرای ورئیس خاندان کارن، که اصل این‌نام «ماه‌ایزدیار» باشد. اودرسنه ۲۰۸ ه . ازجانب‌مأمون حاکم‌طبرستان بود، ودرسنه۲۱۹ه. خروج نمود، ودرسنه ۴۲۵ ه . دستگیر ودرشهرسامرا بدارکشیده شده(تاریخ برگزیدگان۱۳۶) درتاریخ یعقوبی ۲ر۴۷۷ قتلش ۲۲۶ ه . است.

۲ - بابك‌خرم‌دین، پدرش روغن‌فروش مداین بود، اودربلاد آباد آذربایجان بدنیا آمد، وبعدازمدتی برخلاف‌سلطه‌عباسیان بغداد خروج کرد، ازسنه ۲۰۱ تا ۲۲۳ ه . مقاومت‌وجنگهای اوبالشکریان خلافت دوام داشت. وپیروان اورا عرب‌محمره یعنی‌سرخ‌پوشان گفتند، وافشین از دربارمعتصم بسرکوبی اوگماشته شد، تاکه اورا درسنه ۲۲۳ ه . بگرفتند وبه‌بغدادبردند. معتصم امرداد، تا سروپای اورابریدند سرش را بخراسان فرستادند، وتنش را درسامرا بدار آویختند (تاریخ برگزیدگان ۱۳۴)

۳ — گرفتاری‌او۲۲۵ ه . وقتلش بقول یعقوبی ۲۲۶ ه . است. ولی طبری(۱۰ر۳۶۳) سنه ۲۲۵ ه . است.

۴ - قنات وقنیات به‌فتحتین بمعنی‌کاریزاست، که جمع آن قنی‌بضمه اول‌وتشدیدنون‌وکسره باشد (منتهی‌الارب ۳ر۴۲۵) دراصل کلمهٔ دوم قیناست؛

که در آن‌معنی رود، برموجب آن‌کتاب رود.

ومرعبدالله‌بن طاهررا رسمهای نیکوبسیار است: یکی‌آنست‌که بهمه کارداران (۱۵۸) نامه‌نوشت: «که‌حجت برگرفتم شمارا، تا ازخواب بیدارشوید! واز خیرگی بیرون آیید. وصلاح خویش بجویید: وبابرزگران ولایت مداراکنید! وکشاورزی‌که ضعیف گردد، اورا قوت‌دهید! و بجای خویش بازآرید! که خدای عزوجل ازدستهای ایشان طعام‌کرده‌است، واززبانهای ایشان سلام‌کرده است، وبیدادکردن برایشان‌حرام کرده است. وعبدالله‌بن طاهر گفتی: «که‌علم بارزانی ونـاارزانی بیاید[1] داد. که علـم خویشتن دارتـر ازآنست‌که باناارزانیان قرارکند.» وچون معتصم فرمان‌یافت، واثق بخلافت بنشست، وعهد خراسان سوی عبدالله فرستاد: وعبدالله اندرخلافت‌واثق‌فرمان یافت درسنه ثلاثین ومأتین.

طاهر بن عبدالله[2]

پس واثق خراسان مرطاهربن عبدالله رادآد، وکنیت طـاهر ابوالطیب بود، و ابوالطیب اندرین‌وقت بطبرستان بود، به‌نیشاپورباز آمد، ومصعب‌بن عبدالله را خلیفه کرد، وواثق بمرد اندرذوالحجه سنه اثنی‌وثلثین ومأتین.[3]

ومتوکل بخلافت بنشست، وعهدخراسان، سوی طاهر فرستاد. وچون‌یك‌چندی برآمد متوکل رابکشتند، ومنتصر بخلافت بنشست،[4] وعهد خراسان به‌طاهر فرستاد.

---

۱ - اصل: بباید که نوناظم هردوبباید طبع‌کرده‌اند. ب: بیاید؛ که صحیح آن بباید داد باشد زیرا اومیگوید که علم باناارزانیان قرار نمی‌کند، پس‌آنرا بهردوبباید داد، واگر آنرا نباید بخوانیم، معنی جمله مختل‌گردد.

۲ - جای‌این عنوان درهردونسخه سپیداست.

۳ - الواثق بالله هارون ۲۲۷ - ۲۳۲ ه .

۴ - متوکل‌از۲۳۲ ه . تا ۲۴۷ ه . خلیفه‌بود، ومنتصرروز چهارشنبه ۴شوال ۲۴۷ ه . خلیفه شد، و۴ربیع‌الآخر ۲۴۸ ه . بمرد (تاریخ یعقوبی ۲ر۴۹۳)

وابوالحسن شعرانی چنین گفت: که طاهر خادمی داشت سپیدپوست ونیکوروی، بمن دادکه این رابفروش! وخادم بسیار زاری کرد وبگریست. من توقف کردم، که‌بس خوب خادمی بود، وبه‌امیر رجوع کردم، که این (۱۵۹) خادم‌را چرا میفروشی؟ گفت: شبی اندرسرای خفته بود، وباد جامه ازو باز افگند، من اورا بدیدم، بچشمم خوب آمد. همی بترسم که مبادا دیومرا وسوسه کند. پس فرمود، تا هدایا بساختند، واورا باهدیهاء دیگرنزدیك متوکل بفرستادند.

روزی رقعه‌نوشتند بدو، اندررقعه گفتند: اگررأی رشید اوصواب بیند. توقیع زدکه نخواهم که مرا رشید خوانند، که این نام برکسی نهند، که خدای عزوجل اورا سزاوار آن کرده باشد.

وچون منتصر بمرد، مستعین بخلافت بنشست،[1] وولایت خراسان بر طاهر نگاهداشت. وطاهر فرمان یافت[2] اندر سنه ثمان واربعین ومأتین.

محمدبن طاهر[3]

مستعین خراسان مرمحمدبن طاهرراداد. ومحمدبن طاهر غافل وبی‌عاقبت‌بود، سرفرود برد بشراب خوردن وبطرب وشادی مشغول‌گشت، تابسبب غفلت‌اوطبرستان بشوریدند وحسن‌بن‌زیدالعلوی[4] بیرون‌آمداندرسنه احدی وخمسین ومأتین. وسلیمان‌بن عبدالله‌بن طاهر امیرطبرستان بود.

---

۱ ـ احمدالمستعین‌بالله‌بن محمدبن معتصم ۲۴۸ـ ۲۵۱ ه .

۲ ـ هردو: بفرمان

۳ ـ محمدبن طاهربن عبدالله‌بن طاهر در۲۳۷ ه . حاکم بغداد، واز۲۴۸ تا ۲۵۹ ه. حکمران خراسان، متوفی ۲۶۹ ه .

۴ ـ حسن‌بن زیدبن محمدبن اسمعیل‌حسنی علوف مؤسس دولت‌علوی در طبرستان، که در سنه ۲۵۰ ه . بااوبیعت‌کردند، وآمدوساری وری راگرفت‌که تامدت ۲۰سال باقوای عباسی مقاومت‌کرد، ودرسنه ۲۷۵ ه . درطبرستان بمرد (الاعلام ۲ر۲۰۶)

حسن زید با اوحرب کرد، وسلیمان هزیمت شد، وحسن بطبرستان بگرفت، و مستعین را خلع کردند:[1] پس مهتدی[2] بخلافت بنشست: وپانزده ماه وشانزده روز[3] خلافت کرد، پس‌خلع کردندش. وپس معتمد بخلافت بنشست اندر رجب سنه‌ست و خمسین ومأتین.

وخراسان محمدبن طاهرداشت، وطبرستان وگرگان بشوریده بود: وپسران‌عم محمدبن طاهر، از محمد حسدکردند (وبا یعقوب‌لیث یارشدند واورا دلیرکردند)[4] تا قصد خراسان‌کرد، وبیرون آمد،[5] ومحمد رابگرفت: وخود بنشست درخراسان.

فتنهٔ یعقوب بن اللیث[۱۶۰]

ویعقوب‌بن اللیث‌بن معدل[6] مردی مجهول بود: واصل اواز روستای سیستان بود،[7] ازده‌قرنین.[8] وچون بشهر آمد، روی‌گری اختیارکرد وهمی آموخت، وماهی

---

۱ - بقول یعقوبی مستعین در۲۵۲ ه . خلع‌شد، ودرسامرا روزپنجشنبه ۷محرم ۲۵۲ ه . باابوعبدالله المعتزبالله‌بن‌المتوکل بیعت‌کردند (تاریخ ۲ر۵۰۰)

۲ ــ المعتز از۲۵۲ ه . تا رجب ۲۵۵ ه . خلیفه‌بود، وچون اورا خلع‌کردند بجای‌او محمدالمهتدی‌بن واثق روزسه‌شنبه ۲۷ رجب ۲۵۵ ه . خلیفه شد،که وفاتش ۲۰رجب ۲۵۶ ه . است (تاریخ یعقوبی ۲ر۵۰۶)

۳ - طبری: ۱۱ ماه و۲۵ روز.

۴ - کلمات بین‌قوسین برحاشیه نسخهٔ اصل نوشته‌شده.

۵ - ب: وبایعقوب تا بیرون آمد ندارد. ناظم: وبیرون آمدندارد.

۶ - معدل‌بن حاتم‌بن ماهان‌بن‌کیخسروبن اردشیربن قبادبن خسرو ابروین بن هرمزدبن خسروانوشروان الخ (تاریخ سیستان ۲۰۰) شاید این‌شجرهٔ نسب تاحدی صحیح وبعد ازمعدل مجهول‌باشد.

۷ ــ هردو: مانندمتن. ناظم‌ناقص‌چاپ‌کرده: بودازروستای‌سیستان از ده.

۸ ــ قرنین: یکی ازدیههای معروف‌سیستان بود (تاریخ سیستان۲۹)

بپانزده درهم مزدوربود.

وسبب رشداوآن بود: که بدآنچه یافتی وداشتی جوان مرد بودی، وبامردمان خوردی. ونیز باآن هوشیاربود ومردانه، همه‌قریبان، اورا حرمت داشتی، وبهرشغلی که‌بیفتادی، میان‌هم‌شغلان[1] خویش پیشرواوبودی.

پس ازروی‌گری‌به‌عیاری[2] شد، وازآنجا بدزدی‌افتادوبراه‌داری.[3] وپس‌سرهنگی یافت، وخیل‌یافت، وهمچنین بتدریج به امیری رسید. ونخستین سرهنگی بست یافت ازنصربن صالح،[4] وامیری سیستان یافت. وچون سیستان اوراشد، نیزبرجای قرار نکرد وگفت: «اگرمن بیارامم مرا دست‌باز ندارند.»

پس از سیستان به‌بست آمد وبست را بگرفت، واز آنجا به پنجوای[5] ونگین

---

۱ - ب: هم‌شکلان.

۲ - عیاران: دستهٔ مردم آزاده ووارستهٔ دلیری بودند، شبیه به‌احزاب اجتماعی‌امروزی، که‌ایشان را جوانمردان وفتیان هم می‌گفتند، واکنون‌کاکه وآلوفته‌گویند.

۳ - راهدار، نگهبان ومحافظ راه ورهزن (برهان)

۴ ــ نصرگاهی درکتب تاریخ نضرنیزضبط شده‌ولی در اکثرکتب به‌صاداست. اما شکل صحیح این‌نام بضبط‌تاریخ‌سیستان وسنی‌ملوك‌الارض‌صالح‌بن نصرکنانی‌ازمردم‌بست وبرادرعثمان‌بن نصربن مالك‌است، که درمحرم ۲۳۸ ه. بااوبیعت‌کردند، ویعقوب وعیاران سیستان‌با اوبودند، ولی بعد ازین‌یعقوب لیث‌قوی شد، واورا با صالح مقابلت افتاد، وپس از جنگهای متعدد صالح گریخت‌ودرحدود والشتان شمال قندهارکنونی دستگیر ونزدیعقوب آورده‌شد، ودربند یعقوب۱۷ محرم ۲۵۱ بمرد (تاریخ سیستان ۲۰۶)

۵ - هردو: بنجوای، ولی‌پنجوای اکنون هم در ده میلی غرب قندهار بهمین نام موجود است.

آباد[1] آمد، وبا رتبیل[2] حرب کرد، وحیله ساخت ورتبیل را بکشت، وپنجوای به رخود[3] بگرفت، وازآنجابغزنین آمد وزابلستان بگرفت، وشارستان غزنین رابپاافگند،[4] وبگردیز[5] آمد، وباابومنصور افلح بن محمدبن خاقان که امیر گردیزبود[6] حرب کرد. و بسیارکشش کرد، تامردمان اندرمیان شدند، وابومنصور گرگان بداد وضمان کرد، که هرسال ده‌هزار درم خراج به‌سیستان بفرستد.

وازآنجا بازگشت، وسوی بلخ رفت، وبامیان بگرفت اندر سنه (۱۶۱)ست و خمسین ومأتین، ونوشاد[7] بلخ راویران کرد، وبناهایی که داؤدبن العباس بن هاشم بن

---

۱ - شهر کهنه درغرب قندهارکنونی که خرابه‌های آنحنوزهم باقی است، همین تکین آباد ۲۰۰ ه. تا ۶۰۰ ه. باشد ویاشهری دیگربین قندهار ومجرای دریای هلمند.

۲ - این کلمه دراصل‌وب: رنتیل، زنبیل است، ودرکتب دیگر هم املای آن مسخ شده از قبیل زنتبیل، رتبل، زنبل، روتبیل، رسل، تلپل وغیره. ولی ضبط اکثریت در کتب تاریخ ولغت عربی رتبیل است. که لقب‌خاندانی شاهان زابل‌بین غزنه وسیستان باشد.

۳ ـ رخود، رخذ، رخج همین‌سرزمین‌مجرای ارغنداب تامجرای هلمند است. که پنجوای وکوهك وتکین‌آباد وغیره درآن واقع بودند.

۴ - درهردونسخهٔ خطی ون وناظم چنین است. برخی آنرا بناافگند خوانده‌اند. آیامراد ازبپاافگند تخریب‌نیست؟

۵ ـ گر=غرکوه+دیس‌یادیز که درکتیبهٔ دری‌قدیم بغلان‌لیز است معنی حصار وقلعه و بنای‌عظیم محفوظ دارد، پس‌گردیز حصارکوهی باشد، که دراحسن‌التقاسیم ۲۹۶ بصورت‌کردیس هم ضبط‌شده.

۶ - این امیرازخاندان لویکان غزنه‌است، که بعدازسقوط غزنه به‌گردیزپس‌نشسته بودند (رك، رسالهٔ لویکان غزنه طبع‌کابل وافغانستان بعدازاسلام ۱ر۳۱ ببعد)

۷ - این‌کلمه دربارهٔ معبدبغلان درکتیبهٔ حدود۱۶۰ م. بشکل نوشال استعمال شده، و چنین بنظرمی‌آیدکه بنام‌نوشاد معابدزردشتی‌وبودایی وغیره درافغانستان قبل‌ازاسلام وجودداشت. یاقوت قریه ویاقصری رادربلخ به‌شکل نوشار ذکر میکند (معجم‌البلدان ۵ر۳۱۰) ولی چون تصریح داردکه آخرش راءقرشت است، بنابرین آنراکلمهٔ علاحده غیرازنوشاد ماسخن‌فیه باید دانست (رك، مادرزبان دری‌طبع کابل‌ص ۶۷)

ماهجور[1] کرده‌بود، همه راویران کرد، ازآنجا بازگشت وبکابل شد، وشاه کابل‌راقهر کرد، وپیروز را[2] بگرفت،وسوی بست‌شد،وبرمردمان‌بست خراجها برنهادازهرنوعی. واورا بر مردمان بست خشم بود، بسبب آنکه: اندران وقت، ایشان بر وی ظفر کردند.

واز آنجا سوی سیستان بازرفت، واندرسنه سبع وخمسین ومأتین‌بسوی هرات رفت. ودرکروخ مرعبدالرحمن خارجی[3] را حصارکرد. وچون عبدالرحمن اندران حصار مقهورگشت به‌زینهاراوآمدباچندتن[4] ازپیش‌روان‌چون: مهدی محسن‌ومحمدبن نوله: واحمدبن موجب، وطاهربن حفص، وازآنجا به‌پوشنگ‌آمد، وطاهربن‌الحسین

---

۱ ـ کذا درهردو: ابن‌اثیر دروقایع ۲۵۷ ه . بنای‌نوشاد را به‌داؤدبن عباس‌بن ماینجور نسبت دهد. ولی(ن) این‌نام‌راباینجور طبع‌کرده،که درمعجم‌زمیاورص ۳۰۷ هم‌بنی باینجورامرای تخارستانند. درکتاب البلدان یعقوبی‌متوفی حدود ۲۹۲ ه . آل هاشم‌بن باینجوراست (ص ۵۳) درتاریخ یعقوبی باینجور یکی از درباریان شاه‌فرغانه بود (۲ر۳۸۷)

۲ ـ ناظم ون‌هردو این نام را اسم‌جایی دانسته. ودر پاورقی به‌فیروزمندابن حوقل و فیروزوند وفیروزقند جغرافیانویسان عرب‌مانند استخری والبشاری اشاره‌کرده‌اندکه جایی بود بین‌مجرای ارغنداب وهلمند غالباً کشك نخودکنونی. ولی ممکن است مقصد ازفیروزشخصی‌باشد نه‌جایی. زیرامسعودی زابلستان رابلاد فیروزبن کنك ملك‌زابلستان داند وازحصانت واستواری اوذکری دارد (مروج‌الذهب ۴ر۱۷۳)

۳ - طبری ۱۱ر۲۳۲ واقعهٔ عبدالرحمن خارجی راهرات درسنه ۲۵۹ ه . داند ولی این‌نام مکرراً درتاریخ سیستان عبدالرحیم‌است؛ وکروخ تاکنون درهرات بهمین نام موجود و مشهور است.

۴ - هردو وناظم ون: چندین. ولی‌نقاط یاء واضح‌نیست وآنراچندتن باید خواند.

بن‌طاهر[1] رابگرفت، وازآنجا به‌سیستان بازشد.

وعبدالله‌بن (محمدبن) صالح‌سگزی،[2] ودوبرادر اوفضل...[3] رابا یعقوب لیث حرب افتاد، وعبدالله‌مریعقوب راشمشیری بزد، وخسته‌کرد، وهرسه برادر بدین سبب ازسیستان برفتند، ویه‌زینهار محمدبن‌طاهر آمدند به‌نیشابور. ویعقوب نامه نوشت، وایشان رابازخواست، ومحمدبن طاهربازنداد، ویعقوب بطلب ایشان‌بخراسان آمد، ورسولی بنزدیك محمدبن طاهرفرستاد.

چون رسول یعقوب بیامد وبارخواست، حاجب محمدگفت: بارنیست که امیر

---

۱ - بنام طاهربن حسین‌بن طاهردرخاندان طاهریان معروف نیست و(ن) می‌نویسد که:ابن اثیراین واقعه رادر۲۵۷ ه . ضبط‌کرده‌وگوید، حسین‌بن طاهربن‌حسین‌کبیر راگرفت،ومحمدبن طاهربن‌عبدالله نزد اوفرستاد، وحسین‌بن طاهرعم پدرش‌بود. مرادابن اثیر ازطاهربن‌حسین‌کبیر طاهرذوالیمینین است، ودرینصورت این‌شخص حسین‌نام داشته نه‌طاهر. واینکه سپس‌تصریح‌میکند که‌عم پدرمحمدبن طاهربن‌عبدالله بوده، دلیل است برینکه برادر عبدالله وپسر ذوالیمینین است (تم‌کلامه) ولی‌اگرماقول‌ابن اثیروتطبیق (ن) راقبول‌کنیم، درآن هم اشکالی وارد می‌آید، زیرا درینصورت گویا حسین‌بن طاهراول برادر عبدالله وطلحه وعلی است. وچنانکه میدانیم تولد عبدالله ۱۸۲ ووفاتش ۲۳۰ ه . است وطلحه هم از۲۰۷ تا۲۱۳ حکمرانده، وعلی‌هم در حدود ۲۱۳ ه . نشاط زندگانی داشت، پس‌ایام فعالیت وحکمرانی این‌برادران درحدود ۲۰۰ ه .است اگربرادر دیگری رابنام حسین‌بن طاهر برای ایشان فرض‌کنیم، پس این‌شخص باید درحدود ۲۵۷ ه . لااقل هفتاد ساله‌باشد، که‌شخصی رابدین‌عمر درعملیات‌جنگی آنوقت بهره‌گرفتن‌مشکل باشد. ولی اگرانصراف یعقوب راازبلخ وتقررعمال اورا به هرات وبوشنگ وباد غیس طوری‌که طبری‌گفته در۲۵۹ ه . بشماریم، درهمین‌سال اودر نشاپور محمدبن طاهربن عبدالله‌بن طاهر را محصودومأخوذ داشته،که از۲۴۸ تا ۲۵۹ ه . حکم‌رانده ودر سنه ۲۶۹ ه . مرده است (طبری ۱۱ر۲۲۹).

۲ - هردو، عبدالله‌بن‌صالح؛ تاریخ سیستان، عبداله‌بن محمدبن صالح.

۳ ــ نام‌برادردوم درهردونسخه ازقلم افتاده.

خفته است. رسول گفت: کسی آمد کش از خواب بیدار کند. ورسول بازگشت، ویعقوب قصد نیشاپور کرد، وعبدالله سگزی با (۱۶۲) برادران بگرگان شدند، وچون یعقوب بفرهادان[1] رسید بسه‌منزلی نیشاپور، سرهنگان وعمزادگان محمد، همه‌پیش یعقوب آمدند وخدمت کردند جزابراهیم‌بن احمد. ویعقوب باایشان به‌نیشاپور آمد، ومحمدبن طاهرمرابراهیم‌بن صالح‌المروزی رابرسالت نزدیك یعقوب فرستادگفت: اگر بفرمان امیرالمؤمنین آمدی، عهدومنشور عرضه‌کن! تاولایت بتوسپارم، واگرنه‌بازگرد!»

چون رسول بنزدیك یعقوب رسید وپیغام‌بگذارد،[2] یعقوب شمشیر از زیرمصلی بیرون آورد وگفت: عهد ولوای من اینست.» ویعقوب به‌نیشاپور آمد، وبه‌شادیاخ[3] فرود آمد، ومحمد را بگرفت، وپیش خویش‌آورد، وبسیار نکوهید،[4] وخزینهای او همه بگرفت، واین‌گرفتن محمددوم شوال‌بود سنه تسع وخمسین ومأتین.

ویعقوب مر ابراهیم‌بن احمد را بخواند وگفت: «که همه حشم پیش من باز آمدند، توچرا نیامدی؟» ابراهیم‌گفت: «ایدالله الامیر! مرا باتومعرفتی نبودکه پیش توآمدمی، ویانامه نوشتمی. وازامیر محمد گله‌مند نبودم، که از وی اعراض‌کردمی. وخیانت‌کردن باخداوندخویش رواندداشتم، که مکافات او (و) از آن پدر اوعذرکردن نبود.»

یعقوب راخوش آمد، واوراگرامی‌کرد، ونزدیك ساخت وگفت: «کهتر چون توباید داشت.» وآن‌کسها که باستقبال‌اوشده بودند همه رامصادره‌کرد، ونعمتهایشان بستد، وسوی حسن‌بن زیدبه‌گرگان نامه‌نوشت: وعبدالله سگزی را با برادران از وی

---

۱ ــ هردو: فرهاد. ولی‌فرهاذان یا فرهادگرد برراهی‌که ازنشاپور بهرات میرفت در دو منزلی ده‌بارواقع‌بود (جغرافیای خلافت شرقی ۵۹۲)

۲ ــ هردو: بگذرد؛

۳ - شادیاخ: بکسرهٔ دال محلت مشهور نشاپور که دران قصر وباغ عبدالله‌بن طاهر بود (معجم‌البلدان ۳۰۵٫۳)

۴ - یعنی سرزنش‌کرد ومذمت نمود (برهان ۲۱۶۱)

بخواست. حسن‌بن زیدجوابی (۱۶۳) نوشت وایشان رانفرستاد.

یعقوب قصدگرگان کرد وحسن‌بن‌زید ازپیش اوهزیمت شد وبه آمل رفت، واز آنجا براه‌رویان‌ازعقبهٔ کندسان[1] بیرون‌شد. وچون یعقوب به‌لشکرگاه حسن‌رسیدخالی یافت. لشکررا بفرمود، تاهرچه بتوانستند برداشتن برداشتند، وباقی راآتش زدند،و همه بسوخت، واین اندرستین ومأتین‌بود.

وعبدالله وبرادرانش سوی ری رفتندبه‌نزدیك صلابی،[2] ویعقوب به‌صلابی نامه نوشت، تاایشان‌را بفرستد، واگرنی بااوهمان معاملت‌کند،که بامحمد وحسن‌کرد،و اهل‌ری ازآن‌نامه بترسیدند، وصلابی هردوبرادر رابنزدیك یعقوب فرستاد، ویعقوب ایشان رابه‌نیشاپور آورد، به‌شادیاخ ایشان را اندردیوار بدوخت به‌میخهای‌آهنین،[3] ومال طاهریان برداشت وسوی سیستان بازگشت، ومحمدبن طاهررا با هفتاد مردبند آورد، ومحمد اندران اعتقال[4] بماند، تایعقوب راموفق به‌دیرالعاقول[5] هزیمت‌کرد،و محمدبن طاهرخلاص یافت اندررجب سنه ثلث وستین ومأتین.[6]

پس یعقوب قصدفارس‌کرد،وفارس واهوازبگرفت، وقصد بغدادکرد،وخواست

---

۱ ـ کندسان: بین‌رویان وکلار در طبرستان جای مشهوری بود (تاریخ طبرستان ۱۵۸ و ۲۴۵)

۲ ـ درهردونسخه صلالی وگاهی ضلالی است. ناظم هم صلالی وضلالی طبع کرده، ولی صحیح آن‌صلابی است‌که در۲۶۰ ه . عامل ری بود (طبری ۱۱ر۲۳۴) ودر سنه ۲۶۲ ه . بمرد (ص۲۴۳)

۳ ـ در تاریخ سیستان ص ۲۲۴ گوید، که مرزبان طبرستان، عبدالله‌بن محمدبن صالح سگزی رابگرفت وبنزدیك یعقوب‌آورد، بندبرنهاده، یعقوب فرمان‌داد تاگردنش بزدند.

۴ ـ اعتقال، پای‌بستن وزولانه شدن.

۵ ـ دیرالعاقول: جایی بودبرکنار دجله بین مداین‌کسری ونعمانیه‌که از بغداد پانزده فرسخ فاصله داشت (معجم‌البلدان ۲ر۵۲۰)

۶ - طبری‌این وقایع رادرسنه ۲۶۲ ه . ضبط‌کرده (۱۱ر۲۳۸)

که به بغداد رود، و معتمد را از خلافت باز کند، و موفق را بنشاند. و موفق این حال با معتمد بگفت. و یعقوب اندر سرنامه‌هایی[1] سوی موفق همی نوشتی، و موفق آن رقعها معتمد را همی عرضه کردی، تا یعقوب به دبرالعاقول رسید نزدیك بغداد بر منفذ آب فرات، و لشکر آنجا فرود آورد، موفق فرمود تا آب دجله بروی کشادند (۱۶۴) و لشکر یعقوب بیشتر هلاك شدند، و او هزیمت شد و بازگشت، و از آن ننگ او را زحیر[2] گرفت، و چون به جندیشاپور[3] رسید، از آن علت زحیر بمرد، و او هرگز از خصمان هزیمت نشده بود، و مگر هیچکس بر او روانشده بود. مرگش اندر روز شنبه چهاردهم شوال سنه خمس وستین ومأتین بود.

عمرو لیث

پس معتمد و موفق، خراسان و سیستان و فارس مر عمرو بن اللیث را دادند، و عمرو از جندیشاپور سوی (پارس)[4] بازگشت، و از آنجا سوی هرات بیرون آمد. و خجستانی[5]

---

۱ ــ هردو: نامهای

۲ ــ زحیر مرض پیچش شکم است. ولی ابن خلکان و ابن اثیر مرگ او را به مرض قولنج ۱۹ شوال ۲۶۵ هـ. در جندی‌شاپور می‌نویسند (وفیات الاعیان ۵ر۴۶۳)

۳ ــ جندی‌شاپور معرب گندی‌شاپور به فتحهٔ جیم و سکون نون و فتحهٔ دال شهر معروفی بود در خوزستان (مراصد ۳۵۱)

۴ - در هردو نسخه این کلمه نیست. در تاریخ سیستان ص۲۳۵ گوید: و خود بازگشت و بپارس آمد.

۵ ــ نام او احمد بن عبدالله خجستانی است منسوب به خجستان بضمتین از اعمال باد غیس شمال هرات (مراصد ۱ر۴۵۳) او بقول عروضی سمرقندی مرد خربنده بود. روزی در دیوان حنظلهٔ بادغیسی این شعر خواند، مهتری گر بکام شیر در است* روخطر کن زکام شیر بجوی الخ... خجستانی از خواندن این شعر بکوشش آغاز کرد و بمرتبت بزرگ رسید و حکمران خراسان گردید (چهارمقاله)

به‌نیشاپور مقام کرد وحیکان[1] قاری یحیی بن محمدبن یحیی الذهلی وهمه مطوعه[2] وفقهاء نیشاپور میل‌سوی‌عمروداشتند، که اوفرستادهٔ امیرالمؤمنین‌بود، وعهدو لوا او داشت.

واندر خجستانی وقیمت[3] کردند، که اومخالف بود مرسلطان را، وچون خجستانی خبریافت، احمدبن منه رابه‌نیشابورخلیفت‌کرد، وخود به‌هرات آمدبحرب عمروبن اللیث. وهرات برعمرو حصارکرد، اندرسنه سبع وستین ومأتین. وهیچ چیز نتوانست‌کرد، وازآنجا قصدسوی سیستان‌کرد. چون به رمل[4] سم‌رسید، آن حصار را

---

۱ ـ هردو: حنکان قاری ویحیی‌بن محمد ویحیی‌النملی؛ ناظم، وجنکان قاری ویحیی‌الخ؛ ن: بارتولد وغفاراوف خبکان؛ ودرابن‌اثیر۷ر۱۰۷ کیکان وهویحیی‌بن محمدبن یحیی‌ذهلی‌املای درست‌گیکان باشدکه معرب‌آن جیکان است (تم‌کلامه) ولی‌تمام این‌حدسها نادرست است. یحیی‌بن محمدبن یحیی‌ذهلی ازعشیره‌ذهل‌بن‌شیبان وملقب‌به‌حیکان به‌فتحه‌حاء وسکون دوم‌است‌که کنیت‌او ابوزکریا بود، وامام اهل‌حدیث نشاپور وفرزندامام ایشان است. وی بعراق سفرکرد، واز امام احمدبن‌حنبل وغیره حدیث‌شنید وامیر مجاهدین وغازیان نشاپور بود، تاکه احمدبن عبدالله خجستانی برامد، ولی‌حیکان بااوجنگید، تاکه اسیر ودرزندان درسنه ۲۶۷ هـ. کشته‌شد (الاعلام ۹ر۲۵۶ به حوالت مرآت الجنان ۲ر۱۸۱ وتهذیب التهذیب ۱۱ر۲۷۶ وتاج‌العروس ۷ر۱۲۵ والنجوم‌الزاهره ۳ر۴۳)

۲ ـ مطوعه، به ضمهٔ میم وفتحهٔ طا وکسرهٔ واو مشدد، مجاهدین خوش برضا وایله‌جاری (المنجد)

۳ ـ وقیمت بفتحهٔ واو ملامت وعیب‌گوئی (غیاث)

۴ ـ ب: رمل‌سبم؛ اصل: رمل‌سم؛ که درطبع‌ناظم وتهران نیز چاپ شده، ودر(ن) بساستناد ابن‌اثیر (۷ر۱۰۷) رمل‌سی طبع‌کرده‌اند. تاریخ‌سیستان ازینجانامی نمیبرد وگویدکه خجستانی بفراه بسیارمردم یاوه‌بکشت ودوروزمانده ازربیع‌الآخر سنه‌سبع وستین ومائتی بدرسیستان آمد (ص۲۳۷)

برشادان مسرور[1] واصرم[2] حصار کرد. پس خجستانی را دل مشغول گشت، وسوی نیشابور بازگشت وقومی رابکشت. وعمرورا دل فارغ گشت.

پس عمروبن اللیث، شغل امارت خراسان را، هرچه نیکوتر وتمامتر ضبط کرد و سیاستی برسم[3] بنهاد چنانکه هیچکس برآن گونه نگرفته بود.

وچنین گویند که (۱۶۵) عمروبن اللیث راچهار خزینه بود: یکی خزینهٔ سلاح. وسه خزینهٔ مال، که همیشه باوی بودی: یکی خزینهٔ مال صدقات وگزیدها[4] وآنچه بدان ماند وخرج آن اندر وجه بیستگانی[5] سپاه بودی. دودیگر:[6] خزینهٔ مال خاص که از بهر[7] غله وضیاع جمع شدی، و خرج آن اندر وجه نفقات ومطبخ ومانند آن بودی. وسه دیگر: خزینهٔ مال که دخل آن ازاحداث[8] ومصادرهای حشم که بدشمنان میل

---

۱ — تاریخ سیستان: شادان بن مسرور.

۲ - تاریخ سیستان: اصرم بن سیف.

۳ - ناظم: برستم؛

۴ - ب، کرندهای: ناظم: گزیدهای؛ گزیدشکلی ازگزیت است بفتحهٔ اول وکسرهٔ دوم که معرب آن جزیه باشد بمعنی مالیه وخراج وپولیکه ازکفارذمی ستانند (برهان ۱۸۱۳)

۵ — بیستگانی: عشرینیه ومعاش بیست درهمی لشکر که شرح آن گذشت. ب: این کلمه ندارد.

۶ - ناظم: ودیگر، که همواره دودیگر قدیم دری راودیگر خوانده اند.

۷ — بهر: برخ وحصه.

۸ — بارتولد گوید که احداث مالیات زمین های تازه زراعت شده باشد (آسیای مرکزی ۸۱ طبع کابل) ولی برای اینگونه اراضی اصطلاح موات درفقه اسلامی اززبان عربی موجود است، و مراد ازاحداث مداخل جدیدی بشد که غیر ازخراج ومالیات قانونی وشرعی بخزانه آید مانند مصادره وغیره.

کردندی جمع‌شدی. وخرج آن اندر وجه صلتهای حشم ومنهیان[1] ورسولان وآنچه بدین ماند صرف‌شدی.

وعمروبن‌اللیث اندرکار حشم ولشکرسخت‌کوشا بود، وهرسه‌ماه ایشان‌راصله فرمودی وبغایت هوشیاربود. وچون مصادره‌کردی بوقت‌کردی، وعذرنهادی، تامالی ازمردی بستدی.

گویند: روزی محمدبن بشر پیش عمروآمد، واندر خزینهٔ صلات مال نمانده بود، ووعدهٔ صلهٔ حشم نزدیك آمده‌بود. وعمرورا همی‌مال می‌بایست. پس عمروروی سوی محمدبن بشرکرد، وباوی عتاب‌کردن گرفت وگفت: دانی‌که توچه‌کردی؟[2] بجای من چنان وچنین‌کردی! وازهر چیزی همی‌گفت. ومحمد مقصود عمروبدانست گفت: «ایدالله‌الامیر! هرچه مرامال است، اگرازسبل[3] وبرده واگر ازمال‌صامت، زیاده ازپنجاه بدره‌درم. این‌جمله‌مال‌ازمن بستان(۱۶۶) بیواسطه، ومرا ازاین‌عتاب وتهدید عفوکن!» عمروگفت: «هرگزمردی‌ازین هوشیارترندیدم». محمد راگفت: «بروواین‌مال رابخزینه بسپار، وبرتوهیچ خرج‌نیست.» پس‌محمدبن بشرآن مال بخزینه سپرد، واز بسیار رنجها وزیانها ومنت‌های دوستان ایمن‌گشت.

ورسم عمرو چنان بودی: که چون سرسال بگذشتی، اورا دوطبل‌بود. یکی را

---

۱ ـ منهی، بضمهٔ اول‌وسکون نون اطلاع دهنده ومخبراوضاع که در اواسط عصر مغولی کارنده واکنون مخبر ومأموراستخبار یاضبط احوال است.

۲ ـ ب: ثوندارد. ن: بجای‌من؛ وچنین‌وچنان‌کردی. واین تصرف درمتن ازطرف‌ن است.

۳ ـ اصل: شپول. ب؛شبیل. ناظم: سبیل؛ چاپ‌تهران ون: سبل ودرپاورقی می‌نویسد: سبل بفتح اول ودوم بمعنی اسب‌خوشرو. درمنتهی‌الارب (۳ر۲۲۵) درمعانی زیاد مادهٔ سبل به‌فتحتین گوید نام‌اسب نیکوونجیب. وازین برمی‌آیدکه هراسب نیکو وخوشرونباشد،ونام‌اسب‌خاصی بود. اگرضبط نسخهٔ‌اصل‌وب را مدار اعتبارگردانیم، واین کلمه راشبیل خوانیم از شبل‌الغلام، نشأ و شب فی‌نعمة، وفی‌بنی‌فلان، نشأ عندهم (المنجد) درینصورت ممکن است مراد غلام‌پرورده باشد، بشرطیکه شبیل ازهمین ماده درزبان عرب آمده باشد.

مبارك گفتندی، ودیگری رامیمون. فرمودی تاهردوطبل را بزدندی، تا همه حشم خبر یافتندی، که روز صله است. پس سهل‌بن حمدان عارض بنشستی، وبدرهٔ درم پیش خویش فروریختی، وشاگرد عارض، دفتر پیش گرفتی. ونخستین نام عمروبن‌اللیث برآمدی، پس عمروبن‌اللیث از میان بیرون آمدی وعارض اورا بنگریستی، وحلیه و اسب اورا وسلاح اورا همه سره کردی، وهمه آلت اورا نیکونگاه کردی وبستودی و پسندیدی. پس‌سیصد درم بسختی[1] واندرکیسه کردی وبدودادی، عمروبستدی، واندر ساق‌موزه نهادی وگفتی: «الحمدلله که‌ایزد تعالی مراطاعت امیرالمؤمنین‌ارزانی‌داشت، ومستحق ایادی[2] اوگردانید»، وبازگشتی.

پس برجای بلندشدی وبنشستی وسوی عارض نگاه‌همی‌کردی: تاهمه لشکررا هریکی را تفحص همچنین‌کردی، واسب وزین وافراز وآلت سوار وپیاده همه نیکو نگریستی، وصلهٔ هریك بدادی باندازهٔ آنکس.

وهمیشه منهیان داشتی برهرسالاری وسرهنگی ومهتری، تا ازاحوال‌همه‌واقف (۱۶۷) بودی. وعمروبس هوشیار وگربز[3] وروشن‌رأی بود. وسبب برگشتن دولتش آن‌بود: که چون‌عمروسررافع[4] سوی معتضدفرستاداندرسنه اربع وثمانین،[5] درخواست

---

۱ - سختن: به‌ضمهٔ سین‌کشیدن وسنجیدن ووزن‌کردن (برهان)

۲ - ایادی: نعمتها.

۳ - به‌ضمهٔ گاف وباء معرب آن‌جربز به‌معنی هوشیار محیل وزیرك باشد (برهان)

۴ - رافع‌بن نومرد (هرثمه) درسنه ۲۷۱ ه. ازطرف محمدبن طاهروالی خراسان بود، که درسال ۲۷۷ ه. طبرستان رافتح‌کرد: چون معتضد اورا ازولایت خراسان معزول داشت او سرکشید ونشابوررا گرفت ودرآنجا بنام محمدبن زیدطالبی خطبه‌خواند، ولی‌عمرولیث اورا در ۲۸۳ ه. بکشت وسرش رابه‌بغداد فرستاد (الاعلام ۳ر۳۶)

۵ - رافع‌را محمدبن عمروخوارزمی عامل عمرولیث درسنه ۲۸۳ ه. در خوارزم بکشت (تاریخ سیستان)

ازخلیفه تا عهد ماوراءالنهر بدوفرستند، که آن برسم طاهربن عبدالله بود، پس معتضد مرجعفربن بغلاغزالحاجب[1] راسوی عمروفرستاد، ونسخت هدیهاء جعفر بنزدیك عمرو آورد. چون‌عمروبن‌اللیث آن نسخت بخواند، ازآن‌همه هدیها، تولیت ماوراءالنهر خوش‌آمدش، پس جعفرسوی پسرخلیفه مکتفی علی‌بن‌المعتضد، وعبیدالله‌بن سلیمان[2] وبدرالکبیر[3] بخلافت بنشست[4] وایشان به‌ری‌بودند. دروقت عهد ماوراءالنهرنوشتند، وسوی وی فرستادند بصحبت نصرالمختاری‌که غلام ابوساج[5] بود.

وجعفر باعهد وهدیها پیش‌عمروشد. واندرآنجا هفت دست خلعت بود، وبدنهٔ[6] بود منسوج به‌در ومرصع بجواهرومروارید، وتاجی بود مرصع بیاقوت وجواهر، و یازده اسب‌بود ازان‌جمله ده‌اسب بزین‌وستام زرین. ویکی رازین ولگام وستام زرین‌و

---

۱ - هردو، فلافر؛ ن: مغلافر؛ ولی‌طبری گوید (۱۱ر۳۶۵) روزجمعه ۱۶رجب۲۸۴ه. جعفربن بغلاغز برای بردن‌خلعت به‌نشابور پیش‌عمرولیث فرستاده‌شد.

۲ - عبیدالله‌بن سلیمان‌بن وهب‌حارثی وزیر معتمد ومعتضد عباسی ۲۲۶ - ۲۸۸ ه. (الاعلام ۴ر۳۴۹)

۳ - بدربن‌عبدالله حمامی‌مشهور به‌بدرالکبیر سردارترکی لشکرعباسی ووالی اصفهان‌و شیرازمتوفی درشیراز ۳۱۵ ه. (الاعلام ۲ر۱۲)

۴ - هردو، بنشست؛ که ن و ناظم همچنین طبع کرده‌اند. ولی معنی ندارد وباید آنرا نبشت خواند.

۵ - محمدبن ابی‌ساج ملقب به افشین متوفی در آذربایجان ۲۸۸ ه. (طبری ۱۱ر۳۷۱)

۶ - دراصل وطبع ناظم‌بدنه. ب: بدنهٔ. ن: بدنه‌ای. این کلمه به‌شکل بدنه بدوفتحه در ذکرخلعت‌های معتضد به‌اسماعیل‌بن احمدسامانی آمده (طبری۱۱ر۳۷۱)که معنی آن‌زره‌کوتاه‌و جمع‌آن بدن بفتحتین باشد (مقدمه‌الادب زمخشری ۴۲۱).

مرصع به‌یاقوت ومروارید واسب نمد وچنین[1] جناغ آن‌همه مرصع بجواهر، وچهار دست وپای اونعل زرین بسته، وصندوقهای بسیار.

پس این‌همه هدیها پیش‌عمروبگذرانید، وصندوقها اندرسرای عمروبنهادند، و جعفرآن خلعت‌ها یگان یگان اندرعمروهمی پوشید، وهردستی‌که بپوشیدی،دورکعت نمازکردی وشکرآن بگذاردی.

پس عهد ماوراءالنهر پیش‌اوبنهاد. عمروگفت: «این راچه خواهم‌کرد؟که‌این ولایت ازدست اسماعیل بیرون نتوان‌کرد (۱۶۸) مگربصد هزار شمشیرکشیده. جعفر گفت: «این تو خواستی، اکنون توبهتردانی!» عمروآن عهد بگرفت وبوسه داد وبر سرنهاد، وپیش خویش بنهاد. وجعفر بیرون‌شد.

پس عمروبن‌اللیث، محمدبن بشر[2] وعلی‌بن شروین[3] واحمددراز[4]را براه‌آموی برمقدمه پیش اسماعیل‌بن احمدفرستاد. واسماعیل‌بن احمد براه‌زم ازرود[5] بگذشت، و پیش ایشان‌آمد وحرب‌کرد. احمددرازبزینهار اسماعیل‌بن احمد رفت. ومحمدبن بشر

---

۱ - اصل وناظم‌چنین؛ ب: حبین بدون‌نقاط یاء .ن وبار تولد، چنین. اماجناغ بر وزن الاغ دامنهٔ زین‌اسب باشدکه بعربی‌بون خوانند وتسمهٔ‌رکاب، ونوعی ازاسباب زایدهٔ زین‌که‌برای زینت نقاشی‌کنند (برهان ۵۹۰)درلغت فرس‌این‌بیت منجیک‌ترمذی نظیرآن است، همه‌تفاخرآنها بجود ودانش‌بود☆ همه‌تفاخراینها بمغاشیه است وجناغ (ص۲۳۶)

۲ ــ تاریخ بخارا، محمدبن‌اللیث. تاریخ‌سیستان: محمدبن بشر. الکامل: محمدبن بشیر. ابن‌خلکان: محمدبن بشر. طبقات‌ناصری: محمدبن‌بشیر.

۳ - تاریخ بخارا ۱۰۴: علی بن سروش؛ در تاریخ سیستان هم این نام مکرراً علی‌بن شروین‌است.

۴ - این‌احمد غالباً همان‌شخص است‌که درتاریخ سیستان مکرراً احمدبن سمی‌آمده ویکی ازافسران لشکری عمرولیث بود.

۵ - هردو: براه رزم رود؛ ن: مانند متن ودر پاورقی گوید، زم شهر معروف برسر راه جیحون.که طابعان برلین وتهران‌متوجه این‌نکته نشده‌اند.

هزیمت شد، ولشکربطلب اورفتند، اواندران هزیمت کشته شد با هفت هزار مرد. و علی‌بن شروین را اسیرگرفتند، واین روز دوشنبه بود هجدهم شوال سنه‌ست وثمانین ومأتین.[۱]

وچون علی‌بن شروین را اسیرگرفتند، احمددراز شفاعت کرد، تااورا نکشتند، وبه‌بخارا بزندان بازداشتند تامرگ. واسماعیل‌بن احمدبه‌بخارا رفت، ولشکرسیستان سوی‌عمروبازآمدند بهزیمت، وبه‌نیشاپور آمدند.

چون عمروایشانرا بدید ضجر[۲] گشت وبسیار تنگ‌دلی کرد. گفتند: «ای امیر! ازین نیکوترمایدهٔ بزرگ‌پخته‌اند، وماهنوزیك کاسه‌خوردیم. هرکه‌مردست گوبشوباقی بخور!» عمروخاموش گشت.

پس عمروبن‌اللیث لشکر بساخت وسلاح بداد وبا آلت بسیار وابهتی[۳] تمام، روی به‌ماوراءالنهر نهاداز نیشاپور. چون ببلخ رسید، بااسماعیل‌بن احمد برابرشد، وحرب کردند، وبس[۴] روزگاری نشد که عمروبن‌اللیث را بشکستند. ولشکر عمرو هزیمت شد، واندران عمروبن‌اللیث‌دستگیر شد، واورا اسیرکردند، وپیش‌اسماعیل‌بن احمد آوردند. واین‌هزیمت‌عمروروز سه‌شنبه (۱۶۹)بود، نیمهٔ ربیع‌الاول‌سبع‌وثمانین ومأتین.[۵]

دروقت اسماعیل اورا بسمرقند فرستاد. وچون خبر به معتضد رسید، سخت

---

۱ - گرفتاری علی‌بن‌شروین اندرآخر شوال۲۸۵ ه . (تاریخ سیستان ۲۵۴)

۲ - ب: منضجر

۳ - ابهت: بضمهٔ الف وسکون یا تشدید باء مفتوحه عظمت وبزرگی (المنجد)

۴ - ناظم: وپس، درهردونسخه نقطه‌ندارد.

۵ - تاریخ بخارا: چهارشنبه دهم جمادی‌الاولی ۲۸۸ ه . تاریخ سیستان: سه‌شنبه یکشب مانده ازربیع‌الاخر ۲۸۷ ه . طبری گوید که لخبر اسیری عمرولیث روز چهارشنبه ۲۵ جمادی الاولی ۲۸۷ ه . رسید (۱۱ر۳۶۷)

شادمانه[1] گشت، وعبدالله‌بن‌الفتح رابخراسان فرستاد، وعهد خراسان وتاج‌وخلعتهای بسیار، اندر سنه‌ثمان وثمانین ومأتین، سوی اسماعیل‌بن احمد بسمرقند فرستاد، واشناس[2] را بفرستاد، تا عمرو را با اوبفرستد. وچون عمرورا ببغداد بردند، وپیش معتضد آمد، معتضد گفت: والحمدلله! که شرتوکفایت شد، ودلها از شغل توفارغ گشت.» وبفرمود تااورا بزندان بازداشتند، وتا مرگ اندرزندان بود، ومرگ اواندر سنه تسع وثمانین (بود)[3]

ولایت ونسبت[4] سامانیان

وسبب ولایت سامانیان آن‌بودکه سامان خدابن[5] حامتان[6] که این همه رابدو

---

۱ — هردومانند متن. ن: شادمان.

۲ - هردو و ناظم، اسناس؛ در تاریخ سیستان وطبری (۱۱ر۳۷۱) اشناس غلام اسماعیل بن احمد.

۳ - پایان طبع‌نفیسی در ۱۱۹ صفحه که با فهارس ۱۴۶ صفحه است. طبری ۱۱ر۳۷۳، کشتن‌عمرولیث زادرزندان روزسه‌شنبه ۸ جمادی‌الاولی ۲۸۹ ه . می‌نویسدکه روز دیگر نزدیك قصرالحسنی بغداد مدفون شد.

۴ - ب: نسب.

۵ - املای این‌کلمه باشکل سامان‌خداه - سامان‌خدات هم‌نقل‌شده، واین‌املای شمالی کلمهٔ خدای است، که‌شرح آن‌پیشتر داده‌شد. در اوایل ورود اسلام درحدود بلخ سامان خداتی حکم میراند. نرشخی‌گوید، سامان خدات از بلخ بگریخت وبه‌نزدیك اسدبن عبدالله قسری (متوفی ۱۶۶ ه .) امیر خراسان بمروآمد، اورا اکرامی‌کرد، ودشمنان اورا قهرکرد، ودشمنان اورا قهرکرد، وبلخ راباز به‌وی‌داد. سامان‌خدات بدست وی ایمان‌آورد، واورا سامان‌خدات بدان‌سبب خوانندکه دیهی‌بناکرده است وآنرا سامان نام‌کرده اورا به‌آن‌نام خوانند، چنان‌که امیر بخارا رابخارخدات (تاریخ بخارا ۷۰) بتصریح حمزه در سنی ملوك‌الارض (ص۱۵۰) سامان قریه‌یی بود دربلخ وکان اسدبن‌سامان من‌قریةمن‌قری بلخ تسمی‌سامان... درکتب متأخرین‌این نام‌سامانه قریهٔ بلخ است،

←

بازخوانند مغ بود، دین زدشتی داشت. ونسب اوسامان خداه‌بن خامتابن نوش[1] بن طمغاسب[2] شادل[3] بن بهرام‌چوبین‌بن‌بهرام حسیس[4] بن کوزك[5] بن اثفیان‌بن کردار[6] بن دیرکاربن جم‌بن‌جیربن بستاربن‌حداد[7] بن‌رنجهان‌بن‌فیر[8] بن فراول‌بن سیم‌بن بهرام‌بن شاسب[9] بن کوزك‌بن جردادبن‌سفرسب‌بن کرکین‌بن میلادبن مرس[10] مرزوان‌بن‌مهران‌بن فاذان‌بن کشراد[11] بن‌سادساد[12] بن‌بشداد[13] بن‌اخشین[14] بن‌فردین‌بن ومام[15] بن‌ارساطین

→

۶ - این‌شجرهٔ نسب اگرچه مجعول‌است ولی جعل آن‌هم قدیم است ودراکثرکتب تاریخ نقل‌شده، بااختلافات بسیارفاحش، که کاتبان این‌نامها رامسخ کرده‌اند. درینجا ما ناچارصورکلمات را عیناً ازدونسخهٔ خطی‌زین‌الاخبار ضبط‌کردیم، وضمناً اختلافات کتب‌دیگر راهم درهرنامی‌نشان میدهیم. کلمهٔ حامتان درهردونسخه چنین است، درحالیکه یك‌سطر بعدخامتاست؛ ابن‌اثیر وابن خلدون: جثمان. گزیده: حسمان.

۱ - ابن‌اثیر وابن‌خلدون، نوشروین. گزیده نوشرو.

۲ - ابن‌خلدون: طغان. ابن‌اثیر، طمغات. گزیده، سامان‌بن حسمان‌بن طغات.

۳ - اصل، شاوں. ب: شادل.

۴ - ابن خلدون، حشیش؛ ابن‌اثیر، خشنش؛ مجمل، کشسب. که صحیح آن گشنسپ و حشبنس معرب آن باشد.

۵ - درفارسنامه ۱۲ نامی بشکل‌کورك آمده درغیراین مورد.

۶ - سعیدنفیسی در احوال رودکی۳۱۵، گودرز.

۷ - ب، جداد

۸ - نفیسی، فیروزد

۹ - ب؛ شاشب.

۱۰ - نفیسی، نرسی.

۱۱ - نفیسی، کشواد.

۱۲ - نفیسی، ساسان

۱۳ - نفیسی، پیشداد.

۱۴ - نفیسی، افشین.

۱۵ - نفیسی، رهام.

بن دوسرمنوچهر[1] بن کوزك[2] بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بیك من بیك[3] بن سورگاو بن اخشین [۱۷۰] کاوابن[4] رسد کاو بن دیر کاو بن ریمنکاو[5] بن بیفروش[6] بن جمشید بن

---

۱ ـ فارسنامه ۱۳ نوذر بن منوچهر.

۲ ـ فارسنامه: کورك بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو بن اثفیان فیل گاو بن اثفیان ثورگاو بن اثفیان بورگاو بن اثفیان گورگاو بن اثفیان سیاگاو بن اثفیان اسپیدگاو بن اثفیان سهرگاو بن اثفیان رمی گاو بن اثفیان بیفروست بن جمشید الملك. اثفیان لقبی است همچون کی از بهر فال. واول خروج بر گاو نشست، ودیگر نامها برحکم آن که شبانی میکردند، سپیدگاو وسیاه گاو وسرخ گاو ومانند آن نهادند (ص ۱۲. طبری ۱ ر ۴۳۱) منوشهر، ابن منشخور نر، بن منشخوار بغ، بن ویرك، بن سروشنك بن ایرك، بن بتك بن فرزشك بن زشك بن فرکوزك بن کوزك بن ایرج بن افریدون بن اثفیان پرگاو. که ازین جمله بتك در بندهشن پهلوی بیتك وفرکوزك: فرکوشك است. مجمل ۲۷: منوچهر بن مفسجر بن وترك بن شروسك بن ایراك بن بتك بن فرسنگ بن اشك بن فرکوزك بن ایرج بن فریدون. آثارالباقیه ۱۵۴: افریدون بن اثفیان کاو بن اثفیان نیکاو، بن اثفیان بن شهرکاو، بن اثفیان اخنبکاو، بن اثفیان اسبید کاو بن اثفیان دیزه کاو، بن اثفیان نیکاو، بن نیفروش بن جم الملك. وازین همه معلوم است که مدار تمام کتب روایات قدیم بود، ولی درهر کتاب کاتبان نامها را مغلوط نوشتند که نمونهٔ آن در سطور بالا موجود است. در فصل ۳۲ بندهشن پهلوی چنین آمده: فریدون بن پورتودا (پورگاو) بن سیاك تودا (سیاك گاو) بن سپت تودا (سپید گاو) بن گفره تودا (گفرگاو) بن رماتودا، بن ونفرغشن VANFARGESHN بن جم، وازفریدون تاآخر ملقب به اثفیان اند (حماسه‌سرایی ۴۳۳)

۳ ـ کذا درهردو نسخه بدون نقاط.

۴ ـ ناظم: کاداین؛ نفیسی، افشین گاو.

۵ ـ ب: ریمکاو، که همان رمی گاو فارسنامه است.

۶ ـ فارسنامه: بیفروست. آثارالباقیه: نیفروش.

ویونکهان[1] بن اسکهد[2] بن هوشنگ بن فراوك بن منشی[3] بن کیومرث پادشاه نخستین که برزمین بود.

واندران وقت که محمد الامین ببغداد خلیفه بود، ومأمون بمرو بود، خراسان برسم او بود، این سامان خداه بنزدیك مأمون آمد، وبردست او مسلمان شد. واورا پسری بودنام اواسد. ومأمون مرین اسد راسخت نیکوداشتی. واوراچهار پسربود: نوح واحمد والیاس. ومأمون ایشان را نیکوداشتی، وبدونزدیك بودند، ازآنچه مردمان اصیل بودند.

وچون مأمون ببغداد رفت، وبخلافت بنشست، وخراسان مرغسان بن عباد را داد، مأمون اورا اندرمعنی ایشان وصیت کرد. پس غسان سمرقند مرنوح بن اسدراداد. وفرغانه احمدبن اسد. وچاچ[4] واسروشنه[5] یحیی بن اسدرا. وهراة الیاس بن اسدرا.

چون طاهربن الحسین بصرف[6] غسان، بخراسان آمد. ایشانرا هم برآن عملها نگاه داشت. وازین همه پسران، احمدبکار آمده تربود. وچون اوبمرد، اورادوپسرماند: نصرواسماعیل. وبروزگار طاهریان، سمرقند وبخارا ایشان داشتند. سمرقندنصرداشت

---

۱ - این همان ویوهونت اوستاست. که بعدها ویونگهوت، ویونگهان ودرآخر معرب ویونجهان گشته که باملاهای مختلف ویجهان— نونجهان ـ ویجهان ـ انوجهان درآثار الباقیه و مجمل و مروج وغیره ضبط است.

۲ - کذا در هردونسخه، که صحیح آن قرار سنی ملوك الارض (ص۱۳) اینکهداست، ودر پهلوی ویونگهان پسر اینگهت بود.

۳ - آثارالباقیه ۱۰۳ ، اوشهنگ بن افراواك بن سیامك بن میشی بن کیومرث. سنی ملوك ۱۰۹ ، اوشهنج بن فراول بن سیامك بن مشی بن کیومرث. چهردادنسك، هوشنگ نوادهٔ گیومرد از فرزندان سه گانهٔ مشیگ. امادربند هشن میان هوشنگ وگیومردسه نسل است (حماسه سرایی ۳۸۶)

۴ - اصل، جاج. ب، حاج؛ چاچ یاشاش معرب ، همین سرزمین تاشکند است.

۵ ـ اصل؛ سرشه؛ ب، سرشنه؛ ناظم، سرشه؛ طوری که گفتت صحیح آن اسروشنه است.

۶ ـ صرف، بازگشت.

وبخارا اسماعیل. ومیان ایشان نیکوکار همی‌زفت، تابدگویان میان ایشان تحریض کردند ووحشت افکندند، وآنرا مدد همی‌کردند، تاآن وحشت بادت یافت‌ومستحکم گشت، تاکار ایشان[۱۷۱] بحرب رسید،ولشکرها بکشیدند، وبحرب یکدیگررفتند، اندرسنه خمس وسبعین ومأتین حرب‌کردند، واسماعیل برنصر ظفر یافت، ونصر را دستگیر کردند، وپیش اسماعیل‌آوردند.

چون اسماعیل را چشم بروی افتاد، پیاده شد وپیش اوآمد، بر دست اوبوسه داد، وازوی عذرخواست واورا برسبیل خوبی، با همه حشم وحاشیت بسمرقند باز فرستاد. وازپس آن اسماعیل مرنصر را برهمه ماوراءالنهر خلیفه‌کرد، وکار نیکو همی رفت.

وچون عمروبن‌اللیث ماوراءالنهر ازمعتضد بخواست واجابت یافت، قصد اسماعیل‌کرد، واسماعیل لشکربکشید، وپیش عمروآمد، وآنراکفایت‌کرد، وعمرو را ببغداد فرستاد، واین‌قصه گفته شده.

اسماعیل‌بن احمدبن اسدبن سامان

وچون ولایت خراسان، مراسماعیل را گشت، وعهد ولواء معتضد برسید. اسماعیل‌بن احمد، مرمحمدبن هارون را بفرستاد، تا گرگان وطبرستان بگرفت. و محمدبن‌زیدبن‌محمدرا بگرفت،وسوی‌اسماعیل فرستاد.[۱] واسماعیل‌گرگان‌وطبرستان، مرمحمدبن هارون راداد .

وچون یکچندی برآمد، محمدبن هارون عاصی‌شد، واسماعیل قصد اوکرد، و به‌ری‌شد، واوکرتمش[۲]کشته‌شد. ومحمدبن هارون با دوپسردستگیر شدند. واین فتح

---

۱ ــ قتل محمدبن زیدعلوی در۲۸۷ ه . (طبری ۱۱ر۳۷۵)

۲ ب، اوکوتمش. ناظم، ادکونمش؛ طبری ۱۱ر۳۷۳، اوکرتمش‌ترکی ابن‌اثیر۷ر۱۷۵: الدتمش‌الترکی. ابن‌خلدون ۴ر۳۳۵، اغرتمش الترکی.

هفدهم رجب بود سنه تسع وثمانین ومأتین.

واسماعیل بازگشت وبه‌نیشاپورآمد، ومراحمدبن سهل رابدان دیار بگذاشت. واندرین وقت معتضد بمرد. ومکتفی بخلافت‌بنشست[1] وعهد خراسان [۱۷۲]باسماعیل فرستاد، وازپس اوپسراورا احمد.[2] وعهد ولواء خراسان بصحبت محمدبن عبدالصمد فرستاد، باعهد ولایت ری‌وقزوین وزنگان[3]که باولایت خراسان ضم‌کرده بود.

وچون محمدبن عبدالصمد به‌نیشاپور رسید، اوراکرامت‌کرد، سه‌صدهزاردرم صله داد، وباهدیهاء بسیار اورا بازگردانید. پس ولایت ری، اسماعیل مرابوصالح منصوربن اسحق راداد؛ منصور احمدبن سهل راسرهنگی داد، وحرس[4] خویش برسم اوکرد وفرمود: تا تیمارهمه حشم اوبکشد، چنانکه دردسری بمنصور نیاید.

واسماعیل گرگان پسر خویش احمد را داد؛ وطبرستان ابوالعباس عبدالله بن محمد[5] را، وپسررا فرمود: تا با عبدالله موافقت‌کند بهمه‌کارها؛ وبهیچ چیزی اورا خلاف‌نکنند. پس از آن مر پسر خویش را معزول کرد از گرگان، بدان سبب که

---

۱ ــ فوت معتضد شب دوشنبه ۲۲ ربیع‌آخر ۲۸۹ ه . وجلوس المکتفی‌بالله روز سه‌شنبه ۸جمادی‌الاولی ۲۸۹ ه . بود (طبری ۱۱ر۳۷۳)

۲ ــ چون اسماعیل‌بن‌احمدسامانی ۱۴صفر ۲۹۵ ه . بمرد، وپسرش احمدبجایش‌نشست، المکتفی‌بالله‌بتاریخ ۴ ربیع‌الاخر ۲۹۵ ه . به‌دست خود لوائی‌را بست، وآنرا به‌طاهربن‌علی‌بن وزیرداد، تاپیش احمدبن اسماعیل بیارند (طبری ۱۱ر۴۰۳)

۳ - معرب این‌نام زنجان‌است.

۴ ــ حرس، بفتحتین نگهبان‌شاه (المنجد)

۵ - ابوالعباس عبدالله‌بن محمدبن نوح‌بن اسدابن‌عم اسماعیل،که اوراعبدالله نوح یاپسر نوح‌هم میگفتند. (تاریخ طبرستان ۲۶۰)

باجستان[1] کارزار نکرده اماجستان[2] راپسرنوح هزیمت کرد. وگرگان مرپارس بزرگ حاجب‌خویش‌را داد. واسماعیل‌بن احمد بمرد شب چهارشنبه چهاردهم صفرسنه‌خمس وتسعین ومأتین. واورا ماضی لقب کردند.

الشهید ابونصر احمدبن اسماعیل

وچون اسماعیل بمرد، مرپسر خویش احمد را ولیعهدکرد برخراسان. ومکتفی عهدخراسان به‌احمد فرستاد به‌صحبت طاهربن‌علی. ولوای اوبدست خویش بست. و چون به بخارا رسید، احمدبن اسماعیل اورا نیکوفرود آورد [۱۷۳] وبا اونیکویی کرد، ومال بسیار بخشید اورا.

اندرذی‌القعده سنه‌خمس وتسعین ومأتین‌مکتفی بمرد، ومقتدربخلافت‌بنشست، وولایت خراسان‌هم احمدبن‌اسماعیل‌نگاه داشت. وچون کاربخارا راست‌کرد،خواست که‌سوی ری‌شود، وآن ولایت رانیز ضبط‌کند، واشغال آنرا نظام‌دهد.

---

۱ ـ اصل: جستان؛ ب: باختناق وباختان؛ در تاریخ طبرستان جستان وهسودان حدود ۲۹۰ ه . است (ص۲۶۲) وی‌جستان‌بن وهسودان‌بن جستان‌بن مرزبان‌بن‌جستان ازخانوادهٔ بنی جستان ملوك دیلم‌است،که مرزبان درسنه ۱۸۹ ه . بردی غالب آمد. وجستان‌بن وهسودان در حدود۲۹۰ ه . حکمرانی‌داشت (زمباور۲۹۳) واین‌هزیمت اودرمقابل پسرنوح روزهرمزدبهمن ۲۹۰ ه . درصحرای گازرآمل‌بود (تاریخ طبرستان ۲۶۲)

۲ ـ درینجا متن هردونسخه خطی مشوش است‌چنین، کارزار نکرد، باختان را پسر نوح هزیمت‌کرد پارس‌بزرگ مراحمدپسر خویش راداد... بموجب تاریخ طبرستان ۲۶۳ پسر نوح عبدالله‌بن محمدحاجبی داشت پارس نام،که ازطرفش والی‌گرگان بود، وهم اوبه‌اشارهٔ پسر نوح ابوالعباس درآمل محمدبن هارون‌رابه‌حیلهٔ عسکری بشکست، وتمام طبرستان ازگرگان‌تاگیلان بحکم پسر نوح‌آمد. امااینکه احمدباجستان کارزارنکرد، تاریخ طبرستان گوید،که‌امیراسماعیل پسرخویش احمدرا بمدد عبدالله‌نوح فرستاده‌بود، درراه تهاون‌نمود، ومراد اوآن‌بود تا پسرنوح شکسته شود... ومامتن مشوش رادرروشنی این‌شرح تاریخ طبرستان اصلاح‌کردیم.

ابراهیم‌بن زیدویه اورا اشارت‌کرد، که نخست بسمرقند شو، ومرعم خویش اسحاق‌بن احمد رابگیر انا شغل خراسان‌برتونشورد، که اواندرسر فضول دارد. احمدبن اسماعیل بسمرقند شد، واسحاق رابندکرد وبه‌بخارا فرستاد.

پس خود به‌ری‌شد اندر سنه‌ست وتسعین ومأتین. وعهدمقتدر آنجا بدورسید، پس احمد مرابوجعفرصعلوك رابه‌ری‌خلیفه‌کرد، وخود بازگشت اندرسنه‌سبع‌وتسعین ومأتین. وبهراة آمد، واز آنجا مرحسین‌بن علی‌المروزی را سوی سیستان فرستاد. و احمدبن سهل ومحمدبن‌المظفر وابراهیم ویحیی‌بن زیدویه واحمدبن عبدالله را با وی بفرستاد.

ایشان معدل‌بن اللیث[1] را اندرحصارکردند. ومعدل مرابوعلی بن علی‌بن اللیث رابفرستاد تابه‌بست‌ورخود[2] شود ومال‌جمع‌کند وسوی معدل فرستد. پس‌بوعلی‌لشکری جمع‌کرد، وخواسته برداشت، وروی بسیستان آورد.

احمدبن اسماعیل خبریافت، وازهرات تاختن آورد، وآن لشکرراهزیمت‌کرد. وابوعلی را بگرفت[3] وخواسته‌اش همه بستد، وابوعلی راسوی بغداد فرستاد. وحسین بن‌علی[4] بسیستان (۱۷۴) بامعدل همی حرب‌کرد. چون معدل خبر یافت، که برادرش بوعلی رابگرفتند صلح‌کرد، وسیستان بمنصوربن اسحاق‌داد،[5] وخود باحسین‌بن علی سوی بخارا رفت.

---

۱ ـ کذا در هردو نسخه وطبع برلن و تهران. ولی صحیح آن بموجب تاریخ سیستان معدل‌بن علی‌بن‌لیث برادرزادهٔ یعقوب درحدود ۲۹۹ ه . است، که ابوعلی محمد برادرش بود (زمباور درمعجم‌الانساب ۳۰۳)

۲ ـ یعنی‌رخج سرزمین‌قندهارکنونی.

۳ ـ دوم ذی‌الحجه ۲۹۸ ه . (تاریخ سیستان ۲۹۴)

۴ ـ حسین‌بن علی‌بن‌حسین مرورودی (تاریخ سیستان ۲۹۱).

۵ ـ وی ابوصالح منصوربن اسحاق‌بن احمدبن اسدسامانیست، که روزپنجشنبه۱۲ ربیع الاول ۲۹۹ ه . برسیستان حاکم شد (تاریخ سیستان ۲۹۴)

ومردی بود ازجملهٔ حشم احمدبن اسماعیل، نام او محمدبن هرمز معروف به مولی صندلی[1] ومذهب خوارج داشت ومردی پیربود ومجرب. روزی بعرض‌گاه آمد، ازجهت وظیفت خویش. وباابوالحسن علی‌بن محمد العارض[2] الحاح کرد. عارض او راگفت: «ترا آن‌صواب‌تر، که برباطی بنشینی، که پیرشده‌یی! وازتوکاری نیاید.»

محمدبن هرمزرا خشم آمد، وازامیردستوری خواست وبه‌سیستان رفت، واندر ایستاد، وهمه‌مردم‌واهل‌غوغای‌سیستان‌را ازراه‌ببرد، وبرمنصوربن‌اسحاق بیرون‌آورد. ومرعمروبن یعقوب بن محمدبن عمروبن‌اللیث را بیعت کرد اندرسر، وپیشروایشان محمدبن‌العباس‌بودمعروف‌به‌پسرحفار.[3] ومنصوربن‌اسحاق‌رابگرفتند وببستند، وبزندان کردند وخطبه برعمروبن یعقوب‌کردند.[4] چون احمدبن اسماعیل خبریافت، حسین‌بن علی را باردیگر به‌سیستان فرستاد. وحرب به‌پیوست، ونه‌ماه همی حرب‌کرد. پس‌این پیرکه اورا مولی صندلی گفتندی، برگوشهٔ حصار آمد وگفت: «بگویید ابوالحسن عارض‌را، که فرمان توکردم ورباطی گرفتم، دیگرچه فرمایی؟»

پس عمروبن یعقوب وپسر حفار، از حسین زینهار خواستند. ایشان را زینهار داد، ومنصور (۱۷۵) بن اسحاق را اطلاق‌کردند. وحسین پسرحفار را نزدیك‌کرد و نیکوهمیداشتی. پس‌روزی پیش اوآمدند. عمروبن یعقوب وپسرحفار را بگرفت وبند

---

۱ — هردو: صید؛ درتاریخ سیستان ۲۹۷ محمدبن هرمزالمولی‌که مولی‌سندلی گفتندی ازموالی محمدبن عمرومردی جلدبود. ابن‌اثیر ۸ر۲۲ مولی‌الصندلی

۲ — ابن‌اثیر ۷ر۲۳ حسین‌بن علی‌بن محمدالعارض.

۳ - ابن‌اثیر ۸ر۲۳ محمدبن العباس المعروف بابن‌الحفار.که در تاریخ سیستان ۲۹۸ محمدبن عباس‌کولکی وگورکی آمده‌که همین حفار وگورکن باشد.

۴ - جمعه ۱۲ رمضان ۲۹۹ ه. (تاریخ سیستان ۲۹۹)

برنهاد.[1] وحسین چنان دانست، که احمد سیستان اورا دهد. پس احمدمر[2] سیمجور دویت‌دار[3] راداد، وحسین را بفرمود تابازگردد باآن زینهاریان. پس‌حسین‌مرعمرو بن یعقوب‌را، وپسرحنار را اندربخارا آورد، اندرسنه ثلث‌مائه.

چنین گویند که احمدبن اسماعیل سخت مولع[4] بود برصید کردن. هنگامی سوی فربر[5] بصیدرفته‌بود، چون سوی بخارا رفت فرمود: تالشکرگاه رابسوختند. چون‌اندر راه برسید، نامهٔ ابوالعباس صعلوك رسید که والی طبرستان بود، که حسن‌بن علی‌بن حسن‌بن عمربن علی‌بن الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب[6] رضی‌الله عنهم، که او را

---

۱ ـ ۱۴ ذیحجه ۳۰۰ ه . (تاریخ سیستان ۳۰۱)

۲ ـ هردو: احمدبن سیمجور؛ که درطبع برلن وتهران نیز چنین است. ولی سیمجور دواتدار مشهوربه‌ابوعمران سیمجور دواتی جدخاندان معروف سیمجوریان است که بعد ازین‌در خراسان وقوهستان تاحدود ۴۰۰ ه . حکمرانی ودرعصر غزنویان شهرت داشتند.

۳ ـ امالهٔ دواتدار. که مورخان دورهٔ غزنوی وما بعددواتی گفته‌اند.

۴ - مولع: حریص.

۵ ـ اصل‌وناظم: قرر؛ ب: قریر؛ ابن‌خلدون ۴ر۳۳۶ بریر؛ که صحیح آن‌فراراین‌اثیر ۷ر۲۳ فربراست، بکسرهٔ اول‌وفتحهٔ دوم وسکون باء شهرکی است بین جیحون وبخارا درحدود یك‌فرسخی آموکه آنرا رباط طاهربن‌علی گفتندی (مراصد ۳ر۱۰۲۳)

۶ - نام این‌سید درهردونسخهٔ خطی‌وچاپی مغلوط وچنین‌است: حسین‌بن علی‌بن عمروبن علی‌الحسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب ؛ و این صحیح نیست ، این سید در تاریخ طبرستان ملقب به‌الناصرالکبیر ونامش ابومحمدحسن‌بن‌علی است که روزیکشنبه جمادی‌الاخری ۳۰۱ ه .محمد صعلوك حکمران دربارسامانی رادربورآباد چالوس شکست داد، ودرآمل با اوبیعت‌کردند (ص ۲۶۸) سلسلهٔ نسب‌حسن اطروش‌چنین است: حسن‌بن علی‌بن حسن‌بن عمربن زین‌العابدین. وی حکمران سوم این‌دودمان علوی درطبرستان‌است، که بعد ازقتل سلفش محمدبن زید در۲۸۷ ه . امام زیدیان‌شد، بقول طبری درسیرت نیکوواقامهٔ حق‌نظیری نداشت. تولدش ۲۲۵ ه . وفاتش درطبرستان بعد از سه‌سال حکمرانی در سنه ۳۰۴ ه . است (الاعلام ۲ر۲۱۶) وما سلسلهٔ نسب صحیح اطروش را درمتن آورده وتصحیح کردیم.

«حسن[1] اطروش» گفتندی، بیرون آمده است.

چون نامه بخواند متحیر گشت وسخت تنگدل شد. پس سرسوی آسمان کرد گفت: یارب! (اگر) اندرسابق قضاء تو وتقدیر آسمانی، چنان رفته است، که این پادشاهی از من بشود، تومرا جان بستان! واز آنجا سوی لشکرگاه آمد، آتش زده بودند، آن‌بفال نه‌نیك بود.

وشیری بود، که هرشب بردراحمدبن اسماعیل بودی، تاهیچکس گرد نیارستی گشتن. آن‌شب آن‌شیررا نیاوردند، ودیگرکسان ازاصحاب بردرنیز نخفتند. پس‌اندر شب‌چندی ازغلامان اواندرآمدند، وگلوی اوببریدند، واین حال روز پنجشنبه بود بیست‌ویکم (۱۷۶) جمادی‌الاخری[2] سنه‌احدی وثلثمائه.

اورا ازآنجابه‌بخارابردند ودفن‌کردند. وقومی را ازپس آن غلامان‌فرستادند، بعضی ازایشان‌بگرفتند وبکشتند. وابوالحسن نصربن اسحاق‌الکاتب را تهمت‌کردند، که باغلامان مطابق بود بکشتن امیرشهید. اورا بگرفتند وبردارکردند؛ ومراحمدبن اسماعیل را «امیرشهید» لقب‌کردند.

السعید نصربن احمد[3]

پس نصربن احمد السعید بولایت خراسان بخلافت بنشست، بیست ویکم جمادی الاخری[4] سنه احدی وثلثمائه واوهشت ساله بود، وسی سال وسه ماه امیر خراسان بود.

چون امیرشهید رابکشتند، به‌بخارا مشایخ وحشم گرد آمدند، واتفاق بر پسر

---

۱ ــ هردو وچاپی: حسین؛

۲ ــ ب، جمادالاخر؛

۳ ـ تولدش ۲۹۳ ه . ووفاتش ۳۳۱ ه . وعمرش ۳۸ سال‌بود.

۴ ــ اصل ومطبوع، جمادی‌الاخر؛

او کردند نصربن احمد. پس اورا سعد خادم[1] برگردن خویش نشاند وبیرون‌آمد، تا بروی بیعت کردند. وصاحب تدبیرش ابوعبدالله محمدبن احمد الجیهانی[2] بود. کارها بروجه نیکوپیش گرفت وهمی‌راند.

وابوعبدالله جیهانی مردی دانا بود وسخت هوشیار وجلد وفاضل. واندر همه چیزهابصارت داشت. واوراتألیفهای‌بسیار است اندرهرفنی‌وعلمی. وچون‌اوبه‌وزارت بنشست به‌همه ممالك جهان نامه نوشت. ورسمهاء همه درگاهها ودیوانها بخواست تا نسخت‌کردند وبنزدیك اوآوردند: چون‌ولایت روم وترکستان وهندوستان وچین‌و عراق وشام ومصروزنج[3] وزابل وکابل وسند وعرب. همه رسمهای جهان بنزدیك او آوردند، وآنهمه نسختها پیش‌بنهاد واندران (۱۷۷) نیك تأمل‌کرد، وهر رسمی‌که نیکوتروپسندیده‌تربود، ازآنجا برداشته، وآنچه‌ناستوده‌تربودبگذاشت. وآن‌رسمهای نیکورا بگرفت‌وفرمودتاهمه‌اهل درگاه ودیوان حضرت بخارا، آن رسمهاراستعمال کردندی. وبه‌رأی وتدبیر جیهانی[4] همه‌کار مملکت نظام گرفت.

وچندتن ازخوارجیان بیرون آمدند، وپیش هریك‌لشکر فرستاد، همه منصورو مظفر بازآمدند. ودرهیچ‌کاری قصدنکرد، الامقصود اوحاصل شد.

وچون نصربن احمد به امیری بنشست، اول‌کسی‌که عاصی شد، عم پدر او اسحاق‌بن احمد (بود) بسمرقند.[5] وپسراوالیاس‌بن اسحاق پیش‌شغل لشکر بیستاد، و

---

۱ - ابن‌اثیر۷ر۲۵: احمدبن محمدبن لیث شحنهٔ بخارا.

۲ - درهردونسخهٔ خطی ومطبوع: جهانی؛ ابوعبدالله محمدبن احمدبن نصر جیهانی در جمادی الاخری ۳۰۱ ه. وزیر شد وبا لیاقت وزارت راند (معجم‌الادباء ۱۷ر۱۵۶) وفاتش ۳۳۰ ه. است.

۳ - ناظم: رنج؛ ب: زنج

۴ - هردو: جهانی؛

۵ - ب: اول‌کسی‌که عم‌پدر اواسحاق‌بن احمد بسمرقندعاصی‌شد. وازین‌جمله هم‌اگر(که) را حذف‌کنیم معنی آن‌راست می‌آید.

لشکرسوی بخارا کشیدند، پس نصر مزحمویه‌بن علی راپیش اوفرستاد، وبه خرتنگ[۱]، بیکدیگررسیدند وحرب کردند اندر ماه رمضان احدی وثلثمائه. پس روزگاری نشد، که اسحاق راهزیمت کردند، وسوی سمرقند بازگشت، وحمویه‌بن‌علی[۲] برعقب‌اسحاق برفت، وکاربروی تنگ‌بگرفت، چنانکه بروعیش[۳] منغض[۴] گشت، وچون‌سخت‌مضطر گشت، نامه‌نوشت وامان خواست، اورا امان دادند، تا به‌بخارا آمد، اورا نیکوهمی داشتند، وآنجا بماند تامرگ

وحسین‌بن علی‌چون سیستان بگرفته بود طمع‌داشته، که سیستان اورا بدهند، ندادند. وازآن متوحش‌گشت ومنتظر همی‌بود فساد دولت احمدرا. وچون‌احمدبمرد، اوبه‌هرات عاصی‌شد، وچند وقت اندران عصیان بود.[۵]

پس روزی لشکر عرض‌کرد، وقصد نیشاپور (۱۷۸) کرد، وازبخارا احمدبن سهل‌رابحرب‌اوفرستادند. احمدبه‌هراة آمد وآنرابکشاد. ومنصوربن‌علی[۶] برادرحسین امان خواست، وپیش‌احمد سهل‌آمدند. پس احمدسوی نیشاپور آمد، اندرماه‌ربیع‌اول سنه‌ست وثلثمائه. وباحسین‌بن علی حرب‌کرد، وحسین را اسیرکرد، و(به) نیشاپور

---

۱ ـ هردو: بحرجنگ؛ درترکستان‌بارتولد خرجنگ است؛ چون باین نام‌درکتب‌جغرافی دیده‌نشد، به‌خرتنگ تبدیل‌شد، واین‌قریه‌یی بود درسه‌فرسخی سمرقند به‌فتحهٔ اول وسکون دوم و فتحهٔ سوم. که قبرامام بخاری‌هم درینجاست (معجم‌البلدان ۲ر۳۵۶)

۲ ب، حمویه ابوعلی؛

۳ ـ هردو: چنانکه برعیش ابراهیم منغض؛

۴ ـ ناظم: منغض. ب، منغص. یعنی تیره وکدورت‌آلود گشت‌عیش او(المنجد)

۵ ـ مجمل فصیحی گوید که حسین، اسماعیل‌بن محمد دهستانی رابهرات خلیفه‌کرد وخود به‌نشاپور رفت سنه ۲۸۷ ه . (۱ر۳۸۳)

۶ ـ ب: منصور ابوعلی.

مقام کرد. ومحمدبن اجهد[1] صاحب شرط بخارا بود وبمرو بود. او بنزدیك احمدبن سهل آمد بامحمدبن المهلب‌بن‌زراه[2] المروزی، وازآنجا بازگشتند وبه‌بخارا رفتند.

واین احمدبن سهل ازاصیلان عجم‌بود ونبیرهٔ یزدجرد شهریار[3] بود، وازجملهٔ دهقان جیرنج[4] بود(که) ازدیهای بزرگ مرواست. وجداحمد کامگارنام‌بود، وبه مرو گلی است که بروباز خوانند «گل کامگاری»، گویند بغایت سرخ‌باشد.

واین کامگاریان خدمت‌طاهریان کردند، وبرادران‌همه دبیران ومنجمان‌بودند: فضل وحسین ومحمد، پسران‌سهل‌بن هاشم‌اند. که علم‌نجوم نیکودانست.[5] روزی اورا پرسیدند: که طالع پسران خویش چون ننگری،[6] تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت: چه‌نگرم که هرسه بیکروزکشته خواهند شد: اندر تعصب عرب. وهمچنان بود.[7]

واحمد چون بزرگ‌شد، خون[8] برادران طلب کرد: هزارمرد بااوگردآمدند. پس

---

۱ - کذا درهردونسخه ومطبوع. ابن‌اثیر۷ر۲۵ محمدبن جید. میرخوند: محمدبن‌جنید. ابن‌خلدون ۴ر۳۳۸ محمدبن‌جند ـ محمدبن‌جید.

۲ ـ کذا درهردو. شاید زراره باشد.

۳ ـ بقول‌ابن‌اثیر: احمدبن‌سهل‌بن هاشم‌بن ولیدبن جبله‌بن کامگاربن یزدجرد شهریار بود (تاریخ ابن‌خلدون ۴ر۳۳۸)

۴ ـ درهردونسخه حرنج بدون نقاط. اما جیرنج معرب گیرنگ است‌که تاعصر مغل هم شهرت داشت.

۵ ـ طبع برلن وتهران:... هاشم‌اند. (وسهل) علم‌نجوم... هردو نسخهٔ خطی، هاشم اندر علم نجوم‌نیکو؛

۶ ـ هردو ومطبوع، بنگری.

۷ ـ ابن‌خلدون ۴ر۳۳۸: وکان لاحمد اخوة ثلثة وهم محمد والفضل والحسین قتلوافی عصبیةالعرب‌والعجم.

۸ ـ اصل: جون. ب: چون؛

عمروبن‌اللیث بطلب (او) کسان فرستاد، واوبترسید، وکسی که براثر اوشدی، حرب همیکردی ودست ندادی. پس عمروبن‌اللیث اورا امان (۱۷۹) داد، بنزدیك خویش خواند. وچون احمدپیش عمروآمد، اورا بگرفت وبزندان‌کرد به سیستان. وخواهر احمد نام اوحفصه،[1] احمد را تعهدهمیکردی. عمرومراحمد سهل‌را بفرمود: تا خواهر خویش رابغلام اودهد نام اوسبکری،[2] واحمد راسوی مروبفرستد.

احمد اجابت نکرد وبترسید[3] که عمرو بروانتقام‌کند. پس‌حیله‌کرد، وخواهر خویش را فرمود، تاپیوسته بخدمت دخترعمرو[4] همی شد. پس خواهر احمد، بدختر عمروشفاعت‌کرد، تا احمد رابگرمابه شدن دستوری باشد، که موی اودراز شده باشد. چون دستوری یافت بگرمابه‌شد، وآهك‌کرد برسروریش خویش. وچون غلامی بیرون آمد با جعد وطره. وجامهٔ بیگانه بپوشید وبرفت: که از آن موکلان هیچکس اورا نشناخت واندرشهر سیستان متنکرشد.[5]

پس ابوجعفر صعلوك اورا ازعمروبخواست:[6] عمروببخشید تا آشکارا شد، و شرط‌کرد باوی‌که‌کلاه ننهد وموزه نپوشد.[7] واحمد برین‌جمله ضمان‌کرد. پس احمد اندر سر جمازه‌ها[8] بساخت واز سیستان بیرون آمد وبمروبشد. قومی جمع‌کرد، و

---

۱ - مطبوع: حفضه. ب: حفصه.

۲ - درتاریخ سیستان بضمهٔ سین‌وسکون دوم وفتحهٔ‌کاف است.

۳ - ب: نترسید.

۴ ــ ب: عمر ودختر.

۵ - ب: لشکرشد؛ مطبوع: لتکرشد؛

۶ - یعنی عفواورا بخواست.

۷ ــ یعنی لباس سرداری‌نپوشد.

۸ - جمازه: بفتحهٔ جیم ومیم مشدداشتر تیزرفتار.

ابوجعفرغوری[1] راکه‌خلیفهٔ عمروبودبگرفت وببست، وازاسماعیل‌بن احمدامان‌خواست وبه‌بخارا برفت.

اسماعیل اوراکرامت‌کرد، وبردست احمدکارهای بزرگ رفت وفتحهای نیك برآمد، واحمدسهل مردی بارأی‌بود، وگربزودانسته وزبرك. چون بنزدیك‌اسماعیل‌بن احمداورا قبول‌اوفتاد، آنجاقرارکرد (۱۸۰) ومردیهاکرد: تا درروزعزیزتر گشت. و بروزگار امیرشهید هم‌برآنجاهمی‌بود: وبروزگارامیرسعید نشاپوراورابود. پس‌عصیان پدیدکرد به‌نشاپور، ونام‌سعید ازخطبه بیفگند. وقرانگین[2] که امیرگرگان بودقصد او کرد. احمد از نیشاپور برفت وبه مروشد: وحصار حصین را بناکرد: وآنرا حصار گرفت.

وچون خبرببخارا برسید: مرحمویه ابن‌علی رابحرب اوفرستاد. وچون به مرو درشدند، حمویه‌مرسرهنگان لشکرخویش رابفرمود، تابا احمدبن سهل‌مکاتبت‌کردند، وبدو[3] میل نمودند. وچون نامه‌ها به‌احمدرسید، بدان مغرورگشت وحزم نگرفت واز مروقصد حمویه‌کرد، وبه‌حوزان[4] بیك‌دیگررسیدند برکنارود. اندروقت لشکراحمدرا هزیمت‌کردند، واحمد تنها بماند: وحرب‌همی‌کردند، تاستورش طاقت داشت. وچون اسبش بیفتاد، اوپیاده شد، به‌سپاه‌حرب‌کرد، آخر بگرفتندش وبندکردند، وبه‌بخارا فرستادند، وامیرسعیدفرمود، تابه‌زندان‌کردندش. واندران زندان بمرد، اندرذی‌الحجه سنه سبع وثلثمائه.

---

۱ ـ هردو ومطبوع: عوری؛

۲ ـ در پاورقی طبع تهران وناظم به حوالت ابن‌اثیر، منصوربن قرانگین نوشته‌اند. ولی قرانگین نام ترکی است‌که با سی هزار سوار از بخارا به گرگان فرستاده شده بود (تاریخ طبرستان ۲۸۱)

۳ ـ هردو، بدورمیل؛

۴ ـ هردو، حوران؛ ولی حوزان به‌فتحهٔ اول وسکون‌دوم ناحیتی بود از مرورودخراسان (مراصد ۱ر۴۳۶)

واندرسنه سبع‌عشر وثلثمائه امیرسعید از بخارا سوی‌نشاپور رفت، وبرادران خویش ابراهیم ویحیی‌ومنصور رابه‌قهندز بخارا بازداشت‌وفرمود: تااجراء[1] ایشانرا دران[2] همیدادند. وطباخی بود نام اوابوبکربن‌عمی‌الخباز، که اجرای ایشان دادی، و ابله‌گونه بود،وهمیشه‌گفتی‌که: «امیرسعید را ازمن‌رنج بایددید،» ومردمان‌ازحماقت اوبخندیدی. این ابوبکر میان برادران سعید ومیان (۱۸۱) فضولیان بخارا ولشکر واسطه بود.[3]

پس‌روزی[4] مواضعت نهادند وبیامدند، دربان قهندز رافرود گرفتند، وپسران احمدرا، وهرچه محبوس اندرقهندز، همه رابیرون آوردند وبخارا بگرفتند. ویحیی مراین ابوبکرطباخ راسرهنگی داد وبخویشتن نزدیك‌کرد.

وچون خبربه‌سعیدرسید،[5] ازنیشاپورباز‌گشت وقصدبخاراکرد. یحیی‌مرابوبکر طباخ را باخیل اوبلب جیحون فرستاد، تاراه نگاه دارد ونگذاردکه‌گذاره‌شود. وپسر حسین‌بن علی‌المروزی را با اوفرستاد. وچون بلب جیحون رسیدند. محمدبن عبیدالله البلعمی[6] (به) پسرحسین رقعه نوشت. پسرحسین مرابوبکرطباخ رابگرفت وببست. و

---

۱ - اجراء: درینجا مراداز‌آن غذاییست وخوردنی‌که جاری‌باشد.

۲ ـ ب، ایشان برادران؛

۳ ـ هردو: واسط بود.

۴ - مواضعت: موافقت درکاری (المنجد)

۵ - ب: رسیدکه از؛

۶ - ب: الیعلمی؛ امامحمدبن عبیدالله‌بن محمد بلعمی وزیر ادیب وفاضل دورهٔ سامانی و ازاهل بخاراست، واین خاندان‌بزرگ رابلعمی گویند ازآن‌روکه یکی ازاجداد ایشان رجاءبن معبد دربلعم نام‌شهری ازبلاد روم‌حکمران‌بود. ویااینکه نهاربن خالدجداین دودمان در لشکر قتیبه‌بن مسلم به‌قریه بلعمان لاسجرد مروساکن ومنسوب شد (اللباب ۱ر۱۴۲) وی به‌ابوالفضل بلعمی‌کبیر شهرت‌داشت ودرسنه ۳۲۶ ه . از وزارت معزول ودره ۱ صفر سنه ۳۲۹ ه . بمرد. وی‌راوی احادیث ومؤلف کتاب تلقیح‌البلاغه وکتاب‌المقالات است (الاعلام ۷ر۱۳۹؛)

امیرسعید ازرودگذاره کرد، وبه‌بخارا آمدوبفرمود، تاابوبکررا زیرتازیانه بکشتند،و پس اورا (در) تنورتافته نهادند ویکشب اندرتنوربداشتند، دیگرروزبرکشیدند، هیچ اندام اونسوخته بود، همهٔمردمان ازآن عجب داشتند.

وبرادران امیرسعید متفرق اوفتادند. ویحیی بسمرقندشد، وازآنجا ببلخ شد، وازآنجا به‌نیشاپوررفت، وازآنجا ببغداد شد، وهم آنجابمرد وتابوت اوباسپیجاب[1] آوردند.

واندرسنه عشرین وثلثمائه: القاهربالله بخلافت بنشست، وامیر سعید سوی نیشاپور آمد، وکارگران را نظام داد. وچون از شغل گرگان فارغ‌شد، سپاه‌سالاری خراسان به‌ابوبکر محمدبن‌المظفر داد.[2] وچون به بخارا بازگشت، پس الراضی بالله بخلافت بنشست،[3] وعهدخراسان سوی‌نصر (۱۸۲) بن احمدفرستاد به‌صحبت‌عباس‌بن شقیق.[4]

واندرین وقت محمدبن‌المظفر (در) نیشاپوربود، ومرداویز[5] به‌ری، ومرداویز ازروی سوی اصفهان خواست رفت. اندر راه بگرمابه فرورفت. غلامان اورا اندر

---

۱ ـ هردو: بسنجاب؛ ولی اسپیجاب واسفیجاب معرب، ناحیتی است بر سرحد ترکستان که قصبهٔ آنراهم اسپیجاب خوانند (حدودالعالم ۱۱۷)

۲ـ ابوبکربن محمدبن مظفربن محتاج از آل‌محتاج ملوك چغانیان ومنسوب به چغان خداتاند، وفات‌او ۳۲۹ ه . است (زمباور ۳۱۰)

۳ ـ ابوالعباس محمدالراضی باللهبن مقتدر ولادت رجب ۲۹۷ ه . خلافت چهارشنبه ۶ جمادی‌الاولی ۳۲۲ ه . وفات ۳۲۹ ه . (طبقات ناصری ۱ر۱۲۱)

۴ ـ ب، شفیق؛ تجاربالامم ۲ر۷: ابوالعباس ابن‌شقیق. تاریخ سیستان: شفیق.

۵ ـ مرداویز (مرداویج معرب) بن زیاربن وردانشاه‌گیلی حکمران نخستین آل‌زیار طبرستان وگرگان است درسنه ۳۱۵ ه . که درسنه ۳۲۲ ه . درحمام اصفهان کشته شد (زمباور ۳۲۰ وتاریخ برگزیدگان ۶۹)

گرمابه بکشتند اندرسنه ثلث وعشرین وثلثمائه. وبجکم‌ماکانی[1] سالارآن غلامان‌بود. ومحمدبن المظفر (به) نیشاپور نالیده[2] گشت، وعلت برو صعب شد. پس امیر سعید، مرابوعلی احمدبن محمدبن‌المظفر[3] به‌نیشاپور فرستاد، ومحمد راباز کرد. واحمداندر محرم سنه‌ثمان وعشرین وثلثمائه سوی‌گرگان شد، وشهربرماکان حصارکرد، وکاربر وی تنگ‌گشت. وهمه‌قوم ماکان ازابوعلی زینهار[4] خواستند،که علف تنگ‌شده بود. وماکان سوی‌طبرستان بگریخت، وابوعلی سوی قومس[5] شد، اندرسنه تسع وعشرین‌و ثلثمائه. وازآنجا به‌ری‌شد. وشمگیربن زیار[6] آنجا بود، ازماکان استعانت خواست. اوازطبرستان بیامد، وبردر ری حرب‌کردند. ابوعلی ایشان را هزیمت‌کرد، وازلشکر ایشان بسیار بکشتند، وماکان اندرمعرکه‌کشته شد،[7] سراوبه‌بخارا فرستاد، وازآنجا بصحبت عباس‌بن‌شفیق ببغداد فرستاد.

---

۱ ــ هردو: بحکم؛ که‌صحیح‌آن بجکم نام ترکیست بمعنی غژگاو (دیوان لغات الترك ۱ر۴۰۱) واین‌شخص‌غالباً همان ابوالحسین بجکم‌رایقی امیرالامراء ذوالقعده ۳۲۶ ه . است که‌سکه هم بنام خود زده (زمباور۱۱)

۲ - نالیده درینجا بمعنی رنجور ومریض است،که درتاریخ بیهقی مکرراً به‌همین معنی نالان آمده.

۳ ــ ابوعلی احمدسکه هم زده و۲۹ رجب ۳۴۴ ه . وفات اوست (زمباور ۳۱۰)

۴ ــ درطبع‌تهران: ما مارخواستند؛ دراصل وب: زینهار.

۵ - هردو: قومش؛ که‌صحیح آن‌قومس بضمهٔ قاف وکسرهٔ میم معرب‌کومس ناحیت وسیع درطبرستان است (مراصد ۱۱۳۴)

۶ ــ ب: وسمکیرین‌مارمار؛ وشمگیربن‌زیار ملقب به‌ظهیرالدوله ابومنصور پادشاه دوم آل‌زیار طبرستان‌که درسنه ۳۲۳ ه . حکمران‌شد وسکه‌زد (زمباور۳۱۹)

۷ - این جنگ روز پنجشنبه ۲۱ ربیع‌الاول ۳۲۹ ه . بود (تاریخ طبرستان ۲۹۷) ابن‌خلدون گوید چون وشمگیردرسنه ۳۳۰ ه . بخراسان رفت تمام اسیران راباوبخشیدندوبقی الرأس ببخارا ولم‌یحمل الی‌بغداد (۴ر۳۴۵)

وابوعلی[1] پسرماکان را بانهصد مرد دیلم‌معروف: که اسیر گرفته‌بوداندرغزا، رهاکرد، وبراشتران نهاده[2] به‌بخارافرستاد، واندر زندان بخاراهمی بودند، تاوشمگیر به‌بخارا آمدبطاعت، وایشانرا بخواست، بدوبخشید.

پس المتقی بخلافت بنشست اندر سنه تسع وعشرین وثلثمائه، وعهد خراسان سوی امیرسعید فرستاد (۱۸۷) واحمدبن محمدالمظفر به‌ری بود، وشمگیربه طبرستان بود، وساریه[3] راحصارگرفته بود. وچون احمد قصد اوکرد، حال بروی تنگ شد، و همه ولایت اوبگرفت، وزمستان اندر آمد وبارانها متواترشد. پس صلح جستند و مواضعت بنهادند، که وشمگیر سر از اطاعت نکشد. و ابوعلی احمدبن محمد سوی گرگان بازگشت اندر جمادی‌الاخری[4] سنه احدی وثلثین، وهم اندرین ماه امیرسعید فرمان یافت.[5]

وچون اوبمرد، ازان مدبران ودبیران‌که بردر[6] اوبودندکسی نماند، وحدود[7] وگروهی میان لشکر اواندر اوفتاد. وشغل تدبیر از محمدبن عبیدالله‌البلعمی، سوی

---

۱ - مطبوع تهران: وابوعلی سرماکان؛

۲ ــ ب: از ــ وازآنجا تانهاده ـ ندارد.

۳ ــ ساریه‌شهری درطبرستان‌که ازبحرسه فرسخ فاصله‌دارد (مراصد ۲ر۶۸۲) اکنون هم بنام‌ساری درمازندران شمال‌ایران موجوداست.

۴ - هردومطبوع: جمادی‌الاخر.

۵ - وفاتش رجب ۳۳۱ ه . (ابن‌اثیر۷ر۱۳۰) بعداز۱۳ ماه‌بمرض‌سل درشعبان ۳۳۱ه. پس‌ازسی سال‌پادشاهی(ابن‌خلدون ۴ر۳۴۵).

۶ ــ ب: که‌بردار او. مطبوع تهران: که برادراو؛

۷ ــ اصل و مطبوع تهران: حدود گروهی؛ ب: و حدود کروهی؛ تصحیح متن بحدس است.

ابوعلی محمدبن محمد الجیهانی[1] شد. ومحمدبن حاتم المصعبی[2] خلاف کرد وکارها بی‌نظام گشت.

الحمید ابومحمد نوح بن نصر

وامیر حمید بخلافت بنشست درولایات خراسان اندر شعبان سنه‌احدی وثلثین وثلثمائه. ودوازده سال وسه‌ماه امیری‌کرد، وبماه ربیع‌الاخر سنه ثلث واربعین و ثلثمائه بمرد.

وچون به امیری بنشست، وزارت وشغل تدبیر به ابوالفضل محمدبن محمد الحاکم[3] داد،[4] که اورا «حاکم جلیل»[5] خوانند، وبیستگانی حشم بردست اوکرد، و ابوالفضل رسمهای نیکونهاد. وابوالعباس احمدبن حمویه، ازامیر حمیدترسان بود، که امیرسعید بروزگار زندگانی، ولیعهد مراسماعیل‌بن نصرراکرده بود، واحمدبن حمویه صاحب‌تدبیراوبود، ودشمنان میان اسماعیل‌ونوح پسران‌نصر، تضریبها[6] کرده بودند. واسماعیل پیش ازنصربمرد، وآن خشم دردل حمید(۱۸۴) مانده‌بود.

واحمدبن حمویه همی‌ترسید، وامیرسعید اوراگفته بود: که اگرمراحادثه‌باشد،

---

۱ - هردو ومطبوع: الجهانی؛ چنانچه گذشت. خاندان جیهانی وزیران‌دانشمند وکاردان دورهٔ سامانی‌اند.

۲ - هردو: الصبعی؛ ولی ابوالطیب محمدبن‌حاتم مصعبی وزیردورهٔ سامانی‌است (بارتولد درآسیای مرکزی ۱۲۶)

۳ - نام اومحمدبن محمدبن احمدبن‌عبدالله، مشهور به‌حاکم الشهید ابوالفضل مروزی بلخی‌قاضی ووزیر وامام حنفیه‌ومؤلف‌الکافی والمنتقی درفروع‌حنفیه است‌که درسنه۳۳۵ ه. شهید شد (تعلیقات طبقات ناصری ۲ر۳۱۶)

۴ - اصل‌ومطبوع: الحاکم راداد.

۵ - ب: خلیل؛

۶ - تضریب: تحریک و برغلانیدن‌کسی(المنجد)

نوح باتونکوئی‌نکند.[1] وچون امیرحمید به‌امیری بنشست، احمدبن‌حمویه از جیحون بگذشت، وبه‌آموی آمد، وپنهان همی‌بود.

چون یکسال برآمدشمارکردند، حاکم شست واندبارهزارهزار درم‌به‌حشم‌داده بود، وهیچکس خوشنود نبود، وخزینه‌ها خالی‌شد، وحشمها به گله. اثرعجز وضعف رأی اوپدیدآمد.واندرذی‌الحجه سنه‌احدی وثلثین وثلثمائه زلزله‌خاست‌بناحیت‌نسا، وبسیار دهها راویران‌کرد، وافزون ازپنج‌هزار مردم‌زیرگل شدند.

وامیرحمید را ازمحمدبن طغان‌الحاجب[2] سخنهای منکر شنوانیدند، فرمود تا اووپسرش رابکشند.وچون امیرنوح بمروآمد اندرسنه‌اثنین وثلثین وثلثمائه،احمدبن حمویه خبرنداشت، مفاجات[3] ازخانه بیرون آمد، اورا بگرفتند وپیش‌نوح آوردند. چون نوح اورابدید، انکاری نکرد، الانیکوی گفت، وامیدهایی نیکوکرد، ونیکو پرسیدش. واورامشاهره فرمودکردن. ازآنچه مردی‌کاری بوده.

پس امیرحمید ازمروسوی نیشاپور رفت اندر رجب ثلث وثلثین وثلثمائه، و پنجاه‌روز آنجا مقام‌کرد، وقوم ازرعایا بیامدند، واز بدخویی ابوعلی بنالیدند، واز درازدستی خلیفتان او. پس‌امیر حمید اورامعزول‌کرد، وابراهیم‌بن سیمجور[4]رابجای اوبنشاند، وخود سوی بخارا بازگشت.

واندرسنه(۱۸۵) اربع ثلثین وثلثمائه مستکفی بخلافت بنشست. پس‌حشم ری مرامیرنوح راخلاف‌کردند، وقصدعصیان‌کردند. چون خبر بامیر نوح‌رسید، از آنجا بمروآمد، وحاکم تضریب‌کرد وگفت امیرنوح‌را: «که‌اینهمه احمدبن حمویه‌کند،تا دل‌تومشغول باشد»، وبسیاربگفت، تانوح بروی متغیرگشت، وبفرمود، تا احمدبن

---

۱ ــ ب، نکوی‌کند؛

۲ ــ هردو، بن‌طغی‌الماجت؛ ابن‌اثیر۸ــ۱۸۱، طغان‌الحاجب.

۳ ــ یعنی‌بیک‌بار بدون خبر.

۴ ــ وی نخستین‌بار درسنه۳۱۰ ه . والی‌نیشاپور بود، وباز در سنه ۳۳۴ ه . حاکم شد وفاتش ۳۷۲ ه . است (زمباور۷۹)

حمویة زاپیش حاکم زیرچوب بکشتند، اندرسنه خمس وثلثین وثلثمائه.

وحشم بمرو درآمدند[1] وازمحمدبن‌محمدالحاکم[2] شکایت کردند وگفتند: تیمار لشکرندارد، وتعهدنکند، وبیستگانی ندهد، وکاربرتو[3] بشورید، وابوعلی رااوعاصی کرد، ودل‌حشم اوبیازرد. وابوعلی حیلتی[4] کرده بود، ودل بسیارکس ازحشم خوش گردانیده بود برخویشتن. پس‌حشم گفتند: که امیر[5] دست اورا ازماکوتاه‌کند، واگرنه مابیکسوشویم ازپیش او. امیرحمید فرمود: تا حاکم را ازآنجاکه بودبکشیدند اندر روی، وهمی آوردندتا درسرای، وهمانجا فرمود تابکشتندش، اندرسنه خمس‌وثلثین وثلثمائه[6] واین‌ازپس‌کشتن پسرحمویه بدوماه‌بود.

وپس ابوعلی چغانی باابراهیم[7] عم امیرحمید وبا حشم به نیشاپور آمد، و ابراهیم‌بن سیمجور ومنصوربن قراتگین وخیل اوبرفتند وبمرو شدند نزدیك‌نوح. و ابوعلی‌ازنیشاپوربیرون‌آمد آخرماه ربیع‌الاول سنه‌خمس وثلثین وثلثمائه، وبه‌سرخس آمد، و از آنجا قصد مرو کرد. چون بدیه‌ایقان[8] رسید، نامه‌های بسیارکس رسید از

---

۱ ــ ب: بمرو برادر آمدند؛

۲ ـ اصل‌ومطبوع: محمدبن احمدالحاکم؛

۳ ـ مطبوع: برتواوبشورید. درحالی‌که هردونسخه مانندمتن‌است.

۴ ــ هردوومطبوع: حملتی؛

۵ ـ هردوومطبوع: اگرامیر؛

۶ ـ ابن‌اثیر۸ر۱۸۵: جمادی‌الاولی ۳۳۵ ه.

۷ ــ ابراهیم‌بن احمدبن اسماعیل عم‌نوح‌درموصل‌پیش ناصرالدوله بود واوراخراسانیان به‌نامه‌خواستند (ابن‌اثیر۸ر۱۸۵)

۸ ــ کذا درهردونسخه.واین‌مبدل ایغان است به‌فتحهٔ‌الف وسکون دوم‌که یکی‌ازقرای‌پنج ده‌بود. (معجم‌البلدان ۱ر۲۹۱)

پیوستگان وسرهنگان‌نوح؛ومیل کرده به‌ابوعلی، وابوعلی به‌ده‌سنگ[1] یك فرسنگی‌مرو فرودآمد(۱۸۶) ونوح‌سوی بخارا رفت، وابوعلی اندرمروآمد، وچندوقت ببود،پس سوی بخارا رفت وجیحون بگذاشت.

ونوح بسمرقندرفت، وابوعلی‌خطبه‌بر[2] ابراهیم‌بن احمدکرد، وچندگاه آنجا ببود. پس‌مردمان بخارا‌قصدکردند،که ابوعلی‌راباهمه نزدیکان اوفروگیرند. چون‌خبر بدورسید،دیگرروز بیرون‌آمد، وفرمودتاهمه‌قوم اونیز بیرون‌آمدند، وهمه‌بزوقماش[3] برداشتند بیرون آوردند وخواستندکه آتش اندرشهرزنند.

پس‌سران شهربیرون آمدند وشفاعت‌کردند، بخدای عزوجل اورا بترسانیدندتا فرود ایستاد. وچون دیدکه اعتقاد مردم‌شهر، بااونه‌نیکوست. ابوجعفر[4] رابنشاند، و هرکسی‌رابرشغلی نصب‌کرد ازشغلهای دیوان. وخود براه رخنه حموی[5]بیرون رفت، وچنان نمودکه سوی سمرقندشود، وتانخشب[6] بشد. پس‌همه سرهنگان وحشم را بـاز گردانید، وخودسوی چغانیان رفت.

وچون ابوعلی برفت، ابراهیم وابوجعفر محمدبن نصر،کس بنزدیك امیر نوح فرستادند، وازوی امان خواستند، ایشان‌را امان‌داد، وعذرایشان بپذیرفت. وخود بـه بخارا بازآمد اندرماه رمضان‌سنه خمس وثلثین وثلثمائه.

---

۱ ــ سنگ‌که معرب آن سنج بکسرهٔ سین است، یکی ازقرای بزرگ مرو شاهجان بود (معجم‌البلدان ۳ر۲۶۴)

۲ ـ درطبع تهران، بر(نام) ابراهیم؛ درحالیکه متن اصل ثقه‌تراست.

۳ ــ بز: بفتحهٔاول جامهٔ پنبه‌وکتان، وقماش بضمهٔاول رخت وجامه (غیاث)

۴ ــ ابن‌اثیر۸ر۱۸۱، اباجعفر محمدبن‌نصربن احمدبرادرنوح.

۵ - هردو، رخته‌حموی؛ شایدرخنه باشد، زیراباب رخنه یکی از دروازه‌های ربض بخارا بود (ابن‌حوقل ۴۸۴)

۶ ــ نخشب‌که درابن‌اثیر۸ر۱۸۱ نسف‌است، درسه منزلی سمرقند از شهرهـای معروف ماوراءالنهربود (مراصد۳ر۱۳۶۳)

وهم اندرین سال مطیع بخلافت بنشست. وامیر حمید سپه‌سالاری[1] خراسان مر منصوربن قراتگین راداد، ومنصور از بخارا بمرو آمد، واحمدبن محمدبن علی القزوینی[2] بمروبود، پیش منصورآمد واورا خدمت کرد، ومنصور ازآنجا به نیشاپور آمد، وابوعلی(۱۸۷) به‌چغانیان همی‌بود. پس خبررسید ابوعلی راکه امیرنوح لشکر جمع کرد، وبرتوتاختن خواهد آورد. وابوعلی حزم آن‌بگرفت، وسوی بلخ‌آمد وچند گاه آنجاببود. پس ازآنجا به‌لشکر سوی بخارا رفت، وامیرحمید باهمه‌سپاه خویش پیش اوبازآمد، به‌خرتنگ[3] بیکدیگررسیدند. بتاریخ جمادی‌الاولی سنه‌ست وثلثین‌و ثلثمائه، وحرب کردند، ازپیش نمازدیگر تاوقت برآمدن.[4] ونوح وسرهنگان‌اوسوی بخارا بازگشتند، وابوالحرث‌بن ابوالقاسم وفتگین[5] خزینه‌دار، وابوعلی‌بن اسحاق و احمدبرادرپارس[6] آنجابنشاندندپیش‌ابوعلی تا بامداد. واسماعیل‌بن‌ابوالحسن[7]رااسیر

---

۱ - هردو: ازخراسان؛

۲ - تاریخ بخارا ۱۱۴: علی‌بن محمد القزوینی. ابن اثیر ۸ر۱۸۱: ابواحمد محمدبن علی‌القزوینی.

۳ - هردو: بحرچنگ؛ ابن‌اثیر ۸ر۱۸۲ فالتقوابجرجیك؛ بارتولد در ترکستان ۲۴۸، خرجنگ؛ این‌نام چندصفحه قبل‌هم بحرجنگ است‌که بارتولد درآنجاهم خرجنگ خوانده، که‌من بنام خرجنگ یاجرجیك جایی رادرین‌طرف ماوراءالنهرسراغ نیافتم، بنابرین درسابق وهم‌درینجا به‌خرتنگ تبدیل شدکه‌شرح آن‌گذشت. اماوادی جیرجیك‌که بارتولد درتاریخ سیاسی واجتماعی آسیای مرکزی (ص۴۳) تذکارداده بین بلخ وبخارا واقع نبود، بلکه دورتر ازین راه در شمال شرقی سغدبود.

۴ - شاید برآمدن آفتاب‌مراد باشد، زیرادوسطر بعد بامداد مذکور است.

۵ ـ هردو: فتگین؛ درابن‌اثیر ۸ر۱۸۸ فتگین یکی ازموالی نوح‌است.

۶ - پارس نام‌شخصی است‌که ذکرش‌قبلا هم‌گذشت.

۷ - ابن‌اثیر ۸ر۱۸۲: اسماعیل‌بن حسن.

گرفتند. وچندتن دیگر را ازقوم ابوعلی، ابواسحاق رزگانی[1] زینهار خواست وبیامد باقومی انبوه ازدیلمان. وابوعلی بهزیمت شدتاچغانیان. وبابحور[2] حاجب اندرمعرکه کشته شد، وعلی‌بن احمدبن‌عبدالله را اندر حدود سمرنند بگرفتند. واحمدبن‌الحسن[3] العتبی رابه‌نخشب بگرفتند وبراستران نشاندند، وبزور اندر بخارا آوردند، وهمه را بدرآوردند، وهریك‌راصدتازیانه بزدند وبندنهادند ومصادره‌کردند. ابوالعباس‌محمد بن‌احمد اندران بمرد، اما احمدبن‌الحسن[4] خلاص یافت ازپس عهدی‌دراز.

پس ابوعلی ازامیرختلان یاری خواست، وخود لشکر جمع‌کرد، به‌ترمذ آمد، و(از) جیحون بگذشت وببلخ آمد، وازآنجا سوی‌گوزگانان[5] برفت(تا) برآنجمله به سمنگان بامیرختلان رسد. چون(به) تخارستان (۱۸۸) رسیدخبرآمد، که لشکر بخارا به‌چغانیان آمد، ودرآهنین[6] رابسوختند وهمه‌خان ومان ابوعلی ویران‌کردند.

---

۱ - هردو، وابواسحاق رزکانی. که درطبع تهران‌وبرلن: وابواسحاق زرکانی طبع شده. ولی وزایداست وفاعل خواست همین ابواسحاق است. ورزگانی بضمهٔ راوسکون‌زا شاید منسوب باشد به‌رزگان شمال‌قندهارکه جزوزابلستان قدیم‌بود.

۲ - کذا درهردوومطبوع؛ اصل‌این‌نام یافته‌نشد، شایداسمی ازقبیل باینجور باشد.

۳ — هردو، الحسینی؛ طبع‌تهران: الحسین؛ در تاریخ بخارا (ص۳۱) احمدبن حسن‌بن العتبی وزیرعبدالملك‌بن نوح ومؤلف تاریخ‌یمینی است‌که گور اوبه‌محلهٔ دروازهٔ منصور درجوار گرمابهٔ‌خان شهربخاراست. ولی‌این‌نوشتهٔ تاریخ بخاراخلط است. زیرامؤلف تاریخ‌یمینی‌محمدبن عبدالجبار عتبی متوفی ۴۲۷ ه . است.

۴ — هردو، الحسین؛

۵ — گوزگانان یاگوزگان‌که معرب آن همین‌جوزجان کنونی‌است.

۶ — درآهنین‌که درالبلدان یعقوبی‌دریاهنین‌است معنی‌آن باب‌الحدید باشد،وازشهرهای شمال‌بلخ بود درآهنین یاباب‌الحدید از بخارا ۷ منزل‌واز ترمذومنزل فاصله داشت(ابن‌حوقل (۵۱۷

اندروقت ازراه‌میله[1] ازآب بگذشت ولشکر بهرسوی پراکنده‌کرد، وراه لشکر بخارا بگرفت، وکار برایشان تنگ شد، وراه علف بسته شد. وچون به ده‌کمکانان[2] رسید آنجا حرب‌کردند، اندرماه ربیع‌الاول سنه‌ست وثلثین وثلثمائه[3] واین ده بردو فرسنگی چغانیان است.

پس‌لشکر امیرحمید برابوعلی غلبه‌کردند، وسوی شومان برفت، بـه دوازده فرسنگی[4] چغانیان. وحشم بخارا اندرچغانیان آمدند وشهرغارت‌کردند، وکوشکهاو خانه‌های ابوعلی غارت‌کردند.

پس مددانذر رسیدابوعلی را، ازکمیجیان[5] و امیرژاشت[6] جعفربن شمانیقوا و

---

۱ - برهان‌قاطع گوید، میله‌نام جنگ‌گاه‌سلطان‌محمود غزنویست درترکستان(۴ر۲۰۸۱) میله‌گذرگاه آموبود درسواحل‌شمالی ولایت‌تخار، که شاید وقتی درآن سلطان محمودجنگ گاهی داشته‌است. این‌شهر رباط میله‌نامیده می‌شد، وبرکنارچپ آموبین ورروالیز وخلم‌واقع بود، که‌در نزدیکی‌های بندرکنونی شیرخان باشد.

۲ ـ ابن‌اثیرنام‌این‌ده رانمی‌برد وگوید: فانتقلوالی قریةاخری علی‌فرسخین‌من‌الصغانیان (۸ر۱۸۲) ناظم دریاورقی طبع‌برلن وتهران مینویسد: ممکن‌است‌کیکانان مذکوردرتاریخ‌بیهقی باشد. ولی این‌حدس نادرست‌است زیرا کیکانان یاقیقان در جنوب افغانستان واقع بودکه همین قلات امروزهٔ بلوچ‌باشد. وکمکانان درماورای نهرآموبود.

۳ ـ ابن‌اثیر۸ر۱۸۲: ربیع‌الاول سنه ۳۳۷ ه.

۴ ـ ابن‌اثیر: شانزده فرسنگی‌صغانیان. موقعیت شومان را اکنون درحصارحوالی دوشنبه مدفن یعقوب چرخی وچغانیان را درسرآسیای سرزمین علیای دریای چغانیان تعیین کرده‌اند (جغرافیهٔ خلافت۶۸۳)

۵ ـ اصل: کمچیان؛ ب: کمجبان؛ ناظم: کیمچیان؛ کمیجی به‌ضمهٔ کاف بقایای‌مردم‌ساکانند، که درکومذقسمت کوهستانی منبع آب‌کافرنهان وادی‌وخشاب سکنی داشتند (مینارسکی درتعلیقات حدودالعالم ۳۹۳) این‌کلمه دربیهقی ۴۰۳ بغلط کمخیان طبع‌شده. ونسخهٔ بدل آن کمیجیان‌صحیح است. درحدودالعالم (ص۱۲۰) گوید: وگروهی‌مردمانندکه ایشانراکیمجیان خوانند واندرحدود ختلان وچغانیان نشسته‌اند وامیران چغانیان وختلان‌چون بایدازایشان یاری خواهند.

←

لشکر ایلاق،[1] وبیك روزه واشگرد[2] آمدند. واحمدبن جعفر امیرختلان[3] مربجکم[4] راکه سرهنگ بزرگ اوبود، اورا نیزبفرستادولشکری انبوه، وراه برحشم بخارابسته گشت. وخبرهای حضرت ازایشان بریده شده پس صلح جستند ومواضعت بنهادند: که ابوعلی پسرخویش ابوالمظفر عبدالله بن احمد را به بخارا بفرستد برسبیل گروگان. وهمچنین کردند واین اندرجمادی الاخره بود سنه سبع وثلثین وثلثمائه.[5]

وچون ابوالمظفر به بخاراشد، امیرحمید فرمود: تا شهر آیین بستند، واورا به اعزاز واکرام اندر شهر آوردند، وبسرای فرود آوردن[6] فرمود، وبخوان خاصه بخواندش، وخلعت خاص اورا فرمود تاکلاه نهاد.

→

۶ - اصل ومطبوع، زاست؛ ب، راست؛ درحدودالعالم ویاقوت هم زاشت است که نقطهٔ آخرین شمال شرق خراسان بود (ابن خرداذبه ۳۴) این کلمه رادراصل زاشت هم توان خواند که قرائت مینورسکی همچنین است (تعلیقات حدود ۳۹۲)

۱ — ایالت ایلاق دروادی رود آهنگران متصل شاش (تاشکند) واقع بود (تعلیقات حدود ۳۵۶)

۲ - اصل، وبیك روزه ولسکرد؛ ب، ولشکر وننك روزه ولسکرد؛ کاتبان عبارت را مسخ کرده اند، صحیح آن بحدس در متن نوشته شد. زیرا واشگرد یا واشجرد معرب، فیض آباد کنونی بفاصلهٔ ۲۲ کیلومتری کافرنهان و ۵۰ کیلومتری دوشنبه تاجیکستان واقعست (تعلیقات حدود ۳۵۴)

۳ - ختلان یاختل، اراضی شرقی رود وخش تادریای پنج (تعلیقات حدود ۳۵۹)

۴ — هردو، یحکم؛ چنانچه گذشت بحکم نام ترکیست.

۵ — هردو، واین اندرجمادی الاخر بود سنه سبع وثلثین وثلثمائه بود؛

۶ - هردو، فرودآوردند فرمود؛

ومتنبی[1] بیرون آمده‌بود ازناحیت چغانیان، ازولایت باسند[2](۱۸۹) وروی‌به درآهنین (آورد) نام‌اومهدی وپیغمبری دعوی‌کرد، اندرسنه اثنین وعشرین‌وثلثمائه دعوت آشکاراکرد، وبسیارکس قصد اوکردند وبدوبگرویدند. واین‌مهدی شمشیری حمایل داشتی، وباهرکس‌که اوراخلاف‌کردی، باآن‌حرب‌کردی، ومردی محتال[3]بود، ونیرنجهای بسیار دانست ازهرگونه، چنانکه دست‌اندر حوض‌پرآب‌کرد(ی)وازآنجا مشت اوپردینارشدی. وازخوان اوقومی انبوه بخوردندی هیچ‌نقصان نکردی،وازآب جام اوقومی سیراب‌شدندی، وآن‌جام تهی‌نشدی. وقومی‌که خاصهٔ اوبودند، هرروزی هریکی ازایشان یکی‌خورماخوردی، واورا آن‌کفایت بودی.

وچون این‌خبر بنواحی‌بگسترد، بس‌کس ازعامهٔ جهال‌قصد اوکردند. پس‌نامه رسید سوی‌ابوعلی‌چغانی ازبخارا، که کارآن متنبی راتدارک‌کن! وابوعلی‌مر. باطلحه؟ جعفربن مردانشاه رابفرستاد. واین‌مهدی به‌ده وردی‌بود، اندرکوه شد وحرب‌کردند، تا اورا ازکوه بیرون آوردند، وسراوببریدند، وسوی ابوعلی فرستاد اندر ـ توبره. و ابوعلی به شومان بود، وابوعلی فرمود تاآن سر را بهمه‌کس‌که بدو بگرویده بودند بنمودند. پس‌به‌بخارا فرستاد.

وابوالمظفر به‌بخارا همی‌بود، تا روزی براسب نشست وهمی آمد خطا اورا بینداخت وسرش برسنگی‌آمد، ومغزش بیرون آمد وبمرد. وامیرحمید تافته[4] شد، و

---

۱ ـ هردو: مبنتی؛ ولی‌متنبی مدعی‌نبوتست (آثارالباقیه ۲۰۴)

۲ ـ اصل: باسندازه. ب: باشنداره؛ درطبع‌ناظم این‌کلمه باشذاره‌خوانده‌شده. ولی اگر بادقت‌دیده شود،کاتب‌حروف ازه‌را باعلامتی لغوکرده وباقی‌باسند میمانند،که شهرکی‌بودازچغانیان برراه بخارا وسمرقند (حدود۱۰۹) وازچغانیان دومنزل فاصله داشت (ابن‌حوقل ۵۱۹)چون‌در ابن‌اثیر ۸ر۱۰۹ باسنداست بنابرین باشذاره؛ ناظم‌که درهیچ‌کتابی دیده‌نشد، درمتن به باسند نسخهٔ اصل‌تصحیح گردیدکه بتصریح ابن‌اثیر ازاعمال چغانیان بود.

۳ ـ محتال: فریبنده.

۴ ـ تافته‌شد: یعنی بهم‌پیچید وغمگین‌شد.

فرمود تا اوراکفن نیکوکردند، وتابوت اوچغانیان فرستاد، ونصرشرابدار[1] رابتعزیت بنزدیك ابوعلی فرستاد.

وچون دوماه ازمرگ ابوالمظفربگذشت، منصوربن‌قرانگین (۱۹۰) به‌نیشاپور بمرد، وامیرحمید سپاه‌سالاری خراسان ابوعلی[2] چغانیانی داد، وعهدولوا بنزدیك‌او فرستاد، ومادون‌النهر همه اورا داد: وچغانیان وترمذپسراو[3] منصور نصربن احمد را داد. وابوعلی به‌نیشاپورآمد، اندرذی‌الحجه سنه‌اربعین وثلثمائه. واندرسنه احدی‌و اربعین وثلثمائه. همه‌کارهای خراسان رانظام داد.

واندرسنه اثنی واربعین وثلثمائه به ری شد، وشهر برحسن‌بویه[4] حصارکرد، وشمگیربن زیار ازبهرحسن بویه‌را مددفرستاد،[5] هیچ‌چیز نتوانستندکردن. واندرین وقت، مرگ‌ستور[6] اوفتادبه‌ری، ونیزستور نماند مگراندك، پس‌مردمان اندرمیان شد وصلح‌کردند، برآن‌جمله‌که(حسن) بویه هرسال‌دویست هزاردیناربدهد، وابوعلی باز

---

۱ ـ شرابدار: یکی ازرجال دربارابود،که مشروبات شاهی ودربار باوتعلق داشت.

۲ ـ هردو: باابوعلی

۳ ـ هردو، اورا

۴ ـ رکن‌الدوله حسن‌بن‌بویه‌بن فناخسرودیلمی (۲۸۴ ـ ۳۶۶ ه) پادشاه‌دوم آل‌بویه‌که از ۳۲۸ تا ۳۶۶ ه. دورهٔ حکمداری اوبود. ودرری از جهان رفت (ابن‌خلکان ۱ر۱۴۱ و معجم‌الانساب ۳۲۲)

۵ ـ قراری‌که ابن‌اثیر(۸ر۱۹۹)گوید:رکن‌الدوله حسن‌بویه وشمگیر باهمدیگررقابت واختلاف داشتند نه‌اتحاد وهمکاری چون‌وشمگیر ازامیرنوح سامانی مددخواست، اوابوعلی‌چغانی رابه‌امدادش امرداد، ولی‌بعد ازآن ابوعلی باحسن‌بویه صلح‌کرد، وشمگیر شکایتی بدربار نوح نوشت‌که ابوعلی درکارجنگ نکوشید ومیلی به‌حسن‌دارد. وهمین‌مقصد درالحاقات‌تاریخ طبرستان هم آمده‌است.

۶ ـ مرگ ستور: یعنی‌مرض‌ماری‌حیوان‌کش. (ابن‌اثیر۸ر۱۹۹) وهلکت‌دواب‌الخراسانیه واتاهم الشتاء.

گردد، وحسن مرعباس‌بن داؤد رابنزدیك اوفرستاد به‌گروگان این مال.

وابوعلی بازگشت به‌نیشاپور، وامیرحمید را تهمت اوفتاد،[1] که مگر ابوعلی باالحسن بویه میل کرد، وابوعلی کسان فرستاد، وحال‌خویش بازنمود. آن غضب‌ازدل امیرحمید برنخاست. پس ابوعلی‌چغانی مرمشایخ ومعدلان واعیان نیشاپوررا به‌بخارا فرستاد، تاعذر ابوعلی بازنمایند ومعلوم‌گردانند،که اوازآنچه امیر حمید ظن برد. بیگناه است. وتاثقات نیشابور به‌بخارا رسیدند، امیر حمید بیمارشد، وعلت بسرو سخت شد، وهم از آن علت فرمان یافت، اندر ماه ربیع‌الاخر سنه ثلث و اربعین وثلثمائه.

الرشید ابوالفوارس عبدالملك‌بن نوح

ومرنوح‌بن نصررا چهارپسربود: عبدالملك واحمد ونصر(و) عبدالعزیز[2](۱۹۱) وایشانرا برترتیب بیعت‌کرده بود. ومهتر عبدالملك بود. اوبولایت بنشست اندر ماه ربیع‌الاخر سنه‌ثلث واربعین وثلثمائه. وابومنصور محمدبن عزیز[3] را برتدبیر وزارت خویش نصب‌کرد، وابوسعید بکربن‌مالك[4] راسپه‌سالاری داد، اوبه‌نیشاپور آمد اندر شعبان سنه‌ثلث واربعین وثلثمائه، وسیرت نیکونهاد وعدل‌کرد.

---

۱ - تهمت اوفتاد، یعنی شك‌وگمان‌کرد به‌سبب تهمت وشمگیر.

۲ - بارتولدنام پنج‌پسر نوح را چنین می‌نویسد: عبدالملك - منصور - نصر - احمد - عبدالعزیز(ص۲۴۹ ترکستان) عبدالملك‌ششم پادشاه‌سامانی از۳۴۳ تا ۳۵۰ ه. ومنصور هفتم پادشاه این‌خاندان از۳۵۰ تا۳۶۶ ه. حکم رانده‌است.

۳ - هردو: عزیز من؛ طبع تهران بن‌غریر؛ بار تولد باستناد مقدسی: ابو منصور محمدبن عزیر.

۴ - هردو: ملك؛دراین‌اثیر۸ر۲۰۵ ابوسعیدبکربن مالك فرغانی، که‌درتاریخ‌طبرستان ۲ر۳نیزبن مالك است.

پس خبر رسید که مطیع[1] خراسان مرابوعلی چغانیانی را داد، وبکربن مالك،[2] بدین‌خبر تافته گشت، وباحشم بیرون آمد، وبه‌ده آزادوار[3] فرودآمد ازروستای گویان،[4] وازآنجا باحشم تدبیر کرد مرحرب را. پس‌پیشروان لشکر گفتند: علف تنگ است، و لشکرچیزی ندارد حرب نتوانند کرد.

پس بکربن مالك[5] سوی رشید عبدالملك‌بن نوح‌نامه نوشت بصورت این‌حال، وازوی مال خواست. رشید مراسماعیل‌بن طغیان[6] راباز گردانید ومال‌واجب نفرستاد. وچون این‌خبر بخراسان رسیده‌بود، وخراسان بشوریده بود: بدین سبب حسن بویه مرابوالفتح‌بن‌العمید[7] رابه‌اصفهان فرستاد تاحرب کرد، وپسرماکان رابگرفت وبه‌قلعهٔ ارگان[8] فرستاد ونیزکس اوراندید. واین‌فتح اصفهان اندر ماه ربیع‌الاول سنه‌اربع و اربعین وثلثمائه (بود).

---

۱ ــ المطیع بالله‌ابوالقاسم فضل‌بن مقتدرمتولد ۳۰۱ ه. که از ۳۳۴ تا۳۶۳ ه. خلیفهٔ بیست وسوم خاندان‌عباسی بود.

۲ ــ هردو: ملك؛

۳ - آزادوار شهرکی‌بود مرکزناحیت جوین‌نیشابور (مراصد ۱ر۶۵)

۴ - گویان، جوین، واین‌غیر ازگویان یاجوین شمال‌سیستان است.

۵ - هردو: ملك؛

۶ ـ کذا درهردونسخه، شایدطغان نام‌ترکی بهشد.

۷ - ابن‌اثیر۸ر۲۰۲ الاستاذ اباالفضل‌بن‌العمید. نام‌این‌وزیر ابوالفتح علی‌بن محمدبن الحسین مشهوربابن العمیدبن ابوالفضل ابن عمیداست (۳۳۷ ــ ۳۶۶ ه.)که‌لقب ذوالکفایتین داشت ووزیرشاعر ونویسندهٔ فاضلی‌بود، پدرش ابوالفضل در۳۶۰ ه. درگذشته است، و ابوالفتح درقید وتعذیب‌مؤیدالدوله بمرد (الاعلام ۵ر۱۴۳)

۸ ـ ارگان‌معرب ازجان بهفتحهٔ الف‌وتشدیددوم مفتوح، شهر مشهوز فارس‌که تا بحریك منزل‌فاصله دارد (مراصد۱ر۵۲)

وحسن بویه قصد گرگان کرد، وخبر به‌نزدیك بکربن مالك[1] آمد وحسن فیروزان بحدجاجرم[2] آمد. چون‌عبدالملك‌بن نوح این خبرها بشنید، لشکرها گردکرد، وسوی بکربن‌مالك فرستادبه‌آزادوار.[3] حسن‌بویه وابوعلی‌بحرب‌بکرنه استادند،سوی‌طبرستان بشدند. وابوالحسن محمدبن ابراهیم‌بن سیمجوررا ابوسعید مالك بخواندتابه‌نیشاپور (۱۹۲) شحنه باشد. ونامهٔ حسن بویه وابوعلی چغانیانی آمد سوی علی‌بن‌المرزبان، وصلح جستند با[4] ابوسعید بکربن مالك. وحسن همی ضمان‌کرد،که ازری وکورجبال هرسال دویست هزار دینار همی فرستند وهدیهای دیگرومیزتها[5]کنند، وبا وشمگیر مزاحمت نکند بحدیث طبرستان. وعلی‌بن المرزبان درمیان شد وهمبرین جمله صلح افتاد، وحسن مال صلح باهدیها بفرستاد، وخونها بسته‌شد،[6] وعداوتها برخاست و کارهای خراسان راست‌شد.

ومطیع‌نامه نوشت‌به‌حسن‌بویه،واین‌صلح مواضعت[7] ازوی نپسندید وگفت:آن عطاء لشکرخراسان است هرسال از قرارسنه اربع واربعین وثلثمائه، وابوعلی نالان[8]

---

۱ - هردو، ملك

۲ - جاجرم به‌فتحهٔ جیم‌دوم وراء ساکن‌شهری بودبین نیشابور وجوین‌وگرگان (مراصد ۱ر۳۰۵)

۳ - هردو: فرسیابارادوارد؛ اصلاح متن‌حدسی است.

۴ - هردو: تاابوسعید؛

۵ - اصل: ومربها بدون‌نقاط. ب: ومسرتها؛ میزت‌یا میزد به‌فتحهٔ میم ویاء وسکون‌ثالث مهمانی وبزم‌عیش وشراب‌باشد.که در اوستا MYAZEA ودر پهلوی میزد به‌معنی طعام فدیه و قربانی ونذربود (حواشی برهان۲۰۷۷)

۶ - یعنی خونریزیها بسته‌شد وقطع‌شد.

۷ - درطبع‌ناظم بین‌صلح ومواضعت (و) اضافه‌شده، ولی درهردونسخه واو ندارد. وصلح مواضعت آن‌باشدکه به‌موافقت جانبین‌بدون فیصلهٔ‌شمشیر انجام‌یابد.

۸ - نالان ونالیده : بمعنی ناتوان ورنجوراست.

شد وبمرد، اندرآخررجب سنه‌اربع واربعین وثلثمائه، ونابوتش به‌چغانیان بردند.

وبکربن مالك حشم را خوارداشتی، واندر حاجتهاشان تقصیرکردی، تا ازوی کینه‌گرفتند وبه‌بخارا بازآمدند وپیش عبدالملك گله‌کردند. پس بکربن مالك اندر رمضان سنه‌خمس واربعین وثلثمائه بحضرت بخارا آمد، برآنکه اورا خلعت دهند، و سی(و) هفت تن‌دیگر را ازسالاران[1] باوی، تابفرغانه بازگردند، وچون بکربن مالك بیامد ورسم‌خدمت بجای آورد، وبازخواست گشت،[2] فتگین[3] خزینه‌دار بر راست او بود. والپتگین برچپ اوبود، خواست‌که برنشیند، الپتگین حاجب اورا برزمین زد، وشمشیر وحربه‌اندرونهادند، واورابکشتند بردرسلطان وسراوبرگرفتند، وابومنصور بن‌عزیز را بندکردند، وابوجعفر[4]بن محمدالحسین را (۱۹۳) بوزارت بنشاندند، و بوالحسن محمدبن ابراهیم راسپه‌سالاری خراسان دادند. وابراهیم‌بن الپتگین‌الحاجب را بنزدیك ابوالحسن فرستادند باعهد ولواء سپه‌سالاری اندر سنه سبع و اربعین و ثلثمائه.

وابوجعفرعتبی مالهاالثارت[5] همی‌کرد، واندر عمارات خزینها استقصای[6] بلیغ همی بجای آورد،[7] تازیانها بروی درازگشت ووزارت ازابوجعفر بازستدند وبه ابومنصور یوسف‌بن اسحاق دادند، اندرشهور[8]سنه‌ثمان واربعین وثلثمائه.

---

۱ - هردو، ساران؟

۲ - هردو، وبارخواست کشت.

۳ — درهردونسخه نقاط‌ندارد. ابن‌اثیر، فتکین.

۴ - درطبع‌تهران ابوجعرطبع‌شده؛

۵ — ب، کلمهٔ مالها ندارد واثارت بفتحهٔ الف درینجا برگزیدن اموال است برای خود (منتهی‌الارب)

۶ — یعنی‌نهایتطلبی میکرد.

۷ - ب، آوردی.

۸ - هردو، شهر؟

وامیر ابوالحسن محمدبن ابراهیم بـه نیشاپور ستمها بسیارکرد، وتظلـم او بحضرت بخاراپیوسته گشت. پس اورا معزول‌کردند اندر جمـادی‌الاخره[1] سنه‌تسع و اربعین وثلثمائه. وسپه‌سالاری به ابومنصور محمدبن عبدالرزاق[2] دادند. وابـونصر منصوربن بایقرا را[3] باعهدولوا وخلعت، نزدیك اوفرستادند.

وچون آن عهد بنزدیك ابومنصور عبدالرزاق رسید، ولایت مادون‌النهر نیکو ضبط‌کرد، ورسمهای نیکو نهاد، وبه‌مظالم بنشست، و حکم میان خصمان خود کرد، وانصاف رعایا از یکدیگر بستد[4]، وابومنصور مردی پـاکیزه بود و رسم دان و نیکو عشرت، واندروفعلهای نیکو فراوان بود.

والپتگین حاجب بحضرت لیاقت[5] ابومنصور همی دانستی. والپتگین گفت: اندکاربوسف‌بن‌اسحاق[6] بدمحضری (رفته است) تاوزارت ازو بازستدند، و به‌ابوعلی

---

۱ - هردو: الاخر.

۲ - این‌شخص همان سپه‌سالاروحکمران معروف خراسانست،که درسنه ۳۴۶ ه . بفرمان اوشاهنامهٔ منثوررا جمع‌کرده‌اند، که از آن‌کتاب قدیمترین نمونهٔ نثردری یعنی فقط مقدمهٔ آن موجود است . وی حاکم طـوس ونیشابوربود، ودرسنهٔ ۳۴۹ ه . به‌سپه‌سالاری خراسان‌که‌ازاعظم مناصب سامانیان‌بود رسید،ودرآخر در۳۵۱ ه . مسموم ومقتول شد، وی ازخانوادهٔقدیم‌کنارنگ خراسان بود وسلسلهٔ‌نسبش‌به‌سپه‌سالاران باستانی ساسانیان میرسد (بیست مقالهٔ علامه‌محمدقزوینی ۲-۱۹)

۳ - وی‌بقول مقدسی حاجب‌بزرگ منصوربود،که نامش برروی سکه بامنصوریکجامنقوش است (ترکستان بار تولد)

۴ ـ اصل: بستند. ب: نون‌نقطه ندارد.

۵ - هردو وطبع‌ناظم: بحضرت‌نیافت؛

۶ ـ بسار تـولد در ترکستان گوید، که یوسف‌بن‌اسحاق در سنـه ۳۴۸ ه . بوزارت رسیده بود.

محمدبن محمدالبلعمی[1] دادند. تا الپتگین از عبدالملك حال دیگرگون[2] دید: اندر عشرت بخدمت کمتر[3] آمدی. پس عبدالملك او را فرمود تابلخ شود. الپتگین گفت: (۱۹۴) «عامل نباشم بهیچ حال، پس ازآن‌که حاجب‌الحجاب بودم» پس سپه‌سالاری خراسان او را دادند: و ابومنصور را صرف کردند، او[4] سوی طوس رفت، والپتگین به نیشابور آمد. بیستم ذی‌الحجه سنه تسع و اربعین و ثلثمائه، و وزیر او ابوعبدالله محمدابن احمدالشبلی بود.

و میان الپتگین و ابوعلی بلعمی عهد بود: که هردو نایب یکدیگر باشند، وبلعمی هیچ کار بی‌علم و مشورت الپتگین نکردی. الپتگین از بهر عبدالملك رشید راهدیها فرستاد، واندران اسبان[5] بود، ودیگر چیزها پیش آوردند پس از نماز دیگر. وعبدالملك همی چوگان زد اندرمیدان، ومقدار شراب خورده، واز آن‌اسبان هدیه، یگان یگان همی برنشست. یکی اسب از زیر عبدالملك بجست، واو را بینداخت، و سروگردن او خورد بشکست. او را مرده برداشتند ورشید لقب کردند[6].

السدید ابو صالح منصوربن نوح

رشید وسدید پسران امیرحمید نوح[7] بودند. چون رشید را آن حال بیفتاد،

---

۱ - شرح کلمهٔ بلعمی ومحمدبن‌عبیدالله وزیراول این‌خاندان در(۱۵۳) گذشت. اما این ابوعلی‌محمد بلعمی پسراوست،که مدتی وزیر عبدالملك ومنصوربود، وبامر پادشاه اخیرالذکر ترجمه وتألیف تاریخ بلعمی‌رانمود، وفاتش ۳۶۳ ه . است.

۲ - طبع تهران، دگرگون.

۳ - اصل: یکر؛ ب، یکسر؛ ناظم، یکسر؛ این‌کلمه رابکبر یانکیرهم توان‌خواند.

۴ - هردو، وسوی.

۵ - هردو: استان؛

۶ - وفاتش شب چهارشنبه ۸شوال ۳۵۰ ه . بود (تاریخ بخارا ۱۱۵)

۷ - هردو، حمیدبن نوح؛

ابوعلی بلعمی درحال نامه نوشت سوی الپتگین بدانچه رشید را افتاد و گفت: «کرا صواب باشد نشاندن»؟ چون‌این جواب رفته بود، باز نامه رسید، که سامانیان‌وحشم برانندکه منصور را باید نشاند.

الپتگین چون نامه بخواند، جمازه سواران از رود (گذشته بودند، پس الپتگین[1]) سوی ابومنصور عبدالرزاق رسول فرستاد، که احوال خراسان را ضبط کن، وحق صحبتی‌که میان ماهردو تن است بجا آر! چنانکه اعتقاد من (۱۹۵) اندر توهست.

و هنوز رسول الپتگین بنزدیك ابومنصور بود، که نامه آمد از بخارا بصرف الپتگین و تولیت ابومنصور، ومر ابومنصور را فرموده بود، که مگذار که الپتگین از آب[2] گذاره آید. باوی حرب‌کن، وسپه‌سالاری نیشابور تراست، وامیدهای دیگر کردندش.

والپتگین از نیشاپور بیرون آمد اندرذی القعده‌سنه خمسین و ثلثمائه. وابو-منصور لشکر بیرون فرستاد بدرطابران[3] ونوقان[4] سوی جاهه[5]. الپتگین گذشته بود، از بنهٔ او مقداری یافتند، عیاران وسرهنگان آنرا غارت کردند. وهرچه بودببردند. وابومنصور براثرالپتگین به‌جاهه‌آمد، الپتگین بلب‌رود رسیده‌بود. ونامه‌های

---

۱ ـ درینجا عبارت گسیختگی دارد، درطبع ناظم هم‌کلمات بین قوسین رابرای‌تتمیم‌مطلب اضافه کرده‌اند.

۲ ـ مراددریای آموست.

۳ ــ طابران، بفتحهٔ بایکی ازشهرهای‌طوس (مراصد ۷۸۴)

۴ ــ نوقان بضمهٔ‌نون یکی ازدوقصبهٔ‌طوس، که دیگرش طابرانست (مراصد۱۳۹۶)

۵ ـ دراصل‌جاهه ودرب، جاهنه بنظرمی‌آید وصحت یکی‌ازین دوصورت معلوم نشد. این جای‌باید بطرف سرخس‌وآمل واقع‌باشدکه ازآن بطرف ساحل‌آمودروند. دراحسن‌التقاسیم جایی بنام صاهه درنواحی‌نشاپورذکرشده‌که احتمال آن بدینجا میرود (ص۳۵۱)

بخارا سوی‌سرهنگان الپتگین‌رسید از امیر واز وزیر وازوکیلدر[1]: که‌الپتگین غاصب است. چون الپتگین چنان بدید، آتش اندر لشکرگاه زد، تا همه بسوخت.

پس غلامان خاص خویش راگفت: «همی بینید از پیش: زخم تیغ وزندان و مصادره، واز پس پشت: کشتن وگرفتن وشمشیر! صواب‌آنست: که سوی‌بلخ‌شویم.» ازآنجا ببلخ‌آمد، وازبلخ برراه خلم بیرون آمد.

وچون سدید خبرگریختن اوبیافت، ببداح[2] راپیش اوفرستاد وبدرهٔ خلم اورا اندریافت. وغلامان الپتگین هفتصد غلام‌بودند با دوازده‌هزار مرد کارزار کردند، و بسیاری بکشتند. آخر ببداح بهزیمت بازگشت به‌بخارا. و الپتگین سوی تخارستان آمد،وازآنجابغزنین آمد، وچندگاه (۱۹۶) آنجابود، وآخرعهد الپتگین‌بغزنین‌بود[3].

وابومنصور عبدالرزاق دانست: که‌آن‌شغل بدونگذارند، واورا صرف کنند، بمروبازآمد، سرهنگان مرودروازه‌هابیستندبرروی‌او، وازآنجا بگذشت، ودست‌لشکر کشاده‌کرد وغارت همی‌کرد: ومالهای مردمان همی‌ستد. وهمچنان روی به نسا و باوردنهاد، ورئیس نسابمرده‌بود،ورثهٔ‌اورابگرفت ومالی بستد. و سوی حسن‌بن‌بویه نامه نوشت، واز وی مطابقت خواست، واورا بگروگان خواند. وحسن بویه ازآنجا برفت.

وشمگیر هزار دینار زریوحناء[4] طبیب‌را داد، تا ابومنصور را زهر داد، و زهر اندروکارکرد، واندران هلاک‌شد. وبار دیگر سپه‌سالاری مرابوالحسن محمدبن‌ابراهیم رادادند، اندرذی الحجه سنه خمسین وثلثمائه ابوالحسن بیامدوبسیار نکوئی‌کرد با

---

۱ - ب: وکیل؛ ولی وکیل درمنزلت وزیردربارکنونی راداشت.

۲ - کذا درهردونسخه، درسیاست‌نامه(۱۱۹) عین‌همین حکایت آمده‌ولی نام ببداح در آن نیست وگوید، امیری را باشانزاده هزارسوار ازبخارا ببلخ فرستاد. در تاریخ بخارا (ص۱۱۶) نام این‌شخص اشعث‌بن محمدبن محمداست.

۳ - وفاتش۲۰ شعبان ۳۵۲ هـ . درغزنه.

۴ - هردو، لوحنا بدون‌نقطهٔ حرف‌اول.

رعیت، وعدل بگسترد، وسیاستی نیکوبنهاد، و رسمهای خوب‌آورد، و همیشه بااهل علم نشستی، وازآن زشتیها که پیش‌ازآن ازوی رفته‌بود، که‌مردمان ازوی رنجهادیده بودند، همه‌را استمالت‌کرد، وآن‌خوی زشت‌را بنهاد[1]، ورسمهای بدرا برانداخت.

وفرمان آمد مرابوالحسن‌را تا با ابومنصور عبدالرزاق حرب کند. چون امیر ابوالحسن، بحرب اورفت، و بمحکن[2] وخبوشان[3]، سپاه حسن‌بویه را اندر یافت، و ابوالحسن اندرعقب اورسید، وحرب (۱۹۷) بپیوستند، وآن‌زهر اندرابومنصور، کار کرده‌بود و مضطرگشته بود، چشمش نیزکار نکرد. لشکر ابوالحسن چیره[4] گشتند، و سپاه‌ابومنصور هزیمت شدند، وابومنصور اندرهزیمت سپاه‌راگفت: «من‌فرود آمدم». گفتند: «وقت‌نیست». گفت: «من‌راحت خویش اندران می‌بینم.» ویرا تنها بگذاشتند وبرفتند. واو فرود آمد. دروقت خیل‌احمدبن منصوربن قراتگین فرا رسید. غلامی سقلابی‌فرازآمد، وسر ابومنصورعبدالرزاق برداشت، وانگشترین اوبستد وپیش مهتر خویش‌برد.

وکارامیرابوالحسن نظام‌گرفت، وپنج‌سال اندرنیشابور مقام‌کرد وجایی‌نرفت. پس‌نامه رسید ازبخارا، که‌به‌ری‌شو (و)حرب‌کن! ووشمگیردبیرخویش علی‌دامغانی‌را بفرستاد، وخود براثر همی‌آمد. اندرراه بشکاررفت، خوکی وشمگیررا بیفکندوبکشت

---

۱ — درینجامراد ازبنهاد ترك خوی زشت است.

۲ - درهردونسخه چنین‌ست. نام‌صحیح این جای باوسایل موجوده بدست نیامد. مقدسی دراحسن‌التقاسیم ص۳۵۲ درمنازل بین‌نشابور وهرات‌جایی رابنام نمخکن ذکرمی‌کند،واحتمال داردکه مقصدگردیزی هم‌همین‌جایست.

۳ - خبوشان یاکوجان یا خوجان مرکز ناحیت استواء نشابور بود (جغرافیه خلافت شرقی ۶۵۱)

۴ — هردو وطبع ناظم و تهران، خیره؛ ولی صحیح آن در مقابل هزیمت، چیره است یعنی غالب.

وهمانجابمرد. اورا بگرگان آوردند: نیمهٔ ذی‌الحجهٔ سنه‌ست وخمسین و ثلثمائه[1].

وچون وشمگیر بمرد، رفتن‌سوی ری‌سست‌گشت. حشم‌خراسان، مال‌خواستند. منصوربن‌نوح را نامه‌کرد، ومال خواست، واو جواب‌کرد: که مال‌حشم از بیستون وشمگیر[2] بایدسند. چون بیستون بشنید، قصد طبرستان کرد، و عذر نهادکه مال من آنجاست. و اندرسر باحسن‌بویه تدبیر کرد، وحسن‌علی بن‌القاسم العارض را به آمل فرستاد، تابیستون آنجاآمد، وآن‌کار محکم‌کرد.

و بیستون را از مطیع خلعت رسید ولواء بولایت (۱۹۸) طبرستان وگرگان و سالوس ورویان. واورا «ظهیرالدوله» لقب‌کرده بود. و امیرابوالحسن به‌نیشاپور باز آمد، ونام‌عجز وسستی بروی‌نهادند. وسالاربن شیردل و شهریاربن زرین‌کمر بنزدیك امیرابوالحسن آمده‌بودند، وایشانرا نیکوهمیداشت. پس بیستون بـه استرآباد مرد، اندر رجب‌سنه وستین وثلثمائه. واثرسستی ابوالحسن‌بسلطان‌ظاهرگشت،وازاثرسستی اوگرگان وقومس وسالوس ورویان بشد

پس منصوربن‌نوح، اشعث‌بن محمدالیشکری را (بـه) نسا فرستاد، تـا ازآنجا بگرگان رود. و نصربن‌مالك[3] را بگرگانج[4] فرستاد تـا آنرا فتح کند. و اندر معنی ابوالحسن تدبیرهاهمیکرد. وچون به‌ابوالحسن[5] رسید، بحیله مشغول‌گشت و ببخارا آمد، وازنزدیکان منصور پای‌مردان[6] ساخت، تاآن‌غیرت از دل منصور بیرون‌کرد، و

---

۱ ــ ابن‌اثیر۸ر۲۲۸ وتاریخ‌طبرستان ۲ر۴، محرم ۳۵۷ ه .

۲ ــ بهستون‌بن وشمگیر ملقب به‌ظهیرالدوله ابومنصوربن وشمگیربن زیار پادشاه سوم آل‌زیارکه از۳۵۶ تا ۳۶۶ ه . حکم رانده است.

۳ - هردو: ملك.

۴ ــ هردو: گرگانجه؛ اما گرگانج‌که معرب آن جرجانیه است، پایتخت خوارزم بود، که‌اکنون بجای‌آن اورگنج است (جغرافیهٔ خلافت ۶۹۴)

۵ - درطبع‌ناظم خبررسید طبع‌شده، ولی درهردونسخه خبر نیست.

۶ - پای‌مردان ساخت:یعنی‌برای خود واسطه وپادرمیانی ساخت (رك: تاریخ‌بیهقی۱۴۳)

آن‌مضرت را از خویشتن دفع کرد. وزیری میان ابوعلی بلعمی وابوجعفرعتبی‌او فتاده بود چندگاه. پس‌بوعلی بلعمی بمرد، اندرجمادی الاخری[1] سنه‌ثلث وستین وثلثمائه.

وامیرابوالحسن بس‌مکار ومحتال بود، حیلتها بکارآوزد، به نیشاپور بازآمد باسپه‌سالاری ولایت مرو وبرابود. سرهنگی ازولایت هرات‌که او را ابوعلی محمدبن العباس توکلی‌گفتندی‌عاصی‌شد، وحصارتولك[2] آبادان‌کرد، وقومی بروی‌گردآمدند. پس امیرابوالحسن مرابوجعفر زبادی‌را نامزد کرد، تابحرب توکلی رفت، واو را در حصارتولك‌بیافت، تابزنهارآمد (۱۹۹) واورا به‌نیشاپورآورد. وهمین ابوجعفرزبادی بغورشد وچندحصار ازغور فتح‌کرد، واندر سنه تسع وستین و ثلثمائه بسیستان رفت بنصرت حسین‌بن علی‌بن طاهرالتمیمی، که باخلف‌بن‌احمد همی حرب کرد ، و امیر ابوالحسن اندرعقب وی‌نیزآنجارفت وچندگاه حرب‌کردند وبازگشتند، اندرسنه‌ثلث وسبعین وثلثمائه[3].

---

۱ ــ هردو: الاخر؛

۲ - تولك: بضمهٔ تا وفتحهٔلام تاکنون‌هم بدین نام در جنوب شرقی هرات در ولایت غور واقعست.

۳ ـ ابن‌اثیر۸ر۲۲۲ لشکرکشی سیستان رابقیادت‌حسین‌بن طاهربن‌حسین درسنه۳۵۴ه. مینویسد وگویدکه خلف درزرارگ سیستان هفت‌سال‌محصور ماندومقاومت‌کرد. نام این حکمران بستوفی، مدکتب تاریخ باختلاف‌چنین‌آمده: درتاریخ‌سیستان: گاهی ابوالحسین طاهربن‌محمدبن محمدبن ابی‌تمیم. گاهی: ابوالحسن‌بن طاهربن‌ابی‌علی‌تمیمی. گاهی: طاهربوعلی؛ عتبی:طاهربن حسین. مادرطاهر بوعلی عایشه بنت‌محمدبن ابی‌الحسین‌بن علی‌بن‌لیث بود، واوشب یکشنبه ۲۰ ذی‌قعده ۳۵۹ ه . درزرنج‌مرده (تاریخ سیستان ۳۳۴) وپس ازوپسرش حسین باخلف جنگها داشت تاکه‌روزپنجشنبه ۱۷رجب ۳۷۳ ه . باهم صلح‌کردند، وبعدازین حسین هم‌بمرد وسیستان به‌خلف باقی‌ماند (ص۳۴۱)

والطایع‌لله امیرالمومنین بخلافت بنشست؛ اندرسنه اربع وسبعین و ثلثمائه[1]، پس ابوجعفرعتبی مکاتبت کرد باابوالفضل بن العمید. ابوالفضل شادگشت، وهردووزیر اندر ایستادند ووحشتها که میان بوئیان وسامانیان بودبرداشتند، وکارها بکشاد[2] و حرب‌ها برخاست؛ وکارها نظام گرفت، وآل‌بویه متابعت منصوربن نوح کردند و مزاحمت نکردند؛ وفسادها از مملکت برخاست، و مردان بیارامیدند؛ و هرسال دویست هزار دینار وظیفت همی آوردند بیرون هدیهای دیگر، از ری وکورجبال بخراسان.

تا حسین‌بویه بیمار شد، ومملکت برفرزندان خویش بخشید، و ابوشجاع فنا خسرو[3] خالی[4] شد؛ همه اسرار به‌ابوشجاع بگفت؛ وبه‌ری بمرد[5]؛ پنجم‌محرم‌سنه‌ست وستین وثلثمائه[6].

وابوجعفر عتبی بخراسان کارهای نیکوکرد. یوسف‌وزیر[7] راباز آوردند بوزارت

---

۱ ــ کذا در هر دو نسخه، ولی جلوس‌الطایع‌لله‌بن المطیع ۱۳ ذی‌قعده ۳۶۳ ه . بود (زمباور۳)

۲ - مرادجریان عادی اموراست.

۳ - عضدالدوله ابوشجاع فناخسروبن حسن‌بویه (۳۲۴ - ۳۷۲ ه .)که درسنه ۳۶۷ ه . امیرالامراء بغداد،ودرسنه ۳۳۸ ه . حکمران فارس وکرمان ودرسنه ۳۶۳ ه . حکمران عمان بود (زمباور ۳۲۲)

۴ - اصل: خالی. ب: خالی.

۵ - هردو: وبری بمردم؛

۶ - درینجا بعد ازثلثمائه‌کلمات (وزارت بیوسف باردیگر) درهردونسخه نوشته‌شده‌وزاید است حذف‌شد.

۷ ــ ترکستان بارتولد ۲۵۱: یوسف‌بن‌اسحاق.

بنشاندند، اندر ذی‌القعده سنه ثلث وستین و ثلثمائه بمرد[1]، پس ابوعبدالله احمدبن محمدالجیهانی[2] را بنشاندند اندرسنه‌خمس‌وستین (۲۰۰) وثلثمائه. ومنصوربن‌نوح را همدرین ساعت علتی اوفتاد، وآن بیماری‌بروی‌مستحکم‌گشت، وازآن علت‌بمرد، یازدهم شوال سنه‌خمس وستین وثلثمائه. اورا «سدید» لقب‌کردند.

الرضی‌ابوالقاسم نوح‌بن‌منصور

چون نوح‌بن منصور بخلافت بنشست، هنوز بالغ نبود، وبیست و یکسال و نه ماه ولایت داشت، وبا امیر ابوالحسن و با ابوالحرث محمدبن احمدبن فریغون[3] خویشی‌کرد، تابدیشان پشت‌او قوی‌گشت. وکارهای خویش به فایق‌الخاصه وتاش‌الحاجب سپرد. وچون بولایت‌بنشست، ابوعبدالله‌بن‌حفص سالارغازیان بخارارا برسولی نزدیك امیرابوالحسن فرستاد واو را «ناصرالدوله» لقب‌کرد، وعهد و خلعت فرستاد اورا به‌سپه‌سالاری وعمل‌معونت واحداث[4] نیشاپور وهرات و قهستان. وپیغام دادبرزبان (ابو) عبدالله‌غازی‌که: «مابجای تواصطناع[5] بیشتری ازآن کردیم، که تو چشم‌داشتی! زیراکه اندرتونشان وفاودلیل رشد دیدیم، نگرتاظن ماخطا نکنی! وسه چیزبتو ارزانی داشتیم، که‌اسلاف مانداشته بودند: یکی‌آنکه خویشی‌کردیم باتو، و

---

۱ - درینجا کلمات (وزارت ابوعبدالله جیهانی) درهردونسخه نوشته شده‌که زاید است‌و ازمتن حذف‌شد.

۲ ــ ذکرپدرش محمدبن احمد جیهانی‌کبیر در (ص۱۵۰) گذشت. این وزیر دانشمند مؤلف‌کتاب مفقودالمسالك والممالك‌است.

۳ ــ ابوالحارث احمدبن محمد فریغون پادشاه دوم‌خاندان فریغونی در حدود ۳۶۸ ه. متوفی ۴۰۱ ه. (زمباور۳۱۱)

۴ - شغل معونت ومحدثی ازمشاغل‌دولتی آنوقت بود، این‌مأمور رامحدث گفتندی (رك: تاریخ بیهقی ۱۳۴)

۵ ــ اصطناع: نکویی‌کردن (غیاث)

آن‌دلیل‌راستی‌اعتقادما باشد اندرتو، وموجب ازدیاد شرف وقدرتو، دودیگر[1]: زیادت ولایت، وآن‌دلیل بزرگداشتن کارتوباشد. وسه‌دیگر: لقب‌نهادن‌مرترا، اندرمخاطبات ومکاتبات. تاترا رفعتی‌باشد، میان اقران وامثال‌تو.»

چون این عهد وخلعت وپیغام (۲۰۱) بنزدیك ابوالحسن رسید: سخت‌شادشد، ورسول را نیکو فرود آورد، و فرزندی هرچه‌کریمتر نامزدکرد وسیلت[2]را. پس ابوعبدالله غازی‌را بازگردانید.

وابوالحسین[3] عبدالله‌بن عتبی‌را (بـه وزارت) بنشاندند، اندر ربیع‌الاخر سنه سبع‌وستین وثلثمائه. وچون امیررضی وزارت ابوالحسین عتبی راخواست داد، نـامه نوشت بـامیر ابوالحسن بمشورت . امیر ابوالحسن جواب نـوشت کـه: «ابوالحسین جوانست». چون این استخفاف امیر ابوالحسن را ابـوالحسین بشنید، کینه گرفت و مثالب[4] امیرابوالحسن برزبان‌گرفت، وبهروقت همیگفت‌که: «ابوالحسن عاجزاست، از وی‌کار نیاید، وخراسان بدو ضایع است. وهمت او اندر مصادره واستخراج است. خویشی‌کردن باوی نموهت[5](؟)». وچندان بگفت ازین‌نوع، تاامیررضی اورا معزول کرد، ونامهٔ عزل بدو فرستاد.

وابوالحسین عتبی مررسول را فرمود، تاپیغام در ملابه ابوالحسن گذارد و به آوازبلند. چون رسول به‌نیشاپور رسید، امیرابوالحسن اندرمرکب ایستاده‌بود.رسول این پیغام برحکم مثال وزیر بگذارد. امیرابوالحسن‌تیره‌شد خشم‌گرفت وگفت: «والی خراسان منم، وسپه‌سالار ابوعلی‌ست پسرمن! والله‌که من‌ستاره بروزبدیشان‌نمایم.» و

---

۱ ــ این‌کلمه رادرنسخ مطبوع ودیگر خوانده‌اند، ولی بقرینهٔ سدیگرکه متصلا می‌آید دودیگرصحیح‌است.

۲ ــ هردو، وسلت؛

۳ ـ ب، ابوالحسن عبدالله‌بن العتبی.

۴ ـ مثالب عیبها وبدیها.

۵ ـ کذا درهردونسخه؛ صورت‌صحیح این‌کلمه معلوم‌نشد؛

طبل‌بزد، ولشکر بیرون آورد.

وچون خبر به‌ابوالحسین‌عتبی‌رسید تنگدل‌شد، وازآنچه‌گفته بود، پشیمان‌شد، واندیشه همیکرد، که امیر او را خوشنودکند. واین (۲۰۲) گناه برگردن من‌کند، و مرا بندکند، وبازدارد. ودیگر روز، نامهٔ منهی[1] آمد، که: ابوالحسن از آن پشیمان شد، راضی است بدانچه فرمایند ازولایت وعزل. وپس امیرابوالحسن ثقات نیشاپور را بابونصر احمدبن علی‌المیکالی[2] بفرستاد، تاعذر اوبخواستند، ابوالحسین‌شادشد. وامیرابوالحسن مراحمدبن‌الحسین راکه برسولی آمده‌بود، پیش‌خواند وعذرخواست، وبرسبیل خوبی بازگردانید.

پس امیررضی سپه‌سالاری به‌ابوالعباس تاش‌الحاجب داد، و امیر رضی نوح، اورا «حسام‌الدوله» لقب‌کرد، وتاش به‌نیشاپور آمد، نیمهٔ شعبان سنه احدی وسبعین وثلثمائه. ویکسال آنجابنشست. وابوالحسین عتبی درکارتاش‌عنایت داشت، که‌تاش ازغلامان پدرش بود. وابوالحسین مرفایق وقابوس[3] را و چند سرهنگ دیگر را سوی گرگان فرستاد بحرب‌بویه. وخود براه‌بیه[4](؟) برفت، وعلی‌بن‌الحسن‌بن‌بویه آن‌حرب

---

۱ ـ منهی، کسیکه‌مأمورضبط احوال واطلاع باشد.

۲ ـ میکالی، خانوادهٔ معروف وزیران وحکمرانان دانشمند خراسانی است منسوب به میکال‌بن عبدالواحد که سلسلهٔ نسب‌خود را به‌بهرام‌گور میرسانیدند(سمعانی ومعجم‌الادباء۶ر۴۹۵) واین احمدبن علی‌بن اسماعیل مرد دانشمند وشاعروشیخ مملکت بودکه‌عتبی در تاریخ یمینی و وبیهقی وغیره اوراستوده‌اندوپیش از۴۱۶ ه. وفات‌یافته است.

۳ ـ شمس‌المعالی ابوالحسن قابوس‌بن وشمگیربن زیارپادشاه چهارم آل‌زیارطبرستان‌که در۳۶۶ ه. جلوس‌کرد، ودر۴۰۳ ه. در جرجان بمرد. وی منشی وشاعر عربی ودری بود، و کمال‌البلاغه‌کتابش طبع‌شده وبوریحان‌کتاب آثارالباقیه رابنام اونوشته‌است (الاعلام۶ر۳)

۴ ـ اصل، وحودبن اهبیه؛ ب، وحود من‌آه بیه؛ تحقیق کلمه بیه‌که سه نقطه زیر دارد بدست نیامد.

را از برادر خویش بخواست. واول برعلی‌کامه[1] زد، واورا هزیمت‌کرد وخود باستر-آباد بشد. واهل‌خراسان بغارت مشغول شدند. وتاش مرعلی‌را بازخواند، و ابوشجاع فناخسرو ازبهربرادرخویش (مؤیدالدوله)[2] بویه، هفت‌هزارمردمددفرستاد. چهارهزار ازیك‌جانب، وسه‌هزار ازدیگر جانب.

چون مدد بوییان در رسید، لشکر تاش را برگرفتند و هزیمت کردند، و تاش بلشکرگاه خویش آمد، فرمود تالشکرگاه را آتش زدند وخود برفت. چون لشکربویه بن‌الحسن قصدکردند، که براثرهزیمتیان اندر خراسان‌آیند، ایشانرا خبررسید(۲۰۳) که‌فناخسرو بمرد[3] ولشکر بویه‌فرود ایستادند، ونیزسوی خراسان نیامدنـــد، وگرنی خراسان وتاش را لاش[4] کردندی.

وامیرابوالحسن را از بخارا نامه رسیدکه: «وراعه[5] پوش! و بخانه بنشین»! واو چنان‌کرد، ولشکر به‌پسر خویش امیرابوعلی داد، واو را بمدد حسین‌بن طاهر به سیستان فرستاد، وامیرخراسان، پوشنگ اورا داد وابوعلی برفت.

چون‌خبر به‌سیستان به‌امیرخلف[6] رسید، غلامان بایتوزی[7] واحراران[8] رانامزد

---

۱ ـ تاریخ طبرستان. ۳: علی‌بن کامه.

۲ ـ درهردونسخه مویدالدوله نیست، ازروی‌تاریخ طبرستان ۱ر۵ نوشته‌شد.

۳ ـ درسنه ۳۷۲ ه .

۴ ـ لاش: تاخت وتاراج وغارت(برهان)

۵ ـ دراعه: به‌ضمهٔ دال‌وتشدیدراء نوعی‌از جامهٔمشایخ‌که ازصوف باشد وبردوش‌اندازند (غیاث)

۶ ـ خلف‌بن احمداز امراء دانشمند خانوادهٔ صفاری‌سیستان (۳۲۶ ـ۳۹۹ه .) است، که بمدد جمعی ازعلماء بمصرف ۲۰هزار دینار تفسیر بزرگ قرآن رانوشت وی‌درسنه۳۹۳ ه . بدست سلطان‌محمود گرفتار واززرنج به‌جوزجان نفی‌شد، ودرسنه ۳۹۹ ه . در حصار گردیز در حبس بمرد (الاعلام ۲ر۳۵۷) نسب خلف به‌حاتم جد یعقوب‌لیث می‌رسید (تاریخ‌سیستان۳۴۲)

←

کرد بامقدار چهارهزار سوار، وچهارپیل، تابرامیرابوعلی تاختن آوردند. او بـاهزار سواربود، شمشیر اندرنهادند، وبسیار مردم بکشتند، وآن پیلان‌را بستدند.

جون این‌خبر ببخارا رسید، ابوعلی‌را احماد[1] کردند، وولایت بادغیس او را دادند، ومیان‌وی وازآن‌تاش وصلت کردند، و امیر ابوالحسن گلهٔ ابوالحسین عتبی بفایق‌نوشته‌بود، وقصهٔ‌آن سقط‌گفتن[2] واستخفاف‌کردن. فایق‌گفت‌من‌حیلهٔ آن‌بسازم. پس‌گروهی ازغلامان‌ملکی‌را بفریفت‌ازآن‌غلامان خدای‌ناترس. وهریکی‌را مالی‌بداد، تاایشان مرابوالحسن عتبی را بکشتند[3]، وبنزدیك پدرش‌دفن‌کردند. وکارهامضطرب گشت. وتاش‌را بحضرت باز خواندند، وتاش قصدآن کردکه: کین ابوالحسین‌عتبی بازخواهد فرصت نیافت.

پس ابوالحسین محمدبن محمدالمزنی[4] را بوزارت بنشاندنـد (۲۰۴) وکارها راست‌شد وامیرابوعلی خلیفتی به‌نیشاپور ازتاش بخواست. تـاش‌برو داد، وآن خطا بودکه تاش‌کرد. وچون ابوالحسین عتبی بمرد، کارش سست شد، وفایق وابوالحسن قصد اوکردند، ومردمانرا برانگیختند، تاتظلم تاش پیوسته کردند. وفایق وابوعلی

→

۷ ـ بایتوزدرحدود ۳۶۰ ه . حکمران‌بست‌بودکه‌سبکتکین‌اورا ازآنجا براندوبجایش طغان رانشاند، ابوالفتح‌بستی کاتب‌وشاعر معروف، کاتب این‌بایتوزبود، وذکرش در تاریخ یمینی عتبی وابن‌اثیروغیره آمده است. درینجا مراد کسانی باشند،که غلامان این بایتوز ویا احرار بوده‌اند. در هردونسخه: بایتوری؛

۸ - هردو: حرارانرا؛ کلمهٔ احرارمقابل غلامان بایتوزی خواهدبود، درآن عصـر رسم بود،که جموع عربی‌را به‌الحان (ن) جمع می‌بستند. پس‌احراران صحیح خواهدبود.

۱ ـ احماد: نیکوگفتن وپسندیدن.

۲ ـ یعنی بدگویی.

۳ ـ قتلش در۳۷۲ ه . بود(ابن‌اثیر ۹ر۵)

۴ - منسوبست به‌مزنه یکی‌ازقرای سمرقند (اللباب ۲ر۱۳۳)

وابوالحسن تدبیر کردند، وابوعلی عمال‌تاش رابگرفت، رمالی‌عظیم بستد.

وابوالحسین‌مزنی‌رابازداشتند، اندرحال‌بیمارشدوبمرد، وابومحمدعبدالرحمن بن‌احمدالفارسی را بوزارت بنشاندند. وغلبهٔ ابوعلی وفایق بسیارشد. آخربران‌قرار گرفت: که‌نیشاپور تاش‌را، وبلخ فایق‌را، وهرات ابوعلی‌را، وبادغیس‌وکنجرستاق[1] وقهستان ابوالحسن‌را باشد.

تاش به‌نیشاپورآمد: وطاعنان اوفرصت یافتند به‌بدگفتن وتحریض[2]وتضریب. وبدمحضری‌همیکردند: تاتاش‌رامعزول‌کردند، وعبدالرحمن‌را ازوزارت بازنشاندند، اندرماه ربیع‌الاول سنه‌ست وسبعین وثلثمائه[3] وسپه‌سالاری خراسان به‌امیرابوالحسن دادند، ونسا وباورد تاش‌را دادند. چون تاش خبر عزل بشنید، به سرخس بیستاد، و سوی‌نسا نیزنرفت. وابوسعیدشیبی[4] وعبدالله‌بن‌محمدبن عبدالرزاق درنیشاپور بودند.

چون‌امیرابوالحسن‌بیامد، شهربپرداختند: وبنزدیک‌تاش‌شدند، و....نظم[5]اورا بدیدند. وامیرابوالحسن‌اندرنیشاپورشد. تاش‌بیامد،وشهربروحصارکرد: وعلی‌بن‌حسن‌بن بویه، تاش‌را مدد فرستاد (۲۰۵) تا حرب‌کردند. و ابوالحسن شهر بپرداخت و سوی قهستان رفت، و(از) ابوالفوارس‌بن ابی‌شجاع[6] مددخواست. ابوالفوارس دوهزارمرد فرستاد. وفایق‌نیز بیامد، و(به) نیشاپور آمدند، وتاش‌را هزیمت‌کردند. واین‌هزیمت هفتم شعبان‌بود سنه‌سبع وسبعین وثلثمائه.

---

۱ - معرب‌گنج روستا (حدودالعالم ۹۳) ناحیت وسیعی‌بود بین‌بادغیس ومروالرود که‌دو منزل ازهرات‌فاصله داشت وبفشوروپنجده درآن‌واقع‌بود (مراصد۱۱۸۵)

۲ ــ هردو: تحریص. ولی‌تحریض برغلانیدنست.

۳ ــ تاریخ‌یمینی ۴۷: وصرف‌عبدالرحمن بعبدالله‌بن‌عزیز.

۴ ــ ابوسعید شیبی ملقب به‌شیخ‌الدولتین (یمینی۵۱)

۵ ــ اصل: وسل‌نظم؛ بوسل نظم؛ کلمهٔ پیش ازنظم خوانده‌نشد،

۶ ـ مراد شرف‌الدوله ابوالفوارس شیردل (شیرزیل)بن عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو است (۳۴۰ـ۳۷۹ ه.)

وبسیار دیلم بگرفتند، ومنصور بن محمدبن عبدالرزاق، اندرمیان بودنیز گرفته شد. همه‌را بخراسان فرستادند، ومنصور را برگاوی نشاندند، وبروز اندربخارا آوردند، وتاش تابگرگان شد، علی‌بن‌الحسن‌بن‌بویه او را نیکو پذیرفت وهدیها بسیار داد، و خودسوی ری‌رفت، وگرگان باغله‌ومال بدوسپرد. وتاش بگرگان بمرد اندرسنه ثمان وسبعین وثلثمائه[1].

وپس مرابوعلی محمدبن عیسی‌الدامغانی را بوزیری بنشاندند دهم ماه ربیع الاخر سنه ثمان وسبعین و ثلثمائه[2]. حشم ابونصر ابوزید[3] را بپسندیدند تا دیگربار (وزارت) مربوعلی دامغانی رادادند، و تاخان[4] به‌بخارا آمد وزیر او بود. وچون خان بازگشت اورا ببرد، بسمرقند فرمان‌یافت غرهٔ رجب‌سنه اثنی‌وثمانین وثلثمائه.

و امیرابوالحسن روزی بباغ خرمك[5] شد، وکنیزکی را دوست داشت باوی بخفت، برشکم‌او خفته بود جان‌بداد اندر ذی‌الحجه سنه ثمان وسبعین وثلثمائه. و اندرین‌وقت امیرابوعلی بهرات بود، و امیرابوالقاسم[6] نیشاپور نگاهداشت. دشمنان تضریبها کردند میان برادران. چون ابوالقاسم بدانست، از نیشاپور بهرات آمد، و خزینه و غلامان امیر ابوالحسن بنزدیك ابوعلی آورد بهرات اندر سنه تسع وسبعین وثلثمائه.

---

۱ - وفات ابوالعباس تاش در وباء گرگان در سنه ۳۷۷ ه. بود (یمینی ۶۱ وابن‌اثیر ۹ر۱۲)

۲ ــ درتاریخ یمینی وزارت‌دامغانی درجمادی‌الاخره ۳۷۷ ه. بود

۳ ــ درهردونسخه چنین است درتاریخ‌یمینی (ص۶۳) ابونصرابی‌زید است، که‌دریك نسخه ابونصربن احمدبن محمدبن ابی‌زیدهم‌آمده.

۴ ـمراد ایلك‌خان است که آمدنش‌به‌بخارا درسطوربعدمی‌آید.

۵ - برحاشیهٔ‌تاریخ یمینی‌نوشته‌اند، که خرمك‌دیهی بودبردروازهٔ نیشاپور (ص۶۴)وعتبی اینجارا یکی ازمنتزهات میداند.

۶ ــ ابوعلی وابوالقاسم پسران ابوالحسن سیمجوری بودند.

پس نوح [۲۰۶] بن‌منصور[1] سپه سالاری به ابوعلی داد و عهد ولوا و خلعت فرستاد، واورا «عمادالدوله» لقب کرد اندرسنه احدی[2] وثمانین وثلثمائه. وفایق به بخارا بازگشت بیفرمان، وانج[3] حاجب و بکتوزون باوی حرب کردند[4] او را هزیمت کردند ببلخ بشد، وچغانیان ابوالحسن طاهربن‌الفضل رادادند.

امیر طاهربن‌الفضل بیامد، وابوالمظفر[5] بنزدیك فایق‌شد، وفایق او را نصرت کرد، وباطاهربن‌الفضل حرب‌کرد، وطاهر اندران معرکه‌کشته شد. وچون ابوموسی هارون‌بن ایلك‌خان از ترکستان به‌اسپیجاب‌آمد، تاختن‌آورد، وسرهنگان فایق را به خرتنگ[6] بگرفت، وفایق بزینهار خان‌شد، وباوی (به) بخاراآمد، ونوح‌بن منصور متواری بود. فایق بلخ‌راازخان بخواست بدوداد (و) خودبازگشت.

وامیرابوعلی راسپاه وسلاح وخزینه بسیارشد، دست‌اندر ولایت امیر خراسان کرد، و همه مادون‌النهر بگرفت، و برخراج و اجلاب[7] و معادن واحداث وضیاع سلطانی مستولی‌گشت، وهراستخفافی‌که بتوانست[8] به امیرنوح بکرد، وخویشتن‌را

---

۱ ـ هردونسخه، منصوربن‌نوح؛ ولی‌چون پادشاه نوح‌بن‌منصور الرضی‌بود، ضبط نسختین خطی سهوخواهد بود، وعتبی‌هم‌گوید‌که الرضی‌اورا به‌قیادت‌لشکر گماشت (تاریخ یمینی ۶۵)

۲ ـ هردو، اندر عهدی وثمانین؛

۳ ـ هردو، ایخ‌حاجب؛ ولی این‌نام دریمینی (ص۶۸) انج‌است.

۴ ـ هزیمت‌فایق ۳ربیع‌الاول ۳۸۸ ه . بود(یمینی۶۹)

۵ ـ ابوالمظفر محمدبن‌احمد (یمینی ۶۹)

۶ ـ هردو، بجزجنگ؛ شرح‌محتمل این‌کلمه در پاورقی گذشت، درینجا نیز بحدس اصلاح‌شد، احتمال‌دارد، که جرجیك‌باشد‌که درپاورقی شرح‌آن گذشته است.

۷ ـ جلب‌بفتحتین وجمع‌آن اجلاب‌بفتحهٔ الف‌چیزهائی که‌از یك‌شهر بدیگر شهر برده می‌شود (المنجد)

۸ ـ هردو، که به‌امیر؛

«امیرالامراءالمؤیدمن‌السماء» لقب کرد، و خطبهٔ منبرها بَرنوح بداشت.

وچون ایلك به‌اسپیجاب آمد، ابوعلی سوی ایلك نامه‌نوشت، وبدومیل کرد. ایلك به‌بخارا آمد، وبه‌جوی مولیان[1] فرودآمد، انـدر ربیع‌الاول سنه اثنی‌وثمانین وثلثمائه. ونوح همی نامه‌نوشت ورسول‌فرستاد به‌ابوعلی که: «بیاکه خان‌آمد.» البته ابوعلی‌ازآن‌نامه نیندیشید[۲۰۷] ولشکر خواست‌ازوی‌هم، نفرستاد.

وخان‌یکچند بیمارشد بعلت بواسیرو بازگشت. وبوقت‌رفتن، ولایت‌عبدالعزیز بن‌نوح‌بن‌نصر راسپرد، وخلعت نیکو بـداده شد، و او راگفت. «این ولایت از نوح ستدیم[2] ، وبتوسپردیم.» وایلك[3] به‌قچقارباشی[4] برسیدوبمرد[5] . ونوح مرعبدالله‌بن محمدبن‌عزیز[6] رااز ولایت نفی‌کرده بودبخوارزم، چون به‌آموی[7] رسید، اورابخواند وکارخویش بدوسپرد، وچندبار به ابوعلی نامه‌نوشت، او را بخواند ومال خواست و لشکر خواست. البته هیچ اجابت نکرد وتکبربکرد وگـردن کشید، تاخدای عزوجل کار نوح نیکوکرد، وآن‌شغل بی‌منت‌کس شفاعت‌کرد، وببخارا بازآمد.

امیرابومنصور سبکتگین ازپس‌الپتگین الحاجب مستولی‌گشت برغزنه‌وگردیز وپروان وکابل وبست، وآن ولایتهاکه غلامان قراتگین[8] داشتند. وکار امیرسبکتگین

---

۱ - جوی‌مولیان ازمواقع‌معروف‌بخارابود، ورودکی آنرادرقصیدهٔ معروف‌خودستوده‌است.

۲ - هردو: ازتوستدیم؛

۳ — هردو: اینك؛

۴ - کذا درهردونسخه: اگرچه‌سه‌حرف اول‌آن نقطه ندارد، ولی بارتولد هم‌آنرا قچقار باشی خوانده‌ودرترکستان (ص۱۲) گوید قچقارهمان است‌که درشاهنامهٔ فردوسی هم‌ذکرشده(ج۲ص ۱۶) تم‌کلامه. این‌نام دربین‌مردم به‌قاشقار معروف‌است.

۵ — هردو: وخان‌بمرد.

۶ — هردو: میرعبدالله‌بن محمدبن عبدالعزیز؛ عتبی ۷۱ عبدالله‌بن‌عزیز.

۷ — هردو: باموی.

۸ - قراتگین وپسرش منصورحکمرانان مشهور اسپیجاب‌بودند.

بزرگ‌شد ونامور گردید[1]. وچون‌جفا واستخفاف ابوعلی بـرامیررضی بسیار شد، پس امیرنوح‌سوی‌امیرسبکتگین‌رحمه‌الله‌نامه‌نوشت،وازابوعلی(شکایت) کرد،واورابخواند.

وامیرسبکتگین به‌کش ونخشب شد، وبرعهدی‌که بایست بکرد. و ابوعلی از مرو به‌نیشاپور آمد، اندر رجب سنه‌ثلث وثمانین وثلثمائه، ونامه‌های‌امیرسبکتگین رسید سوی‌وی بروعده ووعید. هیچ‌سودی نداشت‌وابوعلی‌مصر بیستاد وبربی‌فرمانی، وهرچندکه پندبیشتر دادند، تکبر زیادکرد.

وچون ازحد بشد، نیزجای احتمال نماند. نوح ازبخارا بمرو آمد ؛ واز مرو بهرات [۲۰۸] آمد بـالشکر خویش وامیر سبکتگین سالار بود، وابوعلی از نیشاپور بهرات‌آمد، بیرونه لشکرگاه زدبابرادران، وفایق ودیگر امیران و رسولان‌اندر میان شدندکه[2] صلح‌کنند. سرهنگان ابوعلی رضاندادند[3] وگفتند: نوح و سبکتگین یقین[4] دارند، که غلبه مارا خواهد بود. دیگر روز سرعین هرات؛ مردان نوح و سبکتگین بگرفتند[5].

چون‌ابوعلی ولشکراوچنان بدیدند پشیمان شدند ونیزسودنداشت، ومرابوعلی راصاحب خبری بود، وامیرسبکتگین اورا همی‌شناخت، اماچون درناگفتن اوصلاحی دید، هیچ‌پدیدنکرد. روزی‌ثقهٔ بیامد وامیرسبکتگین رابگفت: دارابن‌قابوس‌ازحربگاه بزینهار خواهدآمد، ومن‌بروم تاوی‌بیاید.

امیرسبکتگین شادشد. پس‌آن جاسوس را حاضرکرد برسبیل شغلی فرمودن. و پس با ندیمی ازآن‌خویش همی‌گفت؛ چنانکه آن جاسوس همی شنید: که ابوالقاسم سیمجور وفایق وداراهمی‌بزینهار ماآیند، ویکی ازایشان پذیرفته‌است، که‌ابوعلی‌را

---

۱ - هردو، کردد؛

۲ - هردو، وصلح؛

۳ - ب، دادند؛

۴ - هردو، تعین؛

۵ - ب، وسبکتگین سرعین بگرفتند؛

بگیرد و بدشت بابسپارد. واین امیرعادل بکاردیگر مشغول گشت.

جاسوس ابوعلی‌را آگاهی‌داد. ابوعلی بددل‌گشت (و) رغبت صلح کرد، پس‌از آنکه اجابت نکرده‌بود، چشم داشت که مگر کسی‌بیایدبصلح، وهیچکس‌نیامد. وچون بامدادشد، خذلان اندرلشکر ابوعلی‌پدیدآمد، هیچ‌شك نکردکه هزیمت شوند. غلامان ورایات ازهر (۲۰۹) سوی‌پدیدآمد، وپیلان مست‌بسیار وسوار وپیاده چندان که‌زمین پدیدنبود، و ابوعلی بربالا ایستاده بود نگاه‌کرد، دارا زینهار ستد[1]. او را آن سخن جاسوس درست آمد، ترس او بیشترشد.

پس بانگ طبل‌وبوق ودهل ودبدبه[2] وگاودم[3] وصنج[4] وآینه‌فیلان[5] وکرنای و سپیده مهره نجاست[6]، ونعرهٔ مردان وبانگ اسبان چنانکه جهان تاریکی‌گرفت وباد نجاست، وخاك‌وخنگ اندروی. ابوعلی برفت باگروهی ازغلامان، وهرچه بود آنجا بگذاشت. واین‌حرب اندرسنه اربع‌وثمانین وثلثمائه‌بود.

وپس‌امیرخراسان ولشکر سبکتگین‌اندرآمدند، واندرلشکرگاه ابوعلی‌افتادند، وازهمه خواسته‌ها غنیمت‌کردند، وابوعلی وسپاه اوبرفتند، وبشب اندر نیشاپور در آمدند. وامیررضی نوح مرامیرسبکتگین را «ناصرالدین‌والدوله» نام کرد. پس او[7]

---

۱ ـ ب: شد.

۲ ـ دبدبه: نقاره (برهان) درتاریخ بیهقی بوقی ودبدبه زن‌یکجا آمده(ص۲۵۸)

۳ ـ گاودم: بضمهٔ دال کرناست (برهان)

۴ ـ صنج: معرب‌سنج درطبق رویین‌که بریکدیگرزنند (المنجد)

۵ ـ طبل‌بزرگیکه بالای‌پیل‌می‌نواختند، یاجرس وزنگ‌که برپیل می‌آویختند آینهٔ‌فیلان نامیده می‌شد. درین‌کتاب گوید: «وبرپشت فیلان تهالی وآینهٔ پیلان‌بزدند» (ص ۱۸۷) وبیهقی گوید: «بردرگاه کوس فروکوفتند وبرقها وآینهٔ پیلان بجنبانیدند». (ص۳۷۱) نظامی گفت: زآیینهٔ پیل‌وزنگ‌شتر☆ صدف راشبه‌رست برجای‌در. (حواشی برهان۱ر۷۵)

۶ ـ هردو: بخواست؛

۷ ـ اصل: بس‌او. ب: پس او. احتمال‌داردکه درینجا پس‌بضمهٔ اول بمعنی پسر باشد. و بمعنی بعدهم توان خواند.

ابوالقاسم محمودبن ناصرالدوله را «سیف‌الدوله» لقب کرد، وامیرمحمود باامیرنوح بهرات بازایستاد، تاآن شغلهاکه آنجابود تمام‌کردند،وازآنجا به‌نیشاپوربازآمدند.

وچون ابوعلی سیمجوری مذلت وحقارت خویش‌بدید، بعذر آمد، نیز عذرش نپذیرفتند، وچون نومیدشد، سوی‌گرگان رفت. و اندر سنه خمس وثمانین وثلثمائه صاحب ابوالقاسم بن‌عباد[1] بمردبری. وامیرنوح ببخارا بـاز رفت، وامیر سبکتگین بهرات وپوشنگ بود، وامیرمحمود به‌نیشاپور بود بضبط کردن اشغال آن ناحیت. و ابوعلی وفایق بالشکرگران بیامدند اندرسنه خمس‌وثمانین (۲۰۱) وثلثمائه[2].

پس‌امیرمحمود بهرات‌آمدنزدیك‌پدر، وازهرجای‌مددخواستند وابونصرابوزید[3] رابرسولی نزدیك خلف‌بن‌احمد حاکم‌سیستان فرستادند. (خلف) بیامد بالشکر ساخته وامیرفریغون[4] ازگوزگانان[5] آمد، همچنین تره‌کان‌خلج[6] رانیز بخوانند. و خلف

---

۱ ـ وی‌اسماعیل‌بن عبادبن عباس‌طالقانی وزیر ادیب ودانشمند دیلمیان است، که در سنه ۳۲۶ ه . درطالقان بدنیاآمد. ودرسنه ۳۸۵ ه . درری بمرد ودراصفهان مدفون گردید. از تصانیف اوالمحیط لغت‌هفت جلدی وکتاب الوزراء والکشف عن‌مساوی شعرالمتنبی والاقناع و عنوان‌المعارف والاعیاد وغیره‌است (الاعلام ۱ر۳۱۲)

۲ ـ یمینی‌ص۸۶، عزه ربیع‌الاول سنه ۳۸۵ ه . درینجا در هردونسخه‌کلمات (صـاحب ابوالقاسم) نوشته‌شده‌که بامتن ربطی‌ندارد، حذف‌شد.

۳ ـ رك، پاورقی (ص۱۶۸ دریمینی ص۸۸)ابا نصرابن زید است. اصل، ابویزید؛

۴ ـ هردو: فریعون؛ دریمینی ۸۸، ابی‌الحارث‌الفریغونی است. وی ابوالحارث محمدبن احمدبن‌الفریغون پادشاه سوم دودمان فریغونیان جوزجانست (۳۴۰ ـ ۳۸۹ ه .)که در سنـه (۳۷۲ ه .) جغرافیای حدودالعالم بنامش نوشته واهداء شده است.

۵ ـ هردو، ازکوزکانیان.

←

را بپوشنگ بگذاشتند. وپسر او طاهر را بالشکر ببردند، و بطوس حرب کردند بده اندرخ[1]. ابوعلی‌را هزیمت کردند واسیران ازدست اوبیرون کردند، ولشکرگاه او را غارت کردند[2].

وابوعلی‌ازراه طبس[3] بسوی ری‌رفت، وعلی‌بن‌الحسن‌بن بویه بجای او بسیار نیکویی کرد، هرماه پنجاه‌هزار درم اورا مشاهره داد، وهرگاه‌که اورابخوان‌خواندی، اسبی باساخت بفرستادی، وآن همه بدوگذشتی. پس دل ابوعلی تنگ شد، ومتنکر حال[4] به‌نیشاپور آمد ازبهر زنی‌را، وامیر محمود اورابگرفت وبازداشت. واز بنـــد

→

۶ ــ هردو: صلح؛ واین‌کلمه بلاشبهت غلط است‌که صحیح‌آن خلج‌باشد. وتلفظ‌کنونی آن غلجی‌است،که عبارت‌ازقبایل افغانی‌ساکن‌حدود غزنه‌وزابل باشند وسلسلهٔ شاهان‌خلجی هند نیـــز بدیشان تعلق داشت.ومورویس ومحمود واشرف‌شاهان هوتکی نیزغلجی وخلجی بودند. به‌ظن‌غالب کلمهٔ‌تره‌کان بفتحتین صحیحست.که‌عبارت ازترك به‌فتحتین قبیلهٔ معروف خلجی یاغلجی‌زابلستان باشد،که‌اکنون هم‌بهمین‌نام بین‌غزنه وقندهار در زابلستان تاریخی سکونت وحیات‌کوچی دارند. واین‌نام راکه‌به‌فتحتین تلفظ می‌شود. همواره مورخان ونویسندگان با ترك بضمهٔ اول‌وسکون دوم خلط‌کرده‌اند، وهمچنان‌بین‌خلج‌قبیلهٔ‌تورك وخلج‌قبیلهٔ افغانی‌اشتباه‌روی داده است. بنا برین‌درمتن املای‌ترکان به(تره‌کان) که‌تلفظ صحیح‌کلمه است تبدیل‌شد.

۱ ــ اصل: امدرح؛ بدون نقاط. ب: اندرج؛ بر حاشیهٔ یمینی ص۸۹ نوشته‌اندکه اندرخ به‌فتحه الف وسکون‌نون وفتحهٔ‌دال وکسرهٔ راء وسکون‌خاء معجمه‌قریه‌ایست بین دوکوه درطوس.

۲ ــ ۲۰ جمادی‌الاخره‌سنه۳۸۵ هـ. (یمینی۸۹)

۳ ـ هردو: طیبن؛ شایدطبس یاطبسین‌باشد.

۴ ــ هردو: مستنکر، ولی متنکر آنست‌که به تبدیل لباس وعدم شناسایی درآید وبیش ازین‌هم گذشت.

بگریخت وروی به‌خوارزم‌نهاد. چون به‌هزار اسب[1] رسید، اندرباغی فرود آمد. وکیلان ابوعبدالله خوارزم‌شاه[2] بیامدند، که نزل[3] ابوعلی‌را راست کنند. گفتند: فرداخوارزم شاه خود آید.

چون مردمان بخفتند، خوارزمیان اندرآمدند، وبوعلی را فروگرفتندو ببستند وبخوارزم بردند وبازداشتند. ومیان اهل گرگانج واهل خوارزم تعصبی بود قدیم. و مأمون[4] امیرگرگانج لشکری‌فرستاد، به‌خوارزم‌حرب کردند، وابوعبدالله خوارزم‌شاه را بگرفتند. وابوعلی سیمجوری را ازحبس‌بیرون آوردند، وهمه را به گرگانج[۲۱۱] بردند، وخوارزم‌شاهی‌مرابوعلی‌المأمون‌بن محمد رادادند. ومأمون مرابوعلی رانیکو همی داشت، وبسیار مال بدوبخشید، وکارابوعلی بهترشد.

رسول نوح‌آمد سوی ابوعلی، وبسیار نیکویی‌گفت، ووعدها نیکوکرد، واو رابخوانده[5] بود. ابوعلی به‌بخارا شد. عبدالله‌بن‌عزیر وبکتوزون پیش‌بازآمدند .چون به‌سرای نوح‌اندرشد، ابوعلی‌رابگرفتند باهجده تن برادران وسرهنگان، وهمه را بند کردند وبه‌قهندز بردند، اندرسنه‌ست وثمانین وثلثمائه.

وچون امیرسبکتگین‌خبرابوعلی بیافت، اورا ازامیررضی نوح‌درخواست کرد. پس‌نوح مرابوعلی راوغلامش ایلمنکورا وامیرك طوسی را وابوالحسین پسر ابوعلی رانزد امیرسبکتگین فرستاد، اندرشعبان سنه‌ست وثمانین وثلثمائه.

پس امیرسبکتگین این‌چهارتن رابه‌قلعهٔ گردیزفرستاد، که آنجای حصین‌بود و

---

۱ - هزاراسب ازقلاع‌حصین نواحی خوارزم بود که ازآن سه روزه فاصله داشت (مراصد ۱۴۵۹)

۲ - وی‌ابوعبدالله محمدبن احمدبن‌محمد پادشاه دوم این سلسله است‌که تامرگ خودسنه ۳۸۵ ه . حکمرانی‌داشت (زمباور۳۱۶)

۳ - نزل، بضمهٔ‌نون ضیافت‌ومهمانی (غیاث)

۴ - مأمون‌بن‌محمد پادشاه سوم خوارزم‌شاهیان درحدود۳۸۵ ه . (زمباور۳۱۶) .

۵ - هردو، بخواند؛

بازداشت. واندرسنهٔ تسع[1] وثمانین وثلثمائه ایشان هرچهارتن رابکشتند. وامیررضی ابوالقاسم نوح بیمار شد و درگذشت روز آدینه سیزدهم رجب سنه سبع وثمانین و ثلثمائه.

واندرشعبان این‌سال ابوالحسن (علی‌بن‌حسن)بن بویه‌نیزبمرد. وامیرسبکتگین ببلخ‌نالان شد، قصدغزنین کرد. اندرراه بمرد. واین‌واقعه درشعبان سنه‌سبع وثمانین‌و ثلثمائه (بود). چون امیررضی نوح‌بمرد. اورا «رضی» لقب کردند.[2]

ابوالحارث منصوربن‌نوح

وامیررضی نوح‌بن منصورمرپسرخویش راکه‌منصور بود ولیعهدکرده‌بود.چون نوح بمرد منصور بجای اوبنشست، وهنوزبالغ[۲۱۲] نشده بود، ووزیراوابوالمظفر محمدبن‌ابراهیم البرغشی[3] بود، ودیگرکارهاهمه فایق‌همیراند. القادربالله‌ابوالعباس‌بن اسحاق‌بن‌المقتدر بخلافت‌بنشست،[4] وعهدخراسان به‌ابوالحارث[5] فرستاد. وابومنصور عبدالله‌بن محمدبن‌عزیر؛[6] مرابومنصور محمدبن‌الحسین‌بن مت‌راگفت: بامن.....[7] تا

---

۱ ــ کذا درهردونسخه. درطبع‌ناظم وتهران آنرا سبع طبع کرده‌اند؛

۲ ــ درینجا درهردونسخه‌کلمات (فوت‌سبکتگین) را درمتن آورده‌اند، وپیداست‌که در متن‌نمی‌گنجد، وکاتبان آنرا ازحاشیه به متن آورده‌اند، بنابرین حذف‌شد.

۳ ــ درنسایم‌الاسحار (ص۳۹) البرغوشی است،که درعصرمنصوربن امیررضی‌بسبب تغلب فائق ازوزارت استعفا خواست. وچندی درجوزجان بود، وبعد ازآن‌سی‌سال در نیشابور به‌مطالعه وتصنیف‌کتب پرداخت. این‌کلمه در هردونسخه البرعمی است. وشاید منسوب به‌برگوش باشدکه شهری بود در نواحی شاش وتاشکند کنونی (اصطخری)

۴ ــ جلوس اودررمضان۳۹۳ه . ووفاتش ذی‌حجه۴۲۲ ه. است(طبقات ناصری۱ر۱۲۴)

۵ ـ هردو، ابوالحرث.

۶ ـ هردو، عزیز؛

۷ ـ اصل: بمالیای بدون‌نقاط ب، بحالیای؛ نقطه‌ندارد. اصل‌این‌کلمه معلوم‌نشد.

سپه‌سالاری مادون‌النهر برتواعتمادکرد آید. وبه‌ایلك نیز استعانت‌کرد. ایلك بیاری دادن باایشان بیامد وبدرسمرقند فرودآمد؛ وابومنصور بااندك مردم پیش اوبازآمد، واورا فرودآورد، وتاسوارانش فرودآمدند بفرمود: تاابومنصوربن‌عزیر رابندکردند؛ وفایق را ازسمرقند بخواند: وبرمقدمه‌کرد وبفرمود اوراکه ببخارا شود.

چون امیرابوالحارث این خبربشنید، به آموی[1] رفت. چون فایق فـرا رسید؛ ابوالحارث راملامت‌کرد ازگذاشتن‌مملکت. پس ابوالحارث بکتوزون را سپه‌سالاری خراسان دادوبفرستاد، وخودسوی بخارا بازگشت. وفایق یك منزل پیش آمد وانـدر بخارا شدند.

واندرین وقت امیرمحمود به‌نیشاپوربود، وخبرمرگ پدرشنید ونیزشنید: کـه برادرش اسماعیل‌بن ناصرالدین ترکات پدربرگرفت؛ وولایت غزنین بگرفت پس امیر محمود روی‌بغزنین نهاد؛وبدرغزنین بابرادر بیاویخت وحرب‌کرد؛ وبرادرراقهرکرد واسیرگرفت، ولشکرش راهزیمت‌کرد؛ وشهرغزنین را بگرفت.

وابوالقاسم سیمجوری ترکان [۲۱۳] باوغلبه‌کـرده بود، پس طمع بکتوزون کرد وبه‌نیشاپور آمد. بکتوزون پیش‌رفت وحرب‌کرد اندرماه ربیع‌الاول سنه‌ثمان و ثمانین وثلثمائه. وابوالقاسم رابشکست ومال‌اورا بر گرفت. وابوالمظفر برغشی[2] را ازوزارت‌بازکردند به‌بخارا؛ وابوالقاسم‌العباس‌بن محمدبرمکی[3] رابه‌نیابت بنشاند تا کسی پدیدآید.

و(چون) ابوالقاسم‌کشته‌شد، ابوالحسین‌بن‌محمدبن‌علی‌الحمولی[4] رابنشاندند،

---

۱ ــ هردر: باموی؛

۲ - اصل: برعشی. ب: برعنی؛

۳ - درینجا بازکلمات (وزارت ابوالمظفربرعسی) ازحاشیه به‌متن‌آمده ولی‌چون بامتن ربطی نداشت حذف‌شد.

۴ - این‌شخص رامحمود به‌صفت‌سفیروقاصد خود به‌بخارا فرستاد وتا مدتی‌که آنجا ماند وزیرهم بود (ترکستان بارتولد) وبازمی‌بینیم‌که اورا محمود بعدازمرگ سبکتگین ازطرف خود به‌غزنه‌پیش برادرفرستاده بود (یمینی۱۱۴)

تاکسی پدید آید، وازابوالحسین[1] کارپیش نرفت. پس‌وزارت به ابوالفضل محمدبن احمد الخنامتی[2] دادند، واین خنامت دهیست[3] از ولایت بخارا (دو) وزارت بدو ختم شد.

وچون امیرمحمود دل از شغل‌غزنین فارغ‌کرد، کار بساخت وروی به نیشاپور نهاد. بکتوزون دانست: که باوی‌برنیاید. سوی نساوباورد رفت. وامیر ابوالحارث قصد اوکرد. بکتوزون وفایق یکی‌شدند، وابوالحارث را خلع‌کردند ومیل‌کشیدنداو رابسرخس، روزچهارشنبه دوازدهم ماه‌صفر، سنه‌تسع وثمانین وثلثمائه.

ابوالفوارس عبدالملک‌بن‌نوح

پس بکتوزون وفایق وطبقهٔ حشم گرد آمدند، مر برادر ابوالحارث عبدالملک بن‌نوح رابنشاندند. ومال بیعت ازوبخواستند، بداد. واندرین وقت امیر محمود رحمه‌الله بمروآمد بکینه‌خواستن ابوالحارث تاحرب‌کند. رسولان درمیان‌شدند وصلح کردند برآنکه: هرات‌وبلخ امیرمحمودرا باشد باهمه اموال‌آن. وامیرمحمودرحمه‌الله [۲۱۴] دوهزاردینار صدقه داد وبازگشت برین‌صلح. وشکرکرد، شکرخدای راعزوجل که خونی‌نیفتاد.

---

۱ ـ هردو: ابوالقاسم‌کار؛

۲ ـ اصل: الحبافی.ب: الحیاقی؛ بارتولد این‌کلمه رابه‌الجیهانی تبدیل‌کرده وگویدکه شایدپسر ابوعبدالله احمدباشد؛ چون‌کلمات‌مابعد شرح‌خنامت‌را خوانده نتوانسته‌اندچنین‌سهوی روی‌داده‌است.

۳ ـ درنسخ مطبوعه وهردوخطی، ختامت‌دهیات (کذا)؛ ولی‌خنامتی بضمهٔ اول‌نام‌یکی از قراء بخارابودکه منسوب‌آنرا هم‌خنامتی می‌گفتند (معجم‌البلدان ۲ر۳۹۱ واللباب ۱ر۳۸۸)و چون‌قرائت‌کلمات درست‌شود، ضرورت‌به‌تبدیل متن‌صحیح نمی‌ماند، طوریکه بارتولد درترکستان وناظم به‌تقلید اودرطبع متن‌کرده است.

پس اندربازگشتن امیر محمود، غلامان ملك، بربنه امیر محمود زدند، وآن بتعلیم وتضریب دارابن قابوس کردند. امیرسپه‌سالار نصربن ناصرالدین که برادرامیر محمود رحمهم‌الله بازگشت(و) حرب کرد. بکتوزون هزیمت شد. پس‌بکتوزون‌ببخارا رفت بحالی‌بد. وفایق بمرد اندرشعبان سنه‌تسع وثمانین وثلثمائه، وبکتوزون بماندبا ندامت بسیار.

پس‌ابوالحسن ایلك‌بن نصربرادرخان،[1] بدربخارا آمد، وبدل‌جزآن داشت که همی‌نمودازدوستداری‌عبدالملك‌بن‌نوح. وفرزندان نوح‌ازشراوهمی ترسیدند؛ بامداد بسلام اوشدند. ایشانرا فروگرفتند. واسیرکرد (و) بندکرد، وبه اوزگند[2] فرستاد، و مالهای ایشان‌برگرفت، ومدت ایشان بسرآمد وروزگار دولت ایشان‌بگذشت.

ایلك اندر بخارا شدروزدوشنبه[3] دهم ماه‌ذی‌القعده سنه تسع‌وثمانین‌وثلثمائه، وبسرای امارت‌فرودآمد. وابوالفوارس عبدالملك پنهان‌شد، فرمود تااوراطلب‌کردند وبیاوردند. چادراندرسرکشید وهم‌برآن حال باز ازبخارا اورا برآوردند وپیش ایلك آوردند، بفرمود تااورابندنهادند وسوی اوزگند بردند، وآنجا اندرحبس ایلك فرمان یافت الله‌اعلی واجل.

* ۞ *

---

۱ ــ ابن‌اثیر ۹ر۶۲، ایلك‌خان نام‌تامش ابونصر احمدبن‌علی ولقبش شمس‌الدوله بود. نام‌اصلی ازروی مسکوکاتش ابوالحسین نصربن علی، الامیرالسید وناصرالحق پادشاه چهارم آل افراسیاب ایلك‌خانی است‌که درسنه ۳۸۲ ه . جلوس‌کرد ودرسنه ۳۸۹ ه . برسامانیان تاخت و در۴۰۰ ه . از جهان رفت، وی‌نصربن علی‌بن‌سلیمان‌بن موسی‌بن‌ستوق بغراخان عبدالکریم‌است که درحدود ۳۱۵ ه . شاهی این سلسله رابنانهاد واسلام‌آورد ودرسنه ۳۴۴ ه . بمرد (زمباور ۳۱۲ ببعد)

۲ - اوزگند، شهری‌بود درفرغانهٔ ماوراءالنهر (مراصد ۱ر۱۳۱)

۳ - یمینی ۱۳۵، یوم‌الثلثاء.

چنین گوید: گردآورندهٔ[1] این کتاب: ابوسَعید عَبدالحیّ بن الضحاک بن محمود گردیزی، که چون از اخبار و تواریخ[۲۱۵] انبیا و ملوک و کلانیان[2] و ملوک عجم و خلفاء اسلام و امرای خراسان بپرداختیم، آغاز کردیم بگفتن اخبار یمین‌الدوله رحمة‌الله‌علیه برطریق ایجاز و اختصار، از آنچه از همه اخبار که خواندیم، هیچ چیزی را آنحال نبود که اخبار او را، که آنچیزها دیگر باستماع شنیدیم و از کتب خواندیم، و شاید بود که مصنفان و راویان اندران تصنیفها و اخبار کم و بیش آورده و گفته‌اند از بهر تعجب سخن را، و عزیز کردن کتاب را.

اما این اخبار بیشتر از وی آن بودست که برأی‌العین خویش بدیدیم، که امیر محمود رحمه‌الله اندر هندوستان چه کردست، و به نیمروز و بخراسان و بخوارزم و بعراق چگونه قلعها گشاده است؟ و برچه جمله بیابانها و کوهها و راهها مخوف گذشته[3] است؟ و حرب آن چگونه کرده است؟ و پادشاهان بزرگ را چگونه قهر کرده است؟ که کسی آن ندیده است و نشنوده، که چنین حرب و حیله نه کار آدمیان باشد.

و بخاصه اینچنین اتفاقی که مرین[4] خداوندعالم، سلطان معظم عزالدوله و زین‌الملة سیف‌الله معزدین‌الله ابومنصور عبدالرشید بن یمین‌الدوله و امین‌الملة ابی‌القاسم محمود بن ناصرالدین والدوله، اطال‌الله بقاؤه، و ادام سلطانه، و ثبت ملکه، و کب اعداه، را اوفتاد که بی‌هیچ تکلفی پادشاهی بدست او آمد. و چون قصد کرد، در وقت به آرزو برسید بی‌هیچ مانعی و مهلتی. و این چندین هزار خلق، بی‌خون‌ریزش و بی‌طمعی و بی‌رنجی و بی‌روزگاری و بی‌حیلتی[5][۲۱۶] و کیدی مطیع و منقاد او گشتند، که همیشه دولت او

---

۱ - درهردونسخه چنین است ولی درطبع تهران گردآورده؛ طبع‌شده.

۲ - کذا دراصل. ولی ب این کلمه ندارد. شاید ازمادهٔ کلان آمده باشد. که کلانتر راهم ازآن ساخته‌اند.

۳ - هردومطبوع: گذاشته؛

۴ - اصل: مزین؛

۵ - هردو: وباحیلتی؛

ثابت‌باد! ورایت اومنصورباد! ودشمن‌اومقهورباد! ودوست اومسروربا د! وهمه‌بلاها ازساحت اودورباد!

پس‌من ازجمله اخبـــار دولت این خاندان را ادام‌الله ثبـاتها، آنچه خوشتر و عجب‌تر بود التقاط[1] کردم واینجا بیاوردم، وهرچندکه بتوانستم مختصرکردم (اگر) بشرح مشغول گشتمی بسیـار آمدی. پس ازآن اخبـــار انتخاب‌کردم‌واینجا بیاوردم باذن‌الله تعالی.

---

۱ ــ درهردونسخه التقاداست؛ ولی‌مادهٔ لقددرکتب لغت عرب‌بنظر نیامد. درمطبوع‌تهران انتقاء طبع‌شده،که بمعنی برگزیدن باشد(المنجد) ولی‌من آنرابه‌التقاط تبدیل‌کردم،که درینجا بمعنی اخذ وانتخاب است. (المنجد)

پادشاهی امیر اجل سید یمین الدوله و امین الملة و کهف الاسلام ابوالقاسم محمود بن ناصرالدین والدوله سبکتگین رحمة الله علیهم

چون امیر محمود رحمة الله از فتح مرو فارغ شد، و امیر خراسان گشت و ببلخ آمد و هنوز ببلخ بود، که رسول القادر بالله از بغداد بنزدیك او آمد با عهد خراسان و لـواء و خلعت فاخر و تاج. و قادر او را لقب نهاد «یمین الدوله و امین الملة ابوالقاسم محمـود ولی امیر المؤمنین»،

پس چون آن عهد ولـوا برسید، امیر محمود بـر تخت سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج برسر نهاد، و خاص و عام را بارداد، اندر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه. پس از بلخ سوی هرات رفت اندر سنه تسعین و ثلثمائه، و از آنجا به سیستان شد، و خلف بن احمد را اندر حصار اسپهبد[1] محاصره کرد، و خلف کسان اندر میان کرد،

---

۱ - هر دو: مهبد؛ این نام در یمینی هم مغلوط و اصهداست؛ ولی در تاریخ سیستان ۳۴۶ کوه اسپهبد نوشته شده، و در طبقات ناصری ۲ر۱۸۵ قلعهٔ صفهبذ سیستان است.

وبامیرمحمود صلح کرد که صدهزاردینار بدهد، وخطبه بروی[۲۱۷] کند.

وچون ازین فارغ‌شد، سوی‌غزنین رفت، واز غزنین سوی هندوستان رفت، و بسیارحصارها بستد، وچون از هندوستان باز آمد، خان[۱] کس فرستاد وبا اوخویشی پیوست، ومواضعت نهادند: که ماوراءالنهر مرخان راباشد، ومادون‌النهر مرامیر محمودرا. به‌نیشاپورآمداندرسلخ جمادی‌الاولی سنه‌احدی وتسعین و ثلثمائه.

وابوابراهیم[۲] سامانی باامیر سپه‌سالار نصربن ناصرالدین رحمهاالله‌حرب‌کرد و مرامیرنصر را هزیمت‌کرد. وهندوبچه[۳] دستگیر شد، واین روز چهارشنبه بود آخر ربیع‌الاول سنه‌احدی وتسعین وثلثمائه. وکار ابوابراهیم به‌نیشاپوربزرگ‌شد، وامیر محمود رحمةالله قصد اوکرد. ابوابراهیم برفت، وبه‌اسفراین شد وکرمان. واز آنجا بگرگان‌شد. پس‌باردیگر به‌نیشاپورآمد.[۴] وامیرنصر ازنیشاپور به‌بوزگان[۵] آمد.

لشکر (ابو) ابراهیم براثر اوبیامدند، وامیرسپه‌سالار نصر مرایشانرا هزیمت کرد ورئیس سرخس مرابوابراهیم را بخواند، تا با امیر نصر حرب‌کند ورئیس اورا یاری‌کند، وآنجارفتند، وامیرنصر نیزآنجاشد وحرب‌کردند. ابوابراهیم را بشکست،

---

۱ ــ مرادهمان ایلك‌خان نصربن‌علی است‌که ذکرش گذشت.

۲ ـ مراد ابوابراهیم اسماعیل‌المنتصربن نوح‌بن منصور اول است‌متوفی ۳۹۵ ه.

۳ ـ کذا درهردونسخه، شرح این‌جنگ‌که بین دوقریه نعاجی وبشجهه درچهار فرسخی نشاپور واقع‌شده بود. درتاریخ یمینی ۱۳۷ وابن‌اثیر ۹ر۶۵ آمده ولی‌ذکری ازهندوبچه‌نیست ومعلوم نشدکه مرادکیست؟ چون همواره درلشکرغزنویان هندوان بومی‌افغانی بوده‌اندودرتاریخ بیهقی نام‌تلك‌افسر لشکری بارها آمده پس حدس میتوان زدکه درین لشکر برادر محمود نیز لشکردارهندوبوده ودستگیرشده.

۴ ــ درشوال ۳۹۱ ه. (یمینی ۱۳۹)

۵ ــ بوزگان، معرب‌آن بوزجان است‌که بین‌هرات ونشاپور واقع واز نواح نشاپور بود (مراصد ۱ر۲۲۹)

وتوزتاش[1] الحاجب وابوالقاسم سیمجوری دستگیر شدند. وابوابراهیم سوی باورد رفت، وازآنجا سوی ترکان‌غز، واندرمیان غزان همی بود، وترکان عزیمت کردند، تا با وی بحرب روند. یبغومهتر ایشان مسلمان‌شد، وباابوابراهیم خویشی کرد، وباابوابراهیم [۲۱۸] تابه کوهك[2] بیامدند، وباسباشی تگین حرب کردند وسباشی تگین را بشکستند. وایلك بسمرقند آمد. برآن که[3] تاختن بردند وهجده تن ازسرهنگان بگرفتند. وغزان و اسیران رابردند، وابوابراهیم نامیدگشت، وباسیصد سواروچهارصد پیاده بگذرگاه درغان[4] آمدوبگذشت که یخ‌بسته بود، وازپس بطلب اوآمدند وبخواستند گذشت از رود، یخ‌بشکست وهمه‌فرود شدند، و(ابو) ابراهیم به‌آموی درنگ کرد، ومرس نقیب رابنزدیك امیرمحمود رحمةالله فرستاد برسولی وگفت: «فساد آل‌سامان ازجهت من مستقیم نگردد مگربعنایت تو! بنگر تا چه صواب[5] بینی آن کنم». چون مرس نقیب برفت، ابوابراهیم بمروشد، وچون به‌کشمیهن[6] (رسید) از ابوجعفر خواهرزاده یاری

---

۱ - اصل، تورماس. ب توریباس. درطبع تهران: توزتاش یا تورماش؛ چون درتاریخ یمینی توزتاش‌الحاجب است که با ابوالقاسم علی‌بن محمد سمیجوری یکجا دستگیر شده بود (ص۱۴۱) بنابرین درمتن اصلاح‌شد.

۲ - هردو: بابکوهك. کوهك کوهی است درسمرقند، ویکی از دروازه‌های سمرقند باب کوهك بود (مراصد ۱۱۸۹) پس متن راچنین هم توان خواند: به باب کوهك بیامدند.

۳ ــ هردو ومطبوع: برآنکه؛ ظاهراً برآن‌کوه است، که مراد از آن کوهك سابق‌الذکر باشد.

۴ ــ درغان: به‌فتحهٔ دال وسکون دوم شهری‌بود برکنارآمو، که اول‌حدود خوارزم شمرده می‌شد (مراصد ۵۲۳)

۵ ــ هردو: ثواب؛

۶ ــ کشمیهن: شهرکی بود ازاعمال مرو(حدودالعالم) حرف‌اول ضمه‌ومیم فتحه دارد و شین ساکن است. از بزرگترین قراء مرو برراه صحرا بطرف آمل وجیحون افتاده بود (مراصد ۱۱۶۸)

خواست اجابت نکرد. وبرسول استخفاف کرد وبیرون آمد، وبا ابوابراهیم حرب کرد، واورا هزیمت کرد، واوسوی باورد بشد.[۱]

وچون مرس بنزدیك امیر محمود رحمة‌الله رسید، اورا بسیار نیکویی کرد و کرامتها کرد، وبامال بسیار باز فرستاد وضمان کرد: بهرچه اورا مرادآید. سوی ابو-جعفر نامه نوشت: «تااوراهرچه بتواند خدمت کند وعذرخواهد». وابوابراهیم سوی بخارا رفت، وازآنجا سوی سغدشد. وپسرعلمدار[۲] که سرعیاران سمرقندبود[۳] باسه‌هزار مرد، وپیران سمرقند[۲۱۹] بنزدیك اوآمدند، وخان‌بزرگ[۴] بحرب اوآمد. خان‌رابشکستند اندرشعبان سنه‌اربع وسبعین‌وثلثمائه. وپسرسرخك[۵] ازنزدیك ابوابراهیم‌برفت‌بنزدیك خان‌شد وباوی متابعت کرد.

پس‌نامه نوشت سوی (ابو) ابراهیم، واندران بسیار نیکویی گفت، واورا ضمانها کرد، وآنهمه دروغ بود: که با خان ساخته بود. وچون خبربخان رسیدکه سامانی[۶] بهزیمت‌شد: همه‌گذرهای آب‌بگرفت، وکسان برگذرها بنشاند. وچون ابو ابراهیم این‌خبر شنید بگریخت باهشت‌تن وبه‌بنگاه پسربهیج[۷] شدازعرب اندربیابان

---

۱ - درشهورسنه ۳۹۴ هـ. (یمینی ۱۴۴)

۲ ـ بارتولد نام این شخص را حارث مشهور به‌ابن‌علمدار نوشته (ترکستان) وعتبی گوید، ابن‌علمدار رئیس فتیان‌سمرقند با سه‌هزار نفر آمد ونیزمشایخ بخارا باسه‌صدغلام(جوان) باوآمدند (یمینی۱۴۵)

۳ ـ هردو، سمرقندبوده باشدکه هزارمرد ازپیران؛ مطابق‌قول‌عتبی اصلاح شد.

۴ ـ مرادهمان ایلك‌خان نصربن‌علیست، که درقریهٔ بوزبند حدود سمرقند شکست خورد (یمینی ۱۴۶)

۵ - یمینی۱۴۷، ابن‌سرخك السامانی.

۶ - مراد ابوابراهیم منتصر شهزادهٔ سامانی است.

۷ - این‌نام درهردونسخه باملاء مختلف ابن‌تهنت- پسرنهیت - ابن‌نهنبت - پسر تهنیت آمده، درحالیکه عتبی‌ابن‌بهیج‌الاعرابی ازجملهٔ کوچیان بیابان نوشته است (یمینی ۱۴۷) کلمه کلمه بنگاه درینجا ترجمهٔ حله عربیست وعتبی گوید، درحلهٔ ابن بهیج‌الاعرابی درآمد.

مرو، ویکی بندار[1] بود، واورا ماهروی[2] گفتندی بفرمود تاراه ابوابراهیم نگاهداشتند (واورا بکشتند) اندر ربیع‌الاخر سنه خمس وتسعین وثلثمائه، ودولت آل سامان بیکبارگی منقطع گشت.[3]

وچون امیر محمود خبرکشتن ابوابراهیم بشنید، دروقت مرارسلان جاذب را بفرستاد تابنگاه پسربهیج[4] غارت کرد، وماهروی وپسوبهیج رابکشتند بزارترین حالی. وچون امیرمحمود به‌نیشاپور آمد، غلامان شورش کردند، ودروقت امیرمحمود خبر یافت، حزم آن بگرفت وخواست که ایشان را بگیرد وادب کند. ایشان بترسیدند و بعضی گرفتار شدند وبعضی بگریختند، وامیرمحمود رحمةالله براثر گریختگان برفت، وبعضی رابکشت، وبعضی را اسیر بگرفت، وبعضی بنزدیك سامانی شدند. واندرین وقت ابوالقاسم سیمجوری نیزبگریخت (۲۲۰) (وبنزدیك)سامانی‌شد.

وامیر محمود بهرات باز آمد پنجم رمضان سنه احدی وتسعین وثلثمائة. واز غزنین سوی هندوستان شدبالشکر عظیم، وبشهرپرشاور فرود آمد با ده‌هزارمردغازی وشاه هندوستان جیپال[5] برابرمحمود لشکرگاه بزد، ودوازده‌هزار سوار وسی‌هزارپیاده وسیصد فیل بحرب آورده‌بود. پس‌صفها بکشیدند ودست بحرب بردندخدای عزوجل

---

۱ ــ بنداربروزن گلزار کیسه داروخانه‌دار وصاحب تجمل ومکنت (برهان۱ر۳۰۵)بمعنی جواهرفروش نیزهست که جمع آن بنادره باشد (منتهی‌الارب ۱ر۱۲۵)

۲ - یمینی۱۴۸، ابوعبدالله معروف به‌ماهروی بندار.

۳ ــ یمینی۱۴۸، درماه ربیع‌الاول ۳۹۵ ه . درقریه‌ماء مرغ‌رودبارزم مدفون‌شد،

۴ ــ هردو، نهیت؟

۵ ــ املای این‌نام درهردونسخه مکرراً تاآخراجیپال است. ولی در قدیمترین متون معاصرسلطان مانندتاریخ یمینی ص۱۵۶ وغیره‌جیپال وجیپاله است که در یك سنگ نوشته‌که در بریکوت سوات بدست‌آمده ودرموزهٔ لاهورموجود است برسم‌الخط سره‌دا JAYAPALA-DEVA نوشته‌شده (پتهان انگلیسی ۱۱۲) وازین هم معلوم میشودکه پیش از جیم الفی‌نداشت. وبنابرین حذف شد.

مسلمانان رانصرت داد وامیرمحمود رحمةالله فیروزی یافت وجیپال مقهور گشت و کافران نابود شدند، ومسلمانان اندران معرکه پنج هزار کافر راکشته بودند وجیپال را اسیر گرفتند با پانزده تن ازپسر وبرادر او. بسیارغنایم یافتند ازمال وبرده‌وستور.

وچنین گویندکه اندرگردن جیپال‌قلاده بود مرصع بجواهر. اهل‌بصرآنراصدو هشتاد هزار[1] دینارقیمت‌کردند. واندر گردنهای دیگرسرهنگان هندوهمچنین قلیدها[2] یافتند قیمتی. واین‌فتح‌روزشنبه[3] بودهشتم محرم سنه ثلث‌وتسعین وثلثمائه. وازآنجا به‌ویهند[4] رفت، وآن‌ولایت بسیاری بکشاد، وچون بهار روی بنمود، امیر محمود رحمةالله (به)غزنین بازآمد.

واندرمحرم سنه‌ثلث وتسعین وثلثمائه بسیستان رفت‌وخلف‌بن احمداندرحصار طاق[5] شد، که آن‌قلعتی محکم‌بود. وامیرمحمود بحرب ببستاد. وچون روزگار همی شد بفرمود تاپیلان دربارد[6] حصارطاق بیفگندند(۲۲۱) خلف بترسید وزنهارخواست وبیرون آمد، وهمه‌کلیدگنجها پیش امیرمحمود نهاد وامیرمحمود اورا لطف‌کرد و نیکوگفت، وازوی‌پرسید: «که‌کجا خواهی تافرستمت»! خلف‌گفت به‌گوزگانان. او را آنجا فرستاد. ومیرك امیر خلف بدهك‌بود.

---

۱ - یمینی ۱۵۷: مائتی‌الف‌دینار.

۲ — کذا درهر نسخه، امالهٔ قلاده است، مانندکتابه وکتیبه.

۳ - یمینی۱۵۸: یوم‌الخمیس.

۴ — ویهند برکنارچپ دریای‌سند درحدود ده‌میلی‌غربی اتك‌امروزی واقع واکنون هند نامیده میشود، که بقایای شهرقدیم درآن موجود است.

۵ - طاق ازشهرهای سیستان‌بود بطرف‌خراسان، بفاصلهٔ یکروزه راه درشمال زرنج‌واقع‌بود (جغرافیهٔ خلافت۵۱۸)

۶ — هردو، دوباره؛ باره دیوارقلعه‌است.

۷ - دهك‌منزلی بود درزابلستان بین‌زرنج وبست (ابن‌حوقل ۳۰۵) امامراد ازمیرك‌امیر خلف شایدمرگ امیرخلف باشد.

وچون امیرمحمود بغزنین بازآمد، قصدبهاطیه[1] کرد، وازراه والشستان[2] وحصار بگذشت، به‌بهاطیه‌شد، وآنجا سه‌روزحرب کرد، وبجیراوراجه[3] بهاطیه‌لشکر ساخت، پیش حرب امیرمحمود فرستاد، وخود باتنی‌چند برساحل آب‌سند[4] برفت. وچون‌امیر محمود خبریافت، سواری‌چندبرابر اوفرستاد، تااندرو رسیدند، وآن‌همه‌قوم که باوی بودبگرفتند، چون بجیراوآن حال‌بدیدکناره بکشید وخویشتن رابکشت. ایشان سراو برداشتند وآن‌همه قوم اورا دستگیرکردند وپیش امیرمحمود (آوردند) بسیار شادی کردوبفرمود تاشمشیر اندرکفارنهادند وبسیاربکشتند، ودویست وهشتادفیل‌بگرفتند. وچون امیرمحمود ازبهاطیه بازگشت خبررسید، که مردمان سیستان عاصی‌شدند. روی سوی سیستان‌کرد، وچون آنجا رسید، همه پیشروان سگزیان اندرحصار ارگ[5] شدند.

---

۱ — بهت وبهتیان قبایلی بودندکه در سند علیا میزیستند و معرب آن بهاطیه است (چچنامه ۴۱-۱۳۲)

۲ - اصل: دالشان؛ ب‌دالشیان؛ درطبع‌ناظم وتهران والشتان است؛ همین‌سرزمین بین‌کوه کوزک‌ودرهٔ بولان رایعنی‌وادی پشین راوالشستان می‌گفتند، که راه‌بین وادی قندهار وسنداز‌ینجا می‌گذشت. اماوالشتان یابالشتان تاکنون‌هم در اراضی جنوبی‌غور درولایت روزگان واقعست و نمیتواند ازغزنه‌راهی به‌وادی‌سند ازآن بگذرد، بنابرین والشستان درمتن آورده‌شد. وحصاربظن غالب‌همین‌کویتهٔ کنونی‌است.

۳ - اصل: وبحراواجر. ب: وبحراد آجربحاطیه؛ این‌نام دریمینی ۲۰۹ بجیراو در ابن اثیربجیر است؛ ومنینی‌گویدکه صحیح‌آن بجراء به تشدید جیم باشد. که در تواریخ محلی هند نام‌راجه‌بجی‌راو، ومحل‌حکومتش بهاتیه باشد، واین‌قلعه استوار برسرحدملتان واقع بود (تاریخ سندندوی ۲۶۴)

۴ - هردو: آساسند؛

۵ - هر دو: اوك؛ ولی دریمینی ۱۶۸ وابن‌اثیر۹ر۷۳ حصار ارگ است. وارگ برای مقرشاهی‌کلیهٔ قدیم افغانی است‌که تاکنون هم‌مستعمل‌است. چون درسیستان جایی‌بنام اوق (اوك) هم بودکه درتاریخ سیستان مکرراً ذکرآن می‌شود، ودراصطخری به‌شکل اوقل ودر ادریسی اوق ضبط‌شده. پس‌ممکن است‌التباسی‌بین‌اوك وارگ‌شده باشد.

وامیرمحمود یکروز حرب کرد،[1] مهترایشان رابگرفت. همه سگزیان بطاعت آمدند،و اوسوی غزنین بازگشت باظفر وفیروزی.

وازغزنین قصدملتان کرد، واندیشه کرد، چون‌براه راست‌رود. مبادا داؤدنصر[2] راکه امیرملتان بودخبر باشد (۲۲۲) وحزم آن‌بگیرد، براه‌مخالف رفت. وانند پال‌بن جیپال براه بود، وامیرمحمود راراه نداد. پس امیرمحمود رحمةالله، دست‌لشکرمطلق کرد، تااندر ولایت‌انندپال افتادند وهمی‌گرفتند وکشتند وغارت‌کردند. وانندپسان بگریخت، واندرکوههای‌کشمیر رفت. وامیرمحمود براه هندوستان به‌ملتان رسید، و هفت‌روز آن‌شهر راحصارکرد، تامردمان درمیان آمدند وصلح‌کردندکه هرسال بیست بار هزارهزاردرم بدهد ازولایت‌ملتان. وبربن‌قرار افتاد، وامیرمحمود بازگشت.واین اندر سنه‌ست وتسعین (وثلثمائه) بود.

پس خبررسید امیرمحمود را،که ترکان ازآب[3] گذاره شدند وبخراسان آمدند وبپراگندند، پس به‌تعجیل ازملتان به‌غزنین آمد بعهدی‌نزدیك. وسباشی تگین[4] ترك بهراة آمده بود ومستولی گشته، وخیلی را به‌نیشاپور فرستاده بود تاآن ناحیت را ضبط‌کند، وارسلان جاذب‌گماشتهٔ امیرمحمود ازنیشاپور بازگشته‌بود.

وهنوز ترکان قرارنگرفته بودندکه خبر آمد،که امیرمحمود از هندوستان باز آمد وببلخ رفت.کسهای خان برفتند، که بنزدیك خان شوند، راههای ایشان را گماشتگان امیرمحمود گرفته بودند: ترکان متحیرماندند وبنواحی مرورود وسرخس

---

۱ - تاریخ‌یمینی ۱۶۸، این‌جنگ روزجمعه ۱۵ذیحجه ۳۹۳ ه . بود.

۲ - ابوالفتوح داؤدبن نصربن‌شیخ حمیدلودی پادشاه سوم‌دودمان لودی افغانی‌ملتان‌است (۳۹۵ - ۴۰۱ ه .) دربارهٔ شرح‌حال این‌دودمان شاهان افغانی کتاب یتمه خزانه طبع عبدالحی حبیبی درکابل ۱۳۲۳ ش دیده شود.

۳ - مراد آب آموست.

۴ ــ سباشی‌تگین‌امیرلشکر ایلك‌خان سابق‌الذکربود.

ونساوباوزد همی‌گشتند، وارسلان جاذب ازپس‌ایشان همی‌شد شهریشهر، وآنچه‌بدست آمدند همی گرفت وهمی‌کشت.

وامیرمحمود مرالتونتاش‌الحاجب رابمدد(۲۲۳) اوفرستاد. پس ترکان حیله کردند وبعضی بگذرگاه بشدند، وگروهی مخاطره‌کردند وجیحون بگذشتند، وبیشتر از ایشان هلاك شدند، ومادون‌النهر از ایشان خالی شد. وامیر محمود خبر یافت، که لختی ازایشان برکنارهٔ آب شده‌اند بمرونخواهند گشت. دبدبهٔ تاختن وآینه بزدند.[1] ترکانی‌که مانده‌بودند، چون آن‌بانگ بشنیدند خویشتن را اندرآب انداختند ازبیم، وغرق‌شدند، وغازی آخرسالار آنجاکشته (شد) اندر...[2] که حرب‌کرد. وامیر محمود رحمةالله قصدحرب ایشان‌کرد، چون سپاه اواز[3] تاختن رنجه شده‌بودند، اندیشیدکه اگربرآویزند، ترکان‌خان رابزنند، وباشدکه این‌ظفر وفیروزی‌را چشم‌رسد.[4]

وچون سباشی تگین بنزدیك ایلك رسید، سباشی تگین را ملامت‌کرد بسیار. سرهنگان گفتند: که با آن فیلان وسلاح وآلت ومردان هیچکس مقاومت نتواندکرد. بعد ازآن ایلك‌بهمهٔ ماوراءالنهرکس فرستاد ولشکر خواست، تاچهل هزار سوار گرد

---

۱ - هردو، بودند ازختن اینه‌بزدند؛ کلمات‌متن بتقریب این‌کلمات نوشته‌شد، راجع به دبدبه وآینه به‌پاورقی (ص۱۷۵) رجوع‌کنید. بارتولد درترکستان این الفاظ ممسوخ ومبهم را چنین خوانده‌که ازمتن‌روسی به‌انگلیسی وپس‌ازآن به‌فارسی چنین‌آمده است: لشکریان محمود «ترانهٔ‌ترکی رابه‌آهنگ شیرین‌ختنی» می‌سرودند، وقتی‌که ترکان این‌آواز شنیدند، ازهول جان خود رادردریا می‌انداختندوغرق می‌شدند. اگرمتن‌روسی بارتولد نیزچنین باشد، پس‌این‌استنباط بارتولد ازمتن‌پریشان ومغشوش گردیزی شگفت‌انگیزاست!!! که ترکان ترانهٔ ترکی را به‌آهنگ شیرین ختنی بشنوند، وازهول‌خود رابدریااندازند!!

۲ ــ اصل: غازی آخر سالار آنجاکشته اندرماراد؛ ب: وغازی آخر سالار آنجا کشته اندر ماراد؛

۳ - هردو: که سپاه اورا تاختن؛

۴ - هردو: حشم؛

آمد، وایلك باآن‌لشکر ازرود بگذشت وببلخ‌آمد، وامیر محمود رحمةالله آنجا رفت، وبدشت‌کتر[1] حرب‌کردند. وچون لشکرهاصف‌کشیدند، امیر محمود دورکعت نماز گذارد، وازخدای عزوجل فیروزی خواست. وپس‌روی بحرب آورد وبفرمود تا جمله فیلانرا برانگیختند وحمله بردند. اندرساعت ترکان هزیمت شدند ولشکر امیرمحمود بسیار ازایشان بکشتند وبسیاری(۲۲۴) دستگیرکردند، وآنچه بگریختند درآب‌غرق شدند، واسب‌وسلاح‌ایشان بستدند. واین‌فتح‌بروز یکشنبه بودبیست ودوم‌ماه‌ربیع‌الاخر سنه‌ثمان وتسعین وثلثمائه.[2]

وچون امیرمحمود ازین‌حرب فارغ‌شد خبررسید: که شوکپال[3] نبسهٔ شاه‌که به نیشاپور بدست ابوعلی سیمجوری اسیرافتاده بود ومسلمان شده، اندرین وقت مرتد شد. پس امیرمحمود رحمةالله بروی تاختن‌آورد، واورا بگرفت اندرکوههای‌کشنور[4] وشوکپال چهارصد هزار درم بپذیرفت. امیرمحمود آنرا به‌نگین[5] خازن بخشید، واو

---

۱ - هردو،دشت‌کر؛ که‌صحیح آن‌کتراست،فرخی درمدح‌محمود گوید: زبت‌پرستان‌چندان بکشت وچندان‌بست* که کشته بود وگرفته زخانیان به‌کتر(۷۱دیوان) در دیوان فرخی‌ذکر فتح کتر برخانیان مکررآمده‌وعتبی (ص۲۱۸) گوید،که این‌معسکر درچهارفرسخی‌شهرقنطرهٔ‌جرخیان واقع‌بود،که بقول ابن‌اثیر (۹ر۷۹) دردوفرسخی شهربلخ باشد.

۲ - درتاریخ یمینی ۲۱۹ وابن‌اثیر (۹ر۸۹) این‌فتح در(۳۹۷ هـ.) بود.

۳ - هردو: شوکپان؛ عتبی ۲۲۳: الایقاع بالمعروف بنواسه شاه‌احد اولاد ملوك‌الهند. چون چندسطربعد در هردونسخه شوکپال است، واین‌املا به‌نامهای‌ا اجدادش جیپال‌وانندپال شباهت‌دارد، بظن‌غالب صحیح‌خواهد بود. وممکن است‌اصل‌نام‌اشوك‌پال باشد. اما کلمهٔ نبسه ونبس شکل‌قدیم نواسه است،

۴ - کذادرهردو. اصل‌این‌نام معلوم‌نشد. شایدکشمور باشد،که درسند علیا وجنوب شرق ملتان درشمال اراضی بلوچ واقعست برکنارچپ دریای‌سند. واگراین‌کلمه راکتوربخوانیم،همین نورستان کنرعلیا امروزی باشد.

۵ - اصل، بعکمن؛ ب: بعکس خازن؛ قرائت متن‌حدسی است.

را بحبس کرد، تا مرگ اندران حبس بود. وازآنجا سوی هندوستان رفت، اندر سنه تسع وتسعین وثلثمائه،[1] وباانندپال حرب کرد، وانند پال را هزیمت کرد، وسی فیل بگرفت، وبسیار غنائم یافت لشکر. وازآنجا به قلعت بهیم‌نگر[2] شد، وآن قلعه را حصار کرد، وسه‌روزحرب کرد، تااهل قلعه بزینهارآمدند، ودرباز کردند. وامیرمحمود باتنی ازخاصگان خویش اندرقلعه شدند، وآن‌خزینهای زروسیم والماس وهرچیزی که‌ازروزگار بهیم‌باندو[3] نهاده‌بودند برگرفت. وچندان مال یافت اندران‌قلعه، که‌حد وقیاس آن‌پدیدنبود. وازآنجا بغزنین آمد، وتخت زرین وسیمین بردرکوشك بنهاد، وآن مال بصحرا بفرمود تابریختند، چنانکه همه حشم‌ورعیت بدیدند. واین اندر سنه اربع‌مائه بود.

وچون سنه‌احدی واربعمائه اندر(۲۲۵) آمد، ازغزنین قصدملتان‌کرد، وآنجا رفت وباقی‌که از ولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت. وقرامطه‌که آنجا بودند، بیشتر ازایشان بگرفت، وبعضی‌رابکشت، وبعضی رادست ببرید ونکال[4] کرد، وبعضی رابه‌قلعها بازداشت، تاهم اندران جایها بمردند. واندرین‌سال داؤدبن نصررا بگرفت وبغزنین آورد، وازآنجا به‌قلعهٔ‌غورك فرستاد، وتامرگ اندران قلعه داشته بود.[5]

وچنین خبر آوردند مرامیر محمود راکه تانیسر[6] جای بزرگست وبتان بسیار

---

۱ ــ یمینی ۲۲۴: حرکت بهند درسلخ‌ربیع‌الاخر ۳۹۷ ه. ابن‌اثیر ۹ر۸۵: ربیع‌الاخر ۳۹۸ ه.

۲ ـ این‌قلعه رانگرکوت‌هم‌گفته‌اند، که اکنون‌کانگره گویند، وبروی نقشه درجنوب‌شرقی لاهورواقعست (تاریخ‌هند بانگلیسی ازجیمزجینس ۹۲طبع لندن ۱۹۵۴ م)

۳ ــ هردو: بیم‌باندو.

۴ ــ نکال، جزایی‌که عبرت دیگران‌شود (المنجد)

۵ ــ هردو، داشتند؛

۶ ـ درقانون مسعودی ۵۶۳وکتاب‌الهند ۴۲۹ تانیشرشهر مقدس هندوانست.ولی‌اکنون آنرا تهانیسر گویند، که بروی نقشه درجنوب شرقی سرهند واقعست (تاریخ هند یانگلیسی از ازایشواری‌پرشاد (طبع‌آله‌آباد ۱۹۳۳م)

اندرون؟ واین تانیسر بنزدیك هندوان همچنانست که مکه بنزدیك مسلمانان. وسخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را. واندران شهر بتخانهٔ سخت کهن است. واندران بتخانه بتی است که آنرا جکرسوم[1] گویند. وچون امیر محمود رحمةالله این خبر را بشنید، رغبتش اوفتاد که بشود، وآن ولایت رابگیرد، وآن بتخانه را ویران کند. و مزدی جزیل خویشتن رابحاصل آرد. واندرسنه اثنین واربع مائه، از غزنین برفت، و قصد تانیسر کرد.

وچون تروجنپال[2] شاه هندوستان خبریافت تافته گشت، ورسول فرستاد سوی امیرمحمود، که اگراین عزم را بیفگنی وسوی تانیسر نشوی؛ پنجاه فیل خیاره[3] بدهم. امیرمحمود رحمةالله بدان سخن التفات نکرد وبرفت. به دیره رام رسید، مردمان رام بر راه آمدند، اندرانبوهی بیشه واندر کمینگاهها بنشستند؛ وبسیار مسلمانان راتباه کردند. وچون به تانیسر رسید، شهر خالی کرده بودند. آنچه یافتند غارت کردند، وبتان (۲۲۶) بسیار بشکستند، وآن بت جکرسوم رابغزنین آوردند. وبردرگاه بنهادند، وخلق بسیار گردآمد بنظارهٔ آن.

---

۱ ــ درکتاب الهند ۴۲۹ جکرسوام طبع شده.

۲ - اصل، بروجیپال؛ ب، چون جیبال شاه؛ درکتاب الهند ۳۵۱ تروجنپال است که درسنه ۴۱۲ ه . شاه بود. ودر کتب تاریخ باملاهای مختلف تدن جیپال - نندراجیپال - تروجنپال — تریلوجنپال - پورجیپال وغیره ذکرشده، وپیکارهایش با محمود در سنه ۴۰۹ ه . وجنگ قنوج آغاز گردیده بود. (حواشی هودیوالابر تاریخ هند ۲ر۴۲۸) که دریك منبع معاصر هندی یعنی راجه ترنگینی تألیف کلهنه مورخ کشمیر اصل این نام تریلوجن پاله است (ترنگ ۷-شلوك ۴۷ ببعد)

۳ ـ خیاره، برگزیده وانتخاب شده.

واندرسنه ثلث واربع‌مائه[1] غرجستان رابکشاد، وشارشاه غرجستان[2] رابیاورد وبند کردوبشهر مستنگ[3] فرستاد وچون سنه‌ثلث واربع‌مائه به‌آخررسید، ابوالفوارس بن‌بهاءالدوله ازکرمان به‌بست بنزدیك امیر محمود رحمةالله آمد بزینهار، از برادر[4] خویش ابوشجاع؛ وسه‌ماه بغزنین ببود. وامیرمحمود درین‌معنی نامه‌هانوشت وتنبیه نمود: تامیان ایشان صلح افتاد: وبرادر اوضمان‌کرد نیزکه با اودیگر لجاج وتعصب نکند. پس ابوالفوارس بازگشت وبکرمان رفت؛ و بسرولایت خویش بنشست انـــدر ایمنی وراحت.

وهم‌اندرین سال رسول‌عزیز مصرآمد؛ که اورا تاهرتی[5] گفتندی. وچون نزدیك خراسان رسید فقها واهل‌علم گفتندکه این‌رسول بدعوت عزیز مصرهمی آید وبرمذهب

---

۱ - فتح‌غرجستان وشاردرسنه ۴۰۶ ه . بود. وعتبی نام پدررا ابی‌نصر محمدبن‌اسد ونام پسرش راشاه‌محمدضبط کرده وهردورالقب‌شار داده‌است (یمینی ۲۵۱ تا ۲۵۹) ازین خاندان شار رشید درسنه۳۸۹ ه . بسلطان‌محمود اطاعت‌کرد، وبعدازوشارابونصر محمدبن اسد درسنه ۴۰۵ه. بدست محمود اسیرودرسنه ۴۰۶ ه . درهرات‌بمرد. فردسوم این‌خاندان شارشاه ابومحمدبن‌محمد است‌که‌قبل‌از۴۰۶ ه . ازجهان‌رفته. وبعدازین‌شار اردشیروابراهیم‌بن اردشیروشار شاه‌بن‌ابراهیم است‌که مؤخرالذکر حور ملك دختر سلطان علاءالدین جهانسوز غوری را بزنی گرفته بـــود (زمباور ۳۱۱)

۲ - سرزمین بین‌بامیان وهرات را در شمال مجزای هریرو دغرستان یا غرجستان یـــا غرشستان میگفتندکه پایتخت آن‌بشین‌بود.

۳ - مستنگ‌که معرب آن مستنج است شهریست در بلوچستان‌که اکنون هم بدین نام شهرت دارد.

۴ - هردو: برادران؛ مرادازابوالفوارس قوام‌الدوله‌بن بهاءالدوله‌است.که سلطان‌الدوله ابوشجاع فناخسرو برادرش‌بود.

۵ ــ اصل؛ تهارتی؛ ب: نهارتی. درتاریخی یمینی ۲۹۶ تاهرتی‌است منسوب‌به‌تاهرت نام شهری درمغرب‌اقصی.

باطنیان است. چون محمود این خبر بشنید، نیز مر آن رسول را پیش خویش نگذاشت و بفرمود: تا اورا به حسن بن طاهر بن مسلم الملوی سپردند. وحسن تاهرتی[1] را بدست خویش گردن بزد بشهر بست.

واندرسنه اربع واربعمائه قصد قلعهٔ نندنه[2] کرد بالشکر: وچون تروجنپال[3] شاه هندوستان خبر یافت. مردان کاری بر آن قلعه بگماشت. تا آن قلعه را نگاهدارند: وخود راسوی درهٔ کشمیر کشید وبرفت. ولشکر[4] امیر محمود رحمة الله به نندنه (جای) بگرفتند. وحفاران سمج[5] همی بریدند. وترکان [۲۲۷] تیر بر سر دیوار همی انداختند. وچون اهل حصار آنچنان حرب بدیدند دروقت زینهار خواستند وحصار بدادند. وامیر محمود باتنی چند از خاصگان اودرحصار رفتند: ومالی وسلاحی که بود برداشتند. وامیر محمود مرسارغ[6] را به کوتوالی آن قلعه بگماشت.[7] وازآنجا روی سوی درهٔ کشمیر نهاد، که تروجنپال[8] آنجا بود، وچون تروجنپال خبر یافت، ازآنجا نیز بگریخت.

وامیر محمود فرمان (داد) تا آن قلعها که اندران درهٔ کشمیر بود همه بگرفتند و غارت کردند: ولشکر ازآن قلعها بسیار غنایم وبرده یافت. وبسیار کافران به اسلام آمدند. واندرین سال فرمود. هرجای که کشاده بود از دیار کفار: مسجدهای جامع ساختند، و

---

۱ ـ هردو: تهارتی؛

۲ ـ قلعهٔ نندنه همانست که خواجه عبدالرزاق پسر خواجه احمد میمندی در آن موقوف بود ودرسنه ۴۲۴ هـ. رها شد (تاریخ بیهقی ۱۴۹) این قلعه غالباً درمیانوالی پنجاب واقع بود که کوه جودهم درآن جاست (طبقات ناصری ۱ر۴۷۹)

۳ ـ هردو: بروجپال؛

۴ ـ هردو: وچون امیر؛

۵ ـ سمج: بضمهٔ اول وسکون دوم جای زیر زمین ونقب (برهان)

۶ ـ این سارغ شرابدار تاعصر مسعود و۴۲۴ هـ. همدرنندنه کوتوال بود (بیهقی ۱۴۹)

۷ ـ هردو: بگماشتند.

۸ ـ هردو: بروجپال؛

استادان رافرمود، تابهرجای بفرستادند، تامرهندوان راشرایط اسلام بیاموختند،وخود باظفر وفیروزی‌غزنین آمد، واین‌فتح‌نندنه اندرسنه خمس واربع‌مائه‌بود.

چون سنه‌ست اندرآمد، قصدکشمیر کرد، وازغزنین روی‌برآن جانب‌نهاد.چون به‌درهٔ‌کشمیر رسید، هواسردشد، وزمستان اندرآمد. واندردرهٔ‌کشمیرحصاری بودبس حصین‌ومحکم، واندرو آب‌ومردم انبوه، وآن‌حصار رالوهکوت خوانندیعنی[1] حصار آهنین. پیش‌آن حصارلشکررا فرود آورد، وجنگ بپیوست، وچندگاه اندران بود، و چون وجه‌گرفت‌که آن‌حصار ستده‌شود،[2] سرمای سخت اندرآمد، وبرف‌آمدن‌گرفت، وجهان یخ‌بندشد، چنانکه‌نیزدست ازسرماکارنکرد، وازراه‌کوهها[۲۲۸]کشمیرمرآن اهل حصار رامدد رسید ازکشمیر، وقوت یافتند. چون امیرمحمود رحمةالله‌حال‌برآن جمله بدید اندیشه‌کرد، که نبایدکه برسپاه‌وی حیلتی رود، واز آن قلعه بازگشت و بصحرا بیرون‌آمد ازآن‌کوه ودره‌ها، چون وقت‌بهارآمد بغزنین بازآمد.

وهم اندرسنه‌ست واربعمائه نامهٔ ابوالعباس المأمون‌بن[3] المأمون خوارزمشاه رسید ازخوارزم. خواهریمین‌الدوله رابخواست[4]. وامیرمحمود اجابت‌کرد، وخواهر خویش بدوداد، سوی‌خوارزم ببردندش. پس‌اندرسنه سبع واربعمائه قومی‌ازفضولیان واوباش به‌خوارزم گردآمدند وشورش‌کردند، واندر میان مرخوارزمشاه را بکشتند، که داماد یمین‌الدوله‌بود رحمةالله. وخبربه‌امیر یمین‌الدوله‌رسید، ازغزنین‌سوی بلخ رفت: وازآنجا قصدخوارزم‌کرد. وچون به‌جکربند[5]رسیدکه‌سرحد خوارزم‌است لشکر

---

۱ ــ هردو: بعضی؟

۲ - هردو: ستدشود؟

۳ ــ ابوالعباس مأمون‌بن مأمون‌بن محمدبن‌احمدبن محمدپادشاه پنجم خوارزمشاهیان ۳۹۰–۴۰۷ ه. (زمباور ۳۱۶)

۴ - نام این‌خواهرمحمود حره‌کالجی دخترامیر سبکتگین‌بود (بیهقی ۶۶۸)

۵ ــ هردو: جعفربند؛اماجکربند (جقربند) ازراه فربروآمل‌برکنار چب‌آموبین‌طاهریه ودرغان منزلی‌بودکه طاهریه سرحد خاک‌خوارزم شمرده می‌شد (جغرافیه خلافت ۷۵۱)

راتعبیه کرد، ومرمحمدبن ابراهیم الطائی را بر مقدمهٔ سپاه بفرستاد. ومحمد الطایی بجایی فرود آمدباهمه‌خیل خویش. وچون بامدادبود، مسلمانان بنمازوآبدست‌مشغول گشتند. پس‌خمارتاش[1] سالارخوارزمیان بالشکرانبوه ازبیابان برآمد وبرایشان‌کوفت وقومی را ازخیل محمدطائی بکشت.

وچون این‌خبربه‌امیرمحمود رحمةالله برسید تنگدل‌شد، وفوجی ازغلامان‌سرای رابفرستاد تا براثرخمارتاش برفتند، وآن همه لشکر او را تارو[۲۲۹] مارکردند، و خمارتاش رادستگیرکردند وبیاوردند وکشته وخسته‌راقیاس نبود. وچون به‌هزاراسب رسیدند، لشکرخوارزم باتعبیه هرچه تمامتر، همه باسلاحهای تمام آراسته وساخته، پیش‌لشکر یمین‌الدوله آمدند، وصفها بکشیدند، ومیمنه ومیسره وقلب وجناح‌راست کردند، وحرب‌بپیوستند. وبس‌روزگاری نشد، که لشکر خوارزمیان هزیمت شدند، والپتگین بخاری‌که سپه‌سالار خوارزمیان بود دستگیرشد، وسپاه یمین‌الدوله روی بخوارزم‌نهادند، وشهر خوارزم را بگرفتند.

اول‌کاری آن‌کرد یمین‌الدوله بفرمود، تاهمه مجرمان راچون‌الپتگین بخاری[2] وغیره بگرفتند وپیش اوآوردند. پس‌بفرمود تامکافات هریك‌بکردند. اهل قصاص را بقصاص رسانیدند، وبعضی را بمالیدند و ادب‌کردند، وبعضی را بند نهادند و بازداشتند.

وامیرمحمود رحمة‌الله‌مرحاجب‌بزرگ خویش التونتاش رابه‌خوارزم‌شاهی‌نامزد کرد، وخوارزم وگرگانج‌را بدوداد، واورا تاآخرعهد خویش خوارزم‌شاه‌کرد، واندر طاعت وبندگی امیرمحمود رحمةالله‌وخاندان اوبود. وفتح خوارزم پنجم‌صفرسنه‌ثمان واربعمائه (بود). وازآنجا بازگشت وببلخ‌آمد، چندوقت آنجامقام‌کرد، ومرامیرمسعود

---

۶ ــ درتاریخ‌بیهقی۶۷۸ سالاران‌این‌بغاوت الپتگین بخاری وخمارتاش‌شرابی وشادتکین خانی بودند.

۷ ــ اصل: راچون ابوالعباس وغیره‌بگرفتند. ب ــ چون العباس وغیره؛

رارحمةالله ببلخ‌خواندند، وچون‌پیش پدرآمد، اورانیکوی‌گفت،[1] وولایت هرات بدو داد، واو را سوی هرات‌گسیل‌کرد. ومر ابوسهل محمدبن‌الحسین الزوزنی [۲۳۰] را کدخدایی اوداد، وبااوبهرات بفرستاد، وولایت گوزگانان مرامیرمحمد[2] رارحمةالله داد، واورا همچنان خلعت‌داد ونیکوی‌گفت، وسوی گوزگانان‌گسیل‌کرد، وابوبکر قهستانی رابااوبفرستاد.

وچون سنه‌تسع واربعمائه اندر آمد، امیرمحمود رحمةالله رای زد، که سوی قنوج[3] رود، وآن ولایتی بود بسیار وآبادان وتونگرکافرند بسیار. پس ازهفت آب مخاطره بگذشت. چون‌بسرحد قنوج‌رسید بکوره‌نامی‌که امیرسرحد بود، رسول‌فرستاد طاعت نمود وامان‌خواست. اورا زینهارداد، وازآنجا به‌قلعهٔ برنه[4] شد، وامیرآن‌قلعه هردت[5] بودبگریخت وقوم‌خویش رابگذاشت. وقوم‌هردت قلعه‌حصارکردند. چون‌سپاه اسلام اندررسیدند، واهل‌حصار آلت وابهت ایشان‌بدیدند، کسان اندر میان‌کردند، و هزاربار هزاردرم وسی‌پیل بدادند، وخویشتن را بازخریدند.

وازآنجا به‌قلعهٔ‌مهاون[6] شدند، وامیرآن قلعه‌کلچندر[7] بود، واین‌قلعه‌درکنار آب‌جون‌بود، وچون‌کلچندر خبر آمدن امیریمین‌الدوله بشنید، بر پیلی نشست، که

---

۱ ــ ب: نیکویی‌کرد.

۲ ـ هردو: امیر محمود؛

۳ ــ قنوج بهمین‌نام برکنار راست گنگا درجنوب‌غربی دهلی بفاصله ۵۱میل ازلکهنو ۲۸میل ازفتح‌گر واقعست.

۴ - هردو: ترنه؛دریمینی۳۰۵ بربه‌طبع‌شده، ودرطبع‌ناظم آنرابرنه‌نوشته‌اند. ولایت‌برن درعصرما بعد شهرت داشت، رجوع‌شود به‌طبقات ناصری‌جلد۲.

۵ - یمینی ۳۰۵ هردت وهواحدالرایان‌الرائین اعنی‌الملوك. این‌نام درابن‌اثیر۹ر۱۰۹ هودب طبع‌شده.

۶ - مهاون درعصراکبر مربوط شهرآگره‌بود (آیین‌اکبری ۲ر۱۳)

۷ ــ کذا درهردونسخه، اما دریمینی ۳۰۶ وابن‌اثیر ۹ر۱۰۹ کلجنداست.

بهترین همه‌پیلان اوبود، وخواست که ازآب گذاره شود. امیر محمود رحمةالله خبر یافت، بفرمود تاراهها برگرفتند. چون کلچندر خبریافت کناره بزد وخویشتن رابکشت. وسپاه یمین‌الدوله اندرحصاراوفتادند، وصدوهشتاد وپنج فیل خباره بگرفتند، وچندان مال غنیمت یافتند که ویرا قیاسی نبود. وازآنجا سوی قلعهٔ ماتوره[۲۳۱] (شد) که شهری بزرگست وبتکدهٔ هندوانست،[۱] وچنین گویند که مولدکشن بن باسدیو، که هندوان او راپیغمبر خودگویند، بدین ماتوره بوده است.[۲]

وچون امیرمحمود رحمةالله بدین ولایت ماتوره رسید هیچکس بحرب پیش او نیامد، بفرمود تالشکراندران ولایت اوفتادند، وهرجای که بتکده بود همی کندندوهمی سوختند، ومال آن ولایت بتاراج همی بردند. وامیرمحمود ازآن بتخانها وخزاین آن دیار چندان مال یافت، که اندازهٔ آن پدید نبود، ویکباره یاقوت کحلی یافت بوزن چهارصد (و) پنجاه مثقال. وهرگز هیچکس چنین گوهرندیده بود. وبتانی که از زر و سیم بودند، بی‌حدواندازه بود. یك بت زرین را امیرمحمود رحمةالله فرمودتابشکستند وبسنجیدند، نودوهشت هزاروسیصد مثقال زرپخته بود، ومانند این مال وجواهربسیار بحاصل شد ازآنجا. واین فتوح[۳] اندرهشتم شعبان بود.[۴] سنه تسع واربعمائه.

وچون رای قنوج رابدست بیاوردند، زود ازآنجابازگشت، واندرراه قنوج که سوی غزنین همی آمد، خزینهٔ چندرای[۵] پیش اوآمد با مالی عظیم، وفیلی بود مرین چندرای‌را نامدار، چنانکه بهمه هندوستان بدومثل زدندی. وامیریمین‌الدوله نام آن فیل شنیده بود وقصدکرده، که آن فیل راباید خریدبهرمالی که طمع دارد. واگر پنجاه

---

۱ - متوره اکنون بهمین نام در۳۵میلی شمال غربی آگره واقعست.

۲ - بقول بودیحان بیرونی (کتاب الهند ۴۶۶وقانون ۵۵۳) مولدباسدیوماهوره بود.

۳ــ ب: واین قنوج؛

۴ ــ ب: بس سنه؛

۵ - چندرای یکی ازاکابرهند درقلعهٔ شروه بود (یمینی ۳۱۱)

فیل‌خواهد، بدلهٔ آن یك‌فیل‌بدهد. واتفاق‌نیك را، این‌فیل اندر راه از پیش چندرای بگریخت، وبی‌پیلبان همی‌آمد، تاسراپرده یمین‌الدوله. وچون امیر محمود آنرا بدید ایزد[۱۳۲] تعالی راشکرکرد، وآن‌فیل را«خداداد» نام‌نهاد، وازآنجا با فتح ونصرت وغنایم بسیارسوی غزنین مراجعت فرمود.

وچنین گویند ثقات: که آن سال شمارکردند غنایم سفرقنوج راکه امیر یمین‌الدوله آورده‌بود، بیست‌واند بارهزار هزاردرم، وپنجاه وسه‌هزاربرده،وسیصد و پنجاه واندفیل‌بود.

وچون تیرماه اندرآمد، اندرسنه‌عشر واربعمائه امیریمین‌الدوله رحمةالله قصد نندا کرد، که اومرراجپال[۱] امیرقنوج راکشته بود ونکوهش‌کرد، که چرا ازپیش سپاه محمودی هزیمت‌شدی؟ ومرتروجنپال[۲] را پذیرفته بود، که اورا نصرت‌کند، ولشکر بولایت‌خویش بازرساند. وچون خبرآمدن محمودرحمةالله بدان دیاررسید،تروجنپال[۳] ازگنگ گذاره آمدسوی باری[۴] آمد، وامیر یمین‌الدوله ازآب گذاره شد، وآن همه لشکرها رابرهم‌زد، وتروجنپال باهندوی چند بگریخت، ونیزپیش محمودنیامدند.

پس‌قصدشهرباری‌کردند، وشهرازمردم خالی یافتند، همه‌بتخانه‌هارابسوختند، وآنچه‌یافتند غارت‌کردند. وازآنجا لشکرسوی ولایت‌نندا کشید، وازچند آب بزرگ گذاره‌شد. ونندا خبر آمدن‌سپاه اسلام یافته‌بود، مرحرب را مهیاگشته، ولشکر بسیار بنزدیك خویش جمع‌کرده. وچنین‌گویندکه اندرلشکر اوسی‌وشش هزار سوار بود، و

---

۱ ــ هردو: زاجبال؛ یمینی ۳۰۹: راجیپال. دکترناظم درحیات سلطان‌محمود: راجیه‌پال ازشهزادگان پراتهیاره‌بود.

۲ ــ هردو: تروحپال؛

۳ - هردو: حیبال؛

۴ ــ باری‌برکنارشرقی گنگ‌واقع وپایتخت حکمداران آن نواحی بود(مسعودی ۵۵۳)

چهل وصدوپنجهزارپیاده، وششصد وچهل فیل.[1] وهم‌اندرقیاس این‌سپاه،سلاح(۲۳۳) وخزینه وعلف.

وامیر محمود چون بنزدیك او رسید، لشکررا به تعبیه فرود آورد، ومیمنه و میسره وقلب‌وجناحین ومقدمه وساقه بساخت. وطلایه[2] بفرستاد، وفرود آمد بحزم و احتیاط. پس‌رسول فرستادسوی نندا، اوراپندداد، ووعید نمود وبیدارکرد، وپیغامها داد به‌اعذاروانذار[3]که مسلمان‌شو، وازین‌همه‌حرب ورنج وزیان ایمن‌باش! نندا‌جواب داد: «که‌مرا باتوجزحرب‌کاری نخواهدبود.»

وچنین‌شنیدم ازبعضی ثقات: که امیریمین‌الدوله رحمةالله، آنروزبربالایی شد بنظارهٔ سپاه نندا. ونگاه‌کرد،یك‌جهان خیمه وخرپشته‌وسرای پرده دید، وسوارو‌پیاده وفیل. پشیمانی‌گونه اندردل‌اوآمد. پس‌استعانت خواست ازایزد تعالی، تا اورا ظفر دهد. وچون شب‌اندرآمد، ایزدتعالی رعبی‌وفزعی اندردل نندا افگند، ولشکربرداشت وبگریخت.وروزدیگر امیرمحمود رحمةالله رسول‌فرستاد. چون رسول به‌لشکرگاه نندا آمددیار[4]ندید. همه‌آلت برجای بگذاشته، ومردم‌رفته، وستوروفیل ببرده.

رسول‌باز آمد، وامیر محمود را خبرداد. بفرمود تاکمینگاهها بجستند، وپی لشکرنگاه‌کردند، همه‌رفته بودند. امیریمین‌الدوله خدای راعزوجل‌شکرکرد،وبفرمود

---

۱ - ابن‌اثیر۹ر۱۲۹ پنجاه‌وشش‌هزار سوار، ویکصدوهشتاد وچهارهزار پیاده وهفتصد و شصت وچهارفیل. فرخی‌که خودشاهد وقایع وحاضردربار محمودبود دربن‌باره چنین گوید،

چهل امیر زهندوستان در آن‌سپه است — بزیر رایت‌شان سی‌و شش‌هزار سوار
علامتست در آن لشکر اندر و بر او — پیادگان گزیده صد وسی وسه هزار
قوی است قلبگهٔ لشکرش به‌نهصد فیل — چگونه پیلان؟ پیلان نـامدار خیار

(دیوان فرخی۶۵)

۲ - طلایه، عسکرکشاف.

۳ - یعنی ترسانیدن.

۴ - دیار، به‌فتحه‌دال وتشدیددوم یعنی‌شهرنشین.

تالشکرگاه نندارا غارت کردند. ومال بسیار ازهرجنس غارت شد، وازآنجاسوی غزنین بازگشت باظفروفیروزی. واندرراه بیشه‌یی پیش‌آمد. لشکر اندر بیشه (۲۳۴) شدند. پانصد وهشتاد فیل نندارا اندران بیشه‌یافتند، همه‌را براندند وبه‌لشکرگاه آوردند.

پس خبرآوردندامیریمین‌الدوله‌راکه دودره‌است: یکی‌راقیرات گویند. دودیگر رانور،[1] وجایهای محکمست. ومردم آن‌کافر وبت‌پرست. ویمین‌الدوله قصدآن درها کرد باسپاه خویش، بفرمود: ناکارگران انبوه ازآهنگران ودرودگران[2] وسنگ شکن بالشکربرفتند، تا راهها راهمی‌پیراستند، ودرختان همی بریدند، وسنگ‌همی‌شکستند. وچون آنجا رسیدند. اول قصد قیرات کردند، وقیرات جای منزه است ومردمانش شیرپرست. وهوای اوسردسیر ومیوه‌فراوان. وچون‌شاه قیرات خبریافت: پیش آمد و طاعت نمود وزینهارخواست.

امیرمحمود رحمةالله‌اورا بپذیرفت ونیکویی کرد بجای‌او. وشاه قیرات‌مسلمان شد وبسیارمردم ازقیرات مسلمان شدند به تبعیت آن‌شاه. واستاد آنرا بپذیرفتند و آغازیدند شرایط آموختن وشریعت راورزیدن. اما مردمان نورتمردکردند. پس امیر محمود رحمةالله بفرمود مرحاجب علی‌بن ایل‌ارسلان القریب‌را، تا به‌نورشد، وآنرا فتح‌کرد، وقلعه بناکرد: ومرعلی‌بن‌قدر راحوق‌راکوتوالی آن‌قلعه داد وبفرمود تابه

---

۱ - اصل: مراب‌وبور؛ ب: فراب‌وبور؛ چون در هردونسخه بعد ازین قیرات ونور است، همین‌اشکال صحیح‌خواهد بود. وظاهراً دره‌نورمراد باشدکه‌اکنون درآغاز درهای‌کنر واقعست. و درینجا بابردرتزک‌خود جایی‌رابنام قراتوذکرمیکند. که بین‌آن ولنمان‌کوتل‌بادیش افتاده بود. ولی یکی ازنویسندگان قیرات راباگهرات‌که در۱۱میلی‌کوهالهٔ دردولایی‌کشمیر واقعست ونور را باناره واقع‌مقام شمل‌کنار جهلم تطبیق‌کرده است (روزنامه شهبازپشاور ۱۲ ستمبر ۱۹۵۱م) ولی این‌تطبیق صحیح‌نیست. زیرابیرونی درکتاب الهند۲۱۵ آبهای نوروقیرات را ازمعاونان دریای‌کابل شمارد وبایدحتماً دریای‌کنرکنونی باشد(رك: طبقات ناصری۲ر۴۱۲)

۲ - درودگر: بخار وچوب‌تراش (برهان)

عنف‌واکراه،[1] و بشمشیر اسلام اندر گردن ایشان‌کرد وایشان طایعاً اومکرهاً[2] آن بپذیرفتند، واسلام اندران دیار آشکارا شد. [۲۳۵] و این فتح نور وقیرات اندر سنه احدی عشرواربعمائه بود.[3]

وچون‌سنه‌اثنی‌عشر واربعمائه اندرآمد، قصدکشمیرکرد، وحصار لوهرکوت‌را اندرپیچید. ویك‌ماه آنجامقام‌کرد، وازآنچه آن‌قلعه بسیارمنیع ومحکم‌بودنتوانست کشاد. واندرین‌سال امیرنصربن ناصرالدین‌رحمةالله فرمان‌یافته بود، وامیر یوسف‌بن ناصرالدین رحمةالله بایمین‌الدوله رفته‌بود. وچون لوهرکوت کشادن ممکن نگشت ازآن درهبیرون آمد،وبرجانب‌لوهوروتاکیشر[4] برفت، ولشگر پراگند، تااندران‌کوه پایها همی غزوکردند. وچون بهارآمد، روی‌سوی غزنین‌نهاد.

وچون سنه‌ثلاث عشرواربعمائه اندرآمد، امیرمحمود رحمةالله قصدولایت‌نندا کرد،وچون‌به‌قلعهٔ‌گوالیار[5] رسید. آن‌قلعه رااندرپیچید وحصارکرد، ولشکررافرمود، تاهمه حوالی آن بگرفتند، وازآنچه قلعه بس منیع ومحکم بود، وبرسنگخاره نهاده بود، وازمنیعی‌که بود، حفار وتیرانداز را برآن دست‌نبود وممکن نگشت همی ستدن آن‌حصار. وامیرمحمود رحمةالله چهارشبانروز اندران بماند.

پس سالار حصارکس فرستاد وصلح جست. وسی وپنج فیل بداد، تا لشکر یمین‌الدوله ازآنجا بازگشتند وسوی‌کالنجر[6] رفتندکه قلعهٔ نندابود. ونندااندران‌قلعه بود با همه حشم وحاشیت وخویشان. وامیر [۲۳۶] محمود رحمةالله بفرمود: تا همه

---

۱ ــ یعنی بزور.

۲ ـ یعنی درحالیکه اطاعت‌میکردند، ویابدمی‌بردند.

۳ ـ این واقعه راعتبی وابن‌اثیرضبط‌نکرده‌اند.

۴ ــ تاکیشر درنزدیکی‌های لاهورواقع‌بود (کتاب‌الهند۱۶۷)

۵ ـ اکنون‌هم بهمین‌نام درجنوب‌آگره بفاصله۲۳ میل‌ازدهولپور درهند واقعست.

۶ ــ بهمین‌نام تاکنون درجنوب‌غربی‌آله‌آباد بفاصله ۱۲ میلی درجنوب نراینی واقعست.

گرداگرد قلعه‌لشکر اوفرودآمدند وتدبیرها همیکرد؛ از آنچه این قلعهٔ برجای سخت بلندومنیع بود. چنانکه‌حیلت‌راومردی رابدوراه نبود. ونیزبنای حصار برسنگ‌خاره بود، که حفرکردن وبریدن راوجه‌نبود. وتدبیردیگر دست‌نداد. فرودنشست‌وچندروز بماند برآنجا. چون‌نندا نگاه‌کرد، وآن‌لشکرانبوه بدید؛ که همه‌راهها بگرفته بودند. پس‌رسولان اندرمیان‌کرد، تااندرمعنی صلح‌سخن‌گفتند، وبرآن‌بنهادند،[1] که‌نندا جزیه بدهد؛ واندرعاجل هدیه‌برسم بفرستد، وسیصد فیل خیاره بدهد. ونندا بدین صلح شادمانه‌گشت. ودروقت سیصد فیل‌را بفرمود؛ تابی‌فیلبانان ازقلعه بیرون راندند.و امیرمحمود رحمةالله بفرمود؛ تاترکان ولشکریان اندراوفتادند؛ وآن فیلان‌رابگرفتند وبرنشستند، واهل‌حصار نظاره همیکردند؛ سخت عجب داشتند ازدلیری‌ایشان.

پس نندا شعری‌گفت امیرمحمود رابلغت هندوی؛ وبنزدیك اوفرستاد. امیر محمود رحمه‌الله فرمود، تاآن شعر را بر همه شعراء هندوان وپارسیان وتازیان عرضه کردند. همه[۲۳۷] بپسندیدند وگفتند سخن ازین بلیغ‌تر وبلندترنتوان گفت. وامیر محمود بدان افتخارکرد وفرمود: تامنشوری نوشتند نندا را به‌امارت پانزده قلعه، و بنزدیك اوفرستادند. گفت: «این‌صلهٔ‌آن شعراست‌که ازبهرماگفتی»! وباآن بسیارچیز فرستاد ازظرایف وجواهر وخلعت‌ها. ونندا همچنان بسیارمال وجواهر فرستاد؛وامیر محمود رحمةالله بافتح‌وظفر ازآنجا بازگشت؛ وبغزنین‌آمد.

واندرسنه اربع‌عشر واربعمائه بفرمود: تا لشکررا تعبیه‌کردند؛ پنجاه وچهار هزارسوار آمدبدشت شابهار،[2] بعرض‌گاه حاضرآمدند، بیرون ازسوارانی‌که باطراف

---

۱ ــ یعنی فیصله وتعهد کردند.

۲ ــ شاه‌بهار بمعنی‌معبد شاهی‌است، وباین‌نام درافغانستان قدیم معابد فراوان موجود بود، وازآن‌جمله دشتی‌وسیع درنزدیکیهای غزنه‌باین‌نام بود،که شایدوقتی معبد شاهی هم در آن وجود داشت. اکنون این‌نام به‌شکل شیباردرجنوب غربی غزنه بردشتی باقی‌مانده است. ازتاریخ بیهقی هم‌روشن می‌آیدکه سلاطین غزنه اندرین‌دشت پهناورلشکرهای خودرا سان میدیدند.

مملکت بودند، وشحنگان نواحی‌بودند. وهزاروسیصد فیل بابرگستوان وآلت تمام بشمارآمد، که اندرین تعبیه آمده‌بود. وستوررا ازاشترواسب، خودقیاس نبود.

وچون سنه خمس‌عشر واربعمائه اندرآمد، امیرمحمودرحمةالله قصدبلخ کرد که آنجاشود وزمستان بباشد. وچون ببلخ رسید، بهر وقت متظلمان علی تگین ازجانب ماوراءالنهر بنزدیك‌وی‌همی‌آمدند وازعلی‌تگین تظلم‌همیکردند، که ناروابیهای‌بسیار میکند، ومردمان راهمی بدرد دارد، وبررعایا واهل‌صلاح ازوی‌رنج است. وچون تظلم بسیارشد، امیرمحمود قصدکرد که آن جست[1] بکند، وآن مسلمانان را ازآن رنج و بلاها برهاند. ونیزآرزوش‌بود، که از جیحون‌گذاره شود، وآن دیار را مطالعه‌کند. و اندران‌تدبیرایستاد[2] وگفت: «اگربکشتی بگذریم باشدکه خللی‌اوفتد»[۲۳۸]وچندگاه اندران بود، تاآلت آن‌بساختند وآن‌چنان‌بودکه بفرمود: تا زنجیرهای سطبر ساختند نروماده، هریکی مقدارارش[3] وسه ارش، وهمه زنجیرها را اندر چرم گاوگرفت، و کشتی‌ها بیاوردند، واندرعرض جیحون بریکدیگر ببستندبدان زنجیرهای نروماده. و برقرینهایی[4]که اندر کشتیها[5] ترکیب‌کرده بودند. واز سیستان لیفهای قوی آورده بودند، چنان‌که هرلیفی را اشتری برداشته‌بود. وبدان لیفهاکشتیها را نیزببستند. و تجویفهای[6]کشتی را به‌حشو[7] بیاگندند. چنانکه سوار وپیاده واشتر واستر خر، آسان

---

۱ ــ اصل: جست؛ ب: حسیب؛ اگربفتحهٔ‌جیم‌خوانده‌شود، معنی آن‌حرکت وقیام‌خواهدبود. علامه محمدقزوینی حسبت خوانده است.

۲ ـ یعنی بتدبیر اقدام وایستادگی کرد.

۳ ـ ارش، بدوفتحه مقدارطول ازسرانگشت‌میانهٔ دست‌راست تاانگشت میانهٔ دست‌چپ،اگر دستها راکشاده دارند.

۴ ـ قرین، زوج.

۵ ـ اصل: کشتیهای؛ ب، مانندمتن.

۶ ــ یعنی میانهای‌کشتی.

۷ ــ حشو، موادفضله‌که ازآن‌چیزی راپرسازند.

برآنجابتوانست گذشت.[۱] وپس لشکرزا برین پل گذاره کرد، وخودگذاره شد.

وچون خبربمین‌الدوله بماوراءالنهررسید، هزاهز[۲] اندراهل آن دیار اوفتاد، و ملوك آن‌دیار متحیرشدند. اول کسی امیرچغانیان بود، که بخدمت اوآمد باهمه لشکر خویش، وخود را عرضه کرد، وخدمتی که توانست بکرد. وپس خوارزمشاه حاجب التونتاش باهمه لشکر خویش بنزدیك امیر محمودآمد. وپس امیر محمود بفرمود: تا سرای پردهٔبزرگ بزدند، چنانکه ده‌هزار سوار را اندران سرای پرده جای بود، ویکی سرای پردهٔ دیگرخاصهٔ اواز دیبای شستری لعل بزدند، وستارهٔ او وخرپشته از دیباج نسج.

پس فرمود تالشکررا تعبیه کردند، میمنه‌ومیسره و قلب وجناحین بساختند و فرمود تازرادخانه[۳] اندرقفای هرتعبیه(۲۳۹) بداشتند، وفیلان با برگستوان وپالان بیستانیدند،[۴] وپس فرمودتابیکباربوق ودبدبه ودهل وطبل بزدند، برپشت فیلان تهالی[۵] وآیینهٔ فیلان[۶] ومهرهٔسپید[۷] وسنکه[۸] وشندف[۹] وبحبور[۱۰] بزدند، وجهان‌ازآوازایشان

---

۱ - این‌پل‌بستن برآب‌آمورا فرخی‌چنین ستوده‌است:

برآب جیحون پل‌بستن‌وگذاره‌شدن* بزرگ معجزه‌یی باشد وقوی‌برهان* برآب‌جیحون درهفته‌یی یکی‌پل‌بست‌تن چنانکه گفتی کزدیرباز بود چنان (دیوان فرخی۲۵)

۲ - هردو: هزارهنر؛ که‌صحیح آن‌هزاهزاست. بیهقی گوید: وهزاهز درسرای افتاد (ص ۱۲۴) هزاهز وهزهزه تحریك‌بلایا وجنبانیدنست (تاج‌المصادر وقاموس)

۳ ـ زراد: بروزن بزاز‌بمعنی‌زره‌گراست. ومراد زرادخانه درینجا اسلحه‌خانه‌باشد.

۴ - اصل، بستانیدند؛ ب: ببستانیدند؛ استانیدن بفتحهٔ الف‌بمعنی قیام دادن ومنع‌بود.

۵ - اصل: تهالی. ب: بهالی؛ ولی‌شکل اصل‌صحیح وتهالی درهندطبق بزرگ وپهن فلزی راگویند (قاموس‌هندی) واین‌طبق پهن‌برنجی رابچوب میزدند تاازآن آوازبرآید.

۶ - برای‌شرح آیینهٔ فیلان به‌پاورقی (ص۱۷۰) رجوع‌شود.

۷ - سپیدمهره‌نوعی ازکرناکه درعربی شبورگویند (مقدمةالادب زمخشری۴۰۵)

←

کرخواست گشت. ومردمان مدهوش کردند؛ وهرکس که از ترکستان وماوراءالنهر اندران لشکرگاه حاضربودند؛ زهره‌شان[1] بخواست کفید.

ملاقات یوسف قدرخان باسلطان محمود رحمالله[2]

چون قدرخان که سالارهمه ترکستان‌بود، وخان بزرگ اوبود، خبر یافت از گذاره‌شدن یمین‌الدوله ازجیحون. ازکاشغربرفت وقصد التقاء امیر محمودکردکه تا بیاید وباوی دیدارکند وعهد تازه‌کند. پس ازکاشغربرفت؛ سوی سمرقند آمد، واز آنجا پیشترآمد برسبیل‌صلح ودوستی. تابیك فرسنگی سپاه امیرمحمود رسید؛ وآنجا فرود آمد، وسرای‌پرده بفرمود تابزدند؛ ورسولان بفرستاد؛ وامیر محمودرارحمةالله‌از آمدن خویش خبرداد؛ واشتیاق نمود بدیداراو. امیرمحمودهمچنان جواب‌نیکو داد، وجای مسماکردکه آنجا دیدارکنند.

پس امیرمحمود رحمةالله با سواری چند وقدرخان باسواری چند آنجا آمدند وچون یکدیگررا بدیدند، هردوپیاده شدند. وامیرمحمود رحمةالله یکتاگوهر بیش‌بها بادستارچه بخزینه‌دار داده بود فرمود: تا دردست قدرخان داد. وقدرخان همچنین گوهری آورده‌بود، ازرعب‌وفزع که بدورسید فراموش‌کرد. وچون ازپیش محمود باز

→

۸ — SANKH سنکه درسنسکریت بمعنی صدف وحلزونیست‌که هندوان می‌نوازند (قاموس‌هندی)

۹ ـ هردو، شندق؛ ولی‌شندف بروزن اشرف طبل ودهل‌ونقارهٔ بزرگست. فرخی گوید: تا بدرخانهٔ توبرگهٔ‌نوبت☆ سیمین‌شندف زنندوزرین‌مزمار (برهان)

۱۰ ـ هردو، بحور؛ بدون‌نقاط.

۱ ـ هردو، زهرشان؛

۲ ـ ناصرالدوله یوسف قدرخان‌بن هارون‌بغراخان‌پادشاه‌نهم آل‌افراسیاب متوفی۴۲۴ه. که‌مسکوکات‌مضروبهٔ اودریارکند وکاشغر از۴۰۴ تا۴۱۲ ه . بدست‌می‌آید (زمباور۳۱۲)

(۲۴۰) گشت پادش آمد، بدست کس خویش بفرستاد، وعذر خواست وبازگشت.

وچون روزدیگر بود، امیر محمود رحمةالله بفرمود، تاخیمهٔ بزرگ از دیبای منسوج بزدند وکاربساختندمیزبانی را، ورسول‌فرستاد، ومرقدرخان رامهمان خواند.

صفت مجلس ومهمانی

وچون قدرخان بیامد بفرمود تاخوانی بیاراستند هرچه‌نیکوتر. وامیر محمود رحمةالله باوی بهم دریك‌خوان نان‌خوردند، وچون‌ازخوان فارغ‌شدند، به‌مجلس‌طرب آمدند، مجلس‌آراسته بودسخت‌بدیع. ازسپرغمهای[1] غریب، ومیوه‌های‌لذیذ،وجواهر گرانمایه. ومجلس‌جامهای زرین وبلوروآیینهای‌بدیع‌ونوادر. چنانچه قدرخان‌اندران خیره ماند. وزمانی‌نشستند.وقدرخان شراب‌نخورد، ازآنچه ملوك ماوراءالنهرراسم نیست شراب خوردن. خاصه آن ملکان ترکان ایشان. وزمانی سماع شنیدند و برخاست.

پس امیرمحمود رحمةالله‌بفرمود: تانثاری‌که‌بایست حاضرکردند،ازاوانیهای[2] زرین وسیمین وگوهرهای گرانمایه وظرایفهای بغدادی وجامه‌های نیکو وسلاحهای پیش‌بها، واسبان گرانبها باستامهای زرین وبعصای مرصع‌بجواهر وده ماده فیل با ستامهای زرین وبعصاهای مرصع بجواهر، استران بردعی[3] باهراها[4] بزر وهودجهای[5]

---

۱ — سپرغم: بفتحغین: گلها وریاحین (برهان)

۲ — اصل: واینها؛ ب: دانیها؛ طبع‌ناظم، اداتها. اماآوانی جمع اناست، بمعنی ظرف و آوند (غیاث)

۳ - بردع، مرکزشاهی ارانددرازمنیه بود،که از آنجا استران نیك خیزد (حدودالعالم ۱۶۱) درمتن‌اصل وب‌اشتران است، وچندکلمه بعدهوجهای استران دراصل‌بسین‌مهمله است.پس درینجا هم‌بسین‌نوشته شد،که مراداز‌آن بغل‌عربی باشد.ونیز چون‌هرا ازیراق اسب واستر است‌نه شتر، بنابرین اسناد، اشتر به‌استر تبدیل شد.

←

استران باکمرها وساهمهای زرین وسیمین وجلاجل[1] وهودجهایی ازدیباج منسوج ونسج، وفرشهای گرانمایه ازمحفوریهای[2] ارمنی وقالی‌هاء اویسی[۲۴۱] وبوقلمون، ودستهای نسج ومنسوج وطبرهای[3] معلم[4] مورد[5] وتیغهای هندی وعودقماری[6] وصندل مصفری[7] وعنبراشهب،[8] وگوران ماده، وپوستهای پلنگ بربری، وسگان شکاری وچرغان[9] و

→

۴ ـ هرا: بفتحهٔ اول وثانی مشدد گلوله‌های طلا ونقره که در زین ویراق اسب در لجام وسینه‌بند وغیره بکاربرند (برهان ۲۳۱۸) نظامی راست: زحد بیستون تا طاق‌گرایی جنیبتها روان باطوق وهرا.

۵ ـ ب: کلمات بین وهودجها تا جلاجل ندارد.

۱ ـ جلاجل: بروزن دلایل سینه‌بند اسب که درآن جرسها نصب کنند (برهان ۵۸۱)

۲ ـ محفورشهریست برکنار دریای روم ومحفوری فرشهای منسوج آنجاست (منتهی الارب ۱ر۳۵۷)

۳ - کذا درهردونسخه. شایداملایی ازکلمه نبرباشد. چون بعدازین هم ذکری ازتیغهاست. ولی چون صفات معلم ومورد باتبر نمی‌چسبد ممکن است این کلمه راطبریها خواند، یعنی جامه‌های طبری. که ازطبرستان اصناف جامه‌های ابریشمین وصوف خیزد (اصطخری ۱۷۳) واگرمراد ازآن فرش طبری باشد ازآمل طبرستان شهرت داشت (حدودالعالم ۱۴۵)

۴ - معلم: بضم میم وفتحهٔ لام نقشدار ومخطط ومنقش (غیاث)

۵ - هردو: مورد؛ ولی مورد بضمهٔ میم وفتحهٔ واو وفتحهٔ راء مشدد بمعنی گلگون و گلدار است (غیاث) واین هردوصفت باجامه یا فرش می‌چسبد.

۶ ـ عودقماری، بضمهٔ قاف عودیکه ازقمارشهر جنوبی هند آورده میشد، وقمار معرب کمار است (غیاث ۴۷۸) ازقمارهندوستان دندان پیل وعودقماری خیزد (حدودالعالم ۶۵) یعقوبی هم درحدود ۲۹۰ ه. ذکری ازعودقماری دارد (البلدان ۱۲۰)

۷ ـ مصفر بروزن مکرر دارای نشان ورنگ زرداست (منتهی الارب ۲ر۴۱۸)

۸ - اشهب، رنگی که سپیدی آن برسیاهی غالب باشد (منتهی الارب)

۹ ـ چرغ بروزن ترس جانوریست شکاری که درعربی صقر گویند (برهان ۶۳۲)

عقاب شکوه داده بر کلنگ وآهوونخچیر. ومرقدزخان را باعزاز واکزام بازگردانید، واورا لطف بسیار کرد وعذر خواست.

وچون قدرخان بلشکرگاه خودرسید، وآن‌چندان چیزاز طرایف ومتاع وسلاح مال بدیدمتحیرگشت وندانست، که مکافات آن چگونه کند؟ پس بفرمود خزینه‌دار را تادرخزینه بکشاد ومال‌بسیار بیرون آورد، وبه‌نزدیك امیرمحمود فرستاد، باچیزهایی که ازترکستان خیزد، ازاسبان‌نیك‌بانشاروآلت زرین وغلامان ترك باکمروکیش[1] بزر، وبازوشاهین وموبهای سموروسنجاب وقاقم وروباه.[2] واوانیها[3] ساخت از پشت ودو نیشهٔ‌ختو[4] وطریف ودیبای‌چینی ودارخاشاك چینی[5] وآنچه بدین‌ماند. وهردو ملك از

---

۱ - کیش، تیرکش وتیردان (برهان)

۲ - درینجابعد ازکلمهٔ روباه‌دراصل (سپاه فتك) ودرب: سپاه‌رفتك؛ بنظر می‌آید، که صفت‌روباه باشد. اصل‌این‌کلمه فهمیده نشد، ممکن‌ست آنرا سیاه ودمبك خواند، یعنی روباهی‌که دمش سیاه است.

۳ - ب: ادانها؛

۴ ــ هردو: دمیشه؛ این‌کلمه دراصل خوب‌روشن‌نیست. وختوبضمتین دندان‌ماهی نوع‌وال است، که درانگلیسی NARWHAL باشد، وزینهٔ آن‌درفك‌اعلی دارای دودندان(نیش) افقی است بطول۲ متروه۵ سانتی‌که درتزئینات بکارمیرود ودرقرون وسطی آنرا برای تشخیص‌وجود زهردرغذا بکارمی‌بردند (حواشی‌برهان ۷۱۷ به‌حوالت دائرةالمعارف بریتانیا ولاروس بزرگ) البیرونی درکتاب‌الجماهر(۲۰۸) اقوال‌مختلف‌رادربارهٔ ختونقل‌نماید، که شهرت‌ونفاست‌ختوازان ثابت می‌آید، وگوید که خلف‌بن احمدپادشاه سیستان مشهوربه‌ابن‌یانوصفاری (۳۷۳-۳۹۳ ه.) صندوق بزرگی ازالواح ختوداشت‌که به‌وجودآن مباهات می‌کرد. وهم سلطان محمود را دواتی میمون ازختوبود، که آنرا بامیرخلف وابوالعباس علی‌بن مأمون خوارزمشاه موقتاً اهداء داشت تابه‌میمنت آن‌صاحب ملك‌وخزاین شدند. وواپس آنرا به سلطان محمود فرستادند. واین دوات بحق «جلابةالممالك» نامیده شد. طاهر مروزی گوید: ختوبهترین متاع چینی وعبارت از شاخ

یکدیگر جداشدند برضا وصلح ونیکویی.

وچون علی تگین خبر یافت بگریخت واندر بیابان شد. امیر محمود صاحب خبران نصب کرد ازجهت علی تگین را. پس خبرآوردند: که اسرائیل[1] بن سلجوق بجایی پنهان شده است، ویمین الدوله کسان فرستاد، تا اورا ازآنجا بیرون آوردند. وسوی غزنین بفرستاد. وازآنجا سوی هندوستان فرستاد اورا، تاآخر عهدآنجا بود.

پس خبرآوردند: که عیال وبنه علی (۲۴۲) تگین، براثر اوهمی اندر بیابان بخواهدشد، امیرمحمودرحمةالله مرحاجب بلکاتگین رابطلب ایشان بفرستاد. اوبرفت وحیلتهاکرد: تازن ودختران وبنه علی تگین رابدست کرد، وپیش امیر محمود آورد، واین اندر سنه ست وعشرواربعمائه بود.

ابتداء ترکان سلجوقی

واندرین وقت که امیرمحمود، به ماوراءالنهر بود، فوجی مردم از سالاران و

→

کرگدن است، که ازآن کمربندهای پربهاترمی سازند (طبایع الحیوان۵) چون فکین (نیش) ختو شهرت عظیم داشت، بنابرین اسناد (دمیشه؟) ممسوخه رابحدس تصحیح کردم (والعلم عندالله) والبته مراد ازپشت شیم وفلوس همین ماهی، باشد، که آنرا هم درتزئینات بکارمی بردند.

۵ ــ این کلمه بشکل موجوده درخورتحقیق است. شاید مراد خارچینی وخارصینی معرب باشد، که فلزبسیارکمیاب چینی ومانندآیینهٔ چینی بودکه ازآن جرس ودیگ ودیگر ظروف نفیس می ساختند، والبیرونی نظایر آنرا درکران بین کابل وبدخشان واحجار مردار سنگ زروان زابلستان نشان داده وازآن تعاویذ ودست بند وغیره می ساختند ورنگ آن اسودملون بود (کتاب الجماهر ۲۶۱)

۱ ــ اسرائیل بن سلجوق بن دقاق برادرموسی بیغوویونس ومیکائیل است، که سلاجقهٔ ایران و روم ازنسل اویند.

(راحةالصدور)

پیشروان ترکستان، پیش اوآمدند وبنالیدندازستم امراء ایشان برایشان.وازرنجهایی که برایشان همی بود. گفتند: ماچهارهزار خانه‌ایم، اگر فرمان باشد، خداوند ما را بپذیرد، که ازآب‌گذاره شویم، واندرخراسان وطن سازیم. اورا از ما راحت باشد، و ولایت اورا ازمافراخی باشد، که مردمان دشتی‌ایم، وگوسفندان فراوان داریم.واندر لشکراوازما انبوهی‌باشد.

امیرمحمود (را) رحمة‌الله علیه رغبت‌اوفتادکه ایشان را ازآب‌گذاره‌آرد. پس دل‌ایشان‌گرم‌کرد، وایشان را امیدهای نیکونمود، ومثال داد تاازآب‌گذاره آیند، و ایشان بحکم فرمان اوچهار هزارخانه ازمرد وزن‌وکودك وبنه وگوسفند واشتر واسب وستوران، بتمامی ازآب‌گذاره آمدند، واندربیابان سرخس وبیابان فراوه[1] وباورد فرود آمدند، وخرگاهها بزدند وهمانجا همی‌بودند.

وچون امیرمحموداز‌آب‌گذاره آمد، امیرطوس ابوالحرث ارسلان الجاذب‌پیش اوآمدگفت: «این‌ترکمانان را اندرولایت چراآوردی؟ [۲۴۳] این خطا بودکه‌کردی! اکنون‌که‌آوردی همه رابکش! ویابمن ده‌که تا انگشتهای نر ایشان‌ببرم، تاتیرنتوانند انداخت.»

امیرمحمود را رحمة‌الله ازآن عجب آمدگفت: «بی‌رحم مردی! وسخت سطبر دلی!» امیرطوس‌گفت: «اگرنکنی بسیار پشیمانی خوری!» وهمچنان بود، وتا بدین غایت هنوزبصلاح نیامده‌است.

وامیر محمود رحمة‌الله، ازبلخ بغزنین‌آمد وتابستان آنجاببود. وچون زمستان آندرآمد برعرف وعادت خویش، سوی هندوستان رفت بغزا، وپیش اوحکایت‌کردند: که‌برساحل دریای محیط شهریست‌بزرگ، وآنرا سومنات گویند، وآن‌شهرمرهندوان را چنانست، که مرمسلمانانرا مکه: واندروبت بسیار است از زر وسیم. ومنات‌راکه

---

۱ ـ هردو، فراؤ ولی‌فراوه بفتحهٔ اول‌وچهارم شهرکیست ازاعمال‌نسا،که بین دهستان و خوارزم ونساواقعست (مراصد۱۰۲۳)

بروزگار سید عالم صلی‌الله علیه‌وسلم ازکعبه براه‌عدن گریزانیدند بدانجاست، وآنرا بزرگرفته‌اند. وگوهرها اندر ونشانده، ومالی عظیم انـــدر خزینه‌هـای آن بتخانـه نهاده‌اند. اماراه اوسخت‌پرخطراست ومخوف وبارنج‌بسیار.[1]

وچون امیرمحمود رحمةالله این‌خبر بشنید، اورارغبت اوفتاد،که بـدان شهر شود، وآن‌بتان را ناچیزکند، وغزوی بکند. وازهندوستان روی سوی سومنات نهاد براه نهرواله؛[2] وچون‌به‌شهرنهرواله رسیدخالی‌کرده بودند، ومردم آن‌همه بگریخته. لشکررا بفرمود تاعلف برداشتند؛ وازآنجا روبسوی سومنات نهاد.

وچون نزدیك‌شهر رسید. وآنراشمنان[3] وبرهمنان بدیدند، همه به‌پرستش بتان مشغول‌گشتند وسالار آن‌شهر ازشهربیرون آمد؛ واندر[۲۴۴]کشتی نشستند با عیال‌و بنهٔ خویش؛ واندر دریاشدند؛ وبرجزیره فرودآمد، وهمی‌بودند؛ تا لشکر اسلام ازآن دیارنرفتند. ایشان ازآن جزیره بیرون نیامدند.

وچون‌لشکر اسلام نزدیك شهرآمدند؛ مردم شهررا درحصارگرفتند، وبحـرب بپیوستند، وبسی‌روزگار نشدکه حصاربکشادند؛ ولشکر امیرمحمود اندراوفتادند؛و کشتنی‌کردند هرچه منکرتر، وبسیارکفارکشته شدند. وامیرمحمود رحمةالله بفرمود:

---

۲ ـ درمنابع‌فارسی نهرواله‌ضبط است‌که شهری‌بود درگجرات (طبقات ناصری ۱ر۲۲۹) فرخی‌سیستانی گوید: چونهرواله‌که اندردیارهندبهیم* به‌نهرواله عمیکرد برشهان‌مفخر (دیوان ۶۹)درمنابع‌هندی وقانون مسعودی (ص۵۵۲) انهلواره است،که براه سومنات۹۸ درجه۲۰دقیقه واقع‌بود.

۳ ـ سومنات برآخرساحل جنوبی‌جزیره نمای جوناگرهه واقعست. وبقول‌بیرونی سوم: قمر+نات، صاحب، وتمام‌کلمه «صاحب‌قمر» معنی داشت ودرسنه۴۱۶ ه. بدست محمودبرکندشد (کتاب الهند۴۲۹)

۴ ـ شمن: بروزن‌چمن ازسرمنه سنسکریت آمده‌که‌بمعنی راهب‌وتارك دنیاست. در لهجهٔ پالی‌هند سمن ودراوراق مانوی درپارتی شمن‌بود (حواشی‌برهان ۱۲۹۶)

تا مؤذن بر سردیهره[1] شد، وبانگ نماز داد، وآن بتان را همه بشکستند وبسوختند و ناچیزکردند. وآن سنگ منات را ازبیخ برکندند، وپاره پاره‌کردند، وبعضی ازو بر استرنهادند، وبغزنین آوردند، وتایدین‌غایت بردرمسجد غزنین افگنده است.

وگنجی بوداندرزیربتان، آن‌گنج رابرداشت، ومالی‌عظیم ازآنجابحاصل‌کرد، چه بتان سیمین‌وجواهر ایشان، وچه‌گنج ازدیگرغنیمتها، وازآنجا بـازگشت. وسبب آن بودکه‌بهیم‌دیو[2] که پادشاه هندوان بودبراه بود، وامیرمحمودگفت: «که نبایدکه این‌فتح بزرگوار راچشم‌رسد». ازراه راست‌نیامد. دلیل آنراه‌گرفت، وبرراه‌منصوره[3] وساحل جیحون،[4] روی‌سوی ملتان نهاد. واندران راه برلشکریان رنج بسیار رسید، چه‌ازوجه خشکی بیابان، وچه ازجنان سند، واز هرنوعی، ومردم بسیار ازلشکریـان اسلام اندران راه‌هلاک‌شدند. بیشتر ازستوران هلاک‌شدند، تابملتان رسیدند، وازآنجا روی بغزنین‌نهادند (۲۴۵) وامیرمحمود رحمةالله بغزنین آمدبالشکر خویش، اندرسنه سبع عشرواربعمائه.

وعم اندرین سال‌رسولان‌آمدند ازنزدیك قتاخان[5] وبغرخان، بسوی‌امیرمحمود

---

۱ ــ اصل: برسردیره‌شد. ب: بردیهره‌شد. دیهره درسنسکریت بمعنی معبد وبتخانه است (قاموس هندی ۴۱۱)

۲ ــ اصل: بدمدیو. ب: بیرمدیو؛ (درابن‌اثیر ۹ر۱۴۳) وقصیدهٔ فتح‌سومنات‌فرخی (ص۷۲-۷۳ دیوان او) ونیز درتواریخ‌هند مانندهستری آف‌اندیا ازایشواری پرشاد (ص۱۴۵) نام راجهٔ مقابل‌محمود درجنگ سومنات‌بهیم دیواشاه گجرات بود.

۳ - منصوره: شهری‌که درقدیم‌بمهنوا ودرسند واقع‌بود، درعصر امویان نامیده شد(قانون مسعودی ۵۵۲)

۴ - مراد ازجیحون دریای سنداست.

۵ ــ هردو، قیاخان؛ وبغرخان؛ ولی دومنتخبات‌کتاب طبایع‌الحیوان تألیف طاهرمروزی

←

پیغامهاء نیکو آوردند، وخویشتن را بخدمت عرضه کردند، والتماس نمودند، که خواهیم[1] میان ماوصلت باشد. وامیرمحمود ایشان‌را بفرمود تانیکوفرود آوردند، وپس پیغام ایشان راجواب داد: «که‌ما مسلمانیم وشماکافرانید، ومارا نشاید خواهر ودختر خویش بشمادادن. اگرمسلمان شوید، تدبیر آن کرده آید.» ورسولان رابرسبیل خوبی بازگردانید.

واندرشوال سنه‌سبع عشرواربعمائه، نامهٔ القادربالله آمد باعهدولوای‌خراسان وهندوستان ونیمروزوخوارزم، مر امیرمحمود را. وفرزندان وبرادران اورا لقب‌ها نهاده. اماامیرمحمودرا «کهف‌الدولة والاسلام» وامیرمسعود را«شهاب‌الدولة وجمال الملة». وامیرمحمد را«جلال‌الدوله وجمال‌الملة»، وامیریوسف را«عضدالدولة ومؤید الملة»، ونامه‌نوشته بودند واندرنامه گفته بودکه هرکسی راکه توخواهی، ولی عهد خویش‌کن! واختیارتواتفاق ماست. وبرآن‌غزاهاکه امیرمحمودکرده بود، قادر او را شکربسیارکرد(ه) بود، واورا بسیارستوده. ورسیدن این‌عهد ولوا والقاب ببلخ بود.

وامیرمحمود رارحمة‌الله، ازجهت‌جتان ملتان وبهاطیهٔ ساحل‌سیحون،[2] غضبی عظیم اندردل‌بود، بدان بی‌ادبی‌هاکه اندر راه سومنات کرده بودند. وخواست‌که مکافات آن‌بکند وایشانرا مالشی‌دهد. پس‌چون سنه(۲۴۶) ثمان عشرواربعمائه اندر آمد، مرتبهٔ دوازدهم لشکرجمع‌کرد، وروی سوی‌ملتان نهاد، وچون بملتان رسید،

→

درحدود ۵۱۴ ه . که‌ترجمه عربی متن این‌نامها ثبت‌است: این دونام‌صاحب قتاوصاحب یغرونام سفیرقتاقلتنکا وسفیریغرقاشی است(برای‌شرح ومتن‌نامه‌ها رجوع‌کنید به‌صفحهٔ ۷ـ۸طبایع‌الحیوان طبع مینارسکی دراندن ۱۹۴۲م ونیزمقالهٔمن‌درمجلهٔ آریانا شماره ۲۶۳حوت۱۳۴۴ ش طبع کابل.

۱ ـ هردو، خواهم

۲ ـ مراد دریای سندست.

بفرمود تاچهار وهزارصد[1] کشتی نیك بساختند وبفرمود تا برهرکشتی سه شاخ تیز قوی آهنین ترکیب کردند. یکی ازپیش برپیشانی کشتی. ودوبر پهلوی کشتی، وهر شاخی بغایت قوی‌وتیر کرده. چنانکه برهرجای ازآن‌شاخ بزدی، اگرچه‌قوی‌چیزبودی آنرا بدریدی وبشکستی، وناچیزکردی، واین‌هزار(و)[2] چهارصدکشتی را بفرمود، تا برروی آب‌سیحون افگندند، واندرهرکشتی بیست‌مرد با تیروکمان وقاروره[3] ونفط و سپربنشاند. وچون‌جتان خبرآمدن امیرمحمود رابشنیدند، بنه رابگرفتند وبجزیرهای دوردست ببردند، وخودجریده بیامدند باسلاحها، وچهار هزارکشتی برافگندند. و بعضی‌گویند هشت‌هزار. اندرهرکشتی مردم انبوه‌بنشست باسلاح تمام. وروی بحرب نهادند. وچون اندربرابر یکدیگرآمدند، تیراندازان لشکراسلام تیرهمی انداختند. و نفاطان آتش همی انداختند.وچون‌کشتی محمودیان نزدیك‌کشتی جتان رسیدی،شاخی بزدی وکشتی جتان راخورد بشکستی وغرقه‌گشتی. وهمبرین‌گونه حرب همی‌کردند، تاکشتیهای جتان بشکست یاغرقه‌شد، یاهزیمت‌شد.

وبرساحل سیحون سواروپیاده وفیل‌گرفته بود تا هرچه ازآب برون شدی، آن سوار وپیاده اوراگرفتی وبکشتی.[4] وازآنجابر ساحل سیحون همیرفتند تابربنهٔایشان (۱۴۷) رسیدند، وبنه راغارت‌کردند، وبردهٔ بسیار یافتند. وازآنجا باظفر وفیروزی روی‌بغزنین نهادند.

وچون سنه‌ثمان واربعمائه به‌آخر رسید، مردمان‌نسا وباورد وفراوه[5] بدرگاه آمدند، وازفسادترکمانان بنالیدند، وازدست‌درازی ایشان: که اندران‌دیارهمیکردند.

---

۱ ــ کذا دراصل. ب: تاچهاروصدکشتی.

۲ ــ ب: هرچهارصدکشتی.

۳ ــ قاروره: شیشه

۴ ــ طبع‌تهران: بشکستی

۵ ــ هردو: فزا؛

وامیرمحمود نامه‌فرمود نوشتن سوی امیرطوس ابوالحرث ارسلان الجاذب رحمةالله، واورامثال‌داد: تاآن‌ترکمانانرا مالش‌دهد، ودست‌ایشان ازرعایاکوتاه‌کنند. وامیرطوس بر حکم فرمان، برایشان تاختن برد، وترکمانان انبوه شده بودند، پیش اوآمدند، و حرب کردند، وبسیارمردم بکشتند، وبسیاررا مجروح کردند. وبه‌چنددفعت امیرطوس برایشان تاختن‌برد، هیچ‌نتوانست‌کرد. وآن‌تظلم وشکایت ازدرگاه محمود رحمةالله، هیچ‌گونه بریده‌نگشت. پس‌نامه فرمود سوی امیرطوس، واورا ملامت‌کرد، وبعجز منسوب‌کرد. امیرطوس جواب‌نوشت‌که ترکمانان سخت قوی‌گشته‌اند، وتدارك فساد ایشان جزبرایت ورکاب‌خاصه نتوان‌کرد. اگرخداوند بتن خویش نیاید بتلافی این فساد ایشان قوی‌ترگردند، وتدارك دشوارتر گردد.

وچون امیرمحمود این‌نامه را بخواند تنگدل‌شد، ونیزقرارنکرد ولشکربکشید، واندرسنه تسع‌عشرواربعمائه ازغزنین حرکت‌کرد، سوی‌بست رفت، واز آنجا سوی طوس‌کشید، وامیرطوس باستقبال آمدوخدمت‌کرد. وچون امیرمحمود ازوی‌بپرسید، صورت‌حال ترکمانان بحقیقت‌بازنمود (۲۴۸) پس امیر محمود رحمةالله بفرمود: تا فوجی انبوه ازلشکربا سالاری‌چند باامیرطوس برفتند بحرب ترکمانان، وچون‌بنزدیك رباط فراوه[6] رسیدند، اندرمقابل یکدیگرآمدند، وترکمانان دلیرگشته بودند. جنگ بپیوستند، ولشکرچون چیره[7] شد، وبرایشان‌ظفر یافتند، شمشیراندر نهادند، وچهار هزار سوارمعروف ازترکمانان بکشتند، وبسیاری را دستگیرکردند، وباقی بهزیمت رفتند سوی‌بلخان[8] ودهستان، وفساد ایشان اندران ولایت‌سهل‌تر گشت.

---

۱ - هردو، قراو؛

۲ — هردو، خیره شد.

۳ - بلخان، به‌فتحهٔ اول‌وسکون دوم‌شهریست دربشت ابیورد(مراصد ۲۱۷) وبلخان‌کوه تاکنون بهمین‌نام بین ایران وترکستان واقعست. بیهقی گوید: سلطان ماضی ترکمانان را به بلخان‌کوه انداخته بود (ص۶۸) ومراد ازدهستان درینجادهستان جرجان شمال ایران وقریب خوارزم خواهدبود (مراصد۵۴۵)

وچون امیرمحمود رارحمةالله، دل‌ازحدیث ترکمانان فارغ‌تر گشت، قصد ری کرد، وزوی‌سوی‌گرگان نهاد، وبراه دره‌دینارزاری[1] بگرگان شد، واز آنجاسوی ری کشید وچنین گفت مرامعتمدی: که امیرمحمود رحمةالله مرایکوتگین[2] الحاجب‌رابادو هزارسوار، ازنیشاپور سوی ری‌بفرستاد، وهیچ مثال‌نداد. وچون ایکوتگین بدومنزل رسید، بدونامه‌نوشت: که قرارکن! تاغازی[3] حاجب‌بتورسد بادوهزارسوار. وغازی‌را هم‌مثال نداد. وچون ایشان دوتن به‌پنج منزلی رسیدند، نامه‌کرد بایشان: که قرار کنید، تاعلی حاجب بشمارسد وعلی حاجب رامثالها بداد، وچهارهزار سوار با او بفرستاد. وچون‌علی حاجب‌آنجا رسید، لشکرتعبیه‌کرد، میمنه به ایکوتگین داد، و میسره به‌غازی حاجب. وخود اندرقلب. وهمبران تعبیه همی‌شدند، تادرری.

وچون خبربامیرری‌شاهانشاه مجدالدوله ابوطالب(۲۴۹) رستم‌بن فخرالدوله[4] رسید پنداشت‌که امیرمحمود بتن‌خویش آمده‌است. پس‌ابوطالب باصدسوار از حشم‌و خویشان ونزدیکان خویش بیرون‌آمد، باپیادهٔ چند ازرکابدار وسپرکش وزوبین‌دار و آنچه بدان ماند. وچون‌علی حاجب اورا بدیدکس فرستادگفت: فرود باید آمد، تا پیغامی‌که دارم‌بگذارم. دروقت مجدالدوله رسید، تا خرپشتها وخیمه بزدند وفرود آمدند. وعلی‌حاجب‌فرمود: تا درهای شهربگرفتند وهیچکس رارهانکردند، ونگذاشتند

---

۱ ـ هردو: دره‌دینارداری؛ درتاریخ طبرستان مکرراً دره‌دینار جاری یا دینارزاری است (۱ر۵۶ و۷۴ وغیره) درحدود گرگان دره‌بیست سه‌روزه‌راه درازاء اووبهناء اوتنك آنرا درهٔ دینارزاری خوانند (حدودالعالم ۳۰)

۲ ـ ب: بکوتگین؛

۳ ـ هردو: فاری حاجب؛ ولی آسنتگین حاجب‌غازی از سالاران بزرگ سلطان محمود بود، که‌درعصر مسعود درگردیزمحبوس بودوهمدرانجا درشوال ۴۲۵ ه، بمرد(بیهقی۴۲۴)

۴ ـ وی ازشاهان آل‌بویه درری است‌که از۳۸۷ تا ۴۲۰ ه. حکم‌رانده وسکه‌زده است (زمباور۳۲۳)

که ازدرشهرکس بیرون‌آمدی؛ ویادرشهرشدی. تاخبر مجدالدوله پوشیده بماند.

وعلی حاجب اورا اندران خرپشته موقوف کرد؛ وسلاحی که باوی‌آورده‌بودند همه بستد، وابوطالب‌چهار روزاندرون خیمه موقوف‌بود. وحاجب علی سوی یمین‌الدوله نامه‌نوشت، وازصورت حال‌خبرداد، وجواب بازآمد پس ابوطالب‌را باشست مرددیگر برسراشترنشاند وبنزدیك امیرمحمودفرستاد. وامیرمحمود فرمود: تااوراسوی غزنین بردند وتاآخرعهد آنجابماند. وامیریمین‌الدوله به‌ری‌آمد وشهربگرفت‌بی‌هیچ رنج‌وتکلف. وخزینه‌های بویان که‌ازسالها بسیارنهاده بودند همه برداشت. مالی‌یافت که آنرا عدد ومنتها پدیدنبودی.

وچنین خبرآوردند امیرمحمود رارحمةالله: که اندرشهرری ونواحی‌آن مردمان باطنی مذهب وقرامطه بسیاراند بفرمود: تاکسانی راکه بدان (۲۵۰) مذهب متهم بودند، حاضرکردند(و) سنگریزکردند. وبسیارکس را ازاهل‌آن مذهب‌بکشت‌وبعضی رابست وسوی خراسان فرستاد تامردن[1] اندر قلعها وحبسهای اوبودند: وچندگاه به ری‌قرارکرد، تاهمه‌شغلهای آن‌پادشاهی رانظام‌داد، وکارداران نصب‌کرد: وآن ولایت ری‌واصفهان بامیرمسعود رحمةالله سپرد؛ وخودسوی غزنین‌بازگشت، وفتح ری اندر جمادی‌الاولی سنه‌عشرین واربعمائه بود.

ومرامیرمحمود رارحمةالله علت دق پدیدکرد، وچندگاه برآن برآمده بود، و علت قوی‌گشت، وهرروزی‌امیرمحمود ازآن علت ضعیف‌ترهمی‌شد، وهمبران‌نالانی، خویشتن را بتکلف وحیلت قوی همی داشت وچنان نمود بمردمان‌که اورا رنجی و بیماری نیست. وهمبران حال بخراسان آمد وببلخ‌رفت وزمستان‌آنجا ببود. وچون وقت بهارآمد، نالانی بروی سخت قوی‌گشت، وروی سوی‌غزنین نهاد، وچندروز در غزنین ببود. وهرچند حیلت‌کرد، خویشتن را اندر نتوانست یافت. وبغایت ضعیف گشت، واجل‌فرازآمد، وهیچگونه برجامه نخفت، الاکه همچنان نشسته همی بود. و

---

۱ - هردو: تامردند اندر؛

اندران حال جان بداد رحمة‌الله علیه، نورتحفرته.

وفات امیرمحمود رحمة‌الله روزپنجشنبه بودبیست وسوم ماه ربیع‌الاخر، سنه احدی وعشرین واربعمائه. وبمرگ اوجهانی روی بویرانی نهاد. وخسیسان عزیز گشتند وبزرگان (۲۵۱) ذلیل شدند

ولایت امیر جلال‌الدولة وجمال‌الملة، ابومحمد[1] محمدبن یمین‌الدوله رحمة‌الله تعالی علیهما

وچون امیرمحمود رحمة‌الله فرمان یافت، امیرمسعود رحمة‌الله به‌سپاهان بود، وامیرمحمد رحمة‌الله بـه گوزگانان بود پس‌علی‌بن ایـل ارسلان‌الحاجب که خویش امیرمحمود رحمة‌الله بود. شغل‌سیاست را نیکو ضبط‌کرد. واحوال پادشاهی را برقرار بداشت ونگذاشت، که هیچکس برکسی افزونی کند. وشهرغزنین چنین شدکه بمثـل گرگ ومیش همی‌آب خورد وکس‌فرستاد، وامیرمحمد[2] (را) رحمة‌الله بیاورد، وبـه امارت بنشست برجای پدر. واول‌کار[3] مظالمی ساخت، وسخن متظلمان بشنید، وداد ایشان ازیکدیگر بستد.

وپس اندر جراید و دفترهای نواحی بفرمود تا نگاه کـردند و هـر جای کـه خراب بـود ، و سبب خراج آن ، بـر خداونـدان جای رنج بود، آن‌خراج را نظـر کرد،[4] ورعایا راتألف‌کرد وبفرمود: تادرخزینه را بکشادند وهمه حشم ولشکریان را

---

۱ — کذا درهردو. درمطبوع ناظم وبرخی‌کتب دیگرابواحمداست. درتاریخ‌بیهقی(ص۸) ابواحمدودر(ص۲۱۶) دریك‌سند رسمی‌دولتی ابومحمداست.

۲ — هردو، محمود؛

۳ — هردو، کاری.

۴ - یعنی صرف‌نظرکرد.

ازوضیع وشریف ومجهول ومعروف، خلعت وصله‌داد، وسپه‌سالاری برعم‌خویش، ابو-یعقوب یوسف‌بن‌ناصرالدین رحمةالله بداشت، واوراخلعت نیکوبداد، ومالی‌عظیم‌صله داد، ومرخواجه ابوسهل احمدبن‌الحسن الحمدوی رابوزارت بنشاند وکارهابتدبیراو کرد، وکارهای ولایت‌بکشاد، وعیش بر مردمان خوش گشت، ونرخها ارزان شد، ولشکری وبازاری بیکبار مسرور گشتند. و چون خبر تونگری وفراخی غزنین بشهرهارسید، بازرگانان‌ازجاهاء دوردست روی‌بغزنین‌نهادند، واز همه‌متاع‌واخریان[1] بازرگانی [۲۵۲] بیاوردند ونرخها فرود آمد وارزان گشت. وبا این‌همه نیکویی که اوبجای رعیت ولشکری‌کرد حشم و رعایا را میل به امیر شهاب‌الدوله ابوسعید مسعودبن یمین‌الدوله رحمةالله علیهما بود، واورا خواستند.

وچون پنجاه روز ازوفات امیر محمود رحمةالله بگذشت. امیر ایاز با غلامان تدبیرکرد، وازایشان بیعت ستد بررفتن بسوی امیرمسعود رحمةالله، وهمه‌اجابت‌کردند وسوگندآن[2] خوردند. وکس‌فرستاد بنزدیك ابوالحسن علی‌بن عبدالله، که اورا علی دایه‌گفتندی، وعلی‌دایه اجابت‌کرد برفتن سوی آن‌لشکر. وروز دیگر غلامان سرای بیرون آمدند، وبه‌ستورگاه[3] رفتند. اسبان بکشادند وبرنشستند باسلاحهای تمام. و رویاروی[4] از درکوشك بیرون آمدند، وهمچنان به مکابره[5] برفتند، وسوی بست شدند.

وچون خبر به‌امیر(محمد) رحمةالله رسید، لشکر را ازپس ایشان بفرستاد، و ازجملهٔ حشم، سوندهرای‌که سپه‌سالارهندوان بود، باسوارچند براثر ایشان برفت، و

---

۱ ـ اخریان بروزن برنیان، قماش ومتاع وکالای برگزیده (برهان)

۲ ـ درهردونسخه الف ممدوداست. شاید سوگندان جمع‌سوگند باشد.

۳ - ستورگاه، اصطبل.

۴ - رویاروی، درکمال وضوح وبدون خفا.

۵ ـ مکابره: معارضه وجنگ وغلبه (غیاث)

ایشانرا اندر یافت و برآویخت. وغلامان حرب کردند، وبسیار هندورا بکشتند، و سوندهرای نیز کشته‌شد، وبسیاری از غلامان سرای کشته شد(ند) وسرهای ایشان پیش امیرمحمد آوردند.

وابوالنجم ایازبن ایماق[1] وعلی دایه همچنان باآن غلامان انبوه‌بتعجیل همی رفتند، تاهمه به‌نیشاپور پیش امیرمسعود رحمةالله آمدند. وچون امیر را بدیدند، همه نمازبردند،[2] وخدمت کردند، وبروی بپادشاهی[۲۵۳] سلام کردند. وایشانرا بپذیرفت ونیکوگفت، وعذرخواست، وازراه بپرسید، وامیدهای نیکو کرد.

وامیرمحمد اندرغزنین فرونشست، ودست بطرب ونشاط‌برد، وبشراب‌خوردن مشغول گشت، تا نزدیکان اومراورا گفتند: که این‌همه خطاست که همی‌توکنی! وعامهٔ مردمان ترا اندرزبان گرفته‌اند. وبدین که تومیکنی، ترانکوهش همیکنند، که خصم‌تو ازعراق بیامد، وقصد توکرد، وتوازوی غافل، روی‌بشراب وخودکامی آورده‌یی! اگر پیش اوبازنشوی، این‌پادشاهی ازتوبشود.

وچون چهارماه ازپادشاهی اوبگذشت، امیر محمد رحمةالله قصد رفتن کرد و بفرمود: تاسرای پرده برجانب‌بست. بیرون‌بردند وبزدند، ولشکررا صله‌داد، وپس با لشکری آراسته وتوانگرازغزنین بیرون‌رفت. وچون به تگیناباد[3] رسید، همهٔ سران و سالاران لشکرگرد آمدند، وسوی وی پیغام دادند، که مارا همی بری‌پیش خصم، که همه‌جهان شیعه ومتابع‌اویند. ومایقین دانیم، که توباوی مقاومت‌نتوانی کرد. صواب[4]

---

۱ ــ ایماق بفتحهٔ الف وسکون‌دوم نام‌قبایلی است که درغوروواطراف هرات‌سکونت‌دارند وبه‌چهار ایماق‌تقسیم می‌شوند ولی‌درینجا نام پدرایازاست. فرخی‌گوید: امیرجنگجوایازاویماق‌ده دل وبازوی خسروروزپیکار (دیوان ۱۶۲)

۲ ـ نمازبردن: احترام وتعظیم.

۳ ــ تگین‌آباد برخرابه‌های شهرکهنهٔ قندهار درغرب شهرکنونی واقع‌بود، ویاشهری‌بود بین‌مجرای ارغنداب وهلمند.

۴ ــ هردو: ثواب؛

آنست: که تو بجای بنشینی، تا ما پیش او رویم؛ وعذرخویش بخواهیم وسخن تو بگوئیم، تا دل برما خوش کند؛ وازتونیز خوشنود گردد. وترا بنزدیك خویش خواند، وتوو ما، ازوی بجان ایمن گردیم.

وچون امیرمحمد رحمة‌الله دید: که همه لشکربگشتند، دانست که این را جبر نتوان کردن، وجزاجابت علاج نیست دروقت بدانچه خواستند جابت کرد؛ واورا بسر قلعه رخج[1] آوردند وبنشاندند. وپس امیریوسف وعلی حاجب[۲۵۴] وآن بزرگان و سالاران، خزینها وزرادخانه[2] برداشتند ولشکربراندند؛ وروی سوی امیر مسعود نهادند؛ وبرجانب هرات برفتند.

---

۱ ــ درهردونسخه: ولخ، که باین نام جایی درآن نواحی نیست ونه درکتب بنظر آمده، یك نام نزدیك باین املاولخ است که حصاری بود درتخارستان (طبقات ناصری ۲ر۱۱۵) ولی این هم باموردذکر مطابق نمی‌آید. ممکن است رخج باشد که نام تاریخی همین سرزمین است ومرکز آن پنجوای بود. درتاریخ بیهقی بارها نام این قلعه کوهتیز ضبط شده وآن را واقع در شهرستان رتبیل گوید (ص۳) وحتماً درحدودقندهار وپنجوای کنونی بود. درغرب قندهار بفاصلهٔ ده‌میل برکنار غربی ارغنداب قریه وکوه کوهك واقع است، که غالباً شهرستان رتبیل بود، وبربالای آن کوه بچه آثارمخروبه هم موجود است، وبدین دلیل کوهتیزرا نامی ازکوهك توان دانست، زیراکوهك را جغرافیون قدیم دورهٔ اسلامی نیزدرهمین جا ضبط کرده‌اند. وتعبیر قلعهٔ رخج هم برآن صادق می‌آید.

۲ - زرادخانه، اسلحه‌خانه ومخزن آلات جنگی.

ولایت امیر ناصر دین‌الله، حافظ عبادالله، وظهیر خلیفة‌الله، ابو سعید مسعود بن یمین‌الدوله امیر المؤمنین، رحمة‌الله علیهما

وچون ایازبن‌ایماق، وعلی‌دایه(به) نیشاپور رسیدند، امیرمسعود رحمة‌الله‌قوی دل‌گشت، وبارداد، وبمظالم‌نشست وسخن رعیت شنید، وانصاف از یکدیگر ایشان بستد، وچون‌روزی چندبگذشت، عهد ولواء امیرالمؤمنین القادربالله بیاوردند. واین عهد ولواء ابوسهل مرسل‌بن منصوربن افلح گردیزی آورد.[1] امیرمسعود مر مرسل را نیکوی گفت وامیدهاء نیکوکرد. ویکچندی به نیشاپور مقام‌کرد، واز آنجا سوی هرات آمد.

وچون روزی چند بهرات ببود، علی حاجب پیش امیر مسعود آمد. دست او بگرفت، واورا ازراه بپرسید. وبرادرعلی‌منکیتراك[2] پیش ازوی‌آمده‌بود. وامیرمسعود منکیتراك[3] راحاجبی داده بود وبچشم احترام همی‌درونگریست، وچون‌علی حاجب از پیش امیر بازگشت، اورا سوی حجره بردند. ومنکیتراك دست به قبضهٔ شمشیرکرد. علی‌حاجب بانگ بروی‌زدگفت: خداوند وخداوندزادهٔ اوست، هرچه فرماید فرمان

---

۱ ــ این شخص ازدودمان لویکان غزنه وگردیزبود (رك: لویکان غزنه تألیف عبدالحی حبیبی طبع‌کابل ۱۳۴۱ش)

۲ ــ هردو، منندرك؛ ولی در تاریخ بیهقی وخود این کتاب بعد ازین نام این حاجب منکیتراك است.

۳ ــ اصل: منکیراك؛ ب، منکیرات؛

برداریم. وپس ازآن‌روز نیزکس آن هردوبرادرراندید.[1]

وچون حشم وخزینهـا بنزدیك امیر مسعود رسید، از هرات قصد بلخ کرد، و زمستان آنجامقام کرد، واشتغال مملکت رانیکوضبط کرد. وابتداء پادشاهی او(۲۵۵) اندرشوال سنه‌احدی وعشرین واربعمائه بود. اول کارها[2] تدبیروزیرکرد تاکیست؟که مروزارت راشاید. هیچکس نبودکافی‌تر وادیب‌تر وداناتراز خواجه ابوالقاسم‌احمدبن الحسن میمندی رحمةالله؛ وخواجه احمدرا به‌قلعهٔ جنگی[3] اندر هندوستان بـازداشته بودند. امیرمسعودکس فرستاد. واوراازآن قلعه بیرون آورد، ووزارت بدوداد، واو راخلعت نیکوبداد: وهمه تدبیرهای سپاه بدوداد.

ومرحسن‌بن محمد المیکالی[4] را بازداشته بود بفرمود تا اورا مصادره‌کردند، ومالی ازوی بحاصل آمد، پس بفرمود: تااورا بشهر بلخ‌بردارکردند. وسبب آن‌بود: که اندران وقت‌که امیرجنگ ازامیر محمود رحمةالله دستوری خواست وبه‌حج‌رفت. وچون ازحج بازآمد، براه‌شام؛ ازآنچه راه‌بادیه شوریده‌بود.[5] وازشام بمصر رفت. و ازعزیزمصر خلعت‌ستد. اورا متهم‌کردندکه اوبعزیز مصر میل کرد. وبدین تهمت رجم

---

۱ - بیهقی؛ وکان آخر العهدبهما.

۲ - هردو: کارهای تدبیر؛

۳ - کذا درهردونسخه. بیهقی‌گوید: از هرات توقیعی رفته بود... تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید وچنگی‌خداوند قلعه اورا ازبندبگشاده بود (ص۱۴۹) پیداست‌که درنسخ‌خطی‌املاء کلمه جنگی‌بود، وآنراطابعان بیهقی‌چنگی ساخته‌اند. وبهرصورت نام‌هندیست نه‌چنگی‌یاجنگی فارسی. چون دربین هندوان تسمیه جنگی= جانکی تاکنون موجود است، پس میتوان گفت‌که جنگی نام هندو محافظ آن قلعه بود. ویا شاید مراد جهنگ باشدکه برکنار راست رود جیلم بفاصلهٔ ۹۲ میل شمالی ملتان واقع است. و برخی آثار وآبادانی عتیقه هم در آن دیده می‌شود (شهرهای پاکستان ۱۳۹)

۴ - هردو: المنکالی؛ ولی آل میکال خاندان بزرگ نیشابور وخراسان بودند.

۵ - یعنی راه بادیه پرخطرومنشوش بود.

بروی‌لازم شد؛ پس امیرمسعود بفرمود: تاخوذی برسر او نهادند، واورا بردار کردندو سنگریز کردندش. وپس سراورا برداشتند وببغداد نزدیك قادرفرستادند.

وهرکسیکه امیر مسعود را رحمة‌الله خلاف کرده بود. وباخصم اومطابقت کرده بود، همه رابدست‌آورد، وهریکی را ازایشان عقوبتی کرد، وهمه‌را مستأصل گردانید. ومراحمد ینالتگین[1] خازن راکه‌خازن محمودبود بگرفت[۲۵۶] ومصادره کرد، ومالی عظیم ازوی بفرمود ستدن. وچون‌مال بداد، اورا سوی هندوستان فرستاد، وسالاری هندوستان بدوداد، واورابجای الیاروق‌الحاجب[2] آنجا فرستاد، وآن‌غضبهاومصادره ورنج‌واستخفافهاکه‌براحمدینالتگین رسید (ه)بود، اندردل‌احمد بود. چون‌بهندوستان رسید، سرازاطاعت بکشید وعصیان پدید کرد.

و امیر ناصردین‌الله بفرمود: تا ابوطالب رستم مجدالدوله را از هندوستان بیاوردند، واوراپیش خویش خواند ونیکوی‌گفت وفرمود تا هم‌بغزنین از بهراوجای ساختن، ومثال‌داد! تا بهروقت بخدمت درگاه همی‌آید، وتاآخر عمربغزنین‌بود.

و اندرین وقت حسین[3] بن‌معدان‌که امیر مکران بود بیامد، وازبرادر خویش ابوالعسکرشکایت کرد وگفت‌پادشاهی فرودگرفته‌است وحق‌من ببرده‌است وانصاف من می‌ندهد. پس امیرناصردین‌الله، مرتاش فراش رامثال داد، وبا اوبفرستاد، تا بمکران شد، وانصاف ازبرادر اوبستد، ومرحسین رابولایت بنشاند.

---

۱ - ب: ینالتگین ندارد.

۲ - درتاریخ بیهقی مکرراً اریارق حاجب‌سالار هندوستان‌است.

۳ — کذا درهردونسخه. درتاریخ بیهقی سال‌کشته شدن عیسی معدان ۴۲۲ ه . است‌که برادرش ابوالعسکربود. درابن‌اثیر ۹ر۱۷۲ نیز گوید: که معدان حکمران مکران بمرد، ودو پسرش باقی‌ماند: ابوالعساکر وعیسی. ابن‌حوقل‌نیز حکمران‌مکران راعیسی‌بن معدان می‌نویسد که‌پایتختش کیز(کیچ) بود(صورة‌الارض ۳۲۵) پس‌بموجب این‌کتب عیسی عصیان‌کرده وبرادرش ابوالعسکر بدربارمسعود پناه آورده بود (۴۲۲ ه.)

وپس امیر مسعود رحمةالله ازبلخ قصدغزنین کرد، وچون مردمان غزنین این خبربشنیدند، بسیارشادی کردند، وهمه‌بطرب وشادی مشغول گشتند، وبازارها آیین بستند، ومطربان بیرون بردند، وچندروزآنجا ببودند، وشبانروزی همی‌طرب کردند برانتظارآمدن ناصردین‌الله رحمةالله، اعیان ورؤسا(۲۵۷) وپیشروان شهرهمه‌باستقبال رفتند وخدمت کردند، وشادی‌نمودند. وچون‌بغزنین رسید، مردمان غزنین، درم‌ریز و دینار ریزکردند. ودیگرروزکه بنشست وبارداد همی آمدند ونثارها همی‌آوردندرسم رسم. وامیرمسعود رحمةالله، همچنان همه را لطف کرد ونیکوگفت وامیدهای نیکو کرد، وهمه مردم غزنین به‌یکبار زبان بگشادند، واورا ثنای بسیار گفتند، ودعا کردند، وازخدای عزوجل بقاء دولت اوخواستند وخدمت کردند وبازگشتند.

وچون دل امیرازحدیث غزنین فارغ‌ترگشت، اورا نشاط آمل واصفهان وری خواست وقصد آنجاکرد. وچون بهرات رسید، فریادخواهان ازسرخس وباورد آمدند وازترکمانان بنالیدند. پس امیرمسعود رحمةالله سالاری را نامزدکرد، با لشکر انبوه مرابوسعد[1] عبدوس‌بن عبدالعزیز را بفرستاد بکدخدایی، وتدبیرآن لشکر. واین‌اندر سنه اثنی وعشرین واربعمائه بود.

چون لشکر بترکمانان‌رسیدند، بفراوه[2] برآویختند وحرب‌کردند، وبسیارمردم کشته‌شدند، وترکمانان بنه وعیال برداشتند، وسوی بلخان[3] بفرستادند، وسواران جریده بیستادند، وهرروز فوج‌فوج همی‌آمدند وحرب‌همیکردند. وچون یکچندی بودند، این‌لشکریان بازگشتند.

وچون سنه‌ثلث وعشرین واربعمائه اندرآمد، خواجه احمدبن الحسن رحمةالله

---

۱ - ب، ابوسعید.

۲ - اصل، بفزا و برآویختند؛ ب، بفرا؛

۳ - اصل، بلخان‌ب؛ ب، ملحاراب؛ شرح بلخان کوه چند صفحه قبل گذشت.

فرمان یافت.[1] وامیرشهید[۲۵۸] بامدبران خویش اندرمعنی وزیرتدبیر کرد، وچندتن رانام‌بردند، اتفاق برخواجه ابونصر احمدبن محمدبن‌عبدالصمد اوفتاد، که‌نیکمردی وداهی بود، وتمام‌خرد، وروشن‌رأی، ومصیب تدبیر، وچندگاه وزارت‌کرده بخوارزم اندر، وآن‌مملکت را بتدبیرروشن ورأی مصیب آبادان گردانیده بود.

پس امیرشهید رحمةالله نامه‌کرد، واورا ازخوارزم بخواند، وشغل تدبیر بدو داد، واورا خلعتی بواجبی‌بداد. وپس‌روی سوی‌غزنین نهاد: وبه‌مستقر عز خویش باز بیامد، واندرسنه اربع وعشرین واربعمائه قصد هندوستان‌کرد، وقلعه‌یی بوداندر درهٔ کشمیر آنرا سرستی[2] گفتندی. همی بدان قلعه رفت وآنرا حصارکرد، ومردمان آن بسیار حرب‌کردند آخربکشاد، ولشکر ازآن‌قلعه‌غنیمت بسیار یافت ازمال‌وبرده. چون بهار اندرآمد، روی‌سوی غزنین‌نهاد.

واندرسنه خمس وعشرین واربعمائه[3] قصدآمل وساری‌کرد. ولشکربرآن‌جانب کشید وآنجارفت بالشکری ساخته وآراسته. وخبری بدان‌دیار رسیده بود، وهمه‌مردم آن دیارمرحرب رامهیا گشته‌بودند، ولشکرانبوه گردکرده بودند ازشهری وکوهی و گیلی ودیلم، وبر راه آمده بودند واندر بیشه‌ها وزاویها[4] فوج فوج‌کمین ساخته بودند.

چون لشکرغزنین آنجارسید، ازهرسوی بیرون همی‌آمدند وحرب همی‌کردند، وامیرشهید رحمةالله برفیلی نشسته‌بود. پس شهر اکیم‌بن سوریل امیر استرآباد پیش

---

۱ - بقول‌ابوالفضل بیهقی وفات احمد میمندی درهرات در محرم ۴۲۴ ه . بود (ص ۳۶۴)

۲ - ب: سرسی؛ ولی‌صحیح آن درطبقات ناصری وغیره‌سرستی است‌که بقول‌فرشته‌وخلاصة التواریخ یکی ازآبهای پنجاب هندبود.

۳ - روزیکشنبه غرهٔ جمادی‌الاولی مسعود از ساری برفت تا به‌آمل رود سنه۴۲۶ ه . (تاریخ‌بیهقی ۴۵۴)

۴ - درهردونسخه چنین‌است. درطبع تهران‌وادیها طبع‌کرده‌اند!

[۲۵۹] او آمد سلاح پوشیده، و فیلی همی آمد. شهراکیم جستی بزد، و پهلوی فیل سوراخ شد، و فیل بیفتاد. وچون امیرشهید از پشت فیل نگاه کرد، و آن بدید، زوبینی[1] بینداخت، و مرشهراکیم را بروی بزد و بیفگند وحشم بیامدند، و او را دستگیر کردند. و مردمان او نیز آمده بودند، و به‌ساری حرب[2] کردند، آخر هزیمت شدند. و امیرشهید شهر بگرفت. و بیباکان لشکر بعضی از شهر غارت کردند، و مردمان پیش آمدند و بنالیدند و گفتند: ما مردمانی بازرگانیم، و بصلاح، و برما از لشکر توستم رود. بفرمود تا لشکریان دست از غارت و تاراج بکشیدند.

وسرای پرده بردر آمل بزد، و با کالیجار[3] امیرطبرستان رسولان فرستاد و کسان اندرمیان آمدند، تا صلح کردند بر آن جمله که اندرعاجل سیصدهزار دینار بدهد، و هر سال خراج بدهد، و خطبهٔ همه طبرستان برامیر مسعود رحمة‌الله کند، و گروگان بدهد. پس این مال ضمان حمل کرد و بنزدیک امیرشهید فرستاد، و پسر خویش را، و پسر برادر خویش شهروبن سرخاب را بگروگان بفرستاد.

وچون آمل و ساری و طبرستان مرامیرشهید را رحمة‌الله شد، از آنجا روی بغزنین نهاد وچون به نیشاپور رسید[۲۶۰] متظلمان پیش آمدند، و از ترکمانان بنالیدند. و امیر شهید رحمة‌الله بنشست با وزراء و ندماء و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیر کردند و گفت: «بی‌ادبی ایشان بسیار گشت. و هرکس رأی زدند. و بکتغدی حاجب گفت: که تباهی این از سالار بسیار است، اگر یکتن بدین شغل فرستی! تیمار این بواجبی دارد، و این شغل را تمام کند.»

---

۱ - زوبین یا ژوبین بروزن چوبین نیزهٔ دوشاخهٔ مردم گیلان (برهان ۱۰۴۳)

۲ — هردو، بسیاری؛ ولی از شهر بگرفت مابعد پیداست که ساری است.

۳ - مراد ابوکالیجار انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بن وشمگیر پادشاه ششم آل زیار طبرستانست، که از ۴۲۰ تا ۴۲۶ هـ. حکمرانده (زمباور ۳۲۵) ودر سنه (۴۴۱ هـ.) فوت شد (تاریخ طبرستان ۲ر۱۸)

امیرشهید بکتغدی راگفت: ترابباید‌شد. وحسین‌بن علی‌بن میکائیل باتوبباید. پس ایشانرا فرستاد، ولشکربسیار ازهندو وکرد وغرب‌وترك، وازهر دستی با ایشان بفرستاد، وفیلان جنگی‌نیك. واز نیشاپور برفتند وبطوس آمدند. واز آنجا سوی نسا رفتند. وچون بجایی‌رسیدندکه آنجای راسپندانقان[1] گویند. رسول ترکمانان‌آمدند، وپیغام ایشان بنزدیك بکتغدی آوردند: «که‌ما بندگانیم وطاعت داریم. اگر ما را بپذیرید، وچرا خورما پدیدکنید! ما دست ازین‌کارهاکوتاه‌کنیم. ونیزکسی را ازما رنجی نباشد». پس‌بکتغدی بانگ برآن‌رسول‌زد، وبسیار درشتی‌گفت اورا، وایشان‌را گفت: «میان من‌وشما شمشیراست. واگرشما طاعت دارید، وفرمان‌برید،کس خویش بنزدیك ملك‌مسعود فرستید، واین‌عذر ازوی‌خواهید، وسوی‌ما نامه‌آورید [۲۶۱]تااز شمابازشویم. واگرنه مابهیچ‌حال بازنشویم.»

پس‌بکتغدی رسول رابازگردانید، ولشکر تعبیه‌کرد. میمنه مرفتگین خزینه‌دار را داد، ومیسره مر پیر حاجب[2] را، وخود اندرقلب بیستاد، ومر جامع[3] عربی را بر طلایع[4] سپاه بفرستاد، باپانصد سوارکه خیل جامع[5] عربی بود. وچون‌جامع‌ماررنی؟[6] رسید، بر طلایع ترکمانان فیروزی یافت وبسیاری از ایشان‌کشته شدند، وترکمانان بهزیمت‌شدند. ولشکربکتغدی براثرایشان همی شدند، تا به بنهٔ ایشان رسیدند، وهمه بنه‌را غارت‌کردند، ومال بسیار غنیمت یافتند، وستور وکالا بیرون آوردند، وبه

---

۱ ـ ب: سپندانقاق؛ این‌نام درکتب جغرافی قدیم دیده نشد. در همین نواحی سوسقان (سوسنقان) درچهار میلی‌غرب مرو واقع بود (مراصد ۷۵۵)

۲ ـ شایدمرادپیری آخورسالارباشدکه درین‌لشکربود (بیهقی ۴۸۱)

۳ ـ جامع‌اصطلاح نظامی‌است،که یك‌جمعیت لشکرباشد.

۴ ـ طلیعه وطلایع، پیشروان لشکر وکشاف (غیاث)

۵ ـ ب:که جامع عربی.

۶ ـ کذا دراصل. ب: ماررنی؛ اصل این کلمه معلوم نشد.

لشکرگاه بازآمدند، که آنجای جای تنگ بود.

واندرین وقت لشکر بکتغدی بیشترغایب بودند، چه بتاختن بودند، وچه به غنیمت مشغول بودند. وچون خبربه‌داؤد[۷] ترکمانان‌شد، داؤد بالشکرانبوه ازتنگیهای کوه بیرون‌آمد، واندربرابر لشکرراست‌کرد، وصفها بکشیدند، ودوشبانه روز حرب کردند، وترکمانان همی‌غلبه‌کردند. پس بکتغدی حسین‌بن‌علی(بن) میکائیل راگفت: که‌جای ایستادن نیست. حسین رئیس‌گفت: بهیچ‌حال من‌بهزیمت پیش امیرنشوم، یا ظفریابم، یاکشته‌شوم. وبکتغدی پشت بداد وبرفت، وحسین بیستاد وحرب‌همیکرد، تا همه لشکر اوبگریختند، واوتنها بماند. ترکمانان اندر آمدند، وگردفیل اوبگرفتند، واورا از فیل فرود آوردند وخواستند، که اورا بکشتندی. تا داؤد خبر یافت وکس فرستاد تااورا نکشند، وپیش اوبردند [۲۶۲] وبر دست وپای اوبند نهادند واندر خرگاهی بازداشتند، وچندتن را ازترکمانان بروی نگاهبان‌کردند. وتابدین‌غایت‌اندر میان ایشان مانده‌است.

وبکتغدی بازگشت وپیش امیرشهید آمد، وامیرتنگدل شد، وازآنچه‌گروگان واسیران دیلمان بااوبودند مقام نتوانست‌کرد، وسوی‌غزنین آمد، واسیران‌رابیاورد، وبه‌قلعها وشهرها بفرستاد، اندرماه رمضان سنه‌ست وعشرین واربعمائه.

وبهروقت ازهندوستان خبرهمی رسید: که احمد اندر ولایت هندوستان دست درازیهامی‌کند، وعمال رادست بربسته است، ومالها خیانت‌همیکند. پس‌امیرشهیدمر، بانهه‌بن محمدبن‌مللی[۲] که سالار هندوستان بود بفرستاد با لشکرانبوه. وچون برابر یکدیگررسیدند برآویختند وحرب‌کردند، ومردم‌بسیار از هردولشکرکشته شدند. وبا

---

۱ ــ مرادجغری‌بیگ داؤدبن میکائیل‌بن سلجوق‌است.

۲ - کذا درهردونسخه، ولی‌بیهقی این‌واقعه ونام رانیاورده وفقط فرستادن تلک‌هندوپس حجامی رامی‌نویسد (ص۴۵۶) وازاحوال تلک‌اطلاعات خوبی را میدهد.

نهه اندران میان کشته‌شد، ولشکریانش همه‌هزیمت شدند. ودست احمدینالتگین قوی گشت.[۱]

وچون امیرشهید این‌خبربشنید، مرتلك‌بن جهلن راکه سپه‌سالار هندوان بود بفرستاد، وتلك باسپاه انبوه ازهندوان برفت. وبااحمد ینالتگین حرب کرد، وچندبار میان ایشان آویزش وحرب بود، وبهمه وقتها ظفر مرتلك رابود. واحمد ینالتگین بهزیمت رفت، ولشکراوزیروزبرشدند. مرتلك هرکسی را از لشکریان وبازرگانان که پیوستهٔ احمدینالتگین وکسان اوبودند بگرفتی، ویکدست وبینی اورا ببریدی‌ونکال کردی. تامردم بسیاری‌را بدین‌دستور نکال کرد[۲۶۳] واحمد ینالتگین بگریخت، و روی سوی‌منصوره وسندنهاد وخواست ازآب سندگذاره شود. اتفاق بدراسیلی‌بیامد، واورا برگرفت[۲] وغرقه‌کرد وبمرد. وچون‌آب اوراپاره‌یی برد، برگوشه انداخت. واز لشکریان ومعانـدان اوکسی او را بیـافت وبشناخت وسراورا ببرید و بنزدیك تلك آوردند. وتلك‌ببلخ‌فرستاد. وامیرمسعود رحمةالله بفرمود تامیلی‌کردند؛ وآن‌سراندران میل نهادند.

وهم‌اندرین وقت‌یعنی سنه‌سبع وعشرین واربعمائه؛ کوشك‌نوتمام شد بغزنین، باتخت زرین‌که ازبهراین‌کوشك ساخته‌بودند مرصع‌بجواهر. پس امیر شهید رحمةالله بفرمود: تاآن تخت‌زرین رابنهادند اندرکوشك. وتاج زرین بوزن هفتاد من از زر و جواهرساخته بودند ازبالای تخت بیاویختند بزنجیرهای زرین. وامیرمسعود رحمةالله

---

۱ — این‌احمد ینالتگین‌خود را ازاولادسلطان محمود وبنابرین شریك ووارث سلطنت میدانست بیهقی این‌مطلب راچنین‌نوشته‌است: «این‌احمدمردشهم‌بود، واورا عطهٔ امیر محمود گفتندی وبدونیك مانستی، ودرحدیث مادر وولادت وی وامیرمحمود سخنان‌گفتندی، وبوده بود میان آن‌پادشاه ومادرش‌حالی بدوستی. حقیقت خدای عزوجل‌داند.» (ص۴۰۱) تاریخ‌کشته‌شدن احمدذی‌قعدهٔ ۴۲۵ ه. بود(ص۴۳۳)

۲ — ب: بگرفت.

برآن تخت بنشست، وآن تاج آویخته برسر نهاد، وحشم ورعیت را بار داد.[1] و(به خداوندزاده امیرمودود)[2] طبل‌وعلم داد، واورا سوی بلخ فرستاد.

واندر ذی‌القعده سنه سبع وعشرین واربعمائه،[3] لشگر سوی هندوستان کشید، وقلعه بودمنیع ومحکم ومردم انبوه‌اندروی، واوراهانسی[4] گفتندی. امیرشهیدقصدآن قلعه‌کرد. وچون نزدیك‌آن قلعه رسید بفرمود: تالشکر گرد آن‌قلعه بگرفتند وحرب بپیوستند، واهل‌حصار ازبالای‌حصارحرب همی‌کردند. چنان‌دانستند مردمان‌حصارکه هرگزهیچ آدمی رابرآن حصاردست نباشد ازاستواری آن‌حصار. وچون‌شش روزحرب کردند، یك‌بارهٔ[۲۶۴] حصاربینگندند، وحصارعورت‌شد[5] واندراوفتادند، لشکراسلام حصار راغارت‌کردند، ومال‌بسیار غنیمت یافتند، وبردهٔ بسیارگرفتند. وازآنجاروی بقلعهٔ سونی‌پت[6] نهادند، که جای دیبال هریانه بودی. وچون دیبال هریانه خبر یافت بگریخت وروی‌سوی صحرا وبیشه‌نهاد، وآن‌قلعه‌را بامال‌وکالا بگذاشت. وچون‌لشکر اسلام آنجارسیدند، امیر شهید رحمةالله بفرمود: تاآن‌قلعه را غارت‌کردند. وبتخانها بسوختند، وهرچه یافتند اززروسیم ومتاع همه بتاراج‌بردند.

---

۱ ــ درتاریخ بیهقی برتخت نونشستن‌مسعودروزسه‌شنبه ۲۱شعبان۴۲۹ ه . بود(ص۵۴۰)

۲ ــ کلمات بین قوسین درهردونسخه نیست. برای جبران‌گسیختگی عبارت از تاریخ بیهقی (ص۵۰۳)آورده‌شد. درنسخه اصل برکلمهٔ (داد) علامت (۷) را گذاشته‌اند، که‌این‌عبارت مشوش‌بود.

۳ - حرکت مسعود از کابل بطرف هندروزشنبه غره محرم ۴۲۹ ه . بود (تاریخ بیهقی ۵۳۳)

۴ ــ هانسی، تاکنون‌بهمین‌نام درشمال‌غربی دهلی بفاصله ۷۲میل ازآن شهرواقعست.

۵ ــ کذا درهردونسخه. ومراد ازعورت‌شدن تسخیرشدن آن‌حصارباشد. زیرابقول بیهقی (ص۵۳۴) این‌قلعه رادرهند قلعةالعذراء نام‌بود، یعنی دوشیزه‌که بهیچ روزگارکشی آنرا نستده بود. وچون فتح‌شد عورت‌گشت.

۶ ــ سونی‌پت: اکنون‌هم بهمین‌نام در۲۳ میل‌شمال دهلی‌واقعست.

وپس جاسوسان بیامدند، وازدیبال هریانه خبرآوردند، که اوبفلان بیشه اندر است. امیرشهید آنجابرفت، تانزدیك لشکراورسید. چون دیبال خبریافت، در وقت بگریخت، ولشکر را بگذاشت. ولشکر اسلام اندر لشکرکفار افتادند، وبسیار مردم بکشتند، وبسیاری رادستگیرکردند، وبردهٔ بی‌اندازه بگرفتند، وازآنجا بازگشتند، و روی سوی دیرهٔرام[1] نهادند. چون رام خبر یافت، کس فرستاد، واز امیر شهید عذر خواست گفت: «مردی پیرم وطاقت آن ندارم که بخدمت آیم»، وبدست کس خویش، مال‌بسیار بفرستاد. وامیرشهید عذراوقبول کرد، ونثاراوپذیرفت، وازآنجا بازگشت و روی‌بغزنین‌نهاد. پس‌امیرمجدود[2] بن مسعود رارحمهماالله ولایت‌لاهورداد، وطبل‌وعلم داد، واورا باحشم وحاشیت‌سوی لاهور[۲۶۵] بفرستاد، وخودسوی غزنین‌آمد. وفتح هانسی اندرسنه ثمان وعشرین واربعمائه بود.

وچون بغزنین قرارگرفت، بهروقت فریادخواهان ازخراسان همی‌آمدند، واز ترکمانان همی‌نالیدند. ومنهیان وصاحب بریدان‌نامه‌ها پیوست‌همی‌نبشتند، که فساد ترکمانان ازحدبشد. پس‌آخرسنه ثمان وعشرین واربعمائه ازغزنین سوی‌بلخ رفت از جهت‌بصلاح آوردن اسباب خراسان وتدارك فساد ترکمانان. وچون ببلخ رسید، ترکمانانی‌که اندران‌حوالی بودندازجایهای خویش[3] برفتند، وولایت بلخ‌ازترکمانان خالی شد.

وخبرآوردند مرامیرشهید را رحمةالله علیه، که سوی‌ماوراءالنهرشورش خاسته است ازجهت پورتگین ولشکریان او، که بررعایاازیشان‌رنج‌همی رسد. امیرشهیدقصد

---

۱ ــ هردو: دره‌رام؛ ناظم، دیره‌رام که شایدمراد رامپورباشد درحدود صدمیلی شرق‌دهلی.

۲ ـ هردو: امیرابوالملجد؛ به‌موجب تاریخ‌بیهقی (ص۵۰۱) روزشنبه ۳ذیقعده۴۲۷ ه. امیرمجدود بامیری هندوستان خلعت‌پوشید تا سوی‌لوهور رود، وبااین ملك‌زاده طبل‌وعلم‌وکوس وپیل‌ومهد بود.

۳ ــ هردو: خوش؛

کرد، که آنرا تدارك کند، زیراکه خان بزرگ قدرخان بمرده‌بود، واز پورتگین رعایا نفرت گرفته. اندیشیدکه مگراندرین فرصت ماوراءالنهر خویشتن را گرداند.

پس بفرمود تابرجیحون پل بستند؛ ولشکررا برپل گذاره کرد، وسوی ماوراءالنهر رفت، وهمه سرکشان وپیشروان ماوراءالنهر جایها خالی کردند وبرفتند وهیچکس پیش اونیامد. وچون چند روز در ماوراءالنهر ببود، نامهٔ خواجه احمدبن محمدبن عبدالصمدالوزیر آمد سوی امیرشهید رحمةالله از بلخ: که داؤد ترکمان با همه سپاه خویش قصدبلخ کرده است. وبامن بسی سپاه وحشم وآلت نیست، که با ایشان مقاومت توانم کرد (۲۶۶) واگرتوبازنیایی خلل آید.

اندروقت امیرمسعود رحمةالله ازماوراءالنهر بازگشت، وبدشت کتر[1] آمد؛ و لشکرتعبیه کرد، ومرجنگ ترکمانان رابیاراست. وچون داؤد ترکمان خبر یافت، که امیرازآب گذاره آمد، دروقت لشکربکشید، وسوی مرو بشد. وچون امیرشهید خبروی بشنید، ببلخ آمد؛ وازبلخ سوی گوزگانان رفت. وچندتن از مردمان آن ناحیت پیش امیرشهید آمدند، وازعلی قهندزی[2] تظلم کردند. واین علی قهندزی مردی عیارومفسد بود. واندرین نواحیها بسیاردست درازیها کرده بود.

پس امیر شهید رحمةالله بفرمود: تاکس فرستادند؛ واین علی را بدرگاه خواندند. وچون کس بنزدیك اوشدنیامد وقلعه‌یی بود اندران ناحیت، آن قلعه را پناه گرفت. وعیال وبنه برآن قلعت برد. وآن قلعه راحصارگرفت. وامیرشهید فرمود: تاآن حصار رابستدند وویران کردند، وعلی قهندزی را بزیرآوردند. وچون پیش امیر شهید

---

۱ - هردو: کز؛ ولی کتردشتی بود درین سوی آمو، که سلطان محمود راهم درآن باخانیان ماوراءالنهر جنگها روی داده بود وذکرآن در اشعار فرخی نه بار آمده است مانند این بیت: زبت پرستان چندان بکشت وبست که کشته بود وگرفته زخانیان به کتر (ص۷۱ دیوان)

۲ - هردو: بعندری؛ تاریخ بیهقی (ص۵۶۰) علی قهندزی درسنه ۴۳۰ هـ . با ۱۷۰ تن بردارشدند.

آوردندش، دروقت بفرمود تا بردارش کردند. واین اندرسنه تسع وعشرین واربعمائه بود.

وچون ترکمانان خبر حرکت امیرشهید رحمةالله سوی مرو بشنیدند بترسیدند، دروقت رسول بفرستادند بنزدیك او، وگفتند: «ماینده‌گانیم وفرمان برداریم. اکنون اگر امیر مارا بپذیرد، وچرا خورما پدید کند، تاما ستور وبنه خویش به چرا خور بگذاریم، وخود به‌تنهای خویش بخدمت رکاب عالی مشغول گردیم، رأی امیر برتر.» امیر شهید کس فرستاد، تا وثیقتی که (۲۶۷) واجب آمد بایبغو[۱] بکردند، واو را سوگندان دادند، که نیزسراز طاعت نکشد وفرمان‌بردار باشد، وقوم وقبیله را منع کند ازین فسادها. وچراخوری که امیر شهید پدید کند بدان اختیار کنند. وبرین جمله عهد کردند وپیمان بستند وسوگندان خوردند. وآن همه سران وسالاران ترکمانان، اندران عهد آمدند، وبرین جمله ضمان کردند.

وامیرشهید ازآنجا روی‌سوی هرات نهاد، پس ترکمانان چنداندر راه هرات، بربنهٔ لشکر امیرشهید زد وبسیاری کالا ببردند، وتنی چند را بکشتند ومجروح کردند. وامیرشهیدرحمةالله بفرمود: تالشکربراثرایشان برفت، وشمشیراندرترکمانان نهادند، وبسیاری‌ازایشان بکشتند. وقومی‌انبوه را دستگیر کردند. واسیران‌راباسرهای کشتگان‌پیش امیرشهید آوردند. اوبفرمود: تاآن سرها رابرخران بار کردند، وبنزدیك یبغو فرستادند، وپیغام داد: «که‌هرکه عهد بشکند، جزای‌اواین‌باشد». وچون یبغوآن بدید، عذرخواست، وآن بی‌ادبان راملامت کرد وجواب‌داد: «که ما را ازین خبرنبود، وآنچه ما خواستیم بکرد، امیرخود بکرد.»

وامیرشهید رحمةالله روزی چندبهرات مقام کرد، وازآنجا سوی‌نیشاپوررفت، وچون بطوس رفت، فوجی از لشکر ترکمانان پیش اوآمدند وحرب کردند وبسیار ترکمانان کشته شد(ند) وازآنجا سوی نساوباورد رفت، واندران نواحی(۲۶۸) هیچ

---

۳ — ارسلان یبغوبن اسرائیل‌بن سلجوق.

ترکمانان نبود(ند). پس خبر آوردند امیر شهید راکه مردمان باورد حصار خویش به‌ترکمانان دادند، وبایشان مطابقت کردند. دروقت قصدباورد کرد. وبس روزگاری نشدکه آن حصار(یان) راپیش امیر آوردند، وبیشتر ایشان را بفرمود تا بکشتند، و دل ازآن فارغ کرد، وسوی‌نیشاپور آمد، وزمستان به‌نیشاپور ببود، اندر سنه‌ثلثین‌و اربعمائه.

وچون بهارآمدازنیشاپور سوی باوردآمد، که‌خبریافته بود، که طغرل[1] ترکمان آنجاست، وچون طغرل‌خبرآمدن امیرشهید بشنید. سوی‌نزن[2] باوردبرفت، وپیش‌امیر مسعودنیامد. وچون امیرشهید اورا اندر نیافت، از راه میهنه[3] سوی سرخس آمد، و مردمان سرخس خراج ندادند وشهرحصارکردند. امیربفرمود: تااورا ازحصار بیرون آوردند. وآن حصار راویران کردند، ومردمان حصاررا بعضی‌بکشتند، وبعضی‌رادست ببریدند، وازآنجا بلستانه[4] رفت، وچند گاه آنجا مقام‌کرد، واز آنجا روی سوی دندانقان[5] نهاد. وچون بدندانقان‌رسید لشکرفرود آمدند. وچون بامدادبود، همه‌دشت وکوه را ترکمانان گرفته بودند، وراهها برلشکرغزنین بسته‌بودند. وچون امیرشهید رحمةالله چنان دیدبفرمود تاکارحرب ساخته‌کردند، ولشکرتعبیه‌کرد وصفهابکشیدند. وترکمانان نیز روی بحرب نهادند، وبررسم خویش بیاراستند، که ایشان حرب به

---

۱ ــ طغرل بیك‌بن میکائیل‌بن سلجوق پادشاه اول سلجوقی ۴۳۲ ــ ۴۵۵ ه. (راحت‌الصدور)

۲ ــ کذا درهردونسخه؛

۳ ــ هردو، مهینه؛ ولی میهنه بکسرهٔ میم قریه‌یی بود از خابران خراسان (مراصد ۱۳۴۶)

۴ ــ کذا در هردونسخه؛

۵ - دندانقان: بفتحهٔ دال‌وسکون نون وفتحهٔ نون دوم شهرکی‌بود بین‌سرخس ومروکه از مروده فرسخ فاصله داشت (مراصد۵۳۷)

کردوس[1] کنند، همه کردوس کردوس شدند، وحرب همیکردند(۲۶۹) ولشکر غزنین شکستی کردند وقومی ازلشکرغزنین بگشتند وسوی دشمن رفتند. وامیرشهیدرحمة‌الله بتن خویش‌بحرب کردن ایستاد. وچندمردی کاری رابیفگند. بعضی را بنیزه وبعضی‌را بشمشیر وبعضی رابگرز، وآن روزکارزاری کرد، که هیچ‌پادشاه بتن خویش‌آن نکرده بود وکس‌فرستاد بنزدیك سالاران‌لشکرخویش. وایشان را جنگ‌کردن فرمود. ایشان حرب نکردند وپشت بدادند وبهزیمت رفتند. واوبتن خویش همچنان حرب همیکرد، تابنزدیك اوبس‌کس نماند، وچون دیدکه‌کار تباه‌گشت بازگشت. ونیزهیچ‌ترکمانان را زهره‌نبود، که براثراوبیامدی، زیراکه دستبرد اودیده بودند. واین واقعه دندانقان روزآدینه بود هشتم ماه‌رمضان سنه‌احدی وثلثین واربعمائه.

وامیرشهید رحمة‌الله ازآنجا روی‌سوی مروالرودنهاد، تابعضی ازلشکربنزدیك اوآمد. وازمرورروی بغزنین‌آورد، وبراه‌غور بیرون آمد وبغزنین‌آمد. اول‌کاری‌بغزنین آن‌کرد، کسه آن سالاران راکه اندر مصاف بیفرمانی کرده بودند، ودر حرب اهمال[2] ورزیده، چون سپه‌سالار علی‌دایه، وحاجب بزرگ سباشی ودیگربکتغدی حاجب، این هرسه سالار رابندکرد، ومال ایشان بستد، وایشان راسوی هندوستان بقلعهافرستاد. و هم اندرین روزهرسه تن‌بمردند.

وپس امیرشهید تدبیرکرد، تا تدارك آن حال چگونه کند؟ اتفاق بران اوفتاد: که سوی هندوستان شود، واز آنجا لشکر قوی جمع‌کند وبیاید، واین حال را تدارك کند. پس امیرمودود رحمة‌اللهراامیری‌بلخ داد. وخواجه (احمدبن) محمدبن‌عبدالصمد (۲۷۰) الوزیر رابا اوببلخ فرستاد، وارتگین[3] الحاجب راحاجبی اوداد وچهار هزار

---

۱ - کردوس: این کلمه در عربی از کورتیس یونانی آمده ومعنی آن یك دسته عسکر باشد، که مقدمه ومیمنه ومیسره وساقه وقلب وقاید ورایب وشعارخاصی داشته‌باشد (تاریخ التمدن الاسلامی ۱ر۱۴۸)

۲ - این‌کلمه رادرطبع ناظم‌وتهران احتمال– اجمال خوانده‌اند؛

۳ - هردو: ازتگین؛ درتاریخ بیهقی مکرراً این‌نام ارتگین حاجب‌سرائی آمده.

سواربااوبفرستاد، واوسوی بلخ‌برفت.

وچون (امیر) به‌هپیان[1] رسید، آنجا مقام‌کرد، وامیرمجدود را رحمةالله با دو هزارسوار سوی‌ملتان فرستاد، وامیر ابزدیار را سوی‌کوهپایهٔ غزنین فرستاد؛که آنجا افغانان وعاصیان[3] بودند وگفت: آن‌ولایت نگاهدار! تاخللی نباشد وپس بفرمود: تا همه خزینها وگنجهاکه‌امیرمحمود رحمةالله نهاده بود اندرقلعها وجایها، همه‌بغزنین آوردند. چون قلعهٔ دیدی‌رو؟[4] ومندیش[5] ونای[6] لامان ومرنج[7] وسامدکوت[8]

پس هرچه مال ازجواهر وزروسیم وجامه‌وفرش واوانی بودهمه براشتران بار کردند: ولشکربکشید، وروی سوی‌هندوستان نهاد با آن خزینه وحرم وبنه. وهم از راه‌کس فرستاد تا برادراوامیرمحمد را رحمةالله ازقلعهٔ برغند[9] سوی لشکرگاه‌بیارند.

---

۱ ـ دراصل‌نقاط ندارد. ب: بیلسان؛ این‌نام درتاریخ بیهقی(ص۶۵۴) هیبان‌طبع شده و درپاورقی ص۶۵۱ می‌نویسد که این‌کلمه هیچ‌جا پیدانشد ومجهول‌است. ولی درسمت شمالی کابل درپروان جایی‌بنام‌هپیان‌بضمهٔ اول‌وسکون دوم‌موجوداست،که‌آنرا هوپیان‌هم نویسند. وبابردرتزك خود ازآن‌ذکرها دارد. درینجاهم مرادهمین‌موقعست. زیرابیهقی آنرا باپروان یکجا ذکرکند و دربارهٔ مسعودگوید: وبزودی سوی‌پروان وهپیان رفت (ص ۶۵۴) چون در تاریخ بیهقی وهم در طبع این حصه زین‌الاخبار این‌کلمه غلط طبع‌شده وصحت آنرا ننهمیده‌اند ، درینجادرمتن‌صورت صحیح‌آن گذاشته‌شد.

۲ — هردو، محمود؛

۳ — ب: افغانان عاصیان.

۴ - ب: دمدی‌دو؛

۵ - مندیش، یکی ازقلاع قدیم ومحکم‌غور بود (رك: تعلیق ۲۶ طبقات‌ناصری ۲ر۳۳۳ بقلم عبدالحی حبیبی‌طبع کابل)

چون به‌نزدیکی رباط ماریگله[1] رسید خزینه پیش اوهمی بردند، چند تن از غلامان بی‌ادب ولشکریان بیباك باخزینه رسیدند. یکجهان اشتر واستر دیدند، همه جواهر و زروسیم‌بار. دست بدان درازکردند، ومقداری ازآن برداشتند ولشکربشورید: وبیکبار آن‌همه خزینه را بردریدند، وپاك ببردند. وچون بی‌ادبی‌کرده بودند دانستند، که‌این ازپیش نشود مگرامیری دیگرباشد.

اتفاق راامیرمحمد فرازرسید، پس‌قومی ازمجرمان فرازآمدند، وبرامیرمحمد

→

۶ - اصل: وپای‌لامان ومریح؛ ب: و پای‌لامان ومریح؛ امانای ازقلاع معروف و استوار دورهٔ غزنویان ومجلس‌شاعربزرگ مسعودسعدسلمان بودکه‌اکنون هم‌بنام نی‌قلعه دراجرستان‌شمال غربی‌غزنه موجود است‌که ازقره‌باغ۱۸ میل‌فاصله‌دارد. ودرین قلعهٔ‌نای‌لامان زابلستان بود، که یعقوب‌لیث پسردتبیل را درحصار گرفته بود (تاریخ سیستان ۲۱۶) مسعودسعدگوید: هفت سالم بکوفت سوودهك‌ته پس ازآنم‌سه‌سال قلعهٔ‌نای (دربارهٔ سوکوه ودهنك‌شمارهٔ ۲۵۱ حوت۱۳۴۲ش و برای‌شرح نای‌شمارهٔ دوم‌سال دهم مجلهٔ آریانا خوانده شود. که این‌نامها وخرابه‌های‌قلاع‌تاکنون هم‌موجود است.

۷ — مرنج‌هم ازقلاع محکم‌دورهٔ غزنویانست، که مسعودسعد درآن سه‌سال زندانی بود و گوید: درمرنج‌کنون سه‌سال‌بود* که ببندم درین‌چودوزخ‌جای - موقعیت مرنج تاکنون‌معلوم‌نیست، ولی‌هم درشرق متصل‌کابل تپهٔ مرنجان وهم‌درشمال قندهارقریهٔ مرنجان موجود است.

۸ - اصل سامدکوت بدون‌نقاط؛ ب: بنامدکوت؛ اصل‌این نام‌هم معلوم نشد.

۹ - هردو: برغند؛ که غالباً صحیح آن‌برغند مخفف بره‌غندی خواهدبود یعنی‌تپهٔ بلند یا قلعهٔ مدور. درطبقات ناصری‌هم برغندست‌که شاهزادگان‌مسعودی درآن‌محبوس بودند(۱ر۲۳۶)و نیزرك: تعلیق ۲۲ص۳۲۷ جلددوم طبقات ناصری‌طبع حبیبی درکابل.

۱ — ماریگله: به‌فتحهٔ گاف‌کوتل‌کوچکیست در ۳۵ میلی‌ماورای شرقی دریای سند بین تکسیلا و راولپندی، که نقطهٔ نهایی گندها راوکشورپشتون شمرده میشود وتاکنون بهمین نام معروفست (پتهانها ۴۹ متن‌انگلیسی)

به‌پادشاهی سلام کردند، وچون امیرشهید رحمةالله چنان دید، وجای [۲۷۱] سیاست بکاربستن وحرب کردن نبود، اندر رباط ماریگله رفت، وآن شب اندر رباط ببود، و چون روزدیگر بود، بیرون آمد، وبسیاری بکوشید. قضا آمده بودهیچ نتوانست کرد. بازگشت ورباط راحصار کرد. پس لشکر گردحصار بگرفت ازمردم وفیل. پس جمعی اندر رباط آمدند، ومرامیر مسعودرا رحمةالله بیرون آوردند وبندبرنهادند اورا، واز آنجا به‌قلعهٔ گیری[1] بردندش. واوآنجا همی‌بود، تا بتاریخ یازدهم جمادی‌الاولی سنه اثنی وثلثین واربعمائه.

آخرهمان‌جماعه که‌درخلع‌اوسعی کرده بودند، حیلتی بساختند، وکس فرستادند، وسوی کوتوال گیری اززبان امیرمحمدپیغام رسانیدند. وامیرمحمد را ازآن‌خبر نبود، تاکوتوال گیری اورابکشت. وسراوبرداشت، وبنزدیك امیرمحمد رحمةالله بفرستاد. و امیرمحمد بسیاربگریست وآن کسان راملامت کرد.

ولایت امیرشهاب‌الدین والدوله وقطب‌الملة ابوالفتح مودودبن ناصردین‌الله مسعودبن‌محمود رحمةالله علیهما

وچون خبرواقعهٔ ماریگله ووفات امیرشهید رحمةالله بامیر مودود رسید، به هپیان[2] تافته‌شد، وقصدآن کرد، که‌آنجارود، وآن‌حال راتدارك کند، وکین‌پدرخویش بخواهد. پس ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد رحمةالله اورا ازآن تدبیربازداشت و

---

۱ - هردو: کسری؛ این قلعه‌بارها درتاریخ‌بیهقی وطبقات ناصری مذکور است که اکنون گهری نویسند. البیرونی گوید که درحدودسوات درجبال ناحیت کیری وادیست که مجمع ۳۵ رود باشد (کتاب‌الهند ۴۹۰) درتعلیقات طبقات‌ناصری (۲ر۳۶۲ و ۴۱۱) شرحی دربن‌باره داده وبا دلایل خود آنرا گهری کنار دریای کونارنهایت شرقی وادی‌پکهلی میدانم، که درسلسلهٔ بالاکوت بدهن‌درهٔ کاغان واقعست. ولی‌هودیوالا درتعلیقات برتاریخ هند (۲ر۶۵۱) آنراباشهباز گهری چهل‌میلی شمال‌شرقی پشاورمطابق میداند. که این‌قول باگفته البیرونی هیچ‌نمی‌جسپد. (به‌تعلیق ۴۰ر۷۶ طبقات‌ناصری طبع‌حبیبی رجوع کنید.)

۲ ــ اصل: بهپان؛ ب: بهسان؛ به‌پاورقی (ص۲۰۴) این‌کتاب رجوع کنید.

گفت: صواب آنست که بابتدا بغزنین رویم وآنرا ضبط کنیم، چون غزنین بدست ما آمده باشد، آن‌سپاه زودبدست آید. وازهپیان بالشکر خویش بغزنین آمد، ومردمان غزنین همه‌پیش اوآمدند، واورا تعزیت کردند، اوبماتم نشست. وچون فارغ [۲۷۲] شد، همه‌اهل غزنین بیامدند، وخویشتن راعرضه کردند، وامیرمودود رحمةالله‌ایشانرا نیکوی گفت. وامیرهمه زمستان کار همی ساخت وتدبیرها همی کرد. چون بهار آمد، لشکر بساخت، وروی بحرب عم‌نهاد. وچون به‌دنپور[1] رسید لشکر امیر محمد نیز آنجا رسیده بود. پس صفهابکشیدند. وهردولشکر تعبیه کردند وحرب بپیوستند. وآن روزهمه روزحرب همی کردند؛ تاشب اندرآمد؛ ازیکدیگر بازشدند.

وچون امیرمودود بجای خویش باز آمد، وزیر وسالاران رابخواند وتدبیرها کرد، پس اندر سرکس فرستاد سوی امیر اجل سید ابو منصور عبدالرشیدبن یمین‌الدوله ادام‌الله‌ملکه، وسوی‌وی پیغامها داد: «که‌من دانم که توبیکبار نتوانی

---

۱ — هردو: بدینور؛ درتاریخ‌بیهقی (ص۳۳۱ - ۶۹۰) هم‌آنرا دینورطبع کرده واحتمال داده‌اند؛ که پرشورباشد؛ ولی این‌هردو احتمال ازصحت دورست، واصل کلمه دنپور یادنبور است، که‌مراد ازجلال‌آباد کنونی باشد، درحدودالعالم گوید: کوه . . . درحدود ویهند ودنپورو لمغان‌بر جنوب‌بلور . . . گذرد(ص۲۸) ودیگردودیست ازحدود لمغان ودنپور ازکوه‌بکشاید (۴۱)وباز دربیان شهرهای گردیز ولمغان وویهند وبنیر گوید: دنپورشهریست برکرانهٔ رودنهاده واندر وی جای بازرگانان است ازهمه‌خراسان واندروی بتخانهاست (ص۷۲) که درینجا بازطابع آنرا بغلط دینورطبع کرده است. درین‌بیت فردوسی‌هم ازدنبرمراد همین‌دنپور است که گفت:

زنابلستان تا بدریای سند همه کابل ودنبرومای هند

(شهنامه ۳ر۱۳۳)

این‌دنپور تاعصربابرهم آدینه‌پوربود، که درتزك خود آنرا بارها آورده است. در طبقات ناصری(۱ر۲۳۴) گوید که مودودنصرت یافت، درحدودننگرهارمحمد گرفتارشد. چون‌دنپورقدیم وآدینه‌پور یا برودنبر فردوسی در همین ولایت ننگرهارکنونی وقوع داشت، لابد همین حدود جلال‌آباد یاهده‌باشد که آثارمدنیت این‌سرزمین راهیون تسنگ زایرچینی به‌تفصیل بیان‌میکند. درحفریات جدیدهم آثار عتیقه مهم بودائی ازآن برآمده‌است.

گشتن، وبنزدیك من آمدن. اما اگرتوبرجای باشی وحرب نکنی، تامن باخصم خویش بیاویزم، وانصاف خویش ازوی بخواهم، ترامنتی بزرگ برمن بود. اگر من بمقصود خویش رسم، نام برمن باشد. وهمه‌شغل وفرمان تراباشد. ومن آن کنم آنوقت که تو فرمائی!» وبرین جمله سوگندان خورد بایمان[1] مغلظ، ووثیقها کرد، که آن وثیقت تأویل ورخصت احتمال نکند. وگفته بود که تراباپدر من امیر شهید رحمة‌الله عهد است: که بافرزندان اوبدنکنی!

وچون پیغام بنزدیك امیراجل ادام‌الله دولته رسید، ووثیقها محکم دید، دلش سوی امیرمودود مایل گشت، وزبان‌داد: «که‌من حرب‌نکنم وشمشیر نکشم وبرجای شوم، تااین کار فیصل گیرد.» وچون‌روز دیگر بود، صفها بکشیدند، ومیمنه ومیسره و قلب‌وجناحین [۲۷۳] راست کردند. ومبارزان حرب‌همیکردند تا چاشتگاه. وامیراجل عبدالرشید ادام‌الله دولته برگوشه استاده بود وهیچ‌حرب نکرد.

وچون امیرمودود رحمة‌الله چنان دیدبتن خویش حمله برد، وبرمیمنه از سپاه زد، وبسیاری ازمردم میمنه بیفگند، ومیمنه برمیسره زد، ومیسره برقلب زد، وبیك حمله آن‌لشکر بدان بزرگی راهزیمت کرد.

وارتگین[2] حاجب با غلامان سرای، ازپس قفای ایشان اندر نشستند وهمی کشتند وهمیزدند وهمیگرفتند، تابسیار مردم کشته وگرفته‌شد. وامیر محمد رادستگیر کردند وپسر اواحمدرا، وسلیمان‌بن یوسف‌را، وقومی ازبزرگزادگان دولت‌رادستگیر کردند. پس امیرمودود بفرمود: تاهمه رابکشتند. وبعضی راتیرباران کردند، وبعضی رابردم اسپ‌معربد[3] بستند.

---

۱ - ایمان به‌فتحهٔ الف‌وسکون دوم‌جمع‌یمین یعنی‌سوگند است ومغلظ بروزن‌مسلط‌سوگند های‌غلیظ ومؤکد واستوار است.

۲ - هردو، از تکین؛

۳ - معربد: عربده‌کننده ومست.

باب هشتم[1]

اندر استخراج[2] چهار تاریخ از یکدیگر

بدانکه تاریخهایی که مستعمل است و همه‌منجمان و اهل‌حساب آنرا استعمال کنند ، سه تاریخست : چون رومی وعربی و فارسی ، ومن باین هرسه تاریخ هندوان ضم کردم ، تا هرچهار تاریخ از یکدیگر بیرون آید[3]، وطریق آن پدید کردم‌بعنوان الله و توفیقه .

اما تاریخ رومی

که دور عهدتر است از گاه ذوالقرنین گیرند که او بپادشاهی نشست و به ماقدونیا[4] ، و آن روز دوشنبه بود اول تشرین‌الاول . و میان او و میان تاریخ

۱- اعداد ابواب در اصل نامرتب است . و ما به‌ترتیبی که از آغاز کتاب گرفته‌ایم ، ابواب را شمردیم ، درینجا در هردو نسخه باب چهارم ؛ است .

۲- ب : اخراج ؛

۳- ب : بیرون و طریق؛

۴- هردو : بما قید وتیا؛

هجری ۷۰۱ ، ۳۴۰[1] چندین روز باشد. و میان رومی و پارسی چندین ۳۲۴، ۳۴۴[2] روز باشد.

و تاریخ هجری

از روز پنجشنبه‌غرهٔ محرم هر سال نخستین که پیغمبر مامحمد مصطفی صلی‌الله علیه و سلم . از مکه بمدینه آمد و هجرت کرد . و میان هجرت ومیان تاریخ‌پارسی چندین ۳۶۲۳[3] روز بود. اگر تاریخ هجری یافته شد : سالهای تمام اورا بگیر ؛ و اندر بیست و یکهزار و دویست و شصت و دو ضرب کن[4] ؛ و آن مبلغ که بحاصل آید ؛ برشصت قسمت کن ؛ ایام آن سالها باشد ؛ پس کسور این سال مقصود آنچه باشد از ماه و روز ، بروی افزای ؛ جمله روز باشد از ابتدای هجرت تا آن روز مقصود .

و چون خواهی که تاریخ رومی از هجرت بدانی، آن روزها [۲۸۴] که میان تاریخ رومی و هجریست ؛ تا آن روزگار[5] برافزای ؛ تا روزهای تاریخ رومی گردد. و چون خواهی که تا آنرا سال‌گردانی ، آن روزها را اندر شصت ضرب کن، تادقایق گردد ، پس آن مبلغ را که بحاصل (آید) بربیست و یکهزار ونهصد و پانزده‌قسمت

۱ــ هردو ، ۳۴۰۷۰۰ ؛ اعداد صحیح را که در متن گرفته‌ام ، از جدولی است که البیرونی در کتاب التفهیم (ص۲۴۱) ترتیب داده ، و استاد جلال همایی آنرا با دقت تصحیح فرموده است . و غالباً مأخذ گردیزی هم درین فصول ، آثار البیرونی بود.

۲ ــ اصل ، ۳۴۳۲۴ ؛ ب ، ۳۴۳۲۲۴ ؛ اعداد متن از جدول البیرونی است.

۳ ــ هردو ، ۳۹۲۴ ؛ اعداد متن از جدول البیرونی است.

۴ ــ البیرونی درین‌دستور پیدا کردن عددایام از ابتدای هجرت (بسط تاریخ‌الهجرت) اضافه میکند که بعد از عمل ضرب ، عدد ۳۰ برآن افزوده و بعد از آن بر ۶۰ تقسیم شود (قانون مسعودی ۱ر۱۱۱) .

۵ ــ هردو ، رودکار برافرای؛

کن ، تا سالها بحاصل گردد ، و آنچه باقی ماند ، برشصت قسمت کن ، [1] تاروزکرد آن روزها ماه وروز گردان (؟) [2] تاروز مقصود بحاصل آید.

واگر تاریخ پارسی بحاصل باشد ، سالهای تمام او را انـدر سیصد وشصت و پنج ضرب کن ، تاهمه روزگردد ، وکسور سال مقصود را برافزای.

و چون خواهی با تاریخ رومی ماه هجری[3] از وی بیرون آری ، آن تفاوت که میان این تاریخ و تاریخ مقصود باشد ، با آن ضم کن ، تا روز های تاریخ عربی بـا رومی‌الحاصل شود و چون خواهی که آنروزها را سال عربی گردانی ، مبلغ روزاندر شصت ضرب کن ، و پس بربیست ویکهزار و دویست و شصت و دوقسمت کن ، تـا سالها بحاصل گردد. آنچه باقی ماند روز بود از اول سال تا روز مقصود.

چون تاریخ رومی یابی وخواهی تا تاریخ پارسی از وی استخراج کنی ، بنه سالهای رومی‌را، واندربیست ویکهزار و نهصد وپانزده [4]ضرب کن، و آنرا برشصت قسمت کن ، تا همه روزگردد . پس آن مقدارکه میان رومی و پارسی است ازروزها از وی نقصان کن و باقی را بر سیصدو شصت و پنج قسمت کن ، تا سالهای فارسی از وی بیرون آید . وآنچه باقی ماند ماه و روزباشد[5].

۱ــ هردو : کند؛

۲ــ کذا در هر دونسخه ، ومعنی این کلمات مفهوم نیست. شایدچنین باشد: تاروزگردد، آن روزها را ماه وروزگردان.

۳ ــ هردو : باد هجری؛

۴ ــ هردو : پانصده ؛

۵ ــ درینجا در هردو نسخه کلمات : « واگر تاریخ عربی خواهی که بیرون آری» آمده، که زاید است واز متن حذف شد .

بدانکه تاریخ هندوان

آنچه‌مستعمل است میان ایشان، آنرااشکال [1] [۲۷۵] گویند وکال وقت‌باشد[2] و بلغت هندوان شك [3] پادشاهی بوده است ایشانرا ، و برهمه هندوستان غلبه کرده بود ، ومرهندوانرا بسیار رنج نموده بود، و چون او هلاك شد ، ایشان آن مرگ‌او را چون عیدی داشتند و جشن ساختند واز آنجا تاریخ نهادند.

و چون خواهیم که این تاریخ را از آن تاریخ معروف بیرون آریم، بگیریم این تاریخ مشهور را : وروزگردانیم و اگررومی باشد چندین۱۹٫۲۷۳ ؛ برافزائیم[4]، و اگر هجری باشد چندین ۱٫۳۵۹٫۹۷۴[5] برافزاییم . اگر فارسی باشد چندین ۱٫۳۶۳٫۵۹۷ [6] برافزاییم ، و آنچه بحاصل شود : بدو جای نهیم ، نگاه داریم . پس ضرب کنیم آن مجموع را اندر ۵۵٫۷۳۹ و قسمت کنیم آنرا بر ۳۵۶٫۴۸۱[7] و وآنچه بیرون آید برآن محفوظ افزاییم ؛ و آنرا بدو جای نهیم ؛ ویکی ازآن اندر

---

۱ ــ در کتاب الهند(ص۳۴۵) گوید که تاریخ شقه راننگکال گویند که شقه مذکور بر سرزمین‌بین نهرسند وبحر غلبه داشت.

۲ ــ در پستو کامل سال باشد .

۳ ــ هردو ، وشك ؛ مراد ساکا SAKA است که پادشاه هند میانه ، ویکره مادیتیه در سنه ۷۸ برساکاهای حمله آور غالب شده بود ، وهمین سال مبدأ عهد ویکره ما در هند است . و چون ساکاها از خارج هند برآن سرزمین حمله کرده بودند ، پیروزی برآنها مبداء تاریخ قرار داده شد (تاریخ هند ایستواری پرشاد۷۳)

۴ ــ این اعداد در اصل پریشانست از قانون مسعودی (۱٫۱۷۳) گرفته شد.

۵ ــ هردو ، ۱۲۵۱۹۷۴ ؛ در متن از روی قانون مسعودی ۱٫۱۷۳ تصحیح شد .

۶ ــ این اعداد در هر دو نسخه با متن قانون مسعودی مطابقست.

۷ ــ هردو ، ۳۵۵۶۴۸۱ ؛ اعداد متن از قانون مسعودی است.

۵٫۳۱۱[1] ضرب کنیم و قسمت کنیم آن مبلغ را بر ۳۰٫۳۴۳٫۳۳۰[2] - آنچه بیرون آید ضرب کنیم اندر ۳۰[3] و آنچه جمع شود، از آنجای دیگر نقصان کنیم و باقی بر ۳۰ قسمت کنیم ماه بیرون آید . وآنچه باقی ماند روز بود . پس این ماهها رابردوازده قسمت کنیم ، تاسال گردد. واز وی چندین ۳۱۷۸[4] نقصان کنیم ، آنچه باقی ماند ، سال شککال[5] باشد و چون باشککال ۱٫۹۷۲٫۹۴۷٫۱۷۹[6] این مبلغ را بر افزاییم ، تاریخ اول رفتار ستارگان از سر حمل بیرون آید بقول هندوان.

این بود تمامی مقالهٔ تواریخ و اخبارکه یاد کردیم. واکنون سخن اندرعیدها گوییم. انشاءالله تعالی

مقاله دوم

اندر جدولهای عید واسباب آن[7] (۲۷۶)

چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب زین‌الاخبار : عیدهایی که معهود هر امتی

---

۱ ــ اصل : ۱۰۴۱۹ ؛ ب : ۵۱۳۱۹ ؛ اعداد متن از قانون مسعودی است.

۲ ــ هردو : ۵۳۴۲۲۳۰ ؛ اعداد متن از قانون مسعودی است .

۳ - هردو : ۲۵ ؛ قانون مسعودی : ثلاثین.

۴ــ هردو : ۳۱۷۷۹ - اعداد متن از قانون مسعودیست.

۵ ــ اصل شککاك ؛ ب : شکهکاك

۶ ــ این اعداد در هردو نسخه و قانون مسعودی مطابقست.

۷ ــ درینجا در نسخهٔ اصل چند کلمه را نوشته‌و بازبران علایم حك راکشیده‌اند . ولی نویسندهٔ نسخهٔ ب آنرا برحاشیهٔ صفحه چنین نوشته است: «واسباب آن اندر رسمها هیچ‌است.»؛ چون زاید بنظر آمد از متن حذف‌شد.

است خبریست[1]... و رسمی است نه برهانی . وچون حادثه‌یی بیفتادی از غم وشادی یا قهر یافتح ، آنرا رسمی نهادندی هرامتی . وچون هرسالی بدان روز برسد، شادی کنند و یا تعبد نمایند و روزه دارند . وباچنان‌که [2] اندرکتب متقدمان یافته‌ام ، که روایت کرده‌اند از ثقات هر امت ، که ممکن است که آن خبر[3] حقیقت باشد (و)اهل هرامتی برآن حکایت وروایت متفق‌اند ، وآن حال رامعتقداند . پس آن عیدهـا را اینجا بیاوردم . و ابتدا ازعیدهای مسلمانان کردم. وبالله‌التوفیق.

---

۱ ـ درینجا دوکلمه خوانده نشد ، در هردونسخه چنین است، خبریست مه تهامی؟

۲ ـ هردو ، و ما چنان‌که؟

۳ ـ هردو ، خر؟

اندر[1] جدول عیدهای مسلمانان

بدانکه عیدهای مسلمانان بسیار است، که اهل هر مذهبی آنرا استعمال کنند، ومن آنچه یافتم بخاصه ازکتب خواجه ابوریحان رحمةالله بیاوردم ، و آنرا بجدول کردم . تا یافتن آن بر جوینده آسانتر بود .

وآنرا بر چهار جدول نهاد : نخستین : جدول عدد عیدها.

و دوم : جدول نامهای هرعید.

و سه‌دیگر : جدول روزگذشته ازهرماه تازیان .

چهارم جدول نام ماهها تازیان . و جدول این است[2] : [۲۷۷]

---

۱ - اصل : باب پانزدهم اندر جدول الخ ؛ ب : این عنوان نوشته شده ولی بکلی آنرا حذف و سیاه کرده‌اند . و معلوم است که باب پانزدهم درینجا بیجاست.

۲ - این جدول در هردو نسخه موجود نیست ، و بعد ازین جمله ، چند سطر تا آخر صفحه ۱۴۴ الف سپید مانده واز سرصفحه ۱۴۴ ب باب شانزدهم اندر اسباب عیدها آغاز یافته است . وچنین بنظر می‌آید ، که اصل جدول از نسخهٔ منقول عنهاهم افتاده و ساقط بود. ومن این جدول را برای تکمیل نقص کتاب از قانون مسعودی (ج ۱ ص ۲۵۵) از باب عاشر آن بفارسی در آوردم .

عدد	روزهای بزرگ اسلامی از ماههای عرب	روز گذشته ازهرماه	ماهها
ا	غرهٔ سال وآغاز سنه	ا	محرم
ب	تاسوعا بر وزن عاشورا	ط	
ج	عاشورا ، از عاشورا اول ماههای یهود گرفته شده.	ی	
د	روز شهادت حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب درکربلا علیهما السلام	ی	
ه	گردیدن قبله به بیت‌المقدس در اول اسلام هژده ماه.	یو	
و	آمدن اصحاب فیل حبشه برای ویرانی مکه	یز	
ز	مقتل زیدبن علی بن حسین بن علی و بر دارکردنش در کوفه علیهم‌السلام	ا	صفر
ح	آوردن سربریدهٔ حسین‌بن علی علیهما السلام به دمشق	یو	
ط	ابتدای بیماری موت رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم	ك	
ی	بردن سر بریدهٔ حسین به شهادتگاهش	کب	
یا	خروج نبی صلی‌الله علیه وسلم از مکه وپنهان شدن در غار با ابوبکر صدیق رض	کد	ربیع‌اول
یب	وفات نبی صلی‌الله علیه وسلم، صبح دوشنبه	ج	
یج	آمدن نبی صلی‌الله علیه وسلم به هجرت درمدینه	یب	
ید	ولادت نبی صلی‌الله علیه وسلم روز دوشنبه عام‌الفیل	ج	
یه	سوختن کعبه درایام محاصره‌که حجاج ، عبدالله‌بن زبیر را در حصار داشت	ح	ربیع‌الاخر
یو	مولد علی‌بن ابی‌طالب علیه رضوان‌الله	یه	جمادی الاولی
یز	جنگ جمل در بصره با عایشه وطلحه و زبیر	ج	
یح	وفات بتول فاطمه بنت رسول علیهما السلام	ح	جمادی الاخری
یط	وفات ابی‌بکرصدیق علیه رضوان‌الله	ب	
ك	ولادت فاطمه‌بنت خدیجه بنت خویلد [۲۷۸]	د	

رجب	د	جنگ صفین بین علی ابن ابی طالب ومعاویة بن ابی سفیان رضی الله عنهما	کگا
	کو	مبعث نبی علیه السلام بتمام مردم	کب
	کز	شب معراج واسراء تا بیت المقدس	کج
شعبان	ج	ولادت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام	کد
	یه	لیلة البرائت که آنرا لیلة الصك هم گویند	که
	یو	صرف قبله از بیت المقدس به کعبه درنماز دیگر	کو
رمضان	یو	زدن عبدالرحمن بن ملجم علی بن ابی طالب علیه السلام را هنگام نماز فجر	کز
	یز	واقعه بدر و فیروزی نخستین	کح
	یط	فتح مکه	کط
	کا	وفات علی ابن ابی طالب علیه السلام از ضرب ابن ملجم	ل
	کا	وفات علی بن موسی الرضا وبازگشت مأمون ازسبزپوشی به سیاه پوشی	لا
	که	ظهور ابی مسلم صاحب دعوت عباسی در مرو	لب
	کو	خروج برقعی در زنج واظهار فساد در زمین	لج
شوال	ا	یوم رحمت وفطر که درآن روزه نگیرند	لد
	د	مباهله نبی علیه السلام با نصارای بخران	له
	یز	غزوه احد و مقتل حمزه علیه السلام	لو
	یط	وفات ابی طالب بن عبدالمطلب	لز
ذوالقعده	ه	بنا نهادن ابراهیم علیه السلام کعبه را	لح
ذوالحجه	ا	زناشویی فاطمهٔ زهرا با علی بن ابی طالب علیهما السلام	لط
	ح	ترویه وسقی حاجیان	م
	ط	روز عرفه و ایستادن برعرفات	ما
	ی	روز گوسپندکشان و اضحیه در منی	مب
	یا	یوم النفر	مج
	یب	یوم النفر	مد
	یز	مقتل عثمان بن عفان رضوان الله علیه بعداز شدت محاصره	مه
	یح	روز غدیر خم برای شیعه	مو
	که	مقتل عمر بن خطاب رضی الله عنه	مز
	کز	واقعه حره درمدینه [۲۷۹]	مح

باب نهم[1]

اندر اسباب عیدها[2]

وچون عیدها شناخته شد ، باید که سبب آن نیز دانسته آید ، و من آنچه دانستم وآنچه‌شنیدم . و آنچه نوشته یافتم ، اینجا بیاوردم تا معلوم باشد:

ا : غره محرم و روز نخستین[3] را غرةالحول[4] وسرسال خوانند. وبهمه ملتها سر سال را بزرگ دارند ، و اهل جاهلیت عرب ، این ده روز اول محرم را سخت بزرگ داشتندی . و پیغمبر ما صلی‌الله علیه و آله و سلم این اول محرم را حرمت داشتی . و پیش از آنکه آیت آمد . و روزهٔ ماه رمضان فریضه گشت ، همه صحابه رضی‌الله عنهم، ده روز اول محرم بجای فریضه روزه داشتندی . وچون روزهٔرمضان همی داشتند ، این دهٔ عاشوره را هم بزرگ داشتندی . و برما همه واجبست بر اثر رسول صلی‌الله علیه و آله وسلم‌رفتن ، واین روز را بزرگ داشتن.

---

۱ - هردو ، باب شانزدهم؛

۲ - اصل ، عیدها کرد؛

۳ - هردو ، غرةالمولی سنه و نخستین؛

۴ - جای این کلمات خالی است ازجیدون البیرونی در قانون مسعودی (۱ د ۲۵۵) نوشته شد و نیز رك ، آثارالباقیه ۳۲۹

ب : واین روز آن بود که حبشه بخراب کردن کعبه آمدند، وامیر حبشه ابرهه نام بود که قصد مکه کرده بود ، تا آن خانه را ویران کند ، ومراد اوآن‌بود، تا عرب نیز بخانهٔ کعبه نیایند . و این ابرهه همی خانهٔ کـرده بود ؛ و مال بسیار اندرو صرف کرده بود . خواست‌تا این حج مردمان همین باشد . و باوی لشکربسیار بود . و فیلان بودند . این عام‌الفیل اندر سنه اثنین و ثمانین وثمانمائه بود ازگـاه اسکندر . و سنه اربعین از ملك نوشروان عادل.

واندرین وقت که این اصحاب‌الفیل بمکه آمدند، عبدالله‌بـن عبدالمطلب پدر پیغمبر ماصلی‌الله‌علیه‌وسلم‌بشام‌بود. و چون‌بمدینه‌رسید بمرد، وپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلم‌اندرشکم [۲۸۰] مادر بود،و از پس آمدن اصحاب‌الفیل به پنجاه روز مولد محمد رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم بود. و حبشه مرخانه را خراب نتوانستندکرد. و خدای عزوجل طیراً ابابیل را برایشان بگماشت باسنگ‌گل یعنی سجیل برایشان‌همی زدند و هرجانوری راکه آن سجیل بیافتی بکشتی ؛ تا همه هزیمت شدند و ایـن روز را تاسوعا گویند بروزن عاشورا . واین روز بزرگوار است ، واین روزمر عاشورارا چنان باشدکه عرفه مرعید را.

ج : و این روز عاشورا ؛ روز بزرگوار است . واهل همه ملتها ایـن روز را بزرگ دارند ، واندرین روز طاعت‌هاکنند ؛ و صدقه دهند ، مرجهود آنرا عید وروز اول سال است‌که این را عشرتا[۲] گویند، و همه مردمان ایشان آنروز ، روزه‌دارند،

---

۱ - هردو : ب ، ولی هم در جدول البیرونی (۶=و) است ، وهم در آثـار الباقیه (ص ۳۳۱) آمدن اصحاب فیل به خرابی کعبه ۱۷ محرم=یزاست.

۲ ــ کذادر هر دو نسخه . این نام درقانون مسعودی و آثارالباقیه که مأخذ این‌فصلند بنظر نیامد.

وگویند کودك را اندرگهواره شیر بدهند. واین عاشورا بنزدیك مسلمانان بزرگوارتر از آنست که عشرتا بنزدیك ایشان.

د : اندرین روز مقتل امیرالمومنین حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنهما بود بکربلا ، و این سخت بزرگوار روز است[1] وچون این روزها باشد ؛ بسیار مردم از هرجا بکربلا آیند بزیارت گور حسین رضی‌الله عنه ؛ و آنجا دعاگویند ؛ و شیعه آنروز را بزرگ دارند ، واندرو صدقه‌دهند ؛ و برحسین‌علی رضی‌الله تعالی ؛ عنهم نوحه کنند ؛ وبر یزید لعنت‌کنند.

ه : اندرین روز قبله سوی بیت‌المقدس گردانیده شد ؛ وسبب آنچنان بود ؛ که اندر اول اسلام فرمان آمد از آسمان [۲۸۱] پیغمبر را صلی‌الله علیه وسلم ، در نماز روی سوی کعبه همیکردی ، تا فرمان آمد ، که روی سوی بیت‌المقدس‌کن ، و برحکم فرمان‌ایزد تعالی روی برآن جانب کردند؛ و هجده ماه همبرین جمله[2] رفت تا آیت آمد در روی سوی کعبه فرمودکردن.

ح : اندرین روز سرحسین‌علی‌رضی‌الله تعالی عنهم‌اندر دمشق آوردندبنزدیك یزیدلعنةالله ؛ و مرحسین را رضی‌الله عنهم شمرذی‌الجوشن کشت، و سراو عمروبن‌سعد برید بکربلا . اندرین روز زیارت چهل تن بوده است . که اندر اسلام چهل ابرار شدند ، ؛ اندرین روز بیك‌جای گرد آمدند ، و بیکدیگر زیارت کردند.

ط : ابتدای بیماری رسول‌الله علیه وآله وسلم اندرین روزبود از علت ذات‌الجنب ، وهم اندران بیماری بمرد صلی‌الله علیه وآله . نخستین غزوی‌که پیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم با کافران بکرد ، وکافران را مقهورکرد ، اندرین روزبود.

یا : اندرین روز پیغمبرصلی‌الله علیه وآله وسلم. ازمکه سوی غاربیرون‌آمد، واندر غار پنهان‌شد با ابوبکر صدیق رضی‌الله‌عنه ، وسه شبانه روز، اندرغاربودند

---

۱ ــ هردو ، واز؛

۲ ــ اصل ، حمله؛

واز آنجا بیرون آمدند وسوی مدینه رفتند: رسول‌صلی‌الله علیه‌وآله وسلم، وابوبکر صدیق و عامربن فهیره[1] مولی ابوبکر ، وعبدالله‌بن اریقط[2] .

یا : مولد پیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله وسلم وابوبکر اندر عام‌الفیل بود. واندرین روز بود بخانه که آن خانه ، خانهٔ ابن [۲۸۲] یوسف خواندندی اندرمکه.

ط: اندرین‌روز وفات حسن‌بن علی رضی‌الله تعالی عنهم بود[3] ، وچنین گویند بعضی راویان : که او را زهر دادند ، واندروکارکرد ، واز آن بمرد. و گویند : معاویه‌بن ابی‌سفیان ، مرزن حسن ، جعده بنت‌الاشعث‌بن قیس‌الکندی را پانصد هزار درم بپذیرفت، تا جعده آن زهر به حسن داد. حسن از آن زهر بمرد، تا معاویه‌ولایت بقهر بگرفت.

یب : اندرین روز پیغمبر ما صلی‌الله علیه و سلم از علت ذات‌الجنب فرمان یافت ، وآن روز دوشنبه بود ، وقت چاشتگاه

یب : اندرین (روز) تزویج خدیجه بود با پیغمبر صلی‌الله علیه وآله و سلم . چون آن معجزات همی دید ، ونیز او را امین یافت بهمه چیزها و عاقل و دانا و هوشیار ، رغبت کرد ، که رسول‌الله‌علیه وآله وسلم ، شوی اوباشد . پس پیغمبررا صلی‌الله علیه وآله وسلم‌گفت : «مر ابوطالب را بگوی ! تا مرا از بهر تواز پدر من

---

۱ — هردو : فهر: ولی عامربن فهیره(بضمهٔ فاو فتحهٔ ها) صحیح است (رجوع: طبقات ابن‌سعد ۳ر۱۶۴ طبع لیدن ۱۹۰۴ م والمعارف ابن قتیبه ۱۵۱).

۲ — در هردو نسخه حرف سوم نقطه ندارد . و مراد عبدالله‌بن ارقم یا ارقط یا اریقط است (المعارف ۱۵۱) واین عبدالله‌بن ارقم‌بن عبد یغوث قرشی زهری خال پیغمبر (ص) و از کاتبان صحابه‌متوفی ۴۴ ه . است (الاعلام ۴ر۱۹۷) .

۳ - وفات‌امام‌حسن باختلاف روایات شهر ربیع‌الاول ۴۹ ه . (تاریخ یعقوبی ۲ر۲۲۵) یا پنجشنبه ۷ صفر سنه۴۹ یا ۵۰ ه . (لب‌التواریخ ۱۸) است . واین‌واقعه در جدول‌البیرونی نیست چون جدول گردیزی در دست نبود ، و این نوشتهٔ گردیزی با جدول‌البیرونی مطابقت نمیکند ، ناچار عین آنچه در نسختین گردیزی وارد است نوشته شد.

بخواهد.» و چون ابوطالب بخواست . خویلد اجابت نکـرد . پس خدیجه رضی‌الله تعالی عنها میزبانی[1] ساخت، وابوطالب را نیز بخواند . وابوطالب باخویلد اجابت نکرد، و هم اندران مجلس نکاح کردند . دیگر روز چون خویلد هوشیار شد، واورا خبر دادند ، پشیمان شد ، خواست که آن عقد نکاح را فسخ کند ، و خدیجه او را بازداشت [۲۸۳] گفت: «من زشت نام گردم.»

یو : [2] اندرین روز پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم ازمکه بمدینه آمد بهجرت . و چون از غار بیرون آمد ، اندرین روز بمدینه رسید و به قبا ، بر سایهٔ درخت فرود آمد ، وهفت روز آنجا ببود ؛ پس اندر مدینه درآمد ، وهرکس خانهٔ خویش عـرض کردند ، رسول فرمود صلی‌الله علیه و سلم: «که شتر من مأمور است» ، وشترمیرفت تا آنجا زانو نورد[3] ، که اکنون مسجد رسول است (ص) وآنجا مردویتیم را بود ، و بنزدیك آن خانهٔ ابوایوب انصاری[4] بود، رسول علیه‌السلام آنجا فرود آمد، وآنجای را از آن یتیمان بخریدند و مسجدکرد . اندرین روز مولد امیرالمؤمنین ابـوالحسن علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنهم بود ، و مـادر او فاطمه بنت‌الاسدالمخرومی[5] ؟بود.

یح : [6] اندرین روز حجاج‌بن یوسف ، خانـه‌کعبه را به منجنیق بکـوفت و بسوخت . وسبب آن بود: که چون مرحسین‌بن‌علی رضی‌الله عنهم رابکشتند، ویزیدبن معویه بروی چندان استخفاف بکرد ، عبدالله‌بن‌الزبیر بمدینه بیرون آمد . و از بهـر

---

۱ - میزبانی ، دعوت و مهمانی .

۲ - کذا در هردو نسخه . ولی در جدول‌البیرونی این واقعه در (یج) است.

۳ - زانو نورد ، یعنی زانو را قات‌کرد.

۴ - هردو ، ایوب‌النصاری؛

۵ - هردو ، المخرومی؛ باتفاق مورخان ، مادرعلی ، فاطمه بنت اسدبن هاشم‌بن عبـد مناف هاشمی قرشی بود (یعقوبی ۲ر۱۷۸ والمعارف ابن قتیبه ۷۱ وطبقات ناصری ۱ر۸۱ و غیره) بنابرین این کلمه مشکوك را نه مخرومی و نه مخزومی توان خواند.

۶ - کذا درهردو: درجدول‌البیرونی این‌واقعه تحت‌یه است.

خویشتن دعوت کرد ، و قصد بنوامیه کرد ، و هرچه ازبنوامیه بمدینه بودند ، همه‌را از مدینه بیرون کرد. ویزیدبن معویه، مرمسلم‌بن عقبةالمری[1] رابحرب‌عبدالله‌بن‌الزبیر فرستاد ، واو بمدینه شد ، ومرعبدالله را هزیمت‌کرد ، و سه روز فرمود تا مدینه را غارت‌کردند، ....[2] پس مسلم سوی مکه رفت و اندر (۲۸۴) راه بمرد ، اورا بمنزل قدید[3] دفن کردند، حصین‌بن‌نمیر[4] بمکه رفت، وخانهٔ‌کعبه را حصارگرفت وبسوخت چنانکه دیوارهای او بسوخت و بیفتاد، تاباز[5] عبدالله‌ابن‌الزبیر آبادان‌کرد.

یط : اندرین روز نماز فریضه برپنج وقت قرارگرفت ، وپیش‌ازین هرگونه همیکردند بیشتر وکمتر ، قراری نداشت، که ایزد تعالی آیت فرستاد ووحی کردبر رسول علیه‌السلام وگفت : نماز کنید ! ونگفت چند کنید وکسی کنید! پس رسول صلی‌الله علیه و سلم اندرین روز این نمازها بنهاد ، ووقتها آن پدیدکرد ، و فریضه وسنت پدید کرد، ومرصحابه را بفرمودکه چنین کنید ! و چون جبرئیل علیه‌السلام زی او آمد ، وآن بدید ، از وی پسندید ، وهمبران قراربماند .

---

۱ - هردو : المزنی ؛ ولی مسلم‌بن‌عقبه‌بن‌رباح‌المری از لشکرکشان سفاك عصرامویست، که در جنگ صفین هم بطرفداری معاویه جنگید و چشم خود را باخت. تاکه یزید اورابرسپاه حجاز سالار ساخت و بمقابلت ابن زبیرش فرستاد . چون در مدینه قتل وتاراج زیادکرد، او را در حجاز «مسرف» نامیدند ، ودر منزل مشلل بمرد ودفن شد . ولی‌جسد اورا ازگوربرآوردند وبردارکردند سنه ۶۳ ه . (الاعلام ۸ر۱۱۸).

۲ - درینجا در هردونسخه کلمات : ووقت مره این بود - نوشته‌اند ،که وقت حره‌باشد.

۳ - قدید بروزن زبیر . نام جایی نزدیك مکه (مراصد ۱۰۷۰) ولی در منابع دیگر مشلل است، که نام‌کوهی است در قدید (مراصد۱۲۷۷) .

۴ - این حصین‌بن نمیرالسکونی قوماندان هزار نفر از مردم حمص بود (یعقوبی ۲ر۲۵۱) .

۵ - هردو : بار؛

لك : اندرین روز محمدبن علی‌العلوی ازمادر بزاد[1] که او راباقر خواندندی، وامام شاعیان[2] بود ، از جملهٔ آن هفت امام که ایشان گویند بکی اوبود.

یز : [3] این روز حرب جمل بودکه طلحه و زبیر باامیرالمؤمنین علی‌رضی‌الله تعالی عنه حرب کردند و عایشه رضی‌الله عنها را ازمدینه باخویشتن ببردند . و عایشه رضی‌الله عنها اندر هودجی نشسته بود و بر اشتری نهاده . وآن هودج را همه به تیر بدوختند. اما عایشه‌رارضی‌الله عنهارنجی نرسید ازآن، آخر آن قوم که باعایشه‌بودند هزیمت شدند ؛ و اشتر عایشه را بگرفتند. وعلی رضی‌الله عنها تنگدلی کرد و بسیار سخنان رفت میان ایشان . آخر عایشه بازگشت و بمدینه بشد [۲۸۵]

؟ : [4] اندرین روز مولد زیدعلوی‌العلوی بود[5] ، که او را بنوامیه بکشتند ،و سر او اندرچوبی‌کردند . وابومسلم صاحب‌الدعوة عباسیان از مرو بیرون آمد ، و بسبب خون او ، چندهزار خون ریخت و ملك ازبنی‌امیه ببرد.

که : اندرین روز وفات محمدبن علی‌الامیربود امام شبعه[6].

ک : اندرین روز مولد فاطمه زهرا رضی‌الله عنها دختر پیغمبر ما (صلعم) بود بمکه .

یح : [7] اندرین روز وفات دختر پیغمبر فاطمه‌البتول رضی‌الله عنها بود ، و

۱ــ تولد امام باقربن امام علی زین‌العابدین(رض) ، روز دوشنبه۳ صفر۴۷ ه. ویاروز جمعه غرهٔ رجب ۵۷ ه. بود . که قول دوم با (کا) موافقست.

۲ ــ کذا در هردو نسخه . ومراد شیعیان‌اند.

۳ ــ در هر دونسخه جای آن سپید است.

۴ ــ جای این عدد در هردو نسخه سپید است.

۵ ــ زیدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی‌طالب امام فرقهٔ زیدیان شیعی (۷۹ــ۱۲۲ ه.).

۶ ــ محمدبن علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنهم که منسوبست به مادر خود خوله بنت‌جعفر-الحنفیه ، و او را ابن‌الحنفیه‌گویند ۲۱ــ۸۱ ه. (الاعلام ۷ر۱۵۲)

۷ ــ هردو، که ؛ بموجب جدول البیرونی‌وفات فاطمه (رض) ح و۸ جمادی‌الاخری‌است.

صحابه رضی‌الله عنهم ، اندرین روز ماتم گرفتند.

یط:[1] وفات ابوبکر صدیق رضی‌الله عنه اندرین روز بود ، و بردل صحابه رضی‌الله عنهم اندرین روز غمی والمی سخت رسید ، وهمه ماتم گرفتند و بروفات ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه .

کح : اندرین روز مولد محمدبن علی‌الزکی بود رضی‌الله عنهم.

کا :[2] حرب صفین اندرین روزبود ، که معویه باعلی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه حرب‌کرد ؛ وعلی رضی‌الله عنه مرمعویه را وسپاه او را مقهور کرد. و چون هزیمت خواستند شد ، عمروبن‌العاص بنزدیك معاویه آمد وگفت؛ «نیزجای مردی ومبارزت نماند ، اینجا حیلت بایدکرد.» پس معاویه باشارهٔ عمرو بفرمود: تا صفها قرآن را اندر نیزه کردند ، وآواز دادند : «که ماشمارا بدین همی‌خوانیم[3]». پس‌علی‌رضی‌الله عنه بفرمود ، تاشمشیرها اندر نیام‌کردند ، دبیران اندرمیان شدند وبرآن نهادندکه حکمین نصب‌کنند . ومرعمروبن‌العاص و ابوموسی‌الاشعری را حکم کردند . تا رسید کار آنجاکه رسید.

کب :[4] این روز بیرون آمدن پیغمبر ما محمد [۲۸۶] مصطفی صلی‌الله علیه وآله وسلم بود ، که بمکه بیرون آمد . وبرسولی خدای عز وجل دعوی کرد، وخلق را بخدای عزوجل خواند ؛ واول‌کسی خدیجه بنت خویلد بودکه برسولی او، و به یگانگی ایزد تعالی بگروید . وپس علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه وپس ابوبکرصدیق رضی‌الله عنه .

---

۱ ــ هردو : که ؛ ولی جدول البیرونی یط است.

۲ ــ در هر دونسخه نیست از جدول البیرونی گرفته شد ،

۳ - هردو : نمی‌خوانیم؛

۴ــ هردو : ندارند . از جدول البیرونی نوشته شد.

کج:[1] این روز پیغمبران ما راصلی‌الله علیه وسلم ، از مکه ازخانهٔ امهانی[2] به بیت‌المقدس‌برد جبرئیل‌علیه‌السلام؛ ودربیت‌المقدس همه پیغمبران راعلیهم‌السلام بدید،واز آنجا به‌آسمان ببردند اورا [3] ،به‌قاب قوسین[4] برسید وبه‌ایزد تعالی‌مناجات کرد، وهفت آسمان رابدیدباهمه‌نعمتهای الوان آن؛ همه بهشت را بدید، وهمه‌دوزخ را بدیدباهمه‌شدتهاء گوناگون‌آن. وهم اندرشب بازآمد. وبمکه بیامد وچون بگفت، مشرکان باور نداشتند ، واز وی نشانی خواستند ؛ واو نشانی داد: که کاروان مکه که ازشام همی‌آید بنزدیك بیت‌المقدس است هنوز ؛ واندرو اشتریست یك چشم باز دارد ، ویك جوال او سپید ویکی سیاه . وچون بیامد همچنان بود .

کد:[5] اندرین روزمولد حسین‌بن‌علی ابی‌طالب بود رضی‌الله عنهم. وپیغمبر ما صلی‌الله علیه وآله وسلم بوقت ولادت او بسیار شادی‌کرد.

که: شب این روز شب برات باشد و قضاهاکه هست؛ ایزد تعالی اندر لوح محفوظ برانداست ؛ اندرین شب ازلوح محفوظ سوی آسمان[6] دنیا فرود آرند ؛ واز آنجا بفرمان ایزد تعالی بزمین همی‌آرند ؛ واین شب رالیلةالقدرالصك[7] نیزگویند.

---

۱ ــ هردو : ندارند . متن از جدول البیرونی است.

۲ ــ هردو : امهانی . تفسیر طبری : ازخانهٔ ام هانی (۴ر۸۹۱) .

۳ ــ هردو : و اورا ؛

۴ ــ اشاره به‌آیه فکان قاب قوسین اوادنی است (سورهٔ نجم آیه ۹) و درتفسیر آن در حدیث نبوی وارد است، قاب قوسین ای قدر ذراعین او ادنی‌من‌ذراعین (مجمع‌البیان۵ر۱۷۳)

۵ ــ در هردوجای این عدد سپید است ازجدول البیرونی نوشته شد.

۶ ــ هردو : آسمانی؛

۷ ــ هردو : الصبك ؛ در قانون مسعودی، الصك . وصك در عربی بمعنی کتاب و نوشتهٔ اقرار بمال و غیره است (المنجد) .

کو:[1] اندرین روزقبلهٔ بیت‌المقدس (۲۸۷) سوی کعبه گردانید بفرمان ایزد تعالی . وسبب آن بود، که چون فرمان ایزد تعالی بیامد سوی رسول علیه‌السلام ، که نماز سوی بیت‌المقدس کنند ، بردل پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم ، از آن رنج آمد ، واز فرمان ایزد تعالی هیچ چاره نبود، وهجده ماه ، نماز برآن جانب کردند. پس ایزد عزوجل وحی فرستاد ، وامرکردکه نماز برآن جانب کعبه‌کردند و رضای رسول صلی‌الله علیه وسلم نگاه داشت . وپس‌از آن قبله کعبه‌کردند.

لو : [2]اندرین روز وفات جعفربن محمدالصادق بودرضی‌الله‌عنه.

؟ : [3]اندرین روز مولد جعفربن محمدالصادق بود رضی‌الله عنه.

لح:[4] اندرین روز عبدالرحمن ملجم‌المرادی اندرمسجدآمد بوقت‌نمازدیگر،[5] ومرعلی‌بن‌ابی‌طالب رارضی‌الله‌عنه که آنحضرت دررکوع بود، او را مجروح کرد و جراحت زشت . و هم ازآن جراحت بمرد رضوان‌الله‌علیه.

کح: [6]اندرین روز وقعت بدر بود ونخستین غزو اسلام این بود، وهفتصدکافر بود ، وسیصد مسلمانان . پس‌ایزد تعالی مسلمانان را ظفر داد، وبسیاری از کافران بکشتند وبسیاررا دستگیر کردند.

ل : [7] اندرین روزعلی‌بن‌ابی‌طالب رضی‌الله‌عنه از آن جراحت که اوفتاده بود فرمان یافت.

---

۱ ــ هردو : ندارند . ازالبیرونی نوشته شد.

۲ ــ کذا در هر دو . روز وفات امام ششم جعفر صادق‌بن امام محمد باقر در شوال یا دوشنبه منتصف رجب ۱۴۸ ه . است (لب‌التواریخ ۲۳) .

۳ - در هر دو ، ر ؛ ولادت امام جعفر صادق روز دو شنبه ۱۷ ربیع‌الاول ۸۳ ه . بود (لب۲۲) .

۴ ــ کذا در هردو . ولی در جدول البیرونی (کز) است.

۵ ـ کذا ، ولی مورخان دیگرنماز صبح نوشته‌اند و تاریخ یعقوبی ۲ر۲۱۲وغیره)

۶ ــ هردو ، م ؛ جدول البیرونی ؛ کح مطابق ۱۷ رمضان=یز.

۷ ـ در هر دوجای این عدد سپید است از قانون مسعودی نوشته شد.

کط: [1] اندرین روز پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم از مدینه بمکه آمدبالشکری انبوه ، وبا اهل مکه حرب کرد ، و شهر مکه برایشان حصارکرد ، وبسیاری ازایشان بکشت و بسیاری دستگیرکرد، تا ایزد تعالی‌اورا فیروزی داد ومکه را بکشاد. واهل مکه ازرسول صلی‌الله علیه وسلم بترسیدند، که مکه را وایشان را[۲۸۸] نیست کند بانتقام آن جفاها که ایشان باول کرده بودند . وچون مکه فتح کرد ، واندرشهر آمد . رسول گفت صلی‌الله علیه وآله وسلم بامردمان مکه : «من‌شما راهمان‌گویم، که‌برادر من یوسف علیه‌السلام برادران‌خویش را گفت: «لاتثریب علیکم‌الیوم یغفرالله‌لکم»[2] و مردمان مکه بدان شادمانه‌گشتند.

لا : [3] اندرین روز وفات علی‌بن موسی‌الرضا بودکه به طوس فرمان یافت[4] . وچنین‌گویند: که ازبهر مامون طبقی انگورآوردند همی ازآن بخورد ، وباقی‌بنزدیك علی‌بن موسی‌الرضا رضی‌الله عنه فرستاد، که مرا خوش‌آمد ازین انگور. تونیزبخور! وعلی‌بن موسی‌الرضا بخورد ، و هم آنشب بمرد، و چنین‌گویند که اندران انگور ، زهر بود . ومأمون جامه وعلامت سبزکرده بود ، چون او بمرد، جامهٔ سبز بیفگندو سیاه پوشید.

لب: [5] اندرین روز ابومسلم عبدالرحمن‌بن مسلم ، صاحب دعـوت عباسیان بیرون آمد از ده ماخان ، ودعوت آشکارا کرد ، وسلیمان‌بن کثیر مروزی با او یـار بود. وابومسلم بانصربن سیار حرب کرد، واوراقهرکرد ، وخراسان بگرفت، وازپس آن عراق بگرفت ، و دولت بنوامیه رااز بیخ برکند ونیست کرد، ابوالعباس‌السفاح

---

۱ - هر دو، ما؛ در جدول البیرونی فتح مکه کط است .

۲ - قرآن، سورهٔ یوسف ۹۱ یعنی نیست ملامت و سرزنش برشما امروز ، بیامرزدخدای عزوجل شما را (ترجمه تفسیر طبری ۳ر۷۵۵) .

۳ - هردو سپید . جدول البیرونی ، لا .

۴ - هردو ، فرمان یافت‌که با مأمون سوی بغداد رفت همی وچنین؛

۵ - هردو ، که ؛ جدول البیرونی، لب.

را بخلافت بنشاند.[۱]

لج :[۲] شب قدر شب این روز باشد . وپیغمبر راصلی‌الله علیه و آلـه و سلم پرسیدندازشب قدر. گفت: اندر فردهای ده آخربجوئید . اما براغلب ظن، شب‌بیست وهفتم باشد والله‌اعلم.

لج :[۳] برقعی از بصره بود (۲۸۹) واندرین روز خروج کرد ، و چندین گـاه همیساخت (باناخت) کاران وقومی اززنگیان وحبشیان وزطان[۴] که ببصره بـود . از آنجا کارهای گران ایشان کـردند ، و از ایشان بعضی بنده بودند و بعضی آزاد. و برقعی سرایشان بگردانید[۵]، و همه رابخویشتن دعوت‌کرد ومیعادی بنهادند که فلان روز بیرون‌آیند وخانه‌هافراگیرند. وچون روز وعده بیامد ، سلاح ایشان بیشترچوب واستخوان ماهی بود ، خانه‌های اهل بصره فروکردند ، و برقعی دست ایشان مطلق کرد ، تا مال مردمان همی بستدند ، ومسلمانانرا همی‌کشتند، وزنان وعورتان‌ایشان را همیگرفتند ، تا همه بصره راقهرکردند ، وکشش بسیار بکردند ، وچند وقت بصره را بداشتند ، ورعیت و حشم او همه زطان و زنگیان[۶] وحبشیان بودند.[۷]

---

۱ - دربارهٔ ابومسلم رك : ص۱۱۹ همین‌کتاب.

۲ - هردو : مد؛ ولی باید لج باشد یعنی ۲۶ رمضان .

۳ - هردو : سپید . جدول البیرونی: لج . خروج برقعی ۲۶ رمضان ۲۵۵ هـ. بـود و گویند که اوعلی‌بن محمدبن احمدبن عیسی‌بن زیدبن علی‌بن‌حسین‌بن‌علی‌بود، ویاعلی‌بن‌محمدبن عبدالرحیم‌بن عبدالقیس باشد (آثارالباقیه۳۳۲) ابن خلدون‌گوید که این علی‌بن عبدالرحیم ازقریه ودریفن ری بود، ونسب‌علوی رامدعی شدوبه صاحب‌الزنج شهرت یافت (تاریخ‌ابن‌خلدون ۱۸ر۴) .

۴ - زط : معرب جت است که مردم‌کوچی‌اند.

۵ - آیا مراد ازین جمله آزادی آنها ازبندگیست؟

۶ - هردو : زکیان؛

۷ - کشتن و قلع قوای صاحب زنج در عصر موفق و صفر ۲۷۰ هـ. بود (ابن خلدون ۲۱ر۴) .

لد : اندرین روز عید، روز کشایان روزه‌کشانید؛ وروزرحمت است. وروزه، نشاید داشت.

له : اندرین روز مجادلهٔ پیغمبر ماصلی‌الله علیه وسلم بود باترسایان بخران‌و مناظره رفته بود برعیسی علیه‌السلام . ترسایان‌گفتند : اوپسر خدای بود تعالی‌الله‌عما یقولون . وپیغمبرعلیه‌السلام‌گفت: «خدای تعالی را زن وفرزند نیست. و بهیچ چیز حاجتش نیست». پس پیغمبر علیه‌السلام ترسایان راگفت: که ما ابتهال‌کنیم وابتهال لعنت‌کردن باشد . گفت شما بیایید و فرزندان و زنان وخویشان رابیارید! ومابیاییم وزنان و فرزندان خویش راباریم، وپس‌لعنت‌کنیم‌برهرکسی‌که دروغ‌گوید. یاهرکه دروغ گفته باشد ، ازآن قوم تایکسال هیچکس(۲۹۰) نماند ، الا همه بمیرند وهلاك شوند . ایشان بترسیدند وگفتند: ماهرسال سیصدتا چهل وپنجاه تا ، زره بدهیم ،و این مباهله نکنیم وپیغمبر علیه‌السلام بدان صلح اجازت داد.

لو : اندرین روزغزواحد بود ، واندرین روز غزوه سه هزار کافر بود و هفصد مسلمان . و مسلمانان‌اول ظفریافتندوبسیاری بکشتند وعبدالله ٠حبیرسالارتیراندزان اهل اسلام بود ، وکمین‌گاه همی نگـاه داشتند . پس ازآن مردمـان بغارت مشغول گشتند ، وکافران اندرآمدن گرفتند ازآن ثلمه[1] ،وغلبه‌کردند ومتحیر[2]شدند وبسیار مسلمانان شهادت یافتند.

لز:[3] اندرین روز ابی‌طالب‌بن عبدالمطلب بمرد. وچون اوبمرد ، کافران مکه بر پیغمبر صلی‌الله علیه وآله وسلم استخفاف کردند ، تا هجرت بایست کرد از مکه بمدینه .

لح: [4] اندرین روزابراهیم پیغمبرعلیه‌السلام قاعدهٔ‌کعبه برآورد، وچنین‌آمده

---

۱ ـ ثلمه ، رخنه وفرجه (المنجد) .
۲ ـ تجبر ، تکبر (المنجد)
۳ ـ هردو ، لح ؛ البیرونی ، لز .
۴ ـ هردو ؛ یط ؛ البیرونی ، لح .

است اندر اخبار: که آن سنگ قاعدهٔ خانه ازبهشت‌آوردند. واندران وقت که بنی قریش بناء خانهٔ کعبه را بازکردند، و به‌قعر آن فرو رفتند سنگی‌سبز پدید آمدزیرا اساس او، و هرچند آهن برآن سنگ سبززدند کارنکرد، دانستند که‌آن سنگ‌ازبهشت است، واز آنجا بنیاد نهادند و برآوردند.

؟ :[1] مقتل جعفربن ابی‌طالب رضی‌الله عنه‌که اورا جعفرالطیار خوانند اندرین روز بود.

لط :[2] اندرین روزتزویج‌فاطمهٔ زهرابود باعلی‌بن‌ابی‌طالب‌رضی‌الله عنهمابفرمان ایزد تعالی، که جبرئیل علیه‌السلام ازآسمان آورد.

؟ : این روز بمزدلفه[3] باشند واز منزل بروند، وروی به حج نهند.[۲۹۱]

م :[4] این روز ترویه بودکه حجاج خانه خدای، آبها بردارند و قصد عرفات کنند و به منا بایستند.

ما :[5] این روزعرفه باشدکه‌حاجیان اندر عرفات بیستند وصفاومروه‌راطواف کنند وسنگ اندازند وحج‌کنند.

مب :[6] این روزعیدگوسپندکشان باشد، که بمکه قربان‌کنند. واندرین‌روز، روزه نشاید داشتن ونه دیگرم روز وایام تشریق، ازبزرگواری این‌روزها.

مج:[7] این روز را روز قر[8] گویند، یعنی‌که از جایگاه حج بروند.

---

۱ - هردو سپید.

۲ - هردو، نا؛ البیرونی؛ لط.

۳ - مزدلفه: سرزمین وسیعیست بین مکه و عرفه که‌کوه مشعرالحرام درآنجاست.

۴ - هردو، که؛ البیرونی، م.

۵- هردو، نه؛ البیرونی، ما

۶ - هردو، نه؛ البیرونی، مب.

۷ - هردو، نو؛ البیرونی، مج.

۸ - هردو: قر؛ یوم‌القرلان‌الناس یستقرون فیه بمنی (آثارالباقیه ۳۳۴).

مد:[1] این روز را روز اول نفر گویند، که نخستین کاروان که از مکه بروند، این روز باشد.

مه:[2] اندرین روز مرعثمان‌بن عفان را رضی‌الله عنه بکشاند، که غوغا اندرخانهٔ اوافتادند واومصحف همی‌خواند، وهمبران حال اورابکشتند، وخون اورابر مصحف بریخت.

مو: این روز را غدیرخم[3] گویند.[4].....

مز:[5] اندرین‌روز مقتل عمربن‌الخطاب بود رضی‌الله عنه، که ابولولوه[6] غلام مغیره او را جراحت کرد، واز آن جراحت بمرد، و حکایت این چنان بود: که‌این ابولولوه عجمی بوده، بندهٔ مغیره بود، و سه پیشه میدانست: آهنگری ودرودگری[7] و آسیابانی. و مغیره همه روز از وی پنج درم همی‌خواست، ومیان ایشان لجاج رفت، وپیش عمربن‌الخطاب رضی‌الله عنه آمدند. و مغیره گفت: یا امیرالمؤمنین! این بندهٔ من است و سه پیشه داند، واز وی هر روز پنج درم همی خواهم. [۲۹۲]

---

۱ ـ هردو: بر؛ للبیرونی: مد.

۲ ـ هردو: لح؛ البیرونی: مه.

۳ ـ هردو: عبدالرحم؛ روز ۱۸ ذیحجه غدیر خم نامیده میشود و این مرحله‌یی است که حضرت رسول در وقت بازگشت ازحجةالوداع بازوی حضرت علی راگرفت و گفت: من کنت مولاه فعلی مولاه (اخرجه‌الترمذی از تیسیرالوصول ۳ر۲۷۱) گویندکه این حدیث حسن‌غریب است و در اسناد آن محمدبن جعفر مداینی موجود است وبنابرین نمیتوان آنرا دلیل آورد. البیرونی درآثارالباقیه ۳۳۴ همین حدیث غدیر خم را به‌تفصیل آورده است.

۴ ـ درینجا در هردونسخه بیاض موجود است وشرح غدیر خم رانوشته‌اند.

۵ ـ هردو: ندارند. درجدول‌البیرونی: مز.

۶ ـ به‌پاورقی صفحه ۵۴ رجوع کنید.

۷ ـ درودگری: نجاری.

ابولولوه گفت : طاقت این ندارم . عمر گفت: «این سه پیشه که تو داری ، هرروز پنج درم بباید داد ، واین بسیار نباشد ، که از آسیاگری این واجب آید دادن.» ابولولوه از پیش او بیرون آمد ، وبزبان عجمی میگفت: «که اگر من آسیایی[1] ننهم که تا قیامت از آن سخن گویند مردنیستم.» وپس[2] دشنه بکرد و سر آنرا آب داد ، واندر مسجد آمد بوقت نماز فرصت یافت ، وعمر را رضی‌الله عنه بزد ومجروح کرد، واز آن جراحت بمرد رضی‌الله‌عنه .

مح: [3] اندرین روز وقعت حره [4] بوده است بمدینه . وسبب آن بود : که چون عبدالله حنظله[5] که پدرش را «غسیل‌الملایکه» گفتندی[6] ، با اهل مدینه اتفاق کرده (بر) یزیدبن معویه خروج کردند (و) بنوامیه را از مدینه بیرون کردند . یزیدبن معویه[7] مرمسلم‌بن عقبه‌المری[8] را بمدینه فرستاد بحرب ایشان . و مسلم با اهل مدینه جنگ عظیم کرد ، وعبدالله‌بن حنظله با اکثر (اهل) مدینه شهید شدند. بعد

---

۱ ــ کذا در هردو . شاید این کلمه را اسبابی یا اساسی توان خواند.

۲ ــ دشنه : بفتحه یا کسرهٔ اول ، خنجر (غیاث) .

۳ ــ هردو : سا؛ متن از جدول البیرونی است.

۴ ــ حره : بفتحهٔ اول وتشدید راء مفتوحه . جمع آن حرار است ومراد ازآن زمینی است که سنگهای سیاه سوخته داشته باشد ، ودر اطراف مدینه و سایر اراضی عرب حرار متعدد بوده است (مراصد۳۹۴) واین واقعه در حرهٔ واقم شرقی مدینهٔ درسنه ۶۳ ه . روی‌داده‌بود.

۵ ــ هردو :حنطله ؛ در تاریخ یعقوبی ۲ر۲۵۱ :عبدالله‌بن حنظله‌بن ابی‌عامرالانصاری.

۶ ــ هردو : عبدالله حنطله‌که پدرش را غسل‌الملایکه با اهل مدینه ؛ . ولی حنظله‌بن ابی‌عامر از اصحاب پیامبر (صلعم) ومشهوربه «غسیل‌الملایکه» است (المعارف ابن‌قتیبه۳۴۳) چون جمله در اصل مقطوع وپریشان بود تصحیح شد.

۷ ــ هردو : بن معویه لعنت مر؛

۸ ــ هردو : المربی ؛ هومسلم‌بن عقبه‌بن رباح‌المری به‌پاورقی رجوع شود.

از آن مسلم‌بن عقبه اندر اوفتاد ، ومدینه را غارت کرد . وبدان سبب بر مهاجر و انصار سخت رنج رسید ، و هرگز برمسلمانان از آن منکرتر کاری نرسیده بود ، و آنروز را «یوم‌الحرة» نام کردند.

این بود تمامی عیدهاء وتابع مسلمانان که یافتم.

باب دهم[1]

اندرشناختن عیدهاءِ جهودان بجدول

اما جهودان را عیدهاست ، واندر هرعیدی ایشان را امریست ، واندر توریت آن امرهابیامده است[2] ونشایدایشان راکه ازآن امر بیرون شوند. وبعضی ازآن‌عیدها وجشنها احبار[3] ایشان نهاده‌اند . واین جهودان این زمانه براقتداء[4] ایشان [۲۹۳] همیروند ، واز همه مهمتر ایشانرا شنبه است‌که ایشان را در روز شنبه از همه‌شغلها فارغ باید شد . وسی وهشت‌کار است، که ایشان رابروز شنبه نشایدکرد وحرامست برایشان . اگر یکی‌از آن بکنند ، کشتن برایشان واجب شود، بحکم آیت توریت: نخستین شدیارکردن زمین را . دو دیگرزمین‌کشتن ، وسه دیگراندرکشت دوانیدن، چهارم کشت درودن پنجم خرآس[5] افگندن. ششم داس‌کردن . هفتم تخم انداختن .

---

۱ ــ هردو ، هفدهم ؛ ولی مطابق عدد مسلسل ابواب سابقه دهم است.

۲ ــ هردو، نیامده است؛

۳ ــ هردو ، اخبار؛ ولی احبار جمع حبر است بمعنی دانشمند.

۴ ــ هردو ، برافتدار ایشان؛

۵ ــ هردو ، خرس؛ ولی خرآس همان آسیاست که بوسیلهٔ ستور میگردد و بعربی طحانه گویند (مقدمةالادب ۱۳۷) .

هشتم طعام‌گردانیدن از جای بجای . نهم سرود[1] زدن . دهم شتردوختن[2] . یازدهم درخت بریدن . دوازدهم هیزم شکستن . سیزدهم‌آرد سرشتن[3]. چهاردهم نان پختن . پانزدهم گوشت بریان‌کردن . شانزدهم‌آتش افروختن . هفدهم دوبار سوزن زدن از بهر دوختن را . هجدهم دوال بریدن[4]. نوزدهم جام شستن . بیستم‌جامه رنگ‌کردن. بیست ویکم دوحرف نوشتن . بیست و دوم حرف پاك کردن از جای. بیست و سوم جانورکشتن . بیست وچهارم صیدکردن . بیست وپنجم هیزم آوردن . بیست وششم آب‌آوردن . بیست وهفتم خوشه چیدن . بیست وهشتم[5] جوازگرفتن . بیست و نهم چیزی آس‌کردن . سی‌ام درخت نشاندن . سی ویکم بیع[6] وشراکردن . سی ودوم کالابربها نهادن. سی وسوم ازحد ده بیرون شدن . سی وچهارم اندر حد دیه شدن . سی وپنجم کالا ازجای بجای بردن . سی وششم جای‌گردانیدن[7] . سی و هفتم زمین کندن. سی وهشتم چیزی ازجای برکندن.

این‌همه‌چیزها برایشان حرام است وهمچنین اندر هرجشنی[۲۹۴] وعیدی‌بسیار چیزها برایشان حرام است . ومن بجدول آوردم عیدهای ایشان را همبران جمله که عیدهای مسلما (نا)نرا گفتم ، وجدول این است‌که اینجاکشیده آید، تامعلوم‌گردد.

---

۱ ــ هردو : شتر ذ ذ .

۲ ــ دوختن درینجا بمعنی دوشیدن است ، وشاید کلمه ماقبل شیرباشد.

۳ ــ هردو : اردشیر متن ؛ ولی آرد سرشتن خمیرکردن آنست (برهان۱۱۲۴).

۴ ــ دوال بروزن جوال تسمه وبندرکاب وغیره (برهان ۸۸۹) آیا مراد عدم استعمال رکاب و سواریست ، یانکشودن بند تنبان؛ دوال بمعنی عنان هم بود (مقدمةالادب ۳۹۷) پس مفهوم اول درست خواهد بود.

۵ ــ جواز : بروزن گداز ، شیره‌کش ومعصره وآب دادن به ستور و کشت‌زار (برهان ۵۹۴) .

۶ ــ اصل : شران؛

۷ ــ مراد تبدیل جای است.

کج	هم از آن‌گونه	یه	
کد	روزهٔ مرگ پسران هارون علیه‌السلام	ا	نیسن
که	روزهٔ (مرگ) مریم بنت عمران	ی	
کو	عید فطیرخواران[1]	یه	
کز	عید کبس[2] وآخرایام فطیر وغرق شدن فرعون[2]	کا	
کح	روزهٔ وفات یوشع بن نون. [۲۹۶]	کو	
کط	روزهٔ تابوت	ی	ایر
ل	عید فسح کهین و وفات اشمویل پیغمبر[4]	یه	
لا	روزهٔ وفات اشمویل پیغمبرعلیه‌السلام[5]	کح	
لب	عید عنصره دو روز	و	سیون
لج	روزهٔ عجل، و روزهٔ باکوره[6] نیزگویندش.	کج	
لد	روزهٔ مقتل علماء	که	
له	روزهٔ مقتل حنینا[7]	کز	
لو	روزهٔ ابتداء حصار اورشلیم[8] و ویران‌کردنش	ید	تمز
لز	روزهٔ مرگ هارون علیه‌السلام	ا	اوب
لح	(روزهٔ ویران ساختن بخت نصر بیت‌المقدس را)[9]	ط	
لط	روزهٔ بیرون‌آمدن بخت نصر[10] از بیت‌المقدس	یه	
م	روزهٔ مردن چراغ هیکل	یج	
ما	روزهٔ مرگ جاسوسان [۲۹۷]	ز	ایلل

حواشی جدول صفحهٔ قبل

۱ ـ قانون ۱ر۱۹۸ : عید فصح و اول ایام فطیر . که فصح بمعنی ترحم و خلاص است، وهفت روز فطیر خورند که خوردن خمیر درآن جایز نیست (آثار ۲۸۱) در هر دو نسخهٔ خطی فطر خواران است؛

۲ - کذا درمتن جدول البیرونی . درشرح آن گوید : ویسمی هذالیوم اللس (نسخه: الکس) و هوالقتل بالسربانی (قانون ۱ر۲۰۳) و فیه اغرق الله فرعون و یسمی المکس (نسخه المکمس) (آثار ۲۸۱) درکتاب التفهیم : روز غرق فرعون راکس خوانند (۲۴۳)

۳ ـ هردو : ندارند.

۴ - هردو : اسمویل؛ قانون وآثار مانند متن .

۵ - قانون ۱ر۱۹۸ صوم وفات اشمویل عند آخرین.

۶ ـ هردو : ماکوره ؛

۷ - هردو : حنا؛ در جدول قانون مسعودی ۱۹۸ بغلط حبلیا طبع شده ، در حالیکه در تفصیل مطلب (ص ۲۰۴) و نیز درآثار ۲۸۲ صورت صحیح کلمه حنینا بن تردیون است.

۸ - هردو : اورسکم؛

۹ - هردو : ندارند.

۱۰ - هردو : بخت النصر؛

عدد	عیدها و روزه‌های جهودان (۱)	روزهای ماهها	ماههل
ا	عید سرسال (۲)	ا	
ب	روزهٔ کد لیا (۳)	ج	
ج	روزهٔ ربا عقیبا (۴)	ه	
د	روزهٔ عذاب	ز	
ه	روزهٔ کبور	ی	تشرین
و	اول عید مظال	یه	
ز	عرا باکی (آخر) عید مظال باشد (۵)	کا	
ح	عید جمع	کب	
ط	عید تبریك	کج	
ی	روزهٔ صدقیا (۶)	و	مرحسون (۷)
یا	روزهٔ نیاح (۷)	ح	کسلیو
یب	روزهٔ حنکه (۹) واین هشت روز باشد.	که	
یج	اول پیدا شدن تاریکی	ه	
ید	روزهٔ تاریکی(۱۰)	ح	طیث
یه	روزهٔ دیگر (۱۱)	ط	
یو	روزهٔ حصار [۲۹۵]	ی	
یز	روزهٔ مرگ صدیقین	ه	شفط
یح	روزهٔ فتنه‌کی میان اسباط افتاد	کج	
یط	روزهٔ مرگ موسی علیه‌السلام	ز	
ك	روزهٔ فتنه میان کهنان	ط	آزلد
کا	روزهٔ البوری	یج	
کب	عید مجله (۱۲) وفرح هامان (۱۳)	ید	

حواشی جدول صفحهٔ قبل

۱ ــ این جدول در اصل و ب سخت پریشان است و اعداد ابجدی آن ممسوخ . ازروی قانون مسعودی ۱ر۱۹۷ تصحیح شد.

۲ ــ هردو ، عر تا سرسال ؛ در قانون مسعودی ، عید رأس‌السنه.

۳ ــ هردو ، روزه کدا ؛قانون ، کدلیا. و هوابن احیقام بخت نصرقتل فی‌هذالیوم(آثار ــ الباقیه ۲۷۵) .

۴ ــ هردو ، ندارد . ولی عقیبا درین روز از پرستش بت ابا ورزید و بمقاطعهٔ جوعی خود را کشت (آثار۲۷۶) .

۵ ــ در آثار ۲۷۷ عرفا روزی است‌که ابر درتیه برفراز بنی‌اسرائیل بیستاد .

۶ ــ هردو ، صدقها ؛ در آثار ۲۷۷ صیدیقیا .

۷ ــ آثار ، مرحشوان .

۸ ــ در قانون ۱۹۷ نباح طبع‌کرده‌اند؛ ولی صحیح آن‌در آثار ۲۷۸ نیاح است‌ومراد قینوث قرطاس اسرائیلی باشد که درین روز یهود یا قیم آنرا سوزانید.

۹ ــ هردو ، جنکه؛ درقانون وآثار هردو عیدالحنکه است بمعنی تنظیف (ص۲۷۸).

۱۰ ــ هردو ، ندارند.

۱۱ ــ این نام درقانون ۱۹۷ صوم مجهول‌السبت؛ طبع شده‌که صحیح آن مجهول‌السبب است . ودرآثار۲۷۹گوید ، صوم امروابه ولایعرف سببه.

۱۲ هردو، محله؛ درقانون ۱ر۲۰۲ وآثار ۲۸۰مجله است‌که آنرا هامان سورهم گویند ودرین‌روز تماثیل‌هامانرا ساخته وآنرا بزنند وبسوزانند.

۱۳ ــ در قانون وآثارالفرح بقتل‌هامان است.

باب یازدهم[1]

اندراسباب عیدهای جهودان

چون ازجدول عیدهای جهودان فارغ گشتیم، اکنون سبب‌ها[2] وروزها گوییم:

اماعید سرسال‌عسرتا[3] گویند، وآن‌دوروزاول‌بود بـه تشری،[4] وایشان را نص آیت‌آمده است اندرتوریت بروزه‌داشتن آنروز، واندرین روزکه قربان بود، ابراهیم علیه‌السلام پذیرفته‌شد، وکبش[5] آمد بدل اسحق علیه‌السلام قربان‌کرد، وبـدین سبب اندرسرو[6] بدمند.سه بار. وگویند آن آواز بودکه ابلیس مرساره را شنوانید..وچنین

---

۱ ـ هردو: هزدهم؛

۲ ـ اصل: شبها؛ ب: سبها؛

۳ ـ کذا درهردو. ولی این‌نام درقانون‌مسعودی وآثارالباقیه نیست، وآنراعیدراس‌السنه نوشته است. درکتاب‌التفهیم (ص۲۴۴) عنصره وعنصر تاعیدحج جهودان.

۴ ـ هردو: بسری؛ آثار۲۷۵: تشری

۵ ـ کمش: گوسپندنر ـ قوچ

۶ ـ اصل: هبرو؛ ب: برو؛ قانون ۱و۱۹۹: یضربون بالبوق فـی‌القرون. آثار ۲۷۵: ینفخ‌فیه بالبرق والسوافروهی قرون‌الکباش. بنابرین اسناد درمتن‌سرونوشته شدکه‌بدوضمه بمعنی شاخ‌وقرن باشد (برهان ۱۱۳۰)

گویند: که این قربان اندرماه نیسن بود، اما اینجا آوردند. چنانکه هجرت پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم اندرماه ربیع‌الاول بود، وبه‌محرم آوردند.

ب: این روزهٔ کدلیابن احیقام[1] بن‌شافان[2] است، که اورا بخت‌النصر بر بیت‌المقدس پادشاهی‌داد، ازپس آنکه‌بنی‌اسرائیل رابرده‌کرده بود، واوبران ضعنا[3] پادشاه گشت به بیت‌المقدس. و چون از پیشروان وسرهنگان وجهودان اورا باعتقاد درست اندربخت‌النصر دید،[4] ازوی‌خشم گرفتند، وازکوه‌پایها که بودند قصد اوکردندواورا بکشتند باقومی ازکلدانیان‌که بااوبودند. وآن‌قوم چون اوراکشته بودند، از بخت‌النصر بترسیدند، ازبیت‌المقدس برفتند وبمصرشده آنجا[5] وطن ساختند.

ج: صوم‌رباعقیبا[6] آن‌بودکه اورا بروزگار یونانیان عنایت[7] بحبس کردند، تا اندر زندان بمرد: وهم اندران روز باتفاق: بیست تن از رئیسان بنی‌اسرائیل بمردند بفجأ:[8] واین‌روزبسبب این‌حال راروزه دارند.[۲۹۸]

د:[9] واین‌روزهٔ عذاب راسبب‌خطاء داؤد پیغمبر علیه‌السلام‌بود، که بنی‌اسرائیل

---

۱ - دراصل این‌دونام نقطه ندارد. ب، کدلباس اصفام؛ تصحیح متن ازقانون ۱ر۱۹۹ و آثار ۲۷۵ است.

۲ - هردو: منافان؛ قانون: شافان.

۳ - ب: صعنا؛ قانون: المستضعفین.

۴ - ب: اندربخت‌النصر بترسیدند ازبیت‌المقدس الخ

۵ - ب: بمصرشد وازآنجا وطن.

۶ - هردو: وماعصاآن‌بود؛ قانون: صوم‌ربا عقیبا. آثار: صوم‌عقیبا.

۷ - عنایت: اهتمام‌ورنج (غیاث)

۸ - هردو: بعجا؛ قانون: موت‌عشرین نفراً من‌رؤساء بنی‌اسرائیل‌فجأة

۹ - هردو: ك؛

رااحصاءکرد[1] وخدای عزوجل سوی‌وی پیغام فرستاد: درزبان حاد[2] پیغمبرکه این خطابودکه توکردی! واین‌خطاراعقوبت است. اکنون اختیارکن ازین سه‌چیزیك‌چیز: یاهفت سال‌مقیم قحط باشد. ویادشمن برتومسلط شود، وترا ازولایت توبیرون‌کند، و سه‌ماه ازخان ومان خویش غایب‌باشی. ویامرگ اوافتد اندرمیان این‌قوم‌تو،سه‌روز، وبسیاری از ایشان بمیرند. ازین سه چیزیکی اختیارکن! پس داؤد علیه‌السلام مرگ اختیارکرد. واندرین نیم‌روزهفتاد هزارمردم از بنی‌اسرائیل بمردند.

ه:[3] این روزکبور[4] را معنی‌کفارت باشد. واین توبهٔ بنی‌اسرائیل‌بود،که از گوساله‌پرستیدن[5] کردند، واگراین‌روزبروزشنبه آید، آنرا عاشورگویند. وآن روز[6] روزه‌داشتن برایشان‌فریضه است، نبض‌توریت. واین‌روزه‌فریضه است‌ایشان را، واگر نداردکسی بعنف وقهربفرمایند. وروزه رابزبان‌عبری تعیینا[7] گویند. امادیگرروزه‌ها به تبرع‌دارند بوقت حادثه‌های دیگرچنانکه‌پیش‌ازین‌یادکردیم بکشتن‌کدلیا[8] وعقوبت بمرگ فجأ.

وایشان را دوروز بیکجای روزه نیست، زیراکه شبان روزی بیست وچهار

---

۱ - هردو: بنی‌اسرائیل حصار کرد؛ قانون: احصاء بنی‌اسرائیل. آثار: ان داؤد لماعد بنی‌اسرائیل

۲ - هردو: که درزمان حاد؛ قانون: علی لسان جاذالنبی‌که دربعضی نسخهای خطی‌حادهم بود. ولی درآثار ۲۷۶ نام این‌نبی‌ناثان است.

۳ — هردو: د؛

۴ — هردو: کیور؛ قانون: الکبور وهوالکفاره. آثار، صوم‌الکبور ویدعی‌العاشوراء.

۵ — اصل: پرسیدن. ب: پرستیدن.

۶ — اصل: روزه روزه؛

۷ - هردو: یغنا؛ قانون ۱ر۲۰۵، تعیینا.

۸ - هردو: کذلیا

ساعت باشد، و ایشان را بیست و پنج ساعت روزه باید داشتن، درست نباید یك شبان روز.

و: اماعیدمظال:[1] معنی مظال سایه بود، وسبب اوآن باشد، که اندر سفر[2] سه دیگراز توریت چنانست[۲۹۹] که فرموده است ایشان را: «که‌چون طعامهای خویش رانقل کنید، هفت روزعیدکنید، ومعطل‌باشید[3] فارغ از همه کارها، روز هشتم راحت بباشید، وسایه‌ها سازید، وزیرآن بنشینید، تامخالفان شما بدانند: که من شمارا اندر سایه وراحت بنشاندم.» بدین‌سبب ایشان تختها[4] سازند ازشاخها وبرگهای‌سبز، اندر عهد این‌عید، ازهردرختی که بدان‌بقعه[5] باشد.

ز: وعیدعرابا[6] حج‌ایشان‌باشد، که گرداگردمذبح[7] گویند به‌موز[8] وترنج‌وبرگ خرماوشاخ‌بید: وعرابا[9] نام بیدباشد، وبدین ترتیب این‌عید رابیدبیدان[10] گویند.

ح: این‌عید جمع رابلغت ایشان‌عصارث[11] گویند: وجمله‌عیدهابدین‌عیدبگذرد، ومعنی این‌آخرین عیدهاباشد.

ط: عیدتبریك، واین‌را بزبان عبری برکث‌گویند یعنی برکه، ومرگ موسی

---

۱ — هردو: مطال؛ آثار۲۷۷: فیها یستظلون باغصان‌الخلاف والقصب وغیرها فی‌صحون دورهم.

۲ - سفر: بکسرهٔ سین‌کتاب ونامه(غیاث)

۳ — هردو: باشد؛

۴ — هردو: تخها؛ قانون‌یسکنون فی‌عرایش من‌القضبان‌الخضر

۵ — بقعه: بضمهٔ باء سرزمین.

۶ — کذا درهردو وقانون. آثار: عرافا

۷ — اصل: مدیح‌قانون، حول‌المذبح.

۸ — هردو: مور؛ موزبروزن جوزبمعنی کیله‌است (برهان)

۹ — هردو: عرایا؛ قانون، تفسیرعرابا هوالخلاف.

۱۰ — ب: بیدبیدا.

نیز گویند، زیراکه موسی علیه‌السلام دعاکرده بود، وازخدای تعالی بخواسته بود، تا اندراجل اوتأخیر کند، وایزدتعالی دعاء اومستجاب کرد، واورا حالة داده‌بود. وچون حالت‌دوم نزدیك آمد، دانست که این‌رانیز مهلت نباشد، واورا ازآن روزماتمی‌بود.

ی: صیدقیا:[1] این آن بودکه این بخت‌النصر بـر بیت‌المقدس پادشاه گشت نخستین بار، ومربوتاحین[2] ملك را اسیرگرفت. وچون صیدقیا[3] اندروعاصی‌شد بار دیگربیامد، وبیت‌المقدس‌راحصارکرد، وهفت‌ماه حصارداشت. پس‌صیدقیابگریخت. وبخت‌النصر مراورا بگرفت: وهمه فرزندان پیش اوقربان[4] کرد واورابست وببابل برد[۳۰۰] واندر زندان بازداشت.

یا: این‌روزهٔنیاح[5] راسبب سوختن یهویاقیم[6] ملك‌بزرگ بود، که اورا قینوث گفتندی. وچنان بودکه‌بوروح[7] دبیرازارمیاپیغمبر نامه نوشت بدین قینوث، آنچـه (به) بیت‌المقدس رسیده بود ازسپاه بخت‌النصر، وقینوث برخویشتن ازآن‌رنج که بر دل اورسید بسوخت.[8]

---

۱ - اصل‌وقانون: صیدقیا. ب، صدقیا؛ آثار۲۷۷: صوم‌صیدیقیا.

۲ — کذا دراصل. ب: بوتاحسن؛ قانون۱ر۲۰۱؛ بواباحین.

۳ - هردو: صیدق؛

۴ - هردو: فرمان؛ قانون ۱ر۲۰۱ ذبح‌اولاده بین‌یدیه.

۵ - هردو: نباح؛ قانون وآثار: صوم‌النیاح.

۶ - هردو: یهودایافتم؛ قانون وآثار: یهویاقیم. بلعمی ۶۳۷: یویاقیم‌بن یاهواحاز.

۷ — اصل: بوزدح؛ قانون: یوروح. آثار: بوروخ‌بن نریون.که دریك نسخهٔ خطی بوروح هم بود.

۸ - این‌متن شرح‌نیاح مشوش است وعیناً نوشته‌شد، شاید سقطی داشته باشد. البیرونی در قانون ۱ر۲۰۱ گوید: واماصوم‌النیاح‌فسببه احراق‌یهویاقیم الملك‌المؤرخ المسمی‌قینوث‌وقدکتب یوروح‌کاتب (مطبوع:کانت) ارمیاءالنبی‌الوعید بالحادث فی‌بیت‌المقدس. درآثارالباقیه مینویسد:

←

یب: حنکه تفسیر اوپاکی[1] باشد ونظام. وسبب آن بودست: که انطیاخوس[2] ملك انطاکیه برجهودان غلبه گرفت وناروائیها بسیار کرد، وبغراس وزیر اوبود، وده چیزاز رسمهای بد(که) برجهودان غلبه گرفت نهاد: نخست ببد[3] دست باز داشتن. و دوم قربان باگور، یله[4] کردن. وسیوم ازحیض نشستن[5] وچهارم ازنمازدست بازداشتن. وپنجم: ختنه ناکردن. وششم: توریت نخواندن[6] وهفتم: گناه کردن[7] وهشتم: بر سر دکادنیستن ؟[8] تا ایشان رانصیبی نباشد ازثواب آن. ونهم انس اندر مدیح باورد؟[9] و دهم: دختران دوشیزه رابملك دادن تابایشان ببودی، پس بشوی دادندی، تابه کنیزی رسید، که اوراهشت برادربودند. وچون وقت آن وعده بود: این دختر روی گشاده و وآراسته بیرون آمد،[10] تاآن برادران وهمه قوم اورا بدیدند: وچون برادر کهتراو آن

→

صوم سبه احراق یهویاقیم الفراطیس المسماة قینوث و تفسیره النیاح، وکان فیها وعدالله جاء بها ارمیا النبی فی حال وصف بنی اسرائیل فی مستقبل الزمان ومایصیبهم من المکاره، وانفذها علی یدی بوروخ بن نریون (سریوی) فرمی بها یهویاقیم الی النار، فضوعفت علیهم النیاحه. وازین برمی آید که درمتن گردیزی تحریف کلی مطلب روی داده وقینوث ملك بزرگ شمرده شده است.

۱ — هردو، اوکی باشد؛ قانون: الخنکه فتفسیرها التنظیف والنظام.

۲ - هردو، نقطه ندارد. قانون: انطیاخوس. آثار: اخشطینوس ملك الیونانیین.

۳ - هردو، نخسدسد؛ تصحیح متن حدسی است.

۴ - هردو: باکورمله؛ تصحیح متن حدسی.

۵ — هردو، بشستن؛ متن حدسی.

۶ - اصل، نخواند. ب، بخواند؛ متن حدسی.

۷ — هردو، نگاه؛ متن حدسی.

۸ — کذا درهردو؛ معنی آن فهمیده نشد.

۹ — کذا درهردو؛ تصحیح آن میسر نشد.

۱۰ - ب، بیرون تاآن؛

بدید، سخت‌منکر آمداورا، پس‌حیله‌کرد، وجامهٔ زنان بپوشید، وخویشتن را برگونهٔ زنان نیکوبیاراست،[۱] وبدراین‌خلیفه‌آمد، که این‌رسمهای بدنهاده‌بود، وپیش [۳۰۱] امیرشد، چون‌خالی‌شد، پس این امیررابکشت، وهمه بنی‌اسرائیل ازآن‌زشتی وپلیدی برستند، پس‌شب نخستین یك‌چراغ افروختند[۲] بردرهای‌خانهٔ خویش. دودیگر شب‌دو چراغ افروختند. وهمچنین‌تاهشتم شب‌چراغ برعدد آن‌برادران بیفروختند، وآن‌رسم (تا) بدین‌غایت بماند.

یج:[۳] پیداشدن ظلمه[۴] وروزهٔ آن، چنین‌گویند: که سبب اوآن بود، که تلما[۵] ملك‌مصر بربنی‌اسرائیل‌اکراه‌کرد، تـاتوریت راازعبری بیونانی ترجمه‌کـردند، بدین سبب‌جهان تاریك‌شد، وسه‌روزتاریك بود، واین‌خبری[۶] معروفست (که) فیلیدلقوس[۷] رابنشاند ولقوس ازآن‌نسخت[۸] گرفت، اندران‌وقت[۹] بمصرآزادکردن(و)بجای ایشان نیکویی‌کرد، وایشان‌رابخانهای‌خویش‌بازفرستاد. واین‌ترجمه‌هفتادتن‌کردنداز‌کهنهٔ[۱۰] ایشان، وآن‌را «نقل‌سبعین» گویند، واین (از) تخلیطها[۱۱] وتحریفهاء توریت یکی بود،

---

۱ ــ ب: وجامه‌زنان نیکوبیاراست؛

۲ ــ ب: افروختند وهمچنین تا؛

۳ ــ هردو: ط؛

۴ - هردو: طلمه؛ قانون وآثار: ظهور الظلمه.

۵ - هردو وآثارالباقیه: تلما. قانون‌مسعودی: قلما؛

۶ - هردو: حری؛ قانون: والخبرمستفیض.

۷ - اصل: فیلفدلقوس؛ ب: فیلفورلقوس؛ قانون ۱ر۲۰۱ فیلیدلقوس.

۸ - هردو: بسخت

۹ - هردو: وقت‌که بمصر؛

۱۰ ــ هردو: ازکتب ایشان. قانون: وتولی نقلها سبعون نفراً من‌کهنتهم.

۱۱ - ب: وتخلیطها

که‌خدای عزوجل اندرقرآن یادکرده است: یحرفون الکلم‌عن مواضعه[1] وآن تاریکی سه روزببود.[2]

ید: دودیگر روز آن روزه داشتند ، وآن رسم بماند میان.

یه:[3] این‌روزه‌که ازپس روزه‌ظلمه[4] آید، چنین‌گویند ثقات ایشان:که بزرگان بنی‌اسرائیل اندرکتب‌ایشان چنان یادکردند، ازمنکری وصعبی‌که آن سبب‌بود:اندر کتب خویش پدیدنکردند.

یو: روزهٔ حصار، وسبب‌آن بودکه چون بخت‌النصر، دوم‌بار(به) بیت‌المقدس آمد، واندرسفرملوك[5] بنوشته است:که بخت‌النصر باورشلم[6] یعنی بیت‌المقدس بر رفت اندر[۳۰۲] دهم[7] سال‌ازملك او: واندروی فرودآمد روز دهم ازماه‌دهم، یعنی تمز، ومنجنیق‌ها نصب‌کرد، وبیت‌المقدس را بگرفت، وویران‌کرد.

یز: روزهٔ مرگ‌صدیقین. این‌بروزگاریوشع‌بن‌نون بود. آن‌پارسایان بودند:که تدبیرها ایشان‌کردندی، ومربنی‌اسرائیل را پند دادندی، واندر میان شعب[8] ایشان، احتساب‌هاکردندی. پس‌آن‌همه پارسایان یکباربمردند. ویوشع فرمود تا همه روزه داشتند، واین‌سنت گشت ایشان‌را.

یح: روزهٔ‌کشتن اسباط: سبب این‌روزه آن‌بود،که سبطبن یا مین‌بن یعقوب

---

۱ - قرآن: النساء ۴۵

۲ - هردو: نبود. قانون: فاظلم‌الجوثلثة‌ایام

۳ - هردو: طب؛

۴ - هردو، طلمه؛

۵ - سفرملوك جزوی ازتوریت است.

۶ - هردو ، اورسلم ؛ قانون ، اورشلم

۷ - اصل نوزدم ؛ ب ، وقانون ، دهم

۸ - هردو ، سعب؛ ولی شعب قبیله وطایفه است (المنجد).

فجوری[1] بکردند: که مهمانی آمدایشان را، وبخانهٔ پیری فرودآمد بازن‌خویش. پس این‌سبط گردآمدند وآن زن‌را ازآن خداوندخانه بخواستند، تاباوی فجورکنند، واو بسیارشفاعت‌کرد، ودختر دوشیزهٔ خویش[2] را پیش ایشان برد، که این رابدل آن زن بگیرند، وایشان سخن‌نشنیدند وشفاعت اوردکردند، واندرخانهٔ اوافتادند، وآن زن مهمان رابیرون آوردند، وهمه‌شب باوی‌همی گردآمد، تا صبح بدمید. وچون شعب بنی‌اسرائیل ازین حال آگاه شدند، جهادکردند بفرمان، وبیست وپنج‌هزار مرد ازآن سبط بکشتند، وهفصد مرد از آن قبیله بگریختند واندر زاویهاء بیابان شدند تا از کشتن برستند.[3]

یط:[4] فتنه‌کاهنان آن‌بود، که فتنه اوفتادمیان دوقبیلهٔ بنی‌اسرائیل: یکی‌قبیله راشماخواندندی. دودیگر را عملیل،[5] اندرکار[۳۰۳] دیسن، وبسیارمردم از یکدیگر بکشتند، پس‌سران بنی‌اسرائیل اندرمیان ایشان شدند، تاایشان صلح‌کردند.

ك: اندرین‌روز موسی‌علیه‌السلام بمرد، وبنی‌اسرائیل بدین‌سبب آن روز روزه داشتند، واکنون مرایشانرا سنت‌گشته است.

کا: این‌روزالبوری چون قرعه باشد. وایشان آنرا مغلا[6] گویند، وتفسیر او کتاب باشد، وسبب این‌چنان بوده‌است، که ملك‌بابل راوزیری بود، نام‌وزیر هامان،

---

۱ - هردو: محوری؛

۲ - درقانون ۱ر۲۰۲: ابنتاعذراءللتفدیه است. شاید اینجاهم دودختر باشد.

۳ - هردو: برسد؛

۴ ــ درجدول قانون‌مسعودی فتنهٔ‌کاهنان‌بعدد (ك) آمده، ویط روزهٔ مرگ موسی‌است.

۵ - آثار: اهل‌بیت هلال.

۶ ــ کذا در هردو. در قانون گوید: البوری هوالقرعه، و المجله هی مغله و تفسیره الکتاب.

وزنی بود آن زن موردخانام[1] بود وزن ازبنی اسرائیل بود. وهامان همیشه مرملك بابل را تحریص[2] همی کرد تابنی اسرائیل رارنج همی نمودی ومراد وزیر آن بود که موردخا[3] بفرمان اوباشد. وموردخا اجابت نکرد. وهرروز ملك بابل را برکشتن ورنج نمودن بنی اسرائیل حریص ترهمیگردانید، تا قومی را ایشان بیاوردند که بکشتند به تهمتی که ایشان راکردند. پس مورد خانام خویش ورغبت هامان بدو، پیش ملك بگفت. وهامان را حاضرکرد، وازوی پرسید، اومنکرشد. فرمود تا قرعه زدند برهامان آمد. وچندتن که خبرداشتند برصحت آن گواهی دادند. چنانکه ملك رامعلوم گشت. پس بفرمود: تاهامان رابستند، واورا به آب وآتش وبسرما وبگرما[4] عقوبتها کردند، پس بسردار کردندش وبکشتندش. وتا بدین غایت رسم مانده است که اندرین روز تماثیلها کنند بنام هامان. واورابسوزند. واین روز را هامان نیزکوب[5] گویند.

کب وکج: این دوروز راشرح نیافتم اندرکتب.

کد:[6] روزهٔ مرگ پسران هارون: یکی از ایشاب ماداب[7] نام بود، ودیگری ابیهوا،[8] هردوتن پیشروان کاهنان بنی اسرائیل بودند، واندربیابان طورسینا بسوختند.

---

۱ ــ هردو: موریدخا؛ که درسطور بعد موردحا ـ موردخاهم آمده. در آثار الباقیه ۲۸۰ مرتخاتام مرد اسرائیلی برادر استیر (استر) زن ملك بابلست، که سبب قتل هامان گردید. ولی در متن گردیزی نام ملکه شمرده شده؛ چون ازبین املاهای مختلف این نام موریدخا ـ موردحا ـ مورخا شکل آخرین به متن آثار نزدیکست آنرا درمتن نوشتم. قانون ازذکر این داستان خاموش است.

۲ ـ تحریص: آزمند وراغب ساختن دیگری رابکاری.

۳ ــ هردو: موردحا؛

۴ ــ ب: وگرما.

۵ ــ کذا درهردو. آثار: ویسمی ایضاً هامان سور.

۶ ـ هردو: ندارند.

۷ ــ کذادرهردو. قانون: ناذق؛ آثار: ناداب.

۸ ـ هردونقطه ندارد. آثار: ابیهوا (ابهوا). نانون: اقیهوا؛

(سبب) آن‌بود که اندرآتش بیگانه قربانگاه آوردند پیش ایزد تعالی. چنانکه اندر سفر چهارم. و ایزد تعالی وحده، همان آتش را بر ایشان مسلط کرد تا بسوختند هردوتن.

که: اندرین‌روز مرگ‌مریم[1] بود، واندر سفر چهارم از توریت پدید است که ایشان چون‌به‌بیابان تیه[2] اندرآمد(ند)اندرماه نخستین خواهر موسی علیه‌السلام‌بمرد، وزنی بس‌پارسا ومستجاب‌الدعوة بود. چون‌اندر تیه آمد وجای خشك وبی‌آب،[3]دعا کردوخدای عزوجل ببرکت‌دعا ، چشمه‌ها بیرون‌آورد اندرتیه. وچون‌اوبمرد، آن‌همه چشمه‌ها خشك‌گشت، ومردمان بنی‌اسرائیل وستوران ایشان همه‌تشنه وضایع‌ماندند، وپیش موسی وهارون آمدند وبنالیدند ازآن‌رنج،که برایشان بود. پس‌موسی‌وهارون بخدای‌عزوجل، شفاعت‌کردند، تا ایزد تعالی موسی رابفرمود:«که عصا برسنگ زن». وچون موسی علیه‌السلام عصا برسنگ بزد، آب‌بیرون آمد.

کو: روزفطیرخوارگی: اورا بسحاگویند، وفسح‌گویند نیز. وتفسیر فسح‌رهش وبکشودن باشد، واین حج گوسپند قربان‌کردن بود ایشان را. واندرین روز بود،که بنی‌اسرائیل ازمصر بیرون آمدند بوقت نماز شام بشتاب، چنان‌که آردتر گردد، و همچنان فطیرپختند.[4] پس ایشان را فرمان آمد [۳۰۵]که هفت‌روز[5] فطیر خوردند و خمیرنخوردند.[6] وخمیر ازخانها دوردارند اندران ایام‌که ازفرعون همی ترسیدند. و چون‌روز هفتم بود، فرعون با سپاه خویش براثر ایشان بیامدند، وچون به‌رود نیل

---

۱ - مراد مریم بنت‌عمران خواهر حضرت موسی است (قانون ۱ر۲۰۳)

۲ - هردو: تیر؛ ولی‌تیه بکسرهٔ تابیابان ریگزاری‌که حضرت موسی وبنی اسرائیل‌درآن گم‌شدند وبین‌سرزمین ایله‌ومصروجبال شام بطول۴۰ فرسخ‌واقعست (مراصد۲۸۹)

۳ ــ اصل: بی‌ادب؛ ب: ندارد.

۴ - ب: بخشید؛

۵ ــ ب:که هشت ونه‌روز.

۶ ــ ب: نخورند.

رسیدند: بنی‌اسرائیل را آب[1] فرمان‌داد، تاازهم بازشد، وزمین‌خشك میان‌آب‌بیرون آمد، تابنی‌اسرائیل بگذشتند. وچون فرعون باقوم خویش اندر عقب ایشان دررسید، وآب رابرآن‌جمله (دید) اسب اندروراند. وچون میان رود رسید، آب اندر آمد، و فرعون را وهمه قومش را غرقه‌کرد، وآن روز بیست و یکم نیسان بود. واین روز را کس[2] گویند، وخمیر خوردن بربنی‌اسرائیل حلال شد. ومعنی‌کس‌کشتن بسود بزبان سریانی.

کز: عیدکس این‌روزبودکه شرح‌آن‌گفتم.

کج: اندرین‌روز یوشع‌بن‌نون بمرد،که اوشاگرد موسی‌بود اندروقت‌زندگانی موسی. وچون موسی بمرد، یوشع خلیفهٔ اوبود بربنی اسرائیل، ازتیه بیرون‌آمدند، و چون اوبمرد، بنی‌اسرائیل آن‌روزروزه داشتند، وآن سنت[3] گشت برایشان. وبعضی گویند: این‌روز به‌هزدهم‌ایر[4] آید.

کط: اندرین‌روز روزهٔ تابوت باشد. وسبب این‌چنان بود: که بنی اسرائیل با اهل‌فلسطین حرب‌کردند اندران‌وقت‌که عالی‌کاهن‌قاضی‌ایشان بود، تابوت‌بنی‌اسرائیل بایشان بود. واهل فلسطین بربنی‌اسرائیل غلبه‌کردند، ودوپسر عالی راحفتر ودیگر فنحاس[5] بکشتند، وسی‌هزار مرد ازبنی‌اسرائیل. (وتابوت را) درربودند[6] وببردند، و

---

۱ ـ ب: را ازآب.

۲ ـ کذا در هردو نسخه؛ درجدول البیرونی کبس واللس ـ الکس است وآثار الباقیه المکس ـ المکمس.

۳ ـ هردو: سبب؛

۴ ـ هردو: آداید؛ قانون: ایر

۵ ـ هردو، عالی‌راجعی ودیگرقحاس؛ قانون۱ر۲۰۳ حفترو‌فنحاس.

۶ ـ در هردوکلمات بین‌قوسین نیست. درقانون گوید، واستلب‌التابوت منهم وحمل‌الی بیت‌الاصنام.

اندربتخانه خویش بنهادند[۳۰۶] وچون این‌خبربنزدیك عالی‌رسید، بیهوش گشت، و ازکرسی فروافتاد، وپشتش بشکست واندرساعت بمرد.

ل: فسح کهین[۱]: ورسم‌ایشان آنست که اگرکسی[۲] اندرشرطهایی که اندر فسح باشد تقصیرکرده باشد اندرماه نیسان، وآن‌عید فسح ازوی فایت شده باشد، اندرین روزآنرا قضاکند، واین فرمایش اندرتوریت نبض آیت، ایشانراآمده است.

لا: این‌روز اشمویل پیغمبربمرد، واو رعالی‌کاهن‌پرورده بود، واشمویـــل آن بود، که بنی‌اسرائیل اورا گفتندی: «ابعث لنا ملکاً نقـاتل فی‌سبیل‌الله[۳]» پس‌او شاول یعنی طالوت (را) هدایت‌کرد، او را پیش خویش خواند، وبروغن قدس بیندود مراو را، وپس بربنی‌اسرائیل ملك‌کرد، وهمه رافرمود تامطیع اوباشند.[۴]

لب: این‌روزعیدعنصره[۵] باشد، وبعبری‌عسرتا[۶] گویند، واین‌نام مشتق است‌از اجتماع. وایزد عزوجل اندر سفر سه دیگر[۷] گفتست: «که نگاهدارید بوقت‌درودن، و نوباوه هرچه درویدوبردارید، وبخانهٔ‌خدای عزوجل برید‌فرمان‌را، اندر روز دوم». و هم‌اندرین روزه ده‌آیت فرود آمد، وازفسح‌تاوی[۸] هفت‌هفته باشد به‌نص‌آیت توریت. پس بقیاس واجب‌کند، که روزباکور[۹] دوم این‌عید باشد.

---

۱ ــ هردو: کهن؛ قانون وآثار: الفصح‌الصغیر.

۲ - هردو: اگرکرسی؛

۳ ـ قرآن ــ البقره ۲۴۶

۴ ــ هردو: باشد؛

۵ ــ هردو: عنصر؛ قانون وآثار: عیدالعنصره.

۶ ــ قانون: عصرتا.

۷ ــ هردو: سه‌دیگر ازدیگرکفتست؛

۸ ــ اصل: مادی؛ ب: ناوی؛ قانون، ومن‌الفصح الیه‌سبعه سوابیع بالنص.

۹ ــ هردو: باکور. قانون‌وآثار: صوم‌الباکوره

لج: روزهٔ[1] عجل یعنی گوساله، واین پرستش گوساله یکبار بود بایام موسی علیه‌السلام که بمناجات رفته بود بطورسینا واین دیگربار بود تا بنی‌اسرائیل برایشان جهاد کردند، وایشان بازداشتند، واین آن [۳۰۷] روزه است که ثوریعم[2] نهاده‌است از بهرایشان، که برده اسباط پادشاه‌بود ازبنی‌اسرائیل ازپس ولایت سلیمان علیه‌السلام. وایشان رامنع کرد ازبردن باکور[3] سوی بیت‌المقدس.

لد: اما علماء کشتهٔ ایشان شمعون واشمویل وحنینابودند. وآن حنینای دیگر سوخته‌شده، اندرتوریت پیچیده،[4] بروزبازشدن حصار اورشلم،[5] چنان اتفاق اوفتاد: که‌دوتختهٔ شهادت موسی بشکست که ایشانرا بخشم بینداخت. وهم اندرین‌روز چنان اتفاق اوفتاد: که تسطوموس[6] ملك‌یونانیان توریت‌رابسوخت، وهم‌اندرین‌روزصنمی[7] نصب کردند اندرهیکل بروزگار منشا.[8]

له: اندرین روزحنینا[9] که ایشان گویند اوپیغمبربودکشته شد.

لو: اندرین‌روزبیت‌المقدس راویران کردند. واندرسفر ملوك چنین گوید که‌این نهم‌ماه ماه‌پنجم بودیعنی ماه نیسان. وهم‌اندرین روزطیطوس قیصر، بیت‌المقدس را خراب کرد، وزمین‌اوبفرمود، تا همه شدکار[10] کردند، واندروکشت کرد، واندرین‌روز

---

۱ ــ هردو: روزعجل

۲ ــ درهردونقاط ندارد. آثار: یوربعام‌بن‌نبط. قانون: ثوریعم.

۳ ــ هردو: باکور. قانون وآثار: الباکوره. باکور وباکوره هردو بمعنی نوباوه است (المعجم‌الوسیط)

۴ ــ هردو: بحد؛ قانون: فقداحرق ملفوفاً فی‌التوراة.

۵ ــ هردو: اورئلم؛

۶ ــ هردو: قسطوموس؛ قانون: تسطوموس.

۷ ــ هردو: حنای؛ قانون: واتفق نصب‌الصنم فی‌الهیکل ایام‌منشا.

۸ ــ هردو: مشا؛

۹ ــ هردو: حنا؛ قانون‌وآثار: حنینا.

۱۰ ــ شدکار: بروزن گلزار بمعنی‌شیاراست که درپشتوودری افغانی‌شد یادهم گویند.

بود، که ایزدتعالی زمین‌موعود بربنی‌اسرائیل حرام‌کرد، تااندرتیه بماندند.

لز: اندرین‌روز هارون علیه‌السلام بمرد، ومربنی‌اسرائیل را آن مصیبتی صعب بود بمرگ او.

لح: مردن‌چراغ‌اندرهیکل، واین‌آن‌چراغ‌بودکه برجانب مغرب‌ازونهاده‌است، وآن چراغ راآحاد[1] ملك‌بکشت.

لط: اندرین‌روز بخت‌النصر ازبیت‌المقدس بیرون آمد، وسوی بابل رفت، و دست ازکشتن[۳۰۸] وگرفتن بنی‌اسرائیل بداشت.

م: این‌روزمرگ جاسوسان ایشان‌بوده است. وآن‌دوازده تن‌بودند. ده‌تن فجأ بمرد(ند)که بنی‌اسرائیل رابیم نمودند بدروغ. وآن‌دوتن‌که بیم(نه) نمودند بدروغ، وآن زنده بماندند، تا ازتیه بیرون آمدند بزمینهاء موروث خویش. واین دوتن یکی یوشع‌بود، دودیگرکالب[2] بافرزند خویش بسلامت ازتیه بیرون آمدند.

این‌بود تمام‌سورهای[3] جهودان، که‌یادکردیم وبپرداختیم‌بتوفیق تبارك‌وتعالی.

---

۱ ـ هردو: احار؛ قانون احاد.

۲ ـ کذا درهردونسخه. قانون: کالاب.

۳ ـ هردو: شهرهای؛ سورهای متن‌تصحیح حدسی‌است.

باب دوازدهم[1]

اندر عیدهای ترسایان بجدول

امابدانکه اهل‌ملت ترسایان برسه(گروه) کرده‌اند آنچه مشهوراست: یکی از ایشال ملکائیان[2]اند. دودیگر یعقوبیان. وسه‌دیگرنسطوریان. واین هرگروهی را انـدر سال، روزهای معلوم است ازروزه‌ها[3] وعیدهـا وذکرانها، وروزگارهاست کـه اندر ماههای سریانی بیاید. وبیشتر ازین‌ملکائیان راست، وایشان اندران مبالغت زیاده‌تر کنند. وبعضی مرنسطوریان را،وبعضی مریعقوبیان را. ومن‌نامهاء[5] مذاهب‌راجدولی ساختم، وهرمذهبی راحرفی رقم کردم.

اماعلامت یعقوبیان ع، وعلامت ملکائیان م، وعلامت نسطوریان ط، تامعلوم

---

۱ - هردو، باب‌نوزدهم؛ عدد۱۲ بترتیب اعداد ابواب سابق نوشته‌شد.

۲ ـ دراصل نقاط ندارد، در(ب) گاهی بی‌نقطه‌وباری‌ملکانهانست در قانون، یعاقنه ـ ملکیه ـ نسطوریه. ودرآثار۲۸۸ ملکائیه است‌که منسوب‌باشد به‌ملک‌روم.

۳ ـ هردو، روزها؛ قانون، ایام‌معلومة من‌صیام واعیاد وذکارین.

۴ ـ هردو، نقطه ندارد.

۵ ـ دراصل، این‌دوکلمه تکرار است.

باشد. وآنچه‌جمع توانستم کرد، همه‌اندرین جدول جمع کردم، واورا پنج‌جدول نهادم[1] جدول نخستین عدد روزهاوعیدها وذکران[2] بحروف وآنچه شرح بیافتم،[3] رقم‌جمل[4] اوبسیاهی نوشتم. وآنچه‌شرح آن‌متعذرگشت ونتوانستم [۳۰۹] یافت، رقم آن‌بشرحی نوشتم سرخ.[5] وجدول دوم نام عیدها وروزگار ترسایان. وجدول سه دیگر روزگار گذشته از ماههای سریانی بوقت هر عیدی وجشنی وذکرانی. وجدول چهارم نام

عددها	عیدها و روزه‌ها (وذکرانهای) ترسایان ۱۲	روزها	ماهها	مذهبها
ا	ذکران اصحاب‌الکهف (که هفت نفربودند در شهر افسیس ۱۳)	ك ۱۴		م
ب	ذکران ابراهیم خلیل‌الرحمن	ط		م
ج	(ذکران فلغیاء شهید واندر لوس سلیح)۱۵	ح		ع
د	(ذکران غریغوریوس نوسی۱۶)	یب	تشرین	م
ه	(ذکران شمونی و اولاداو)	یه	الاول	ع
و	(ذکران‌فوفاء شهید)	یه		م
ز	(ذکران بولیانوس صاحب‌اعاجیب)	یز		م
ح	(ذکران لوقا صاحب انجیل سوم)	یح		م
ط	ذکران سیصد و هژده تن	ك		ع

۱ ـ ازسیاق‌کلام گردیزی برمی‌آمد، که‌گویا این‌کار راخودش‌کرده؛ درحالیکه تمام این باب وابواب دیگر ترجمه واقتباس مستقیمی است ازقانون‌مسعودی البیرونی واین جدول وعلایم همه موضوع البیرونی است.

۲ ـ اصطلاح‌ذکر آن وجمع‌آن ذکارین درکتب البیرونی بنظر می‌آید ومراد از آن روز تذکار شخصیت یاواقعهٔ‌معروفیست. اگرچه درکتب لغت‌عرب درمادهٔ ذکر بنظر نیامد.

۳ ـ هردو: نیافتم؛

۴ ـ هردو: حمل؛

۵ ـ هردو: نوشتم وآنچه‌شرح؛

ماههای سریانی. وجدول پنجم رقم مذهبهای ایشان بحروف جمل[1]. وجدول‌این است من‌اینجا پدیدکردم تامعلوم‌گردد.

---

۱ — مراد ازمذهب درینجاهمان سه‌مذهب‌تر سایان باشدکه درمتن مذکوراند.

۲ - هردو، روزها؛ قانون: فی‌صیام‌النصاری و اعیادهم وذکارینهم.

۳ ـ هردوکلمات بین‌قوسین ندارند. از قانون مسعودی ۱ر۲۳۹ ترجمه شد. چون این جدول درهردونسخه خیلی ناقص است، بنابرین نواقص از قانون مسعودی تکمیل وترجمه شد، که درتمام جدول بین‌قوسین آمده است. بقول ابن‌خرداذبه (ص۱۰۶) حصن افسیس در روستای اواسی واقع وشهر اصحاف‌کهف است.

۴ - آثار، ۲۹۰ الیوم‌الخامس.

۵ - آثار، در۳۰ تشرین آخرذکران اندریوس شهید واندریوس‌سلیح.

۶ - آثار، در۱۴ تشرین اول‌ذکران اغریغورس النوسی‌اسقف.

ی	(ذکران مارت مریم)	کا		م
یا	ذکران سریحیی‌بن زکریا اندرگور نهادن [۳۱۰]	کو		م
یب	(ذکران ثاو ذوسیوس ملك)	ی		م
یج	ذکران فیلیفس (شاگرد مسیح علیه‌السلام)	یب		م
ید	ذکران وفات فم‌الذهب ۱	یج		م
یو	ابتداء روزهٔ میلاد (وآن بیشترچهل روز بود)	یو	تشرین	م
یز	ذکران یعقوب (ذکران یوحنا البطول)	ك	الاخر	ع
یح	(ذکران شهیدان فرس وملکردیق)	که		ع
یط	(ذکران اندر لوس سلیح ۲ واندر لوس شهید)	ل		م
ك	(ذکران مارتو ما سلیح) ۳	ا		م
کا	(ذکران یعقوب برادرخواندهٔ مسیح علیه‌السلام)	ب		م
کب	(ذکران سابا سلیح)	ه		م
کج	(ذکران یوحنا بطرق اورشلم)	ز	کانون	م
کد	ذکران دانیال پیغمبرعلیه‌السلام	کا	الاول	م
که	ذکران یوسف‌که تن مسیح دفن‌کرد [۳۱۱]	کب		م
کو	یلدا ، شب میلاد مسیح علیه‌السلام	که		ش(۴)
کز	ذکران داود پیغمبر ویعقوب بطرق اورشلم	کو		م
کح	(ذکران کودکانی‌که درطلب مسیح‌ازطرف‌هیرودوس‌کشته شدند)	کح		م
کط	(عید قلنداس)	ا		م
ل	روزهٔ دنح ۵	ه		م
لا	عید دنح (وشستن یحیی مسیح را درنهر اردن)	و		ش
لب	(ذکران ثاوذسیوس سلیح بزرگ)	یا	کانون	م
لج	تمام عید دنح (وذکران آباء کشته شده در طور سینا)	یج	الاخر	م
لد	(ذکران‌بولس سلیح)	یه		ع
له	ذکران اسطاسیوس ۶ فارسی شهید	کب		م
لو	ذکران یهودا(سلیح برادرخواندهٔ شمعون)	کد		م
لز	ذکران یوحنا فم‌الذهب ۷ بطرق قسطنطنیه	کز		م
لح	عیدالشمع ۸ (اول ادخال مسیح به هیکل)	ب		ط
لط	ذکران بولیاس ۹ بعلبکی شهید در دمشق	ج		م
م	ذکران یوحنا اسقف قسطنطنیه	ه	شباط	ع
ما	ذکران بطرس‌مطران (دمشق‌که زبانش بریدند)	ط		م
مب	(ذکران‌یافتن سریحیی‌معمدان) [۳۱۲]	کد		م

حواشی جدول صفحهٔ قبل

۱ ـ هردو: فهم‌الذهب؛ قانون‌قمرالذهب، که صحیح آن فم‌الذهب باشد. ومراد قدیس یوحنا یکی ازپدران کلیسای یونانی وبطریق قسطنطنیه، درسنه۳۹۸ م است(۳۴۷ـ۴۰۷م) اودر امـور کلیسا اصلاحاتی واردکردکه بدین سبب ازطرف امپراطور عزل شدوآزار دید، چون مواعظ او برمردم اثرفراوان‌داشت اورافم‌الذهب (زرین‌سخن) گفتند، وی برمسائل دینی کتب‌فراوان‌نوشت (الموسوعه ۱۹۸۹)

۲ ـ درقانون‌شلیح؛ ودرآثار۳۰۸ سلیح‌است، که درسریانی رسول‌باشد(المنجد) ومراداز آن‌حواری وتلمیذ مسیح‌است.

۳ ـ کذا درقانون، که درنسخ خطی‌مرثیماهم بود.

۴ ـ درجدول البیرونی مراداز(ش) عیدمشترك بین‌سه فرقه‌است.

۵ ـ درهردونسخه ذبح‌وزبح است، که صحیح آن‌مطابق آثاردنح باشد بکسرهٔدال.

۶ ـ کذا درمتن قانون‌که دریك‌نسخهٔ خطی‌اسطانانوس هم بود.

۷ ـ هردو: فم‌لذهب؛ درقانون مکرواً قمرالذهب طبع‌کرده‌اندکه سهواست.

۸ ـ هردو: عیدالسمع؛ قانون: هانندمتن.

۹ ـ هردو: لولبالش؛ قانون: بولیانس.

مج	(ذکران شهیدان اربعین)	ط	آذار	م
مد	(ذکران قدیسین که بدست دزدان سوخته‌شدند)	کا		م
مه	عیدالسبار یعنی مژده بمریم بحمل عیسی علیه‌السلام	که		م
مو	(عید هیکل اسطفانوس ۱)	ح	نیسان	م
مز	ذکران مرقوس(خداوند انجیل دوم)	که		م
مح	(ذکران ایرمیا پیغمبرعلیه‌السلام)	ا	ایار	م
مط	ذکران ایوب‌الصدیق	و		م
ن	ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم	و		ع
نا	عید پیدا شدن صلیب (برآسمان بیت‌المقدس)	ز		م
نب	(ذکران یوحنا خداوند انجیل چهارم ۲)	ح		م
نج	ذکران ایشعیا پیغمبرعلیه‌السلام	ط		ع
ند	عیدالورد (مستحدث)	یو		م
نه	ذکران زکریا پیغمبر علیه‌السلام	یو		م
نو	ذکران سبی ۳ بیت‌المقدس [۳۱۳]	ك		م
نز	ذکران قسطنطین مظفر	کب		م
نح	ذکران شمعون (خداوند عجایب)	کج		م
نط	(عیدالورد و فریك‌السنبل)۴	که		م
س	(ذکران‌یوسطینیانوس نیاسوف)	ا	حزیران	م
سا	ذکران حزقیل(پیغمبرعلیه‌السلام)	ا		ع
سب	(ذکران سه هزار شهید در بیت‌المقدس)	و		م
سج	ذکران دبیران انجیل	یب		م
سد	ذکران عزیغوریوس خداوند معجزات	یه		م
سه	ذکران‌رئیسان‌فرشتگان (جبرئیل‌ومیکائیل)	کب		م
سو	(مولدیحیی‌بن زکریامعمدان)	که		م
سز	ذکران‌شاگردان‌مسیح (هفتاد)	ل		م
سح	ذکران (دوازده) حواریان	ا	تموز	م
سط	(ذکران مرتوما)	ج		م
ع	(ذکران چهل وپنج‌شهید)	ی		ط
عا	پیدا شدن مسیح (به‌بولس)	یب		م
عب	(ذکران مرجورجس‌شهید)	یو		م
عج	(قربان‌العنب)۵	ك		م
عد	ذکران‌شمعون (نخستین کسی که‌صومعه ساخت)	کز		م
عه	عید کنیسه مریم [۳۱۴]	ل		م

حواشی جدول صفحهٔ قبل

۱ ـ آثار: ذاکران اصطفانوس شهید(ص۳۱۴)

۲ ـ کذا درجدول قانون ۱د۲۴۱ مکرراست.

۳ ـ کذا درقانون. هردو: شبی؛

۴ ـ کذا درقانون

۵ ـ هردو، عنه؛

عو	اول روزهٔ وفات مریم(پانزده روز)	ا		م
عز	(ذکران هفت شهید جوان با مادر ایشان)	ا		م
عح	ذکران ایلیشع ۱ پیغمبرعلیه‌السلام	ج		م
عط	ذکران الیاس پیغمبرزنده	د		م
ف	ذکران موسی پیغمبر (علیه‌السلام)	ه		م
فا	عید طور تابور (که‌اول تجلی‌باشد)	و		ش
فب	عید وفات مریم‌البتول (درکوره صهیون)	و	آب	ش
فج	ذکران ایشعیا وحزقیل وزکریا پیغمبران	یو		م
فد	آخر عیدالتجلی	یز		ش
فه	ذکران ثاو ذوسیوس سلیح	لك		م
فو	(ذکران‌شهیدان‌مصری)	لك		ع
فز	(ذکران ایلیشع‌مادر یحیی‌بن زکریا معمدان)	کز		م
فح	ذکران مقتل‌یحیی(معمدان) [۳۱۵]	کط		م
قط	عید اکلیل السنه ۲ و پایان آن	ا		م
ص	ذکران یوشع‌بن نون	ج		م
ضا	(ذکران بولیوس بطرك)	و		ع
صب	ذکران‌مولود مریم(البتول)	ح		م
صج	(عیدکنیسة القیامه‌دربیت‌المقدس)	یج		م
صد	(عید وجودهیلانی مادرتسطنطین‌صلیب)	یج	ایلول	ط
صه	(غید پیداکردن هیلانی صلیب را بمردم)	ید		م
صو	(عید ینقلاشهید)	لك		ع
صز	عیدکنیسهٔ مارخوس ۴ (در قیساریه)	کب		م
صح	(ذکران مریوا تیس قمرالمذهب)	کب		م
صط	(ذکران نقل‌بدن‌یوحناانجیلی) [۳۱۶]	کز		م

۱ ـ هردو، ایلیسیع بدون‌نقاط. دربرخی نسخ خطی قانون ایلیشیع هم‌بود.

۲ ـ هردو؛ السنه وسوق‌مع؛

۳ ـ هردو، مارحوش؛ دربرخی نسخ‌خطی قانون، جورجس ـ جورس.

اکنون شرح و اسباب عیدهای ترسایان و چگونگی هر عیدی (گوییم):

ا: اندرکتبهای قدیم یافتم که این اصحاب‌الکهف بروزگار قلطیانوس[1] ملك بودند، واوایشان‌رابدین (خود)خواند،وایشان اجابت نکردند، وازپیش‌اوبگریختند، واندرغاری شدند، وایشان هفت تن بودند ویکی سگ بود با ایشان. واندران غار نهفتیدند،[2] ایزد تعالی‌خواب برایشان افگند، سیصدونه‌سال خفته بماندند، واندرین روزاول تشرین‌الاول ازخواب بیدارشدند وبیرون آمدیکتن از ایشان. وچون مردمان اورابدیدند باوی‌برفتند، تاآن دیگران رانیز ببینند. ایزد تعالی آن راه‌غار، برآن یکتن وبرهمگان مشتبه‌گردانید، تاهیچکس ایشان را اندرنیافت، وباردیگربخفتیدند اندران غار، وهنوز خفته‌اند تاآخرالزمان.

ب: ذکران ابراهیم الخلیل علیه‌السلام: ترسایان این‌روزرا بزرگ دارند، و

---

۱ - کذا درهردونسخه. ولی‌درآثار۹۴ داقیاوس ملك‌روم صاحب اصحاف‌کهف است.

۲ - درهردونقاط ندارد بخصیدند خوانده می‌شود؟

صدقه‌ها دهند وگویند اندرین‌روز[1] ابراهیم علیه‌السلام اندرآتش سلامت یافت.

ج:[2] این‌روز راذکران لوقاگویند، وبشاره‌گویند، وآن‌لفظ معرب‌است از آن انگلیون،[3] واندر واخبار مسیح است از اول تا آخر، وآنرا چهار تن نوشته‌اند بلغت مختلف:یکی متی‌بود به‌فلسطین نوشت[4] بزبان‌عبری. دودیگر مرقوس‌بود[5] بروم‌نوشت بزبان رومی. وسیوم یوحنا نوشت بافسیس[6] یونان بزبان یونانی. وچهارم لوقا باسکندریه بزبان یونانی.[7] پس این‌هرچهار انجیل را انگلیون‌گویند،[8] واین ذکران لوقا بدان سبب‌نام نهادندکه اوبس پارسابود وبزرگ. چون ترجمهٔ انگلیون‌تمام‌کرد آنروز را ذکرانی [۳۱۷] نهادند.

---

۱ - هردو، روزکه ابراهیم؛

۲ - هردو: ك؛

۳ - هردوکلیون؛ ولی‌صحیح‌آن انگلیون است بروزن عنبرگون (برهان ۱۷۷) که در یونانیFVAGHGELION بود.

۴ - هردو، فلسطین بزبان‌نوشت زبان‌عبری؛ متن به‌حدس تصحیح‌شد. واین متی ازجملهٔ حواری دوازده‌گانهٔ مسیح‌وکاردار مالیه درکفرناحوم بودکه انجیل را نوشته و عیدش ۲۱ ستمبر است (الموسوعةالعربیه ۱۶۴۵)

۵ - قدیس مرقس در قرن نخستین میلادی بهمراهی قدیسیان دیگربطرس - بولس - لوقامیزیست واولین اسقف اسکندریه ومؤسس‌کنشت آن‌شمرده میشود. شهادتش درحدود ۶۸ م و انجیل‌مرقس بدومنسوب است (معجم‌المنجد ۴۹۲)

۶ - ازدوازده‌حواری مسیح‌وبرادر یعقوب‌بن‌زبدی ومرتب انجیل چهارمست،که حضرت مسیح اورابخدمت مادرخودمریم گماشت.کتاب رویاء وسه رساله هم‌باومنسوبست وی در جزیرهٔ باتموس نفی‌شده‌بود، ودرافسیس مرد، وحضرت مسیح‌اورا دوست‌داشت (الموسوعه ۱۹۸۹)

۷ - قدیس‌لوقا طبیب ومصوریونانی وصدیق قدیس بولس وصاحب انجیل سوم واعمال پیامبرانست‌که شهیدشده وعیداو ۱۸ اکتوبراست (الموسوعه ۱۵۷۸)

۸ - هردو،کویندکرد واین‌دکران؛ تصحیح متن حدسی‌است.

ط:[1] این‌سیصدوهژده تن‌همه اسقفان بود(ند) وزاهدان وترسایان. وهمه اندر یکروز فرمان یافتند وبمردند.

ی:[2] اندرین بادصبارود: واندرین وقت ازفصدوحجامت‌کردن بازدارند[3] و گویند اگرخون برداشته شود، مضرت اوزیادت ازمنفعت باشد.

یا:[4] اندرین وقت‌اطبا بازدارند از تیزیها خوردن، ومجامعت‌کردن اندرین وقت سخت‌مکروه دارند.

یب: فحول[5] حرکت‌کنند، واهل‌کشتیها ایمن‌گردند از بادهای مخالف.

کو: اما میلاد شب مولود عیسی‌بن مریم بوده است صلوات‌الله علیه، وآن اختلاف‌که اندرشب[6] اوست بسیاراست اگربگویم‌کتاب درازگردد، واندرروز اوهم خلاف‌کردند، وگفتند آن‌ولادت درششم‌کانون‌الاخر بود.

۵(؟) طبیبان اندرین روزباز دارند ازخوردن آب‌سرد، خاصه اندرشب‌ازپس خواب‌که خطرباشدکه ازآب زرداب گردد اندر تن مردم، طعام گوشت مرغ فرمایند خوردن، تا بخورد پخته، وآب‌گرم خوردن پیش از طعام. و ازپس اومجامعت کردن ستوده بود اندرین وقت.

یح: عیدزیتون باشد، وچنین‌گویند: که هرچه اندرولایت روم،سار[7] بود،همه

---

۱ - هردو: د؛

۲ - هردو: و؛

۳ - هردو: کردند بار دادند؛تصحیح متن حدسی‌است

۴ - هردو: ط؛

۵ - کذا درهردونسخه. فحول جمع فحل است‌که مراد جنس نرحیوانات وگشن‌اشترباشد (مقدمةالادب)

۶ - اصل: نت؛ ب: سنت.

۷ - مراد پرندهٔ معروفست.

به‌کنیسهٔ مریم بیایند،[1] وهریکی ازایشان زیتونی اندر دهن گرفته وآنجا بیفکنند، و مردمان‌اورابردارند، وازوی روغن‌کنند، واندرچراغ‌کنیسه بکاربرند. وبعضی‌گویند: آن‌طلسم بلیناس‌است[2].

ب: هفتم تشرین‌الاول، وقت‌باران باشد، واندرین‌روز باران باشد، وخطاکم اوفتد.(۳۱۸)

که: ذکران یوسف، واین آن‌یوسف بوده‌است،که تن مسیح اندر گور نهـاد بقول[3] ایشان. وآن‌اندرین روزبوده است، واین‌روز رابدین‌سبب بزرگ‌دارند.

لا:[4] عیددنح[5] به‌آن‌روز باشد ،که یحیی بنهراردن[6] فرودرفت.

لج:[7] تمام‌عید آن‌باشد؛که پدران بکوه‌طورسیناکشته شدند.

لب:[8] اندرین روز بمصـر، رزهای[9] انگـور ببرانند،[10] و باغها را عمارت کنند.

---

۱ - هردو، بیابند؛

۲ - بلیناس‌بن بطهاس‌مشهور به‌مطلسم، وی برمنارهٔ اسکندریهٔ مصر طلسم‌کرد، وآیینه ساخت‌که چون درآن‌نگریدندی ، جملهٔ‌کشتی‌ها بردرروم وقسطنطنیه بدیدی وهیچ‌پوشیده‌نماندی (مجمل‌التواریخ والقصص۴۹۲)

۳ ــ هردو، هول‌ایشان؛ تصحیح‌متن حدسیست.

۴ - هردو، کج؛

۵ - هردوزبح؛ قانون وآثاردنح‌بکسرهٔ دال.

۶ - هردو، بهزاون؛ قانون۲۴۰: تعمید یحیی‌المسیح فی‌نهراردن.

۷ ــ هردو: لط؛

۸ - کذا درهردو

۹ - هردو، روزهای؛ ولی‌صحیح آن‌رزهاست بمعنی‌تاك.

۱۰ - هردو، ببرابند؛

لح: اندرین روز هفتم شباط، برآمدن جمره[1] نخستین باشد وهوا از سردی میل بگرمی کند.

لط: چهاردهم‌شباط، جمرهٔ دوم برآید وهوا خوشتر گردد.

م: اندرین روز غلیوازوبغ[2] مرغ‌پدید آید، وزیرزمین گردد وجهان خورم‌تر گردد.

ما: اندرین‌روزپانزدهم شباط، آب ازبیخ درختان، سوی‌شاخ برشود،ودرختان تازه وتربایستند.

مب: افتادن جمرهٔ سه دیگر بیست ویکم شباط باشد، وهوانیك خوش گرددو سرماکمترشود.

مج: این‌روز بیست‌وششم شباط، اول‌ایام عجوزشود، واندرین روزهوابغایت سرد بیستد،[3] وسرمای صعب‌بکند. پس‌روی بگرمی‌نهد.

مد: اندرین روز هشتم آذار[4] پرستو[5] بینند بدیار غزنین وهواخوش گردد.

مه: روزهفتم آذار: اطبا اندرین وقت‌گوشت ماهی خوردن فرمایند وحلوا، و ازتیزیها پرهیز فرمایندکردن.

مز: روزبیست وچهارم نیسان، مدفرات ابتداکند، وهرروز همی مدکند، تا بوقت جزربرسد.[6]

---

۱ ـ جمره: بفتحه‌اول‌وسکون دوم بخاری است‌که درآخر زمستان بسه مرتبه از زمین برخیزد. درجمرهٔ اول‌زمین گرم‌شود. درجمرهٔ دوم آب‌گرم‌گردد. و در جمرهٔ سوم‌نباتات‌بشکفند. (غیاث)

۲ ـ هردو: بدون نقطهٔ با. این‌کلمه در پستوباقی مانده وبه‌فتحه ممالهٔ باء پرنده سپید ماهی‌خورك است‌که درکابل‌عقاد وباد خورك‌هم‌گویند.

۳ ـ دراصل‌نقاط ندارد. ب، بیند.

۴ ـ هردو، آزار.

۵ ـ هردو، آزارتی استواربینند؛ تصحیح‌متن حدسی‌است.

۶ ـ هردو، حرر؛

نا: عیدپیدا شدن‌صلیب: وسبب این‌چنان بود، که برآسمان شهابی‌پدید(۳۱۹) آمدمانند صلیب. پس‌قسطنطین ملك راگفتند: که اگرتورایت[1] خویش رابرآن مثال کنی ظفریابی! بکرد وظفریافت. وسبب ترسا گشتن‌قسطنطنین آن‌بود. وآن رسم‌اندر میان ترسایان مانده است‌که اندر لشکرها صلیب بردارند پیش‌هر[2] پادشاهی و بطریقی.[3]

ند: [4] اما عیدوردآن بوده است‌که مادر یحیی‌بن زکریا علیهماالسلام بنزدیك مریم آمد، وازبهراوگل تحفه آورد واوستد، بدان مرخدای را عزوجل شکرکرد و شادی نمود.

نح: اندرین روزبادهای دریا خوش‌گردد، وبادهای مخالف نیز نیاید، واهل دریاکشتی راندن‌گیرد وخطرنباشد نیزکشتی‌را.

سا: اندرین‌وقت بادسموم رفتن‌گیرد بجایهای عادت، وزیادت شدن[5] رود نیل باشد، وطاعون قوی‌گردد.

سد: چنین‌گوید ثیاذق[6] مصری اندرکنارش خویش: که اندرین روزبشهرمصر بارالکع[7] باشد وایشانرا جشنی‌بود.

سو: اندرین وقت مدرودنیل‌ابتداکند، وآن‌آب مادت گیرد،وقوی‌گردد.

---

۱ — هردو: توریت؛ آثار۲۹۶: علامت‌رایت.

۲ — هردو: پیش‌بر

۳ - مراد بطریق نصاراست.

۴ — هردو: لح؛

۵ ب، زیان شدن.

۶ - هردو: بیادق؛غالباً مرادثیاذوق طبیب‌حجاج وگویندهٔ‌قصیدهٔ حفظ صحت است‌درعربی، که‌ابن‌سینا آنرا بفارسی درآورده‌است (بروکلمن در تاریخ ادب‌عرب ۱ر۲۶۴)

۷ - کذا درهردونسخه؛

سط:[1] مولدیحیی‌بن زکریا علیهماالسلام اندرین‌بوده‌است، واندرین‌وقت گرما قوت‌گیرد وفرمان‌غیب[2] ترسایان هم‌اندرین روزباشد.

عد: اندرین روزجمرهٔ تابستان بیفتد وبغایت گرما برسد، وغایت تابستان‌این روزباشد.

عز:[3] این‌نوزدهم تموزباشد واول‌باحور[4] باشد، واین‌ایام باحورشش‌روزباشد، واهل تجارب‌این شش‌رابرزمستان مستقبل دلیل‌گرفته‌اند، وهرروزی‌که ازین روزها باران باشد، وهوا(۳۲۰) تیره‌باشد: آن‌ماه اززمستان باباران بسیاربود، واین اگر با حور برخشکی گذرد زمستان نیزخشك باشد والله‌اعلم. دهم‌این روزرا موالد السنه خوانند، وهربرجی‌که ماه اندروباشد بدین‌روز: آن‌برج دلیل‌سال بود. اگر ماه‌سجمل باشد[5] گندم‌کمتربود. واگرماه به‌ثورباشد بارانها بسیاربود وعلت دردسر بر مردمان خیره‌گردد. وبتابستان سموم؛ وبزمستان سرما بسیاربود، ومیوه‌ها راآفت رسد. واگر ماه بسرطان باشد، سالی خشك‌باشد ، وپادشاه برمردمان ستم‌کند. واگرماه (باسد) باشد ، غله‌بسیار بوداز‌گندم وجووارزن،[6] ومردمان دروغ بسیارگویندانددرمعاملات. ومردمان سفرهاکنند ازستم‌سلطانان. واگرماه بسنبله باشد بارانها بسیاربود،وکشت نیکوشود، ومیوهٔ درختان هم‌نیکو باشد، اماچهارپایان[7] راآفت رسد. واگرماه‌بعقرب باشدنرخهاارزان‌باشد،وجهان‌ازشورش‌آرمیده‌بود،امابیماریهابسیاربود.واگرماه‌بقوس باشدباراحت‌باشدومعیشت‌فراخ‌بود،اماخصومت‌ها پیوسته بودمیان عامهٔ‌مردمان.واگر

---

۱ ـ کذا درهردو، ولی درجدول (سو) است.

۲ ـ اصل: فرمان‌عب؛ ب: فرمای غیب؛

۳ ـ کذا درهردو، ولی درجدول‌عب شانزدهم تموزاست.

۴ ـ باحوروحوراء شدت‌گرما درتموز(المنجد) دراصل‌کلمهٔ باحورمکرراست.

۵ ـ هردو: اما گندم؛

۶ ـ هردو: گندم وحُراران؛

۷ ـ اصل: جهاربانرا؛

ماه بجدی باشد، باران بسیار بود وغله فراوان باشد، وپادشاه سپاهها[1] بسیار فرستد بهرجای، ونرخها ارزان‌بود. واگرماه‌بدلوباشد، لشکریان راآفت رسد. علت یرقان اندرمیان‌مردمان‌بسیاراوفتداندران‌سال. واگرماه بحوت باشد، بارانها بسیار آید، و سالی باخیر باشد، ونرخها ارزان بود والله‌اعلم. اندرین (۳۲۱) روز کلب‌الجبار[2] طلوع کند.

فا: این‌روز(را) عیدطورتابورگویند، واین آن روزبود بقول ایشان، که مسیح ازمیان بیرون‌شد وازشاگردان خالی‌شد، وبرکوه رفت میان‌ابر، وباموسی‌بن‌عمران و الیاس زنده‌دیدارکرد وایشانرا بدید، پس‌باز برشاگردان آمد.

فح: اندرین بادها خوش گردد، و گرمای تابستان بشکند، و زیرزمین سرد گردد.

صب: ومریم بنت‌عمران اندرین روززاد، واین را بزرگ دارند.

عح: اندرین روز ذکران ایلیسع[3] باشد، واندرین وقت اطباء از گرمابه رفتن[4] بازدارند وازمیوه خوردن‌بسیار، که هردورا زیان دارد.

فح: اندرین‌وقت‌شب‌خوش‌گردد،وسموم‌بجایهای عادت‌بشکند،ومقتل‌یحیی‌بن زکریاعلیهم‌السلام هم اندرین‌بوده است.

صب: اندرین‌روز رودنیل زیادت‌گیرد،وهرروزقوی‌تر میشود. واندرین چهل روز، خون‌برداشتن وداروخوردن وهمه‌استفراغها ستوده‌دارند.

.....:[5] اندرین‌روزمرباد رانگاهدارند تاکدام بادآید،[6] هربادی‌که اندرین‌روز

---

۱ ــ هر دو، ساها؛

۲ ــ هردو: کلب‌الحبار: آثار۲۶۹ کلب‌الجبار وهوالشعری الیمانیةالعبور.

۳ ــ هردو:ایلسع؛

۴ ــ هردو: ازکربرفتن؛ تصحیح متن حدسی است.

۵ ــ هردو: سپیداست.

۶ ــ اصل: آمد. ب:آید.

رود، اندر[1] همه‌مستقبل‌غلبه[2] مران بادراباشد.

این مقدار یافتم از شرح اعیاد[3] وصوم و ذکران ترسایان که یاد کردیم باذن‌الله تعالی.

---

۱ ــ ب: اندر، ندارد.

۲ ـ هردو: علیه؛

۳ ــ هردو: عباد؛

باب سیزدهم[1]

اندرعیدها[2] ورسمهای مغان بجدول

کنون‌سخن اندرمعنی‌عیدهای‌مغان وعجمیان گویم وپدید کنم که هرعیدی‌بکدام روزباشدازروزهای ایشان. وآنرااندرجدول آوردم‌هم‌برآن‌جمله که ازآن‌عربیان‌گفتم. واین رابچهار جدول اندرآوردم: (۳۲۲)

نخستین عدد. (دودیگرنام) جشنها و عیدها. وجدول سه دیگر اندر روزهای

---

۱ ـ باب۲۱ـ۲۲ درمجلهٔ سخن ۱۳۲۵ شمسی جلدسوم شمارهٔ اول ص۳۳ ببعد بادقت و تصحیح چاپ شده که درینجا از آن نیز استفاده میشود. ولی عدد ابواب بسلسلهٔ گذشته تصحیح شد.

۲ - دراصل رسمها مکرراست ودر(ب) مانندمتن.

۳ - کلمات بین‌قوسین دراصل‌نیست، برای تکمیل عبارت افزوده‌شد.

ماههای عجمیان. وجدول چهارم: اندر ماههای[1] مغان. وجدول این است که اینجا کشیده آمد:[2] (۳۲۳)

عدد	عیدها و جشنهای مغان	روزهای ماه	ماهها
ا	نوروز ملوك	الف ۱	فروردین
ب ۲	نوروز بزرگ که خاصه خوانندش	و	
ج ۳	ابتداء باز ۴	یز ۵	
د ۴	فروردیگان ۷	یط ۸	
ه	اردی بهشتگان	ج ۹	
و	اول گهنبار ۱۰ سه دیگر	کو ۱۱	اردی بهشت ماه
ز	آخر گهنبار سه دیگر [۳۲۴]	ل ۱۲	
ح	خردادگان	و	خرداد ماه
ط	۱۳ اول گهنبار چهارم	کو	
ی	آخر گهنبار چهارم	ل	
یا	تیرگان که اورا جشن سرشوی گویند ۱۴	یج ۱۵	تیرماه
یا	تیرگان بزرگ ملك	ید ۱۶	
یب	مردادگان	ز ۱۷	مرداد ماه
یج	؟(شهر)یورگان که اورا جشن گویند ۱۸	ك	
ید	شهریورگان که اورا آذر جشن گویند ۱۹	د ۲۰	شهریور ماه
یه	اول گهنبار پنجم	یو - یز ۲۱	
یو	آخر گهنبار پنجم	ك	

۱ ــ اصل: نامهای؛

۲ ــ حواشی اصل جدول به اعداد مسلسل، در آخر جدول آورده شده.

یز	مهرگان	یو ۲۲	
یح	رام روز مهرگان بزرگ۲۳	کا ۲۴	مهرماه
یط	آبانگان	ی ۲۵	آبان ماه
کا	بهار جشن که او را رکوب الکوسج گویند	ا ۲۶	آذرماه
کب، کج	عید خره ۲۷ که اورا نوروزگویند [۳۲۵]	ا ۲۶	
کد	عید دی اول	ح	
که	عید گهنبار نخستین	یا ۲۹	
کو	سیر سور ۳۰	ید	
کز	عید دی دوم آخرگهنبار نخستین	یه ۳۱	دی ماه
کح	بتیکان	یه	
کط	شب کاو کهل ؟ ۳۲	یو	
ل	عید دی سدیگر	کج ۳۳	
لا	بهمنجنه ۳۴	ب	
لب	برسده (در قانون : برسدق)	ه	
لج	شب سده (قانون: لیلةالسدق)	ی	بهمن ماه
لد	آب ریزگان بصفاهان ۳۵	ل	
له	نوشتن تعویذ گزندگان ۳۶	ه	اسفندار
لو	اول گهنبار دوم	یا ۳۷	مذ ماه (۳۹)
لز	آخرگهنبار دوم و عید زردشت [۳۲۶]	یه ۳۸	

حواشی این جدول

۱ ــ اصل: ل؛که بایدالف باشد، روزاول برج حمل وآغاز ربیع است. ودرین روز ملوك خراسان خلعت‌های ربیعی وصیفی دابسرداران خوددهند (آثار الباقیه ۲۱۷)

۲ - اصل: د؛

۳ ـ اصل؛ در؛

۴ ـ شرح کلمه در باب ۱۴ می‌آید، که از سخن باز ایستادن باشد. قانون ۱ر۲۵۹، ابتداءالزمزمه

۵ ـ دراصل این‌خانهٔ جدول‌سپید است.درقانون یزآمده‌که صحیح است زیرا مؤلف‌درباب بعد، این‌روزرا روزسروش گفته،که روزهفدهم باشد. البیرونی‌نیز درآثار الباقیه(ص۲۱۹) روز هفدهم راروزسروش وروززمزمه وغنه‌می‌نامد،که به‌اشاره وغنه سخن‌رانند، واین‌مطلب‌راالبیرونی بحوالت آذرخور مهندس آورده‌است،که گردیزی ازآن تعبیر به(باز)کرده.

۶ ـ اصل، که؛

۷ ـ آثار(ص۲۱۹) فروردکان.

۸ ـ اصل، سپید. چون‌بقول البیرونی (آثار۲۱۹) وخودمؤلف روزنوزدهم‌است بنابران عدد(یط=۱۹) نوشته‌شدکه درقانون هم‌چنین است.

۹ ـ اصل، سپید. بقول‌البیرونی وخودمؤلف روز سوم است، وعدد (ج=۳)گذارده شد.

۱۰ ـ گهنبار به‌فتحهٔ اول‌مخفف گاهنبار،که دربهلوی‌گاسانباربود، جزء اول آن‌گاس در اوستاگاتهو بمعنی‌گاه وهنگام است. اماجزء دوم ازیه‌ئیریهٔ اوستاست،که به‌معنی سالی‌وفصلی‌است، بقرارشرح یسنا (۹،۱) شش‌گهنبار در یکسال می‌آید،که درآن جشن گیرند وگویندکه خلقت جهان درین‌روزبود (حواشی برهان۱۷۷۱)

۱۱ - اصل، سپید.چون بقول‌البیرونی ومؤلف روزبیست‌وششم ماهست‌این‌عدد(کو = ۲۶) نوشته شد.

۱۲ ـ اصل، سپید. بقول البیرونی روز آخر ماهست، و بنابرآن عدد (ل=۳۰) افزوده شد.

۱۳ ـ دراصل‌کاتب اشتباه‌کرده،اول رابجای آخرنوشته، وبعد ازآن بانشانهٔ (م - خ)آنرا درست‌کرده است.

۱۴ ـ بقول‌البیرونی (آثار۲۲۱) روزعید تیررا تیرکان‌گویند،که روز سیزدهم ماه تیر باشد ودرهمین روزارش‌تیراندازِ برای‌تعیین مرزایرانشهر بین‌مملکت منوچهر وافراسیاب تیر

انداخته‌بود. وتیرکان الاکبر روز چهاردهم باشدکه کیخسرو ازجنگ افراسیاب بازگشت ودرکوه ساوه آب‌چشمه‌سار رابرروی اوپاشیدند. واین‌رسم آبتنی درپارسیان باقی‌ماند، ومردم آمل‌درین روزبه‌بحرخزر روند وتمام‌روز در آن آبتنی‌کنند وتن‌شویند. درینجا کلمات (سیرشوی) اشارت بهمین‌رسم باشد، درقانون عیدالاغتسال است.

۱۵ - اصل، ط؛ چون‌روز سیزدهم است‌به(یج) تصحیح‌شد وکذادرقانون.

۱۶ - اصلا، لط؛ طوری که گذشت، تیرگان بزرگ روز چهاردهم است، بنابران عدد (ید=۱۴)نوشته ولط‌حذف‌شد. درقانون این‌عیدنیامده.

۱۷ ـ اصل، د؛ البیرونی مرداذکان را روز هفتم مرداذشمرده (آثار، ص۲۲۱) بنابران بجای (د)عدد هفت(ز)آورده شدکه درقانون نیزچنین است.

۱۸ - دراصل، بورگان (بدون‌نقاط حرف اول) در آثار الباقیه درمرداد ماه فقط عید مرداذکان مذکوراست. وشهریورگان‌که بعدازین می‌آید، به‌شهریورماه تعلق‌دارد، ممکن‌است‌این سطرجدول سهوومکرر باشد، ودرشرح باب۱۴ هم‌نیامده.

۱۹ - بقول البیرونی شهریورگان‌راآذرجشن هم‌می‌گفتند یعنی‌عیدالنیران، که مردم‌درین روزدرخانهای خود آتش‌های عظیم افروختندی(آثار۲۲۱)

۲۰ - اصل، بر؛ بقول‌البیرونی ومؤلف‌کتاب، روزچهارم ماه‌است، وبنابران‌عدد (د=۴) بجای آن‌آورده‌شدکه درقانون هم‌چنین است.

۲۱ - اعداد (یو - یز) درمقابل‌گهنبارپنجم براین‌قیاس‌است،که درباب۱۴ این‌گهنبار را یکجادرنیمهٔ شهریورماه به‌مهرروزمینویسد،که روزشانزدهم باشد، ودرجای دیگر هفدهم شهریور نوشته‌است. امادرآثارالباقیه (۲۲۲)روز اول‌گهنبارپنجم روزمهر وآخرآن روز بهرام باشدکه روز(۱۶ - ۲۰) هرماه‌است. ودرقانون‌هم‌تنها (یو)نوشته‌است.

۲۲ - اصل، ۷؛ - اماروزمهرگان شانزدهم ماه‌است (آثار۲۲۲) وبنابران‌عدد(یو=۱۶) صحیح است‌که درقانون‌نیز چنین‌است.

۲۳ - اصل بزرگان بزرگ؛ اماصورت متن‌صحیح‌است والبیرونی رام روز هوالمهر جان العظیم آورده‌است.

۲۴ ـ اصل: یو؛ اماخودگردیزی مینویسدکه مهرگان بزرگ رامروزبوده‌یعنی(کا=۲۱) والبیرونی نیزروزبیست‌ویکم‌گفته، ودرقانون (ك) طبع‌شده.

۲۵ ـ اصل: ا؛ ـ ولی روزدهم آبانگان بود، وبنا بران (ی=۱۰) صحیح است، کذا درقانون

۲۶ ـ اصل: ط؛ اما بهار جشن بروایت کتاب‌التفهیم اول آذرماه بود.در آثار الباقیه (ص۲۲۵) روزآذر نهم‌ماه‌است، که آنرا آذرجشن هم‌گویندیعنی عیدالنارکه بنام ملـك موکل آتش‌نامیده شده‌وزردشت گفته‌بودکه اندرین‌روز آتشکده‌ها را زیارت‌کنند. درقانون بهار جشن روزاول وآذرجشن روزنهم آذرماه است.

۲۷ ـ اصل: جره؛ درآثار (۲۲۵) خرم‌روزدیکنام دیماه=خورماه است، واین روز را بدان‌سبب نودروزگویندکه تانوروز نودروزفاصله دارد. قانون: عید خره روز سمی‌نودروز.

۲۸ ـ دراصل‌سپید است، ولی‌خرم‌روزاول‌ماه دی‌بود (آثار۲۲۵ وقانون ۱ـ۲۶۰)

۲۹ ـ دراصل واضح‌نیست، چون بقول البیرونی‌گهنبار اول در روزخور ویازدهم ماه‌بود، بنا بران (یا = ۱۱)صحیح است. ویاشاید بقول مؤلف اول‌دی باشد، که درینصورت عدد(!) صحیح خواهد بود. قانون: یا

۳۰ ـ اصل: مسیرسوا؛ ولی‌صورت متن‌که درآثارالباقیه (۲۲۶) هم آمده‌صحیحست یعنی عیدسیرخوری، وبقول‌البیرونی روزچهاردهم دیماه داروزگوش وسیرسور گفتندی؛که درآن روز ثوم (سیر)وخمرخوردندی. قانون: سیرسوا؛

۳۱ ـ درهرماه سه‌روزبنام دی‌هست: دی‌به‌آذر=۸ ودی‌به‌مهر=۷ ودی‌بدین=۲۳ واین سه‌عیددی، بسبب توافق‌این‌سه‌روز با نام‌ماهست (سخن) بقول‌البیرونی روز پانزدهم دیماه روزدی به‌مهر است،که بتیکان (دوحرف‌اول نقاط ندارد) نامیده می‌شود (آثار ۲۲۶)قانون،بنتیکان؛

۳۲ ـ اینجا «سبب‌کاوکهل» ودرباب‌بعد «شب‌کاوکلسل» است. البیرونی شب‌شانزدهم‌دیماه رادرامزینان (درامربنان؛) وکاکتل‌گفته،که صحت‌یکی ازسه‌صورمحل تامل‌است. چون درین روز بقول‌مولف گاوی آرایند وبیرون‌آرند، ممکن است صورت مضبوط‌البیرونی‌کاکتل= گاو کتل باشد، یعنی دیدن‌گاو، که کتل‌وکسل درپستو بمعنی دیدن‌است(!) درقانون‌شب(یز) را لیلةکاوکیل طبع‌کرده‌اند؛

۳۳ - ناشر این باب درمجلهٔ سخن گوید که این عدد را ممکن است یج خواند، ولی بقول البیرونی روز ۲۳ دیماه عید است، بنابران همین کج = ۲۳ متن صحیح ودرقانون همچنین است.

۳۴ - بهمنجنه معرب بهمنگان است. انوری گوید،

اندرآمد زدر حجرهٔ من صبحدمی روز، بهمنجنه، یعنی دوم بهمن‌ماه

(حواشی برهان ۳۲۹)

۳۵ - بقول البیرونی روزسیمین را انیران گویند، که دراصفهان آفریجکان نامیده می‌شود ومعنی آن صب الماء است. (آثار ۲۲۸)

۳۶ - درآثارالباقیه ۲۲۹ مژدگیران. وی گوید که درین روزازفجر تا طلوع تعویذها را برای دفع گزندگان نویسند، وصحیح آن مردگیران است. قانون، کتبة رقاع العقارب.

۳۷ ـ اصل: ط؛ که بقول مؤلف والبیرونی روزیازدهم اسفندارمذماه گهنبار دوم است و بنابران (یا = ۱۱) نوشته‌شته شد که درقانون همچنین است.

۳۸ - اصل: سپید. بقول البیرونی آخر گهنباردوم روزدی بمهر یعنی پانزدهم است (آثار ۲۳۰) بنابران عدد (یه = ۱۵) نوشته شد که درقانون همچنین است.

۳۹ ـ دراصل نامهای ماهها درین جدول مرتب نبود، مصحح آنرا بجای خود نوشت. کذا در ستون اول جدول برخی ازاعداد مطابق آنچه درباب (۱۴) خواهد آمد نیست، بنابران با اعداد اصل فرق دارد، ومن آنرا مطابق شرح باب (۱۴) تبدیل کردم، تارجوع بدان سهل باشد. ونیز جدول گردیزی باجدول البیرونی (قانون ۱-۲۵۹) ببعد که مأخذاوست تطبیق داده‌شد.

باب چهاردهم

اندر شرح جشنها وعیدهای مغان

ومرمغان راجشنهای فراوان بوده است اندر روزگار قدیم. ومن آنچه یافتم اینجابیاوردم، اندرین جدولها. واکنون شرح سبب هریکی رابگوئیم،هم برآن جمله که‌اندرکتب یافته‌ایم:

الف:

این‌روز رانوروزگویند، زیراکه‌سرسال باشد، وشب‌با روزبرابر شود، وسایه‌ها ازدیوارها بگذرد. وآفتاب ازروزنها اوفتد. ورسم‌مغان اندر روزگار پادشاهی ایشان چنان‌بودی؛که خراجها اندرین‌روز افتتاح‌کردندی. وعجمیان چنین‌گویند: اندرین روز جمشید بر گوساله نشست وسوی جنوب رفت بحرب دیوان وسیاهان، ومعنی زنگیان باشد. باایشان‌کارزارکرد وهمه‌را مقهورکرد.

ب:

این‌روز رانوروز بزرگ‌گویند وچنین‌گویند: جمشید ازحزب سیاهان ودیوان

أ — هردو، باب بیست‌ودوم؛ به‌تسلسل ابواب‌سابق عدد۱۴ نوشته‌شد.

اندرین روز بازآمد، با ظفر وفیروزی وغنیمت فراوان آورده. پس آنروز که جواهر غنیمت آورده بود، برتخت خویش انبار کرد، تاهرکس ببیند، وآفتاب از روزن اندر افتاد وبرآن جواهروزرافتاد وهمه‌خانه‌ازعکس آن روشن گشت. بدین‌سبب اورا «شیده»[۲] لقب کردند. وشید بپارسی روشنائی بود. وآفتاب رابدین سبب خورشیدگویندکه خور قرص آفتاب باشد، وشیدروشن. واندرین روزجایهاراآب زنندکه این روزنام فرشته‌ایست که برآب موکل است بقول ایشان.

ج:

این روز ابتداء بازباشد مغان‌را، واین باز رابتازی زمزمه گویند، واین از سخن بازایستادن باشد، واندرراستی سخن گفتن بوقت اضطرار. [۳۲۷] واندرین روز باز گیرند، ونیزباکسی سخن نگویند. واندر زندایشان چنان است مرایشان را: که چون پرستش یزدان کنند، بهمه اندام بایدکرد، وزبان را هم فارغ بایدکرد از گفتار، تا پرستش تمام(بود).[۳]

واین بازبزمان[۴] خوردن نیزگیرند، وسخن نگویند، تا طعام تمام نخورند. و چنین گویند: که این روز سروش نام فرشته‌ایست که ایزد تعالی مراورا بگماشته است بررنج داشتن مردیوان را. واین روز را اندر[۴] هرماهی که بیاید، بزرگ دارند ومبارك دارند.

د:

این روز نوزدهم را فروردیگان گویند، واین روز موافق ماهست. واندر رسم

---

۱ - هردو: سید؛

۲ — ب: گفتا تاپرستش تمام؛

۳ — هردو: باربن بان؛

۴ — هردو: بدر؛

مغان چنان رفته‌است، که هرروزی موافق نام آن ماه بود، که اندروباشد، آنروز را بزرگ دارند.

ه:

این روزسه دیگر[1] را اردی‌بهشتگان گویند. واورا هم بسبب توافق[2] (با) نام ماه بزرگ دارندواندرو جشن سازند وگویند این روز بنام فریشته‌است که برآتش موکل‌است.

و:

این گهنبارشش است، واین آن‌شش‌روز است‌که ایزد تعالی خلق را اندرین شش‌روز آفرید. چنانکه اندرکتب منزل‌چون توریت وانجیل وزبور وفرقان‌پیداست.[3]

امامغان چنین‌گویند: که خدا تبارك وتعالی آسمانرا اندر گهنبار نخستین آفرید، وآن اول‌دی‌بود. وآب را اندرگهنبار دوم (و) آن یازدهم اسفندارمذ بود. و زمین اندرگهنبار سه‌دیگرآفرید، وآن بیست وششم اردی‌بهشت بود. ونبات‌را اندر گهنبار چهارم آفرید (وآن بیست وششم خرداد ماه بود، وچهارپایان را اندرگهنبار پنجم‌آفرید)[4] وآن‌هفدهم شهریوربود. [۳۲۸] ومردم را اندرگهنبار ششم‌آفرید، وآن اول‌روزمسروقه بود، آخرآبان.

---

۱ ـ مقصد روزسوم است، که درگاه شماری قدیم روز سوم هرماه را اردی‌بهشت گفتندی (آثار الباقیه ۲۳۱)

۲ ـ هردو، موافق؛

۳ ـ اصل، سداست؛ ب: شداست.

۴ ـ جملات بین قوسین در اصل نیست، شاید کاتب سهوکرده باشد، برای ارتباط عبارت اضافه‌شد، به‌سنداین‌شرح البیرونی،وفیه‌خلق‌الله البهائم (آثارالباقیه ۲۲۲) ونیزبسنداینکه‌خود مؤلف درجدول هفدهم شهریور رااول‌گهنبار پنجم‌گفته.

واین[1] بدان‌لغت است که کتاب ابستاست،[2] ومن شرح این گهنبار اینجا مجمل بگفتم تاهرجای که بیاید خواننده رامعلوم بود.

ز:

آخر گهنبار سه‌دیگرباشد.

ح:

خردادگان باشد واین‌روز باماه موافق‌است.

ط: ی:

گهنار چهارم‌بود.

یا:[3]

---

۱ ــ شایددرینجا نامهای گاهنبارها بزبان اوستائی بود، که‌کاتب ننوشته باشد،بشرح‌ذیل:

اول: میدیو زرم (اوستا: مه‌ئده یوی زری میه) البیرونی: مدیوزرم‌گاه، چهل و پنجمین روز سال.

دوم: میدیوشم (اوستا مه‌ئده یوی‌شیمه) البیرونی: مدیوشم‌گاه، صدوپنجمین روز سال.

سوم: پیته‌شهیم (اوستا: په‌یتی‌شهیه) البیرونی: فیشهیم‌گاه، صد وهشتادمین روزسال.

چهارم، ایاسرم (اوستا: ایاثریمه)البیرونی: ایاثرم‌گاه، دوصدودهمین‌روزسال.

پنجم: میدیارم (اوستا: مه‌ئده‌یاریه) البیرونی: مدیایرم‌گاه، دوصدونودمین روزسال:

ششم: همس پت‌مدم (اوستا: هه‌مس‌پث مه‌ئیده‌یه) البیرونی: همشفت‌میذگاه، سه‌صدوشصت‌و پنجمین روزسال

رجوع کنید برهان قاطع طبع‌دکتورمعین ۱۷۷۱)

۲ - ب: واین بدان‌لغت است که الیاست؛

۳ ــ دراصل عددندارد، ازروی جدول‌آورده‌شد، کلمات‌بین‌قوسین ما بعدهم دراصل نیست برای‌تکمیل مطلب‌آورده شد.

(تیرگان باشد) وتیرگان سیزدهم ماه‌تیر موافق‌ماهست، واین‌آن روز بود، که آرش[1] تیرانداخت اندران وقت‌که میان‌منوچهر وافراسیاب صلح‌افتاد، ومنوچهر را گفت: هرجاکه تیرتوبرسد (ازآن‌توباشد.)[2]

پس‌آرش تیربینداخت ازکوه‌رویان[3] وآن تیراندرکوهی افتاد میان فرغانه و طخارستان. وآن تیرروز دیگربدین‌کوه رسید، ومغان دیگر روز جشن‌کنند وگویند، دو دیگر[4] اینجارسید.

واندر تیرگان‌پارسیان[5]غسل‌کنند؛وسفالینهاوآتشدانهابشکنند[6] وچنین‌گویند: که‌مردمان اندرین‌روز ازحصار افراسیاب برستند، وهرکسی بسرکارخویش شدند،وهم اندرین ایام گندم بامیوه بپزندو بخورند وگویند: اندران وقت‌همه گندم پختند[7] و

---

۱ ـ آرش‌بفتحهٔ راء نام پهلوانی‌بود ازلشکرمنوچهر ودرتیراندازی نظیرنداشت(برهان) دراوستا این‌نام‌ایریخشه(درخشنده) بود. البیرونی‌گوید.ارش وکان‌شریفاً دیناً حکیماً(آثارالباقیه ۲۲۰) درویس‌ورامین‌ست:

ازآن خوانند آرش راکمانگیر که‌از آمل بمرو انداخت یك تیر

(حواشی برهان)

۲ ـ کلمات بین‌قوسین درهردونیست، برای تکمیل جمله افزوده شد.

۳ ـ درآثار البیرونی عین همین داستان وارد است،که ازجبل‌رویان تیرانداخت وبین فرغانه وطبرستان‌افتاد. بقول‌اصطخری(۱۶۹) رویان‌درشمار طبرستان است، ولی‌کلمهٔ طخارستان متن‌درقانون ۱ر۲۶۲ نیزآمده.

۴ ـ هردو: ودیگر؛امادودیگردرست‌است، یعنی‌روزدوم‌تیرآنجارسید البیرونی‌هم گویدکه تیرروزچهاردهم بموقع‌خودرسید (آثار۲۲۰)

۵ ـ هردو: پارساغل؛ باستناد تصریح‌البیرونی «وفیه‌یغتسل الفرس» و«جری‌رسم‌الاغتسال» تصحیح شد.

۶ ـ هردو: بشکستند؛

۷ ـ هردو: پختند؛

خوردند، که آردنتوانستندکرد. زیراکه همه‌اندر حصاربودند.

سر شستن ازبهر آنست که چنین گویند: که چون کیخسرو ازحرب افراسیاب بازگشت، بر[1] سرچشمه فرود آمدتنها،[2] خوابش فروبرد. پس بیژن‌بن گیو[3] فرازرسید. اورا خفته‌یافته آب‌بروی‌زد، تا ازخواب‌بیدارشد، واندرین روزغسل کردن میان‌ایشان رسم بماند.

یب:[4]

مردادگان باشد.[5]

ید:

این روز شهریورگان راآذرجشن گویند. زیراکه اواندرآخر ایام‌تابستان‌است،[6] واواول تغییر[7] هوابود، [۳۲۹] ومیل کردن‌آن بسردی، ورغبت مردمان‌بآتش‌افروختن پیش‌خویش.

یه، یو:

گهنبار پنجم‌بود، واندر نیمه شهریور ماه به‌مهرروز. واین روز طهارتست، و پارسیان[8] را نیست، ولیکن سخن مشهور است. واول فصل تیر ماه است، واورا

---

۱ ـ هردو: برهر؛

۲ ـ ب: شبها

۳ - کذا البیرونی: ویجن‌بن‌جودرز؛ ولی‌بیژن‌بن گیوبن‌گودرز کشوادگان بود (حماسه سرائی۳۱۶) ب: کس بیژن‌بن کیو.

۴ ـ هردو: ط؛ که برای رعایت ترتیب یب‌نوشته شد.

۵ ـ عدد یج که در جدول مکرر است، درینجا نیست، و ازین ثابت می‌آید که در آنجا سهواً مکرر شده.

۶ - هردو: پارسایانست؛

۷ - هردو: نقیره. قانون: تغیرالهواء.

۸ - هردو: پارسیان‌ترا؛

خزان اول گویند، وازپس اوپانزدهم روز خزان دوم باشد، و[1] خزان خاص[2] وعام نیز گویند این را.

یز:

این‌روز مهرگان باشد، و(نام‌روزو) نام‌ماه متفق‌اند، وچنین گویند: که‌اندرین روز آفریدون بابیوراسب، که اوراضحاك گویند ظفریافت. مرضحاك را اسیر گرفت، و ببست وبه‌دماوند[3] برد، وآنجا[4] به‌حبس کرد اورا.

یح:

مهرگان بزرگ باشد، وبعضی‌ازمغان چنین گویند: که این‌فیروزی فریدون بر بیوراسب، رام‌روزبودست ازمهرماه، وزردشت که مغان اورا[6] به‌پیغمبری دارند، ایشان رافرموده است بزرگ‌داشتن این‌روز، وروزنوروزرا.

یط:

واندر روزآبانگان(بامرزوبن) طهماسب،[7] بزرگ آب‌روان کردند(در)جویهاء که‌افراسیاب[8] بیاگنده‌بود، وهم‌اندرین روز خبر رسید بهمه‌کشورها، که پادشاهی از

---

۱ ـ هردو: وجه؛

۲ ـ هردو: حاصل؛

۳ ـ دماوند، درطبرستان قصبه وکوهی است از اقلیم چهارم، واین کوه برقلهٔ فیروزکوه مشرفست (نزهةالقلوب ۲۰۱)

۴ ـ هردو: بخش؛

۵ ـ هردو: را

۶ ـ هردو: به، ندارند.

۷ ـ اصل: بابکان وطهماست؛ باستناد شرح‌البیرونی تصحیح‌شدکه گوید: وفیه‌ملك زوبن طهماسف وامربحفرالانهاروعمارتها (آثار۲۲۴)ب، ط، واندرروزگار بابکان‌وطهماست؛

۸ ـ هردو: افراسیان؛

ضحاك بشد، وبافریدون رسید، ومردمان برمال وملك خویش مالك گشتند، وبازن و فرزند خویش، اندرایمنی بنشستند[1] که‌اندر روزگار ایمنی[2] نبود.

ك:[3]

امافروردگان روزگاریست مرمغان را، که طعام وشراب سازند وبجای بنهند[4] وگویند روح مردگان‌مابیایند وآن‌بخورند، وایشان این‌ایام رامنسوب‌کشته‌وپرورش روح(دانند)[5] واین آخرآبان باشد.[6]

اماایام مسروقه ازجملهٔ‌کبیسه است، تا سال تمام شود، واین ازپس زردشت کردند، ومغان‌اندرین [۳۳۰] اختلاف‌کردند بعضی گفتندکه فروردگان پنج روز بازپسین‌است، وبعضی‌گویند: پنج‌روزمسروقه است ازبهر این احتیاط راتافروردگان فائت‌نشود، واین‌ده روز راپنج‌آبان، وپنج‌روز مسروقه را ازفروردگان نهادند.

---

۱ - هردو: ایمن بیستند؛

۲ ـ هردو؛ ایمن؛

۳ ـ درجدول مقابل این‌عدد سپیداست وفروردگان درآن‌نیامده، بقول‌البیرونی پنج‌روز آخر آبان ماه فروردجان است (آثار۲۲۴) ومعلوم است در نسخهٔ منقول عنها نبود وکاتب سپید گذاشته.

۴ ـ اصل: نهد؛ ب: بنهد.

۵ - دانند درهردو نیست، وجمله‌پریشانست، گویامحذوفی داشته است. شرح‌البیرونی‌درین باره چنین‌است:

وفیه‌کانوا یضمعون الاطعمة فی‌نواویس الموتی والاشربة علی ظهور البیوت ویزعمون ان ارواح‌موتاهم تخرج‌فی‌هذه الایام من‌موضع ثوابهاوعقابها فتأتیها وتنشف قوتها وترشف طعومها و یدخنون بیوتهم بالراسن لیستلذ الموتی‌برائحته (آثار۲۲۴) درقانون ۱ر۲۶۴ گوید: لان‌هذه الایام موسومة بتربیةالروح وهی‌الاخیرة من‌آبان ماه.

۶ ـ اصل: امان باشند؛ ب: واین آخرالزمان باشند؛

کا:

امابهارجشن که اورارکوب کوسج گویند، واندر روزگار اکاسره این آذرماه بوقت بهار آمد، واندرین روزمردی کوسه رابرخرنشاندندی، جامهٔ غلیله[1] پوشیده و دستار خویش اندرسربسته، وبادبیزن[2] برداشته خود را بادهمی کردی[3] ولختی از صور زمستانی برخویشتن برسن بسته داشتی،[4] وبدان اشارت همی کردی مردمان راکه سرما گذشت وگرما[5] آمد. واندرین وقت بعضی ازپارس این رسم بجای آرند ازبهر طنز و مسخرگی را. ولکن بادبیزن زهرآن بیچاره بود، وجامهٔ غلیله جان کندن[6] اوبود.[7]

کب ـ کج:

اندرین روزجشن خره روز[8] بود، واین ماه دی بنزدیك مغان ماه خدایست،[9] واول

---

۱ ـ غلیله، زره وآستریست که در زیرزره پوشند (المنجد) وغلاله بکسره اول در عربی جامه‌یی راگویند که متصل ببدن باشدویا درزیرزره پوشند (برهان)

۲ ـ بادبیزن: اکنون پکه گوئیم.

۳ ـ هردو، بادهم کردی؛

۴ ـ هردو: ولهجی ارصوررماوی برخویشتن بستن بسته‌داینی؛ این اشکال نامفهوم که درهر دونسخه بکلی مسخ شده بحدس خوانده ودرمتن نوشته‌شد. والله اعلم.

۵ ـ اصل؛ واکرما؛ ب، و کرما.

۶ ـ اصل، کنندن؛ ب، کندن.

۷ ـ قانون ۱ر۲۶۴: ویستعمل بفارس للضحکة فان المروحة سمه والغلالة نزعته وموته. درکتاب التفهیم البیرونی چنین است (ص۲۵۶) آذرماه بروزگار خسروان اول بهار بوده است، و بنخستین روزازوی بهر فال، مردی بیامدی کوسه، برنشسته برخری وبدست کلاغی گرفته، و ببادبیزن خویش بادهمی زدی، وزمستان راوداع همی کردی، وزمردمان بدان چیزی یافتی.

۸ ـ هردو، حس حره روز؛ قانون، وفی هذا الیوم زعموا ظهر خراسانخره.

۹ ـ هردو، ماه جدانست؛ باستناد قول البیرونی، فلان دیماه عندهم شهرالله المعظم (قانون ۱ر۲۶۴) تصحیح شد.

روزاورا هم‌بنام[1] اوخوانند، واین‌روزرا سخت‌مبارك دارند ونودروز[2] نیزگویندش، که ازین‌روز تانودروز نوروزباشد.

کد:

عیددی اوباشد.

که:

اول‌گهنبار نخستین باشد.

کو:

این‌روز سیرسوار[3] مغان طعامها سازند وبخورند وچنین‌گویند: که‌آن طعامها[4] مضرت دیوان را دفع‌کند، وچنین‌گویند: که اندرین روز بود، که دیوان‌برجم[5] غلبه کردند، واورا بکشتند.

کز:[6]

این‌روزعید دوم‌دی‌بود، وآخرگهنبارنخستین.

کح:

روزبتیکان[7] آن‌باشدکه مغان تماثیلها کنند چون مردم ازگل ویاازآرد [۳۳۱]

---

۱ - هردو، واول‌روزهم اورابنام او؛ قانون:صارالیوم المفتتح باسمه‌میموناً مبارکاً ویسمی نود روز.

۲ ــ هردو: نود نیزروزنیز؛

۳ - هردو: سپرسوا؛ شرح‌آن درحاشیهٔ نمبر ۳۰جدول گذشت. قانون سیرسوا؛

۴ - هردو: طعامهای.

۵ ــ هردو: برحیج؛ ازروی قانون‌مسعودی تصحیح‌شد.

۶ ــ هردو: کو؛

۷ ــ هردو: نقطه‌ندارد، ودرآثار البیرونی نیزبدون نقطهٔ حروف اولست ولی(ی) نقطه حروف اولست‌ولی (ی) نقطه‌داردکه درقانون ۱ر۲۶۴ بصورت صحیح‌بتیکان طبع‌شده. این‌کلمه

←

وآن‌تماثیل راازپس‌درها سخت کنند. واکنون‌آن‌بگذاشته‌اند که آن‌به‌بت‌پرستی(ماندو) آن[1] رامنکر دارند.

کط:

واماشب کاوکلیل[2] که ازپس پانزدهم ماه باشد آنست که گـاوی را بیارایند و بیرون آرندوچنین گویند: که چون افریدون را ازشیر مادر بازکردند برگاونشست و اندرین روزبودکه گاواثفیان[3] پدر افریدون‌را اطلاق‌کردند، که ضحاك اورا از اثفیان بازداشته بود، کاربروی تنگ‌گرفته بود. ومغان بدین سبب‌آن روزرابزرگ دارند از جهت افریدون واثفیان‌را.

ل:

عیددی سه‌دیگرباشد.

لا:

این‌روزبهمنجنه[4] باشد ورسم‌عجمیان‌چنان است: که اندرین‌روز دیگی[5]بپزند[6]

→

را ازبت‌ساخته‌اندوالبیرونی گوید، روزدی‌بمهر سیمی‌بتیکان، کان‌یتخنشخص من‌عجین اوطین‌علی هیئة انسان‌ویوضع‌فی‌مداخل الابواب‌ولم‌یکن یستعمل‌ذالك‌فی‌دورالملوك وترك‌الان‌لما فیه‌من‌التشبه بالشرك والضلال(ص۲۲۶)

۱ - هردو، آن‌را؛

۲ ــ کذا درهردو، شرح‌آن درحواشی جدول‌نمبر ۳۲ گذشت. قانون: کاوکیل.

۳ ــ هردو، اسفیان؛ درآثارالباقیه ودیگر کتب اثفیان است. دراوستا اثویه،درسنسکریت آپثیا درشهنامه آبتین‌نام پدرافریدون‌است، که درکتب فارسی گاهی آبتین هم نوشته‌اند(برهان)

۴ ــ هردو، بهمنجد؛

۵ ــ هردو، دیگر؛

۶ - هردو، ببرند؛

وازهمه نباتها ودانگوها[1] وتخمها وگوشتهای هر حیوانی اندروکنند، وآنرا دیگ بهمنجنه خوانند وبپزند وبهرجای بفروشند. واندرین(روز)، بهمن‌سرخ[2] با شیر تازه بخورند، وآنرا مبارك‌دارند، وچنین‌گویندکه حفظ راسود دارد، وچشم بد بازدارد.

لب:

واین برسده رانوسده نیزخوانند، واوپیش ازسده به‌پنج‌روزباشد.

لج:

وسدهٔ بزرگ، چنین‌گویندمغان‌که اندرین‌روزسدمردم تمام‌شده بودازنسل‌میشی ومیشانه[3] وایشان دومردم نخستین‌بوند، چنانکه مسلمانان گویند آدم‌وحوا، مغان را آن‌دوتن بودند. وبازبعضی‌گفتند میان این‌روزومیان نوروزصد شبان‌روزبود، یعنی پنجاه[۳۳۲] روزوپنجاه‌شب. بدین‌سبب سده‌نام‌کردندش.

اماسبب‌آتش افروختن‌اندروی‌آنست: که اندران شب‌ارمائیل[4] که‌وزیربیوراسب

---

۱ ــ دانگو: باگاف فارسی بروزن‌سانجو، نوعی ازغله باشد، وآش‌هفت دانه مرکب‌ازنخود وباقلاوعدس وغیره رانیز گویند(برهان)

۲ ــ یکی ازمعانی‌بهمن‌گیاهی است،که درماه‌بهمن وزمستان‌گل‌کند، ودرعید بهمن گل بهمن‌سرخ وسفیدبرطعامها پاشندوهردوبهمن رامیده‌کرده باقندبخورند وآنرامقوی حافظه‌دانند (برهان) درطب‌این گیاه‌معروفست وآن‌بیخی است سپیدیا سرخ‌رنگ مثل‌زردك(تحفه) نام‌این‌گیاه درپهلوی وهومن‌است. درفرانسه‌کلمهٔ بیهین را ازآن ساخته‌اند وسابقاً ریشهٔ‌آنرادر داروخانه‌ها استعمال‌میکردند (حواشی برهان ۳۲۸ بحوالت دائرةالمعارف بزرگ فرانسه)

۳ - هردو: میشی ومشیانه؛ آثار الباقیه میشی ومیشانه وبزبان مجوس خوارزم: مرد و مردانه‌که ملهی‌وملهیانه هم‌گویند (ص۹۹) درکتاب‌التنبیه والاشراف مسعودی۹۳میشاه=مهلا و میشانی= مهلینه مجمل‌التواریخ ۲۱: مشی ومشیانه. طبری: مشی ومشا. قانون میشی و میشانه. درمتون پهلوی، مهری ومهریانی.

۴ - درهردوگاهی‌ازمائیل‌وگاهی ارمائیل‌است. درآثارالباقیه (ص۲۲۷) مکرراً بزای‌هوز منقوط است. قانون: ارمائیل‌واین صحیحست ازعبرانی آمده (فرهنگ نظام)

بود، مردی‌نیکونیت بود. وچون ضحاك هرروز دومرد[1] را از بهرماران خویش کشتن فرمود، این‌ارمائیل ازآن‌دومرد یکی رابکشتی، ویکی‌رارهاکردی، واوراگفتی: تا از جهانیان پنهان شدی بجایی[2] که‌کس خبر ایشان نیافتی، وچون افریدون برضحاك ظفر یافت، این‌مردمان آزادکردهٔ ارمائیل‌سدمردم شده‌بودند، وهمه اندرکوه دماوندپنهان بودند. وارمائیل پیش‌افریدون آمده، بدوتقریب کرد، واین باوی بگفت. افریدون او را استوارنداشت، پس‌ثقهٔخویش را افریدون بدان‌کوه فرستاد تابنگردوحقیقت(پدید) کند واورا خبردهد. وارمائیل بفرمود تا آن مردمان متنکر هرکسی آتشی جداگانه بیفروختند. پس‌صدآتش بیفروختند. چنان‌که همه را افریدون‌بدید، وبدانچه‌ارمائیل شفقت‌کرده بود، درحق‌آنها، اورا افریدون بستود. وولایت دماوند به ارمائیل داد، تابدین غایت هنوز فرزندان اودارند.

لد :[3]

اماآب ریزگان اصفهان آنست،که مردمان آب را برآب دیگر ریزند، وسبب این آن بود،که باران از ایران باز ایستاد بروزگار[4] فیروزبن یزدجرد جد نوشیروان عادل. وفیروز به‌آتشکده‌شد،که آنراآذرخوره[5] گویند، وبسیار پرستش‌کرد، وخبر[6] بدرویشان داد. وپیش ایزد تعالی فراوان جزع وزاری‌کرد، تا باران‌کشاده گشت، و

---

۱ ـ هردو، دهمرد؛ درآثار الباقیه مکرراً نفرین به‌تنبیه‌است.

۲ ـ هردو، بجای؛

۳ ـ هردو، له؛

۴ ـ هردو، وبروزگا؛

۵ ـ هردو، آذرحورا؛ آثارالباقیه وقانون، آذرخورا، درکتب متأخر آذرخرداد = آذر خورداد = آذر خرادهم آمده وتصحیفی‌است ازآذرخره بغ(یعنی آتش‌فرهٔایزدی) نام یکی از سه آتشکدهٔ مهم‌عهد ساسانی‌که درکاریان پارس‌بود (مزدیسنا ۲۲۰)

۶ ـ درمجلهٔ سخن این‌کلمه رابه‌چیز تصحیح کرده‌اند، ولی‌خیربدرویشان دادن تاکنون در محاورهٔ دری افغانستان موجوداست؛

هرگاه که اندرین روز باران آید، مغان آن روز را شادی کنند، و عیدی سازند، و این رسم به اصفهان تا بدین غایت مانده است.

له :

این روز پنجم اسفندارمذ باشد، و این هم نام فرشته است که بر زمین موکل است و بر زنان پاکیزهٔ مستوره،[1] و اندر روزگار پیشین، این عید خاصه مرزنان را بودی. و این روز را مردگیران[2] گفتندی، که بمراد خویش مرد گرفتندی. و اندرین روز کتبة الرقاع[3] گویند و تعویذها نویسند از بهر حشرات و هوام[4] را و بر درها و دیوارها بر بشلایند[5] تا مضرت آن کمتر باشد.

این بود سبب‌های عیدها[6] و جشنهای مغان: که پدید کردیم، و بالله التوفیق و هو الموفق و المعین.

---

۱ - آثار الباقیه ۲۲۹: الموکل بالمرأة الصالحة العفیفة الفاعلة للخیر و المحبة لزوجها.

۲ - در آثار الباقیه مژدگیران در متن و مردگیران در حاشیه وارد است - که صورت دوم آن اصح باشد، مانند متن این کتاب. قانون: ۱ر۲۶۶ عید للنساء خاصة و یسمی مردگیران ای یافتراحاتهن.

۳ - هر دو: کتبة الزقاع؛ آثار الباقیه و قانون: کتبة الرقاع و این اصح است.

۴ - هوام: بر وزن شداد حشرات الارض

۵ - در مجلهٔ سخن این کلمه را مصحح به (بر بشویند) تبدیل کرده که صحت ندارد، و صورت مضبوط اصل متن صحیح است، از مصدر بشلیدن بر وزن و معنی چسپیدن و آویختن (برهان ۲۸۵) که بشلائیدن مصدر متعدی آنست، و بر بشلایند = بچسپانند و بیاویزند معنی دارد. و البیرونی در آثار الباقیه (ص ۲۲۹) در همین مورد بلزقون و الزق را آورده از مصدر لزق که بمعنی التصاق و چسپانیدن است (المنجد) قانون: بلزقونها.

۶ - هر دو: عیدهای؛

باب پانزدهم[1]

اندرعیدهای هندوان بجدول

اما بدانکه هندوان عیدرا ژاتر گویند، ومعنی ژاتر حرکت باشد سوی سفر، و بیشترازعیدهای هندوان آنست که بزنان وکودکان بازبسته است، ومن عیدهای ایشان راآنچه یافتم اینجا جمع کردم، واندرجدول آوردم تااندرین یافتن آسان باشد، وآن جدول هندوان، همبران رسم نهادم، که جدول عیدهای مغان است. و جدول این است:[2] [۳۳۳]

---

۱ ــ هردو، باب بیست وسوم؛ بسلسلهٔ عددابواب سابقه ۱۵ نوشته شد.

۲ ــ این جدول درهردو نسخه بسیارناقص ومغلوط است ومن ازکتاب الهند(۴۸۶ ببعد) آنرا ازسرنوترتیب وتصحیح کردم.

عددها	عیدهای هندوان	نامهای ماهها	روزهای ماه
ا	اکدوس ۳	چیتر	ب
ب	هندولی چیتر	چیتر	با
ج	چیترجشت ۴	چیتر	کب
د	گورتر ۵	بیشاك	ج ۶
ه	بسنت ۷ [۴۳۴]	بیشاك	ی
و	عید روپ پنجر ۸	جیرت	ا
ز	آهاری ۹ این ماه سرتاسر چون عیدی بود	اشار	همه
ح	مها نفمی ۱۰	اشو جج	ح
ط	بهای ۱۱	»	به
ی	عید اشوك و آهو نیزگوبندش ۱۲	»	کج ۱۳
یا	پتربکش ۱۴	بهادرپت	ا
یب	هربالی ۱۵	»	ج
یج	گا بهت	»	و ۱۶
ید	دروب هر	»	ح ۱۷
یه	بربت ۱۸	»	با ۱۹
یو	کراره	»	بو ۲۰
یز	گونالهید	»	کو ـکز ۲۱

۳ ـ هردو: الدوس؛ کتاب الهند: اکدوس

۴ ـ کذا درکتاب الهند. هردو: چزحسب؛

۵ ـ هردو: کوزتر؛ درکتاب الهند گورتر است که بنام گورزوجهٔ مهادیو نامیده‌شده.

۶ ـ هردو: د؛ کتاب الهندروزسوم

۷ ـ درهردو نقطه ندارد.

۸ ـ دراصل راضمه وبافتحه دارد.

۹ ـ هردو: اهادی؛ این‌ماه سرماسرجود عیدی‌بود؛ تصحیح ازکتاب الهنداست.

۱۰ ـ هردو: مهانفی؛ درکتاب الهند این‌عید بنام‌مهانفمی خواهر باسدیواست.

حواشی جدول صفحهٔ قبل

۱۱ ـ هردو: بهای؛ کتاب الهند: بهایهٔ بضمهٔ اول.

۱۲ - هردو: اسوك‌وآهو؛ کتاب‌الهند، اشوك وآهوی نیز گویندش.

۱۳ ـ هردو: ط؛ کتاب الهند، ۲۳.

۱۴ - هردو: سرنگش؛ کتاب‌الهند؛ پتریکش.

۱۵ ـ هردو: هربانی؛ کتاب الهند: هربالی عیدنسوان.

۱۶ ـ هردو: ح؛ کتاب‌الهند: یوم‌السادس من‌بهادریت.

۱۷ ـ هردو: ما؛ کتاب‌الهند: یوم‌الثامن.

۱۸ - هردو: کرابرمابت بدون‌نقاط؛ کتاب الهند: بربت روز یازدهم بهادریت.

۱۹ ـ هردو: یو؛

۲۰ ـ هردو: لد؛ کتاب‌الهند: الیوم‌السادس عشر.

۲۱ - کذادرهردو؛ کتاب‌الهند: دیبالی. اکنون هم درهندعید بعدی را دیوالی گویند.

یح	دیوالی ۱	[۳۳۵]	کارتك	۲ ا
یط	گوان باتریج ۳		منگهر	۴ ج
ك	غید پوهول ۵		پوش	همه
کا	اشتك		»	ح
کب	ساکارتم ۶		»	۷ ح
کج	هتریج ۸		ماگ	۹ ج
کد	مانسرتگ		»	کج
که	پورارتگ		پالگن	ح
کو	او داد		»	که
کز	شوراتر		»	کو
کح	پویتن	[۳۳۶]	»	کج

۱ ـ هردو: ندارند. کتاب‌الهند: الیوم‌الاول من کارتك وهو یوم‌الاجتماع فی برج‌المیزان.

۲ ـ هردو: ندارد.

۳ ـ هردو: کوان بالریج؛ کتاب‌الهند: گوان‌باتریج بضمهٔ اول وهو عیدالنساء باسم کور.

۴ ـ هردو: ندارد. کتاب‌الهند: الیوم‌الثالث من منگهر.

۵ ـ کتاب‌الهند: بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ هاوواو.

۶ ـ هردو: ساکار؛

۷ ـ هردو: ك؛ کتاب‌الهند: الیوم‌الثامن.

۸ ـ هردو: باسریج؛ کتاب‌الهند: هتریج.

۹ ـ هردو: د؛ کتاب‌الهند: الیوم‌الثالث من ماگ.

باب شانزدهم[1]

اندرشرح عیدهای هندوان

اکنون شرح سببها ورسمهاء هرعیدی را ازآن هندوان بگویم، برآن جمله که اندرکتب یافتم.

۱: این روزرا اکدوس گویند، واین عید اهل کشمیر است، وسبب این بوده است، که متی ملك ایشان ظفریافت برترکان[2] که هندوستان گرفته بودند.

وبنزدیك ایشان چنان است که این متی ملك همه جهان بود، وبیشتر ازآن پادشاهان خویش راهمچنین دانند وآن تاریخ متی را بزرگ دارند. اما نه چنانست که ایشان گویند. هرچند که ممکن باشد، که همچنانکه یکی پارسی، یابکی ترکی یایکی عربی، یایکی رومی جهان رابگیرد، عجب نباشد اگرهندونیزبگیرد. اماهمه اخبارجهان مشهور

---

۱ ـ هردو، بیست وچهارم؛ که بسلسلهٔ اعداد ابواب سابق شانزدهم نوشته شد.

۲ ـ هردو: بزرگان؛ درکتاب الهند که غالباً مأخذگردیزی درین فصلست ظفر ملك متی بالترك است (ص۴۸۶) بنابرین درمتن تصحیح شد، ومراد ازترك هونان یفتلی باشند.

است، واندر کتب مجلد است، امابهیچ جای نیامده است، که هندویی همه جهان بگرفت. ولیکن جزهندوستان راجهان ندانند، وچون کسی همه هندوستان بگیرد گویند همه‌جهان اودارد.[1]

ب: این روزراهندولی[2] گویند، واین عیدیست ایشان‌راکه‌همه برهدیوهرباسدیوه گردآیند[3] وآن‌بغ[4] اندر وادیج[5] نهند وهمی جنبانند، چنانکه رسم وادیج[6] باشد. و بخانه‌های خویش اندرین روزهمچنین وادیجها[7] افگنند وشادی‌کنند، وچون استقبال این‌ماه نباشد، آنرا بهندگویند، وآن‌روزعیدزنان باشد، خویشتن را بیارایند، وپس شوهران خویش آیند وازایشان هدیه‌خواهند.

---

۱ ــ چون درسنه ۱۰۳۷ ه. شهزاده‌خرم پسر جهانگیرتیموری در آگرهٔ هند بر تخت نشست وه‌شاه‌جهان» نامیده‌شد. شاعری‌گفت: «هندوجهان زروی‌عدد چون بودیکی‌شه را خطاب شاه‌جهانی مبرهنست» کلمات‌هندوجهان هردو بحساب جمل(۵۹) است.

۲ - هردو، هندوبلی؛ درکتاب الهندکه مأخذ این‌مبحث است هندولی‌است.

۳ ــ هردو، کردانند؛ کتاب‌الهند: یجتمعون فیه‌علی‌دیوهرباس دیوویرجحون‌صنمه‌کماکان یفعل به‌فی‌الارجوحة وهوصبی.

۴ - اصل: بخ؛ ب‌مخ؛ بغ‌درالسنهٔ‌قدیم آریائی‌بمعنی‌خدابود، وبت‌را هم‌بغ‌می‌گفتند(برهان) چون‌درکتاب الهندصنم است، بغ‌درمتن نوشته‌شد.

۵ ــ اصل: دارسخ؛ ب، دارمح؛ چون درمتن‌کتاب الهندالارجوحة ویرجحون است ومراد ازآن‌گاز وگازه‌باشد، که آن‌بت راماننده‌کودک‌گاز میدادند، پس‌کلمهٔ ممسوخ را به‌وادیج تصحیح کردم، واین‌کلمه واذیج یاباذیج (وگاهی وازنج؛) هم‌ضبط‌شده ومراد ازآن‌ریسمانی باشد، که بر درخت یاچوب‌آویزند ودرآن‌گاز خورند وبعربی ارجوحه‌گویند.

۶ ــ اصل، داربح؛ ب، دارسح؛

۷ - اصل، وازبجها؛ ب: و ازنجها؛

ج: این روزرا چیترجشت گویند، واین عیدیست که شادی کنند برنام بهگبت[1] و اندروسرها بشویند[۳۳۷] وصدقه دهند.

د: این گورتر عید زنان باشد بنام گور دختر کوه هماجل[2] واوزن مهادیو بوده است. اندرین روزسربشویند: وخویشتن رابیارایند، ونام اواندرسخن گویند، وچراغها بیفروزند، وتقرب[3] کنند ببوی خوش، وهیچ نخورند، واندروادیج[4] بازی کنند. وچون روزبود صدقه دهند وطعام بردارند.

وادیج[5] ریسمان درازیست که برچوبی بسته‌اند، وبرمیان این ریسمان تخته یا گهواره بسته‌اند، وبتان را درمیان آن تخته یا گهواره نهند، وآنرا وادیج[6] خوانند وگاه مردان وزنان (و) کودکان برآن تخته نشینند،[7] وآنرا بجنبانند، وآنرادرفارسی گازگویند.

ه: این روزبسنت اندردهم بیساك (باشد) اندرین روز برهمنان بصحرا بیرون شوند باپادشاهی حاضر باشند: وآتشهای بزرگ بیفروزند[8] هرجای چهار آتش، وآن

---

۱ ـ هردو، بهکت؛ کتاب الهند: بهگبت؛ ولی بهگت یا بهکت BHAGAT بمعنی درویش مربوط بطبقهٔ مذهبی است (قاموس هندی ۱۴۲) درکتاب الهند ۲۱۱ بهگه بنته معبودیست که بموجب هیچ بران درجزیره شاه لمادیب پرستیده میشود. شاید مرادگردیزی همهمین معبودباشد.

۲ - کذا درهردو، درکتاب الهند: بنت جبل هممنت است، واین کوه یکی از جبال معروف هندوپوشیده به برف ومخرج دریاها بود (ص۲۶۲)

۳ ـ هردو، نمرب؛ کتاب الهند: ویقربن الطیب.

۴ - هردو: دداز بخ؛ کتاب الهند: وتیلاعبن بالارجوحه.

۵ ـ هردو، داربح؛ بدون نقاط.

۶ - هردو، داربیخ؛

۷ - هردو: نشیند؛

۸ - درینجا بعد از بیفروزند حروفی بشکل (بحهاری ؟) نوشته شده، ولی کاتب آنرابا علایم خاص حك کرده، که کاتب نسخهٔ بنافهمیده آنرا درمتن خودنقل کرده است.

قربان یك برهمنی باشد تاچهاربرهمن بود بغدچهاربید. پس روز شانزدهم بازگردند، واندرین ماه‌شب باروزبرابر شود، وایشان آنرا بحساب نگاه‌دارند، وآنروزعیدکنند، وبرهمنان اندران روزمهمانیهاکنند.

و: این روز اول جیرت[1] باشد، که روزاجتماع باشد. اندرین روزعیدکنند، ونوباوهٔ کشت رابگیرند، واندر آب اندازند برسبیل تبرك، وشادیهاکنند. روپ پنجه انـــدر استقبال جیرت[2] باشد، واین عید زنان باشد.

ز: ماه اشار[3] اندرآید، همه‌ماه صدقه دهند، واین راآهاری‌خوانند، واندروی همه‌اداتها وخنورهای[4] سفالینه‌نوکنند، واندراستقبال سرابن[5] مهمانیهای برهمنان بود، وآنرا چون عیدی‌دارند.

ح: مهانفمی یعنی‌روزهشتم اشوجج[6] بود، که ماه اندر منزل[۳۳۸] مول بود نوزدهم‌منزل یعنی‌شوله.[7] ابتداکنند مکیدن‌نیشکر را، واین‌مهانفمی[8] خواهرباسدیو بوده است. به‌نوباوهٔ قصب‌سکرقربان‌کنند، وبنزدیك آن‌بت برند. بهگبت خوانند و

---

۱ — هردو: چته؛

۲ ـ هردو: چت؛

۳ ـ هردو: اسار؛

۴ ـ هردو: وصودهای؛ کتاب‌الهند: وفیه‌تجددالاوانی خنوربروزن تنورآلات وضروریات خانه وظروف‌باشد (برهان) وبنابران درمتن آورده‌وتصحیح‌شد.

۵ ـ هردو: سرابن؛ درسنسکریت شراوین SHRAVAN یاسراون هردوماه ساون است (قاموس‌هندی) کتاب‌الهند: شرابن

۶ ـ هردو: آسوج؛ کتاب‌الهند: اشوجج.

۷ ـ شوله، یکی‌ازمنازل قمر(برهان)

۸ ـ هردو: مهانفی؛

صدقهٔ بسیاربدهند، وبزبچه[1] کشند. کسی که چیزی ندارد پیش اوایستاده باشد. وباشد که‌خویشتن راپیش اوبکشند.

ط:[2] روزپهای بود وچنین گویند هندوان، که این‌نام باسدیواست، واندران وقت که باسدیورا خال‌اوکنس بخوانده بودبکشتی گرفتن. واکنون رسم گشته است که مردمان باجانوران دیگربازی کنند، ویك‌بار دیگر کشتیها گیرند[3] ومهمانیها سازند.[4]

ی: شانزدهم[5] اوعیدبود واندروصدقه دهند مربرهمنان را، این روزرا اسوك[6] خوانند وآهوی[7] نیزگویندش. واین آن‌وقت باشد: هفتم‌منزل یعنی ذراع[8]، این عید روزبازی وشادی‌کردن باشد.

یا: واندرماه بهادر[9] پت‌چون ماه‌بمنزل‌مگ‌رسد[10] وهم‌منزل، یعنی آن‌بت‌راکه پترپکش[11] گویند یعنی‌پدران، نیم‌ماه اورا پرستش[12] کنند: زیراکه آمدن ماه بدین

---

۱ ــ اصل: بربحه؛ ب: برنجه؛ درکتاب الهند و یقتلون الجدایاست. بنابرین به بزبچه (بزغاله=جدی) تصحیح‌شد.

۲ ــ هردو: یا؛

۳ ــ ب: کنند.

۴ ــ ب: مهمانی.

۵ - کتاب‌الهند: وفی‌السادس عشرعید یتصدق فیه‌علی‌البراهمه، وفی‌الثالث والعشرین‌عید آشوك ویقال له‌آهوی.

۶ - کذا درهردوکه درکتاب الهندآشوك است.

۷ ــ هردو: اهول؛

۸ - منزل‌هفتم قمردرهندی بونریس است‌که‌درعربی آنرا الذارع گویند ودوکوکب دارد درعرض شمالی(کتاب‌الهند۴۱۴)

۹ - هردو: بهادروب؛

۱۰ ــ هردو: بمنزل‌یك رسد؛ درکتاب‌الهند منزل‌دهم‌قمر، درهندی مگه‌است.

۱۱ ــ اصل: نزبکس؛ ب: ترمکس؛ کتاب‌الهند: پترپکش.

۱۲ ــ هردو: پرسش؛

منزل باشد، اندرین وقت نزدیك استقبال باشد، واندرین وقت صدقه دهند بنام پدران پانزده روز.

یب: این روزرا هربالی[1] گویند سدیگرپهادرپت[2] باشد، واین عید زنان باشد. چنان سازند که بگیرند چیزی ازخنورها،[3] وازهرتخمی اندروبکارند،[4] وچون برسته باشد، اندرین روزبیارند وگل‌وبوی‌های خوش بروی افکنند، وهمه شب بازی کنند. چون بامداد باشدبیایند باآن‌نبات تابسرحوضها، وآن‌نبات رابشویند وخویشتن را بشویند، وپس‌صدقه دهند[۳۳۹]

یج: گابهت‌بود، واین‌روز ششم‌بود، که اندرین روززندانیان راطعام دهند.

ید: دروب هرروزهشتم بود، که ماه‌نیم قرص خویش‌گردد. اندرین خویشتن رابشویند، ودانگوها[5] رسته‌کنند، واندرین روز دانگوها خوش‌سازند وبخورند و فرزندان راندهند، واین‌عیدکه زنان‌کنند ازبهرطلبیدن فرزندراکنند تابارگیرند.

یه: بربت این‌روزپانزدهم[6] بهادرپت[7] باشد. اندرین روزریسمانی سازنددراز، درمقدار بالای‌بت‌سادن،[8] وآن‌ریسمان ملمع رابربت‌خوانند. پس‌آن ریسمان‌زابنزدیك

---

۱ ـ هردو: هربال. کتاب‌الهند: هربالی؛

۲ ـ هردو: بهادرب؛

۳ ـ اصل: چیزی‌ازهرجانورها؛ ب: ازجانورها؛ درکتاب‌الهند: یزرعن‌فی‌الزنابیل‌است، چون‌خنورهم معنی‌ظروف خانگی‌دارد، وجانوردرینجا وفقی‌نمیدهد، تصحیح شد.

۴ ـ هردو: بکاراند؛

۵ ـ هردو: مکرراً، دانکورها؛ ولی دانگوبمعنی حبوباتست در کتاب‌الهند هم یتناولون الحبوب‌المنبوتة است.

۶ ـ کتاب‌الهند: روزیازدهم.

۷ ـ هردو: بهادرب؛

۸ ـ سادن: نگهبان‌معبد.

سادن هدیه‌برند، وچنین گویند که این ریسمان براندازهٔ باسدیو است[1] واندر گردن سادن افکنند چنانکه تاپای اوبرسد. وپس نشاط کنند، واین روزعیدی بزرگ باشدایشان را.

یو: این راکراره گویند واین شانزدهم بهادرپت[2] باشد، ومدت این عید هفت روز باشد. کودکان رابیارایندوبوی خوش کنند؛ وباجانوران دیگربازی کنند. وچون روز هفتم باشد، مردان خویشتن رابیارایند، وبرهمنانرا صدقه دهند، واعمال خیر کنند.

یز: وچون ماه بمنزل روهنی آید چهارم منزل، یعنی دبران را گونالهید گویند، سه روز عید کنند وشادی‌ها نمایند وبازی کنند.[3] وچنان گویند، که باسدیو اندرین زایید.[4]

چنین گوید فراز آورندهٔ این کتاب، ابوسعید عبدالحی بن الضحاك، که چنین شنیدم ازخواجه ابوالریحان محمدبن احمد البیرونی رحمةالله، که گفت:[5] جیبشرم[6] هندوچنین گفت: که مردمان کشمیر روزبیست وششم وبیست وهفتم بهادرپت عید کنند بسبب آنکه اندرین دوروزپارهٔ چوب که آنراگنه[۳۴۰] گویند آب بهت[8] بیارد، ومیان قصبهٔ ادشتان[9] آرد، که دارالملك کشمیر است.

---

۱ ــ هردو: براندازهٔ باشدبوست؛ کتاب الهند: بقدرقدصنم باسدیو، ثم یلقیه فی عنقه...

۲ ــ هردو: بهادرت؛

۳ - ب: ازسه‌روز تاچنان ندارد.

۴ ـ هردو: گویند که ایشان باسدیواندرین باسدیوزایند؛ کتاب الهند: وعیدوه ثلاثة ایام واظهروالسرور بالتلاعب فرحاً بولادة باسدیو.

۵ ـ ازین تصریح برمی‌آید که گردیزی ازابوریحان شخصاً همین مطلب را شنیده وبا آن استاد محشوربوده. درکتاب الهند ۴۸۹ عین همین مقصد به کلمات «حکی جیبشرم» روایت شده.

۶ ــ هردو: حشرم؛

۷ - هردو: بهادرب؛

۸ ـ کذا درهردو، درکتاب الهندبیت است که آب جیلم باشد(ص۲۱۵)

۹ - اصل: ادشان؛ ب: اوشان؛ کتاب الهند و قانون: ادشتان قصبهٔ کشمیر بر دوجانب آب بیت.

وچنین گویند ایشان، که آن[1] چوب مهادیو فرستد، وخاصیت آن چوب آنست، که اگر کسی قصد کند که آن چوب رابگیرد نتواند گرفت، واین بدست نیاید. وبعضی ازاهل کشمیر گویند: که این ازحوض برآید، که اوراکودیشهر گویند، واین حوض بر چپ آب بهت است. واین اندرنیمهٔ بیساك باشد بقول اهل کشمیر. وممکن‌ترباشد، زیرا که بیساکه وقت آب‌خیزباشد. واین نزدیکست بدانچه بگرگان است، که هرسال بوقت آب‌خیز، چوبی درمقدار دومردبالای، ازآب برآید وچندروزبباشد[2] وناپیدا شود، که هیچکس رادست بدونرسد.

وچنین شنیدم، که قابوس‌بن وشمگیر[3] زنجیری ساخت، بفرمود تا بینداختند واندران چوب افکندند، وآنرا محکم ببستند، روزدیگرنگاه کردند برجای بود[4] وچوب ناپیدا شده‌بود.

وهم جیبشرم گفت: که اندر حدود سوات[5] اندرکوههای ناحیت گیری[6] جاییست

---

۱ ــ هردو: ازچوب؛

۲ ـ هردو: نباشد؛

۳ ــ شمس‌المعالی ابوالحسن قابوس‌بن وشمگیربن زیارپادشاه چهارم آل‌زیار که‌از ۳۶۶ه. تا مرگش ۴۰۳ ه . حکمرانده است. امااین قصه درکتاب الهندنیست وسماع‌خودگردیزیست.

۴ ــ ب: ببستند برجای‌بود.

۵ - اکنون‌هم بهمین‌نام درحدودصد میلی‌شمال‌شرقی پشاورموجود است‌ولی‌نهایت کوچك گشته‌وگیری درآن‌شامل نیست.

۶ ـ درهردونسخه وکتاب الهندگیری است،-بموجب تاریخ بیهقی مقتل سلطان مسعودبن محمود بود، وطوری که درفصل‌غزنویان تصحیح‌شد، این‌همان جاییست‌که اکنون‌گهری گویند ودر دامنه‌کوهسار کاغان وبرکناردریای کونارافتاده ودرنهایت شرقی وادی پکهلی واقع است‌که این وادی درزمان قدیم درحصص شرقی‌سوات‌شمرده‌میشد. (برای‌شرح رك: تعلیقات طبقات‌ناصری‌بقلم نگارنده ج۲ر۳۶۲ و ۴۱۱)

که پنجاه و سه رود آنجا گرد آید، و آنرا ترنجای[1] گویند. آب اندرین دو روز سپید گردد، وایشان چنین گویند: که مهادیو خویشتن را بدان آب اندران روز بشوید.

یج: این روز را دیوالی گویند، و او اول کارتك[2] باشد، و این روز اجتماع باشد اندر برج میزان. اندرین روز خویشتن را بشویند و برگ تنبول و فوفل هدیه برند یکدیگر را، و به دیوهرها[3] شوند و صدقه دهند و بازی کنند و شادی نمایند تا نیم روز. و اندرین شب بسیار چراغها بیفروزند بهرجای، چنانکه هوا روشن گردد و سبب این آن بوده است: که لچمی[4] [۳۴۱] زن باسدیو با - بل بن بیروجن بن برهلاد،[5] که اندر هفتم زمین محبوس است، هر سال اندرین روز بیرون آید، و بدین جهان آید، و آن روز را «بل راج» گویند یعنی پادشاهی بل.

و چنین گویند: که او اندر «ست جك»[6] بوده است یعنی زمانهٔ نیکی. (و) ما نیز شادی کنیم و نیکی کنیم با مردمان، مانند زمانه. و اندرین ماه از پس استقبال میهمانیها سازند، و زناردارانِ[7] را بیارایند.

---

۱ - هردو: ترتجای؛ در کتاب الهند: ترنجای.

۲ - هردو: کاتك؛ کتاب الهند، کارتك.

۳ - هردو: وبدیوارها؛ در کتاب الهند (۴۹) گوید: ویرکبون الی الدیوهرات للتصدق. و دیوهرا در سنسکریت بمعنی بتکده و پرستشگاه بت است (قاموس هندی)

۴ - هردو: لجمی. کتاب الهند، لکشمی. در کتب هندی باملای لچمی هم ضبط شده.

۵ - کذا درهردو. ولی در کتاب الهند درینجا بن برهلاد نیست. ودر جای دیگر ۳۰۷ برهراد است.

۶ . هردو: ستجك. ولی در کتاب الهند ۴۹۰ کرتاجوك است که عبارت از ۴۸۰۰ سال باشد (ص ۳۱۳) و آنرا زمان خیر و خوشی و آبادی می شمردند. ولی کلمه ست که درمتن آمده در سنسکریت بمعنی نیرو و آسانی و نیکی و خیر بود (قاموس هندی) که مفهوم همان کریتا باشد.

۷ - کذا درهردو؛ ولی در کتاب الهند چنین است ص ۴۹۰: وفی هذا الشهر اذا انقضی الاستقبال، اقاموا الضیافات وزینوا النساء. ممکن است صحیح آن چنین باشد، و زنان را در آن بیارایند.

یط: گوان‌باتریج،[1] این روزسدیگر منگهر[2] باشد، واین عید زنان باشدکه بنام‌گور[3] کنند. اندرین‌روز بخانهای توانگران گردآیند، وهمه بتان‌گور[4] راکه‌سیمین باشندگرد آرند وبرکرسی بنهند وعطرکنند اورا، و همه شب بازی‌کنند، ودیگر روز صدقهادهند. روزاستقبال منگهر همچنان (عید) زنان باشد.

ك: این‌روزپوهول، چهارم‌پوش[5] باشد،وایشان اندرین روزپوهول،طعام‌شیرین سازند، وازآن طعام‌خورند.

کا: این‌را عیداشتك‌گویند، واین‌روزهشتم پوش[6] باشد، اندرین روز برهمنان راگردکنندوطعام سازندازباست،[7] واوسرمه[8] باشد، وبدان برهمنان دهند،تابخورند، وپس بسیارنکوئی‌کنند ایشان‌را.

کب: این‌روز بیست‌وسوم‌پوش‌باشد، واین‌روزرا «ساگارتم»[9] گویند. واندرین

---

۱ ـ درهردونقاط ندارد. درکتاب الهند مانند متن‌است.

۲ ـ منگهر بفتحهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ سوم وکسره‌چهارم ماه‌نهم هندیست: در هردو نسخه املای‌آن منکراست.

۳ ـ هردو، کورا؛ درکتاب‌الهند کوراست. ب: که‌کوراکند؛ اصل:که بنام کوراکند؛

۴ ـ هردو:کوار؛

۵ ـ هردو: پوس؛ کتاب‌الهند: پوش‌که ماه‌دهم‌هندیست.

۶ ـ هردو: پوس؛

۷ ـ هردو: ارباست؛ کتاب الهند ۴۹۱: یجمعون البراهمة علی‌اطعمة متخذةمن«باست» وهوالسرمق.

۸ ـ هردو، سرامه؛ولی سرمه وسرماك وسرمق وسرمج گیاه‌اسفناج باشد،که درهندی‌پالك گویند (برهان ـ غیاث.

۹ ـ اصل، درمتن ساکار؛ ودرحاشیه: سنکرانت؛ ب: سنکرات؛ کتاب‌الهند: ساگارتم.

روز طعامهاء شلغم[1] خورند.

کج: این‌را هتریج[2] گویند، واین‌سدیگرماگ‌بود، واین عیدزنان باشد، برنام گور[3] کنند، همه‌گردآیند بخانهای آن‌مهتران خویش: نزدیك‌بت‌گور،[4] وپس اندر گرداگرد اوجامه‌های فاخربنهند[۳۴۲] وعطرهای خوشبوی[5] وخورشهای پاکیزه، و اندرهرمجمعی‌که این‌عیدبکنند، بایدکه صدوهشت پاره‌اوانی نهاده باشد، همه پرآب کرده، تاآن آب‌سردشود، وبدان آب‌خویشتن را بشویند چهاربار از ارباع این شب. پس دیگرروزصدقه دهند، وعروسیها[6] ومهمانیها پیوسته‌کنند.[7] واندرین ماه، زنان خویشتن را بر عموم، به‌آب سرد بشویند، واندر آخر این ماه، روز بیست ونهم، بدان وقت‌که ازشب یکساعت وخمس مانده باشد، اندرآب شوند، وهفت بار به‌آب فروشوند.

کد: این مانسرنگ[8] روز بیست وسیوم ماگ باشد، واو را «ماهاتن»[9] نیز خوانند. اندرین روز، مهمانیها کنند، وطعام از گوشت و ماش سیاه بزرگ دانه سازند،

---

۱ ـ اصل: شلغم خوب‌خوانده نمیشود. ب:ندارد: کتاب‌الهند: یاکلون‌فیه‌السجلم.

۲ ـ هردو: دوحرف آخرنقاط ندارد، کتاب‌الهند: هتریج،

۳ ـ هردواکورا؛

۴ ـ هردو: کورا؛

۵ ـ اصل: و عطرهای و خوشبوی؛ ب: وعطرهای و خوشبوی‌ها. کتاب الهند: العطر الطیب.

۶ ـ ب: عروسها؛

۷ ـ هردو: کند؛

۸ ـ ب: مانسوتك؛

۹ ـ ب: هاماتن؛ کتاب‌الهند: ماهاتن.

که: این روز را پورارتك‌گویند، واین هشتم پالگن‌باشد. اندرین روز از بهر برهمنان طعامها سازند از آرد وروغن گاو. ازهرگونه طعام بدیشان دهند تا بخورند تبرك را.

کو: این‌روزرا «اوداده» گویند، واین‌روز اندر استقبال پالگن باشد، واین‌عید زنان است، واین را«هولی»[1] نیزگویند. مغاکها بجویند، واندران مغاکها آتشهاقوی بیفروزند، واورا «چاماهه» گویند، وپس ازآتش بهرجانبی بیندازند[2] بیرون‌ده.

کز: وچون اوداد بگذرد، دیگرشب ازوی«شوراتره»[3] گویند، اندرین شب همه شب بیدارباشند ونخسپند وخدمت‌مهادیو کنند، وبویهاء خوش وسپرغمها[4]هدیه‌برند.

کح: این‌روزرا پویتن‌گویند، واین‌روز بیست‌وسیوم پالگن باشد، اندر وبرنج خورند باروغن‌وشکر.[۳۴۳]

این مقدار یافتم ازعیدهای ایشان‌که یادکردم. این بود تمامی عیدهاکــه یاد کردیم ازآن‌پنج امت‌چون: مسلمانان وجهودان وترسایان ومغان وهندوان. وتمام‌شد مقالت عیدها وشرحهای آن. وازپس ازین سخن اندرمعارف وانساب گویم، وتوفیق ازخدای عزوجل خواهم بتمامی‌آن.

انه خیرموفق ومعین

---

۱ - کتاب‌الهند، دهوله، درمحاوره عامهٔهند هولی تاکنون‌مشهوراست.

۲ - ب: بیندازند. دراصل‌پدید آرندبنظرمی‌آید. چون درکتاب الهند، یرمون بهاالی خارج‌القریه است، بنابران‌ضبط ب مرجح‌است.

۳ ــ هردو: سورات؛ کتاب الهند: شوارتر.

۴ - هردو: سرغمها؛ ولی‌سپرغم صحیح‌وترجمهٔ الریاحین‌کتاب الهنداست.

باب هفدهم

اندر معارف وانساب[1]

چنین گوید فرازآورندهٔ[2] این کتاب ابوسعید عبدالحی بن الضحاك ابن محمود گردیزی: که چون ایزد تبارك وتعالی، مراین جهان را بیافرید، چنانکه اوخواست، و این زمین را مستقربنی آدم کرد، وبدان برایشان منت نهادکه گفت آنجا: ولقدکرمنا بنی آدم وحملناهم فی البروالبحر ودزقناهم من الطیبات.[3]

وبازمردمان رامتفاوت آفرید چنانکه میان جهان را: چون مکه ومدینه وحجاز ویمن وعراق وخراسان ونیمروز وبعضی ازشام، واین رابزبان پارسی «ایران» خوانند. این تربت[4] را ایزد تبارك وتعالی برهمه جهان فضل نهاد، اندرابتداء عالم تابدین غایت، این دیار واهل اومحترم بوده‌اند، وسیدهمه اطراف بوده‌اند، وازین دیار بجای دیگر،

---

۱ ــ جای کلمات بین قوسین درهردو نسخه سپیداست.

۲ ــ هردو: فرارآورنده؛

۳ ـ قرآن، سورهٔ بنی اسرائیل، آیت ۷۰

۴ ـ تربت، خاك.

برده[1] نبرده‌اند، واندرعرف وعادت‌نرفته است که این طبقه مراهل دیگردیاررابندگی کردندی ویاکنند. بلك اهل‌طرف مراهل دیاررابندگی‌کرده‌اند، وبنده را از اطراف بدین دیارآورده‌اند، وسکان ولایتها واطراف[۳۴۴] مرین اهل‌میان جهان را چون بنده بوده‌اند، چه‌بگذاردن خراج وانقیاد بطاعت، وچه‌گرفتن از ایشان وبرده گرفتن مرایشان را، وفروختن وخریدن. واین‌بدان سبب‌است‌که اهل این میانهٔ جهان بخرد داناتراند، وبعقل تمامتر، وبمردی شجاع‌تر وممیزتر، ودوربین‌تر وسخی‌تر، واهل اطراف بهمه‌چیزها ازین‌طبقه کمتراند. وبدین‌سبب ایشان مرین قوم را طایعاً ومکرهاً[2] بندگی‌کنند. وچون حال‌میان جهان، برین‌جمله بود ومستغنی بودند ازتعریف‌کردن. وآن‌احوال[3] ایشان مشهورتر ومعروف‌ترازآن بود، که همی‌تعریف بایست، من‌معارف ایشان رابگذاشتم. اگربمعارف ایشان مشغول گشتمی، کتاب ازحد اختصار بگذشتی. احوال وانساب[4] چهارطبقه راتفحص‌کردم، که برچهار جانب جهان باشند. چون اهل مشرق، واهل‌مغرب، واهل‌شمال واهل‌جنوب.

امااهل مشرق هندوان، واهل‌مغرب رومیان، اهل‌شمال ترکان، واهل جنوب زنگیان. وآغاز ازحال وانساب[5] ترکان‌کردیم، که ایشان بمسلمانان نزدیکترباشند.

احوال وانساب ترکان[6]

چنین‌گوید: عبیدالله[7]بن خرداذبه اندرکتاب اخبارکه اوکرده است: که ترکان

---

۱ - یعنی به‌غلامی نبرده‌اند.

۲ - یعنی به‌خوشی وناخوشی.

۳ - هردو: به احوال؛

۴ - هردو: اسباب؛

۵ - هردو: اسباب؛

۶ — درهردوجای‌کلمات بین‌قوسین سپهد است.

←

ازجمله چینیانند. وچنین گوید: ابوعمرو عبدالله‌ابن المقفع[1] اندر کتاب ربع‌الدنیا: "که چون نوح پیغمبر علیه‌السلام ازکشتی بیرون آمد، جهان خالی گشته بود ازمردم. واورا سه فرزند بود: سام وحام ویافث. پس جهان را (۳۴۵) بر فرزندان خویش قسمت کرد. زمین سیاهان[3] راچون زنج[4] وحبشه ونوبه[5] وبربر وآن دیار وبروبحر وجزایر آن مرحام[6] راداد. وعراق وخراسان وحجاز ویمن وشام وایرانشهر نصیب سام[7] آمد. وترك وسقلاب ویاجوج وماجوج تاچین مریافث رارسید.

→

۷ - هردو: عبدالله: هوابوالقاسم عبیدالله‌بن عبدالله معروف به ابن خرداذبه فارسی‌الاصل مقیم بغداداست که جدش زردشتی‌بود وبردست برمکیان مسلمان شد، وی‌درعهد معتمدعباسی آمر برید(پست) وازندیمان اوبود (حدود۲۰۵ تا۳۰۰) ازتصانیف اوالمسالك والممالك طبع شده و مردبصیر عهدعباسی است(الاعلام ۴ر۳۴۳)

۱ - نامش روزبه‌برداذبه (۱۰۶ - ۱۴۲ ه.) ازمشاهیرکاتبان دورهٔ اول‌عباسی است، که درجودعراق بدنیاآمد وزردشتی بود، که بدست‌عیسی عمسفاح مسلمان‌شد، وی درعربی بترجمه و تألیف پرداخت وکتب فراوان نوشت ودرآخر به‌تهمت‌زندقه دربصره بحکم سفیان‌بن‌معاویه‌کشته شد (تاریخ ادب‌عرب از بروکلمن ۳ر۹۲)

۲ - هردو: ربع‌الدنیاء بدون نقاط باء، که‌صحیح‌آن ربع‌الدنیا خواهدبود یعنی‌ربع‌مسکون. نام این‌کتاب را توزیع‌الدنیا هم‌بغلط نوشته‌اند. وبروکلمن درتاریخ ادب‌عرب (۳ر۱۰۱) گوید که‌مراد همان‌کتابی است‌که مقدسی درکتاب‌البدء والتاریخ ۲ر۱۵۰ ذکرکرده است.

۳ - هردو: سپاهان؛

۴ - هردو: رنج؛

۵ - ب: توبه؛

۶ - ب: جام؛

۷ — هردو: شام؛

و از آنچه این ولایت ترکستان از آبادانی دورتر بود، آن دیار را ترک نام کرد، و نوح علیه‌السلام دعا کرد، و از خدای عزوجل بخواست، تا یافث را نامی بیاموزد، و چون آن نام را بخواند، باران آید، اندروقت خدای عزوجل دعای وی مستجاب کرد، و یافث را بیاموخت. وچون یافث آن نام بیاموخت، آن را بر سنگ نبشت، واندر گردن خویش آویخت از بهر احتیاط را، تا فراموش نکند. وهروقت که بدان نام باران خواستی، باران آمدی. واگر آن سنگ را اندر آب زدی، وآن آب به بیمار دادی بهتر شدی. وآن سنگ را فرزندان او بمیراث میداشتند تا نسل او بسیار شد، چون غزو خلخ[1] وخزر ومانند ایشان.

پس لجاج رفت میان ایشان بسبب آن سنگ، وآن بدست غزان بود. واتفاق کردند که فلان روز گرد آئیم وقرعه زنیم تا کرا[2] رسد، بدو دهیم. پس غزان سنگی دیگر همبران مثال بگرفتند، وآن دعا بروی نقش کردند، وآن مهتر ایشان، آن سنگ مزور[3] را اندر گردن آویخت. وچون روز میعاد، قرعه زدند، خلخ را آمد. آن سنگ مزور به خلخیان دادند. وآن سنگ اصلی بنزدیك غزان بماند. وترکان که باران خواهند بسنگ، ازین سبب راست. اما تنك موی (۳۴۶) وتنك خوی[4] ایشان است، که بکودکی بیمار شد، و هیچ معالجت نپذیرفت. تا گنده پیری مر مادر یافث را گفت: این را خایهٔ مورچه ده، وشیر گرگ، تا این علت ازوی برد. پس مادر اورا یکماه پیوسته ازین هردو چیز همیداد، تا از آن بیماری بهتر شد. وچون ریش برآورد، کوسه آمد، وفرزندانش همچنان آمدند. و این کم موییی[5] بسبب آن خایهٔ مورچه اوفتاد اورا (و) بدخوییی[6] بسبب شیر گرگ. و

---

۱ ــ هردو: صلخ؛ چون درسطور بعد خلخ است اصلاح شد.

۲ ــ ب: کران؛

۳ - مزور: سنگ مجعول وساختگی.

۴ ب: شك خوی؛

۵ - هردو: کم موی؛

۶ - هردو: بدخوی؛

اصل ترکان ازوی اوفتاد است. ومن‌قبیله قبیله اکنون ایشان را چنان‌که اندر کتب یافتم بگویم:

اما خلخیان

چنین گویند که این‌خلخ مردی‌بود ازمهتران ترکان، وازجای بجای‌همی شدند، ومادرخلخ برستوری نشسته بود، وجای خالی بود. چاکری[1] ازآن خلخ بدین مادر خلخ‌رسید وقصد آن‌زن‌کرد، وازوی اندرآویخت. وآن‌زن اورا بیرون انداخت و تهدیدکرد بدو، ومعلوم‌است‌که زنان ترکان سخت‌پاک‌باشند. وچون این چاکر آن‌بدید بترسید، وازآنجا بگریخت، وبناحیت تغزغز[2] بشد بولایت خاقان. ومردی از جملهٔ خاقانیان اورا اندران شکارگاه بیافت بجای سخت‌بد، ونمدپاره برخویشتن بسته: او رابباغو[3] نام‌کرد، پس اوراپیش‌خاقان برد.چون‌خاقان ازحال اوبدانست،همه‌خلخیان راکه اندر ولایت اوبودند جمع‌کرد، واین بباغورا برایشان....[4] ریاست داد، وآن قبیله رابباغو[5] خلخ‌نام‌کرد. پس‌مردی ازترکستان (۳۴۷) بقبیلهٔ تغزغز آمد، وبر

---

۱ ـ هردو، چاگران؛

۲ ـ هردو: تغرغر؛که صحیح‌آن‌تغزغز است (طبایع‌الحیوان۲) واین شهرپایتخت خاقان بودکه ازنوشجان سه‌ماهه فاصله‌داشت (ابن‌خرداذبه ۳۰)

۳ ـ هردومکرراً، بیاغو؛بموجب‌تصریح کاشغری دردیوان‌لغات‌الترك (۱ر۲۸)بیاقوازجملهٔ بیست قبیلهٔ‌ترکست، که‌همین مطلب رادر(ج۳ص۲۷) نیزتکرارکرده وگوید یباقوجیل‌من‌الترك. در تاریخ فخرالدین مبارکشاه مرورودی (ص۴۷) نیزیباغو ازجملهٔ عشایر ترکست (طبع لندن ۱۹۲۷ م).

۴ ـ هردو، برایشان بارساعت ریاست‌داد؛ معنی بارساعت روشن نیست، بجای آن‌نقاط گذاشته شد. شاید ارسانگ باشدکه درتاریخ‌رشیدی بشکل اورسنگ‌ضبط گردیده ونام قبیله‌یی‌بود درختای‌وتبت (تعلیقات مینارسکی برحدودالعالم ۲۶۲)

۵ ـ هردو، بباعواخلخ؛

کنیزکی ازیباغوئیان عاشق‌شد، وآن‌کنیزك رابدزدید، وسوی ترکستان‌ببرد، وخان ترکستان آن‌کنیزك را ازوی بستد و بنزدیك خویشتن آورد، وآن‌کنیزك را نیکوهمی داشت ونامه‌نوشت باهل‌بیت ازکنیزك، وازحال‌کنیزك ایشان راخبرداد، وایشان را بنزدیك خویش خواند. چون بیامدند بجای همه‌آبادیها کرد، وایشان رابنزدیك‌خویش خواند. وچون‌این‌خبربدین‌باقی قبیله‌رسید، همه‌قبیله آنجا رفتند، وچون‌انبوه‌شدند، ایشان رابررسم عرب، میان‌ولایت خویش بنشاند وخبوی؟[1] بدیشان‌داد، وهمه برین گونه‌همی‌بودند،تاترکستانیان‌برخاقانیان تاختن آوردند، ودوازده مهتر معروف‌را از خاقانیان‌کشتند، وشمشیر اندرنهادند، وهمه خاقانیان رابکشتند، وآن همه پادشاهی خاقانیان به‌چونپان[2] ماند از خلخیان. وآخرین‌کسی‌که‌کشته شد از خاقانیان ختغلان خاقان بود، واول‌خلخی‌که بنشست ایلمالمسن‌جبویه[3] بود، وآن‌ریاست اندر خلخیان بماند، وازین‌قبیلهٔ یباغوخلخ اندرترکستان قبیلها بسیاراست‌که شرح آن پدیدکرده بیاید.[4]

کیماك[5]

اصل ایشان‌آن‌بود.است‌که مهتر تتاران[6] بمرد، واورا دوپسر ماند. مهتر پسر

---

۱ ب معنی‌خبوی‌که درهردونسخه چنین‌است فهمیده نشد. دربرهان قاطع خبیوه بفتحتین بمعنی‌سامان‌کار است، شایددراصل خبیوه باشد. مینارسکی درتعلیقات حدودالعالم ۲۸۸ این‌کلمه راجبوی (=جبویه) خوانده است‌که‌بقول کاشغری(دیوان۳ر۲۴) لقبی‌بودکه‌تر ازخاقان.

۲ - هردو: چونیان،که بقول‌مینارسکی قبیله‌یی بودازخلخ

۳ - اصل: حبونه؛ب:جنوبه؛ یبغووجبعویه‌وجبویه‌ازیك‌ریشه‌قدیم‌ترکی بنظرمی‌آید، وتصحیح متن‌حدسی است‌که مینارسکی همچنین خوانده.

۴ - هردو: بیامد؛

۵ - درینجا درهردونسخه جای‌عنوان سپیداست.

۶ - درهردونقاط ندارد.

پادشاهی بگرفت، کهتر پسر از برادر حسد کرد. واین کهتر راشد[1] نام بود، وقصد کرد که برادر مهتر را بکشد؛ نتوانست. برخویشتن بترسید، وکنیزکی بود این شدرا، عشیقهٔ او بود، وآن کنیزك برداشت، وازپیش برادر بگریخت، وبجایی شد که آنجا آب بزرگ بود ودرختان بسیار، وصید فراوان، وآنجا خرگاه بزد (۳۴۸) وفرود آمد، وهرروز این مردو کنیزك هردوتن صید کردندی؛ وازآن گوشت صید همی خوردندی، وجامه از پوست سمور وسنجاب وقاقم همی کردندی، تاهفت تن ازمولدان تتار بنزدیك ایشان (آمدند) یکی ایمی؛ دودیگر ایماك، وسه دیگر تتار، وچهارم بلاندر؛[2] وپنجم خفچاق، وششم[3] لنقاز؛[4] وهفتم اجلاد. واین قومی بودند که ستوران خداوندان بچرا آورده بودند؛ وآنجاکه ستور بود، چراخور نمانده بود. پس برآن[5] جانب شدند که شدبود بطلب گیاه. وچون کنیزك ایشان رابدید بیرون آمد وگفت: ارتش یعنی فرودآیید، وآن آب را بدین سبب ارتش نام کردند.[6]

وچون این قوم آن کنیزك رابدانستند همه فرود آمدند. وخرگاهها بزدند. وچون شدفراز رسید، صیدفراوان آورد وایشان رامهمان داشت؛ وآن آنجا بماند تا زمستان. وچون برف بیامد نتوانستند بازگشت، وآنجاگیاه فراوان بود. همه زمستان آنجا

---

۱ - هردو: شده؛ درسطورما بعد مکرراً «شد»است. واین کلمه درزبان دری تخاری درکتیبهٔ بغلان شاداست که طبری الشد والشذ ضبط کرده وصورت تخاری کلمهٔ شاه است (برای شرح رك: رسالهٔ من مادرزبان دری وتاریخ افغانستان بعدازاسلام)

۲ — در هر دو نسخه چنین است، ولی مینارسکی آنرا BAYANDUR خوانده است (تعلیقات حدود ۳۰۴)

۳ — هردو: چهارم؛

۴ - ب: لنیقاز. مینارسکی بجای آن NILQAZ خوانده وگوید که نیلقاز تاکنون درقبایل شاهسیوان ساوه موجوداند (تعلیقات حدود ۳۰۴)

۵ - ب: پس جانب.

۶ - درحدودالعالم رودارتش ورودارتشت هردواملا دارد(ص ۸۵ - ۸۶)

نبودند، وچون جهان خوش گشت وبرف برخاست، یکتن رابه‌بنگاه تتاران فرستادند تاخبر آن قوم‌بیارد. چون‌آنجارسید، همه‌جایگاه راویران‌گشته دید وازمردم‌خالی‌شده. ازآنچه دشمن آمده بود، وهمه‌قوم را غارت‌کرده بود وبکشته، وآن باقی‌که مانده بودند، ازکوه‌پایها سوی اوآمدند، واین‌مرد خالی شد، وبا یاران خویش بگفت. آن همه مردمان روی سوی ارتش نهادند. وچون آنجارسیدند، بر«شد» بریاست سلام کردند، واورا بزرگ‌داشتند، ودیگر قوم‌که این خبر بشنیدند، به آمدن گرفتند، تا هفصدتن گردآمدند، وروزگار[۳۴۹] دراز اندرخدمت «شد» بماندند. پس‌چون انبوه شدند، اندران‌کوهها بپراگندند، وهفت‌قبیله شدند بنام این‌هفت تن‌که‌یادکردیم.

واین همه‌کیما (کیان)ن همه بدخوباشند وبخیل وغریب[1] دشمن. واین «شد» روزی برکنارهٔ آب ارتش ایستاده بود باقوم خویش، آوازی آمدکه باشد! اندر آب مرا دست‌ده،[2] چیزی ندیدالاموی دیدکه برسرآب همیشد. اسب‌را ببست ودرآب‌شد، وآن موی رابگرفت، زن اوبودخاتون. پرسیدش: که چون افتادی؟ زن گفت: نهنگ مراگرفت ازکنارآب. ومردمان‌کیماك[3] آن آب‌را بزرگ‌دارند، واورابپرستندوسجده کنند: وچنین‌گویند ایشان، که این‌آب خدای‌کیمیاکیان است.[4]

وشدراتع(؟)[5] نام‌کردند، یعنی‌که آوازبشنید اندرآب شدونترسید. اما راه کیمیاکیان ازپاراب[6] بده‌نوشود، وازده‌نوسوی‌کیماك رود، رودی‌پیش آیدآن رودرا

---

۱ - اصل: غربت؛ ب: غریب.

۲ - هردو: باشداندر آب‌مراد شدی؛

۳ - هردو: کمیاك؛ که صحیح آن در تمام‌کتب کیماك است.

۴ - اصل. کمیاکیان؛ ب: کیمیاکیان؛

۵ - کذا در اصل. ب: تنغ؛

۶ ــ درهردونسخه باره‌آب است. ولی‌مینارسکی آنرا به‌پاراب تصحیح‌کرده‌است(تعلیقات حدود۳۰۶)ده‌نواکنون‌هم درتاجیکستان‌شوروی‌واقع‌است، درواديهای چغان‌رود وکافرنهان = ینگی کند = قریةالحدیثه

بگذارد، واندرریگها افتد، که‌ترکان آن‌جای را الوممن[1] خوانند، واز آنجا برودی[2] رسدکه آنراسفوق[3] گویند، وازوی بگذری شورستان[4] آید. وازآنجا بکوهی رسدکه آن‌کوه راکنداورتاعی[5] خوانند. هم اندرین‌رودبار همیرود اندر میان سبزی وگیاه و درختان شش[6](؟) تابدانجا رسدکه منبع‌این روداست، وآن‌کوهی بزرگست. پس بر کوه رود براهی باریك، وازکنداورتاعی سوی روداسس[7] فرودشود. واین‌راه است‌که پنج‌روزآفتاب برمردم نیفتدازسایهٔ درختان، تابدین جیحون رسدکه اوراآسس گویند وآب اوسیاه بود، ازحدمشرق همی‌آید [۳۵۰] تابدرطبرستان رسد، وازرود اسس تا رودارتش شودکه اول‌حدکیماك است. وچهارسوی این رودستوران وحشی باشند، و ازین‌ستوران هزارویاد وهزاربیکجای ببینند، وچنین گویندکه نتاج ایشان ازمرکبان ملوك‌بوده‌اند،که وحشی شدند، وتناسل همیکنند، وآن اسبان راجز بکمند نتوانند گرفت. وچون بگیرند برنشینند وریاضت‌کنندشان، وریاضت پذیرند وبا مردم خو

---

۱ - کذا در اصل؛ ب، اوفمن؛ مینارسکی هم در قرائت آن متردد است، اوبوقمن؛ اولوقمن؛

۲ - هردو، بزودی؛

۳ - کذا درهردونسخه. مینارسکی آنراسقوق‌هم خوانده وگویدکه مارکوارت‌سقوق را با رودسری‌سو تطبیق میدهدکه ازشمال‌بجنوب جریان‌دارد، ودرریگستان شمال شرقی شهر پیرودسك جذب‌می‌شود (تعلیقات حدود۳۰۸)

۴ - مراد ازشورستان نمك‌زاراست.

۵ - کذا در اصل. ب، کند اورتاغی. مینارسکی املای دوم را ترجیح داده و گوید که کنداوررا مارکوارت بااولوتاو(کوه‌بزرگ) تطبیق‌داد، ونام سرچشمه‌های سری‌سو، وسری‌کنگیر وقره‌کنگیر بانام‌کندور شباهتی‌دارد.

۶ - کذا درهردو؛ شاید گشن باشدیعنی انبوه.

۷ - بقول‌مینارسکی اسس رامارکوارت باایشیم تطبیق داده‌است.

کنند. واین‌رود ارتش‌رودی بزرگست، چنانکه اگرمردی برین کناره رود، اگرایستاده بود، ازآن‌کنارهٔ دیگراورا نتوان‌شناخت ازدوری مسافت، وآب اوسیاه‌است.

وازین رودارتش بگذرد اندر خیمهای کیماکیان افتد، وایشان را دیواربست[1] نباشد، الاهمه اندربیشها ودرهاوصحرا نشینند، وهمه خداوندان گاووگوسفندباشند، وایشانرا اشتر[2] نباشد، واگربازرگانی آنجااشتر برد یکسال‌نزید، که چون اشتر ازآن گیاه بخورد بمیرد. وایشان را نمك نباشد البته، واگرکسی یکمن نمك بدهد، پوست سمور بستاند. وخورش ایشان درتابستان شبراسب باشد، آنراقمر[3] خوانند. وبزمستان قدیدکنند هرکس برمقداربسیار خویش ازگوشت‌گوسپند واسب‌وگاو، واندران‌ناحیت برفهای عظیم‌افتد، وباشدکه نیزه‌بالای برف‌باشد برصحرا، وبزمستان ستوران‌راسوی ولایت اغراق[4] ببرندبجایی‌که اورا اوکناع[5] گویند، وایشانرا زیرزمین جایهای آب باشد ازچوب ساخته ازبهرزمستان، چون‌برف قوی‌گردد، ازین آب‌خورند، که تیرماه

---

۱ ــ هردو: پست؛

۲ - دراصل، گاهی اشتر بنظرمی‌آید، در (ب) مکرراً استراست. ولی اشتر صحیح است ومروزی درطبایع‌الحیوان ۲۰ گوید: ولایکون عندهم ابل، لان‌لاتعیش فی‌ارضهم اکثرمن‌سنة.

۳ - هردو: قمر؛ ولی قمیزمشروبی است‌که مغلان از شیراسب می‌ساختند، ولشکریان چنگیز آنرا باخودداشتند ومی‌نوشیدند (طبقات‌ناصری ۲ر۱۰۵ طبع‌حبیبی) ومروزی‌هم‌درطبایع الحیوان گوید:وغذائهم فی‌الصیف‌لبن‌الرماك (ص۲۰) درمکه بمعنی مادیان‌است‌که‌برای‌نسل‌گیری نگهدارند (المنجد)

۴ ــ هردو:عراق؛ ولی‌مینارسکی اغراق راترجیح‌میدهد، زیراعراق ناصر سلجوقیان‌از گشت‌وگذار قبایل‌ترکی ومغولی‌دوربوده است. ودردیوان لغات‌الترك‌کاشغری هم اغراق است. ودر طبقات ناصری نام قبیله‌یی بودکه درمقابل چنگیز می‌جنگیدند (۲ر۱۲۶ و۱۴۶) مروزی در طبایع‌الحیوان گوید،که درهنگام برفباری ستوران خودرا به‌ناحیت‌غزیه‌برند(ص۲۰)

۵ - کذا در هر دو. ولی مینارسکی آنـرا باملای اوکتاغ نوشته است (تعلیقات حدود ۳۰۵)

گرفته باشند، که ستوران ایشان از برف [۳۵۱] نتوانندشد به‌آب خوردن. وشکارایشان سمور وقاقم باشد، ورئیس ایشانرا همان‌یبغو گویند[1]

یغمائیان

اما حال‌یغمائیان[2] آن‌بود: که چون ترك‌خاقان بدید، که خلخیان بسیار شدند و غلبه‌گرفتند، وباهیطالان تخارستان صحبتهاوردند، وایشان زنان خواستند وزن‌دادند ایشانرا. ونیز ضعیفی ترکستان بدید وبرولایت خویش بترسید. پس قومی از تغزغز بگریختند، وازمیان قبیلهٔ‌خویش‌بیرون آمدند؛ واندرمیان خلخیان آمدند؛ وخلخیان باایشان هیچگونه نساختند.

پس ترك خاقان ایشانرا بفرمود تا میان خلخ وکیماك فرود آمدند. وایشانرا مهتری بود، مردی[3] بدوشرپرور[4] ونام اویغما. وبرچپ چین یکماهه راه مردمانی‌اند تونگروباستور بسیار، وسمورچینی[5] نیك ازآنجا آرند. اندرمیان ایشان‌تعصب‌اوفتاد وقومی ازایشان بهمسایگی ترك‌خاقان آمدند وچون بنزدیك یغمائیان آمدندوباایشان بیامیختندکس فرستادند بنزدیك‌ترك‌خاقان، وازاحوال خویش اورا خبر دادندوگفتند: مابخدمت توآمدیم، واگردستوری باشد، بایغمائیان بهمه جای باشیم.

ترك خاقان‌راآن خوش‌آمد، وایشانرا خوبیهاگفت، وبدانچه خواستنددستوری داد. پس خلخیان باایشان ناروابیها همیکردند. چون سخت ستوه گشتند، از آنجا

---

۱ ـ هردو، بمال‌یبغو؛

۲ ـ هردو: یغماینان؛

۳ ـ ب: مهتری‌بودبد.

۴ ـ اصل، شیرپرور؛ ب، بد وسهرپرور؛

۵ ـ اصل، سمورجنی؛ ب، سموجنی؛

۶ ـ هردو، یلغماینان؛

بسوی کیماکان[1] بشدند. وچون یکچندی بسر آمد، شدتتغ(؟)[2] ایشان را بدرد داشتن گرفت، وازایشان خراج خواست، وبرایشان رنج رسید، پس ازترک خاقان امان خواستند، وازمیان خلخیان وکیماکیان برفتند وبنزدیك خاقان شدند. وخاقان مراین[۳۵۲] مهتر ایشان را یغماتع(؟) نام کرد، مکایده شدتع(؟) را.

خرخیزیان

اما سبب جمع شدن خرخیزیان[3] ومهتر ایشان آن بود. که او ازجملهٔ سقلابیون بود، وازبزرگان سقلاب یکی اوبود، واوبسقلاب بود، وازروم رسولی آمده بود. این مرد آن رسول رابکشت، وسبب کشتن آن بود: که رومیان ازنسل سام ابن نوح اند؛ وسقلابیان از نسل یافث. وایشان به‌سگ بازگردند، از آنچه بشیر سگ پرورده شده‌اند. وقصهٔ این چنان بود؛ که چون خایهٔ[4] مورچه بستدند ازبهر یافث را، مورچه دعاکرد که خدای عزوجل یافث راشادی منماباد ازفرزند! پس چون یافث رافرزند آمد امکه نام بود بهر دوچشم کور، واندران وقت سگ راچهارچشم بودی، وسگی بود از آن یافث، وآن سگ بزاده بود ویافث بچهٔ آن سگ رابکشته بود، وآن پسر یافث شیرسگ همی مکید تاچهارساله شد، وگوش سگ بگرفتی وهمیرفتی بررسم کوران. پس چون سگ دیگر بچه آورد، این پسر یافث رابگذاشت، وخدای عزوجل را شکر کرد، ازپسر یافث برست. و

---

۱ ــ هردو، کمیاکان؛

۲ ــ کذا درهردو، شرح کلمهٔ شددرسابق داده‌شد، وقرائت تتغ؛ مشکوکست. مینارسکی در تعلیقات حدود۲۷۸ تتقTUTUQ خوانده است.

۳ ــ هردو، خرخریان؛ این نام املاهای مختلف دارد، در تاریخ مبارك شاه ۴۷ قورقیز، ودر طبایع‌الحیوان ۱۸ خرخیز، ودرمجمل ۱۰۵ قرقیز واکنون جمهوریت شوروی کرغیزستان است.

۴ ـ اصل، خانه؛ ب، خایه؛ واین صحیحست، که داستان تخم مورچه در(ص۲۵۶) گذشت، ودر آنجاهم خایهٔ مورچه است، که درمجمل۱۰۵ هم‌عیناً خایهٔ مورچه ضبط‌شده.

چون دیگرروزبود، آن‌دوچشم سگ بدین‌کودك بازآمده‌بود، وسگ رادوچشم مانده بود، واثرآن برروی سگ‌هنوز مانده است. وبدین‌سبب ایشانرا سگلابی گویند. و اندرین مناظره آن‌رسول رابکشت، وچاره‌نبودکه آن‌مهتررا ازسقلاب ببایست رفت، وازآنجا برفت‌به‌خزرآمد. وخزرخاقان‌اورانیکوهمیداشت، تابمرد. وچون‌خاقان‌دیگر بنشست دل‌بروی‌گران‌کرد، چاره‌نبودکه ازآنجا ببایست رفت [۳۵۳] پس از آنجا برفت، وبنزدیك شحرت[1] شد، واین‌شحرت مردی ازبزرگان خزربود، ونشست‌اومیان خزریان وکیماکیان[2] بود با دو هزار سوار. پس‌خزرخان[3] به نزدیك شحرت[4]کس فرستاد، که سقلابی را بیرون‌کن! واوباسقلابی بگفت، وسقلابی سوی ولایت خزری[5] رفت، که میان اووازآن ایشان خویشی بود.

چون اندر راه‌بجایی رسیدکه میان‌کیماك (بود) وتغزغز خاقان[6] باقبیلهٔ‌خویش بدشد، واز ایشان خشم گرفت، وایشانرا بکشتند، وبتفاریق یگان و دوگان بنزدیك سقلابی همی‌آمدند. همه را بپذیرفت، ونیکویی‌کرد بجای ایشان، تا انبوه شدند، و بنزدیك یشجرت[7]کس فرستاد وباوی‌دوستی پیوست تاقوت‌گرفت، وپس تاختن‌برد بر غزان، وبسیاری ازایشان رابکشت، وبسیاری را اسیرگرفت، ومالی‌عظیم به حاصل

---

۱ ــ کذا درهردو؛ ولی‌چندسطر بعد درهردویشجرت است؛

۲ ـ هردو، کمیاکیان؛

۳ ــ اصل، حرزجان؛ ب، حرزخان؛

۴ ــ اصل‌سحرت؛ ب، شحرت؛

۵ ـ اصل، خرزی؛ ب، بقول‌مینارسکی خزری درمنبع وسطی رودسمور تاکنون بدین نام شهرت دارد (تعلیقات حدود۴۵۵)

۶ ــ ب، تغزغرخان؛

۷ ــ کذا در هردو. درحالیکه درسابق مکرراً شحرت نوشته شده؛

آورد، چه ازوجه‌غارت وتاختن، وچه‌ازوجه‌اسیران،[۱] همه‌را بازفروخت. وآن قبیله راکه باوی‌جمع شده‌بودند، خرخیز[۲] نام‌کرد.

وچون خبروی بسقلاب رسید، بسیارمردم ازسقلاب بنزدیك وی[۳] آمدند، باهل وبنه،[۴] وبااین دیگران بیامیختند، وپیوستگی‌کردند، تا همه یکی گشتند. وعلامت سقلابیان اندرخرخیزیان پیداست: سرخی‌موی وسپیدی‌پوست. اماراه خرخیز ازتغزغز آنست: که ازچینابخکث[۵] به‌خسن[۶] برود[۷] وازخسن به نوخبك[۸] تاکمیزارت[۹] یکدوماهه راهست میان‌گیاهها، وپنج‌روز اندربیابان برود، وازکمیزارت تامابنك‌لو[۱۰] دو روز اندرکوهها رود، پس‌به‌بیشه برسد[۳۵۴] وصحرا وچشمه‌هاآید وجای‌شکار، وهمچنین همیشود تاکوهی‌آیدکه اوراماینك‌لو[۱۱] گویند، کوهی بلند، واندروسمور بسیار بودو

---

۱ ــ اصل: سیران؛ ب: اسیران

۲ ــ هردو: خرخر؛

۳ ــ ب: او

۴ ـ هردو: باهل ودنبه؛ تصحیح متن‌حدسیست. چون هردونسخه درهند نوشته شده، کاتب هندی بنه‌کلمهٔ اصیل‌قدیم دری راکه‌بمعنی ساز وسامانست دنبه ساخته، ودنبه درهند گوسفند را گویند، درحالیکه معنی اصلی‌آن عضوچرب گوسفند است، نه‌تمام این‌حیوان.

۵ - هردو: حیابحکمت؛ مینارسکی، مانندمتن‌که درحدود۷۶ هم‌چینانجکث است.

۶ ــ هردو: نحبس‌بدون نقاط؛ مینارسکی مانندمتن.

۷ ـ هردو: نبود؛

۸ ـ اصل: حین‌بنوخیك؛ ب: حنین‌بنوخبك؛ تصحیح متن ازمینارسکی‌است.

۹ ـ اصل: کمراز؛ ب: کمیزار؛ مینـارسکی: کمیزارت‌که باید در دامنه‌های جنوبی‌کوه تربنه‌تای واقع‌باشد (تعلیقات‌حدود ۲۸۳)

۱۰ - اصل: مانگ‌بو؛ب،مانبك‌لو، که‌مینارسکی‌همین‌املارا برگزیده، وگوید که‌مانبك‌لو علف‌زار نواح‌کوه التای‌باشد (ص۲۸۳)

۱۱ ـ هردو: ماتیك‌لو؛

سنجاب و آهوی مشك باشد ودرختان بسیار وصید فراوان. وکوهی سخت آبادان است.

وازمانبك‌لو[1] سوی کوکمان شود براهی که اندروچراخورست، وچشمه‌های آب خوش وصید بسیار، وچهار روزاندر چنین‌جای همیرود، تابکوه کوکمان[2] رسد، کوهی بلند ودرختان بسیار، وراهی باریك ازکوکمان تاحایط[3] خرخیزهفت روز شود بسراه صحرا وسبزی وآب، وجایهای خوش ودرختان بیکدیگرپیوسته. چنانکه‌دشمن اندرو نتواندرفت، که همه‌راه همچون بوستانست، تابحایط خرخیز رسد، وآنجا لشکرگاه خرخیزخاقانست، بهترین ونیکوترجایها. واورا سه‌راهست که نتوان رفت دیگر همه کوههاء بلندگرفته است ودرختان درهم‌پیچیده. وازین‌سه‌راه یکی سوی‌تغزغزشود، و این‌سوی‌جنوبست. دودیگر سوی کیماك‌وخلخ‌شود، واین‌سوی مغربست. وسه‌دیگرسوی بیابان شود، وسه‌ماه‌بباید رفت‌تابقبیلهٔ‌بزرگ‌رسد که‌ایشان را «فوری»گویند[4]، واین نیزدوراهست که سوی بیابان‌شود، یکی سه ماه راهه:[5] دودیگرکه برچپ شود، دو ماهه[6] راه.

اما این راهی صعب‌است همه‌اندر بیشه وگشنهای[7] درختان باید رفت وراهی تنگ وجایهای تنگ وآب‌بسیار ورودهای پیوسته، وهمیشه باران باشدآنجا، وکسی

---

۱ ــ هردو: ماتیك‌لو؛

۲ - مینارسکی گوید که‌کوکمان در کتیبهٔ اورخون‌هم مذکور است وتانواولا در جنوب یورین‌خای باشد (تعلیقات حدود ۲۸۳)

۳ - ب: حایطه؛

۴ ــ کذا درهردو، درجامع‌التواریخ رشیدی(۱ر۸۰) قوری یکی از قبایل مغول است. و بارتولد قوری راباکولی‌کن تطبیق میدهد، که ازمجموعهٔ تولوس قبایل‌ترك است.

۵ ــ ب: که یکی سوی‌بیابان شود سه‌ماه راهه.

۶ ــ اصل: شودماهه؛ ب: مانندمتن.

۷ ــ اصل: کسنهای؛ ب: کشنهای. که مرادغلوهای درختان باشد.

که‌بدان راه‌رود باید که تدبیرجای نقل‌وجامه بسازد، که برآن نشیند،[1] که آن‌راه همه آب‌دارد، وبرزمین[۳۵۵] چیزی نتوان‌نهاد، واندردنب ستورباید رفت تا ازآن آبها بگذرد. واندرین‌آب[2] مردمانی وحشی باشندکه با هیچکس نیامیزند، وایشان سخن دیگران ندانندگفتن، وکس‌سخن ایشان نداند وایشان وحوش‌آدمیانند، وهمه چیز بر پشت کنند، وهمه‌کالای‌ایشان ازپوست‌وحوش باشد، واگرازآن آبگیر بیرون‌آیندچون ماهی باشندکه ازآب‌بیرون آید ازبس تنگدلی،وکمانهای ایشان ازچوب‌باشد،وجامهٔ ایشان ازپوست وحوش‌بود، وطعامشان‌گوشت شکاری باشد، ومذهب ایشان‌آن باشد، که‌هرگزدست بجامه وکالای هیچکس‌ندارند، وچون جنگ خواهندکرد، باعیال وبنه بیرون آیند وحرب‌کنند وچون بردشمن ظفریابند دست برکالای ایشان‌نکنند. اماآتش اندرکالای دشمن‌زنند، وهیچ‌چیزبرندارند مگرسلاح وآهن. وچون جماع‌کنند، زن را چهارپای بیستانند، وپس جماع‌کنند. وکابین زنان وحوش‌کنند، ویا دره‌که اندرو وحوش ودرخت بسیارباشد. واگرازآن یکی به‌خرخیز افتد طعام‌نخورد. وچون یکی[3] ازیاران خویش به‌بیند بگریزد وبشود. واگریکی ازایشان نمیرد، آن مرده را بکوه برند، وازدرخت بیاویزند: تاناچیزبگردد.

ومشك وپوستها وشاخ‌ختو[4] ازناحیت خرخیزآرند. امامردمان خرخیزه مرده را بسوزند همچون هندوان. وگویند: آتش‌پاکترین چیزهاست، وهرچه اندروی‌افتد پاك شود[۳۵۶] ومرده را ازپلیدی وگناه پاك‌کند. واندرخرخیز بعضی گاوپرستند وبعضی بادوبعضی خارپشت وبعضی‌عقعق وبعضی‌درختان نیکودیدار، واندرمیان ایشان‌مردی باشد،که هرسالی بروزی معلوم بیاید، وهمه‌مطربان را بیارند، وانواع وآلات شادی

---

۱ - هردو، سد؛

۲ — هردو،که مردمانی؛

۳ — هردو، چون از یکی؛

۴ — هردو: حتو؛ ولی ختوبضمتین شاخ گاوچینی یاشاخ‌کرگدن (برهان)

همه حاضر کنند وآن‌مرد را فغیتون[1] خوانند، چون مطربان سماع کردن گیرند، او بیهوش گردد، پس ازوی بپرسند هرچه اندران سال خواهد بود از تنگی وفراخی و باران‌وقحط وبیم وایمنی وغلبهٔ دشمن. اوهمه رابگوید، وبیشتر ازآن‌همچنان‌باشدکه اوگفته باشد.

تبت[2]

اماتبت راسبب آن‌بود، که مردی بوده است ازمعروفان حمیر، نام اوثابت،و این‌ثابت ازجملهٔ معتمدان ملوك‌یمن بودکه ایشان را[3] تبع گفتندی. وچون‌تبع[4] نیابت پادشاهی بدین‌ثابت داد، مادراورقعه نوشت سوی‌ثابت،که یکی از تبعان سوی مشرق رفت وبسیارکشش کرد تابولایتی‌رسید،که نبات آن‌زربود، وخاك‌اومشك بود،وگیاه اوبخورها، و صدها آهوی‌مشك، وبرکوههای اوبرف‌بود، وصحراء اوخرم‌ترین‌جایها بود، وکشت اوبدل‌آب، خاك‌وگرد خورد.

چون ثابت آن‌رقعه بخواند، دلش مایل‌گشت ولشکری بزرگ ساخت وبرفت، وچون به‌تبت رسید، این‌همه علامتها بدید،[5] معلوم اوگشت‌که همچنان‌است، بسیار شادی‌کرد، واندران بودکه تاریکی‌بخاست،[6] چنانکه مردمان یکدیگر رانـدیدند. پس ابلیس مردیوان رابفرمود: تااین‌ثابت [۳۵۷] رابربودند ودرهوا ببردند. وهمیشه این

---

۱ ـ اصل: فمیتون. ب: فنیتون.

۲ ـ درهردونسخه جای این‌عنوان سپیداست.

۳ ـ اصل: تغ؛ ب: نع؛ ولی‌تبع‌که جمع آن تبابعه باشد صحیح است (طبقات ناصری ۱ر۱۷۴) زمخشری‌گوید: قیل‌لملوك‌الیمن التبابعه، لانهم یتبعون (ابن‌خلدون ۲ر۵۰)

۴ ـ اصل: ننع؛ ب: تغ؛

۵ ـ اصل: علامتهای بدید؛ ب: مانند متن.

۶ ـ هردو: بجاست.

ثابت جوشنی داشتی زیر جامه، که هیچکس ندانستی[1] وپس دیوان اورا بر سر کوهی بلندبنهادند، وبیست‌روز برآنجا بماندند. پس ابلیس پیش اوآمد برشبه‌مردپیر، واو رابفرمود: مراسجده‌کن وفرمان‌برداربا‌ش! اوهمچنان‌کرد، پس ابلیس اورا ازسرکوه فرودآورد وبخسپانید[2] وباوی جماع‌کرد، وابلیس خود بخفت، واورا فرمود، تا(با) ابلیس جماع‌کرد. پس‌موی‌ثابت فرودهشت‌هم‌برمثال موی‌زنان، ومهرهٔشبه[3]ازوی‌فرود آویخت، وعصابهٔ[4] زردبرپیشانی اوببست، وپس‌شبش[5] بگرفت ازپهلوی وی واندر دهن افگند وبیوبارید[6] وگفت: هرکه خواهدکه عمراودرازگردد، واورادشمن نباشد، ازین جانورببایدخورد، وبفرمود اوراکه ازسران وپیشروان لشکرخویش، هفت‌تن را بکش. اونام هریك بگفت.

پس ثابت اورابپرسید: که چون این‌همه‌شرطها[7] بجاآرم وفرمان توبکنم، مرا چه‌باشد؟ گفت: خاقان‌گردی! واین‌همه ولایت‌مسخرتوگردد، وسیدهمه قوم‌شوی! پس اورا ازکوه فرود آورد، ومردی رادید ازلشکریان: که همی‌هیزم‌گردکرد. واندر زمان اورابدید، وابلیس راچون پیری باوی‌همی آمد، وثابت اورا ازلشکریان‌پرسید. گفت ازپس رفتن‌تو، اندرمیان ایشان خلاف افتاد، واین مردلشکری ازثابت پرسید،ازحال او. ابلیس اوراجواب داد: که اورا فرشتگان بردند، تا خدای عزوجل اورا فرمانها

---

۱ ـ ب: نداشتی.

۲ ـ ب: بجنبانید؛

۳ ـ شبه. بفتحتین دانه‌های آبگینه ونام‌سنگی سیاه وبراق سبك‌ونرم وبرنج‌که درهندی پیتل‌گویند (غیاث)

۴ ـ عصابه: جامهٔ سربند(غیاث) هردو: عصابه‌ارزد؛

۵ - هردو: شستن؛ چون درصفحهٔ بصراحت شبش‌است، درینجا هم‌تصحیح شد.

۶ ـ هردو: سوبازید؛ ولی‌اوباریدن بمعنی بلع‌کردن است.

۷ ـ اصل شرطهای بجا؛

فرمود، واورا جوشنی بپوشید،[1] ومرا باوی‌فرود فرستاد. (۳۵۸)

دروقت این‌مرد سوی لشکرگاه دوید وخبرداد. اهل‌لشکررا، آنچه دید وشنید. پس برعقب اوثابت اندررسید وهرچه بفرموده‌بوداورا، بکرد. واورا خاقان‌نام‌کردند، وازین سبب است‌که تبتیان شبش‌بخورند وبا یکدیگر مجامعت‌کنند، وموبهافروهلند چون زنان وعصابه دروبندند، ومخاطبهٔ تبت خاقان‌چنین:[2] که ازآسمان آمد، وبا وی جوشنی[3] بود ازنور.

اما راه[4] تبت ازختن تا باالشان بیرون آید وبرگذرد برکـــوههای ختن. وآن کوهها آبادانست، واندروچهارپایان بسیارباشند ازگاو وگوسفند وقچقاو،[5] وازیـن کوهها به‌الشان[6] رسد وازآنجا پلیست نهاده ازیك[7] کنارهٔ‌کوه تا دیگرکنارهٔ‌کوه. و چنین‌گویندکه آن‌پل مردمان ختن‌کرده‌اند،[8] اندرروزگار پیشین، وازین پل‌تادرتبت خاقان‌کوهیست‌که چون نزدیك اوشوی، ازهوای اودم‌مردم بگیرد، وچنانکه‌دم‌نتواند زدن وزبانش گران‌شود، وبسیارمردم اندران بمیرد، ومردمان تبت این‌کوه را «کوه

---

۱ - ب: ببوسید؛

۲ — ب: جین؛

۳ - ب: حوشی؛

۴ - ب: راه تبت

۵ — هردوقچقار؛ ومرادغشکاوگاوکوهی یامیراست، که درکتب دری‌قچقاو - غشکاو-غژغاو غژگا - غشغا وکژغا و هم ضبط شده.

۶ - هردو، کوهها سالسان؛ تصحیح‌متن ازمینارسکی است(حدود ۲۵۵)

۷ - هردو، ازپل‌کناره؛ تصحیح متن حدسیست.

۸ — این‌راه ظاهراً ازکوه‌کونلون به‌تبت گذرد، وازختن برکناریکی ازسرچشمه‌های‌رود ختن‌رود، درتاریخ‌رشیدی ۳۲۴ ببعدذکرپلی‌برزود آقتش‌میشود، که دروادی قرنگوتغ‌واقعست، و سراورل‌ستین‌این‌سرزمین وپل‌خطرناك آنراعکاسی کرده است(تعلیقات حدود۲۵۶بحوالت‌ریکستان کتای ۱ر۱۹۳ ببعدازسراورل ستین)

زهره خوانند، وچون ازشهر کاشغر روند، بروندبرراست راه میان دو کوه ازسوی مشرق، وبرو بگذرد به ولایتی رسد که اورا اوزگند[1] گویند، وولایت اوچهل فرسنگست، نیمی ازو کوهها ونیمی پیچیده کورستان.[2]

وکاشغررا دههای بسیاراست وروستاهای بیشمار، واندرایام پیشین، آن ولایت مرتبت خاقان[3]را بودی. ازولایت کاشغر (به) سارسامکث[4]شود، وازآنجابه الیشورود و بیابان ببرد تاجوی[5] آید که سوی کجا[6]شود. وبرلب این جـــوی[۳۵۹] سوی پهلوی

---

۱ — کذا دراصل. ب: که اورا آذرگویند؛ اوزگند یا اوزجند شهریست درنواح فرغانهٔ ماوراءالنهر (مراصد ۱ر۱۳۱) مینارسکی تنها نسخهٔ ب را خوانده ودرتعلیقات حدود (ص۲۵۵) بر کلمهٔ آذرحدسها دارد، که ضبط نسخهٔ اصل همه آنرا ازبین می برد.

۲ - هردو: سجده کورستان؛ تصحیح متن حدسیست. مینارسکی آنراسهل کورستان بفتحهٔ کاف خوانده وبه PLAINSANDBARREN HILLS یعنی اراضی هموار وکوههای برهنه ترجمه کرده است. وی گوید درنواحی سمرقندادیر بمعنی دامنه پائین کوهست؛ ودر لهجهٔ کرغیز سرزمین کوهی باشد. وممکن است که آذار نسخهٔ ب همین ادیر بود، وکورستان درفارسی ادیر را گفته باشند، درحالی که بارتولد این کلمه راگورستان خوانده بمعنی مقبره (تعلیقات حدود ۲۵۵) اما قرائت نویسندهٔ این سطور «پیچیده کورستان» است، زیراکوره مأخوذ ازخوره است که مجازاً بمعنی ناحیه وقصبه ومجموعهٔ روستاها وآبادیها باشد، وکور بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم درعربی جمع همین کوره است. پس کورستان پیچیده بمعنی روستاها ونواح بهم پیچیده ونزدیك باهمدیگر وآبادی غلو باشد. وطوری که مینارسکی کورستان رابه کوههای عریان تعبیر کرده، درکتب لغت کورستان بدین معانی بنظر نیامد.

۳ — هردو: تبت خان؛

۴ - کذا درهردو. ولی مینارسکی سارمسابکث؛ خوانده است.

۵ - هردو: تاجوی آید؛

۶ - کجا: شهری بود درسرحد ماوراءالنهر وچین (حدود ۶۴)

بیابان ده‌حمحان[1] است، که تبتیان‌باشند اندروی. وپس‌رودی آید که بکشتی‌ازآن‌رود بگذرند وبحدتبتیان اندرآیند. وچون‌ولایت‌تبت خاقان‌رسد آنجا بتخانه‌ایست‌واندرو بتان بسیار باشند، وازآن‌بتان یکی بتست برتخت نشسته، وپس پشت اوچیزی نهاده ازچوب چون‌سری، وآن بت‌برآن چوب‌چون سرتکیه‌زده. چون دست برپشت آن بت فرودآری ازوی‌چون شررآتش بیرون‌آید.

وبرچپ این‌جای صحراست وبیابان، واندروی درختان عناب بسیار باشد بر کرانهٔ رود.

برسخان[2]

امااصل برسخان[3] ازعجم‌وپارس بوده است، وسبب آن‌بود: که چون‌ذوالقرنین بردارا ظفریافت‌وعجم‌راقهرکردوایرانشهربگرفت‌بترسید، ازآنچه‌مردمان‌عجم‌مردمانی بارأی وتدبیر وشجاع بودندوباعلم بسیارومختال[4] ودوربین وهوشیاربودند. اسکندر اندیشیدکه‌وی برود، ایشان‌بیرون آیند وخلفیان[5] اورابکشند وپادشاهی بگیرند.

پس ازهرولایتی یکتن ویادوتن برسبیل‌گروگان بستد وبا خویش ببرد، وروی سوی ترکستان نهاد، وازآنجا قصدختن‌کرد، وچون‌آنجا رسیدکه امروزبرسخانست[6]

---

۱ ــ هردو: حمحالست؛ که نون‌نقطه ندارد. مینارسکی هم در قرائت آن بصورت حمحان یاحمحاب؛ مترددداست وباحتمال آنرا برخمان میشمارد، که‌درحدودالعالم ازجملهٔ بلاد تبت است (تعلیقات حدود۲۵۸)

۲ ـ جای این‌عنوان درهردونسخه سفید است.

۳ ــ هردو: برسحان؛ که صحیح‌آن بموجب تمام‌کتب‌برسخان است وبرسغان هم ضبط شده (رك: حدود۸۳)

۴ ـ مختال بضمهٔ میم‌متکبر است (غیاث)

۵ ـ دراصل‌خوب بنظرنمی‌آید. ب،خلفیان.

۶ ـ هردو: برسخانست.

ولیلان.[1] مُرذوالقرنین راگفتند: اندرپیش ماراهنهای وبُزان خواهد آمد وجایتهاء تنگ وبی‌علف. واین‌بنه که باتست بعلف اندرمانند. پس آنچه‌زیادت بودبفرمودذوالقرنین، تاهم آنجا دفن کردند، وستوران راعلف‌بارکردند، واین مهترزادگان ایران‌رافرمود: که«شما هم اینجا بباشید[۳۶۰] تاچون من ازولایت چین بازآیم شما را با خویشتن ببرم، بولایت شمابازبرم.»

ایشان بفرمان اوآنجا همی‌بودند. وچون خبرآمدکه اسکندرولایت‌چین بستدو ازآنجاسوی هندوستان‌رفت. آن‌مهترزادگان ایران‌نومیدشدند ازرسیدن بجای‌خویش. پس‌کس فرستادند بچین، وکارگران آوردند ازگل‌کار، ودرودگر،[2] ونقاش وفرمودند تاآنجا جایها ساختند هم برمثال شهرهای پارس، وآنرا «پارس خان» نام‌کردند یعنی امیر[3] پارس.

اماراه برسخان ازنویکت[4] سوی‌کومبرکت[5]شود بـرراه چگلیان،[6] و از آنجا بجیل[7] شود، واین‌جیل[8] کوهست وتفسیر جیل[9] تنگ باشد. واز آنجا تـا یار دوازده

---

۱ ـ کذا درهردو: درحدودالعالم ۸۲ درشرح شهرهای ناحیت‌خلخ درسلسلهٔ برسخان‌ذکر کرمین‌کث‌ده خلخ‌می‌آید، که ایشانرالبان گویند واحتمال‌دارد لیلان ولبان یکی‌باشد.

۲ ـ درودگر: بخار.

۳ ـ هردو: امیو؛

۴ ـ اصل: نقاط ندارد. ب، نومکت؛ مینارسکی آنرا نویکت نویسد (تعلیقات حدود ۲۹۱)

۵ ـ اصل: کومیرکت؛ ب: کومبرکت. که‌مینارسکی شکل دوم را نوشته است. ولی غالباً همان‌کرمیق‌کث حدودالعالم است.

۶ ـ هردو: حکلمان ؛ بدون‌نقطه. نقطه‌گذاری حدسی‌ست، زیراچگل هم‌درین سرزمین ناحیتی است(رك: حدود۸۳ ـ ۸۴)

۷ ـ هردو: بحیل‌بدون‌نقاط؛ کاشغری دربیست قبیلهٔ ترك نام جمل را بدوضمه میتویسد

←

فرسنگست واین‌باردهیست که ازوی سه‌هزارمرد بیرون آید، واندرین میان[1] خیمهای چگل‌مکین[2] است، ومیان ایشان‌هیچ آبادانی نیست. وبرچپ راه بحیره‌ایست[3] که آنرا ایسغ‌کول[4] گویندمقدار هفت‌روز راهست، که هفتاد رود اندرین ایسغ‌کول جمع شود، وآب اوشوراست، وازآنجا تاتونگ[5] پنج‌فرسنگ است، وازتونگ تابرسخان‌سه‌روزه راهست. واندرین راه‌هیچ نیست‌الاخیمهای‌چگلیان. ودهقان‌برسخان‌رامنغ[6](؟) گویند. واز برسخان شش هزار مرد بیرون‌آید، و اندر حوالی ایسغ‌کول‌چگلیان نشینند: واز

→

(دیوان لغات الترك ۱ر۲۸) شایدجمل‌کت هم‌مسکن این قبیله بود (حدود ۷۷) مینارسکی در تعلیقات حدود ۲۹۲ جیل‌اریق راهمین‌جاشمارد، که درمدخل درۀبوام واقعست، ومن هم در متن جیل‌مینارسکی راگذاشتم.

۸ ــ هردو: حل‌بدون نقاط؟؟

۹ ـ هردو: حل؛

۱ - ب: واندرین خیمهای.

۲ - هردو: بانقطه ندارد.

۳ - اصل: رابجیراست؛ ب: وبرحب رابحیرانست؛ تصحیح متن حدسیست.

۴ ــ کذادرهردونسخه مکرر. نام‌این‌جهیل‌اکنون ایسیك‌کول‌است. و البیرونی در جدول جغرافی قانون (۲ر۵۷۸) این نام را ایسی‌کول یعنی بحیرۀگرم می‌نویسد، که نزدیك برسخان است.

۵ ــ بارتولد دررابورخود(۵۶ــ۱۱۴) تونگ راباوادی‌تان= تانگ کنارجنوبی‌ایسیك کول‌تطبیق میدهد. واین‌نام منسوبست بیکی ازچهارپسر افسانوی ترك‌که تونگ‌نام‌داشت(مجمل‌و طبقات ناصری)

۶ - مینارسکی این‌نام راباتردد بامنغ تطبیق میدهد وبازگویدکه شاید منف‌باشدکه‌بین کرغزیان مروجست (تعلیقات حدود۲۹۳)

راست برسخان دو بـز است[۱]، یکی‌را یبغو[۲] گویند، دویگر را ازار[۳]، وجوی است که آنرا تفسخان[۴] خوانند برجانب مشرق و حدود چین‌شود، و این بز سخت بلند است، چنانکه مرغانی که ازسوی چین [۳۶۱] آیند ازآنجاگذشتن نتوانند.

غزان[۵]

اما[۶] غزان مردمانی اندکه ملك ایشان‌را تغز غزخاقان گویند، و اندر روزگار قدیم تغزخاقان[۷] مردی‌بود که اوراکورتگین گفتندی، و مادر او ازچین بود، وخاقانی برادر[۸] ابن کورتگین داشت، که مادر اوآزاد بود. پس برادر قصدکشتن اوکرد، و او راگلو ببرید، و بجایی که مردگان ایشان بودندی بیفگند. و دایه‌بود مرکورتگین‌را، اورا سوی مـانیان[۹] بـرد و بداروئیان داد، تا اورا معالجت کردند. وآن جراحت را

---

۱ - بز، بفتحهٔ اول پشتهٔ بلند وتیغ کوه (برهان)

۲ — درب بیغو دراصل یبغواست. کاشغری(۳ر۲۳) نزدیك برسغان دره‌یی رابنام یغفوذکر میکند، که همین یبغو باشد، که‌عبارت ازدرهٔ (جنرت) کنونی‌است، که درتینشان وسطی نزدمنبع‌رود آقسوواقعست.

۳ ـ مینارسکی‌ازار را بادرهٔ بدل BEDEL تطبیق‌میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶)

۴ ـ مینارسکی گوید، تفسخان باید تغشخان (= توشقان ترکی بمعنی خرگوش) باشد که مجرای‌غربی آقسواست ورامدرهٔ بدل‌ازآن میگذرد. (تعلیقات‌حدود ۲۹۶)

۵ ـ جااین‌عنوان درحررروسپید است.

۶ - هردو: ایاغزان؛

۷ — هردو، تغرخاقان؛

۸ - ب، برادرکورتگین.

۹ ـ اصل: نایینان؛ ب: مانیان(؟) شاید مراد تبعهٔمانی بـاشند. کلمهٔ مابعد در اصل: بدنارونان؛ ودرب، بدنبارونبان؛ است؛ وقرائت متن حدسی است، که مراد داروگران‌باشندودارو دهندگان.

داروکردند تا بهتر شد.

پس‌او بشهر ازل[1] آمدکه حضرف‌تغزخاقان[2] بود، و پنهان‌همی بود، و چندگاه حیلتهاکردند، وتغزغزخاقان[3] راازخراوبگفتند،ودل اوخوش‌کردند، تادستوری‌داد به آمدن اووبودن او، واوراپیش خویش‌بگذاشت. امااورا بربنجیکث[4] امیری داد. پس این‌کورتگین اندرایستاد، واهل‌ناحیت را استمالت‌کرد، وبجای ابشان‌نیکوبهاد[5]نمود، وفرصت همی‌جست تاخبرشنیدکه تغزخاقان[6]، بصید بیرون آمد. پس‌کورتگین‌حشری انبوه‌گردکرد، وقصد تغزخاقان[7]کرد. وچـون برابریکدیگر آمدند، حرب‌کـردند، و کورتگین برسپاه خاقان ظفریافت، وتغزخاقان[8] بگریخت واندرحصار شد. وکورتگین بفرمود: تااندرین دیوارهای حصار، آب‌افگندند، تادیوارهای حصاربیفتاد.

پس‌کورتگین فرمود تا نداکردند، وزینهاریان را امان دادند، واهـل حصـار غمگین‌گشته بودند ازگرسنگی، همه بیرون آمدند وزینهار خواستند. همه رازینهار دادند وتغزغزخاقان اندر حصار بماند، پس‌کورتگین‌کسان خویش اندر حصار [۳۶۲]

---

۱ - کذا درهردو؛ مینارسکی باحتمال درینجا ازل‌را نهاده‌است.

۲ ب اصل: نغرخاقان؛ ب: تغرخاقان؛ چنانکه گذشت مرادتغزغز خاقانست، که‌درطبایع الحیوان مروزی۱۸ تغرخاقان ضبط‌شده ومینارسکی درشرح طبایع‌الحیوان ۹۴ گویدکه ترکـان تغزغزعبارتند ازتوکیوهٔ چینی‌که در۷۴۵م براز وخون سلطهٔ سیاسی داشته‌اند ولقب تلزخاقان و هردومستعمل است.

۳ - اصل: نغرخاقان؛ ب: تغرغرخاقان؛

۴ ــ هـردو، بدون‌نقاط. اما بنجیکث شهرکی بود از سمرقند برلب رود بخارا نهاده (حدود۱۰۸)

۵ ــ ب: نیکوئیها.

۶ ــ اصل، نغرخان؛ ب؛ تغرخان؛

۷ - اصل: تغرخاقان؛ ب: تغرخان؛

۸ - اصل: نغرخاقان؛ ب: تغرخاقان؛

فرستاد تااورا بخناق[1] بکشتند، وخاقانی راکورتگین[2] بگرفت.

وچنین گویند که تغزخاقان‌راهزارچاکرباشدوچهارصدکنیزك. واین‌هزارمردسال تاسال‌پیش خاقان طعام‌خورند[3] هرروزسه‌بار، وچندانکه خواهندطعام بردارند.وچون نان بخورند سه‌گان[4] شراب‌بخورند،وشراب ایشان ازانگورباشد. واین‌خاقان‌پیش‌عامه بیرون نیاید مگربوقتی نادر. وچون‌برنشیند همه پیشروان بیایند وپیش اوبروندانددر راه، وازخانهٔاوتاکنارهٔ شهرهمه سماطین[5] زده‌باشند. وازرئیسان شهریکی پیش‌اوهمی رود، وبردابرد همیکند. وچون از اسپ[6] فرود آید، واسپ از دهلیز آرند، همه پیش اسپ‌اوزانوزنند، تاآن اسپ‌بگذرد. وتغزخاقان برمذهب دیناروی[7](؟) باشد. اما اندر شهرولایت اوترساعست، وثنوی وشمنی[8] هست.

واورا نه‌وزیراست، وچون‌کسی[9] رابه‌تهمت دزدی بگیرند، بندبرپای نهند، و دست‌برگردن‌اوببندند، وبرهرانی دویست چوب‌بزنندش، وصدچوب برپشتش‌بزنند، واورا گردبازاربگردانند. پس‌هردودست، وهردوگوش وبینی اوببرند، ومنادی‌بانگ

---

۱ ـ هردو: بحناق؛ خناق، خفه‌کردن

۲ ـ در«ب» این‌نام مکرر است؛

۳ ـ هردو: خوردند؛

۴ ـ هردو: سه‌کان؛ آیا مراد شراب سیکی است؛یا سه‌گانه‌که کنایه ازجام وپیالهٔ شراب خوری باشد(برهان)

۵ ـ سماطین: دورسته ازمردم(غیاث)

۶ ـ هردو: ازآب فرود؛ تصحیح حدسی‌است.

۷ ـ کذا دراصل. ب: دیناربا‌شد؛

۸ ـ هردو: سمنی؛ اماالبیرونی‌گوید: شمنیین‌کانواعبدة الاوثان و بقایاهم الان بالهند والصین‌والتغزغز ویسمیهم اهل‌خراسان شمنان (آثارالباقیه ۲۰۶) امامراد ازثنوی‌مردم زردشتی باشندکه به‌یزدان واهریمن قایلند.

۹ ـ ب: وکسی‌را.

همی‌کند:[1] «که‌هرکس این رابببیند وفعل اومکنید[2]!»

وچون‌کسی بادوشیزه زناکند، سیصدچوب بزنند اورا، واسبی مادیان‌وجامی سیمین، ازپنجاه‌شتر سیم‌بستانند. واگرباکالم[3] زناکند، هردو رابدرملك آرند وملك بفرماید: تاهریکی راسیصد چوب‌بزنند، ومردرا (در)خرگاهی پوشیده تا فرش تمام از نمدنوتمام‌کنند، تا به‌شوی زن‌دهند،وآن‌زن زانیه رابدان‌مرد [۳۶۳]زانی دهندوشوی زن‌مران مردزانی رالازم‌کند، تاازبهر اوزن‌آرد وکابین‌آن زن اوبدهد اگرزانی‌توانگر باشد، واگردرویش باشد، سیصد چوب‌بزنند اورا، ورهاکنندش. واگرکسی‌مردکشد، اورا تاوانی عظیم بکنند، چنانکه اندران مستأصل‌گردد، ویکماه اندر زندانش بدارند وسیصد چوب بزنند اورا، وپس‌یله‌کنندش، واگردرویش باشد بچوب اقتصار کنند وبگذارندش.

وتغزخاقان اندرکوشك[4] باشد ودیوارپست، وفرش اونمد باشد، اما فرش اهل اسلام برروی اوکشندودیبای چینی برروی فرشهاکشیده. اما عامهٔ ایشان‌همه‌صحرائی باشند وخیمه وخرگاه دارند. ولباس ملوك ایشان دیبای چینی وحریر باشد، واز آن عامه حریروکرباس. وجامهٔ ایشان دواج[5] بود وفراخ آستین ودرازدامن. وکمر ملك ایشان بحیلت[6] درباشد. وچون بمجلس اومردم انبوه بیاید، تاج برسراونهد. وچون برنشیند، سی‌هزار[8] سواربا اوبرنشینند همه جوشن‌وزره دارند وحرب[9] نیزه‌کنند.

---

۱ - هردو: همیکنند؛

۲ - ب: میکند؛

۳ ــ کالم: زنی‌که شوهرگرفته باشد.

۴ ــ کوشك: بضمه‌کاف وسکون‌شین قصر وکاخ است.

۵ - دواج: به‌فتحهٔ اول‌لحاف (برهان)

۶ - ب: بحیلت؛

۷ - هردو: بیامد؛

۸ ـ ب: برنشیند هرسوار؛

۹ ــ اصل: جرب؛ ب: حرب.

اما راههای ایشان از برسخان تا بنچول[1] شود، واز بنچول به کجا[2] شود، واز کجا[3] به ازل شود، واز ازل به سیکت[4] شود، واز سیکت به مکشمیغنائور[5] شود، واز ثور به حکت[6] شود بمقدار یکروزه راه. واین ولایت از کجا خوردتر است، واو بیست ودو دیهست، واین صحراییست که اندرزمستان سرمای سخت باشد وبرف اندك افتد، وبه تابستان گرمای سخت افتد، وازجهت گرما مردمان آنجا سردابها سازند، واز گرماگه آنجا باشند ومردمان آنجا بیش اندر سردابه [۳۶۴] باشند، و(از) باران آن صحراها درخانها گریزند وهمه مردمان ایشان کمربندند وکارد وخنجر بروی بیاویزند، وچیزی که ایشان رابکار آید ازآنجا آویخته دارند، وبردرعامل آنجاهرروز سیصد یاچهارصد مردگرد آیند ازدیناوریان(؟)[7] وصحف مانی رابه آواز بلند همی خوانند، ودرپیش عامل

---

۱ - دراصل نقاط ندارد. ب: بنحول که درحدودالعالم ۸۳ بنحول است اندر حدودخلخ واندر قدیم پادشایی وی ازدست تغزغز بودی. مینارسکی این بنچول رامصحف بنچوك مساوی وینسوك احتمال میدهد (تعلیقات حدود ۲۹۶)

۲ ـ اصل: یکجا. ب: یکجا؟

۳ - هردو: کی؟

۴ - راورتی درترجمهٔ طبقات ناصری ص ۹۶۱ سکیت آورده وحوالتی ندارد. مینارسکی گوید سیکند بمعنی سه قریه است، وچینیان منطقهٔ یارخوتورا سی کند گویند که در ۱۲ کیلومتری غرب تودقن واقعست (تعلیقات ۲۷۳)

۵ ـ کذا درهردو. مینارسکی این جای راکمسیمیا مذکوردرحدود (ص ۷۷) داند که راورتی درترجمهٔ طبقات ناصری کشمیغانور نوشته است. درحدودالعالم کمیغیادهیست اندر میان دوکوه در ناحیت تغزغز.

۶ - هردو: بحکت بدون نقطهٔ حرف اول. مینارسکی اصل راجکت = چینا بخکت(؟) خوانده است (تعلیقات ۲۷۳) واین شهر میانهٔ قصبهٔ تغزغز بودومستقرملك (حدود ۷۶)

۷ ـ کذا درهردو؛ درسطورسابق دنیاروی آمده؛ وازسیاق بیان معلومست که این مردم

←

آیند وسلام کنند وبازگردند وازجینا بخکث[1] بازیکرد(؟)[2] شود وبه تغز[3] غز.

چین[4]

اماولایت چین ولایت بزرگست واگربشرح همه ولایتان مشغول گردیم کتاب از حدشرط بیرون شود. اماراههای اوازتغزغز آن جینابحکث تا قمول[5] سوی مشرق شود اندربیابان. وچون به بغ شور[6] رسد، رودپیش آید وبکشتی بگذرد وهشتم روزرابه قمول رسد، وازقمول براه صحراکه چشمه هاست وگیاه، هفت روز برود، تا بشهری رسد از

→

مانوی بوده اند. درطبقات والقاب مانویان که از کشفیات تورفان بدست آمده وجیکسون درکتاب خودآورده، چنین نامی بنظر نمی آید. ولی من ازیك بیت فردوسی حدس میزنم که اصل این کلمه دین آوران باشد، زیرافردوسی ازقول مانی گوید: بصورتگری گفت: پیغمبرم تا زدین آوران جهان برترم. درین بیت کلمهٔ دین آوران قابل غوراست. چون طبقات امت مانی پنج بودند، معلمین — مشمسون - قسوسین - صدیقین - سماعین (الفهرست ۴۶۵) پس ممکن است، مراد از دیناوران گردیزی همین معلمین باشند که آموزگار مانویت بودند. وباحدس توان گفت که مراد فردوسی هم پیغامبران دین آورنباشد. زیرا درینجاهم وظیفهٔ این دین آوران خواندن وتبلیغ صحف مانی بوده بوده است، ولی این سخن هنوزحدس وتخمین است ویقین نیست.

۱ - هردو: خیانکت؟

۲ - اصل مغشوش است. ب: مانندمتن؟

۳ - اصل: خوانده نمیشود. ب: تعرعز؟

۴ - جای این عنوان درهردوسپید است.

۵ - مینارسکی این قمول راباخمود= خمول= قمول حدودالعالم ۷۷ تطبیق میدهد، که بقول حدود دارای مرغزارها وجایگاه خرگاههای تغز غزیان است.

۶ - این بغشور بقول حدود ۶۱ شهر بزرگ چین بود. وجزآن بغشوراست که درغرستان شمال هرات واقع بود ونسبت به این بغویست.

شهرهای چین، آنرساجو گویند وازآنجا تاسه‌روز به‌سنگلاخ[1] رسد، وازسنگلاج هفت روز به‌سنحجو[2] وازآنجا تاسه‌روز خاجو[3] رسد، وازآنجا تاهشت روزکجا رسد، واز آنجا تاپانزده روز برودی رسدکه آن رود راغیان[4] گویند وبکشتی از آنجا بگذرد.

اما ازبغ‌شور تاخمدان[5] که شهر بزرگ‌چین است یکماهه راهست. براه رباطها ومنزلهای آبادان. وچنین گویند: که مملکت چین بزرگترین مملکتهای روی زمین است وتوانگرترین جایها. ولایت چین جای فراخست، وهمه مردم آنجا پخچ‌بینی[6] باشند، وجامهٔ ایشان از زنان ومردان دیبا وحریر باشد. وجامهٔ درویشان وبندگان حریر باشد، وهمه آستین فراخ دارند ودامنهای دراز دارند چنانکه [۳۶۵] بر زمین بکشند از درازی. وکویهای ایشان همه پوشیده باشد و هر روز سه‌بار آب زنند و بروبند،[7] ودرهای بلند باشد ایشانرا ازچوب سوسن، وخانهاء ایشان باتماثیل بود، و بناهای ایشان ازگل وخشت‌باشد. وملك‌ایشان لشکری انبوه‌دارد، وچنین گویندکه

---

۱ ـ سنگلاخ: دهیست‌بزرگ ازعمل‌ساجو ومردمانش بت‌پرستند (حدود۶۲)

۲ ـ هردو: سحجو؛ درحدود ی۶سنحجواست، که مینارسکی آنرا سوچومیشماردکه‌درنوشته‌های‌ترکی یافته‌شده ازاورخون: سوچوبالیق‌است (تعلیقات حدود ۲۳۲)

۳ ـ مینارسکی خاجورا= کواچو، وان ـ هسی ـ اوسس‌کنونی میشمارد که برکنار رود سو ـ لو ـ هو واقعست برراهی‌که ازسو ـ چاوبه‌شاچاوروند (تعلیقات۲۳۳)

۴ ـ هردو: عیان؛ درنسخهٔ خطی حدودمکرراً عنان‌است وگویدچون رودکیسو بحدبعشور افتد اوراعنان(؟) خوانند(ص۳۹) مینارسکی‌آنرا غیان بمعنی رودخوانده است (تعلیقات۲۰۶)

۵ ـ هردو: حمدان؛ درحدود ۶۱ خمدان‌شهری‌عظیم ومستقر فغفورچین است. که بقول مینارسکی چنگ ـ ان ـ فویاهسی ـ ان ـ فوما بعد باشد.

۶ـ هردو: بخج‌بینی؛ اما پخچ‌شکلی است ازپخش‌کنونی، که معنی‌آن بچق‌بینی‌است.

۷ ـ در اصل‌این صفحه‌مغشوش‌وبسبب‌آب‌رسیدگی خوانده نمیشود. ب: دوبردبندد؛ تصحیح متن حدسی است.

چهارهزارمردبیستگانی[1] خواراست آن ملك را، وهجده هزارمرد راسالاری باشد. و مردمان چین‌همه ملبس باشند وبامروت، وجامه‌های نیکودارند، واوانیهای فراوان دارند.

وابوزید حکیم[2] چنین گوید: که ترکان غرچگان چینیانند[3] وحدهای چین یکی ختن است. دودیگر هندوستان وسیوم بلور و چهارم یأجوج ومأجوج. وعبیدالله‌بن خرداذبه[4] چنین گوید: که هرکس اندرچین شود، بعلم دانا وبزرگ گردد. ومرچین را ملکان بسیاراند، اما بزرگترین ملکان فغفور است، واوجزدیبای زرنپوشد، وجز اسب خنگ برنه‌نشیند، واندرهمه‌چین هیچکس این دوچیزندارد جزوی، واورا اندر سالی یکباربببینندکه بیرون آید، وبراسب باشد؛ ودیگران همه‌پیاده باشند، وپیش وپس‌او همیروند، واوتا بگورستان پدران خویش‌بشود، وچون نزدیك‌گورستان رسدپیاده‌شود وبگورستان برود وازآنجا باردهد[5] وتا نیم روز بباشد، پس باز گردد. واندرکوشك خویش بنشیند، ویکی‌قبهٔ دیباء زرد بزند[6] پس[7] نشستگاه خویش، ودیگران ازآن قبه

---

۱ ــ اصل، خوانده نمیشود. ب: یکانی؛ ومراد از بیستگانی همان عشرینیهٔ تنخواه بیست درهمی سپاه است.

۲ ـ ظاهراً مراد قدیمترین جغرافی‌نویس ابوزید احمدبن‌سهل بلخی متوفی ۳۲۲ ه . و متولد۲۳۵ ه . است مؤلف ۶۰ کتاب وصورالأقالیم‌که باجیهانی وزیرهم‌روابطی داشت، وکتابش مأخذکهن‌تر جغرافیه‌نویسان اسلامیست. (مقدمهٔ بارتولد برحدود ۱۵ ببعد)

۳ ــ اصل؛ منشوش است. ب، غرهکان‌جنبانند؛ قرائت متن‌حدسی است‌ومراد ازغرچگان مردم کوه‌نشین وصحرایی باشند.

۴ ـ ب، عبدالله‌بن جرداد؛ وی عبیدالله بن احمد بن خرداذبه است (۲۱۱ ـ ۳۰۰ ه .) مؤلف المسالك والممالك.

۵ ــ هردو، باررهد؛

۶ ـ هردو، قبهٔ دیبارزدبرید؛ قرائت متن‌حدسی است.

۷ ـ ب، بیش؛

برآن جانب بنشینند، وهرچه اندرپادشاهی اومطرب باشد همه آنجا حاضر باشند. و ملك آنروز هرکسی رامهتروکهتر عطابخشند، وهیچکس بنزدیك ملك نتواند شد مگر وزیرویا [۳۶۶] حاجب وبارسولی که ازنزدیك پادشاهی آمده باشد. واندر سالی هفت روزباردهد، وپیش روان لشکرورئیسان شهر اورابببینند.

چون رسولی بانگ کند، تاایشان راپیش اوبرند، اورابببیند. وچون رسولی از ملکی بیاید، پیش اوشود بوقتیکه فغفور فرماید، ویکی وزیربرراست فغفور ایستاده باشد ودیگری برچپ. واین رسول از دورببیند سرخویش[1] برهنه (کند) واورا سجده کند، وسربرندارد تانفرمایندش. پس حاجب باوزیرپیش آید، وازرسول سخن پرسدوبا ملك بگوید. پس ملك بفرماید: تاتختی[2] دیبا وجام سیمین زراندودکرده، بخانهٔ رسول برند، وهرروز اورابنان خوردن بخانهٔ ملك آرند.

وچون ملك باکنیزك مجامعت خواهدکرد، منجمان بربام خانهٔ بار[3] شوند، و طالع گیرند ووقت مجامعت اورا اختیارکنند، آن وقت مجامعت کند. وبیشترکشت چین للمی باشد. وچون باران کمترباشد نرخ غله عزیزگردد. وچون غله گران شود، ملك به بتخانه شود، وشمنان[4] رابگیرد وبه غل اندرکشد، وبندبرنهد وتهدیدکند، که اگر باران نیاید، من شما رابکشم. وهمچنان بسته همی باشد، تاباران آید.

واندرکوشك ملك صدوهشتادکوس است. وچون آفتاب فروخواهدشد، بیکبار آن صدوهشتادکوس رابزنند وچون مردمان آنرابشنوند، همه بخانه‌ها بشوند. وچون آفتاب فروشود، هیچکس دربازارنماند. پس عسس اندربازار واندرراه آیندوشمشیرها

---

۱ ـ اصل این صفحه بسبب آب‌رسیدگی منشوش است. ب: سرموش برمرهنه؛ قرائت متن حدسی است.

۲ ـ ب: تحتی؛

۳ ـ ب، یاد؛

۴ ـ هردو: دشمنان؛ ولی شمن چنانچه گذشت بت‌پرست وبودایی و یا روحانی این طائفه است.

کشیده هرکسی رابدان وقت ازبیرون‌خانه بیابند، اندر وقت گردنش بزنند وبرپشت اوبنویسندکه این[1] جزای آن‌کسی است [۳۶۷]که ازفرمان ملك بیرون آید.ومجرم‌را هیچ عقوبت نکنند الا بکشند. مگردشنام را، اگرکسی راقذف[2]کنند، وآن قاذف را چوبی چندبزنند وبله‌کنند.

وچنین‌گویند: ازآن‌سوی چین، هم ازمملکت چین مردمانی‌اند سرخ‌پوست و سرخ‌موی، وهمه‌اندر سمچهاباشند، وچون آفتاب گرم شود، اندرسمچها گریزند، و چون آفتاب فروخواهد شد، ازسمچها سوی‌صحرا بیرون‌آیند.

اما راهها اوازکاشغر به‌پایش[3] رود، وازپایش به‌کرمان[4] شرد، وازکرمان به خمجان،[5] وازخمجان(؟) به‌غزا[6] وازغزا به‌پونچه[7] وازپونچه باخجکت،[8] واز خجکت به‌کندپلو،[9] وازآنجا به‌رابکویند،[10] واز آنجا به تدروف،[11] واز تدروف‌به‌رستویه[12]

---

۱ ــ ب: که جزای

۲ - دراصل این‌نیم‌صفحه بسبب‌آب رسیدگی آسیب‌دیده. ب، قدف هیچ‌نقطه نداردوقاذف؛ اماقذف دشنام دادن است.

۳ ــ کذا درب. حدود۷۵ بالس.

۴ ـ کذا درب. حدود: کریان.

۵ - ب، خمجان وحمجان؛ بدون نقاط؛ حدود، خجیان.

۶ ــ درحدود همغز است. وغزا نخستین حد تبت بود ازسوی تغزغز بنزدیکی رودکچا (حدود ۷۵)

۷ - حدود، بریخه.

۸ ـ حدود؛ جنخکت.

۹ ــ حدود، کوتکرا.

۱۰ ـ حدود، رای کوتیه.

۱۱ - حدود، ندروف.

۱۲ - کذادرحدود. ولی مینارسکی سهواً دستویه خوانده.

شود، تااندرچین افتد پیوسته به‌دیها همی شود. واز رستویه که به ختن ومث[1] ختن است تاشهرچین شود، واندرین میان‌رودی آید، وآنرایره[2] خوانند، واوآنجا به‌دیهی رسدکه اوراسیموبم[3] گویند، وازآنجا به‌کورستان مسلمانان شود، وازآنجا بحرمی[4] شودکه ازچین[5] آید، وازآنجا به‌شهرختن‌شود.

وازشهر ختن تاشهرکجا[6] پانزده روزه راهست. وشهرکجا شهر بزرگست‌ازحد چین، ولیکن تغزغزان[7] دارند. واندر شهر ختن بتان بسیارند. وانـدران شهر شانزده بهاراست،[8] ودین‌ایشان شمنانست.[9] واندرشهردوکلیسای ترسایانست: یکی‌ازاندرون شهر، دودیگر ازبیرون شهر. واندر باز(ار) او قحبگان باشند وزنان بدکردار. وهمه زنان ومردان ایشان موی فرود هشته‌دارند وجامهٔ ایشان‌چون جامهٔ عرب‌باشد. ومیوه بسیاربود بدان‌ولایت،وایشان راگندم (۳۶۸) وجووگال[10] وارزن وکنجد وترنج‌وپنبه

---

۱ ـ اصل: مفشوش‌است. ب: که‌بختن ومه‌ختن است؛ درحدود مث‌است.

۲ ـ حدود: برینا.

۳ ـ کذا درهردو. مینارسکی: سمیوبم؛

۴ ـ کذا دراصل. ب: بحری؛ شایدمراد ازحرمی دیوارچین باشد.

۵ ـ ب: نقاط ندارد.

۶ ـ هردو: کی؛ ولی چنانچه گذشت کجا = کجاصحیح‌است‌که درسرحد چین‌شهر با نعمت بسیاربود (حدود ۶۲)

۷ ـ هردو: تغرغران؛

۸ ـ هر دو: بسیار است؛ تصحیح متن بقرینهٔ شمنان مابعد حدسی است وبهار = وهادهٔ سنسکریت‌که درنامهای نوبهاربلخ وشاه‌بهار موجود است، درادب دری بمعنی معبد وپرستش‌گاه بود، مخصوصا معبد بودائیان یاشمنان.

۹ ـ هردو: سمنانست؛ شرح‌کلمهٔ شمن درحاشیهٔ (ص۲۶۷) گذشت.

۱۰ ـ کال: گندناوکدو(برهان) گال: غلهٔ بسیاردریزه وگاورس (برهان)

بسیاربود، وابریشم بسیاربود. وبیشترلباس ایشان ازابریشم باشد، ودرخت‌تود[1] بسیار باشد[2] ویکمرد راباشدکه دوهزار درخت‌باشد، ورزوانگور فراوان باشد. وامرودهای[3] گوناگون بود. واندرجویهای ایشان سنگ پشت باشد، واندر ولایت ختن آسیاها بسیارباشد، وهمه‌آسیا راسنگ‌زیرین بگردد. وسنگ‌زبرین ساکن باشدکه‌هیچ‌نجنبد. واندرخانهٔ آسیاب[4] غربیلها باشد ازحریرچینی، وچنان ساخته‌که آن غربیل را[5] آب جنباند،[6] تا آرد فرورود، وسبوس بماند. وایشان را آلتی باشدکه آنرا باد آسیاب[7] گویند، وغله اندروی افکنند، آنراپاك‌کند، خاشاك بریك جانب شودوغلهٔ پاکیزه بر دیگرجانب. وبادآن آسیاب‌را (و) هم‌آب‌گرداند، وآلتی دیگرباشد ایشانرا. که بدان کرنج[8] وگال‌کوبند، وآن‌چون معلف گرد ساخته باشد وچوبی قوی اندرو نهاده، و سنگی قوی برآن چوب‌بسته،[9] وبن‌آن چوب راطلسم‌کرده‌که آب‌گرداند اورا.

خزر[10]

اما راه اوازگرگانج بیرون‌آید تا بکوه‌خوارزم، وازین‌کوه سوی‌بجناك[11] شود،

---

۱ ـ کذا درهردو. واین‌شکلیست ازکلمهٔ معروف توت(برهان)

۲ ـ ب: بسیاربود.

۳ ـ ب، امرودهان؛

۴ ـ ب: اسباب‌غزبها؛

۵ ـ ب: غزبیل؛

۶ ـ ب: جنبانند؛

۷ ـ ب: باداسباب؛

۸ ـ کرنج: بضمهٔ کاف وکسرهٔ دوم سیاه دانه‌که برروی نان‌پاشند (برهان)

۹ ـ اصل: خوب‌بسه؛

۱۰ ـ جای این‌عنوان درهردوسپید است.

۱۱ ـ درهردونقطه ندارد. حدود: بجناك.

وبحیرهٔ خوارزم پیش‌آید، بحیره را برراست بگذارد، واز آنجا بگذرد بزمینی خشك رسد وبیابان، ونه‌روزهمیشود هرروزی، یادوروزی بچاهی رسندکه بریسمان فرود آیند وستوران راآب دهند. چون‌روزدهم باشد، به‌چشمه‌ها وآب‌رسد وصیدباشدآنجا ازهرنوعی، ازمرغ وآهو، واندك‌مایه‌گیا باشد اندرین شانزده روز راه، چون روز هفدهم (۳۶۹) بخیمه‌های بجناکیان رسند، ووادی‌ولایت بجناکیان سی‌روزه‌راهست، ازهرناحیتی امتی بدیشان پیوسته‌اند از ولایت خفچاخ، وازجنوب مغرب خزر[1] واز مغرب سقلاب. واین‌همه قوم بغزواندبجناکیان راغزوه[2]کنند، وبرده‌کنند وبفروشند. واین بجناکیان خداوندان مال باشند، وخداوندان ستوران وگوسفندان فراوان. و اوانیهای[3] زرین وسیمین بسیارباشد ایشان‌را، وسلاح بسیاردارند، وکمرهای‌سیمین دارند، وعلمها وطراوه‌ها[4] دارندکه اندرحربها بردارند. وایشانرا بوقها بود ازسرون گاو،[5]که اندرحربها زنند وراههای بجنالك‌سخت الوان وناخوش‌است، هرکه خواهد که‌ازآنجا بناحیتی[6] بیرون‌رود، اسبان باید خرید،که از[7] هیچ‌سوبیرون نتوانند رفت الابرپشت ستور، ازمنکری والوانی راههای او. وبازرگان ازراه بی‌راه روندکه‌آنجا شوند. زیراکه همه راه اودرختان است، وآن‌راه بعلامات‌ستاره شناسند.

---

۱ ـ ب: جرر؛

۲ ـ این سطور دراصل آسیب‌دیده وقابل خواندن نیست. درب: این‌کلمه غروه‌است؛

۳ ـ ب: وادیهای؛ بدون‌نقاط.

۴ - ب: وعلمهای وطرادها؛ اما طراوه بفتحهٔ اول‌جامهٔ ابریشمی باشدکه برسرنیزه وعلم بندند. (رك: تعلیقات)

۵ - ب: وازبیرون‌کاو؛ اما سرون بفتحهٔ اول بمعنی شاخ گاو وگوسفند وامثال آن است (برهان)

۶ - دراصل خوانده نمیشود، ب: نقاط ندارد.

۷ - هردو: که اثرهیچ؛

امامیان بجناکیان وخزر ده‌روزه راهست اندربیابان ودرختستان وبیشه است تا بخزر رسد. وولایت خزر جای فراخست، وبر پهلوی اوکوه عظیم است، وازکوه تا تفلیس بکشد.[۱] وایشان راملکی‌است نام اوالشاد[۲] ملك بزرگست. وایشان‌ملك‌بزرگ راخزر خاقان گویند وبرخزرخاقان نامیست وبس، اما مدار همه شغل ولایت وحشم برالشاد است،[۳] وهیچکس ازالشاد[۴] بزرگتر نیست[۳۷۰] ورئیس بزرگترایشان جهود است (والشاد هم جهوداست)[۵] وهرکه بدومیل[۶] دارد از سرهنگان وبزرگان همچنان. وآن باقی بردینی‌اندکه بدین ترکان غزماند،[۷] وایشانرا دوشهر است بزرگ: یکی را سارغش[۸] گویند، دودیگرراختلغ،[۹] ومقام آن اندرزمستان اندرین دوشهرباشدوچون بهارآید سوی‌صحرا بیرون‌شوند، ونیزبشهرنیایند تازمستان اندرنیاید. واندرین شهر

---

۱ ــ هردو، مکند؛ تصحیح متن‌حدسی است.

۲ ــ اصل، ایشاد؛ ب، ایشاد؛ چنانچه‌گذشت، شاد درزبان‌دری قدیم صورت‌قدیم کلمهٔ شاه است، چنانکه‌سادشکل قدیم‌چاه. این‌کلمهٔ اطبری ومورخان عرب‌الشاد والشذ نوشتندبالحاق‌الف لام‌عربی. ومورخان مابعدکه ازاصل قدیم‌کلمه اطلاع نداشتند، الف‌لام را جزء اصل‌کلمه‌شمردند (رك، تاریخ افغانستان بعد ازاسلام ۱ر۱۱۶)

۳ - اصل؛ برایشان است؛

۴ - هردو، ازایشان؛ تصحیح‌متن حدسیست بقرینهٔ ذکرالساد درسابق.

۵ - ب: کلمات بین‌قوسین ندارد.

۶ - ب، بدفیل‌دارد؛

۷ - ب: غرو؛

۸ - کذا درهردو. درحدود ۱۹۳ ساوغر، ودر اعلاق‌النفیسه ابن‌رسته سارعشن ودر المعجم بکری بادغش‌است، مینارسکی گوید که جزء اول‌این‌کلمه سریع‌ترکی بمعنی زردخواهد بود،واین سارعشن بایدهمین سقسین معروف باشد (تعلیقات حدود۴۵۳)

۹ ــ دراصل مغشوش‌است. ب، خبلع؛ حدود، ختلع. ابن‌خرداذبه، خملیغ. ابن‌رسته:جبلع؛ مینارسکی گوید که ختلغ‌بضمهٔ خاولام بمعنی خوشنود ومسرور است (تعلیقات ۴۵۴)

قومی ازمسلمانان باشند وایشانرا مسجدهاست، و امامان ومؤذنان ودبیرستانهـا. و مردمان خزر ازآن‌مسلمانان هرسالی‌چیزی بستانند، برمقدار نیاز هریك.[۱] وایشان[۲] هرسال بولایت بجناکیان بغزو[۳] روند وازآنجا مال‌وبرده آرند. واین الشاد[۴] خـراج خود مـی‌ستاند وبرلشکر تفرقه‌کند وباشد گه‌غزو[۵] بـرداس[۶] نیزعلمها وطـراوها[۷] و جوشنهاء محکم ورزمهای نیك.

وچون ملك‌خزربرنشیند، ده‌هزارسوار بااوبرنشیند. ازین‌بعضی بیستگانی‌خوار[۸] باشند وبعضی ازجهت وضعیت[۹] توانگران باشندکه باملك‌بروند بسازوآلت خویش. و چون برجانبی لشکرکشندوبروند، لشکری انبوه بخانه بگذارند ازبهرنگاهداشتن‌عیال وبنه‌را، وایشانرا طلایع[۱۰] باشدکه پیش‌لشکرهمی‌شوند، وشمعها ونفاطها ازموم‌ساخته

---

۱ ــ ب: مقدار بسیار بریك؛ در اصل بسبب آب رسیدگی روش نیست، ولی‌مانندمتن بنظر می‌آید.

۲ ـ ب: وایشان را؛

۳ ـ ب: بحرب.

۴ ـ اصل: ایشا؛ ب: ایشان؛ مرادهمان شاد= الشادسابق‌است.

۵ ــ اصل: وباشدکه بغروبرواش‌نیز؛ ب: وباشدکه باشدکه بغروبرواش نیز؛ تصحیح‌متن حدسیست.

۶ ــ هردو: برواش؛ در حدود ۱۹۴، براذاس. ابن‌رسته، برداس. بکری، فرداس. که بقول ابن‌رسته ۱۴۰ برداس بین‌خزر وبلکار واقعست‌که از خزر ۱۵ روزه و از بلکار سه روزه فاصله دارد.

۷ ــ هردو: طرادها؛ شرح‌طراوه گذشت (رك: تعلیقات)

۸ ــ اصل: بیسکانی حوار؛ ب: بیشکانی حوار؛که صحیح آن‌بیستگانی خواراست وشرح آن درصفحهٔ سابق‌گذشت.

۹ ـ وضعیت، آنچه برمردم‌نهند ازمال‌صدقات وگیاه (منتخب)

۱۰ ــ طلیعه، لشکرکشاف وپیش‌رو.

پیش ملک‌همی برند، تا بروشنائی آن برود با لشکر. وچون غنیمت یابند، همه گردد کنند بلشکرگاه. پس سالار ایشان هرچه خواهد، ازآن‌غنیمت ازبهر خویش‌رابردارد، وباقی میان لشکریان قسمت‌کند، وسالار ایشان[۳۷۱] بفرماید هرمردی‌را از لشکری تامیخی[۱] مقدارسه‌رش[۲] سرتیزکرده‌باخویشتن بردارد، وچون‌لشکرفرودآیدآن‌میخها گرداگرد لشکرفرود برند وبرهرمیخی‌سپری[۳] بیاویزند تالشکرگاه‌چون دیواربستی[۴]. واگر دشمنی قصد شبخون کند وبآنها نبرد آرد[۵] هیچ نتواند کردکه لشکرگاه از آن میخها، چون حصاری باشد.

واندر ولایت خزرکشت‌زاردا وبستانها بسیارباشدونعمت فراوان‌بود،وانگبین بسیار باشد وموم‌نیک[۶] ازآنجا آرند.

اما برداس: میان خزر وبلکار[۷] است، ومیان برداس ومیان خزر پانزده روزه راهست، وایشان اندراطاعت ملک خزر باشند وازبرداس ده هزارسوار بیرون آید، و ایشانرا سالاری نباشدکه فرمان‌فرماید، الاکه درهرمحلتی[۸] یکی یادوپیرباشدکه میان ایشان حکم[۹]کنند به خصومتی، یاچیزی‌که ایشانرا افتد.

---

۱ - ب: بامنجی؛

۲ ـ اصل: رش؛ ب: رسن؛ ولی‌رش بفتحهٔ اول درعربی عضد است ومقدار طول هردودست چون ازهم بازکنند (غیاث)

۳ - دراصل این‌نیم‌صفحه‌آسیب‌دیده وخوانده نمی‌شود (پیری) بنظرمی‌آیدکه‌آن راتیری وتیری وغیره توان‌خواند. ب: سری؛

۴ ـ اصل: خوانده نمی‌شود. ب: پستی؛

۵ ـ اصل: بانکابرد؛ ب: نقاط‌ندارد؛ درمتن بحدس اصلاح‌شد.

۶ ـ درهردونقاط ندارد.

۷ ـ هردو: بدکار؛ درحدود ودیگر متون بلکاراست.

۸ ـ ب: مجلستی؛

۹ - هردو: محکم؛

واین برداس ولایت فـراخست، وهمه سالهِ مکاشفت[1] بـاشد میان ایشان (و) بلکاریان[2] وبجناکیان.[3] واین مردمان برداس همه‌جلد ومردانه باشند، ودیـن ایشان مانندین غزان باشد، وهمه‌نیکوروی‌وسپیدپوست باشند. اگریکی ازایشان‌بجای‌دیگر خیانتی کند،چون‌ستمی وباجراحتی. میان ایشان‌صلح‌نباشد، الاهمچنان‌مکافات‌بکنند. وچون‌کنیزك رسیده‌شود، ازطاعت‌پدر، دست‌بازدارد، وهرکرا خواهداختیارکندبشوی کردن خویش. پس‌آن مردبیاید،[4] واورا (از) پدرش بخواهد[5] ونرنی‌کند. وایشانـرا اشتروگاو فراوان باشد وانگبین بی‌اندازه باشد ایشان را.[6] وبیشتر مال ایشان ازدله[7] بود.وایشان دوگروهند: یکی‌گروه مرده رابسوزند، دودیگرگروه بگورکنند،ونشست ایشان اندرصحرا باشد، وبیشتردرختان ایشان چوب خلنج[8] باشد. وایشانراکشتزارها باشد، ومال‌ایشان ازانگبین باشد، وپوستین ایشان از پوست دله‌کنند. ولایت ایشان هفده روزه راه اندرطول است. وهم چندین اندرعرض. وازولایت ایشان تا خزر هـم [۳۷۲] صحراست وراه آبادان با چشمه‌ها ودرختان وآبهای روان. وبعضی چون بر

---

۱ - مکاشفت: دشمنی آشکارا وجنگ برملا (غیاث)

۲ ـ اصل: ملکاریان؛ ب: ملکاریان؛

۳ - درهردو، نقاط ندارد.

۴ ـ اصل: بیامد؛ ب: بیاید.

۵ - اصل: نخواهد؛

۶ - درهردونسخه مضمون این دوصفحهٔ اخیر تکرار است تااینجا، وما مضمون مکرر را گذاشتیم، وازورق ۱۹۲ نسخهٔ‌اصل، مابعدآنرانوشتیم.

۷ ـ دله‌بدوفتحه‌که معرب آن‌دلق است‌که معنی‌آن قاقم وپوست آنست (برهان) درحدود ۱۹۴ گوید: وخواسته ایشان پوست‌دله است.

۹ - اصل، صلح؛ ب: صلح؛ اما درحدودالعالم چوب‌خلنج‌است (ص۸۰ـ۱۱۶) ودر پستو خلنج‌نوعی ازتوت وحشی ناپیوند شده است.

داس(به) خزر شوند، براه آب اتـل[1] شوند ودرکشتی نشینند. وبعضی براه خشك. و سلاح[2] ایشان‌زوبین وتیروکمان باشد. وایشان راجوشن وزره‌نباشد وهرکس‌ازایشان اسب‌ندارد، مگرکسی که‌خداوندنعمت‌بسیارباشد. وجامهٔ ایشان‌فوطه[3] وجبه باشد. و اندرین ولایت میوه نباشد؛ وشراب ایشان ازانگبین باشد. وایشان‌کلاه دارندوعمامه گرد اوبپیچند.

امابلکار

پیوسته است باناحیت برداس.[4] واهل بلکار برکنار جیحون باشند که، آب او بردریای خزر افتد. واین جیحون راآب[5] اتل‌خوانند واومیان خزروسقلاب است؛ و ملك‌ایشان راامیلان[6] گویندواودعوی مسلمانی‌کند. واین‌قوم بلکار مقدار پانصدهزار اهل بیت است وهمـه زمین ایشان بیشه ودرختـانش پیوسته. وایشان انـدران میـان

---

۱ - آتل‌رود معروفست‌که ازکوه‌شمال‌ارتش آید ودرمیان غوروکیماك بمغرب‌گذرد دربین بحناك وترك وبرطاس. وازمیان شهر آتل بحدخزران بدریای خزران افتد (حدود۴۷)

۲ - هردو، صلاح؛

۳ - هردو: فرط وجبه؛ ظاهراً فوطه بمعنی لنگ وجبه (عبـا) باشد، و شاید آنرا قرطه خواند، معرب‌کرته‌که اکنون‌هم‌کرتی گوییم. درشمال افغانستان فوته دستارچه باشدکه بدان‌کمر بندند وگاهی برسرگذارند،

۴ — دراصل خوانده نمی‌شود نیم صفحه آسیب دیده. ب، با تاحیف‌رواس؛ تصحیح متن حدسیست.

۵ — هردو، را ازآب؛ آتل همین ولگاست.

۶ — اصل: مغشوش است خوانده نمیشود. ب، املان؛ ابن فضلان که در سنه ۳۱۰ ه. درین ناحیتها بود، نام پادشاه ثقالبهٔ راالمش‌بن یلطوارمینویسد،که یاقوت هم‌المش‌بن‌شلطی ضبط کرده‌است (سفرنامهٔ ابن‌فضلان ۱۱۹)

همیگردند ازجای بنجای. و این سه گروه‌اند: نخستین رابرسولا[1] گویند. دودیگر را اسکل،[2] وسه‌دیگررا بلکار. ومعاش این‌هرسه‌گروه بیك‌جایست.[3] وخزریان‌باایشان‌ستدو دادکنند وببازرگانی آیند، وروسیان همچنین. وبازرگانی ایشان همه‌سمور وقاقم و سنجاب باشد. وایشان قومی‌اندکه برکنارهٔ آب‌نشینند. وایشانراکشت وبزر[5] باشد،و همه‌حبوب[6] بکارند چون گندم [۳۷۳] وجووگال وعدس وماش وجزآن هر چیزی. و بیشتر ایشان دعـوی مسلمانی‌کنند. ودر ولایت ایشان مسجدها باشند ودبیرستان و مؤذنان وامامان. وچون کافری آشناء خویش را ببیند ازمسلمانان اورا سجده‌کند. و میان بلکاروبرداس سه‌روزه راهست. وپیوسته بغزو[8] شوند،و(بر) برداسیان‌تاختن‌برند وایشانرا بگیرند.

وایشانرا سلاح[9] بسیاربود وهمه‌ستوران واسبان نیك‌دارند، وچون‌ملك‌بخواهد ستور بدودهند. وچون مـردی زن آرد، ملـك از هریکی اسبی بستاند. وچون کسی بازرگانی بیاید[10] ده‌یك بستاند. لباس ایشان بلباس مسلمانان ماند. وگورستانهـای

---

۱ - کذا درهردو وابن‌رسته. در حدود ۱۹۴ بهضولاست،که مینارسکی آنرا بابرزویلاء شاهنامه وبرزیلاء مجمل‌التواریخ والقصص وبرزلا وادریسی درجوارکیف‌کنونی تطبیق میدهد و تاکنون هم‌ایستگاه راه‌آهن بنام‌برزولابین کیف‌واودیسه واقعست (تعلیقات ۴۶۱)

۲ — کذا درهردو، حدود۱۹۴، اشکل ـ ابن‌رسته، اسغل.

۳ ـ اصل، بیکجایست؛ ب، بیکجابست؛

۴ ـ اصل، سترداد؛

۵ ـ هر دو، وبزد؛

۶ - هر دو، جوب؛

۷ - هردو، ببینند؛

۸ ـ هردو، بغرو؛

۹ - هردو، صلاح؛

۱۰ ـ اصل، کسی‌بازرگانان بیاید. ب: مانندمتن.

ایشان بگورستانهای مسلمانان ماند. وبیشتر مال ایشان ازدله باشد. وایشانرا مال صامت[1] نباشد، وبجای سیم پوست دله‌دهند، یکی‌بدودرم ایشان ازدیار اسلام برند، درمی‌باشد سپید وگرد. واین درم ببرند واز ایشان هرچیزی بخرند.[2] وباز ایشان آن درم بروسیان وسقلابیان دهند، وآن قوم‌جز بدرم‌صامت اخریان[3] نفروشند.

مجغریان[4]

میان ولایت بلکاردولایت اسکل‌که هم ازبلکار است حد مجغریان است؛ واین مجغریان[5] عیسی‌اند[6] ازترکان[7] وسالارآن با بیست هزارسوار، واین سالار راه‌کنده»[8] خوانند، واین‌نام ملك[۳۷۴] بزرگترایشان است، وآن‌سالارکه شغلها خوانند او را «جله» خوانند[9] ومجغریان[10] آن‌کنندکه جله‌فرماید. وایشانرا صحراست همه با گیاه‌و

---

۱ ــ مال صامت: یعنی مال‌خاموش‌که کنایه اززروسیم ونقود وزیوراست درمقابل‌مال‌ناطق ازکنیزوغلام وچارپای (غیاث)

۲ - اصل: بخورند؛ ب، هرچیزی وباز؛ تصحیح‌متن حدسیست.

۳ ــ اخریان بروزن پرنیان، قماش ومتاع واسباب وکالای‌برگزیده (برهان)

۴ ــ جای این‌عنوان درهردونسخه سپیداست. درحدود۸۷ ناحیت مجغری‌است‌که‌ایشانرا نوعی ازترکان‌گوید. مینارسکی‌این‌کلمه رابامکیار(هنگری) تطبیق میدهد (تعلیقات۳۱۷)

۵ - هردو: محفریان؛

۶ - عیس: قافله و کاروان اشتران،

۷ ــ هردو: ترکاران؛

۸ - کذا درهردونسخه: مینارسکی‌گوید: درترکان التای،کندی اشرافی راگویندکه‌بعداز پادشاه باشند، ودرشاهنامه‌کندرنام پهلوازسقلاب است (تعلیقات حدود۳۲۳)

۹ - این‌کلمه درحدود۸۷ خلت‌است بینارسکی گویدکه جله JULA بحیث‌آمر اداره‌که شغلهاراندازکلمهٔ GYULA هنگری آمده، ودربکری هم‌جله‌است (تعلیقات حدود۳۲۳)

۱۰ - هردو: بجفریان؛

جای‌فراخ، وولایت ایشان صدفرسنگ اندرصد فرسنگ است، وولایت ایشان بدریا روم پیوسته است، که ازرود جیحون برآن دریاافتد، وایشان اندرمیان این جوی نشینند. و(چون) زمستان آید،کسی‌که ازجیحون دورتر شده باشد، بنزدیك جیحون بازآید وزمستان آنجا بباشد، وماهی گیرند وبدان معیشت‌کنند. وآن جیحون‌که بر چپ ایشانست برجانب سقلاب،قومی اندازروم، همه ترسااند وایشان‌را نندر[1] گویند، وایشان از مجغریان[2] بیشتراند، اما ضعیف‌تر باشند، واین دوجیحون یکی را اتل[3] و دیگری دوبا[4] (گویند)

چون مجغریان برکناررود باشند، این‌نندریان[5] راببینند وزیرنندریان برکنارهٔ رودکوهیست بزرگ، وآب‌برپهلوی این‌کوه بیرون‌شود، وازپس آن‌کوه قومی باشند از ترسایان، وایشانرا مروات[6] گویند، ومیان ایشان ومیان نندرده روزه راه است و

---

۱ ـ در هردو نسخه مکـرراً نندرونندریان است. در حدود ونندر ضبط شده (ص۱۹۴) مینارسکی‌درتعلیقات‌حدوددرین‌موضوع شرحی‌دارد(ص۴۶۵ ببعد) وی‌ونندر حدود ولندرمسعودی را ازیك‌ریشه داند. وگویدکه یوسف امیرخزر نامه‌یی بزبان عربی به‌جسدای‌بن‌شفروت نمایندهٔ خلیفه قرطبه‌عبدالرحمن در۹۶۱ م فرستادکه درآن‌کلمهٔ ونتر آمده وپادشاه خزرگوید،«که‌درین مملکت‌قبلا ونترها حکومت داشتند و پدران من با آنها جنگیدند.» پس معلومست‌کـه شکل ونندر اصالت‌دارد. ودراسناد عبری‌هم درسنه۱۸۷۵ م کلمهٔ ونتربلغاری دیده‌شده است.

۲ - هردو: محفریان؛

۳ ـ اتل‌که درحدود هم‌آمده همین‌ولگاست.

۴ - مراد ازدوباهمین دنیوب‌کنونی است. (مینارسکی)

۵ - هردو: نندزیان؛

۶ ـ در نسخه‌های خطی مردات ـ مروات هردوخوانده می‌شود. درحدود ۱۹۰ مـروات بکسرهٔ میم‌است. ومینارسکی درتعلیقات حدود۴۴۰ در نقشه‌یی مروات را بین‌کوه‌های ونندر و بلغار اندرونی وبحیرهٔ گرز میگذارد.

ایشان قومی بسباراند، وجامهٔ ایشان بجامهٔ عرب ماند، از عمامه وپیراهن وجبه.[۱] وایشانراکشت[۲] وبزربود، ورزان باشدکه ایشان را، وآب ایشان برروی زمین رود،و کاریزندارند.

وچنین گویندکه عدد ایشان ازروم بیش است، وایشان امتی[۳] جداگانه‌اند، و بیشتر بازرگانی ایشان باعرب‌باشد. وآن‌رودکه برراست مجغریانست به‌سقلاب شود وازآنجابردریای خزرافتد.وآن‌رودازین‌هردورودبزرگترست. وولایت[۳۷۵]مجغریان همه‌درختان است وآب‌گیراست وزمین اونمناك. وایشان همه برسقلاب غلبه‌کنند، و پیوسته سقلابیان را مؤنات[۴] فرمایند. وایشان راچون اسیر خویش دارند. ومجغریان آتش پرستند، وبغزوسقلاب وروس‌روند واز آنجا برده آرند وبروم برند وبفروشند. واین مجغریان مردمانی[۵] نیکودیدار باشند وبا منظر، وجامه‌های ایشان دیبا باشد، و سلاحهای ایشان سیمین‌اندود ودراندود باشند. وپیوسته بغارت سقلابیان روند. واز مجغریان تاسقلاب ده‌روزه راهست‌باغبار(؟)سقلاب شهریست آنراوانتیت[۶] خوانند،و ایشان‌رارسمیست‌اندرزن‌خواستن: که‌چون‌زن‌بخواهند، کابین‌برندبرمقدارزن(و)تونگری او، ازستورکم وبیش به‌آن.[۷] وچون به‌کابین بربدن بنشینند، پدردختر پدر داماد را بخانهٔ خویش برد، وهرچهٔ اورا باشد ازسمور وقاقم وسنجاب ودله وشکم روباه با

---

۱ ـ هردو: حبه؛

۲ ـ ب: کسب‌وبزر؛

۳ ـ هردو: ایشانرا امتی؛

۴ ـ مؤنت: باروگرانی وتعب(صراح)

۵ ـ ب: مردمانی اندنیکو.

۶ ـ کذا درهردونسخه. ابن‌رسته، دراول حدسلاو شهروایب واقعست. بدون نقطهٔ حروف اخیر. حدود ۱۸۸، وابنیت نخستین شهر برمشرق صقلاب. مارکوارت این‌نام رازانبت نوشت‌که مینارسکی درآن بنظرتردید می‌بیند.

۷ ـ ب: بیش‌بان.

ابرهاء[1] دیبا، همه پوستها گرد کند مقدارده پوستین واندربساطی پیچیدَ وبر اسْبْ پذر داماد بندد، واوراسوی خانهٔ اوگسیل کند، وهرچه ازجهت کابین دختربایدکه‌پذیرفته باشند ازستوروصامت[2] وکالا، همه بدوبفرستد. آن وقت زن‌بخانه آرند.

سقلاب[3]

ومیان بجناکیان[4] ومیان سقلاب ده روزه راهست. واین راهی بی‌راهست[5] اما این‌راه برراه چشمه‌ها ودرختان بسیاراست. وولایت سقلاب جای فراخست‌وبادرختان انبوه. وایشان بیشتر اندرمیان درختان باشند. وایشان را رزنباشد وکشت‌زار نباشد. وایشانرا کازها باشد ازچوب ساخته[۳۷۶]، وانگبین فراوان باشد آنجا، وباشدکه از یك‌انگبین‌جای، پنجاه من‌یاشست‌من یاصدمن انگبین بیرون آرند.

وایشان راخوك بچرانند ورمه‌های خوك‌باشد ایشان را، چنانکه مارا[6] گوسپند بود. واگرکسی بمیرد ازایشان،اورابسوزند. واگرزنان ایشان بمیرند، آن زن‌رادست ببرند ورویش[7] بکارد ببرند. وچون‌مرده رابسوزند روز دیگر بیایند، وآن خاکستر از آنجابگیرند، واندرجره[8]هاکنند وبرسرمی‌نهند. وچون‌یکسالی از مرگ مرده بگذرد، انگبین بسیار بیارند واهل بیت مرده جمع شوند، وبرسرپشتهٔ اوشوند، واز انگبین

---

۱ ـ ابره: بدوفتحه رخت‌زراندود.

۲ ـ هردو، سامت؛ شرح‌صامت گذشت.

۳ ـ ب: جای این‌عنوان سپیداست.

۴ ـ اصل: نقاط ندارد.

۵ ـ اصل: نی‌راه؛

۶ ـ ب: ایشانرا ماتاراگوسپند؛

۷ ـ ب: درونش

۸ ـ دراصل خوانده ودیده نمی‌شود. ب: حرها؛ اما جره بفتحهٔ اول‌وثانی مشدد خمچه‌و سبوراگویند (برهان)

بخورند وبازآیند.

وایشان گاوپرستند، وبیشترکشت ایشان گاورس[1] باشد، وچون وقت درویدن باشد، آن دانهٔ گال‌اندر کفلیز[2] کنند، وپس‌سوی سرآسمان‌کشند وگویندکه: «یارب! این‌راتوروزی[3] کردی! مارایارزدانی[4] دار!» وایشانرا نوع رودها باشد، از بربط و طنبورونای، وآنچه‌بدان‌ماند. ونای[5] ایشان دراز باشد مقداردورش.[6] وبربطراهشت[7] رودبود وپهن باشد. وشراب ایشان ازانگبین باشد. ورودبوقت سوختن مرده‌زنند و گویند: «ماشادی‌کنیم، که رحمت‌بروی همی فرود آید.» وایشانرا اسب‌اندك باشد و جامهٔ ایشان پیراهن باشد وموزه دارند وکفش ایشان برمثال موزهٔ طبری باشد، که زنان طبرستان دارند. ومعیشت ایشان، سخت‌فراخ نباشد: وسلاح‌ایشان‌که بدان‌حرب کنند، زوبین وسپرونیزه باشد. ورئیس‌ایشان تاج‌نهد وهمه اورا مطیع‌ومنقادباشندو رئیس[۳۷۷]مهتر را«سویت‌ملك» خوانند،[8] وسونیج[9] خلیفت اوراخوانند، وشهردار

---

۱ - گاورس، بفتحهٔ واو، معرب جاورس، دانه‌یی‌شبیه به ارزن‌که بیشتر بکبوتران دهند (برهان)

۲ - کفلیز: کفگیر(برهان)

۳ - هردو: این‌را نوروزی؛

۴ - هردو، مارا بارزدانی. شایدآنرا بارزانی‌دار خواند.

۵ - هردو: پای؛

۶ - رش، شرح‌آن چندصفحه‌قبل‌گذشت.

۷ - هردو: راهست؛

۸ - ابن‌رسته ۱۴۴: رئیس‌الرؤساء سیمونه سویت بلك.حدود. ۱۸۸: وپادشاه صقلاب‌را بسموت؛ سویت‌خوانند. عوفی: وایشانرا رئیس‌است‌که اوراسویت خوانند.

۹ - اصل: سوبح بدون نقاط؛ ب: سوبح؛ ابن‌رسته: سوبیخ یاسوتج؛ مارکوارت سوبنج ابن‌رسته را با شوبانگ تطبیق میدهد. درحالیکه دیگران آنرا ازوپنت دانسته‌اند (تعلیقات حدود ۴۳۰)

المنلك اوراجراوت[1] گویند. هر ماهی سه روز اندران شهر، روز بازار باشد، که همه چیزها اندرو بجویند وبفروشند.

وایشان حصار ساختن رسم دارند، هرتنی چند گردآیند وحصاری کنند، که مجغریان بهر وقت برایشان تاختن آرند، وایشان را غارت کنند. ومجغریان بیایند، سقلابیان اندران حصارها شوند که ساخته باشند. وبیشتر مقام ایشان، اندر زمستان قلعها وحصارها باشد. واندر تابستان به درختستان. وایشانرا برده بسیار باشد واگر دزدی رابگیرند، همه‌مالش بستانند، وپس اورابکنارهٔ ولایت فرستند وآنجا عذابها کنندش. واندرمیان ایشان زنانرود. واگرزنی مردی رادوست دارد بنزدیك اومیشود. وچون دست بدوکند، اگردوشیزه باشد اورابزنی کند، واگر نباشد، اورا بفروشد و بگوید: «اگراندرتوفلاحی بودی، توخویشتن رانگاه داشتی». واگرزنی‌شوی دار زنا کند اورابکشند وعذرنپذیرند. وشراب وانگبین فراوان باشدایشانرا. ومردباشدکه او راصدخم شراب انگبین باشد.

اماروس

جزیره است که اندربحرنهادست، واین‌جزیره سه‌روزه راه‌اندر سه‌روزراهست، وهمه درختانست وبیشه. وزمین اوبس‌نم دارد. چنانکه‌اگرپای برنم‌نهی‌بجنبد[2] زمین ازنم. وایشانرا ملکی است که‌اورا خاقان روس‌گویند. واندرین جزیره مقدارصدهزار مردم باشد. وهمیشه این‌مردمان بغزوسقلاب روند اندرکشتی. و ازسقلابیان بگیرند و برده [۳۷۸] کنند. وسوی خزران وبلکار برند وبفروشند. وایشانراکشت وبزر[3] نباشد.

---

۱ - کذادرهردو. مینارسکی‌هم جراوت‌خوانده. ابن‌رسته، چرواب. حدود۱۸۸: خرداب؛ شهری بزرگست ومستقرپادشاست. عوفی: خرزان؛

۲ ــ ب: لجنبد؛

۳ - هردو: وبدر؛

وکشت ایشان‌غارت[1] سقلاب‌باشد. وچون فرزندی آیدشان شمشیر آخته پیش اوبنهند وپدرگوید: «مرا اززروسیم ومال‌نیست‌که ازبهرتومیراث مانم. این میراث تواست. خودببلح(؟) وخود بخور.»[2] وبازرگانی ایشان سمور وسنجاب بود، ودیگر مویها. و ایشان مردمانی پاك‌جامه‌باشند وبردگانرانیکودارند، وروا ندارندکه هیچکس‌ازایشان برغریب ستم‌کند. واگرستم‌کند ملامت‌کنندش،[3] وانصاف غریب بستانند ازوی.

وجامهٔ اهل‌روس وسقلاب ازکنب[4] باشد، ومردمان ایشان دست برنجن زرین دارند اندردست. واندرین جزیره[5] شهرهای بزرگست. واندرمیان شمشیرهای‌سلیمانی فراوان باشد. وچون حرب‌کنند، همه یکدل باشند وخلاف نکنند یکدیگر را. خاصه بمشاهدت دشمن. وچون بر یکدیگر به دعوی پیش خاقان شوند، اگر بفرمان اوآن دعوی فیصل شود، والابفرماید تا شمشیر برشمشیرزنند، هرکدام رخنه‌شود، خداوند آن‌شمشیر رامظالم[6] باشد.

وایشانرا طبیبان باشند، حکم ایشان برملوك ایشان روان باشد. واگر طبیبی مردی راویازنی رابگیرد ورسن اندرگردن اوافگند، وازجای بیاویزد تا هلاك‌شود و [۳۷۹] گوید: «این فرمان ملکست»کس اوراچیزی نگوید الابدان رضادهند. وملك ایشان ازبازرگانان ده‌یك‌ستاند، وهمیشه ازایشان‌صدگان ودویستگان[7]بسقلاب آیند، وبقهر ازایشان نفقات ستانند تاآنجا باشند.

---

۱ - هردو: عادت؛ تصحیح حدسی است.

۲ - هردو، خودبلح وخودبخود؛ کلمهٔ موردشك نقطه ندارد. شایدبیاخ باشد بصیغهٔامراز یاختن‌که بمعنی شمشیر ازغلاف کشیدنست (برهان)

۳ - ب، واگرستم‌کندش وانصاف غریب؛

۴ - کنب بروزن ادب‌گیاهی‌که ازآن رسن وکاغذسازند، ودرخت‌کتان (برهان)

۵ - ب، واندرجزیره؛

۶ - اصل: شمشیررحیطالم؛ ب، شمشیر را مطالم؛

۷ - ب، دوستگان؛ ومراد ازمتن صدصد ودوصددوصد است.

وازسقلاب بسیار مردمان آنجاشوند، ومرزوسیان رابندگی کنند، تا از بندگی ایمن باشند. وشلوارها(ست) ایشانرا از صدرش، چون بپوشند بزانو کشند وآنجا ببندند. واز جامه‌های دواج دارند[1] وکلاه نهند، اماهمه‌بیوفا باشند، چنانکه‌اگریکتن لجاجت رود، دویا سه‌تن بسلاح باوی بروند، تااورا نگاه دارند. واگر یکدیگرراتنها یابند بکشند.

وچون‌مردی بزرگ رابکشند، ازبهراوراگوری بکنندواندر زمین فراخ‌وبزرگ، چون خانهٔ فراخ وهمه جامهٔ تن‌او (و) دست برنجن[2] وکوزاب وی[3] وشراب وطعام و مال‌صامت بااوبنهند، وزن‌اورا زنده باوی اندرگور بنشانند، وسرگور بندند، تازن خود بمیرد.

سریر

اماولایت سریر، ازخزر تاآنجا دوازده فرسنگ است. اول‌اندرصحرا رود. پس کوهی‌بلندپیش آیدورودی، وسه‌روزبرود، تابقلعت ملك‌برسد، واین قلعت‌برسرکوهی است چهار فرسنگ ودیوار اواز سنگ. ومران ملك را دوتخت[4] باشد: یکی زرین، دودیگر سیمین. برتخت زرین اونشیند وبرسیمین [۳۸۰] ندیمان او. بیشتر ازاهل‌آن قلعه ترسااند، وباقی اهل‌مملکت اوکافرند. واین مملکت را بیست هزار قبیله و مذهبست، وایشانرادهها وضیاع است. وایشان‌شیرپرستند. وچون یکی ازایشان‌بمیرد اورا برجنازه نهندوبمیدانی بیرون‌برند، وسه‌روزآنجا بگذارند وهمبران‌جنازه‌نهاده، پس‌روز سه‌دیگرببایند سلاحها پوشیده ازجوشن وزره، وسلاحهای دیگر برداشته، بر

---

۱ ــ دواج: بفتحهٔ اول لحاف (برهان)

۲ ــ دست‌برنجن: زیوربند دست‌است‌که گره‌گویند.

۳ ــ هردو: کوزابوی. ومرادکوزه آب‌اوست.

۴ ـ ب: دوتخت‌یکی

گوشهٔ میدان بیستند ونیزه‌ها راست‌کنند[1] وتیربرکمان نهند، وشمشیرها بکشند، و برآن مرده‌حمله آرند، اماطعن نکنند. وچنین‌گویند: که سبب این‌آن بودکه مردی ازایشان بمرد واورابگور[2]کردند، وچون روزسه دیگربود ازگوربرآمد. وچون ازوی پرسیدند گفت: حال ازمن غائب‌شده بود، شما مرا بگورکردید. پس جان اندرگور بنزدیك من بازآمد برخاستم، وبیرون آمدم. اکنون چون‌کسی از ایشان بمیرد، اورا سه‌روزبگورنکنند. وپس‌اورابه‌نیزه‌وتیروشمشیر بترسانند، اگرزنده باشدخودبرخیزد. واگرنباشد بگورکنند اورا. واین‌رسم بمانده است.

وملك ایشانرا آواز[3] خوانند. وبرراست سربرولایتی است‌که آنرا جندان[4](؟) گویند. واین‌مردمان جندان(؟) سه‌دین دارند. چون‌روز آدینه باشدبمسلمانان بمسجد آدینه آیند، ونمازآدینه بکنند وبازگردند[۳۸۱] وچون‌شنبه باشد اندرکلیسا آیند و باترسایان[5] برسم ایشان پرستش‌کنند. و(اگر)کسی ازایشان پرسدکه چراچنین‌کنید! گویند این‌هرسه فریق مخالف یکدیگرند، وهرکس همی‌گوید: که حق‌بدست منست، پس‌ما باهرسه فریق‌موافقت می‌کنیم، مگرحق را اندران‌یابیم.

---

۱ ــ دراصل نیم‌صفحه آسیب‌دیده خوانده‌نمیشود. ب، کردند؛ تبدیل متن حدسیست.

۲ ــ ب: درگور.

۳ - کذا درهردو. مینارسکی این‌مردم راباآوار داغستان تطبیق میدهد. وسریرراهم نام اصلی این سرزمین نداند، بلکه اعراب آنرا از نام صاحب السریر گرفته‌اند (تعلیقات حدود ۴۴۶)

۴ ــ کذا درهردو؛درحدود ۱۹۲ خندان‌است. ابن‌رسته، خیزان؛ مسعودی،جیران. بلاذری، خیزان. مینارسکی شکل‌صحیح کلمه‌را خیداقی‌شمارد وبقول داوهسون ومارکوارت تمسك‌میکند (تعلیقات حدود ۴۴۸)

۵ ـ ب، وبازترسایان؛

وبه‌ده فرسنگی سریر[1] درختی هست،[2] که هیچ برندارد، وهر چهارشنبه مردمان این شهر بیایند وازهرمیوه بیارندوبرآن درخت بیاویزند، پس اورا سجده کنند، وآنجا قربانیها کنند.

اللان[3]

ازسریر بیرون رود سه روز اندرکوهها ومرغزارها همی رود تابااللان رسد، و ملك اللان ترساست وهمه‌اهل مملکت اوکافراند، بت‌پرستند، وازسرحد اوده روزبرود میان درختان وجوبها وجایهای خورم، تا بقلعهٔ رسد، که اورا باب‌اللان گویند، و اوبرسرکوهی نهاده است، وزیر این کوه راه راست. وهمه‌گرد برگرد اوکوه‌های بلند است، وهزار مرداست که به‌نیابت[4] این‌قلعه راپاس دارند بشب‌وروز برطریق‌نیابت.

چگل وترکشی[5]

اما راه‌چگل وترکشی، چون ازنویکت بروی، سوی بنجیکت بایدشد، دهقان

---

۱ - هردو: عمریر؟

۲ - ب: درختی‌ایست؟

۳ - جای این‌عنوان درهردوسپید است. الان یا اللان مغرب بقول البیرونی در تحدید الاماکن مردمی‌اندکه ازبین خوارزم وجرجان بسواحل‌خزر رفته‌اند وزبان ایشان هم مرکب از خوارزمی وبجناکیست. پس‌الان‌ها برکناره شرقی بحیرهٔ‌کسپین ساکنند وفردوسی هم از دژالانان ذکری دارد (۱ر۱۱۵) درترکمنی قزل‌الان نام‌دیواریست (تعلیقات حدود ۴۸۱)

۴ - درب نقاط ندارد.

۵ - جای این‌عنوان درهردونسخه سپید است. چگل در ادبیات دری به‌حسن و زیبایی خوبان آنجا شهرت‌دارد.

بنجیکت راکولبقار[1] گویند وازآنجا هشت‌هزار مردبیرون آید ودهیست پیوستهٔ آن اوزکت[2] گویند، واورا دهقان دیگراست، برچپ این‌ده سه دهست، ومیان اوومیان این است که اورا سویاپ[3] گویند ودهقان [۳۸۲] اوبرادر یبغو[4] باشد، پاکس او، وبا وی پانصد سواربرنشیند، وآن ده‌بکوه نزدیکست. دودیگرده را خوتکیال[5] گویند، و اوبریك فرسنگی این‌دهست وازآنجا پنج هزارمرد[6] بیرون آیند، ودهقان اورا یغلیلا[7] گویند، واوترکشی است وبرصحرا باشد. وسه‌دیگرده رادلوغغ[8] گویند واین‌خوردتر است، ازومقدار سیصدتن بیرون آید. واین ده‌هم بکوه نزدیکست، وترکان بدین‌کوه تقرب کنند وبدین‌کوه سوگند خورند.[9] وچنین گویندکه این جـای رب‌العزت است تعالی‌الله عمایقولون.[10] وچـون ازین عقبه[11] بگـذری برچپ اوولایت ترکستانست از

---

۱ - کذادرهردونسخه. مجمل ۴۲۱، کول نقانش.

۲ ــ ب: زکت؛ درحدود ۸۲ گوید، اوزکت دهوست ببراکوه نهاده، آبـادان وپادشایی جبغوی.

۳ ــ هردو، سویات؛ درحدود ۸۴ سویاب دهیست ازناحیت تخس.

۴ ــ بهمو؛

۵ - درب: حرف‌سوم‌ودراصل یاء نقاط‌ندارد،مینارسکی خوتکیال‌وجوتکیال‌خوانده‌است. مجمل۴۲۱: حورکتال.

۶ ــ ب: مردم

۷ ـ ب: حرف‌اول بی‌نقطه است. مجمل۴۲۱: مغلیلا.

۸ ـ مینارسکی این نام را دلوغع خوانده است، حال آنکه در هر دو نسخه مانند متن است.

۹ ــ ب: وتقرب‌کنند ترکان بدین‌کوه وسوگند خورند بدین‌کوه وچنین.

۱۰ ــ آیت قرآن است. بنی‌اسرائیل ۴۲، سبحانه و تعالی اعما یقولون یعنی پاکست و بلند است ازآنچه‌گویند.

۱۱ ـ عقبه،کوتل.

تخسیان[1] وارمان،[2] وآنجا دهیست که آنرا سویان گویند میان اوزکت وارمان. واز آنجا بیست‌هزارمرد بیرون آید.[3]

وبدان نزدیکی دهیست که آنرا بیگلیغ[4] گویند وبرادرجبویه[5] باشد اندرین‌ده. وچون وی برنشیند باوی پانصد مرد برنشیند. واگرحاجت افتداورا، سه هزار سوار برنشیند باواوازحوالی[6] این‌ده. ودهقان‌اورا «بدان‌سانکو» گویند واصل اوازآنجاست.[7] وازآنجا هفت‌هزار مردبیرون آید، ونزدیك‌آن عقبه‌آبست، چون ازآنجا بگذری‌ترکان چگلی آیندوخیمه‌ها وخرگاههاء ایشان‌آید.

این‌بود تمامی[8] معارف ترکان که‌یافته‌شد، بعضی‌ازمسالك وممالك جیهانی[9] وبعضی‌ازتوضیح‌الدنیا،[10] وبعضی‌ازکتاب عبیدالله خردادبه[11] وبعضی[۳۸۳]ازهرجای

---

۱ - رك، حدود۸۴ وتعلیقات مینارسکی۳۵۵. ب، بخسیان؛

۲ ـ درحدود ۱۰۷شهرارمان از کشانی ماوراءالنهر است.

۳ - دراصل این‌کلمات بزحمت خوانده شد آب رسیدگی دارد. ب، وآنجا دهیست هزار مردبیرون آید؛

۴ ـ ب، حرف اول‌نقطه‌ندارد. حدود ۸۴ بیك‌لیغ‌دهیست‌بزرگ ازناحیت‌تخس. مینارسکی اصل این‌نام رابغ‌لیغ سغدی میداند.

۵ - هردو، جنوبه؛ ولی‌صحیح آن‌همون یبغو= جبغو= جبویه‌است.

۶ ـ هردو، تاآوازحوالی؛

۷ ـ هردو، ازآنجاراست؛ تصحیح حدسی است.

۸ - ب، بودمعارف

۹ ـ هردو، جهانی؛ که صحیح‌آن جیهانی است وشرح آن‌گذشت. این‌کتاب‌که در ۷ جلد بود اکنون موجودنیست وازبین رفته‌است، ومؤلف آن‌ابوعبدالله محمدبن احمد جیهانی (حدود ۳۶۵ هـ.) وزیر نامور سامانیانست.

۱۰ ـ اصل، توضیع‌الدنیا؛ ب، تـواضع‌الدنیا؛ مینارسکی تـواضع‌الدنیا را برای‌کتاب

اینجا بیاوردم، وشایدبودکه بجزازین ایشان راقبیله‌هاست. امااخبار ایشان‌یافته‌نشد، تا معذورشمرند.

جغرافی با تعجب می‌بیند وباحتمال گویدکه شاید ربع‌الدنیا باشد (مقدمهٔ تحقیقات حدود) چون توضیح‌وتواضع هردو نام‌کتاب شده نمی‌تواند، درمتن توضیح‌الدینا نوشتم، ولی شرحی در بارهٔ این‌کتاب ومؤلف‌آن بنظرنیامد،کتاب دیگری بنام ربع‌الدنیا دردست گردیزی بودکه ذکرآن‌در درصفحهٔ (۲۵۶) گذشت.

۱۱- هردو، عبدالله خردادبه؛ نام صحیحش ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله معروف به ابن خرداذبه متوفی حدود ۳۰۰ ه. است وکتابش المسالك والممالك درسنه ۱۷۸۹م درلیدن بسعی وتصحیح‌دی‌غوجی طبع شده است.

باب هژدهم[1]

اندر معارف رومیان

بدانکه روم مملکتی عظیم است ودهمای بسیار. ورومیان مردمانی[2] هوشیار باشند وبزرگ دانش وملت ایشان ترسا. وازدبارروم ازروزگار قدیم تابدین غایت، حکماء وفیلسوفان بسیاربودند وکتب بسیار تألیف کرده‌اند[3] وخاصه اندرعلم طب و طبایع. کرکیس:[4] بر رسم ارطکسرکسس[5] رفت واز بی‌نظامی نیندیشید ونسب[6](؟)

---

۱ ـ هردو: باب بیست وهفتم؛ به‌سلسلهٔ اعدادسابق ابواب درینجا عدد۱۸ نوشته شد. این باب درهردونسخه سهواً دردوجای نسخ‌خطی به‌دوحصه آورده شده. این‌حصهٔ اول‌وآغازاست‌که در ورق۳۰ ب بعدازجدول خلفاء عباسیه‌آمده، وحصهٔدوم آن‌که بجایش اشاره خواهدشد، در هردو نسخه درختم احوال غزنویان‌نوشته‌شده، ودرنسخه اصل‌کسی برحاشیه چنین‌نگاشته، «اینجاافتاده» من هردوحصهٔ مقطوع رادریك‌باب آوردم، ودربین این‌دوحصهٔ باب، مطالبی ازبین رفته‌است

۲ . ب: مردنامی؛

۳ ـ ب، کردند.

۴ ـ ب، کرکس؛

۵ ـ اصل، کشش؛ ب: کسس؛

۶ ـ کذا درهردو؛

بدان وخواسته‌کرد وروی بطرب وشادی‌آورد، هیچگونه از عاقبت نیندیشید، تاکه[1] کهتران اوبروی بیرون آمدند[2] واورابکشتند وکاراوبسرآمد.

صفریاقوس:[3] وچون‌صفریاقوس[4] بنشست باول‌حال[5] متحیربود،وازآل‌معاملت که باکرکیس[6]کرده بودند هراسان بود. وچون ازپادشاهی اوده‌سال‌گذشت، دست او بر عمارت برد، وولایت را آبادان‌کرد، وچـــون بیست سال از پادشاهی، اوبگذشت سیاستها[7] نهاد وگردن‌کشان رامالش‌داد وبسیار بدان ومتمردان راقهرکرد.

دارنوش: چون دارنوش بپادشاهی بنشست، ولایتی آبادان دید، نیزنیندیشید وپشت[8] بمملکت آورد، وتیمارآن نداشت. واندیشهٔ آن نکشید، تـا همه ولایتش از دست بشد، ودشمنان بروی بیرون‌آمدند، وبروی قهرهاکردند وبدورنجها رسانیدند، تا اومنیب[9] گشت، وولایت ازدست اوبشد.

ارطکسرکسس:[10]که اورا اردشیر خوانند.وافلاطون‌بروزگار اوبیرون آمد،[11]

---

۱ ــ هردو، نام‌کهتران؛

۲ ــ هردو، آوردند.

۳ - اصل: نقاط ندارد.

۴ ـ اصل، نقاط ندارد.

۵ ـ ب، بادل‌منحر؛

۶ ـ ب، کرکس؛

۷ ب، سباسها؛

۸ - ب، پست؛

۹ ــ منیب؛ باز گردنده بسوی خدا (منتخب)

۱۰ ــ کذا دراصل؛ ب، درطکسرکسس؛ ابن‌ندیم گوید، عرف فلاطن و شهرامره فی‌ایام ارطحشاشت المعروف بالطویل‌الید (الفهرست ابن‌ندیم ۳۴۴)

۱۱ ــ هردو، آمدند

که کتاب دعایم[1] کرده است، واوبدیدارافلاطون شد ومالی عظیم، افلاطون رابخشید واونپذیرفت.

اوخوش‌بن[2] اردشیر: این اوخوش‌مردی علم‌دوست بود (۳۸۴) بود، واهل‌علم را بـزرگ داشتی و همیشه حکیمی پیش او بودی، وکتابی پیش اوبـودی، که اندرو همی نگریستی، وهـرگز ازعالمی وکتابی خالی نبودی. وچون عمراوبه آخر رسید مرارسین[3] (را) ولیعهدکرد.

ارسین‌بن اوخوش:[4] چون ارسین بپادشاهی بنشست هم[5] بررسم پدر رفت، و علمارا برخویش نزدیك‌ودوست‌داشتی اهل‌علم‌را،وهمیشه مناظرهٔ کلام وجدال‌فرمودی. پس خویش ومال بسیاراندر وجه‌کتب واهل‌علم صرف‌کرد.

دارابن دارابن دارا: سخت متکبربود، وکس رازهره نبود، که تا اونفرمودی، پیش‌او[6] سخن‌گفتی، امااودرحرب اسکندرکشته شد، وبکشتن اوخاندان ملـوك عجم ویران گشت ومملکت از پارسیان بشد وباسکندر رسید. وروزگار اسکندریان آمد و ایشان جهان‌بگرفتند وملوك طوایف آمدند وهمیداشتند تا روزگار اردشیربن‌بابك‌بن ساسان.

---

۱ ـ ب: دعالم؛ ولی دعایم جمع‌دعامه بمعنی پایهٔ تخت وستون‌عمارت است (غیاث)

۲ ب: اوخوش واوجوس؛

۳ ب: ارسنین.

۴ ـ هردو: وحوس؛

۵ ـ هردو: بد؛

۶ ـ ب: اوندارد.

اخبار[1] اسکندریان و بطالسه[2] اندر روزگار او

چون روزگار پارسیان وقبطیان وبنی‌اسرائیل بگذشت وذوالقرنین‌مردارا را قهرکرد، واوراهزیمت‌کرد. پس‌وزیر دارا وامیرفرس بسگالیدند: که چون‌فرصت‌یابند دارا رابکشند وسر اوپیش ذوالقرنین برند، تا ایشانرا بپذیرد، وبدان خدمت‌که‌کرده باشند، پاداش‌کند، وبدین‌ترتیب با دارا همیرفتند، تا وی فرود آمد وبخفت. ایشان هردو فرازآمدند، وسراوببریدند وپیش‌ذوالقرنین آمدند. وچون ایشانرابدید بپرسید: که شماازآن‌وی‌چه شغل‌داشتید؟گفتند: یکی‌وزیر اوبود ویکی صاحب‌شرطاو[3]. گفت: بااووفا نکردید، بامن‌هم نکنید! پس‌بفرمود، تاپوست هردوبیاهیختند،[4] وبردارشان[5] کردند وتیرباران‌کردند، وبفرمود تانداکنند: که این‌جزای آنکس است‌که برخداوند [۳۸۵] خویش ببوفائی‌کند.»

ذوالقرنین:

او را سکندر خواندندی ، ونام اواخشند[6] روس‌ابن فیلقوس بن مصوبر[7]،

---

۱ - اصل: اخباربن سکندریان؛ ب: مانندمتن.

۲ ــ هردو: بطالیه؛ ولی‌بقرار آثارالباقیه وسنی ملوك‌الارض وغیره‌کتب عربی بطالسه صحیحست‌که‌مراد ازآن سلسلهٔ بطلمیوسیهٔ مقدونیهٔ یونان باشد (آثار۹۲)

۳ - هردوصاحب اوشرط؛ تصحیح متن حدسی است.

۴ - بیاهیختند: کشیدند.

۵ ـ هردو: وبرادرشان؛ تصحیح متن حدسی‌است.

۶ ـ کذا دراصل، ب، اخشندوش؛ آثارالباقیه ۴۰اطرکس

۷ ــ مسعودی درمروج‌الذهب(۱ر۲۴۵) این‌نسب راچنین نوشته: اسکندربن فیلبس‌بن مصریم‌بن هرمس‌بن هردوس‌بن میطون‌بن رومی‌بن نویط بن توفیل‌بن رومی‌بن اصفربن الیفزبن عیص‌بن اسحق‌بن ابراهیم. آثارالباقیه ۴۰: فیلفس‌بن مضربوبن هرمس‌بن هرنس ابن میطون‌بن رومی بن‌لیطی‌بن‌یونان‌بن یافث‌بن سوخون‌بن رومیه‌بن بزنط‌بن توفیل‌بن‌رومی بن‌الاصفربن‌الیفز بن‌العیص‌بن.اسحق‌بن ابراهیم.

بن‌هرمس، بن‌هردوس، بن‌روم‌بن‌لطی بن‌لوثان‌بن یافث‌بن سرجون[1] بن‌رومیه بن بربط بن‌نو فل‌بن روفی‌بن الاصفربن‌البعر[2] بن‌العیص[3] بن‌اسحق‌بن ابراهیم علیه‌السلام.

واندر اخبارعجم چنانست که نسب اوازعجم بود، واوپسر دارابن بهمن‌بن اسفندیار بود، ومادر اودخترفیلقوس بود، وسبب‌آن بود: که چون دارا دخترفیلقوس رابیاورد، وباوی نزدیکی کرد، از دهن آن‌زن بوی ناخوش‌آمد، دارا پزشکانرا[4] فرمود تاآنرا علاج کردند، تاآن نگهت ازوی بشد، وهرچندچنان بود، آن غصه از دل دارا بیرون‌نشد، پس اورابخانهٔ پدرش‌فیلقوس بازفرستاد، اوحامله بود، وبخانهٔ پدر اورا پسرآمد، پدرش ننگ داشته، که گفتی‌این‌پسر ملك‌عجم است. پس‌نسبت اوبخویشتن کرد، وچون روزگارفیلقوس‌بگذشت، واسکندر بجای‌اوبنشست، همت‌اورانگذاشت،[5] که بپادشاهی مقدونیا[6] اقتصارکردی. پس بنگریست ازهمه‌ملوك زمین‌هیچکس‌بزرگتر (از) دارانبود. ودارا راهرسال ازروم هزارخایهٔ[7] زرین‌آوردندی هریکی صدمثقال. و این خراج‌روم بودکه بدودادندی.

چون اسکندر بپادشاهی بنشست، دارا بتقاضای خراج‌کس فرستاد. ذوالقرنین نداد وگفت: «مرغی‌که خایهٔ زرین‌آوردی بمرد. اکنون جزشمشیرنتوان ستد از ما.» ورسول‌بازگشت وبگفت. دارا مردی بزرگ‌بود، ندانست‌که اندرهمه جهان‌کسی‌باشد که این دلیری تواندکرد (و) برروی اوتواند آورد. دروقت نامه‌نوشت باسکندر، که

---

۱ ـ ب: سرچون؛ مسعودی سرحون؛ آثار، سوخون.

۲ ـ دراصل ب‌نقطه ندارد. مسعودی البغز.

۳ - اصل: العص؛ ب: البعص؛ مسعودی ودیگران: العوص.

۴ - هردو، برشکان؛ تصحیح متن‌بقرینهٔ علاج‌است.

۵ - ب، بگذاشت؛

۶ ـ اصل، قندوهاب: فتدونیا؛

۷ ـ خایه، تخم‌مرغ.

«ساخته‌باش حرب‌مرا.» وتارسول دارا فرازرسید،[1] ذوالقرنین همه [۳۸۶] کار ساخته بود، دروقت ازروم‌برفت، وپذیرهٔ[2] داراآمد. وچون دارا بشنیدکه وی‌آمد، بفرمودتا لشکراوآنچه حاضربودند، روی بحرب اسکندر نهادند.

چون بحرب بپیوستند، پس روزگاری نشدکه ازاسکندر داراهزیمت‌کرد،وهم اندران وقت سردارا پیش‌اسکندرآوردند ویکبارگی مملکت عجم اوراشد. چون‌عجم[3] راقهرکرد، نیزقصد روم‌نکرد، وهمبران جمله‌روی به ماوراءالنهر وترکستان نهاد و آن‌دیار رابگرفت: تاچین‌وماچین. وازآنجا روی بهندوستان آورد، وهمه هندوستان بگرفت، وبهرجای‌که روی بنهاد، باظفر وفیروزی بازآمد، وهمه‌پادشاهان روی‌زمین رامسخر خویش گردانید باندك روزگار. حکیم ارسطاطالیس بروزگار اوبود: کتاب منطق ساخت وتصنیفها بسیارکرد ازاصول طب‌وکلام. این ارسطاطالیس وزیر سکندر بود، وهرچه‌کرد، به‌اشارهٔ اوکرد،وبسیاری رسمهاء نیکونهاد.وچون باقصای‌ترکستان مردمان، پیش اوآمدند از یاجوج ومأجوج بنالیدند. پس‌سدی بساخت‌که تا امروز برجاست وشر[4]یأجوج ومأجوج ازهمه‌جهان بریده‌شد.وبه‌کالف[5] برجیحون پل نهاد و ازآنجا رباط‌کرد وپارس وایران وهندوسند وشام وحجاز وزنج وحبش ومغرب و اندلس، وچین وماچین بگرفت، و آخر اندر عز و ناز بمرد. وتابوت اوباسکندریه آوردند.

اولاعوس بطلمیوس:

ابتداء تاریخ اسکندر ازپادشاهی اولاعوس نهادند. وازمملکت اوسیزده سال

---

۱ - ب: رسد؛

۲ - هردو: بدیره؛

۳ - ب: را - ندارد.

۴ - هردو: ستر؛

۵ - کالف: شهری بودبرکنار راست‌آمو درمقابل آمل. (مراصد)

گذشته بود که تاریخ اسکندر نهادند.

فیلافلیس بطلمیوس:

چون فیلافلیس بپادشاهی بنشست وبیست وچهارسال ازملك اوبگذشت، اشك بیرون آمد ازکوه پایه. وپادشاهی ایران بگرفت وقوم اورا اشکانی نام‌کردند [۳۸۷] که ایشانرا ملوك طوائف خوانند. واندران وقت‌که اوبنشست، جهودانرا مصریان بندگی فرمودند، ومرجهودان را ازدست مصریان بستد وآزادکرد.

بطلمیوس اورحاطلیس:[1]

چون اورحاطلیس بپادشاهی بنشست بمصر، کارها را برسم دیگران‌همیراند، وبسیارکس را ازملکان قهرکرد، وایطیاخوش[2] بزرگ‌که ملك‌شام بود وازآن‌عراق، بطاعت وی اندرآمد: وهرسال هزاربدره‌درم، بفرمان اوبه‌رومیه بفرستادی.

فیلوناطر بطلمیوس:

چون فیلوناطر بپادشاهی بنشست، ایطیاخوش[3] بزرگ‌لشکر جمع‌کرد، و روی بحرب اونهاد، وبرفیلوناطر غلبه‌کرد، وجهودان را ازدست اوبستد.

افیقالس بطلمیوس:[4]

چون افیقالس به مملکت بنشست، اول‌کاری قصد ایطیاخوش[5] بزرگ‌کرد، و لشکرکشید، وایطیاخوش‌راهزیمت‌کرد، وهرچه ازولایت اوستده بود[6] ازوی بازستد، واورا مقهورکرد، وولایت شام بگرفت، وهمه‌قوم ایطیاخوش رامستأصل گردانید، و

---

۱ ـ ب: نقطه‌ندارد.

۲ ـ ب، ابطیاحوش.

۳ ـ ب، ابطیاحوش.

۴ ـ دراصل نقاط‌ندارد. ب، افیقالس.

۵ ـ ب: ایطیاحوش.

۶ ـ هردو، ستدبود؛

ازولایت بیرون کرد.

فیلومنظر بطلمیوس:

چون فیلومنظر[1] به‌مملکت بنشست، جهان‌آرمیده‌بود، شهرانطاکیه بناکرد، و اوراسمونی خواندندی، مردی مبارزبود، واهل‌علم رادوست داشتی، وهمیشه با اهل علم صحبت‌کردی وبی‌اشارهٔ ایشان هیچ‌کارنکردی.

الوحاطیس بطلمیوس:

این الوحاطیس هم‌بروزگار ایطیاخوش بود، برجهودان لازم(کرد) تا از ملت خویش بازداشته (آیند) وملت جهودی راباطل‌کر... ایشانرا بعنف فرمود: تاازدین جهودی بازگشتند، هرکه بازنگشت آنکس را عقوبتهاکرد و رنجها نمود، تا بسیار مردم اندران هلاك شدند . . . . .[2] [۳۸۸]

. . . . . .

. . . علم بهرکس رغبت‌کردند، وبیاموختند[3] از بهرثبات علم را تا ناپدید نشود. و چون بقراط بیرون آمد(و) بمرد، اورا شاگردان ماندند. واز فرزندان اسقلبیوس: چون ثاسلوس ودراقن ومایا ارسیا دختر او.[4] واز دیگر شاگردان چون:

---

۱ ـ ب، فیلومنطر؛

۲ - چون دوحصهٔ این‌باب درهردونسخه‌ازهمدیگرجدانوشته شده‌است وحصه‌یی‌که‌بعدازین می‌آید در پایان احوال غزنویان آمده، ودرین بین این مبحث منطوعست پس درینجا نقاط گذاشتیم، وبعدازین آنچه درهردونسخه از پایان این باب باقیمانده نوشتیم، وظاهر است‌که یك حصهٔ مهم درینجا ضایع شده است.

۳ ـ ب، بهاموخت؛

۴ - هردو، وازفرزندان اسقلینوس چون‌قناسلوس ودرافن ومالانادارسن دختراو. وظاهر است‌که درمتن اصل دست‌برده وآنرا مشوش ساخته‌اند. اسقلبیوس‌ثانی استادبقراط بود (بفهرست ۴۰۰ـ قفطی۶۶) وهم اوسه‌خلف ازصلب خودگذاشت، ثاسلوس- دراقن - مایاارسیا (ماناریسا) دختر (همین‌دوکتاب) خودبقراط HIPPOCRATE درجزیره کوس COS درحدود ۴۶۰ ق.م زاد، ودرحدود ۳۷۷ق، مرگذشت.

بقـراط بن ثـاسلوس[۱] وبقـراط بـن دزاقـن[۲] ولاذن[۳] و مـاسرجس[۴] و مکسانـوس[۵]. وفولوس،[۶] که بهترین وبزرگوارترین شاگردان اوبود. مانیسون، واسطاس[۷] وساوری[۸] وغورس[۹] وسنبلقیوس[۱۰] وثاثالس.[۱۱] وعلم طب اندرمیان این طایفه بود، تاجالینوس. وطبیبانی که اندر فترت بقراط وجالینوس بودند، سنبلقیوس[۱۲] طبیب بـود، که کتب بقراط را تفسیر کـرد. وانقیلاوس[۱۳] و مولوقس[۱۴] و ارسطراطس قیاسی[۱۵] [۳۸۹] و

---

۱ ــ هردو: بقراط بن ماسلوس؛ ولی بقراط بن ثاسلوس نواسهٔ بقراط بود (الفهرست ۴۰۰ـ قفطی ۶۶)

۲ ــ هردو: بقراط بن دارقر؛ بقراط بن دراقن هم نواسهٔ بقراط بود (همین دو کتاب)

۳ - هردو: لادر؛ درهردو کتاب مذکور، لاذن.

۴ - اصل: ماسرخس؛ ب: ماخس؛ درهردو کتاب مذکور، ماسرجس.

۵ ــ هردو: مندسا لوس؛ که در الفهرست مکسا نوس است.

۶ ــ هردو: لولونس، که دردومنبع مذکور فولوس است.

۷ ــ هردو: اسطا؛ دردومنبع مذکور، اسطاثغورس، که درقفطی یکنفر، ودرالفهرست اسطاث وغورث دو نفر شمرده‌اند.

۸ ــ هردو: مادری؛ در قفطی والفهرست، ساوری.

۹ ــ هردو: عوس. الفهرست: غورس.

۱۰ ــ هردو: نبلیقوس؛ قفطی والفهرست: سنبلقیوس.

۱۱ ـ هردو: ما نالس؛ الفهرست: ثاثالس.

۱۲ ـ هردو: سبلقوس؛

۱۳ ــ هردو: القلیلاوس؛ درالفهرست (ص۴۰۷) انقیلاوس.

۱۴ ــ هردو: لوقس؛ الفهرست (ص ۳۹۹) مولوقس.

۱۵ ــ هردو: قناسی؛ الفهرست وقفطی: ارسطراطس الثانی القیاسی.

غالوس[1] ومثرودیطوس خداوند عقاقیر، وسنطالیس[2] مفسر کتاب بقراط، ومایتوس[3] وغـوروس ومینس[4] واندر ومـاخس واوارس[5] وسونـاخس وروفس[6] مهـره (؟) و ماذاموموس[7] وارسیجانس[8] ومـاسقوریدوس[9] وطیماوس[10] وثبـادریطوس، کـه اورا موهبة‌الله گفتندی ومعجون بر نام‌اوست. ومسیناوس[11] که علم طب او کشاد، ومارس کوثی(؟)

وچون‌جالینوس بیرون‌آمد، اندر کتب اوایل[12] بنگریست، وبسیارسخن‌متناقض دید اندران‌کتابها، پس احتیاط‌کرد، وهمه‌کتاب‌ها باستقصاء فرود نگریست. وهرچه متناقض بودبسوخت. وآن‌طریق راباطل‌کرد. واورا شاگردان بودند چـون افریطی و وافاموس‌وحاربکسالس وارسالوس ومارنقوس‌وفاقوتوس وماریس ومرعالیس‌وهرمس

---

۱ - هردو، عاکوس؛ الفهرست (ص۳۹۹) غالوس.

۲ - هردو، سیفالس؛ درالفهرست ۴۰۱ سطالس یکی ازمفسران کتب‌بقراط است.

۳ ــ هردو: ماینس؛ شایدمایتوس الفهرست.

۴ - هردو: عولس‌ومنهش. الفهرست۳۹۹: غوروس ومینس. یاغوریس.

۵ ــ هردو: ایواس؛ الفهرست ۴۰۷: اوارس مؤلف‌کتاب علل‌مهلکه،

۶ ــ روفس ازشهرافسس وپیشروطب‌بود (الفهرست ۴۰۵)

۷ ــ اصل: امولولونوس؛ ب: امولونوس؛ غالباً ماذاموموس الفهرست ۳۹۹.

۸ - هردو: اوحابس؛ الفهرست۴۰۷: ارسیجانس مؤلف‌کتاب طبیعة‌الانسان.

۹ ــ هردو: ماسقوریدوس؛ غالباً دیسقوریدوس‌عین زربی مؤلف‌کتاب الحشایش (الفهرست ۴۰۷)

۱۰ - هردو: طمارس، که غالباً طیماوس فلسطینی باشد. (الفهرست ۴۰۱)

۱۱ - هردو: مسلیماوس؛ که صحیح‌آن مسیناوس ازاطبای قدیم‌باشد (الفهرست۳۹۹)

۱۲ ــ هردو: از امل؛

طبیب، وبولاس وحاحوقا وکلمالس وفلس حلقوری[1] که بیماری صعب را علاج کردی، وهرگز او(را) خطا نیفتادی.

ودیمقراطیس وبطلمیوس طبیب ومادفس وسادرلوس که اورا ساهرلقب بود. و بلادیوس[2] مفسر کتاب بقراط وفلاد قطورلی بود طبیبه[3] که جالینوس ازوی بسیار داروها آموخت، خاصه چیزهایی که مرزنان رابکار آید. ودیوجانس طبیب، واسلیمس کحال، واسفلسارس بلادری (؟) وبقراط گوارشی[4] وطبیبانی که میان جالینوس و سحق حنین[5] چون اصطفن[6] اسکندرانی، وجاسیوس[7] و انقیلاوس[8] و ماربنوس[9]. این هرچهار اسکندرانیان بودند، که کتب جالینوس راتفسیر کردند، وبعضی مختصر کردند. وبعضی راشرح کردند.[10]

---

۱ ــ این نامهای شاگردان جالینوس ازهردو نسخه عیناً نقل افتاد، وتصحیح آن ممکن نشد. درعیون الانباء فی طبقات الاطباء تالیف احمدبن القاسم مشهور به ابن ابی اصیبعه طبع مصر ۱۲۹۹ ه. گوید که کتب شانزده گانهٔ جالینوس راهفت نفر اطباء اسکندرانی فراهم آورده وتفسیر کردند وآن هفت نفر عبارتند از اصطفن - جاسیوس - ثاودوسیوس ــ اکیلاوس - انقیلاوس - فلاذیوس یحیی نحوی (ج ۱ - ص ۱۰۳)

۲ ــ قفطی ۶۷: بلاذیوس.

۳ ــ هردو: طبه؛

۴ ــ هردو: کوارسی؛

۵ ــ هردو: چنین؛

۶ ــ هردو: افطن؛

۷ - هردو: جایوس؛

۸ - هردو: امینلاس؛

۹ ــ هردو: سانیوس؛

۱۰ - ابن ابی اصیبعه گوید ۱ر۱۰۳: فاما الاطباء المشهورون من بعد وفاة جالینوس وقریباً منه فمنهم: اصطفن الاسکندرانی و انقیلاوس الاسکندرانی و جاسیوس الاسکندرانی ومارینوس الاسکندرانی. وهولاء الاربعة هم ممن فسر کتب جالینوس وجمعها الخ.

وطیماوس[1] طرسوسی وسیمری که او(را) هلالی‌خوانندی،[2] زیراکه همه روز اندرخانه بتألیف کتب مشغول بودی وبیرون نیامدی. و اریباسیوس [۳۹۰] خداوند کناش،[3] وفولش‌خداوندکناش ثریا[4] ودیاسقوریدوس[5] کحال، واریباسیوس القوابلی[6] که‌علتهای زنان نیکودانست، و افرونیطس اسکندرانی[7] وطبیبانی که از عهد اسحاق حنین[8] بودند تا بدین‌غایت، چون‌ثابت قرةالحرانی[9] ویوحنابن‌سرافیون[10] وسابوربن

---

۱ - هردو: طماوسی؛ ابن‌ابی‌اصیبعه، طیماوس‌الطرسوسی

۲ - ابن‌ابی‌اصیبعه: وسیمری الملقب بالهلال.

۳ - هردو، ارماسوس خداوند کناش؛ ابن ابی‌اصیبعه، واریباسیوس صاحب الکنانیش. قفطی: اریباسیوس اسکندرانی یعرف بصاحب الکنانیش (ص۴۲) وکناشه بضمهٔ اول ونون مشدد دفتریست که درآن یادداشت‌های مفید ونوادر نوشته شود، ویا بمعنی اصولی است که ازآن فروغ برآرند (المنجد)

۴ - هردو،فولس؛که صحیح آن فولس‌الاجانیطی (عیون۱ر۱۰۳) یافولیس‌القوابلی است (قفطی ۱۷۲) وکناش ثریا درعلاج اطفال وزنان‌بود.

۵ - هر دو: یاسقوریدوش؛ که در عیون (۱ر۱۰۳) دیاسقوریدوس ودر قفطی (ص۱۲۶) ذیسقوریدس نخستین کحال است.

۶ - هردو، ارساسلوس‌القوایلی؛عیون: اریباسیوس‌القوابلی،لقب‌بذلك لانه‌کان ماهراً بمعرفة احوال‌النساء (ص۱۰۳ج۱)

۷ - هردو: افروسطین واسکندرانی؛ عیون، ۱ر۱۰۳: افرونیطس الاسکندرانی.

۸ - هردو، چنین؛ ولی اسحاق‌بن حنین العبادی نصرانی از اطبای معروف دورهٔ خلفاء عباسی است متوفی درشهرربیع‌الاول ۲۹۸ ه. مؤلف‌کتب زیاد در طب وتاریخ‌الاطباء (قفطی۵۷)

۹ - اصل، الحرابی؛ب:الجرابی‌ابوالحسن‌ثابت‌بن قرةالحرانی منسوب‌به‌حران ازاطباء و مؤلفان‌معروف‌متولدحران‌در۲۱۱ه. ومتوفی‌در۲۸۸ ه. است، وکتب‌فراوان‌درطب وفلسفه‌وریاضی دارد وبه‌دین صابیان‌بود (عیون ۱ر۲۱۵)

۱۰ - هردو، بن‌سراهون؛ یوحنابن سرافیون مؤلف‌کناش‌کبیر وصغیر در سریانی (قفطی ۲۴۸)

سهل[1] ومحمدبن زکریا،[2] وعیسی‌بن صهاربخت[3]، ویوحنابن ماسویه،[4] وبختیشوع بن جبرئیل[5] ویوسف‌بن سامو (؟)[6] . . . . . .

---

۱ - سابوربن سهل‌سرطبیب‌نصرانی بیمارستان گندیشاپور مؤلف قرابادین متوفی۲۵۵ه. (قفطی ۱۴۱)

۲ - ابوبکر محمدبن زکریارازی ۲۵۱ - ۳۱۱ ه . دارای ۲۳۲ کتاب درطب وفلسفه‌و رئیس‌بیمارستان عضدی در بغداد (الاعلام ۶ر۳۶۴)

۳ - اصل: بدون‌نقاط-ب: صماریخت؛ هوعیسی‌بن طهاربخت طبیب‌گندیشاپور معاصرمنصور خلیفهٔ عباسی ودارای مصنفات درطب (قفطی ۱۶۴)

۴ - هردو، یحیی‌بن ماسویه؛ وظاهراً سهواست، ومراد ابوزکریا یوحنابن ماسویه طبیب سریانی گندیشاپور باشد، متوفی در بغداد ۲۴۳ ه . ومولف‌کتب زیاد در طب وفلسفه (الاعلام ۹ر۲۷۹)

۵ - بختیشوع (بمعنی عبدالمسیح درسریانی)بن جبرئیل‌بن بختیشوع‌بن سرجس طبیب سریانی دربارالمتوکل عباسی دارای‌کتاب‌الحجامه ومتوفی دربغداد ۲۵۶ ه .(الاعلام ۲ر۱۲)

۶ - کذا درهردونسخه؛ شایدصحیح‌آن یوسف ساهرطبیب ایام‌المکتفی باشد.چون خواب نداشت اوراساهرگفته‌اند. واوراکتابی است دربیان ادویه‌وامراض مشتمل بردوقسم‌وشانزده‌باب، وی‌مشهور بودبه‌یوسف‌قس (عیون۱ر۲۰۳)

این‌باب تا همین‌جا درهردونسخه موجود وبقیهٔ‌آن ناقص‌است.

باب نوزدهم

اندر معارف هندوان

امامردمان هندوستان، مردمانی حاذق وهوشیار وزیرك باشند وکارهای نغز و باریك کنند. وازمیان ایشان دانایان بسیاربیرون آیند، بخاصه اندر ولایت کشمیر. و صناعتهای ایشان سخت بدیع باشد. وایشانرا اندردین فرقهاست، واندررسمها همچنان. ومن معارف ایشان چنانکه یافتم اینجا بیاوردم تامعلوم باشد.

اما هندوان اندر نگاهداشتن نسب سخت متحقق باشند، وازهرجای زن نخواهند وزن ندهند، تاموافق نسبت ایشان نباشد.

وچنین گوید: ابوعبدالله جیهانی[2] اندرکتاب تواریخ که اوکرده است: که ایشان

---

۱ — هردو: باب ششم؛ بسلسلهٔ عددابواب گذشته نوزدهم نوشته شد. مخفی نماند که مینارسکی این باب را بزبان انگلیسی ترجمه کرده باحواشی مفیدی که من هم ازآن حواشی وقرائت اودرینجا بهاشارهٔ نامش استفاده کرده ام. (رك: بیست مقالهٔ مینورسکی ص ۲۰۰ ببعد طبع لندن ۱۹۶۴م)

۲ • هردو: جهیانی؛

هفت گروه‌اند: اول راساکبتری[1] گویند: واین گروه بزرگترین ایشان باشد، وهمه قبایل هندوان ایشان راسجده کنند،وایشان هیچکس راسجده‌نکنند. وملك‌ایشان‌باشد، وازین‌گروه اندك‌باشند.

ب: (برهمن): اماملك نباشد وایشان سمنانیانرا[2] سجده‌کنند، وسمنان‌ایشانرا سجده نکنند. وبیشتراز برهمنان شراب نخورند وگوشت نخورند.

ج: سه‌دیگر کشتریان[3] باشند. این‌طایفه ازسه‌شراب زیادت نخورند.وبرهمنان ایشان رازن ندهند، اما ازایشان زن‌خواهند.

د: چهارم شودریان[4] باشند وایشان برزگران و پالیزبانان باشند. وایشان با کشتریان [۳۹۱] صحبت‌کنند وزن‌خواهند وزن‌دهند، وایشان رازن‌ندهند.

ششم: چندالان[5] باشند وایشان خداوندان الحان[6] باشند وشغلهاء سیاست[7]

---

۱ ـ کذا درهردونسخه. مروزی درطبایع‌الحیوان ۲۶ این‌کلمه رالشاکبیریه نوشته‌وگوید وهم‌اشرافهم حنساً یسجدلهم جمیع الاجناس وهم لایسجدون لاحدوفیهم‌الملك. وازین توضیح پدید می‌آیدکه مأخذگردیزی ومروزی یکی‌بوده است. بهرصورت مراد ازین‌طبقه بقول‌هودیوالامورخ معاصر هندی، ساکیه پتره SAKYAPTTRA است‌که طبقهٔ متوسط روحانیون بسودائی باشد (مینارسکی)

۲ - اصل، سمنایان؛ ب، سمنایان. مینارسکی: SMNANI شرح کلمهٔ شمن قبلا داده شد.

۲ ـ اصل، کثیریان؛ ب‌کثیریان؛که صحیح آن درمتن است. وکشتریه طبقهٔ جنگجوی کاستهای هنداست،که اکنون‌کهتری هم‌گویند.

۴ - اصل، سوذریان؛ ب، سودریان؛ شودرطبقهٔ پایین کاستهای هند است،که در پشتوسودر گویند.

۵ ـ مروزی،ومنهم السندالیه‌وهم اصحاب‌اللحون واللهو. کلمهٔ چندال‌که معرب‌آن‌سندال است تاکنون هم مستعمل‌است.

۶ ـ این‌ترکیب را مینارسکی به SINGERS یعنی سراینده ترجمه‌کرده است.

۷ ـ مرادجلادی وجزادادن باشد.

ایشان کنند. وایشانرا زنان نیکوباشند، واگربرهمنی برآن زن‌عاشق شود اوراازجملهٔ دینداران بیرون کنند، وازجملهٔ برهمنان نشمرندوبدین‌سبب کس(را) باچندالان آسیب نرسد.[1]

واین چندالان همیروند واندر دست مکی[2] دارند واندرسرآن چوب حلقه، و اندران حلقه حلقه‌های خوردافگنده. وبدان چوب اشارت همیکنند تامردمان ببینند، وآن‌آواز حلقه‌ها بشنوند، از راه برجای شوند، تاآسیب نرسد برایشان.

(هفتم) دنبان باشند وایشان مردمانی سیاه‌پوست باشند، وهمه رودزن[3] وپای کوبان باشند وهمه‌بطریق چندالان باشند. اماچندالان باایشان بیامیزند وازایشان زن بخواهند، وزن ندهند.

اما علمها وادبهای ایشان نوع نوع باشد: یکی افسون باشد وچنین گویند که چون بخواهند هرچه‌خواهند بکنند، وبیماران را بدان علاج کنند، وازهرجای که‌باشد بیماری بیرون آرند وبکس دیگر گردانند.

---

۱ . هردو: برسد؛ درطبایع ۲۷ گوید: ولایمسهن‌احد. درهندی اکنون این‌طبقه‌رااچهوت یعنی ناملموس گویند. وآسیب‌هم بمعنی پهلوبه‌پهلوزدن ودلك‌وتماس آمده‌است (برهان)

۲ — مك، بضمهٔ‌میم نیزهٔ‌کوچك باشدکه در عربی مطرداست (برهان) مخفی نماند کـه گردیزی درآغازاین باب‌طبقات هندوانرا هفت‌گفته ولی درسطوربعد بهان‌شش طبقه موجود است. وشاید شرح‌طبقه دیگردرنسخ خطی ساقطشده باشد. چون‌صورت شرح و حتی عبارات گردیزی و مروزی‌مساویست بنابرین توان‌گفت:که مأخذهردویکی بوده ویااینکه مروزی ازگردیزی‌گرفته باشد. مروزی شرح دوطبقهٔ دیگررا چنین‌میدهد، طبقهٔ‌ششم بیشیه‌است‌که اصحاب صناعات‌وپیشه‌ها باشند. وباایشان طبقات‌دیگر زناشوئی نکنند ونه زن‌گیرند.

طبقهٔ هفتم دنبیه‌اندکه‌کارایشان لعب وطرب‌باشد. وچندالان باایشان ازدواج نکنند(طبایع الحیوان ۲۷) این‌دوطبقه را اکنون‌هم ویش ودوم‌گویند ودم‌دریستو بمعنی مطرب‌است.

۳ - رودزن، نوازندهٔ‌رود وساز. پای‌کوب، رقاص.

دودیگر وهم وفکرت باشد و چنین گویند: که ایشان بوهم[1] بچیزهای عجائب رسند، واندرمعنی غایت سخنها گویند، بوهم همچنان باشند، وچیزهای صعب باعتقادو وهم حل کنند که گفت نتوان. ونیرنجها[2] کنند وخیالها نمایند که دانایان بزرگ اندران تحیر[3] کرده‌اند. وعملیست ایشانرا، آنراشمانند[4] گویند، ومعنی آن طلسمهای[۳۹۲] عجایب باشد که بکنند. وخوانشهاست ایشانرا که بخوانند وبدان خوانش طلسمها کنند، وآن مرشاگردان خویش (را) بیاموزند. وازخوانشهای ایشان که بس عجبست یکی بستن[5] ژاله است وراندن آن ازجایی بجایی.[6] وبدین سبب دهها یی وجایها مقاطعه ستانند وازژاله نگاهدارند، وساله بسال مقاطعهٔ خویش بستانند، و(اگر) کسی امتناع کند، ژاله رابرزمین اورانند.

دودیگر خوانش زهراست، که ازتن مردم بیرون آرند. وچنین حکایت کرد مرا احمد[7] بن ولك[8] گردیزی: که مردی رامارگزید، وبرجای سردشد. وچون مرده گشت و خواستند که اورابگور کنند. پس هندویی فرازرسیدو گفت: «که این مردبیهوش گشته است

---

۱ — ب: هم.

۲ - هردو: ونین بخانها؛ مینارسکی این کلمهٔ اگمانها خوانده است؛ ونیرنج ونیرنگ متن صحیحست ودرمروزی نیزالنیرنجات است.

۳ - هردو: تمیز؛ مینارسکی بجای این کلمه تحیررا ترجیح داده.

۴ - ب: اشمانند؛ مروزی گوید. ومنهم السیما بندات وهی الطلسمات العجیبه... ومنهما ادعاهم حبس المطروالبرد. مینارسکی هم دراصلیت این کلمه متردد است. آیا اصل این سمابند نخواهد بود که باران وبردسماوی رابندمی‌سازد؛

۵ - هردو: سین تصحیح متن حدسی است.

۶ - هردو: جای بجای.

۷ - هردو: مرأحمد.

۸ - این کلمه رادلك هم توان خواند؛ مینارسکی: حمدبن ولك خوانده، ولك مصغر تحبیبی ولی است، که ولوهم گوییم.

ونه‌مرده است، وافسون بخواندن ایستاد، وآن مرد بهوش باز آمد، وزهر ازآنجاکه مارگزیده بود بیرون‌آورد ومردبسلامت برخاست وبرفت.

وهمچنین عجایبها بسیارنمایند ایشان از افسون خواندن، وعلم طب است ایشانرا، که اندر دیارمسلمانی‌کس چنان ندیده است. ودعویهای[1] ایشان اندر طب فراوان است ازنگاهداشتن تندرستی وبریدی[2] بیماری وتأخیر پیری وزیادت قوت‌باه وجز ازآن بازداشتن بیماریهای‌کهن، چنانکه بعضی از دوستان ما دیده‌اند وبعضی شنیده‌ایم چیزهای عجایب.

وعلم حساب ومساحت وهندسه ونجوم، که دانش وبسنگی[4] ایشان‌اندرین‌باب برحدی است‌که نتوان گفت، که آن نه‌کار مردم باشد. وعلم الحان وبازی وساختن آله‌های شادی(۳۹۳) درودهای عجایب را بجنبانندکه هرچه صعبتر بگذرد هیچ اندام دیگرنجنبد . وانواع سلاح[5] نهاده‌اند بسیار وسازهای حرب ساخته‌اند: چون بوق و دهل‌وطبل. وچیزهایی نهاده‌اندکه آوازفجیع وهایل ازوی بیابند، چون بانگ فیل و یابانگ شیر، ونیزچنانکه هرکس بشنود مدهوش‌گردد، وفزع[6] ورعب اندردل اوآید ازآن‌بانگ وبازرودهایی‌که ازبهر طرب وسماع ساخته‌اند واین‌مردمان‌که چنین‌چیزها سازند، اندر[7] مشرق هندوستان باشند[8] وایشانرا کامروت[9] گویند وچنان چیزی سازند

---

۱ ـ درهردونقاط ندارد.

۲ ـ هردو، بریدی؛ تصحیح‌متن حدسی است‌یعنی بریدن وقطع‌کردن بیماری. مینارسکی، تدبیربیماری؛ بردی؛ بهبودی؛ بریدن؛

۳ ـ هردو، هری؛ تصحیح متن حدسی است.

۴ ـ اصل، ننکی؛ ب، سبکی؛

۵ ـ هردو، صلاح؛

۶ ـ یعنی ترس وبیم.

۷ ـ اصل، که اندر؛ ب: مانندمتن.

←

که هر کس که اورا ببیند ویابشنود، اقرار کند که ایشان مردمان نیند، بلک پریانند.

وشهرها که اندرواین عجایبها سازند وباشد، از ولایت قندهارست[1] برجانب کشمیر، ودیگرولایت گنگ. وازین شهرها یکی جلندهراست، که اندرولایت اوهلیله وبلیله[2] ودارخاشاك[3] بسیارباشد.

وچنین گویند هندوان: که ملك اینجا[4] دویست وپنجاه سال بزید. چنانکه بهمه وقتها برنشیند وصید کند وجماع کند همبران جمله که جوانان کنند. وآن همه بعلاج و بحیلت. دیگرشهر سراوست[5] است وچنین گویند: که آنجای مولدبد است. وشهر کشکری[6] وگویند: آن جای هلاك شدن بداست. وشهرجترکوت[7] که شیطرهٔ[8] هندی از

→

۸ ـ ب، باشند ندارد.

۹ ـ درطبقات ناصری نام این جای مکرراً کامرود آمده است. مینارسکی شکل صحیح کلمه راکامروپ داند که آسام باشد.

۱ - مرادگندها راست که معرب شده.

۲ - دوا ییست قابض سردوخشك ومعرب آن بلیلج باشد (برهان)

۳ ـ کذا درهردونسخه. مینارسکی درخت جاشاك نوشته وبحوالتهینگ گوید که چوب جاشکه نوعی ازچوب زرد خوشبوی است.

۴ ـ هر دو، اینجاست؛

۵ - کذادرهردونسخه. درطبقات ناصری سرستی است ومینارسکی آنرا سرادستی ضبط کرده. وگوید که سرادستی جای تولد بودانبود، ولی محل فعالیتهای اوبوده است.

۶ ـ ب، لشکری؛ مینارسکی، کشهنه گره،

۷ - مینارسکی: شایدجتراکوته کامتای کنونی باشد.

۸ ـ معرب آن شیطرج درکتاب الابنیه عن حقایق الادویه آمده و LEPIDIUMLATIFOLIUM باشد.

آنجا خیزد، واندر کوهها دارخاشاك[1] وچیزهای بسیار باشد. واینجا مسکن[2] بزرگانست، وازینجا افسونها آموزند (۳۹۴) وهرعلمی ازدانایان ایشان.

وشهراوجین[3] که مهاکالیان[4] باشند وزیج‌ارکند[5] برطول‌اونهاده‌اند، واندرو خزینهٔ کتب وحکمت بسیار است. ملتها:[6] وچنین‌گوید (ابو) عبدالله جیهانی:[7] که هندوانرا نود ونه‌فرقه است اندرملت، وآن‌همه برچهل‌ودو نوع جمع‌شود، ومدارآن همه برچهار رویست.[8] ومن این‌چهار اساس‌رابشرح بازگویم بتوفیق‌الله:

نخستین آنندکه آفریدگاررا جل‌جلاله اثبات کنند وپیغمبران رابامرونهی، و ثواب وعقاب رامقراند، که هرکس براندازهٔ‌کردار ثواب وعقاب یابد.

(دودیگرآنندکه) پیغمبران رامنکرند، وایشانراکه این‌گویند شمنیان خوانند.

وسه دیگر باری را عزوجل اثبات‌کنند، و(به) بهشت ودوزخ مقرند وگویند چون اندرآنجاشوند، ابدبمانندکه عطا وعقوبت جل‌جلاله را انقطاع‌نباشد.

چهارم گروه‌گویند: ثواب وعقاب تناسخ است اندرسعادت وشقاوت، وبهشت ودوزخ باندازه‌کردار وگناه باشد وابدنباشد. و چون براندازهٔ فعل، پاداش بیابد، از

---

۱ ــ مینارسکی: درخت‌جاشاك

۲ - اصل: مشکن؛

۳ ــ هردو، اجینی؛ که صحیح‌آن بموجب‌کتاب الهند۲۶۶ شهر مشهور هند اوجین است که‌درقانون مسعودی اوزین‌دراقلیم ضبط شده وگویدکه، علیه حسابات‌الهند.

۴ - شرح این‌کلمه در مباحث بعدی می‌آید.

۵ ــ مرادزیج‌کنده‌کادیکه(کندکاتك) تألیف برهمه‌گوپته فلك‌شناس هندیست‌که‌البیرونی معلومات خود رادرباره علم‌الفلك هنداز آن گرفته‌است (رك‌کتاب‌الهند ۲۶۶ ببعد)

۶ - ب، ندارد.

۷ - هردو، جهانی؛

۸ - در هردو نسخه این کلمه منقوش است ونقاط ندارد. مینارسکی آنرا به BASIC – FOUNDATION ترجمه‌کرده است. هردو، دو سبب؛

آنجا بیرون آیند. واین‌قول شمنیانست که بدی‌گویند ایشان‌را.

اماهرکه خالق راجل‌جلاله اثبات کند ازبرهمنان گویند: که رسول خدا سوی خلق اوفرشته بود، که اورا «باسدیو» نام‌بود، وبنزدیك ایشان آمد برصورت مردم برسالت. وباوی کتاب نبود، واوراچهار دست بود اندریکدست شمشیرداشت کشیده. واندردست دیگرکمرشمشیر، واندرسه دیگر (چکر)[1] واین سلاح هندوان باشد [۳۹۵] که آن پشت فیل‌اندازند برمثال‌حلقه باشد وکناره‌های اوتیزکرده. واندردست‌چهارم کمند داشت وبرسیمرغ نشسته بود، ومراورا دوازده سربود: یکی چون سر مردم. دو دیگرچون سرشیر، وسیوم چون سراسب، وچهارم چون سرفیل، وپنجم چون‌سرخوك، وششم چون سرگوسفند، وهفتم چون سرگاو، وهشتم چون گرگ، ونهم چون سر خروس، ودهم چون‌سرسگ، ویازدهم چون سربز، ودوازدهم چون سرباز.

وایشانرا اندرین سرها تأویلها بسیار است. وچنین گویندکه این‌باسدیو پیغام آوردکه خدای عزوجل‌گوید: «مرا پرستید وبزرگ دارید آتش[2] راکه مراورا بزرگ کرده‌ام، وبلندترین جایها اورادادم وضیا اندرو[3] پوشیده‌ام، واورا منفعت اهل دنیا کرده‌ام بهرچیزی، چه ازبهرقربان را، وازبهر عطرها را، وروغنها را، وچه از بهر خورش‌دانگوها را،[4] ونهی کردم مرایشانراازگلوبریدن‌جانور وکشتن آن، مگرآنچه‌از جهت‌قربان‌باشد.» و بفرمودایشانراتاریسمانی‌ازکتف راست؛سوی‌زیربغل چپ بیارند و

---

۱ ــ این‌نام دریکی ازنسخ نیست. مینارسکی برای تکمیل مطلب آنرا درینجا نهاده. درطبایع‌الحیوان هم‌شکر است. که بقول‌مینارسکی چکره‌یك سلاح هندیست. درقاموس‌هندی‌گوید، که‌چکر یاچکره سلاح خاص سکهان است.

۲ ــ دراصل: الش بنظر می‌آید؛ ب، آتش.

۳ ــ هردو: ضیا واندر؛

۴ ــ باوجودی‌که درهردونسخه وانگورهاست، مینارسکی آنرا دانگوخوانده، که نوعی‌از غله باشد (برهان)

ببندند وبدارند، آنرا جنو[1] گویند. ونهی کرد ایشانرا ازشراب خوردن ودروغ گفتن. وازطعام کسی خوردن که ازملت ایشان نباشد ونه‌ازکبار[2] ایشان.

وزنا مباح کرد تاتناسل برپای باشد ونقصان نگیرد که جهان روشن بود وفرمود تامانند اوبت کنند واورا بپرستند وچهارسوی اوطواف(۳۹۶) کنند هرروزی سه بارو دفها بزنند ورخنه[3] دود کنند وپیش اوپای کوبند، گاو را بپرستند وسجده کنند اورا هرجاکه بینندش. ونشاید هیچ برهمنی راکه ازآب گنگ برآن‌جانب باشد. وشرط دین ایشان است که هرکس رانیاموزندمگرکسی که ازذریت[4] ایشان‌باشد. وهرکس که‌ازدین ایشان شود، اورانپذیرند تاپاک‌نگردد وپاکیزه کنندش. وپاکیزه کردن آن‌بودکه سر و ریش‌وابروو‌موی‌مژه، وهرمویی که‌برتن اوباشد همه‌رابسترندوپس‌پنج‌چیزراگرد کنند: سرگین گاووبول او وشیر او وروغن او، وآب گنگ. این‌پنج چیزرا جمع کنندوبدو دهند تابخورد، مقدار[5] یك‌رطل اندرطاسی روبین، وهم‌ازین‌آب برسراوریزند.[6] وپس ازوی‌طلا[7] کنند همه تن‌اورا، وهمچنین ده‌روزبکنند باندازهٔ تمرد اووبیرون شدن از دین. وپس‌بنزدیك گاوی شود، اوراسجده کند.

---

۱ ــ جنوبه‌فتحهٔ اول وضمهٔ دوم مرادزنار برهمنان است (قاموس‌هندی ۲۹۴)

۲ ــ کذا درهردونسخه. مینارسکی آنراکنارخوانده وبه BOSOM ترجمه‌کرده‌که‌معنی آن‌آغوش ودل وخیالات وخواهش باشد.

۳ ــ در هر دونسخه رخنــه است،که بضمهٔ اول کاغذ باشد (برهان) در طبـایع‌الحیوان مروزی ص ۲۸ گوید، و یطوفون حوله کل یوم ثلث مرات بالمعاذف ووقودالدخن. پس احتمال دارد این کلمه دخنه باشد.

۴ ــ ذریت، بضمهٔ اول وتشدید راء مکسوره بمعنی نسل‌آدمی.

۵ ــ هردو، ومقدار؛

۶ ــ هردو، برسر آویزند؛

۷ ــ طلا: بکسرهٔ اول‌مالیدن چیزی بربدن (غیاث)

(وگروه دوم) مهودیان[1] باشد وایشان چنین گویند که پیغمبر ایشان فرشته بود ازفرشتگان، واورامهادیونام بود، واوبنزدیك ایشان آمد وبرصورت مردم بر گاوی، وتاجی برسرنهاده، وآن تاج‌بیاراسته باستخوان مردگان. وهم‌ازآن استخوان قلیده[2] اندرگردن‌افگنده، وبیکدست کاسهٔ سرمردم گرفته. وبدیگر دست‌حربه[3] که سراوسه‌شاخ بود، وبروی پرطاوس بسته. واوبیامد ومرایشان را پرستیدن آفریدگار فرمود. و مهادیورا هم‌پرستش کنند به‌ایزد سبحانه وتعالی،[4] که همه‌چیز که ایشان‌راباشد(۳۹۷) بردست اوباشد.

وهمچون اوبتی‌سازندورسم ایشان چنان‌است، که ازهمه چیزهاکه‌بدست‌توانند آورد بگیرند وازآن‌قلیده سازند واندرگردن یکی[5] افگنند وآن‌کس رابزرگ دارند، وهم ازآن‌چیزهاتاج کنندوبرسرآن‌نهند، وپس روی وتن اورابخاکستر بیالایند، وپس ازمیان اوتاپای اوبخرقه که پهناء اودوانگشت بود ودرازی اوچندان‌که ازمیان‌تاپای پیچیده شود بپیچد واین‌خرقه رنگ‌کرده باشد بهررنگی‌که مرکب‌بود،[6] بهم آمیخته نباشد. وپس‌جرس[7] اندرپای افگنند وعصایی اندردست‌گیرد، واین عصا برگردن‌نهد، وازین عصا آویخته باشد سوی‌پشت‌کدوی تهی وسفالین، اندر یکی خاکستر باشد. و هرروزی بدان مسخ[8] کند.

---

۱ ــ کذا درهردونسخه. مروزی، مهادیویه، که مینارسکی هم‌مهادیوی نوشته است.

۲ ـ قلیده: قلاده وگردن‌بند،

۳ ــ اصل، حزبی؛ ب: حربه. درطبایع‌الحیوان مزادق ذوثلث شعب است‌که نیزهٔ سه پره باشد.

۴ ــ مینارسکی، یعنی مانند ایزدتعالی.

۵ ـ اصل، کردیکی؛ ب، مانند متن.

۶ ــ ب، باشد.

۷ - هردو، حرس؛

۸ ـ اصل: بدن؛ ب: بدان.

وچون کسی اورا صدقه دهد ازآن خاکستر برپیشانی اوبکشد، واندران دیگر طعام دارد، وحرام باشد برین کس جانورکشتن وگوشت خوردن ومجامعت کردن ومال گردکردن. ومعاش اوازصدقه باشد. واین‌طبقه رابهراره[1] نیزخوانند.[2] وایشان اندر حدیث افسون سخت‌ماهرانند.[3] واندردست دیگر این‌مرد طبلی باشد برود وگوسری[4] آویخته، که آن طبل‌را بزنند. وچون آنرا بجنبانند آوازی ازوی بیاید، ایشان آنرا بجای عبادت دانند. وبیشتر اندردشت وویرانی‌گردند؛[5] وچون[6] به‌آبادانی آیندبانگ خدای عزوجل راستایند، که آفریدگار مهادیواست (۳۹۸) ومهادیورا نیزیادکنند، و آن‌طبل رابدست بجنبانند، وپس‌مهادیورا بستایند بشعر ولحنهایی، ورغبت ناکردن بدنیا، تا مردمان بر وی گرد آیند ازآواز آن‌جرسها که برپای دارد وسگان[7] ببانگ آینـد.

وکابالیان[8] قومی‌باشند وایشان چنین گویند: که پیغمبرایشان فرشته بود نام او «شب»[9] وبنزدیك ایشان آمد برصورت مردم ومسح کردی بخاکستر وکلاهی بر سر از

---

۱ - کذا درهردونسخه. این‌نام درطبایع‌الحیوان نیست ومروزی‌گوید: ومعاشهم من‌الصدقة وهم‌مهرة بعجیب‌الرقی. مینارسکی‌گوید: بهره‌تکه پرستندهٔ شیوا باشد. ومسلمین حروف‌دـت‌را به(د) تبدیل‌میکردند.

۲ - ب: خوانندش.

۳ - هردو: یاهربانند؛ تصحیح متن بقرینهٔ کلمهٔ مهرهٔ مروزیست.

۴ - اصل: بردو دوکوسری؛ ب: بردودوکوسری؛ مرادچوبی است‌که سری مانند سرگاو دارد وبدان دهل‌زنند، درشاهنامه هم‌گاوسارصفت‌گرز است، تصحیح‌متن حدسی است.

۵ - هردو: کردند؛

۶ - ب: وحوباباداني؛

۷ - درهردوسکان است، ومینارسکی درپاورقی آنرا جمع‌ساکن هم‌خوانده.

۸ - ب: وکالیان؛ مروزی: الکابالیه.

۹ - هردو: ست؛ مروزی: شب. که مینارسکی هم‌شب را مرادف شیوا میداند.

نمدسرخ سه‌بندست[1] درازی او، وگراگردآن پاره‌های استخوان کاسهٔ‌مردم. پس‌بیامدو مردی را ازبزرگان عصربیاورد، واین‌اندرگردن اوکرد، واکنون[2] ازآن‌کسانی که‌اورا بزرگ دارند بیایند وهم‌ازآن چیزها قلیده سازند واندرگردن اوافگند.

وهم ازآنگه چون‌کمری درمیان اوبندند، وهم ازآن اندردست افگند، وهم‌از آن‌چون خلخال اندرپای‌کند، وبیکدست استخوان کاسهٔ سرمردم‌گیرد، وبدیگر دست طبلی‌همچون طبل بهرارگان یعنی‌بهودیان. وایشان(را) آن‌متنبی[3] ایشان گفته است: «که این‌آفریدگارشماست» تعالی‌الله عمایقولون. وپس چون(نر)[4] مردم بکرد چیزی گرد،[5] درازی اودورش[6] وقطر آ(ن) یك[7] بدست. وآنرا بزبان[8] ایشان لند[9] گویند. و ایشان را «شب‌لنگ» خوانند: تفسیر او[10] نر پیغمبر باشد، وآنرا بپرستند وگویند: سبب تناسل اندرین‌جهان نراست.

واین مردمان برهنه باشند وهیچ جامه‌ندارند، الاکلاهی، برآن‌مثال که‌گفتیم[11]

---

۱ - بدست: بلست.

۲ - ب: وازآن‌کسانی.

۳ - ب: مبتی؛ ولی‌متنبی مدعی دروغین نبوت‌است.

۴ - این‌کلمه در هردونسخه نیست، به‌قرینهٔ مابعد افزوده شد، مراد تفاهل‌مردباشد.

۵ - هردو: مردم بکروچیزی که‌کرد؛

۶ - هردو: اودروش؛ تصحیح متن حدسی است. ودش، از سر دوش تا آرنج است (برهان)

۷ — هردو: فطرانك؛

۸ - هردو: بریان؛

۹ - هردو: کند؛ مروزی۲۹: شبلند. درلغت هندی لندکلمهٔ سنسکریت وبمعنی ذکراست.

۱۰ - نر: ذکر

۱۱ — ب: گفتم.

وهم برمثال شب[1] (۳۹۹) همیروند، ودرذکر خویش جرسی[2] بزرگ آویخته‌باشند، تا بهیچ‌گونه بازنان نزدیکی نتوانندکرد، وهرکس‌که بنزدیك ایشان آید از زنـان و مردان، اوراسجده‌کنند، وآنرا بزرگ دارند وبدان بایزد تعالی تقرب‌کنند، وایشانرا مهمان دارند وبرکرسی بنشانند ازگرانی آن جرس‌که بود. پس آن ذکر اورا بخور[3] کنند وبرایشان دعاکنند به‌نیکی. وگویند: خدای عزوجل مارا ازمزدشما نصیب‌دهاد! ومعاش ایشان ازصدقه باشد، وهمه‌برهنه باشند، وبعضی باشندکه تن‌خویش‌راسوراخ کنند وحلقه از مس یا ارزیر[4] ویاآهن به اندران سوراخ افگنند، تا چندی‌که[5] روشن شود.

ورامانیان[6] باشند اندر ولایت دکشایت یعنی شمال[8](؟) شهر بازنابن.[9] وایـن رامان[10] ملکی بوده است بزرگ وداناترین روزگار خویش. پس همت اوبـدان جای افتادکه پیغمبری دعوی‌کرد وچنین‌گفت مردمانرا: که راه‌بهشت مذهب اوست، ودلیل

---

۱ ـ کذا درهردو. ومرادازشب شیواست.

۲ ـ ب، حرسنی؟

۳ ـ هردو: بحور؛ ولی‌بخور سوختاندن ودودکردن مواد خوشبوست. مینارسکی‌هم بخور خوانده‌است.

۴ ـ ارزیر: رصاص. مینارسکی به‌TIN ترجمه‌کرده است.

۵ ـ هردو: باچندیك؟

۶ ـ مروزی، الرامانیه.

۷ ـ مینارسکی در تعلیقات طبایع‌الحیوان ۱۳۳ ـ این کلمه رادکشایت (دکشونایتهه) میخواندکه معنی آن‌ناحیت‌جنوبی باشد.

۸ ـ کذا درهردو ـ ولی بایدجنوب باشد.

۹ ـ کذا درهردو. این‌نام راناراین خوانده‌اند، که بقول البیرونی در کتاب الهند ۸۸ فرسخ بشمال غربی‌قنوج واقع‌بود.

۱۰ ـ هردو، زامان؛ مروزی، رامان.

بهشت اوست. پس اهل مملکت آن مذهب ازوی بپذیرفتند[۱].

پس ایشانرا بپرستش خویش خواند و گفت: اگرخشنودی خدای خواهید، مرا بپرستید، ونزدیکان اوواهل[۲] اوچنین گفتند: که میان او ومیان راوان[۳] عفریت سخن رفت‌وعفریت دین‌اونپذیرفت، واین‌عفریت اندرجزیره‌یی بوده‌است، که آنراربوهٔزمین[۴] گفتندی، دیوار اهل‌آن جزیره ازجواهربود، ومروارید بافته بیاقوت وزمرد، ودیگر گوهرهای بیش‌بها.[۵]

واندرین جزیره[۴۰۰] ازهمه سبزها وعطرها موجودبود. اندرین باره‌سخنهای عجایب‌گویند، چنانکه شرح‌آن درازاست، که بردریا پل نهاده وبه‌آنچه بدین ماند. وراوان[۶] بیامد وزن رامان[۷] بگرفت وبدین جزیره آورد؛ ومیان ایشان حرب افتاد، و پیوسته حرب همی‌کردند تاعفریت رابکشت وزن خویش بازبرد.

اماکسانی‌که خالق راجل‌جلاله اثبات‌کنند وبثواب. اماپیغمبران را منکراند، چنین‌گویند: که خدای عزوجل، خلق‌را بخواند، تاازایشان خواند،[۸] که بدیگرکس او راحاجت نبود، زیراکه اندر عقل ایشان دوستی خیرنهاد ودشمنی شر، وهمداستان نبودن[۹] ازدیگرکس بچیزی‌که عقل احتمال نکند ومرطبع تن خویش رامخالف بودن.

---

۱ ـ هردو، بپذیرفتند؛

۲ ـ ب: اهل‌چنین.

۳ ـ کذا درهردو، مگرراون پسرویشروایادشاه جزیرهٔلنکا بود، که سیتا را در ربود، ولی شوهرش رامه‌چهندره شاهی‌راون رابگرفت (قاموس هندی۴۲۵)

۴ ـ اصل: دبوه‌زمین؛ ب:دجوه‌شیمن؛ ولی‌دبوه به‌معنی‌زمین بلنداست. مینارسکی‌نمیدانم بکدام سند این‌کلمات را ودواموخه نوشته‌است؛

۵ ـ هردو، بیش‌نهاد؛

۶ ـ هردو، روان؛

۷ ـ هردو، زایان؛

۸ ـ کذا درهردو. مینارسکی، خواهد.

۹ ـ هردو، نبودند. مینارسکی هم مانندمتن خوانده است.

وخدای راعزوجل به‌بندگان خویش حاجت نبود، ونه‌عبادت بندگان‌خویش.

وچنین گویند: که به‌بهشت رسیدن ازکردارعقل باشد ومخالف طبیعت تن، زیراکه آن‌چیزیست که جستن آن‌بس دشواراست، وبخاصه برآن‌ثبات[1] کردن، تابدان مقصدرسند. وبازبعضی ازایشان‌گویند: که‌رسیدن بحق برحقیقت ناچیزگشتن‌تن‌باشد، ورستن ازنفس‌کثیف،[2] که تن‌برگناه حمل‌کند وآنرا بچشم نیکونماید. وبعضی‌عالم‌را بفلك وطب و دیگر علمها وادبها باز بندند. وایشان همه خداوندان اندیشه‌یی باشند که‌همیشه خود رابرآن تدبیرگماشته باشند.[3]

وچنین گویند: که بسختی ورنج بسیاربدان جای توان رسیدکه فرشته را بینی (۴۰۱) وبرتوسخن گوید واز ایشان فوایدگیری. وایشان‌کتابهای علوم وآداب نهاده‌اند. وچنین‌گویندکه به‌محسوسات‌آنجا برسندکه معقولات را اندریابند. قسمت اول استعمال خواسته[4] است بدانچه خواهند. پس اندیشه است اندرحیلهٔ بیرون شدن بدعوی‌های ایشان وقمع‌کردن چیزها راکه ایشان‌کسب‌کنند وجداشدن تهمت از هر چیزی‌که آنرا نیکونمایند وجای این‌همه ریشیان[5] کوهست‌که از بهرتن[6] خویش را سراهای[7] کوه ساخته‌اند وطعام‌خویش ازآن خرما ونبات‌وگیاه همی‌سازند، تاحواس ایشانرا آسانتربود، که ازآن‌نبات‌خورند بهمه‌روزگار[8] خویش، چشم ایشان‌تیزبین‌تر

---

۵ ـ ب، اثبات؛

۶ - هردو: کیف؛

۷ ـ اصل: باشد. ب، باشند.

۸ ـ مینارسکی درینجا خواسته رابه‌معنی خواهش WILL ترجمه‌کرده، درحالیکه معنی دیگرآن متاع ومال‌هم است.

۹ ـ هردو: رئیسان؛ وصحیح‌آن ریشی است‌که در زبان ویدی وسنسکریت دانشمند ودانا باشد. این‌تصحیح دامینارسکی هم اشاره‌کرده است.

۱۰ ـ هردو، ازبهترین؛ تصحیح متن به‌اشارهٔ مینارسکی است.

۱۱ ـ هردو، سرهای.

۱۲ ـ هردو، روزدارخویش؛ تصحیح متن حدسی‌است.

باشد ودل ایشان زودیاب‌تر.[1] و ایشان بهمه چیزها که آرزو کنند برسند ازباران وباد وژاله وفرودآورد مرغ وگرفتن وحوش واندر هوا شدن چومرغ. وافسون این کسان نهاده‌اند. وعجایبهای بسیارنهاده‌اند از بهر درست کردن مذهب خویش.

چنین گویند: که یکی ازایشان جایی نشسته بود، ومرغان گرد اوبانگ بسیار همی کردند، واودعاکرد، آن همه مرغان راپرها فروریخت وبیفتاد. وچون این خبر بملك آن‌زمانه رسید فرمود: که اورا ازولایت من بیرون کنید، تابچیزی[2] دعا نکند، که‌ولایت من‌ویران شود.

وگروهی‌اندکه ایشانرانکربیتیان[3] گویند یعنی به‌آهن بستگان. ایشان‌پیوسته سروریش خویش سترده دارند، وجزعورت را هیچ‌اندام نپوشند (۴۰۲) واز میانه تا سینه اندرآهن گرفته دارند وگویند تاشکم بازنشود ازبسیاری علم که‌اندروست.

وهمیشه کوزه یاخویشتن دارند وهیچکس راعلم خویش نیاموزند وبا هیچکس سخن‌نگویند تا ازدین‌ایشان نشود.

وگروهی‌اندکه‌ایشانراگنگایاتری[4] گویند. وازین گروه اندرهندوستان‌بهرجای باشندوسنت‌ایشان‌آنست: که‌هرکس که‌گناهی کندکه مادروپدررا بیازارد، وپاسیئه[5] بر دست‌اوبرود، جاهاییکه[6] باشدازدور ونزدیك‌هندوستان، ازآنجابه‌گنگ‌شود وبدان‌آب خویشتن رابشوید. آن‌کفارهٔ[7] گناه اوباشد. اگراندران سفربمیرد، آن‌ازوی‌قبول باشد.

---

۱ ــ هردو: رودمات؛ درطبایع‌الحیوان‌بجای‌این کلمهٔ‌شیرین‌دری سریع‌الادراك‌استعمال‌شده.

۲ ــ درهردو نقاط ندارد.

۳ ــ کذا در هردو . مروزی: نکربنتیه یعنی المصفدون بالحدید. مینارسکی بقول بیلی احتمال میدهدکه این کلمه در سنسکریت نیکه‌ده‌بندهه باشدیعنی بسته بزنجیر آهنین (تعلیقات طبایع ۱۳۴)

۴ - کذادرهردو. مروزی: الکنکایاتریه. وظاهراست که‌اصل کلمه گنگا + یاتریه است، بمعنی زائرین گنگا (تعلیقات مینارسکی برمروزی ۱۳۴)

۵ ــ هردو: تاسینه‌بر؛ تصحیح‌متن ازمینارسکی است.

۶ - هردوجاهای که باشد.

۷ ــ کفاره، بفتح‌وتشدید فابوشندهٔ گناهان وبدل‌جنایت (غیاث)

وگروهی‌اند که ایشانرا چتری[1] گویند، وبیشتر ازیشان امیرزادگان هندوان باشند. وایشان همه شیعهٔ[2] ملوك باشند. ودین ایشان خدمت ملوك بود ویاری دادن‌او رابهرحال. گویند: ماخویشتن را به‌رنج نداریم بی‌نفعی‌یا دفعی. وصواب آنست که خدمت ملوك کنیم، وپیش‌ایشان باشیم. وبادشمن ایشان بکوشیم، اگرظفریابیم‌مقدار مابنزد پادشاه بیفزاید وجاه مابلندگردد. وبهترین چیزی ازدنیا[3] مایابیم. واگر بدان کوشش بمیریم بهشت‌یابیم باهمه نعمتهاء آن. واین طبقه همه مردانه وشجاع باشند. وخداوندان شمشیرهاء کشنده،[4] وبرجان دادن سخت ناصبورباشند.

وگروهی باشند ایشانرابهادروریان[5] خوانند، وچنین‌گویند که سه‌برادربودند، دوتن حیله ساختند، تااین برادرسیوم[6] [۴۰۳] راکه بهادرو[7] نام بود ازاسب‌بیفتادو

---

۱ ـ کذا دراصل. ب: جزی؛ مینارسکی آنرا سهواً را جهزی خوانده وآنرا به‌تکلف باکلمهٔ هندی راجه‌نره (آدم‌پادشاه) چسبانده است. ودرتعلیقات مروزی۱۳۴. آنرا راجه‌مرتیه‌ـ راجه‌برتیه هم‌می‌نویسد. ولی‌ضبط اصل‌چتری مفرس ومخفف همان‌کشتریهٔ ویدیست‌که نام کاست و گروه جنگی‌هند بود. وتاکنون هم دربرخی لهجات هندی‌چتر گویند. ووظایفی‌که گردیزی‌برای این‌گروه تعیین‌کرده همه‌مربوط به‌کاست‌کشتریه بوده است.

۲ ـ شیعه: بمعنی‌لغوی خود همراه وپیرواست.

۳ ـ ب: مایبم؟

۴ ـ هردو: شمشیرهاکشند؛ این‌کلمه راکشیده هم توان‌خواند.

۵ ـ کذا درهردو؛ مروزی: البهادرریه؛ شهرستانی درملل ونحل ۴۵۲ باقیدعین افسانه این‌گروه رابهادونیه منسوب به‌بهادون‌ملك‌عظیم داند. وبهادون در سنسکریت نام‌ماه پنجم شمسی است (قاموس هندی) املاهـای مختلف این کلمه بهادرور ـ بهادرور ـ بهادروز ـ بهادون همه مشکوکست. مینارسکی درتعلیقات‌مروزی ۱۳۶ این‌کلیهٔ مشکوك رابه‌بلادیو= بلادیوا=بلادام یکی ارباب هندی‌ربط داده ونیزاحتمال میدهدکه اصل‌بهادرور کلمهٔ بهادره راجه باشد.

۶ ـ ب: سیوم‌مرا؛

۷ ـ کذا درهردو؛

بمرد. پس پوست اوبیاهیختند[1] وبازکشیدند. این فراخی زمین ازآن پوست اوست و کوهها ازاستخوان اوست، واین آبهاکه ازخون اوست. واین درختان ونبات ازموی اوست. وزیراین رمزمعنی دیگراست[2] وسنت ایشان آنست که موی دراز دارند وازهر جانبی فرود آویخته باشند راست. چنانکه اززیرموی بیرون نگرند. وایشان صد ره[3] پوشند ودست به‌آستین بیرون کرده وسینه کشاده دارند. وزنجیری برمیان‌بسته‌دارندو (با) هریکی مردی دیگرباشدکه زنجیر اوگرفته دارند. وشراب نخورند. وحج ایشان بکوهی باشدکه آنرا چون عز[4] خوانند. و ایشان بدان‌کوه روند وبربهادروز[5] نوحها[6]

---

۱ - یعنی برآوردند وکشیدند.

۲ - ملل‌ونحل ۴۵۲: گویند درین‌نوع کلام رمزی مندرج باشد والامحال نمایدکه‌صورت بشرباین مرتبه باشد.

۳ - کلمهٔ‌سدره درخورده اوستا لباس‌خاص مذهبی زردشتیانست (گاتها ۵۸) وسدری‌درپشتو اکنون همانطورلباسی است،که درازی آن تا حد آغازران نمیرسد واصل این کلمه همان سدرهٔ اویستائی باشد، وبنابرین بایدبه(س) نوشته‌شود، نه‌منسوب به‌صدرتازی.

۴ - هردو: چون‌عر؛ الفهرست ابن‌ندیم: حورعن - جورغن؛ ملل ونحل: کوه جورعن - حورعن؛مینارسکی درتعلیقات مروزی۱۳۵ گوید: که جون‌غر رابه‌سهولت باجوناگرکاتهیاوارهند تطبیق توان داد،که‌کوههایی داردوقلهٔ آن‌گرنار نامیده‌میشود، وآثارمعابدقدیم رانیزدرآن‌توان یافت، که بفرقهٔ جین‌هندو تعلق دارد وداستانهای‌کرشنا هم بدین‌سرزمین مربوط ست (تم‌کلامه) مخفی نماندکه‌کلمهٔ غرتاکنون دربستوبمعنی کوه‌زنده و مستعمل است‌که با گروگیری سنسکریت واوستا همریشه است. ودروادی غوری‌ولایت‌بغلان‌تاکنون‌کوهی بنام (جون‌غر) موجودومعروفست. وکتابی‌نیز بدین‌نام درکابل طبع‌شده است، که یکی از شعرای جوان مجموعهٔ اشعار خودرا بدین نام نامیده‌است.

۵ - کذا درهردونسخه.

۶ - هردو: توجها؛ مینارسکی هم درینجا نوحه رابرتوجه ترجیح داده‌است.

کنند وآن کوه چون[1] رابستایند[2] واندران کوه‌خانهٔ بزرگ ساخته‌اند وصورت بهادروز براسب نشسته نگاشته. واین خانه رادربست چون اندر شوند دهن خویش ببندند، تا دم بابدن‌بت[3] نرسد وآنجا قربانها کنند. وچون این‌طایفه بولایتهای دیگر بروند، آن قصه‌ها همی‌گویند که مذهب ایشان برآن است. وسررا می‌جنبانند.[4] وبجزاز آن خانه دیگر خانه‌ها باشد[5] ایشانراکه صورت بهادرو،[6] وازآن هردو برادرش جون(و) مرس نگاشته باشند. وبتان‌ساخته. اماآن خانه را(که) بکوه چون عزاست[7] بزرگ‌دارند.

و گروهی‌اندکه ایشانرا مهاکالیان[8] گویند، وایشانرا بتی باشدکه مهاکال[9] گویند. واوراچهاردست باشد [۴۰۴] ورنگ[10] اوآسمانگون[11] باشد، وموی بسیار

---

۱ ــ اصل: کوه چون‌را. ب: کوه‌جون را. وازینجاظاهر است‌که چون عزکوه جون هردو یکی‌بوده، وگردیزی‌درینجا عزرابکوه تعبیر کرده است.

۲ــ چون نقاط این کلمه‌نیست، مینارسکی آنرابستانند خوانده‌و به: THEY-OCCUPY ترجمه‌کرده است.

۳ - هردو: تادم ماندن‌بت؛ تصحیح‌متن بقرینهٔ این‌عبارت شهرستانی است: «وچون‌درخانه بگشایند افواه رامسدودکنند تاآثارنفس ایشان‌به‌صنم برسد.»

۴ - ب: وسرراهی خبانند؛ مینارسکی می‌نویسد: شاید این سرجنبانی برای‌فریفتن‌مردم‌و حقه‌بازی باشد.

۵ - ب: باشند.

۶ - ب: بهادروز ازآن؛

۷ ـ اصل: جون‌عر؛ ب: چون‌عر؛

۸ ــ هردو: مهاکالیا. الفهرست و شهرستانی: مهاکالیه. مروزی، مهاکالبکتیه؛

۹ ــ مهاکاله درسنسکریت نام دیگرشیواست، که خدای مخرب هندوان وبرنگ سیاه‌بود (قاموس‌هندی)

۱۰ ـ ب، وسنك او؛

۱۱ ـ هردو، باشند؛

باشد اورا، واشکهای[1] اوبیرون خزیده[2] باشد وشکم اوبرآمده باشد وپوست فیل برپشت افگنده دارد که ازآنجا خون[3] همیرود. واندرهردوگوش[4] اودوثعبان باشد، و اندرچهار[5] دست اوثعبان بود وسرمردم وعصا، وبکدست دیگرسوی سربرآورده‌باشدو تاجی برسرنهاده دارد ازاستخوان کاسهٔ سرمردم. وچنین گویندکه این‌دیوی‌بوده است که اورا بپرستند از بزرگی قدراو،که بسیار خصلتهای نیکـوبود اندر وی. وبسیار خصلتها[6] بدبود. وازبهراورا اندرهندوستان بسیاربتکده‌ها ساخته‌اند. وهرروز سه بار اهل‌این مذهب بدین بتخانه شوند، واورا سجده کنند، وگرد گردوی طواف کنند. و ایشانرا جایی‌است‌که آنرا آجر[7] خوانند وبتی‌بزرگست برصورت او، حاجتهاء دنیاو آخرت بدوبردارند وعلم‌عزایم[8] ازوی آموزند، وکارهای عجایب‌کنند. وچنین گویند که اینهمه ازتعلیم اوست. ومرد پیش‌اوآیدوگوید: فلان زن مراده، ویافلان چیزبده مرا، وبازبعضی پیش‌اوآیند، واورا پرستش‌کنند. وچندروز هیچ‌چیز نخورندوپیش‌او تضرع همی‌کنند وحاجت همی‌خواهند.

وبعضی چراغدان آهنی بگیرند. وبن اونیزه‌کرده وآنـرا برکف دست خویش نهند وبفشارند تاازکف اوبازرود، وسوراخ شود، وپس چراغ اندرو بیفروزند وبدو

---

۱ - مروزی: کاشرالناب که دندانش نمایان باشد. واشك دندان‌فیلست.

۲ - هردو: خریده؛

۳ ـ هر دو: چون؛

۴ ـ مینارسکی این‌کلمات راسرودوش‌خوانده وترجمه‌کرده است؛ باستنادعبارات‌مروزی: وفی‌اذنیه ثعبانان صورت متن اصحست.

۵ - مینارسکی: سه‌دست؛

۶ - ب: خصلتهای بد.

۷ ـ مینارسکی صحیح‌آنرا اجین نویسد. شهرستانی: اختر؛

۸ - اصل: غراهم؛ اماعزایم افسونها وادعیه‌برای احضارجن است (غیاث)

زانوپیش آن بت بنشینند وزاری همی‌کنند، که این [۴۰۵] آمدن، بدین خانه از ما بپذیرد.

وگروهی‌اندکه ایشانرا دیواتری[1] گویند ورسم ایشان آنست‌که بتی‌کنند، اورا برگوساله نشانده وازبراوقبهٔ[2] بلندزده، پس آن‌گوساله را بکشند، ومردمان گرد او طواف همی‌کنند ودف ورودها همی‌زنند: واندران روزهرچه درولایت قحبه‌باشد: همه آنجاگرد آیند وآن‌قحبگان بر اسبان وفیلان نشسته باشند وپیرایهای بسیار بسته، و مردمان پیش ایشان همیروند وهمچنین آن‌بت راطواف همی‌کنند. واین‌اندرفصل‌بهار باشد. وچون‌این‌روزبگذرد، آن‌بت رابجای خویش‌بازبرند. ومراین بت‌راخزینه‌ایست، اندران خزینه بتان باشند برمثال ملوك گذشته وپیشروان[3] ولایتها وامامان ملتها. و ایشان‌رابتانی[4] باشند برمثال ستوران ومرغان‌ودددان. این‌همه را اندران‌روزبیارایند، وهمه مردان گرداگرد اوبازی همی‌کنند. وچون آن عید بگذرد آن همه را بخزینه بازبرند.[5]

وگروهی باشند (که) ایشانرا بگتی[6] گویند. ورسم ایشان باشدکه بتی سازند برصورت زنی وتاجی برسرنهاده. واوراچهاردست، یکی‌اندرمیخی زده. وبدیگری

---

۱ - دراصل این‌صفحه‌آسیب‌دیده واین‌کلمه‌روشن‌نیست. ب: دیواتری. مروزی: دیویاتریه. اصل این‌کلمه را دیوه‌یاترایا ــ یا ــ دیوی یاترا دانسته‌اندکه معنی اولین‌زیارت یاطواف خدا باشد. ودرکلمهٔ دوم دیوی‌زن شیواست (تعلیقات مینارسکی بر مروزی ۱۳۷)

۲ ــ یعنی بربالای او. مروزی: قدضرب‌فوقه قبة رفیعه.

۳ - اصل: پیش‌روآن؛

۴ - هردو: وایشان دنبائی باشند؛ مروزی: و فیها صورالدواب والطیر والسباع. تصحیح متن باستناد عبارت مروزیست.

۵ ــ ب: باربرند.

۶ - ب: بمکتی؛ مروزی: بهکتیه. شهرستانی: دهکینیه؛ درسنسکریت بهگت‌به‌معنی‌درویش روحانی است وبهگتای هم‌زاهد وعابدباشد (قاموس‌هندی)

شمشیر کشیده، وسیوم بجر،[1] وبچهارم چکر،[2] واین هردوسلاح هندوان باشد. وچون آفتاب برسرمیزان آید، این‌بت[3] را بیارایند، وتختی بزرگ بسازند پیش این بت. و هرچه نبات یابند وشاخ درختان، همی بیارند وبرآن تخت نهند، وبویهای‌خوش‌آنجا گردکنند، وپس‌قربانیها کنند. وآنچنان‌کنند که بیارندگاومیش وگوسفند ازنوعی، و علف پیش ایشان‌کنند تاهمی خورند. جون سربرآرند، گردن آن جانور بزنندکه سر برآرد به‌شمشیر، پیش‌آن بت. واین قربان ایشان باشد [۴۰۶] وهمچنین همی‌کنند تا عیدبگذرد، واین‌عامهٔ ایشان‌کنند.

اماملوك ایشان بیارند مردی سرخ‌موی وسبزچشم، پیش آن‌بت‌کتارهٔ[4] تیز زده باشد وتیزی ازبالاکرده،[5] وبفرمایند آن‌مردرا، تابرآن‌کتاره (سر) بنهد، مردی برسر اوبزند،[6] چنانچه آن‌کتاره تا دسته[7] انـدرپیشانی اوشود، ودرساعت بمیـرد. وچنین گویند ایشان‌که‌بدان‌مزدی[8] بزرگ یابند. واندرین وقت شادیهابسیارکنند، ومهمانیها سازند وشراب خورند.

---

۱ - ۲ - درحاشیهٔ اصل‌نوشته‌اندکه بجروچکر (به‌تشدید جیم‌وکاف) هردوازقسم سلاح‌هند است. مینارسکی معنی‌کلمهٔ اول‌را چماق وگرز ودومین‌را DISK (قرص) نوشته‌است.

۳ - ب: آن.

۴ - کتاره یاقداره بمعنی‌حربه وکاردبزرگست، که درپستوهم معنی‌برنده را دارد. مروزی بجای‌کتاره خنجر آورده است.

۵ - هردو: کرد؛

۶ - هردو، برند؛ مروزی: ضربواعلی‌را به‌ضربة.

۷ - هردو، بادشنه؛ تصحیح متن‌حدسی است.

۸ - هردو: مردی؛ مروزی: ینالون به‌ثواب‌الدنیا والاخرة. تصحیح متن بسنداین‌عبارت مروزیست.

وگروهی را جلبهگتیان[1] گویند یعنی آب پرستان. وچنین گویندکه بر آب فرشتهٔایست وآب اصل همه نبات وجانور است، واصل‌زندگانی اوست. وهرجای که ازوزیادت باشد، آنجانبات وتولد جانور وعمارت جهان‌بیش‌باشد. مردبیاید واندر آب‌شود تامیان،[2] وازدوساعت زیادت اندروباشد وسپرغمها[3] اندردست گیرد، پس آنرا پاره‌همی کند خوردخورد، پس‌اندرآب افگند وخود آشنا[4] همی‌کند وچیزی همی خواند.وچون بازخواهد گشت،آبرابدست بجنباند ومقداری ازوبگیرد وبرسرافگند، وبرجایی‌که ازآب‌بیرون باشد، پس‌بازگردد،[5] وآب راسجده‌کنند.

وگروهی رااگنی‌هوتریان[6] گویند یعنی آتش‌پرستان. وایشان چنین‌گویند: که آتش بزرگترین عنصرهاست ومهمترین گوهرهاست؛ وهرکه خویشتن را بدوبسوزد، ازهمه پلیدیها پاک‌شود، وآن آتش‌بلندگردد. وایشان چاهی بکنند چهارسو[7]، وآتش

---

۱ ـ هردو: حکهکهان؛ مروزی: جلبهکتیه یعنی‌عبادالماء. ادریسی: جلهکتیه؛ شهرستانی جلهکیه؛ که صحیح آن در سنسکریت جله+ بهکتیه باشد یعنی آب‌پرستان (تعلیقات مینارسکی برمروزی ۱۳۸)

۲ ـ اصل: تامیان اوازدو؛

۳ ـ هردو: سرغمها؛ مروزی: وبیده انواع الریاحین. شهرستانی: ریاحین باخود ببرد. باستناد این‌عبارات سپرغم نوشته شدکه ریاحین‌عربی باشد.

۴ ـ آشناشکلی قدیم ازشناست یعنی آب‌بازی.

۵ ـ ب: وپس‌بارکردد.

۶ ـ هردو: کهبرتریان؛ مروزی: اکهنوطریه وهم عبدةالنیران. شهرستانی اکنواطریه؛ که اصل‌این‌کلمه بقول‌مینارسکی ۱۳۸: اگنی‌هوترا باشد. واگنی یعنی‌آتش یکی ازایزدان‌مهم‌دورهٔ ویدابود. وهوترا معنی‌قربانی ونذرونیازدارد.

۷ ـ دراصل این‌جمله سه‌بارمکرر نوشته‌شده ب: وایشان چاهی بکنند چهارسو وآن آتش بلندگردد وپس‌بیارند. مروزی: وهم‌عبدةالنیران ویحفرون‌لها اخدوداً مربعاً ویجتمعون علیها و یطوفون حولها ویطرحون فیهامن‌الاطعمة... اصلاح متن براساس تعبیر مروزی است.

بسیار اندرو بیفروزند وپس بیارند طعام وجامه وزروسیم وجواهر ودانگوها وبویهاء خوش واندر وی افگنند، وگرد آن طواف همی‌کنند. واین قوم را ملکان بزرگ باشند.

وگروهی‌راجندربهگتیان[1] [۴۰۷]گویندیعنی ماه‌پرستان. وایشان‌چنین‌گویند: که ماه فرشته‌ایست ازفرشتگان بزرگ. واورا بتی ساخته‌اند برگوساله نشسته وپیش اوچهاربت ساخته،[2] وبدست آن بت‌گوهری. واین‌قوم ازهرماهی نیمی‌روزه دارند، تا ماه طلوع‌نکند[3] روزه نکشایند.[4] وچون ماه برشود، بربام شوند وبوی خوش‌کنند، و ماه بروی نیکوبینند،[5] پس‌بخانه فرود آیند وروزه بکشایند وپیش آن‌بت‌آیند وپای کوبند وبازی‌کنند.

وگروهی را اوبهگتیان[6] گویند یعنی آفتاب‌پرستان. بتی ساخته‌اند برگوساله نشسته وچهار اسب بروی سخت‌کرده. وپیش آن‌بت فرشته‌ایست از فرشتگان، اورا

---

۱ - در سنسکریت چهنده بمعنی قمر است+ بهگتیه‌که مجموعاً معنی آن قمرپرستان باشد.

۲ — کذا درهردو. ولی‌مروزی‌گوید ۳۳، یجره اربعةبطوط. ومعلوم است‌که بین کلمات بط وبت اشتباه واقع‌شده. ولی بط درروایات برهما درهند موقعی دارد (مینارسکی۱۳۹)

۳ ـ هردو: بکند؛

۴ - هردو: بکشایند. باستناد قول مروزی: ولایفطرون حتی یروا الهلال (ص ۳۳) تصحیح شد.

۵ - هردو، نهند؛ مروزی: ونظروا الیه‌علی وجه‌حسن. شهرستانی ۴۵۵، وبی‌حضور ملاح نظربقمرنکنند. بنابرین درمتن اصلاح بعمل‌آمد.

۶ - کذا درهردو. شهرستانی: دنیکینیه؛ درالفهرست هم بهمین شکل بدون نقاط آمده؛ مینارسکی شکل صحیح آنرا ادیت‌بهکتی= ادیتیه بهکته میداند یعنی پرستنده ادیتیا (خداوند آفتاب)

۷ ـ اصل، نحود؛

بپرستند وسجده کنند. وپس‌نای[1] ودف زنند پیش او،[2] واو را ضیاع وغلـه فـراوان باشد. وایشانرا اندرین بت سخنها بسیار است. بیماران بیایند و پیش اوشبانروزی[3] روزه‌همی دارند (که) ایشان‌لکهن[4] گویند. تاخواب بینندکه اورابگویندکه مراد تو بحاصل‌است، آن‌وقت روزه‌بکشایند. وازین‌دوبوده است، وامیرمحمود رحمةالله اورا برکند. ودیگری (در)هندوستانست.

وگروهی‌اندکـه ایشانرا مهسابرفتان[5] گویند ورسم ایشان آنست‌کـه مـردی بگورستان شود، وازآن استخوان سوختهٔ مرده بگیرد، وپس اندرآبادانی آید وبانگ همی‌کند، ومردمان راتوبیخها همی‌نماید وهمی‌گوید: یاعاصیان[6] گناهکاران‌که اسیر هواشده‌اید[7] وبندهٔ طبیعت‌گشته‌اید[8] واندرفتنهٔ هوا افتاده‌اید![9] تاکی ازکشتن پدران ومجامعت‌کردن بامادران [۴۰۸] یعنی مردان وزنان هرگز توبه نیابد، تا همچون من

---

۱ ـ هردو، وپس‌پای؛ مینارسکی بجای پای نای راصحیح‌میداند.

۲ ـ هردو، پیش اورادراضیاع؛ مروزی، ولەضیاع وغلات

۳ ـ ب، شبانه‌روزی.

۴ ـ ب، لهکن؛ مینارسکی اصل‌این‌کلمه رادرسنسکریت لنمکه‌نویسد (ص۱۳۹ تعلیقات برمروزی) درقاموس‌هندی یکی ازمعانی لنکهن‌روزه است.

۵ ـ کذا درهردونسخه؛ درمروزی: الهاهرسه بدون نقاط‌است؛ مینارسکی ازقول دکتور بارنیت‌گویدکه باید اصل‌این‌کلمه مها+پراپتی باشد یعنی‌نصیب خوب‌بزرگ؛ (تعلیقات مروزی ۱۳۹) ولی مینارسکی در ترجمهٔ انگلیسی همین‌فصل درحاشیه از قول سربرن برای این کلمه مهابرهمان راهم باقیدشك پیشنهاد می‌نماید.

۶ ـ اصل، یاعاصیان. ب، بماصان؛

۷ ـ هردو، اند.

۸ ـ هردو، اند.

۹ ـ هردو، اند.

نشوند وبراه من‌نیایند.[۱] خویشتن را اندریابند وذلیل[۲] گردانند، تاعزیز گردند.

وگروهی‌اندکه ایشانراامرکجریان[۳] گویند، که به‌وحوش[۴] مانندوایشان(بر) چهارپای روند و گیا خورند بدهن، وهرگزموی[۵] برندارند. وایشان به‌هیچ چیز بکار[۶] نیایند.

وگروهی‌اندکه ایشانرا وبریان[۷](؟) گویند یعنی خاموشان. هیچکس‌رانیازارند ورنج ننمایند وبـا هرکس سخن نگویند، وهرچه یابند ازطعام، آن خورند وگوشت نخورند وزن‌نکنند.

وگروهی‌اند ایشانرا نیکسیان[۸] گویند یعنی‌راه بهشت جویان. اندر آبادانیها آیند، وزنان وقوم باایشان همی‌آیند، واندر بازار همی گردند. وپس باندیشه فـرو

---

۱ ــ اصل؛ بی‌نقطه. ب، بیایند.

۲ - ب، دلیل.

۳ ـ کذادرهردو. مروزی الامرکجریه؛ مینارسکی ازقول‌بیلی برای این‌کلمه‌درسنسکریت مرگه+چره راپیش‌نهاد میکند،که مرگه جانوروحشی+ چره‌بمعنی ولگرد باشد.سلیمان تاجر هم درطبقات مردم هندکسانی را ذکرمیکندکه مانند حیوانات در جنگل وکوه گردند (تعلیقات برمروزی ۱۴۰)

۴ ــ هردو، نحوش؛ مروزی، المشبهون بالوحش.

۵ ــ هردو، بوی؛ به‌سندلایحلقون رؤسهم‌که مروزی آورده تصحیح‌شد.

۶ ــ ب، چیز کار؛ این مطلب در مروزی چنین است، ولایستعملـون حیلة فی دفع‌ضر (ص ۳۳)

۷ ـ مینارسکی‌برنیان خوانده وگویدکه‌صحیح‌آن مونیان ومعنی آن‌خاموش‌است(تعلیقات برمروزی ۱۴۰) مونی درسنسکریت نام طبقهٔ درویشانست‌که خاموشی کامل را برخود اختیـار کرده‌اند (قاموس‌هندی)

۸ ــ ب، حرف دوم، نقطه‌ندارد. مینارسکی‌بقول‌دکتور بارنیت اصل این‌کلمه راموموکشی داند یعنی جویندهٔ موکشه (راه‌نجات)

شوند و زمانی دیر بباشند؛[1] پس بنشینند وبانگ کنند: «که رفتن[2] فراموش کردم.» پس‌مردی بیاید وپای اوبگیرد وبهندوبار دیگرپای اوپیش‌نهد، وهمچنین چندگام او رابتکلیف برواند، گوید:[3] چنین‌رو![4] اوبرود وبروی دعاکند.

وگروهی راکشتکرتیان[5] وسیدر[6] گویند، وایشان برهنهٔ باشند وجزعورت‌هیچ اندام نپوشند، عصایی دارند برگردن نهاده، وکدویی‌که اندروی هر چیزی دارد؛ و خریطه‌که اندروطعام دارد، ازآن‌عصا آویخته. وبدست دیگرمظله[7] ازپرطاوس. واین قوم اهل‌جدل باشند. وبا هرمردی شاگردی همی‌آید وکرسی دارندکه بروی نشینند و همه‌روزهیچ کارنباشد جز[۴۰۹]موی‌کندن ازسرومژه وابروویش. وهرموی‌که‌باندام[8] باشد[8] همی‌کند، بدان عذاب تن‌خواهند. وگویند ملکی‌بود، برآن مذهب رغبت‌کرد؛و اورابرهنه‌کردند، پس گفتند: این همه موی توبباید‌کند، وگفتند: چون موی توهمی کنند، هیچ‌فریاد مکن! الاهمی‌گوی: ای‌راحتا![9] چون بسیار بکندند، ودردمند شد،

---

۱ ــ هردو، نباشند.

۲ - هردو: گرفتن؛

۳ ــ ب،گویند؛

۴ - هردو، چنین روزاوبرود؛

۵ - کذادرهردو. مینارسکی درحاشیهٔ ترجمهٔ این‌فصل می‌نویسدکه دکتور بارنیت صحیح این‌کلمه راکیشه+کرتی داندیعنی «موی‌بریده» یاکیشه+لونچی یعنی «موی کند».

۶ ــ مینارسکی بقول دکتوربارنیت‌بجای‌سیدرشکل بیندر(= ویجنه دهر() راصحیح‌داند که‌معنی آنداردندهٔ پکه‌باشد.

۷ ــ مظله، بکسرمیم وفتح‌دوم سایه‌بان باشدکه ویجن‌هم درسنسکریت معنی‌پکه وبادبزن دارد. وچون ازپرطاوس است ازآن کارسایبان هم‌توان گرفت.

۸ - ب،که اندام؛

۹ - مینارسکی به !OCOMFORT ترجمه‌کرده است.

فریاد کرد. گفتند: تباه کردی کار. باز خاموش کرد، وبگفتن ایستاد که: ای راحتا! گفتند: اگر همچنین بگویی،[1] تا این همه‌موی‌تو کنده شود بهشت بیابی! وموی بکندن گرفتند وسخت رنج رسید بروی. نیز صبر نداشت. خویشتن را از دست ایشان بستد، و بجای خویش ومذهب خویش بازشد، گفتند: چراچنین کردی؟ گفت: بباید گریخت از مذهبی که ابتداء اودروغ باشد.[2]

وکسانی باشند ازایشان که خویشتن را بآتش بسوزند وآن‌چنان کنند که چاهی کنند نزدیك آب، وآن‌چاه راپرآتش کنند. واین کس بیاید وخویشتن را بخور کند، و برهرکس سجده کند، وخویشتن را اندران‌چاه‌اندازد. وچون آتش اندروی افتدبیرون آید واندرآب شود وغوطه‌خورد تازمانی دیرکه بخواهدمرد. پس‌بازاندر آتش شود، وباز اندر آب شود، همچنین کند تا بمیرد. اگر اندر آب بمیرد، یا اندر آتش. ایشان گویند بهشتی بود. واگراندردومیان میرد، تافته‌شوند وگویند بهشت نیافت.

وبعضی سنگها بتابند وپس‌ستان[3] بازخسپند،[4] وآن سنگریزهٔ تافته[5][۴۱۰] بر شکم اوهمی‌نهند تاشکم اوسوراخ‌شود، ورودگانش[6] بیرون آید وبمیرد.

وبعضی‌چهارآتش بیفروزند،ومیان‌آتش‌بنشینندیکپای‌را به‌یك‌دست‌کرده و(بر)

---

۱ - هردو: بکوی.

۲ - یعنی گفتن ای‌راحتا، باوجود احساس درددروغ‌باشد.

۳ - هردو: وپس‌ستان بازجستند؛ مهنارسکی این‌کلمات را غلط خوانده، پس تابان؛ و مرادش آن باشد که سنگها ازپس گرمی تابان شوند!! ولی قرائت متن بحدس قوی‌است وستان برپشت خسپیدن است.

۴ - هردو. بازجستند؛ تصحیح متن‌حدسی است.

۵ - هردو: یافته؛ بقرینهٔ بتابند (یعنی گرم سازند) سرسطر، تافته یعنی گرم شده درست است نه‌یافته.

۶ - رودگان جمع‌روده است (برهان)

یکپای ایستاده، وهمچنان همی باشند تاآتش اندروی افتد ورودآب[1] ازوی‌همی‌دود، پس‌ضعیف گردد، وبیفتد وبمیرد وبسوزد.

وبعضی ازران خویش وازگوشت خویش، پارها همی برند، وبندبند جدا همی کنند، واندر[2] آتش‌همی اندازند، وچیزی ازآن خوانشهای ایشان‌همی خواندومردمان گرد اوایستاده واوراهمی ستایند و رغبت همی‌کنند بمزد او، ودعا همی‌کنند، که مگرخدای عزوجل بایشان همان مرتبه ارزانی‌دارد. وهمچنان همی‌کند تابمیرد.

وبعضی اندرسرگین‌گاوشوندتاساق، وبنشینند وآتش‌اندران سرگین‌زنندوهمی سوزد. واین‌همچنان همی باشد وآتش اندرگیرد وهمی‌سوزد اورا تابیفتد وبمیرد.

وبعضی تنوری بتابند،[3] واین‌مرد اندروبنشیند وآتش اندر گیرد وهمیسوزد و مردمان ازوی‌همی‌پرسندکه: سپر[4] غم بهشت آنجا رسید؟ ووی جواب همی‌دهد تا بسوزد وبمیرد.

وبازبعضی خویشتن رابگرسنگی وتشنگی‌بکشند وایشانرا انشیان[5] گویند. کس باشدکه بیستم روزبمیرد وبعضی تا سی‌روز مقاومت‌کنند. اول‌ازرفتن باز مانند[6] پس ازنشستن، پس ازسخن‌گفتن، پس‌حس ایشان باطل‌شود وچون[7] چوبی‌خشك‌گردند. پس

---

۱ ـ کذا در هر دو. مینارسکی این کلمه را بمعنی محتویات امعاء و روده‌ها ترجمه کرده است.

۲ ـ ب: وآتش.

۳ ـ بتابند، گرم‌سازند.

۴ ـ دراصل مرهم هم توان خواند؛ ب: سرغم؛ سپرغم، گل وریحان. مینارسکی هم‌چنین خوانده وترجمه‌کرده است.

۵ ـ کذا درهردو. مینارسکی بقول سرتودنر، اصل این کلمه‌را انه‌سیه پراکریت‌بمعنی «ناخورنده» شمرده است (حاشیه ترجمهٔ انگلیسی)

۶ ـ ب، بازمانند؛

۷ ـ ب، چون‌ندارد.

نیزخرکت نکنند وبیفسرند.[۱]

وگروهی‌اند[۴۱۱] ایشان راترشولیان[۲] گویند ورسم ایشان آنست که درختی که‌آنرا باتو[۳] گویند. وطبع این درخت آنست، که اززمین برآید وبالاکند وشاخ‌دراز ازوی بیرون شود برهر[۴] جانبی، وسوی زمین آیدبیخ[۵] کند وبرآید، وهمچنین همی شود.واگربگذارند ولایتی بگیرد.امالختی ازوی ببرند وبعضی بسوزند، تاقوتی‌بیشتر گیرد.[۶] واهل این‌ملت راجاییست که آب‌گنگ آنجا جمع‌شود، وآنجا درختی عظیم است وپهن‌باز شده، وزیردرخت چیزی‌نصب کرده که آنرا ترسول[۷] گویند، ازآهن‌باشد چون‌عمودی‌اندرمیان‌فرودبرده،وازبرآب‌چندده‌رش بالا مانده وسطبری. وچون چوبی هرچه سطبرتر، وسراوسه‌شاخ کرده، واین‌شاخهادراز وسطبرونیزکرده وپاکیزه‌زدوده، وچون آتش همی درفشد.[۸] ومردی از گذارهٔ آب، نزدیك درخت نشسته وکتاب همی خواند ورودگنگ راهمی گویدکه: «بابزرگ!یاپرکر[۹]! ویا راه بهشت! توآن‌جویی که ازمیان بهشت بیرون‌همی‌آیی! ومردمان رابدوهمی راه‌نمایی؟ خنك آنراکه برین

---

۱ - هردو: بفشرند. قرائت متن ازمینارسکی است.

۲ ـ منسوبند به‌ترشول یاترسول سنسکریت بمعنی لیزهٔ سه شاخه که سلاح مهادیو است (قاموس‌هندی)

۳ ـ ب: ماتر؛ دراصل‌روشن نیست. مینارسکی باتوخوانده‌که در سنسکریت ونه= باتو درخت‌بزرگ انجیرهندیست (قاموس‌هندی)

۳ - ب، شودهرجانبی.

۴ - ب: بهیچ هم توان‌خواند.

۵ - هردو، کردد؛ اصلاح‌متن حدسی‌است.

۶ ـ به‌عدد ۷ همین حاشیه رجوع کنید.

۷ - درفشیدن، درخشیدن (برهان)

۸ ـ هردو، یابرکرد؛که مینارسکی برگرد (یعنی‌بگرد) خوانده؛ ولی‌پرکربدوفتحه‌اول‌و سوم محل‌انتظار وامیدوخواهش باشد.

درخت‌همی شود، وخویشتن رابرتن‌عمود زند». وکسان آنجاباشند، وآن همی شنوند، یکی‌برآن درخت‌شود، وخویشتن رابرآن زند، وبرآن تیزی آن‌پاره پاره‌شود،واندران آب‌افتد. وکسانی‌که آنجا باشند، بروی‌دعا همی‌کنند وگویند: «به بهشت رفت.»

وگروهی‌اند...[1] ورسم ایشان آنست‌که هرروز [۴۱۲] مردان بیایند بجایی‌که گنگ گردشود باآب‌جون[2] وباهریکی ازایشان‌سلاح[3] باشد تیزچون شمشیر وخنجر و دیگرتیزیها. یکی ازآن‌عابدان خواهدکه خویشتن‌را پاک‌کند وبه‌ایزدتعالی تقرب‌کند، پیش‌آن قوم‌آید، وایشان هرچه دارند ازلباس وپیرایه و طوقهاء زرین ودست‌بندها و آنچه بدان ماند، بروی افگنند،[4] وپس آن تیزیهاکه دارند بروی بکار برند واورا بکشند وبدوپاره‌کنند. یکپاره اندرجوی‌گنگ افگنند ویک‌نیمه اندرجون.وگویندابن دوجوی اورا به‌بهشت‌برند.

وازایشان قومی باشدکه عابدی ازمیان‌ایشان بیرون آید بصحرا وقومی انبوه باوی بروند ودعاهمی‌کنند وترغیب همی‌نمایند. پس ازایشان تنها شود، وجایی اندر تنها بنشیند، وهمه‌طیور شکره[5] چون‌عقاب وکرکس وبازوشاهین[6] وغلیوازو همای و آنچه بدین‌ماند، بروی‌گرد آیند واوساکن بنشیند. پس این مرغان فراز اوآیند و گستاخ همی‌شوند، تا بمنقاربزنند اورا، پس‌عمامهٔ اوبدرند. پس‌گوشتش بکنند، واو خاموش‌همی باشد ومرآه نمیکند، تاهمه گوشت اوببرند وبخورند، واواندران جان

---

۱ - درهردونسخه درینجا کلمه‌یی‌مانده وجای آن‌خالی‌است، مینارسکی درترجمه‌انگلیسی این‌خالیگاه رابه‌کلمهLACUNA پرکرده است. ولی نگفته‌که این‌کلمه‌را ازکجا آورده‌ومعنی آن‌چیست؟

۲ ــ ب: چون؛ ولی جون دریای معروف هنداست.

۳ - هردو: صلاح؛

۴ ـ هردو: افکند؛

۵ ـ شکره: بکسرهٔ اول وفتحهٔ دوم مرغ‌شکاری (غیاث)

۶ ـ ب: شاهی.

بدهد وحرکت نکند. پس‌همه گوشت اوآن طیور بخورند واستخوان اوبماند. وچون مردمان بروند، اهل این‌نظاره برآن آیند، وهرکس ازآن استخوان ازبهرتبرك‌راپاره‌یی بردارند وببرند وبسوزند، وآن استخوان سوخته را اندر(۴۱۳) خانه‌هانگاه دارند،و بوقت حاجت‌اندر علاج‌های بیماران‌که سخت‌مهم افتدبکار[۳] دارند.

این‌بودمعارف هندوان‌که[۴] پدیدکردم. وآنچه‌یافتم اینجـــا پدیدکردیم. وبالله التوفیق وعلیه‌التکلان.

فی‌سنه ۱۲ ـ هجریه‌نبویه.[۵]

پایان

---

۱ ـ هردو: نگاه‌دارند؛ مهنارسکی هم‌بکار دارند نوشته.

۲ ـ ب: هندوان پدید.

۳ ـ ب: بتاریخ بیست ویکم شهر ذی‌الحجه ۱۱۹۶ هجریه‌نبویه (۲۷ نومبر ۱۷۸۱م) باتمام رسید بعون‌الله تم تم تم تم تم تم.

تعليقات وفهارس

(۱)

نوا درلغات وتعابیر

علاوه براسمای رجال واماکن وکتب‌مذکور درمتن زین‌الاخبار ـ که درفهرست عمومی این‌کتاب داده شده ـ برای استفادهٔ‌کسانی‌که فوائد لغوی و دستوری را درین متن متین‌دری می‌جویند فهرستی را از لغات وتعابیر نادر این‌کتاب هم‌ترتیب دادم، تاخوانندگان گرامی بسهولت بتوانند، مواقع استعمال این موادلغوی را درین‌کتاب بیابند. چون معانی این‌کلمات را در پاورقی‌ها شرح داده‌ام، تکرار آنرا درینجا روا نداشتم.

(حبیبی)

الف

آبانگان (جشن)

آب‌ریزگان (جشن)

آذرخوره (آتشکده)

آزخداه (آتشگاه)

آسیب نرسد (تماس)

آشنا (شنا)

آمدن (به‌آمدن‌گرفتند)

آینه فیلان (آله)

آهاری (عید)

آهسته (مرد)

ابر (بدو فتحه)
ابستا (کتاب)
اجرا می‌داد (نفقه)
احداث (مالیات)
ادبهگتیان (فرقه)
ارزانی (ناارزانی)
اردی‌بهشتگان (جشن)
ازآنچه (زیراکه)
استا (اوستا) (رك: ابستا)
استوار نداشت (باورنکرد)
اشتك (عید)
اشوك (آهوی)
اکدوس (عید)
اگنی‌هوتریان (فرقه)
امرکجریان (فرقه)
انشیان (فرقه)
اوداد (عید)
اویسی (قالی)
ایج (هیچ)

ب

باتو (درخت)
باحور (عید)
بارگی (اسپ)
باز (عید)
باز (زمزمه)
باکور (عید)
بالای (مرد)
بالای برف (بلندی)
بپیوستند (حرب را)
بتیکان (عید)
بجر (سلاح)
بدست (بلست)
برعموم (عموماً)
برآن جمله (همانطور)
همبرین جمله (همینطور)
برین جمله (بدینطور)
بربد (اسپ)
بریدان (جمع)
بربت (عید)
برسده = برسدق (عید)
برکث (عید)
بریدی (قطع)
بزرگوار (چیزها)
بسنت (عید)
بشاره (عید)

بغ (مرغ)
بگتی (فرقه)
بن: (درخت)
بنالنده (رك: نالنده)
بوری (روزه)
بهار (معبد)
بهار جشن (رکوب‌الکوسج)
بهراره (فرقه)
بهر:
بهمنجنه (عید)
بهند (عید)
بیاهخت (ترکان را)
بیاهخت (پوست)
بیاهختند (پرکاه)
بیدبیدان (عید)

پ

پادشاهی (مملکت)
پای‌کوبان (رقاص)
پائید (مپایید)
پترپکش (عید)
پذیره (فرستد)
پلیته (شمع)
پورارتگ (عید)
پوهول (عید)
پویتن (عید)
پهای (عید)
پیچید (قلعه اندرپیچید)

ت

تابور (عیدطور)
تابیدن (گرم کردن)
تافته (گرم)
تباه‌کردن (دین)
تباه‌کردن (راه)
ترسایان (ملت)
ترشولیان (فرقه)
ترشیدن (قهر)
ترویه (روز)
تمکین (بافت)
تمکین (کرد)
تود (توت)
تهالی (آله)
تیرگان (عید)

ج

جست کند (حسبت؟)

جل‌بهگتیان (فرقه)

جنو (زنار)

جهندربهگتیان (فرقه)

چ

چاماهه (عید)

چتری (کشتری)

چشم (شد) = (رسد) = (بازدارد)

چکر (سلاح)

چندین (استعمال شاذ)

چهارسو (مربع)

چیترجشت (عید)

ح

حاصل (آید ـ باشد)

حنکه (عید)

خ

خالی شد (تنهاشد)

خایه زرین (بیضه)

خربران (خاوران)

خردادگان (عید)

خره‌روز (عید)

خزیده (اشکها)

خناق (خفه)

خواسته (مال)

خواسته (بدومعنی)

خواست گشت (کر)

خوانش (افسون)

خیاره (فیل)

د

دارخاشاك (جاشك)

داروئیان(اطباء)

دانند (ندانند گفتن)

دبدبه (آله)

درم‌رود (رواج)

دروبهر (عید)

دری (زبان)

درودگر (نجار)
دست (شطرنج و نرد)
دنبان (فرقه)
دوختن (دوشیدن شتر)
دنح (عید)
دی (عید)
دیواتری (فرقه)
دیواریستی (فعل)
دیوالی (عید)
دیناوریان (فرقه)

ذ

ذرع کردند (صرف‌قوت)
رامانیان (فرقه)
رام‌روز مهرگان(عید)
راهه (سه‌ماه راهه)
راهداری (رهزنی)
رخنه شود (شمشیر)
رواباشد (اباحت زن)
رواند (ازفعل رواندن)
روپ‌پنجه (عید)
رودگان (جمع‌روده)
رودآب (روده‌آب)
رودزن (مطرب)
روبین (طاس)

ز

زبان: کرد (وعده) = (داد)
زهره: (نبودکس را)
زودیاب‌تر (سریع‌الادراك)
زیتون (عید)

ژ

ژاتر (عید)

س

ساگارتم (عید)
ساله‌بسال (هرسال)
سپید مهره (آله)
سختن: بسختی (بضمه‌سین)
سدهٔ بزرگ (عید)
سده (سدن)
سرشوی (عید)
سرمه (سرمق)

سرکس (بادی‌گارد)
سرو (شاخ)
سنکه (آله)
سیدر (فرقه)
سیرسور (عید)

ش

شب (شبوا)
شبدیز (اسب)
شد (الشاد)
ازدین شود (برآید)
بصربشد (کورشد)
شکوه: (داده)
شورید(کاربشورید)=(راه‌شوریده‌بود)
شوراتر (عید)
شهربورگان (عید)
شبانی (درم)

ص

صابی (دین)
صاحب خبر (جاسوس)
صحبت (وسیله)
صدره (لباس)
صیدقیا (عید)

ط

طورنابور (عید)

ع، غ

عاشور (عید)
عرابا (عید)
عزیزکردن (کتابرا)
عصارت (عید)
علم (بدوفتحه)
عنصره (عیدعسرتا)
عورت شد (شهر)
عید زردشت (گهنبار دوم)
غوغا (باغیان)

ف، ق

فرمان یافت (مرد)
فروردیگان (عید)
فرونکرد (نبول نکرد)
فسح (عید)
قلیده (قلاده)

ك

کارنامه (کتاب)

کاوکیل (؟)

کبور (عید)

کبش (کوهی)

کبس (؟)

کت (تخت)

کتابه (نوشته)

کتاره (خنجر)

کراره (عید)

کس (عید)

کش (که‌اش)

کشتکرتیان (فرقه)

کنارهٔ پادشاهی (سرحد مملکت)

کناش (کتاب)

کنش‌نبست (عملی‌نشد)

کنند (کلند)

گ

گران‌کرد (دل)

گروستن: بگروستند

گسترد (خبر)

گنگایاتری (فرقه)

گنه (چوب)

گوان باتریج (عید)

گورتر (عید)

گوسپندکشان (عید)

گونالهید (عید)

ل

لازم‌کردن (ملزم کردن)

لکهن (روزه)

لند (ذکر)

م

مالیدن: بمالیدند وادب کردند

مانسرتك (عید)

ماهاتن (عید)

مایه (اندك مایه)

متنکر (شد)

متوجهان (اعزه)

مجله (عید)
مرده‌گشت (مرد)
مردادگان (عید)
مردگیران (عید)
مرد بالای (قدمرد)
مزدیافتن (ثواب)
مشغله (هنگامه)
مشتشفار (زر)
مطوعه (رضاکاران)
مظال (عید)
مغی (دین)
مکابره (به) برفتند
ملکالیان (فرقه)
مهابرفتان (فرقه)
مهاکافیان (فرقه)
مهانفمی (عید)
مهودیان (فرقه)
مهرگان (عید)
میش‌سار (تخت)

ن

نار (انار)
نالان (مریض) شد
نامید (ناامید)
نبرد آوردن: آرد
نر (آلت‌تناسل)
نزع‌کرد (عزل)
نسطوریان (فرقه)
نغز (کارها)
نکربیتیان (فرقه)
نیاح (عید)
نیروسنگ (نریوسنگ)
نیکسیان (فرقه)

و

ورد (عید)
ورزیدن (شریعت)
وی (ضمیر راجع به‌اخبار)
ویریان (فرقه)

هولی (عید)
هول: هولتر (مهیب‌تر)

ه

هاربدان (هیبربد)
هتریج (عید)
هربالی (عید)
هندولی (عید)

ی

یعقوبیان (فرقه)

(۲)

دربارهٔ چند لغت

بیشکانی ـ بیستگانی؟

این کلمه درهردونسخه بیشکانی است، که من آنرابیستگانی نوشته‌ام، وبارها درین کتاب مذکور افتاده است.

دربارهٔ کلمهٔ بیستگانی مرحوم سعیدنفیسی درتعلیقات بیهقی(۳-۱۰۶۲)شرحی ممتع دارد، ومن‌درین کتاب ازمفاتیح‌العلوم خوارزمی آنرا تعبیر دری کلمهٔ عشرینیه تازی نوشته‌ام، که مواجب یکنفرسپاهی درماهی ۲۰درهم بود، وآنرا سالی چهار بار می‌پرداختند. ولي درازمنهٔ مابعد این اصطلاح دیواني ونظامي توسیع یافت، واگـر مقدار وموعد ادای آن تغییرهم یافته باشد، آنرابهمان نام قدیم خوداستعمال کردند، چنانچه نظایرآن درکلام شعراء ونویسندگان کتب فارسی موجود است.

چون باتفاق مورخان اسلامی دیوان خراج ولشکررا خلیفهٔ ثانی عمربن خطاب بنانهاده است، به‌خلیفهٔ ثالث عثمان‌بن عفان. پس این‌قول گردیزی مورد تأمل است که‌گوید: «ولشکررا بیستگانی کرد.» یعنی خلیفهٔ‌ثالث.

چون درهردونسخه شکل کلمه بیشکانی است،واگراملای آنرا بطورازمنهٔمابعد برگردانیم «پیشکانی» خواهد شد. وآیا این کلمه با اصطلاحی که امروز در افغانستان بشکل «پیشکی» موجود است، ربطی نخواهد داشت؟

امروز مردم کلمهٔ پیشکی رامأخوذ از«پیش» بمعنی مال ومتاعی میدانند (چه نقد وچه‌جنس) که پیش ازموعد مقرر ادای حقوق نقدی یا جنسی، علی‌العجاله بکسی پرداخته شود، ویادرسوداگری پیش‌ازقبض متاع، بهای آنرا قبلا بپردازند. پس اگر این کلمه درینجا پیشکانی خوانده شود، معنی آن چنین خواهد بود، که خلیفهٔ ثالث حقوق لشکریان رابطورقبلی وپیشکی پرداخت. ولی این‌حدس بـاوجود کلمهٔ صحیح بیستگانی کمتر مورد قبول خواهد بود.

دار خاشاك؟

این کلمه در متن کتاب مکرر بهمین‌املاء آمده که در فرهنگهای متداول دیده نشد، ودرپاورقی باین‌مطلب‌اشارت رفت. وهم‌درپاورقی بحوالت مینارسکی‌وهنینگ نوشته شدکه صحیح آن جاشاك = جاشکه چوب زرد خوشبوی هندیست.

اگراین حدس وتصحیح دانشمندان مذکوررا بپذیریم، پس‌دار = درخت‌است، ومعنی کلمه «درخت جاشاك = درخت جاشکه» باشد، که کلمهٔ هندیست.

شیرمه وشنگل

نام شنگل درشهنامهٔ فردوسی (۷-۲۲۲۰ببعد) شنگل ودرغررثعالبی(۵۶۱ببعد) شنکلت ودرمجمل ۷۰ شنگل است. دراصل شیرلقب ملوك‌بامیان بود ودرعصر پیش از اسلام واوائل اسلام، وبامیان ونواحی آنرا فرضهٔ هندمی‌شمردند (اصطخری)

احمدبن ابی‌یعقوب معروف به‌این واضح یعقوبی متوفی بعد از۲۹۲ ه . شیررا ملك بامیـان میشماردکه خلیفهٔ عباسی المهدی بعد ازسال ۱۶۳ ه . درجملهٔ ملوك دیگراورا به‌اطاعت خویش خواسته ورسولی را پیش اوفرستاده بود (تاریخ الیعقوبی ۲-۳۹۷)

همین مؤلف درکتاب البلدان گوید. «شهربامیان دربین کوهها واقع است ودر آن مرد دهقانی حکم راندکه اورا اسدوبفارسی شیرگویند، وی بردست مزاحم بن بسطام درایام منصور مسلمان شد، ومزاحم دخترش را برای پسرخود محمدبن مزاحم بزنی گرفت، وهنگامیکه فضل بن یحیی (برمکی) به خراسان آمد، پسرشیر بامیان حسن را درغوروند (غوربند) دریافت وبعدازآنکه بروغالب آمد، اورا بربامیان بازگذاشت و باسم جدش شیربامیان نامید (ص ۵۱ البلدان)

بازهمین الیعقوبی می‌نویسد: «فضل بن یحیی بن خالدبن برمك درعهد رشیددر سال ۱۷۶ ه . برخراسان والی شد، وی ابراهیم بن جبرئیل را بالشکرزیاد برکابل سوق داد، وبا او ملوك ودهاقین طخارستان رانیز فرستاد ودرین ملوك حسن شیربامیان نیزبود.

ابن‌خرداذبه نیز در ملوك خراسان ومشرق، ملك بامیان راشیرگوید (المسالك والممالك) والبیرونی درجدول القاب‌ملوك، شیربامیان رامی‌آورد (آثارالباقیه ۱۰۲) وابن‌حوقل گوید: که مملکت بامیان به‌شیربامیان منسوبست (صورةالارض ۲-۴۴۹).

شعرای قدیم دری‌نیزاین لقب‌شیر بامیان رامی‌شناختند منوچهری گوید:

بیش از همه شاهانست در ماضی و مستقبل

بیش از همه شیرانست در شبری و درشاری

(دیوان ۱۰۴) وظاهراست که دربنجا شیربامیان وشارغرجستان‌مراد است:

ناصرخسرو قبادیانی متوفی ۴۸۱ ه . بیتی‌دارد، که آنرا طابعان دیوان‌اومسخ کرده‌اند ومن‌آنرا چنین میخوانم:

مر طغرل ترکمان و جغری را

با بخت نبود و با مهی کاری

استاده بدی به بامیان شیری

بنشسته بعز در بشین شاری

که‌درین بیت اخیر بپامیان ودربشیر کلمات بی‌معنی راطبع کرده‌اند (رك: دیوان ناصر خسرو ص۴۶۸) ناصرخسرو برتسلط سلاجقه فسوسها دارد وگوید قبل ازیشان درینجا ملوك داخلی بوده‌اند ودربامیان شیر ایستاده بود ودربشین (پایتخت غرجستان) شار برتخت نشسته بود.

پس این‌شیرمه که بقول گردیزی ملك هندبود، همین شیربامیان است ومه‌بکسرهٔ اول‌بمعنی بزرگ وعظیم صفت اوست.

درمروج‌الذهب مسعودی (۱-۲۲۲) این کلمهٔ دری‌شیرمه رابشکل عربی‌شبرمه طبع کرده‌اند ومسعودی گوید: شیرمه‌ملك‌من ملوك‌بامیان.

درمقابل این‌صفت باهمین شیر، گاهی باریك هم استعمال شده و ممکن است یکی ازشاهان بامیانرا شیرمه گفتندی‌که بزرگ‌بود ودیگران راباریك خواندندی‌که برای این‌درازمنهٔ بعد مهین وکهین را استعمال میکردند، چنانچه درتاریخ‌هرات‌سیفی هروی دیده میشود.

در سیاست نامه یا سیرالملوك خواجه نظام‌الملك طوسی وزیر معروف سلجوقیان،درداستان الپتگین گوید: «واین امیربامیان آن است‌که اورا شیر باریك گفتندی».

وازین آشکار است‌که در عصر الپتگین هم شیر بامیان بنام «شیر باریك» در همین‌جا حکم میراند، والپتگین با اومصاف‌کرد وگرفتار شد، و الپتگین اورا عفو داشت واین حوادث مربوط به حدود (۳۴۷ ه .) باشدکه درهمین‌سال سکهٔ مضروب الپتگین موجود است. رأی من‌اینست‌که این‌هردو شیرمه وشیر باریك یعنی بزرگ و کوچك بیك‌دودمان شیران بامیان منسوب‌باشند.

درشهنامه ودیگرکتب دری‌شنگل راپادشاه هند شمرده‌اند، زیرا کابلشاهان و شیران بامیان‌همه بودایی مذهب بوده‌اند، وطوریکه درداستان بهرام گورآمده،شنگل

دختر خودسپینود رابه‌بهرام‌گوربزنی داده‌بود (مجمل‌التواریخ والقصص ۷۰) وفردوسی در شاهنامه (۴ـ۳۱۶) گوید:

بدو داد شنگل سپینود را

چوسروسهی‌شمع‌بی‌دودرا

طوریکه مارکوارت عقیده دارد: کلمات شیروشار باشاه وشهر همریشه بوده‌و ازکلمهٔ قدیم آریایی‌کشتریه (طبقهٔ‌لشکریان) ساخته شده‌اند (دائرةالمعارف اسلامی) وکریستن‌سین گوید: شهرگ وشیرمشتق است‌ازاصل خشی خشترا که دراوستا بمعنی شاه وامیرومملکت بود (ساسانیان ۴۸۲) درجغرافیای موسی‌خورنی (متوفا ۴۸۷م)در کوست خراسان شیری‌بامیکان آمده است. البیرونی‌درکتاب‌الصیدنه (ورق۲۹خطی) دربارهٔ تبدیل‌کلمهٔ شیربه‌شاه معلومات دلچسبی رامی‌نویسد اوگوید: که یك‌نوع‌آمله راشیراملج گویند، که آنرا ازجزایر بحرآرند، واین نوع‌آمله را دیگـران شاه املج خوانند، زیرا هاء کلمهٔ‌شاه گاهی‌براء تبدیل‌شده وشار غرشستان وشیر بامیان گویند، پس‌شیر املج همان‌شاه املج است (ص۱۱۰ صفةالمعموره علی البیرونی التقاط زکی ولیدی توغان طبع دهلی ۱۹۳۷ م)

ازین تصریح البیرونی پدیدار است، که قدماءهم‌کلمات شیر وشار را با شاه همریشه میدانستند، ومارکوارت هم نظر خود را از قدماء اخذکرده است. وغالباً بر مسکوکات این‌شاهان نیزکلمهٔ شیررا نوشته‌اند، که آنرا پیروخوانده‌اند.

فردوسی شنگل را پدرسپینود شمرده که درغرر ملـوك‌الفرس ثعالبی شنگلت است، وگردیزی این شاه را شیرمه خواند، که دخترش را به‌بهرام گور داد. ولی در دورهٔ اسلامی این لقب عامتر بود، وما می‌بینیم‌که طاهربن خلف از اعقاب صفاریان سیستان درحدود ۳۸۱ ه . نیز به «شیرباریك» معروف بود (ذیل تجارب‌الامم ۱۵۹) وهمچنین بموجب تاریخ سیستان لیث‌بن علی پادشاه صفاری سیستان را «شیر لبادهٔ»

گفتندی ونیز نرشخی در تـاریخ بخارا گویدکـه «شیرکشور» پسر پادشاه تـرکان قراجوربن یبغوبود.

بهرصورت شیران بامیان‌غالباً از اخلاف‌شاهان‌کوشانو یفتلی بوده‌اند،چنانچه مسکوکات ایشان هم بدست آمده‌است.

(۳)

ابن‌رسته و گردیزی

ابوعلی احمدبن‌عمربن رسته اصفهانی از جغرافیادانان قرن سوم هجریست که کتابش الاعلاق النفیسه در مجلد هفتم سلسلهٔ کتب جغرافی عربی بسعی‌دی‌غوجی در لیدن ۱۸۹۱ م طبع‌شده، وقراریکه خودمؤلف تصریح میکند، عصرزندگانی درحدود ۲۹۰ ق بوده است.

چنین بنظر می‌آید کسه این‌کتاب یکی از منابع و مدارك گردیزی در تألیف زین‌الاخبار بود، زیرا درمباحث خزر، بلکار، مجغریان، سقلاب، روس، سربر، اللان این‌کتاب، نزدیکی وهم‌آهنگی فراوانی بین ابن‌رسته وگردیزی موجود است، وحتی توان‌گفت‌که گردیزی ازیك‌نسخهٔ قدیم مکمل اعلاق‌النفیسه این‌مباحث راترجمه‌کرده است. وما این‌مطلب رادرچند نمونهٔ ذیل نشان میدهیم:

ابن‌رسته

بین‌البجاناکیة والخزر مسیرة عشرة ایام‌فی‌مفاوز ومشاجر... حتی یـوا قوا بلادالخزر، وبلادالخزر بلادعریضة یتصل باحدی جنباتها جبل‌عظیم.

گردیزی

اما میان بجناکیان وخزرده‌روزه راهست اندر بیابان ودرختستان وبیشه است تابخزر رسد، وولایت خزرجای فراخست، وبرپهلوی اوکوه عظیم است.

ابن‌رسته

وبلاد برداس بین‌الخزروبین‌بلکار، وبینهما وبین‌الجزر مسیرةخمسةعشریوماً، وهم‌فی‌طاعة ملك‌الخزر، ویخرج منهاعشرة آلاف‌فارس.

گردیزی

امابرداس: میان خـزر وبلکار است، ومیان برداس ومیان خزر پانزده روزه راهست، وایشان اندراطاعت ملك خزر باشند، وازبرداس ده‌هزار سواربیرون آید.

ابن‌رسته

واماالروسیةفانها فی‌جزیرة حوالیها بحیرة،والجزیرة التی‌هم فیها نزول‌مسیرة ثلاثة ایام مشاجر وغیاض، وهی‌وبیة ندیة، اذا وضع‌الانسان رجله علی الارض‌تزلزلت الارض من‌ندوتها.

گردیزی

اماروس: جزیره است‌که اندربحر نهاده‌است. واین جزیره سه روزه راه انـدر سه‌روزه راهست، وهمه درختان است‌وبیشه. وزمین اوبس‌نم دارد، چنانکه اگر پای نهی بجنبد زمین ازنم.

چون این‌کتاب قـدیم جغرافی مهم بسود، دریـن حصص مشترك، بـرخی از اختلافات ابن‌رسته را با گردیزی در ذیـل این سطـور آوردیم، که در تصحیح متن سودمند است:

عنوان خزر این‌کتاب:

الشاد: ابن‌رسته ـ ایشاچندبار مکرر.

سارغش: ابن‌رسته ـ سارعشن.

ختلع: ابن‌رسته ـ هب‌نلع ـ یاحسلع (بدون نقاط)

طرادها: دراصل چنین بوده، ولی بسند برهان قاطع (ص۱۳۵۰ طبع معین) به طراوه تبدیل شد. اما در متن ابن‌رسته گوید:

خرجوا باسلحة تامة محلاة واعلام وطرادات وجواشن محکمة. اگر این کلمه را طراد مبالغه طارد بخوانیم، معنی آن کشتی سریع جنگی باشد، که درینجا مراد نباشد، و بنابراین آنراطراد بکسرهٔ اول «جمع طرادات» بخوانیم، که معنی آن نیزهٔ کوتاه باشد (المنجد) وعین ترجمهٔ کلمات ابن‌رسته است.

پیرباشد

درهردونسخه نیزباشد؟ ابن‌رسته وفی کل محلة منهم شیخ‌اواثنان یتحاکمون الیه. بابن‌سند درمتن پیرباشد گرفته‌شد.

ناحیت‌برداس:

کلمهٔ بر داس بحدس تصحیح شد، ولی چون بـه ابن‌رسته رجوع شد، در آن هم چنین‌است:

وبلکار متأخمة لبلاد برداس

املان؟

درابن‌رسته‌نام ملك‌بلکار المش است:

سه گروه :

درابن‌رسته نامهای سه‌گروه: برصولا ـ اسغل ـ بلکار است

ستدداد :

بسند ابن‌رسته تصحیح‌شدکه‌گوید: والخزرتتاجرهم وتبایعهم:

سیم!

درهردونسخه سیوم؟ است. ابن‌رسته گوید : لیست لهـم امـوال صامتة ، انمادراهمهم الدلق یتروج (یتزوج) الدلق الواحد بینهم بـدرهمین و نصف:

بنابراین درمتن بجای‌سیوم، سیم گرفته شد،که مراد درم سکه‌نقره باشد. یك سطربعد «هرچیزی یخرند» درست است، مطابق این‌جمل ابن‌رسته: وانما یحمل‌الدراهم‌البیض المدورة من‌نواحی‌الاسلام یبتاعونها منهم.

عیسی‌اند؟ شاید صحیح آن جنسی‌اند باشد. ابـن‌رسته گوید: والمجفریة جنس‌من‌الترك.

کازها: در هر دو نسخه کارها بود، ولی ابن رسته گوید ولهم مثل‌الحباب من‌خشب معمول‌فیهاکورلنحلهم وعسلهم، یخرج من‌الحب‌الواحد مقدار عشرة اریق. پس‌کازه یا گازه صحیح است در مقابل حب و حباب عربی، بمعنی انگبین جای که برای‌زنبور عسل‌سازند.

جره‌ها: ابن‌رسته بجای این کلمه برنیه آورده‌بمعنی ظرف‌خزف: فجعلوه فی‌برنیة وجعلوه علی‌تل

یارب‌الخ: این دعـا در ابن رسته چنین است: یـارب انت‌الـذی رزقتنا فاتممه‌علینا.

خودسلح؟

ترجمه این‌عبارت ابن‌رسته‌است: ولیس‌لك الاماتکسبه لنفسك بسیفك هذا

فرمان‌ملك؟

ابن‌رسته‌ویقول‌هذا قربان‌لله. پس ممکن است بجای‌فرمان‌ـ قربان‌باشد.

شیرپرستند: ابن‌رسته: وکلهم‌یعبدون رأساً یابساً.

آواز؟ ابن‌رسته: اوار بجای اواز.

فهرست قبایل وخاندانها

تنظیم فهرست‌ها از بانو هما رضوانی

فهرست قبایل وخاندانها

آ

آل‌ابی‌طالب ۱۸۳، ۲۶۸
آل‌باوند ۱۵۶
آل‌بویه ۲۰۵، ۳۴۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۴۱۷
آل‌باینجور ۲۹۳
آل‌رسول(ص) ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۸۹، ۲۶۳، ۲۶۹
آل‌زیار ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۵۸، ۳۶۳، ۵۳۹
آل‌عباس ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۶۰، ۲۵۲، ۲۵۸
آل‌علی(ع) ۱۵۲
آل‌کریز ۲۳۲
آل‌محتاج ۲۰۵، ۳۳۶
آل‌ناصر ۲۰

الف

اسکل ۵۸۵، ۵۸۶
اسکندریان ۶۰۱، ۶۰۲
اشکانیان ۸، ۶۰
اصحاب‌کهف ۴۹۸
اکاسره ۸۳
اگنی‌هوتریان ۶۳۴
امرکجریان ۶۳۷
اوبهگتیان ۶۳۵
اهل‌ردت ۱۲۷
اهل‌یمامه ۱۲۷

ب

بابکیان ۱۷۵
بجناکیان ۵۸۳، ۵۸۹
برسولا ۵۸۵
برمکیان ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۶۳
بطالسه ۶۰۲
بگتی ۶۳۲

بلکاریان ۵۸۳
بهادروریان ۶۲۸
بهاطیه ۳۸۷، ۴۱۴
بنوحمدان ۱۹۸
بنی‌اسرائیل ۴۱، ۶۰، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۸۱، ۴۸۹، ۵۴۴، ۵۹۶، ۶۰۲
بنی‌الاشعر ۲۲۶
بنی‌امیه ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۳۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۷
بنی‌تمیم ۲۴۹
بنی‌شیبان ۱۷۱، ۱۸۴
بنی‌قریش ۱۱۲، ۴۶۵
بنی‌مضر ۲۴۲، ۲۶۳، ۲۶۴
بنی‌نمیر ۱۸۲
بنی‌هاشم ۱۵۰، ۲۰۲

پ

پارسیان ۶۰۱، ۶۰۲
پیشدادیان ۵، ۱۰، ۳۱

ج

جتان ۴۱۳، ۴۱۵
جلبهگتیان ۶۳۴
جندر ۶۳۵
جهمیه ۲۶۲
جهودان ۱۲۷

چ

چتری ۶۲۷
چغانیان ۹، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۸۸، ۳۳۶، ۳۴۲- ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۲، ۳۶۸، ۴۰۵
چگلیان ۵۶۵، ۵۶۶
چندالان ۶۱۳، ۶۱۴

ح

حبشیان ۴۶۳
حروریان ۲۶۳، ۲۸۰
حمیر ۵۶۰

خ

خاندان امارت ۱۶۳
خاندان بابری‌هند ۶
خاندان‌لویکان غزنه ۳۰۶
خرخیزیان ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۵۸

خرم‌دینان ۱۷۷، ۱۸۰
خزریان ۵۵۶، ۵۸۵
خلخیان ۵۵۴، ۵۵۵
خوارج ۱۶۹، ۱۷۲، ۲۹۹، ۳۲۷
خوارزمشاهیان ۳۷۴

د

دودمان‌میران ۹۰
دیلمیان ۱۶۱، ۲۰۳
دیواتری ۶۳۲

ر

راترشولیان ۶۴۱
رامانیان ۶۲۴
ربیعه ۱۶۹، ۲۶۲، ۲۶۴

ز

زطیان ۱۷۶، ۱۷۷، ۴۶۳
زنگیان ۴۶۳
زیدیه ۱۷۰، ۱۷۶

س

ساسانیان ۸، ۱۰، ۲۲، ۶۳، ۳۵۳
ساکبتری ۶۱۳
سامانیان ۹، ۲۱، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۳۱۹، ۳۵۳، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۷۸، ۵۹۷
سپیدجامگان ۱۵۵، ۱۸۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲
سقلابیان ۵۸۶، ۵۸۸، ۵۹۱
سگزیان ۳۸۷، ۳۸۸
سلجوقیان ۸۸، ۵۵۳
سمنانیان ۶۱۳
سیمجوریان ۱۹۲

ش

شودریان ۶۱۳

ص

صفاریان ۹، ۱۰، ۱۸۶

ط

طاهریان ۹، ۱۰، ۱۶۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۱۰، ۳۲۲، ۳۳۲

ع

عباسیان ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۳۱، ۲۵۳، ۳۰۱، ۴۵۸، ۴۶۲
علویان ۱۴۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۲، ۲۶۸

غ

غزنویان ۸، ۲۹۷، ۳۲۸، ۵۳۹، ۵۹۹، ۶۰۶

ف

فریغونیان ۳۷۲

ق

قبایل بربر ۲۹۲
قبطیان ۶۰۲
قرمطیان ۱۲۷، ۱۸۷، ۱۸۹، ۳۹۱
قبیلهٔ اجلاد ۵۵۰
قبیلهٔ ایاد ۷۱
قبیلهٔ ایماك ۵۵۰
قبیلهٔ ایمی ۵۵۰
قبیلهٔ بلاندر ۵۵۰
قبیلهٔ بنی بکر ۲۶۵
قبیلهٔ تتار ۵۵۰
قبیلهٔ خرخیز = خرخیزیان
قبیلهٔ خفچاق ۵۵۰
قبیلهٔ شما ۴۸۳
قبیلهٔ فوری ۵۵۸
قبیلهٔ قیس عیلان ۲۵۲
قبیلهٔ کیماك ۵۵۱-۵۵۳، ۵۵۵، ۵۵۶
قبیلهٔ لنقاز ۵۵۰
قبیلهٔ هلیل ۴۸۳
قبیلهٔ یشحب ۲۵۳

ك

کابالیان ۶۲۲
کامگاریان ۳۳۲
کشتریان ۶۱۳
کشتکرتیان ۶۳۸
کمیجان ۳۴۵
کیانیان ۱۰، ۴۳
کیماکیان = قبیلهٔ کیماك

گ

گنگایاتری ۶۲۷

م

ماموتیان ۱۱۷
مجغریان ۵۸۶-۵۸۸، ۵۹۱
مروات ۵۸۷
مضریان = بنی‌مضر
معاذیان ۲۳۱
ملکائیان ۴۹۰
مهابرفتان ۶۳۶
مهاکالیان ۶۱۸، ۶۳۰
مهودیان ۶۲۱

ن

نبطیان ۶۴
نعمانیه ۲۰۳
نکربتیان ۶۲۷
نندریان ۵۸۷
نیکسیان ۶۳۷

و

ویریان ۶۳۷

ه

هیطالان ۶۸، ۸۴، ۲۲۸، ۲۳۷، ۵۵۴

ی

یعقوبیان ۴۹۰
یغمائیان ۵۵۴
یمانیان ۲۶۲-۲۶۴

فهرست اماکن

آ

آبسکون ۱۹۱
آتشکدهٔ نوبهار ۵۲
آتشکدهٔ نوش‌آذر ۵۲
آذربایجان ۴۸، ۵۱، ۶۵، ۷۷، ۷۹، ۱۵۱، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۱۱، ۲۵۳، ۳۰۱، ۳۱۶
آذرخوره ۵۲۶
آزادوار ۲۲۷، ۳۵۰، ۳۵۱
آکسفورد ۶، ۱۲، ۱۳، ۱۸، ۲۲۹
آگره ۳۹۸، ۵۳۳
آلمان ۱۵
آله‌آباد ۳۹۱، ۴۰۲
آمل ۱۹۱، ۲۴۹، ۲۷۵، ۲۸۴، ۳۱۰، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۵۵، ۳۵۸، ۳۸۳، ۳۹۵، ۴۲۶-۴۲۸، ۶۰۴
آموی ۲۳۷، ۲۷۵، ۲۸۴، ۳۱۷، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۵۵، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۸۳، ۴۰۵، ۴۳۴

الف

ابرشهر ۲۲۷، ۲۲۸
ابیورد ۴۱۶
اتك ۳۸۶
اجرستان ۴۳۹
احد(حرب)۴۶۴
اران ۸۲
اردشیرخره ۵۵، ۶۶، ۸۲، ۹۱
اردبیل ۸۸، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۳
اردن ۱۲۸
ارغنداب ۴۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۴۲۱، ۴۲۲
ارکند ۶۱۸
ارگان ۸۲
ارمان ۵۹۷

ارمینیه ۴۲،۷۸،۸۲، ۱۷۱، ۱۷۵، ۲۵۳، ۲۵۵،۲۸۰،۲۹۲،۴۰۷
اروپا ۸۵
ازل ۵۶۸،۵۷۱
استاد اردشیر ۶۵،۶۸،۱۷۱
استانبول ۸
استخر ۸۸
استرآباد ۱۹۳،۲۹۰،۳۵۷،۳۶۴، ۴۲۷
اسبیجاب ۳۳۶،۳۶۸،۳۶۹
اسدآباد ۶۶،۱۶۶،۲۵۸،۲۸۸،۲۹۴
اسروشنه ۱۷۹،۱۸۰،۲۸۷،۳۲۲
اسفراین ۳۸۲
اسفزار ۲۸۷
اسکندریه ۱۲۹،۴۹۹،۵۰۱،۶۰۴
اصطخر ۳۳؛۵۱،۵۸،۵۹،۲۶۵
اصفهان ۱۷۵، ۱۸۵، ۲۲۶، ۲۳۵، ۲۶۵، ۳۱۶،۳۳۶،۳۵۰،۳۷۲، ۴۱۸، ۴۲۶، ۵۲۶،۵۲۷
اغراق ۵۵۳
افریقا = افریقه = افریقیه ۱۲۹، ۱۶۳، ۲۴۱،۲۹۲
افسس ۴۹۹،۶۰۸
افغانستان ۸،۶۷،۱۰۴،۱۵۴،۱۵۹، ۲۶۱، ۳۴۵،۴۰۳،۵۲۶،۵۸۴
الان ۵۹۵
السغ‌کول ۵۶۶
الشان ۵۶۲
الومن ۵۵۲
الیشورود ۵۶۳
املان ۵۸۴
انبار = استاد اردشیر
اندراب ۲۹۳
اندرخ ۳۷۳
اندلس ۶۰۴
انطاکیه ۵۹،۸۵،۱۷۶،۱۷۸،۴۸۰،۶۰۶
انگلستان ۶،۱۲،۱۸
انیسو ۲۶۱
اوجین ۶۱۸
اودیسه ۵۸۵
اوزکت ۵۹۶،۵۹۷
اوزگند ۳۷۸،۵۶۳
اوق ۲۸۶،۲۹۰
اوکتاع ۵۵۳
اهواز ۱۲۸،۱۶۷،۱۶۹،۱۹۷،۲۰۳،۲۰۶، ۲۰۸،۲۲۶،۳۱۰
ایران ۸،۳۵،۳۱-۴۳،۴۶،۴۹، ۵۲، ۵۳، ۵۸،۵۹،۶۴،۶۸،۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵، ۷۶،۸۷،۸۹،۹۳،۱۰۱، ۱۰۳، ۱۶۳، ۱۷۵،۴۱۰،۴۱۶،۵۲۶، ۵۴۴، ۵۶۵، ۶۰۴،۶۰۵
ایرانشهر ۳۲،۳۹،۶۱،۶۲،۷۱،۷۳، ۷۹، ۸۹،۱۰۱،۱۰۴،۵۴۶

ایتان ۳۴۱
ایلاق ۳۴۶
ایوان مداین ۹۴

ب

باب‌الابواب ۷۸،۸۲،۸۸
بابل ۳۳،۳۵،۳۶،۵۹،۴۷۹،۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۹
بادغیس ۶۶،۲۱۱،۲۳۷،۲۶۱،۲۸۰،۳۰۸، ۳۶۵،۳۶۶
بادیه ۱۸۴،۱۸۷،۲۴۹،۴۲۴
باری ۳۹۹
بازنابن ۶۲۴
باسند ۳۴۷
بالس ۱۳۱
بامیان ۷۶،۲۸۵،۲۹۳،۳۰۶، ۳۹۳
باورد ۴۸،۲۸۴،۳۵۶،۳۶۶،۳۷۷، ۳۸۳، ۳۸۴،۳۸۸،۴۱۵،۴۲۶،۴۳۵،۴۳۶
بحرین ۷۱،۱۸۷،۲۳۰
بخارا ۱۹۱،۱۹۲،۱۹۹،۲۰۱،۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۸،۲۶۸،۲۷۹-۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶، ۳۱۸،۳۱۹،۳۲۲،۳۲۳،۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۸-۳۳۲،۳۳۴-۳۳۸،۳۴۰، ۳۴۲- ۳۴۷،۳۴۹،۳۵۲،۳۵۳،۳۵۵ - ۳۵۷، ۳۶۱،۳۶۴،۳۶۵،۳۶۷-۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۴،۳۷۶-۳۷۸،۳۸۴، ۵۶۸
بدخشان ۴۱۰
بربر ۵۴۶
برداس ۵۸۲-۵۸۵
بردعه ۸۲
برسخان ۵۶۴-۵۶۷، ۵۷۱
برلن = برلین ۱۰،۱۳، ۲۲، ۲۹۷، ۳۱۷، ۳۲۶،۳۲۸،۳۳۲،۳۴۴،۳۴۵
بست ۱۵۲،۲۲۸،۲۳۴،۲۶۶،۳۰۵،۳۰۷، ۳۲۶،۳۵۹،۳۶۹،۳۸۶،۳۹۳، ۳۹۴، ۴۱۶،۴۲۰
بستام ۲۳۱
بشجنه ۳۸۲
بشین ۳۹۳
بصره ۶۵،۶۶،۶۸،۱۰۱،۱۳۳،۱۵۱،۱۷۱، ۱۷۳،۱۷۶،۱۷۷،۲۰۶،۲۰۸، ۲۲۶- ۲۲۸،۲۳۱،۲۳۳،۲۳۶،۲۳۸، ۲۴۰- ۲۴۳،۲۴۵-۲۴۷،۲۵۲،۴۶۳، ۵۴۶
بطایح ۲۰۶
بغداد ۶۵،۸۸،۹۳، ۱۵۱- ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷،۱۶۰-۱۶۲،۱۶۵،۱۶۷- ۱۶۹، ۱۷۱-۱۷۳،۱۷۵،۱۷۷،۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲،۱۸۵،۱۸۷،۱۸۸،۱۹۶- ۱۹۸، ۲۰۰،۲۰۲-۲۰۴،۲۰۷،۲۰۸، ۲۳۱، ۲۴۵،۲۶۶،۲۷۶،۲۸۰،۲۹۳- ۲۹۶، ۳۰۱،۳۱۰،۳۱۵،۳۱۹،۳۲۲، ۳۲۳،

۳۲۶،۳۳۶،۳۳۷،۳۶۰، ۳۸۱، ۴۲۵،
۴۶۲،۵۴۶،۶۱۱
بغشور ۳۶۶،۵۷۲،۵۷۳
بلاش‌کرد ۴۴
بلال‌آباد ۳۰۱
بلخ ۴۳،۵۲،۵۵،۶۶، ۹۰، ۱۸۶، ۲۱۱،
۲۲۸،۲۳۴،۲۵۷،۲۵۹-۲۶۱، ۲۷۴،
۲۷۵،۲۸۰،۲۸۵،۲۹۰،۲۹۲، ۲۹۳،
۳۰۶،۳۰۸،۳۱۸،۳۱۹، ۳۳۶، ۳۴۳،
۳۴۴،۳۵۴،۳۵۶،۳۶۶، ۳۷۵، ۳۷۷،
۳۸۱،۳۸۵،۳۹۰،۳۹۵-۳۹۷، ۴۰۴،
۴۱۱،۴۱۴،۴۱۸،۴۲۴،۴۲۶،۴۳۱ -
۴۳۴،۴۳۷،۴۳۸،۵۷۷
بلخان ۴۱۶،۴۲۶
بلعم ۳۳۵
بلعمان ۱۹۲
بلغاریا ۸۵
بلکار ۵۸۲،۵۸۴-۵۸۶،۵۹۱
بلوچستان ۵۵،۲۴۵،۳۹۳
بم ۴۰
بنجیکت ۵۶۸،۵۹۵،۵۹۶
بنچول ۵۷۱
بندرشیرخان ۳۴۵
بورآباد ۳۲۸
بوزگان ۳۸۲
بوصیر ۲۶۸
به‌آمد ۱۸۷
بهمن‌آباد ۵۵
بیت‌المقدس ۵۰،۵۴، ۱۰۱، ۱۲۸، ۴۵۴،
۴۶۰،۴۶۱،۴۷۶،۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۸،
۴۸۹
بیرون ۸
بیشکند ۲۷۹
بیکند ۲۳۸
بیگلیغ ۵۹۷
بیمند ۲۳۵
بنیر ۴۴۱
بیوراسب ۵۲۵
بیه ۳۶۳
بیهق ۲۵۹

پ

پاراب ۵۵۱
پارس ۸۲، ۸۸، ۹۱، ۱۲۹، ۱۷۱، ۲۰۳،
۲۰۵،۲۰۸،۲۱۲،۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۸،
۲۵۲،۵۶۵،۶۰۴
پاریس ۵۲۶
پایش ۵۷۶
پترزبورگ ۹،۲۲۹
پشاور ۳۸۵
پروان ۳۶۹

پنجاب ۱۷۶، ۳۴۶، ۳۹۴، ۴۲۷
پنجده ۳۶۶
پنجوای ۳۰۵، ۳۰۶، ۴۲۲
پوشنگ ۲۹، ۴۱، ۶۶، ۱۶۶، ۲۱۱، ۲۸۰، ۲۸۴، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۳
پونچه ۵۷۶
پیروسك ۵۵۲

ت

تاجیکستان ۳۴۶، ۵۵۱
تاشکند ۳۲۲، ۳۴۶، ۳۷۵
تاکیشر ۴۰۲
تانیسر ۳۹۱، ۳۹۲
تاهرت ۳۹۳
تبت ۳۹، ۵۶۰، ۵۶۲
تخارستان ۶۶، ۸۴، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۶۵، ۲۸۴، ۲۹۳، ۳۰۷، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۶، ۴۲۲، ۵۱۸، ۵۵۴
تخسیان ۵۹۷
تدروف ۵۷۶
تراکیه ۸۵
ترکستان ۱۴، ۴۳، ۴۸، ۵۲، ۵۳، ۵۹، ۷۷، ۸۴، ۸۶، ۸۹، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۲۲۹، ۲۵۸، ۳۰۳، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۶۸، ۳۸۹، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۶، ۵۴۷- ۵۴۹، ۵۵۴، ۵۶۴، ۵۹۶، ۶۰۴
ترکشی ۵۹۵
ترمذ ۲۷۵، ۳۴۴، ۳۴۸
ترند ۲۹۳
تستر ۶۶
تضزغز ۵۴۸، ۵۵۴، ۵۵۶ - ۵۵۸، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۶
تکسیلا ۴۳۹
تگین‌آباد ۳۰۵، ۳۰۶، ۴۲۱
توران ۳۹، ۴۱، ۴۷، ۵۲
تورفان ۵۷۱، ۵۷۲
تولك ۳۵۹، ۵۶۶
تورکیه ۸۵، ۱۷۸
تهران ۶، ۸، ۱۰، ۱۵، ۲۲، ۲۳، ۶۴، ۲۹۷، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۱۵، ۴۲۷
تیسفون ۱۰۱
تیه ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹

ث

ثنبوس ۸۹

ج

جاجرم ۳۵۱
جاهه ۳۵۵
جبال‌اربل ۲۶۵
جبال‌بادغیس ۲۶۶
جبال‌عراق ۱۲۸
جترکوت ۶۱۷
جرجان = گرگان
جزیره ۸۵، ۱۴۹، ۱۷۰، ۱۷۳، ۲۸۰
جکربند ۳۹۵
جلال‌آباد ۸
جلندهر ۶۱۷
جمل(حرب) ۱۳۱، ۱۷۶، ۲۳۳، ۲۳۴
جند ۲۴۵
جندان ۵۹۴
جندی‌شاپور ۶۸، ۶۹، ۳۱۱، ۶۱۱
جنوب ۸
جنید ۲۷۹
جور ۹۱
جوزجان ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۸۰، ۳۴۴، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۶، ۳۹۷، ۴۱۹، ۴۳۴
جوی‌مولیان ۳۶۹
جوین ۳۵۰، ۳۵۱
جهرم ۹۶
جیحون ۷۹، ۲۴۹، ۲۶۸، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۸۳، ۳۸۹، ۴۰۴- ۴۰۶، ۴۱۳، ۴۳۴، ۵۵۲، ۵۸۴، ۵۸۷، ۶۰۴
جیرنج ۲۶۳، ۳۳۲
جینابخکث ۵۵۷، ۵۷۲

چ

چاچ = تاشکند
چالوس ۳۲۸
چاه‌اریس ۱۵۳
چگل ۵۹۵
چین ۲۱، ۳۹، ۲۴۸، ۳۳۰، ۵۴۶، ۵۵۴، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۶۷، ۵۷۲- ۵۷۴، ۵۷۶، ۵۷۷
چین وماچین ۵۹، ۶۸، ۶۰۴

ح

حایط‌بنی‌عامر ۲۳۲
حبشه ۱۶۴، ۴۵۳، ۵۴۶، ۶۰۴
حجاز ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۴۵۷، ۵۴۴، ۵۴۶، ۶۰۴
حجرالاسود ۱۹۰

حدیثه ۱۵۸
حران ۱۷۰، ۲۹۷
حرمی ۵۷۷
حره ۲۶۹
حصین ۲۸۷
حکت ۵۷۱
حلب ۸۵، ۱۶۹، ۱۹۸، ۲۴۵
حلوان ۶۰، ۸۲، ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۰۴، ۲۶۶، ۲۷۱
حمحان ۵۶۴
حمص ۸۵
حمیمه ۲۵۳
حوزان ۳۳۴
حیره ۷۴، ۱۱۲

خ

خاجو ۵۷۳
خاراخره ۲۸۷
خازرموصل ۲۳۸
خانقین ۱۶۷
خانهٔ کعبه ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۴
خاوران ۶۵
خبوشان ۳۵۷
ختلان ۳۴۴
ختن ۵۶۲، ۵۷۴، ۵۷۷
خجکت ۵۷۶
خراسان ۸، ۹، ۱۹-۲۱، ۴۱، ۴۹، ۵۲، ۶۵، ۶۶، ۹۷، ۱۰۰، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴-۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۳-۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۲-۱۹۵، ۱۹۷-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۲۶-۲۳۴، ۲۳۶-۲۴۶، ۲۴۸-۲۵۹، ۲۶۱-۲۶۴، ۲۶۸-۲۷۸، ۲۸۰-۲۸۶، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۲-۲۹۸، ۳۰۰-۳۰۴، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۰-۳۵۵، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۶-۳۶۸، ۳۷۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۳۳، ۴۴۱، ۴۶۲، ۵۴۴، ۵۴۶
خربران ۶۵
خرتنگ ۳۳، ۳۴۳، ۳۶۸
خرخیز ۵۵۹
خرکرد ۴۴
خرمك ۳۶۷
خره‌ازدشیر ۶۵
خریبه ۲۳۳
خزر ۷۸، ۸۹، ۵۸۲-۵۸۴، ۵۹۳
خزران ۵۹۱

خسزوکرد ۴۴
خسن ۵۵۷
خلخ ۵۵۴،۵۵۸،۵۷۱
خلم ۳۴۵،۳۵۶
خمایجان ۸۸
خمجان ۵۷۶
خمدان ۵۷۳
خنامت ۳۷۷
خوارزم ۸،۲۰، ۸۴، ۱۱۷، ۱۸۶، ۲۴۸، ۲۶۰،۳۱۵،۳۵۸،۳۶۹،۳۷۴، ۳۷۹، ۳۸۳،۳۹۵،۳۹۶،۴۱۱،۴۱۴، ۴۱۶، ۴۲۷،۵۹۵
خواف ۲۶۶
خوتکیال ۵۹۶
خوزستان ۴۰،۶۶،۱۲۸،۳۱۱

د

دارابشاه ۵۶
دارابو ۵۷
دامغان ۱۹۵
دانشگاه اسلامی علیگره ۱۰
دجله ۴۲،۵۶،۸۱،۸۵،۱۴۹،۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۲،۱۸۷،۱۸۹،۲۰۰،۲۰۳، ۲۰۶، ۲۹۵،۳۱۰،۳۲۱
درغان ۳۸۳،۳۹۵
درهٔ بولان ۱۵۲،۳۸۷
درهٔوینازاری ۴۱۷
درهٔنور ۴۰۱،۴۰۲
دریای پارس ۱۲۷
دریای‌پنج = پنجاب
دریای‌خزر ۵۸۴،۵۸۸
دریای‌روم ۱۲۹،۴۰۸
دریای‌کابل ۴۰۱
دژاحنف ۲۲۸
دژنوشت ۵۹
دسکره ۶۹،۷۴،۱۷۷
دشت‌شابهار ۴۰۳
دشت‌کتر ۳۹۰،۳۴۳
دکشایت ۶۲۴
دلوغغ ۵۹۶
دمشق ۱۲۸،۱۴۷،۱۸۲،۲۴۰،۲۴۸،۴۵۴
دنپور ۴۴۱
دندانقان ۴۳۶،۴۳۷
دوشنبه ۳۴۶
ده‌آس ۲۹۲
دهستان ۳۸
دعك ۳۸۶
ده‌ماخان ۲۶۴
دهولپور ۴۰۲
دهلی ۳۹۷،۴۳۲،۴۴۳
ده‌نو ۵۵۱

دەوردی ۲۰۱، ۳۴۷
دیاربکر ۱۸۷
دیرالجاثلیق ۲۴۲
دیرالجماجم ۲۴۶
دیرالعاقول ۲۰۳، ۳۱۰، ۳۱۱
دیرهٔرام ۳۹۲، ۴۳۳
دیلم ۱۶۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۴
دینوار ۱۷۵
دینور ۲۸۸، ۲۹۹

ر

رازبندگ ۲۳۰
رام‌اردشیر = بصره
رام‌هرمز ۶۸
راولپندی ۴۳۹
رایکویند ۵۷۶
رباط مادریگله ۴۳۹، ۴۴۰
رحبه ۲۶۲
رخج = قندهار
رخنه‌حموی ۳۴۲
رخود = قندهار
رزگان ۳۴۴
رستویه ۵۷۶، ۵۷۷
رصافه ۱۵۱
رقه ۱۳۱، ۱۶۹-۱۷۱، ۱۸۸، ۲۳۳، ۲۸۷، ۲۹۷
رکن‌عراقی ۱۵۳
رکن‌یمانی ۱۵۳
روئین‌دز ۵۲
رودآهنگران ۳۴۶
روداتل ۵۸۴، ۵۸۷
رودارتش ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۸۴
روداسس ۵۵۲
رودتفسخان ۵۶۷
رودجیلم ۴۲۴
رودوبا ۵۸۷
رود راغیان ۵۷۳
رودسفوق ۵۵۲
رودگنگ ۶۲۷، ۶۴۱، ۶۴۲
رودنیل ۴۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۴۸۵، ۵۰۳، ۵۰۵
رودوخش ۳۴۶
رودیره ۵۷۷
روزگان ۳۸۷
روس ۵۸۸، ۵۹۱، ۵۹۲
روم ۳۹، ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۶۷، ۷۲، ۸۴، ۸۵، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۱۰۱، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۳۳۰، ۳۳۵، ۴۱۰، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۵۵، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۹۹، ۶۰۳، ۶۰۴
رویان ۳۱۰، ۳۵۸

رها ۸۵
ری ۳۶، ۶۵، ۹۰، ۱۲۹، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۴۸، ۲۵۹، ۲۶۹، ۲۷۹، ۲۸۹، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۳-۳۲۶، ۳۳۶-۳۳۸، ۳۴۰، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۲، ۳۷۳، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۶، ۴۶۳

ز

زابلستان ۴۲، ۴۶، ۴۹، ۸۴، ۱۶۴، ۲۲۸، ۲۴۶، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۳۰، ۳۴۴، ۳۷۳، ۳۸۶، ۴۱۰، ۴۳۹، ۴۴۱
زاغول ۲۴۵
زبطره ۱۷۸
زرنج ۱۹۱، ۲۹۲، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۸۶
زم ۲۷۵، ۳۱۷
زمزم ۱۵۳
زنج ۱۶۴، ۳۳۰، ۵۴۶، ۶۰۴
زنگان=زنجان ۳۲۴
زور ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۸۸
زوزن ۲۶۶

ژ

ژاشت ۳۴۵
ژرارگ ۳۵۹

س

ساجو ۵۷۳
سارسامکث ۵۶۳
ساری ۳۰۳، ۴۲۷، ۴۲۸
ساریه ۳۳۸
سالوس ۱۹۱، ۳۵۸
سامرا ۱۷۶، ۱۷۷، ۳۰۱
ساوه ۱۶۶، ۲۵۹، ۲۶۴
سبزوار ۲۹۱
سپاهان=اصفهان
سپندانقان ۴۲۹
سخاریب ۵۰
سخجو
سرخس ۱۶۶، ۱۷۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۸، ۴۱۱، ۴۲۶، ۴۳۶
سرندیب ۸۶
سریر ۵۹۳-۵۹۵

سغد ۴۰، ۶۸، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۴، ۳۴۳، ۳۸۴
سقلاب ۵۴۶، ۵۵۵، ۵۵۷، ۵۸۴، ۵۸۷-۵۸۹، ۵۹۱-۵۹۳
سقیفهٔ بنی‌ساعده ۱۲۶
سلوقیه ۸۵
سمدان ۳۸
سمرقند ۴۴، ۱۶۳، ۱۶۵، ۲۰۰، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۷، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۶، ۵۶۳، ۵۶۸
سمنگان ۳۴۴
سمیساط ۱۷۸، ۱۸۲
سند ۵۵، ۷۶، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۷۶، ۲۹۶، ۳۳۰، ۳۸۷، ۳۹۰، ۴۱۳، ۴۳۱، ۴۳۹، ۴۴۱، ۶۰۴، ۶۴۹
سنگ ۳۴۲
سنگلاخ ۵۷۳
سوات ۵۳۹
سواد ۶۰، ۱۶۷، ۲۰۴
سوریا ۱۲۸
سوس ۴۰
سومنات ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۴
سویاپ ۵۹۶
سویان ۵۹۷
سیحون ۲۸۷، ۴۱۴، ۴۱۵
سیرجان ۲۳۵
سیستان ۲۰، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۴، ۵۵، ۶۵، ۱۵۲، ۱۶۴، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۸۶، ۲۹۲، ۳۰۴-۳۰۸، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۵۰، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۰۴، ۴۰۹، ۴۱۴، ۵۴۴
سیکت ۵۷۱
سیموبم ۶۷۷

ش

شابور ۱۲۹
شادیاخ ۳۰۱، ۳۱۰
شارستان ۳۰۶
شاش = ناشکند
شام ۴۹، ۶۵، ۷۹، ۸۵، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۴۰، ۲۴۵-۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۶، ۲۷۲، ۲۹۹، ۳۳۰، ۴۲۴، ۴۵۳، ۴۶۰، ۵۴۴، ۵۴۶، ۶۰۴، ۶۰۵
شراة ۲۵۳
شوروی ۵۵۱، ۵۵۵

شومان ۳۴۵،۳۴۷
شهدادپور ۵۵
شیراز ۸۲،۹۶،۱۸۵،۳۱۶

ص

صفا ۴۶۵
صفین(حرب) ۱۳۱،۲۳۳،۴۵۷،۴۵۹
صنعاء ۳۸

ط

طابران ۳۵۵
طاق ۳۸۶
طالقان ۱۷۵،۲۴۲، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۷۵، ۲۸۰،۳۷۲
طاهریه ۳۹۵
طایف ۲۴۴
طبرستان ۳۶،۴۱،۱۵۶،۱۶۰،۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۰،۱۹۱،۱۹۳،۱۹۵،۲۰۲، ۲۰۵، ۲۴۵،۳۰۱-۳۰۴،۷۱۰،۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۴،۷۲۸،۳۳۶-۳۳۸،۳۵۱، ۳۵۸، ۳۶۳،۴۲۱،۵۱۸،۵۲۰، ۵۹۰
طبس ۳۷۳
طبس‌التمر ۲۱۲
طبس‌الضاب ۲۱۲
طبسین ۲۱۲،۲۲۷،۲۸۴
طخارستان = تخارستان
طرابلس‌غرب ۲۹۲
طرسوس ۱۷۸
طواویس ۲۸۱
طورسینا ۴۸۴،۴۸۸،۵۰۱
طوس ۳۳،۴۸،۱۶۴، ۱۹۲، ۲۲۷، ۲۴۲، ۲۶۴،۲۹۳،۲۹۶،۲۹۹،۳۵۳ - ۳۵۵، ۳۷۳،۴۱۱،۴۱۶،۴۲۹،۴۳۵،۴۶۲

ع

عبادان ۶۰،۲۰۴
عبدالقیس ۷۱
عدن ۲۲۶
عذیب ۲۰۴
عراق ۲۰،۳۹،۶۰،۶۸،۷۴،۸۱،۸۲، ۱۰۳، ۱۱۶،۱۱۷،۱۲۸،۱۳۳، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۶،۱۵۸،۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰،۱۷۲،۱۷۹،۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۴،۲۰۶،۲۰۷،۲۱۲،۲۳۴ - ۲۳۶، ۲۳۸،۲۴۱،۲۴۴-۲۴۶،۲۵۲ - ۲۵۶، ۲۶۴،۲۶۶،۲۸۲،۲۸۴، ۲۹۴، ۳۱۲، ۳۳۰،۳۷۹،۴۲۱، ۴۶۲، ۵۴۴، ۵۴۶، ۶۰۵

عرب ۳۳۰
عرفات ۱۲۹، ۲۲۸، ۲۳۲، ۴۶۵
عمان ۳۶۰
عموریه ۱۷۸، ۱۷۹
عیسی‌آباد ۱۵۸
عین‌التمر ۷۹، ۱۵۸
عین‌الشمس ۱۱۷، ۱۳۳، ۲۶۱

غ

غرجستان ۲۳۰، ۳۹۳
غرچه ۱۸۹
غز ۵۹۱، ۵۷۶
غزنه = غزنین ۸، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۴۶، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۳، ۳۷۵-۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۵-۳۸۸، ۳۹۱-۳۹۳-۳۹۵، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱-۴۰۳، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸-۴۲۱، ۴۲۳، ۴۲۵-۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۶-۴۳۹، ۴۴۱
غور ۳۵۹، ۳۸۷، ۴۳۷، ۵۸۴
غوربند ۲۸۵

ف

فارس ۳۳، ۳۹، ۵۶، ۱۷۶، ۱۸۵، ۲۳۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۵۰، ۳۶۰
فاریاب ۷۹، ۲۵۷، ۲۶۱
فارمیه ۸۵
فرات ۴۱، ۵۶، ۶۵، ۸۱، ۸۵، ۱۱۷، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۷۰، ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۶۷، ۲۹۷، ۳۱۱
فرانسه ۱۵
فراوه ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۶
فراه ۳۱۲، ۳۵۹
فربر ۳۲۸، ۳۹۵
فربرد ۷۹
فرغانه ۲۴۸؛ ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۶۸، ۲۸۶، ۳۰۱، ۳۰۷، ۳۲۲، ۳۵۲، ۳۷۸، ۵۱۸، ۵۶۳
فسطاط ۱۱۷، ۱۳۳
فضل‌آباد ۲۸۹
فلسطین ۱۲۸، ۲۴۵، ۴۸۶، ۴۹۹
فلم ۱۹
فیروز = انبار = استاد اردشیر
فیروز خره ۴۹
فیض‌آباد ۲۰۱، ۳۴۶
فیوم ۱۱۸

ق

قادسیه ۳۵، ۶۰، ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۱۲
قاهره ۸
قباد خره ۸۲
قبرس ۱۲۹
قچقارباشی ۳۶۹
قدیر ۴۵۷
قرنین ۳۰۴
قره‌باغ ۴۳۹
قریهٔ ارغوی ۲۵۹
قریهٔ بشجهه ۳۸۲
قریهٔ خاقان ترکی ۲۷۹
قریهٔ رذماسبذان ۱۵۵
قریهٔ سامان ۳۱۹
قریهٔ مادمرغ رودبارزم ۳۸۵
قریهٔ نعاجی ۳۸۲
قزوین ۳۲۴
قسطانه ۱۶۶
قسطنطنیه ۶۷، ۶۸، ۵۰۱
قصبهٔ ادشتان ۵۳۸
قصبهٔ سیراوند ۲۶۶
قصر ابن‌هبیره ۶۵
قصرالحسنی ۳۱۹
قصرالمقاتل ۱۵۸
قصرشیرین ۹۴، ۱۶۷
قصر منستیر ۲۹۲
قلعهٔ ارگان ۳۵۰
قلعهٔ باب‌الان ۵۹۵
قلعهٔ برغند ۴۳۸
قلعهٔ برنه ۳۹۷
قلعهٔ بهیم‌نگر ۳۹۱
قلعهٔ جنگی ۴۲۴
قلعهٔ حصاراسپهبد ۳۸۱
قلعهٔ رخج ۴۲۲
قلعهٔ سامدکوت ۴۳۸
قلعهٔ سرستی ۴۲۷
قلعهٔ سنام ۲۷۸، ۲۸۱
قلعهٔ سونی‌پت ۴۳۲
قلعهٔ سیام ۱۵۵
قلعهٔ غورك ۳۹۱
قلعهٔ کبول ۲۰۸
قلعهٔ گردیز ۳۷۴
قلعهٔ گیری ۴۴۰
قلعهٔ گوالیار ۴۰۲
قلعهٔ ماتوره ۳۹۸
قلعهٔ مرنج ۴۳۸
قلعهٔ مندیش ۴۳۸
قلعهٔ مهاون ۳۹۷
قلعهٔ هانسی ۴۳۲، ۴۳۳
قلعهٔ نای‌لامان ۴۳۸
قلعهٔ نندنه ۳۹۴، ۳۹۵
قم ۵۲

قمول ۵۷۲
قندابیل ۲۴۵
قندزبلخ ۵۴
قندهار ۴۶،۴۹،۸۷، ۱۵۲، ۲۴۶، ۳۰۵ ، ۳۰۶،۳۲۶، ۳۴۴،۳۷۳،۳۸۷، ۴۲۱، ۴۲۲،۴۳۹،۶۱۷
قنسبرین ۸۵
قنطرهٔ جرخیان ۳۹۰
قنوج ۳۹۷-۳۹۹،۶۲۴
قومس = قومش ۲۰۵، ۲۲۷،۲۴۸، ۳۳۷، ۳۵۸
قهستان = قوهستان ۲۱۲ ، ۲۲۷، ۲۸۴ ، ۲۸۹،۲۹۰،۳۲۸،۳۶۱،۳۶۶
قهندز ۳۲،۳۳۵،۳۷۴
قیرات ۴۰۱،۴۰۲
قیروان ۲۹۲

ك

کابل ۸،۲۵،۴۶،۴۹،۷۰،۸۷،۱۶۴،۱۶۶، ۲۲۸، ۲۳۴،۲۴۶، ۲۴۸،۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۴،۲۸۵، ۲۹۴،۳۰۶،۳۰۷، ۳۱۳، ۳۳۰، ۳۶۹،۳۸۸، ۴۱۰، ۴۱۴،۴۲۳، ۴۳۲،۴۳۸،۴۳۹،۴۴۱
کازرون ۱۲۹
کاشغر ۴۰۶،۵۶۳،۵۷۶
کاظمه ۷۱
کالف ۶۰۴
کالنجر ۴۰۲
کتابخانهٔ ادب ۲۹۷
کتابخانهٔ اندیاآفیس ۲۱
کتابخانهٔ بادلیان ۶،۱۸،۲۲۹
کتابخانهٔ کینگزکالج ۶،۱۳
کتابخانهٔ ملی ۶
کجا ۵۷۱،۵۷۳،۵۷۷
کربلا ۴۵۴
کرکان ۲۳۵
کرمان ۴۰،۷۳، ۷۹،۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۸ ، ۲۲۷،۲۳۵،۲۴۸، ۲۶۲،۳۶۰، ۳۸۲، ۳۹۳،۵۷۶
کرمانشاه ۱۶۴
کرمانشاهان ۲۸۸
کروخ ۳۰۷
کش ۲۴۸،۲۷۸،۲۷۹،۳۷۰
کشانشاه‌مرو ۲۵۳
کشکری ۶۱۷
کشمیر ۵۹،۸۴،۳۸۸، ۳۹۴،۳۹۵، ۴۰۱، ۴۰۲،۵۳۲،۵۳۸،۵۳۹،۶۱۲،۶۱۷
کشمیهن ۲۴۹،۳۸۳
کفرتوثا ماردین ۲۶۴
کلار ۳۱۰
کلکته ۶

کمکانان ۳۴۵
کمیزارت ۵۵۷
کنارنگ ۳۵۳
کنجرستاق ۳۶۶
کنداورتاعی ۵۵۲
کندسان ۳۱۰
کندیلو ۵۷۶
کنك‌دز ۳۶
کورجبال ۳۵۱،۳۶۰
کوفه ۳۵،۶۵،۷۴،۱۰۳،۱۳۲،۱۳۳،۱۴۸، ۱۵۱،۱۷۰-۱۷۴، ۱۸۹،۲۱۲، ۲۳۶، ۲۴۲،۲۴۳،۲۴۶، ۲۵۳،۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸،۲۶۹،۲۷۳
کومبرکت ۵۶۵
کوه‌ازار ۵۶۷
کوه البرز ۳۵
کوه باسیان ۴۰،۴۱
کوه بالوسا ۱۴۹
کوه جیل ۵۶۵
کوه دماوند ۳۶،۳۷،۵۲۰،۵۲۶
کوه زهر ۵۶۳
کوهك ۳۰۶،۳۸۳
کوه‌کشنور ۳۹۰
کوه‌کوکمان ۵۵۸
کوه‌کوزك ۳۸۷
کوه‌کوهك ۴۲۲
کوه‌مابنك‌لو ۵۵۷،۵۵۸
کوه مشعرالحرام ۴۶۵
کوه منوش ۴۰
کوه هماجل ۵۳۴
کوه یبغو ۵۶۷
کیز=کیج ۴۲۵
کیسوم ۱۶۹
کیف ۵۸۵
کی‌کرد ۴۴
کیماك ۵۵۴،۵۵۸،۵۸۴
کیمبریج ۶،۱۲،۱۳،۱۸،۲۳،۲۴
کینگزکالج ۱۸

گ

گجرات ۳۶،۴۱۲
گردیز ۸،۱۲،۳۰۶، ۳۶۴، ۳۶۹، ۴۱۷، ۴۲۳،۴۴۱
گرگان ۳۸،۴۲،۵۲،۷۹،۸۴،۱۹۱،۱۹۳- ۱۹۵،۲۰۵،۲۱۲، ۲۴۵،۲۵۱، ۲۶۵، ۳۰۴،۳۰۶،۳۰۹، ۳۱۰، ۳۲۳-۳۲۵، ۳۳۴، ۳۳۶-۳۳۸، ۳۵۱، ۳۵۸،۳۶۳، ۳۶۷،۳۷۲، ۳۷۴،۳۸۲،۳۹۶، ۴۱۷، ۵۳۹،۵۹۵،
گنبدان دز ۵۲
گنج‌روستا ۲۳۷

گندی‌شاپور = جندی‌شاپور
گنگ ۳۹۹، ۶۱۷
گوزگانان = جوزجان
گویان = گوین ۲۲۷، ۲۹۰، ۳۵۰
گیرنگ = جیرنج
گیری ۵۳۹
گیلان = گیل ۲۰۳، ۳۲۵، ۴۲۸

ل

لاهور ۳۹۱، ۴۰۲، ۴۳۳
لستانه ۴۳۶
لکهنوو ۳۹۷
لمغان ۴۴۱
لندن ۱۵، ۲۱، ۲۲، ۳۹۱، ۵۴۸، ۶۱۲
لوهرکرت ۴۰۲
لیدن ۴۵۵
لیلان ۵۶۵

م

مادون‌النهر ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۲، ۳۸۹
مازندران ۴۴، ۴۵، ۱۵۶، ۳۳۸
ماسبذان ۱۷۵
ماوراءالنهر ۶۶، ۷۷، ۷۹، ۱۵۵، ۱۶۴، ۱۷۹-۱۸۱، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۳، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۹، ۴۰۴-۴۰۷، ۴۳۳، ۴۳۴، ۵۶۳، ۶۰۴
محکن ۳۵۷
مداین ۵۵، ۷۴، ۷۵، ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۱۷۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۳۶، ۳۰۱، ۳۱۰
مدینه ۹۳، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۷، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۲، ۲۹۶، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۵۵-۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۶۷، ۴۶۸، ۵۴۴
مراغه ۱۸۱
مرو ۳۲، ۷۷، ۱۰۳، ۱۲۹، ۱۶۳ - ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۳-۲۷۶، ۲۷۸-۲۸۱، ۲۸۳، ۲۹۳، ۲۹۵- ۲۹۹، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۳۲-۳۳۵، ۳۴۰-۳۴۳، ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۹، ۴۲۹، ۴۳۴-۴۳۶، ۴۵۸
مرورود ۲۲۸، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۵۷، ۲۶۱، ۲۸۰، ۳۳۴، ۳۶۶، ۳۸۸، ۴۳۷
مروشاهجهان ۶۶، ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۴۲
مروه ۴۶۵

مزدلفهٔ ۴۶۵
مزنه ۳۶۵
مستنگ ۳۹۳
مسکو ۹، ۲۹۷
مشکوی ۱۶۶
مشلل ۴۵۷
مشهد ۲۹۶
مصر ۳۹، ۴۱، ۵۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۶۰، ۲۴۶، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۹۲، ۲۹۹، ۳۳۰، ۳۹۳، ۴۲۴، ۴۷۶، ۴۸۱، ۴۸۵، ۵۰۱، ۵۰۳، ۶۰۵، ۶۰۹
مطبعهٔ ایرانشهر ۱۳، ۲۲
معبد شاه بهار ۲۸۵، ۵۷۷
معبد نوبهار ۲۹۲، ۵۷۷
معبد نوشاد ۳۰۶
مغان ۱۰
مغرب ۳۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۱۱، ۶۰۴
مقام (ابراهیم) ۱۵۳
مقدونیا = ماقدونیا = مقدونیه ۵۶، ۵۹، ۴۴۳، ۶۰۲، ۶۰۳
مکران ۷۶، ۴۲۵
مکشمیفناتور ۵۷۱
مکه ۹۳، ۱۱۳، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۴۴، ۳۹۲، ۴۱۱، ۴۴۴، ۴۵۳-۴۶۰، ۴۶۲، ۴۶۴-۴۶۶، ۵۴۴، ۵۵۳
ملتان ۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۴، ۴۳۸
ملطیه ۱۷۸
منا ۴۶۵
منبج ۸۵
منصور ۴۱۳، ۴۳۱
موزیم کابل ۱۹، ۲۰
موصل ۶۰، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۹۷-۲۰۰، ۲۰۴، ۲۶۴، ۳۴۱
موقان ۵۱
میافارقین ۱۸۷
میسان ۵۵، ۶۸، ۱۰۱، ۱۲۸، ۲۳۱
میله ۳۴۵
میمنه ۲۶۱
میهنه ۴۳۶

ن

نباج ۲۳۲
نجف ۲۶۹
نخشب ۲۴۸، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۷۰
نخیله ۲۳۲
نراینی ۴۰۲
نسا ۷۹، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۷۶، ۲۸۴، ۳۴۰،

۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۶، ۳۷۷، ۳۸۹، ۴۱۱،
۴۱۵، ۴۲۹، ۴۳۵
نصیبین ۶۷، ۶۸، ۱۴۹
ندا ۳۹۹، ۴۰۲
نوبندگان ۳۷، ۸۸
نوبه ۵۴۶
نوجکت ۲۷۹
نوخبك ۵۵۷
نوشجان ۵۴۸
نوقان ۲۹۹، ۳۵۵
نویکت ۵۶۵، ۵۹۵
نهاوند ۱۲۸، ۱۷۵، ۲۶۶
نهراردن ۵۰۱
نهرالکبیر ۱۷۹
نهرزاب ۴۲
نهرواله ۴۱۲
نیشابور ۱۲۹، ۱۹۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۲-۱۹۵،
۲۲۷، ۲۳۱، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۳-
۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۹۹،
۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳،
۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۴-
۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۸ - ۳۵۱،
۳۵۳-۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۱ - ۳۶۳،
۳۶۵-۳۶۷، ۳۷۰-۳۷۲، ۳۷۵ - ۳۷۷،
۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۰، ۴۱۷، ۴۲۱،
۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۵، ۴۳۶
نیمروز = سیستان

و

واسط ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۳۱،
۲۴۴، ۲۴۵، ۲۶۴، ۲۷۶
واشگرد = فیض‌آباد
والشستان ۳۸۷
وانتیت ۵۸۸
وخشاب ۳۴۵
ورواليز ۳۴۵
وزارت جلیله معارف دولت‌علیه ایران ۱۳
وزیرستان ۸
وبهند ۳۸۶، ۴۴۱

ه

هامون ۱۴۹
هرات ۶۶، ۷۷، ۱۶۶، ۲۱۱، ۲۲۸، ۲۳۰،
۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۷۵، ۲۸۴،
۲۸۶، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۰۷ - ۳۰۹،
۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۵۷،
۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۲،
۳۷۷، ۳۸۱، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۳، ۳۹۷،
۴۲۲-۴۲۴، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۵، ۵۷۲

هرمزاردشیر ۶۶
هریرود ۳۹۳
هزاراسب ۳۷۴،۳۹۶
هفت‌خان ۵۲
هلمند = هیرمند
همدان ۳۳، ۸۸،۵۶، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۴،
۱۷۵،۲۵۹،۲۶۵،۲۸۸،۲۹۴
هندوستان ۵،۶،۸، ۱۰،۱۸،۲۰،۲۱، ۲۳،
۳۷، ۴۲،۴۶، ۴۹،۵۰،۵۹، ۷۶،۸۴،
۸۶،۸۷،۹۲،۱۶۴، ۲۲۸،۳۳۰،۳۷۳،
۳۷۹،۳۸۲،۳۸۵، ۳۸۸،۳۹۱، ۳۹۲،
۳۹۴،۳۹۸، ۴۰۲،۴۰۸،۴۱۰، ۴۱۲،
۴۱۴،۴۲۴، ۴۲۵،۴۲۷،۴۳۰، ۴۳۲،
۴۳۳،۴۳۷، ۴۳۸،۴۴۶،۵۳۲- ۵۳۴،
۵۶۵،۵۷۴،۶۰۴،۶۱۲،۶۱۶، ۶۲۷،
۶۳۱،۶۳۵،۶۳۶
هندوکش ۲۲۸
هیپان ۴۳۸
هیرمند ۴۶،۵۳،۳۰۶،۳۰۷،۴۲۱

ی

یاجوج وماجوج ۵۷۴،۶۰۴
یرموك ۱۲۸
یمن ۳۸،۴۴،۴۵،۹۰، ۱۶۰،۱۶۴، ۱۶۹،
۱۷۱،۱۷۴، ۲۰۶،۲۰۷، ۲۲۶،۲۴۱،
۲۵۳،۲۷۱،۵۴۴،۵۴۶،۵۶۰
یونان ۸۵،۴۹۹،۶۰۲

فهرست اعلام

آ

آتسزبن خوارزمشاه ۱۱۷
آدم ۱۰۶
آذین حشبنس‌جوری ۹۱
آرش ۹۰
آززمی‌دخت ۱۰۲
آمنه ۱۰۶

الف

ابابکر [پسرحضرت‌علی(ع)] ۱۳۰
اباطلحه جعفربن‌مردانشاه ۳۴۷
ابراهیم (ع) ۴۶۴،۴۷۵،۴۹۸،۴۹۹
ابراهیم‌الامام ۱۴۷،۱۴۸،۲۶۳،۲۶۸
ابراهیم‌بن‌الاشتر ۲۳۸
ابراهیم‌بن‌الپتگین حاجب ۳۵۲
ابراهیم‌بن‌اللیث ۱۸۰
ابراهیم‌بن‌جبرئیل ۲۸۸
ابراهیم‌بن‌سیمجور ۳۴۰،۳۴۱
ابراهیم‌بن‌صالح‌المروزی ۳۰۹
ابراهیم‌بن‌عبدالله‌الهاشمی ۲۷۴
ابراهیم‌بن‌ولید ۲۶۱
ابراهیم‌زیدویه ۳۲۶
ابراهیم هاشمی ۲۷۵
ابرهه ۴۵،۴۵۳
ابن اثیر ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۰۶، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۵، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۳۸، ۳۴۰ - ۳۴۳، ۳۴۷- ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۳، ۴۲۵
ابن‌اسفندیار ۱۹۰

ابن ابی اصیبعه ۶۰۹، ۶۱۰
ابن الخفار ۳۲۸
ابن بلخی ۵۹
ابن حوقل ۸۵، ۲۳۵، ۲۹۲، ۳۴۲، ۳۴۷، ۳۸۶
ابن خرداذبه (ابوالقاسم عبیدالله بن عبدالله) ۷، ۲۱، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۷۴، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۴۶، ۴۹۲، ۵۴۵، ۵۴۸، ۵۷۴، ۵۹۷، ۵۹۸
ابن خلدون ۲۰۶، ۲۳۵، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۴۶۳، ۵۶۰
ابن خلکان ۱۶۶، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۷۸، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۴۸
ابن رسته ۲۱، ۲۵، ۵۸۸، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۴، ۵۸۵
ابن سرخك السامانی ۳۸۴
ابن سعد ۴۵۵
ابن سینا ۵۰۳
ابن طباطبا، محمدبن ابراهیم ۱۷۰-۱۷۲
ابن عدی ۱۳۲
ابن فضلان ۵۸۴
ابن قتیبه ۱۲۹، ۱۳۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷
ابن مقفع، ابومحمد عبدالله ۷، ۲۱، ۵۴۶
ابن مهنا ۲۶۱
ابن ندیم ۲۶۶، ۶۰۰، ۶۲۹
ابن هبیره ۶۵
ابوالحارث محمدبن احمدبن الفریغون ۳۶۱، ۳۷۲
ابوالحرث ارسلان جاذب ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۴۱۱، ۴۱۶
ابوالحرث بن ابوالقاسم ۳۴۳
ابوالحسن ابن علی بن نصر، مهذب الدوله ۲۰۶، ۲۰۷
ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور ۳۵۱ - ۳۵۳، ۳۵۶-۳۵۹، ۳۶۱-۳۶۷
ابوالحسن شهرانی ۳۰۳
ابوالحسن طاهربن الفضل ۳۶۸
ابوالحسن علی بن محمدالعارض ۳۲۷
ابوالحسن نصربن اسحاق الکاتب ۳۲۹
ابوالحسین احمدبن بویه ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰
ابوالحسین ابن ابوعلی (سیمجوری) ۳۷۴
ابوالحسین بن محمدبن علی الحمولی ۳۷۶، ۳۷۷
ابوالحسین محمدبن محمدالمزنی ۳۶۵، ۳۶۶
ابوالخصیب الحاجب ۲۷۲
ابوالعباس احمدبن حمویه ۳۳۹، ۳۴۰
ابوالعباس الفضل بن سلیمان الطوسی ۱۵۳، ۲۸۳
ابوالعباس السفاح، عبدالله بن محمدبن علی ۱۱۷، ۱۳۴، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۲، ۴۶۲، ۵۴۶
ابوالعباس المأمون بن المأمون خوارزمشاه

۴۰۹،۳۹۵
ابوالعباس تاش الحاجب ، حسام الدوله ۳۶۱،۳۶۳-۳۶۷
ابوالعباس صعلوك ۱۹۰،۱۹۱،۳۲۸
ابوالعباس عبدالله بن محمد، عبدالله نوح ۱۹۱، ۳۲۴
ابوالعباس محمدبن احمد ۳۴۴
ابوالفتح بستی ۳۶۵
ابوالفتح بن العمید ۲۰۳،۲۰۴،۳۵۰
ابوالفداء ۱۳۲،۱۷۸،۱۸۷،۱۹۷،۲۰۶
ابوالفوارس ابن ابی شجاع ۲۰۷،۳۶۶
ابوالفوارس بن بهاءالدوله ۳۹۳
ابوالفضل بن العمید ۳۶۰
ابوالفضل محمدبن احمد الخنامتی ۳۷۷
ابوالفضل محمدبن محمد الحاکم ۳۳۹
ابوالقاسم سیمجوری ۳۶۷،۳۷۰،۳۷۶،۳۸۳، ۳۸۵
ابوالقاسم بن عباد ۳۷۲
ابوالمظفر عبدالله بن احمد ۲۰۵،۳۴۶-۳۴۸
ابوالمظفر محمدبن احمد ۳۶۸
ابوالمظفر محمدبن ابراهیم البرغشی ۳۷۵ ، ۳۷۶
ابوالنجم ایاز بن ایماق ۴۲۱
ابوالنجم عمران بن اسماعیل ۲۶۰
ابوایوب انصاری ۴۵۶
ابوابراهیم اسماعیل المنتصر بن نوح بن منصور ۳۸۲-۳۸۴
ابواسحاق ابراهیم بن احمد سامانی ۱۹۸ - ۲۰۰،۳۰۹،۳۵۵،۳۴۱،۳۴۲
ابواسحاق ابراهیم بن هلال صابی ۵۱
ابواسحاق رزگانی ۳۴۴
ابواسحق قاضی ۲۹۳
ابوبکر صدیق ۱۰۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۷،۲۰۲، ۲۱۲،۴۵۴،۴۵۵، ۴۵۹
ابوبکر بن عمی الخباز ۳۳۵،۳۳۶
ابوبکر قهستانی ۳۹۷
ابوبکر محمدبن المظفر ۳۳۶
ابوجعفر بن محمد الحسین ۳۵۲
ابوجعفر زبادی ۳۵۹
ابوجعفر صعلوك ۱۹۲،۱۹۳،۳۲۶،۳۳۳
ابوجعفر غوری ۳۳۴
ابوجعفر محمدبن نصر ۳۴۲
ابوجعفر منصور، عبدالله بن العباس ۱۴۸ ، ۱۵۰-۱۵۳،۲۷۲
ابوداود خالدبن ابراهیم الذهلی ۲۶۰،۲۶۵، ۲۷۲-۲۷۴
ابورباح میسرة النبال ۲۵۳
ابوریحان بیرونی، محمدبن احمد ۸ ، ۱۲ ، ۲۰- ۲۲،۲۵،۳۴،۳۹،۴۲ - ۴۴،۵۰، ۵۵،۹۴،۱۰۱،۱۸۵،۲۴۵،۲۶۷،۳۶۳، ۳۹۸،۴۰۱، ۴۰۹،۴۱۰، ۴۱۲،۴۴۰، ۴۴۴،۴۴۹، ۴۵۲،۴۵۳، ۴۵۵،۴۵۶،

۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰-۴۶۷، ۴۷۹، ۴۹۱،
۵۱۶-۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۶۶، ۵۶۹،
۶۱۸، ۶۲۴
ابوزیداحمدبن‌سهل‌بلخی ۳۲۴، ۳۲۶، ۳۳۱-
۳۳۴، ۵۸۴
ابوزید حکیم‌بلخی ۲۱، ۵۷۴
ابوسرایا ۱۷۰-۱۷۴
ابوسعدعبدوس‌بن‌عبدالعزیز ۴۲۶
ابوسعیداحمدبن‌محمد خوارزمشاه ۱۱۷
ابوسعیدبکربن‌مالك ۲۰۲، ۳۴۹-۳۵۲
ابوسعیدشیبی ۳۶۶
ابوسعید محمدبن‌جعفر ۱۱۷
ابوسفیان ۱۸۶، ۲۳۶
ابوسلام‌اسلم‌بن‌سلام ۲۶۰
ابوسلمه‌خلال ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۶۸
ابوسهل‌احمدبن‌الحسن‌الحمدوی ۴۲۰
ابوسهل محمدبن‌الحسین‌الزوزنی ۳۹۷
ابوشحمه عبدالرحمن ۱۲۸
ابوصالح منصوربن‌اسحق ۳۲۴
ابوطالب (ع) ۱۱۲، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۴
ابوطالب رستم‌بن‌فخرالدوله ، مجدالدوله
۴۱۷، ۴۱۸، ۴۲۵
ابوعبدالله‌بن‌حفص ۳۶۱
ابوعبدالله خوارزمشاه ۳۷۴
ابوعبدالله غازی ۳۶۲
ابوعبدالله محمدابن‌احمدالشبلی ۳۵۴
ابوعبدالله محمدبن‌هارون‌الرشید ، محمد -
الامین ۱۶۴ - ۱۶۹، ۲۷۱، ۲۸۳، ۲۸۸،
۲۸۹، ۲۹۳-۲۹۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۵۵
ابوعلی‌العارض ۱۹۵
ابوعلی‌بن‌ابوالفوارس‌شرف‌الدوله، قمرالدوله
۲۰۸
ابوعلی‌بن‌اسحاق ۳۴۳
ابوعلی‌بن‌علی‌بن‌اللیث ۳۲۶
ابوعلی‌چغانی (چغانیانی) ، احمدبن محمدبن
مظفر ۱۹۹، ۲۰۱، ۳۷۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۷-
۳۵۱
ابوعلی‌سیمجوری ۳۶۵-۳۶۷، ۳۶۹-۳۷۴،
۳۸۰
ابوعلی‌محمدبن‌العباس توکلی ۳۵۹
ابوعلی‌محمدبن‌عیسی‌الدامغانی ۷
ابوعلی‌هروی ۲۶۰
ابوعمران سیمجور ۳۲۸
ابوعون عبدالملك‌بن‌یزید خراسانی ۱۴۸ ،
۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰
ابولؤلؤه ۱۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۴۶۶، ۴۶۷
ابومحمد زیاد ۲۵۳
ابومحمد عبدالرحمن‌بن‌احمدالفارسی ۳۶۶
ابومسلم خراسانی، عبدالرحمن‌بن‌مسلم
۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۷ - ۱۵۱، ۱۵۵،
۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۲-۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۸،
۲۷۹، ۴۵۸، ۴۶۲، ۴۶۳

ابومنصور افلح بن محمد بن خاقان ۳۰۶
ابومنصور محمد بن عزیز ۴۳۹، ۳۵۲، ۳۷۵، ۳۷۶
ابومنصور محمد بن الحسین بن مت ۳۷۵
ابومنصور محمد بن عبدالرزاق ۳۵۳، ۳۵۵ - ۳۵۷
ابومنصور یوسف بن اسحاق ۳۵۲
ابوموسی الاشعری ۱۲۸، ۱۲۹، ۲۶۶، ۴۵۹
ابوموسی هارون بن ایلك خان ۳۶۸
ابونصر ابوزید ۳۶۷، ۳۷۲
ابونصر احمد بن اسماعیل سامانی، امیر شهید ۱۸۶، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷-۳۲۹
ابونصر احمد بن علی المیکالی ۳۶۳
ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد ۴۲۷، ۴۳۴، ۴۳۷، ۴۴۰
ابونصر بهاءالدوله بن عضدالدوله ۲۰۶ - ۲۰۹
ابونصر منصور بن بایقرا ۳۵۳
ابونعمان ۲۷۹
ابووهب ۲۷۵
ابوهلال طالقانی ۲۷۵
ابویحیی مالك بن دینار بصری ۲۴۰
ابویعقوب یوسف بن ناصرالدین ۴۲۰
ابی فروه کیسان ۱۶۴
ابی محمد الحسن ابوالهیجا ۱۹۸
ابیهوا ۴۸۴
اچرجه الترمذی ۴۶۶
احمد (پسر امیر محمد غزنوی) ۴۴۲
احمد (ابن اسد)
احمد بن القاسم = ابن ابی اصیبعه
احمد بن جعفر (امیر ختلان) ۳۴۶
احمد بن حنبل ۳۱۲
احمد بن عبدالله ۳۲۶
احمد بن عبدالعزیز ۱۸۳، ۱۸۵
احمد بن منصور بن قراتگین ۳۵۷
احمد بن منه ۳۱۲
احمد بن موجب ۳۰۷
احمد بن نوح بن نصر سامانی ۳۴۹
احمد بن عبدالله خجستانی ۳۱۱-۳۱۳
احمد حاج ۲۹۹
احمد دراز ۳۱۷، ۳۱۸
احمد کامگار ۳۳۲
احمد ینالتگین خازن ۴۲۵، ۴۳۱
احنف بن قیس ۲۲۷، ۲۲۸
ادریسی ۳۸۷، ۵۸۵
ارتگین حاجب ۴۳۷، ۴۴۲
ارجاسب ۹۰
اردشیر بابکان ۴۴، ۶۳-۶۵، ۶۷، ۷۵، ۲۱۱، ۶۰۱
اردشیر بن هرمز ۷۲
اردوان بن بلاش ۶۳، ۶۴
ارسالوس ۶۰۸

ارسطالیس ۶۰۴
ارسطراطس قیاسی ۶۰۷
ارسلان یبغو بن اسرائیل بن سلجوق ۴۳۵
ارسیجانس ۶۰۸
ارسین بن اوخوش ۶۰۱
ارطکسرکسس ۵۹۹، ۶۰۰
ارمایل ۳۸، ۳۹، ۵۲۵، ۵۲۶
ارنواز ۳۷
اریباسیوس القوابلی ۶۱۰
اسباط بن سالم کوفی ۱۷۶، ۴۸۸
استاذسیس بادغیسی ۱۵۲، ۲۷۶، ۲۷۷
اسحق (ع) ۴۷۵
اسحق بن ابراهیم الفارابی ۱۱۷
اسحق بن ابراهیم (خزاعی) ۱۷۵
اسحق بن احمد ۳۲۶، ۳۳۰، ۳۳۱
اسحق حنین ۶۰۹، ۶۱۰
اسد (پسر سامان خداه) ۳۲۲
اسد بن عبدالله القسری ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۱۹
اسرائیل بن سلجوق ۴۱۰
اسطاس ۶۰۷
اسفار بن شیرویه ۱۹۳
اسفلسارس بلادری ۶۰۹
اسفندیار ۵۱-۵۴
اسقلبیوس ۶۰۶
اسکندر بن فیلقوس (اسکندر مقدونی) ۸، ۴۹، ۵۶-۵۹، ۶۷، ۴۴۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۶۰۳-۶۰۵
اسلم بن زرعة الکلابی ۲۳۹
اسلیمس ۶۰۹
اسماء (دختر ابوبکر) ۱۲۷
اسماعیل بن ابوالحسن ۳۴۳
اسمعیل بن احمد سامانی ۱۸۶، ۱۹۲، ۳۱۶-۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۳۴
اسماعیل بن طغیان ۳۵۰
اسماعیل بن ناصرالدین (پسر سبکتگین) ۳۷۶
اسماعیل بن نصر سامانی ۳۲۲، ۳۳۹
اسودالعنسی ۱۲۷
اسید بن عبدالله ۲۷۶، ۲۷۷
اشرس بن عبدالله سلمی ۲۵۶
اشعث بن محمد الیشکری ۳۵۸
اشك بن بلاش بن شاپور ۶۰
اشمویل (پیغمبر) ۴۸۷، ۴۸۸
اشناس ۱۷۹، ۳۱۹
اصرم بن سیف ۳۱۳
اصطخری ۶۵، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۹۱، ۱۰۳، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۲۳۵، ۳۰۷، ۳۷۵، ۳۸۷، ۴۰۸، ۵۱۸
اصطفن اسکندرانی ۶۰۹
افاموس ۶۰۸
افراسیاب بن پوشنگ ۴۱-۴۳، ۴۶-۴۹، ۹۰،

۵۱۸-۵۲۰
افرونیطس اسکندرانی ۶۱۰
افریدون ۳۵-۴۰، ۴۵، ۲۱۱، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۶
افریطی ۶۰۸
افشین ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۲، ۳۰۱
افلاطون ۶۰۰، ۶۰۱
افیقالس بطلمیوس ۶۰۵
البشاری ۳۰۷
البلاذری ۱۷۶
الپتگین ۳۵۲-۳۵۶، ۳۶۹، ۳۹۶
التونتاش الحاجب ۳۸۹، ۳۹۶، ۴۰۵
الحرث بن الاغر الایادی ۷۱
الراضی بالله، ابوالعباس محمد بن الجعفر المقتدر ۱۹۴-۱۹۷، ۳۳۶
الطایع بالله، ابوبکر عبدالکریم بن الفضل ـ المطیع ۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۷، ۳۶۰
العباس بن المأمون ۱۷۹، ۱۸۰
الغالب بالله، ابوالفضل محمد بن احمد ۲۰۷
القادر بالله، ابوالعباس احمد بن اسحق بن جعفر ـ المقتدر ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۳۷۵، ۳۸۱، ۴۱۴، ۴۲۳
القاهر بالله، ابومنصور محمد بن احمد المعتضد ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۳۶
القایم بامرالله، ابوجعفر محمد بن احمد ۲۰، ۲۰۹
المتقی بالله، ابواسحاق ابراهیم بن جعفر المقتدر ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۳۸
المتوکل ۱۷۵-۱۷۷، ۱۸۱-۱۸۳، ۳۰۲، ۳۰۳
المستعین بالله، احمد بن محمد بن معتصم ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۸۳، ۳۰۳، ۳۰۴
المستکفی بالله، ابوالقاسم عبدالله بن علی ـ المکتفی ۱۹۷-۱۹۹، ۳۴۰
المطیع لله، ابوالقاسم الفضل بن جعفر المقتدر ۲۰۰-۲۰۲، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸
المعتز بالله، ابوعبدالله بن المتوکل ۱۷۲، ۱۸۳، ۳۰۴
المعتصم بالله، ۱۷۴-۱۸۳، ۳۰۰-۳۰۲
المعتضد ۱۸۳-۱۸۸، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴
المعتمد ۱۸۳، ۱۸۷، ۳۱۱، ۳۱۶، ۵۴۶
المقتدر بالله، ابوالفضل جعفر بن احمد المعتضد ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۶، ۳۲۵، ۳۲۶
المکتفی بالله، ابومحمد علی بن احمد المعتضد ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۳، ۳۱۶، ۳۲۴، ۳۲۵
المنتصر ۱۸۳، ۳۰۲، ۳۰۳
المؤتمن ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۹۳
الموفق ۳۱۰، ۳۱۱
المهتدی، محمد بن واثق ۱۸۳، ۳۰۴

المهدی، ابوعبدالله محمد ۱۵۰ - ۱۵۶ ، ۱۶۰، ۲۷۵-۲۸۳، ۲۸۹، ۲۹۵
الواثق بالله ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۳، ۳۰۲
الوحاطیس بطلمیوس ۶۰۶
الهادی، ابوالقاسم موسی بن محمد ۱۵۳ ، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵
الیاروق الحاجب ۴۲۵
الیاس (ابن اسد) ۳۲۲
الیاس بن اسحاق ۳۳۰، ۵۰۵
ام ابان ۱۳۰
ام ابیها ۱۳۱
ام البنین ۱۲۹
ام الحسن ۱۳۱
ام الکرام ۱۳۱
امام بخاری ۳۳۱
امام عبدالروف مناوی ۱۳۲
امامه ۱۳۱
ام سعید ۱۲۹
ام عمر ۱۳۰
ام کلثوم الاکبر ۱۳۰
ام کلثوم الاصغر ۱۳۱
ام ولد خراسانیه ۱۲۵
ام ولد کردید ۱۲۵
ام هانی ۲۳۲، ۴۶۰
امیر ابراهیم بن ابی عمران سیمجور ۱۹۲
امیر ایاز ۴۲۰
امیر ایزدیار ۴۳۸
امیر بن احمر الیشکری ۲۲۹، ۲۳۰
امیر طوسی ۳۷۴
امیر یوسف (پسر سلطان محمود غزنوی) ۴۱۴، ۴۲۲
امیه ابن عبدالله بن ابی العاص بن عبدشمس ۲۴۳، ۲۴۴
اناس ۲۳۵
انج حاجب ۳۶۸
اندروماخس ۶۰۸
انس ۱۱۲
انطیخس ۵۹، ۶۰، ۴۸۰
انقیلاوس ۶۰۷، ۶۰۹
انندپال بن جیپال ۳۸۸، ۳۹۰
انوشیروان = نوشروان ۸۰ ، ۸۳ - ۸۷ ، ۱۱۲، ۴۵۳، ۵۲۶
اوارس ۶۰۸
اوخوش بن اردشیر ۶۰۱
اوفیه ۵۲
اولاعوس بطلمیوس ۶۰۴
ایرج ۳۹، ۴۰
ایشواری پرشاد ۳۹۱
ایطیاخوش ۶۰۵، ۶۰۶
ایکوتگین حاجب ۴۱۷
ایلمالمسن جبویه ۵۴۹

ایلمنکو ۳۷۴
ایلك‌خان ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۸-۳۹۰

ب

بابحورحاجب ۳۴۴
بابخین‌دیلم ۱۹۵
باربد ۹۶
بابك‌خرم‌دین ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰ - ۱۸۳، ۲۹۹، ۳۰۱
بارتولد ۹، ۱۳، ۱۴، ۲۳۰، ۲۵۸، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۷، ۳۳۱، ۳۳۹، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۴، ۳۸۹، ۵۵۸، ۵۶۳، ۵۶۶، ۵۷۴
بارینت (دکتر) ۶۳۶-۶۳۸
باطس ۱۷۹
باکالیجار، صمصام‌الدوله ۲۰۸، ۴۲۸
بارمانی ۲۷۵
بارنهه‌بن‌محمدبن‌مللی ۴۳۰
بیداح ۳۵۶
بجکم‌ماکانی ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۳۷، ۳۴۶
بجیراو ۳۸۷
بحربن‌درهم ۲۵۵
بحیربن‌ورقاء ۲۴۳
بخت‌النصر ۵۴، ۱۰۱، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۲، ۴۸۹
بختیار ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۸
بختیشوع‌بن‌جبرئیل ۶۱۱
بدرالکبیر، ابوالنجم‌بدربن‌عبدالله‌حمامی ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۸۹، ۳۱۶
بدیل‌بن‌ورقاء ۲۴۴
برازبن‌ماهویه ۲۳۰
برازبنده‌بن‌بمرون ۲۷۴
براتروکمرش ۵۱
برازبن‌ماهویه ۲۳۳
برقعی ۴۶۳
بروکلمن ۵۰۳، ۵۴۶
برزجمهر ۸۷
بستان‌بنی‌عامر ۲۳۲
بطام ۹۲
بطرس ۴۹۹
بطلمیوس‌اورحاطلیس ۶۰۵، ۶۰۹
بغای‌شرابی ۱۸۲
بغرا ۱۹۲
بغراس ۴۸۰
بقراط ۶۰۶، ۶۰۷
بقراط‌بن‌ثاسلوس ۶۰۷
بقراط‌گوارشی ۶۰۹
بکتغدی‌حاجب ۴۲۸-۴۳۰، ۴۳۷
بکتوزون ۳۶۸، ۳۷۴، ۳۷۶-۳۷۸

بکربن‌العباس ۲۶۰
بکربن‌محمدبن‌الیسع ۱۹۲،۱۹۳
بکیربن‌وساج ۲۴۲
بلادیوس ۶۰۹
بلادزی ۲۳۵،۲۴۲،۲۴۹،۲۵۵
بلاش‌بن‌پرویزبن‌هرمز ۶۲
بلاش‌بن‌فیروز ۷۹
بلعمی، ابوالفضل‌محمدبن‌عبدالله ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۹، ۸۷، ۹۱، ۱۰۱ - ۱۰۳، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۵۹، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۵۴، ۴۵۹، ۴۷۹
بلکاتگین ۴۱۰
بلیناس ۵۰۱
بندادبن‌فیروز ۳۷
بندویه ۹۲
بوالفتح‌الدبیر ۲۰۵
بوالقسم‌خزاعی ۲۷۴، ۲۷۵
بوتا ۴۷۹
بوخالدبربری ۱۵۷
بوران ۱۷۰
بوشکوربلخی ۶۷
بوعلی‌الیاس ۲۰۵
بوغا ۱۸۲
بولاس ۶۰۹
بولس ۴۹۹
بومعاذفاریابی ۲۸۰
بهار ۵۲، ۵۵، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۷۶
بهادرو ۶۲۸-۶۳۰
بهافریدمغ ۲۶۶، ۲۶۷
بهرام‌بن‌بهرام‌بن‌بهرامان ۶۹
بهرام‌بن‌شاپور ۷۳
بهرام‌بن‌هرمز ۶۹
بهرام چوبین ۹۰-۹۳
بهرام‌بن‌یزدجرد = بهرام گور ۷۴ - ۷۷، ۳۶۳
بهروز ۹۶
بهمن‌بن‌اسفندیاربن‌گشتاسپ ۵۴
بهیج ۲۸۴، ۳۸۵
بهیم‌دیو ۴۱۳
بیژن‌بن‌گیو ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۱۹
بیوراسپ = ضحاک
بیهقی‌نیشابوری، ابوعلی‌سلامی ۹، ۲۱
بیهقی، ابوالفضل‌محمدبن‌حسین ۲۰، ۲۲، ۳۶۳، ۳۷۱، ۳۹۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۴، ۴۲۷، ۴۲۹-۴۳۱

پ

پروین‌بن‌هرمز ۶۲
پشوتن‌بن‌گشتاسپ ۵۳
پوران‌دخت ۱۰۰، ۱۰۱
پورتگین ۴۳۳، ۴۳۴

پیران‌ویسه ۴۸
پیرحاجب ۴۲۹

ت

تاهرتی ۳۹۳،۳۹۴
ترمذی ۱۷۶
تروجنپال ۳۹۲،۳۹۴،۳۹۹
تره‌کان‌خلج ۳۷۲
تسطوموس ۴۸۸
تقی‌زاده ۶۸
تگین‌خازن ۳۹۰
تلك‌بن‌جهلن ۴۳۱
تاما ۴۸۱
تمیم‌بن‌نصر ۲۶۴
تور ۳۹
تورتاش‌الحاجب ۳۸۳
توزون ۱۹۷

ث

ثابت‌بن‌سلیمان‌حسنی ۱۲۴
ثابت‌قرةالحرانی ۶۱۰
ثابت ۵۶۰-۵۶۲
ثاثالس ۶۰۷
ثاملوس ۶۰۶
ثباردیطوس ۶۰۸
ثعالبی ۴۴، ۶۱، ۶۲، ۷۶، ۷۷،۸۵، ۹۴، ۹۶
ثوریعم ۴۸۸
ثیاذق‌مصری ۵۰۳

ج

جالینوس ۶۰۷،۶۰۹
جالیوس ۶۰۹
جاماسپ ۵۱،۵۳
جامع‌عربی ۴۲۹
جبرئیل‌بن‌یحیی ۲۷۹،۲۸۱
جبویه ۲۸۶
جحنه ۲۳۲
جدیع‌بن‌علی‌الکرمانی ۲۶۲
جراح‌بن‌عبدالله‌الحکمی ۲۵۳
جریر بن‌یزیدبن‌جریر بن‌عبدالله‌البجلی ۲۷۱، ۲۸۶
جستان‌بن‌وهسودان ۳۲۵
جشنسب‌بنده ۱۰۱
جعده‌بنت‌الاشعث ۱۳۳،۴۵۵
جعده‌بن‌درهم ۱۱۶
جعده‌بن‌هبیره‌المخزومی ۲۳۲،۲۳۳

جعفر بن ابی طالب ۴۶۵
جعفر بن بغلاغز الحاجب ۳۱۶، ۳۱۷
جعفر بن حنظله ۲۵۸
جعفر بن شمانیقوا ۳۴۵
جعفر الصادق [امام جعفر صادق(ع)] ۱۶۰
۴۶۱
جعفر بن محمد بن الاشعث ۲۸۴، ۲۸۵
جعفر [پسر حضرت علی(ع)] ۱۳۱
جعفر (بن یحیی برمکی) ۱۶۱-۱۶۳، ۲۸۸
جغری بیگ داؤد بن میکائیل بن سلجوق ۴۳۰
جمشید بن ویونکهان ۳۲-۳۵، ۳۷، ۳۸، ۵۱۴
جمهور بن مرار ۲۶۹
جنید بن عبدالرحمن ۲۵۶، ۲۵۷
جیبشرم ۵۳۸، ۵۳۹
جیپال ۳۸۵، ۳۸۶
جهانگیر تیموری ۵۳۳
جهم بن صفوان ۲۶۲
جیکسون ۵۷۲
جیمز جینس ۳۹۱
جیهانی، ابوعبدالله احمد ۷، ۲۱، ۳۳۰،
۳۳۹، ۳۶۱، ۵۷۴، ۵۹۷، ۶۱۲، ۶۱۸
جیه پال ۳۹۰

چ

چنگیز ۵۵۳

ح

حاتم بن النعمان الباهلی ۲۲۸
حاحوقا ۶۰۹
حام [پسر نوح(ع)] ۵۴۶
حاربکسالس ۶۰۸
حارث بن سریج ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۱
حارث ثقفی ۲۳۶
حبیبی، عبدالحی ۸، ۱۰، ۱۲، ۱۹، ۲۵،
۸۷، ۱۵۹، ۳۸۸، ۴۲۳، ۴۳۸ - ۴۴۰،
۵۵۳
حجاج بن یوسف ۱۷۲، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰،
۲۴۴-۲۴۹، ۲۵۶، ۵۰۳
حرب بن زیاد ۲۷۵
حرب بن عثمان بلخی ۲۵۳
حره کالجی ۳۹۵
حریر العقیلی ۱۷۴
حریش بن کعب بن ربیعه ۲۵۵
حسان بن تمیم بن نصر بن سیار ۲۷۹
حسان بن نوح ۱۹۰

حسن بن القاسم العلوی داعی ۱۹۱
حسن بویه ، ابو علی رکن الدوله ۲۰۰، ۲۰۳-۲۰۵، ۳۴۸-۳۵۱، ۳۵۶-۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۷۳
حسن بن زید العلومی ۱۸۵ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۹، ۳۱۰
حسن بن حمران ۲۷۵، ۲۷۶
حسن بن سهل ۱۷۰-۱۷۴
حسن بن شیخ ۲۵۳
حسن بن طاهر بن مسلم العلوی ۳۹۴
حسن بن قحطبه ۱۱۷، ۲۶۸
حسن ابن علی ابن ابی طالب (ع) ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳، ۲۳۳، ۲۳۴، ۴۵۵
حسن ابن علی الاطروش ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳ ، ۳۲۸
حسن بن محمد المیکالی ۴۲۴
حسن بن مظفر نیشابوری ۱۱۷
حسن ابوالهیجا ۲۰۰
حسن فیروزان ۳۵۱
حسین بن سهل ۳۳۲
حسین بن طاهر ۳۶۴
حسین بن علی المروزی ۳۲۶، ۳۳۵
حسین بن علی بادغیسی ۱۷۳
حسین بن علی بن ابی طالب (ع) ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۷، ۲۳۸، ۴۵۴، ۴۵۶، ۴۶۰
حسین بن علی بن طاهر التمیمی ۳۵۹
حسین بن علی بن عیسی بن ماهان ۱۶۷، ۱۶۸
حسین بن علی بن میکائیل ۴۲۹، ۴۳۰
حسین بن معاذ ۲۷۹
حسین بن معدان ۴۲۵
حصین بن مالك العنبری ۲۳۱، ۴۵۷
حنتر ۴۸۶
حفص بن منصور مروزی ۲۸۹، ۲۹۰
حفصه ۱۲۸، ۳۳۳
حکم بن سعد ۲۵۳
حکم بن عمرو الغفاری ۲۳۶، ۲۳۷
حکم طالقانی ۲۸۰
حکیم بخاری ۲۷۹
حکیم رکنا ، رکن الدین معود ۱۵، ۱۶
حماد الکندی ۱۷۳
حمانه ۱۳۱
حمدالله مستوفی ۴۵
حمزه ۵۵، ۵۹، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۲، ۱۰۱، ۳۱۹
حمزه بن ادرك خارجی ۲۸۹-۲۹۳، ۲۹۸
حمویه بن علی ۱۹۲، ۳۳۱، ۳۳۴، ۳۴۱
حمید بن قحطبه ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۰
حمید بن مخارق ۱۲۴
حنظلهٔ بادغیسی ۳۱۱
حنینا ۴۸۸
حیدر الکرار = علی بن ابی طالب (ع)

خ

خازم‌بن خزیمه ۲۷۵،۲۷۷
خاقانی ۹۴،۹۵
خالد (پسر عثمان‌بن‌عفان) ۱۲۹
خالدبن‌الولید ۱۰۳،۱۲۸،۲۱۲،۲۵۶
خالدبن ابراهیم ۲۶۰
خالدبن برمك ۱۵۱
خالدبن عبدالله‌القسری ۱۱۶، ۲۴۳، ۲۵۵، ۲۵۸
ختغلان ۵۴۹
خدیجه[دختر علی‌بن‌ابی‌طالب(ع)] ۱۳۱
خدیجه[همسر پیغمبر(ص)]۴۵۵،۴۵۶،۴۵۹،
خراشه‌بن‌سنان‌الخارجی ۲۸۷،۲۸۸
خزرخان ۵۵۶
خسروپرویز ۶۲، ۷۵، ۷۶،۸۹، ۹۱-۹۳، ۹۶،۹۹،۱۰۰-۱۰۲،۲۵۱
خطاب‌بن‌یزید ۲۷۴
خلخ ۵۴۷،۵۴۸
خلف‌بن‌احمد ۳۵۹،۳۶۴، ۳۷۲، ۳۸۱، ۳۸۶،۴۰۹
خلیل ادهم ۸
خمارتاش ۳۹۶
خواجه عبدالرزاق ۳۹۴
خواجه عبدالله انصاری هروی ۸۰،۲۳۵
خوارزمی ۱۷۱،۲۸۶
خویلد ۴۵۶
خیذربن کاوس ۱۷۹،۱۸۰
خیزران ۱۵۶،۱۵۸،۲۸۵

د

داراین‌قابوس ۳۷۰،۳۷۱،۳۷۸
داراب‌بن بهمن‌بن اسفندیار ۵۶،۶۰۳
داراین داراب ۵۶،۵۷،۸۵
داراین داراین دارا ۶۰۱،۶۰۲،۶۰۴
دارمستتر ۵۰
دارنوش ۶۰۰
داؤد (ع) ۴۷۶،۴۷۷
داؤدبن العباس‌بن هاشم‌بن ماهجور ۳۰۶، ۳۰۷
داؤدبن یزیدبن حاتم ۲۸۶
داؤدبن‌نصر ۳۸۸،۳۹۱
داور ۲۲۸،۲۳۴
دراتن ۶۰۶
دریدبن‌الصمدبن حبیب‌بن‌مهلب ۲۳۷
دوبان‌منجم ۱۶۶،۲۹۴
دیاسقوریدوس ۶۱۰
دیبال‌هریانه ۴۳۲،۴۳۳

دیمقراطیس ۶۰۹
دیفوری ۳۹
دیوجانس ۶۰۹
دیوداد بن زردشت ۱۸۱

ذ

ذوالخمار = اسود العنسی
ذوالقرنین = اسکندر بن فیلقوس
ذهل بن شیبان ۳۱۲
ذوالریاستین = فضل بن سهل

ر

راجپال ۳۹۹
رافع بن لیث بن نصر بن سیار ۱۶۳ ، ۱۶۵ ، ۲۹۲، ۲۹۳
رافع بن نومرد، ابن هرثمه ۱۸۳ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶، ۳۱۵
رام = رامان ۴۳۳، ۶۲۴، ۶۲۵
رباعقیبا ۴۷۶
ربیع بن الحارثی ۲۳۷
ربیع بن زیاد ۲۳۰
ربیع حاجب ۱۵۶
رتبیل ۲۴۶، ۳۰۶، ۴۲۲، ۴۳۹
رجاء بن حیوة الکندی ۲۴۷
رجاء بن معبد ۳۳۵
رستم بن دستان ۴۱، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۳، ۵۴
رستم بن فرخزاد ۱۰۳، ۲۱۲
رشید بدیع تونی ۱۷۸
رشیدی ۵۵۸، ۵۶۲
رقیه [دختر علی ابن ابی طالب (ع)] ۱۲۹ ، ۱۳۱
رمله ۱۳۱
رودکی ۳۲۰، ۳۶۹
روفس ۶۰۸

ز

زال ۵۵
زبید ۲۲۶
زبیده ۱۶۲، ۱۶۷، ۲۸۳
زبیر ۴۵۸
زردشت بن پورشسپ ۵۰، ۵۱، ۲۶۶
زریق ۲۹۹
زکرویه بن مهرویه ۱۸۹، ۱۹۰
زمباور ۸، ۱۵۶، ۱۹۷، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۳۱، ۳۰۷، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۹۳، ۳۹۵،

۴۰۶،۴۱۷،۴۲۸
زمخشری ۳۱۶،۴۰۵،۵۶۰
زوبن‌طهماسپ ۴۲
زهیربن‌المسیب ۱۷۲
زیادبن‌ابیه = عبیدالله‌زیاد
زیادبن صالح ۲۶۰،۲۶۸
زیدالنارالعلوی ۱۷۳
زیدعلوی‌العلوی ، زیدبن‌علی ۴۵۸
زینب‌الاکبر ۱۳۰

س

سابوربن‌سهل ۶۱۰
سارغ ۳۹۴
ساره [همسرحضرت‌ابراهیم(ع)] ۴۷۵
سادرلوس ۶۰۹
سالاربن بختیار، نورالدوله ۲۰۸
سالاربن شیردل ۳۵۸
سامان‌خدابن‌حاتان ۳۱۹،۳۲۲
سام‌بن‌نریمان ۴۱،۵۵
سام (بن‌نوح) ۵۴۶،۵۵۵
ساوری ۶۰۷
سباشی‌تگین ۳۸۳،۳۸۸،۳۸۹،۴۳۷
سبط‌بن یامین‌بن یعقوب ۴۸۲
سبکتگین، ناصرالدوله ۲۰۳، ۳۴۱، ۳۶۵، ۳۶۹-۳۷۲،۳۷۴،۳۷۵،۳۸۱، ۳۹۵
سران‌بن وتشتکان ۴۲
سراورل‌ستین ۵۶۲
سرکس ۹۶
سعدبن‌ابی‌وقاص ۲۳۶،۲۳۷
سعدخام ۳۳۰
سعدی ۸۷
سعیدبن بشیر ۲۸۳
سعیدبن بهدل ۲۶۴
سعیدبن مسلم ۱۵۸
سعیدبن‌عبدالعزیز ۲۵۴،۲۵۵
سعیدبن عثمان‌بن‌عفان ۱۲۹،۲۳۹
سعیدبن‌عمروالحرشی ۲۵۵،۲۸۱، ۲۸۲
سعیدجولاه ۲۷۳
سفیان‌بن‌معاویه ۵۴۶
سقلابی ۵۵۶
سلامه ۲۷۲
سلم ۳۹
سلم‌بن‌احوزمازنی‌تمیمی ۲۵۹،۲۶۱
سلم‌بن‌زیادبن ابیه ۲۴۰،۲۴۱
سلمه ۲۸۱
سلطان علاءالدین جهانسوزغوری ۳۹۳
سلیمان (ع) ۴۸۸
سلیمان‌بن عبدالله‌بن‌طاهر ۳۰۳،۳۰۴
سلیمان‌بن‌عبدالملک ۲۴۵،۲۴۷-۲۵۲
سلیمان‌بن کثیرمروزی ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۹ ،
سلیمان‌بن یوسف ۴۴۲

سماق‌زط ۱۷۶
سمربن‌عنتر ۴۴،۴۵
سمعانی ۳۶۳
سمیه ۲۳۶
سنبلقیوس ۶۰۷
سنطالیس ۶۰۸
سوداوه ۴۵،۴۶
سورةبن‌الحرالدارمی ۲۵۵،۲۵۷
سوناحس ۶۰۸
سوزنی سمرقندی ۹۴
سهل‌بن‌حمدان‌عارض ۳۱۵
سهل‌بن‌هاشم ۳۳۲
سیاوش ۴۴،۴۶،۴۷،۹۰
سیفی‌هروی ۴۱
سیمری ۶۱۰
سیمجوردواتدار ۱۹۲

ش

شابه‌بن‌الست ۸۹،۹۰
شاپوربن اردشیر ۶۶-۶۸
شاپوربن اشك ۶۰
شاپورذوالاکتاف ۷۲،۲۵۱
شاپوربن شاپور ۷۳
شاپوربن‌هرمز ۷۱
شادان‌بن‌مسرور ۳۱۳
شادتگین ۳۹۶
شاول ۴۸۷
شبل‌بن‌طهمان ۲۶۰
شحرت ۵۵۶
شد ۵۵۱
شدادبن خالدالاسری ۲۳۷
شرف‌الزمان طاهرمروزی ۲۱
شریح‌بن عبدالله ۲۶۸
شریك‌بن شیخ‌المهری ۲۶۸،۲۶۹
شك ۴۴۶
شمردل‌بن شریك ۲۴۴
شمردل‌بن عبدالله‌لیثی ۲۴۴
شمرذی‌الجوشن ۴۵۴
شمعون ۴۸۸
شوکپال ۳۹۰
شهراکیم‌بن سوریل ۴۲۷،۴۲۸
شهرستانی ۶۳۰-۶۳۲،۶۳۴،۶۳۵
شهرناز ۳۷
شهروبن سرخاب ۴۲۸
شهریاربن پرویز ۱۰۰
شهریاربن زرین‌کمر ۳۵۸
شهزاده‌خرم ۵۳۳
شیبان حروری ۲۶۲،۲۶۴
شیرمه ۷۶
شیرویه ۹۳
شیرین ۹۶

ص

صالح بن عبدالرحمن ۲۳۰
صالح (بن مسلم) ۲۵۰
صالح بن نصر کنانی ۳۰۵
صفر یاقوس ۶۰۰
صلابی ۳۱۰
صیدقیا ۴۷۹
ضحاك ۳۳-۴۰، ۵۲۰، ۵۲۴، ۵۲۶
ضحاك حروری ۲۶۴
ضرار بن حصین العبنی ۲۴۹

ط

طاهر بن الحسین ، ذوالیمنین ۱۶۶ - ۱۷۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۲۲
طاهر بن حفص ۳۰۷
طاهر بن خلف ۳۷۳
طاهر بن عبدالله ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۱۶
طاهر بن علی بن وزیر ۳۲۴، ۳۲۵
طاهر مروزی ۴۱۳
طبری ۳۱، ۳۴، ۳۶، ۴۱-۴۵، ۵۰، ۵۲، ۵۹، ۶۰، ۶۴-۶۶، ۶۸، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۸۸-۹۳، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۲۹-۱۳۱، ۱۴۸، ۱۵۲ - ۱۵۸، ۱۸۷-۱۸۹، ۱۹۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۷ - ۲۸۹، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۴، ۵۵۰
طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق ۴۳۶
طغریل ۱۹، ۲۰
طلحه ۴۵۸
طلحة الطلحات ۲۹۹
طلحه بن زریق ۲۶۰
طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی ۲۴۱
طلحه بن طاهر ۲۹۷-۲۹۹
طوس بن تور ۴۴، ۴۶، ۴۸، ۴۹
طیمورث بن اینکهد ۶، ۳۱، ۳۲
طیطوس ۴۸۸
طیماوس طرسوسی ۶۰۸، ۶۱۰

ع

عاصم بن عبدالله الهلالی ۱۲۸، ۲۵۷، ۲۵۸
عالی کاهن ۴۸۶
عامر بن اسمعیل ۱۴۸، ۲۶۸
عامر بن ضباره ۲۶۵
عامر بن فهیره ۴۵۵

عایشه ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۳۳، ۴۵۸
عباس‌الاحول ۹۰
عباس‌بن‌جعفر ۲۸۴، ۲۸۵
عباس‌بن‌داؤد ۳۴۹
عباس‌بن‌شفیق ۱۹۳، ۱۹۵، ۳۳۶، ۳۳۷
عباس‌بن‌علی‌بن‌ابی‌طالب ۱۳۱
عباسه ۱۶۲
عبدالجبار بن عبدالرحمن ۲۷۳-۲۷۵
عبدالرحمن بن انبری الخزاعی ۲۳۳
عبدالرحمن بن جبله ۱۶۶، ۱۶۷، ۲۹۴
عبدالرحمن خارجی ۳۰۷
عبدالرحمن بن زیاد ۲۳۹، ۲۴۰
عبدالرحمن بن محمدالاشعث ۲۳۱، ۲۴۶
عبدالرحمن بن نعیم الغامدی ۵۲۴، ۲۵۵
عبدالرحمن بن ملجم المرادی ۱۳۲، ۴۶۱
عبدالرحمن نیشابوری ۲۹۲، ۲۹۳
عبدالسلم بن مزاحم ۲۵۹
عبدالصمد ۲۶۸
عبدالعزیز بن الولید ۲۴۷، ۲۴۹
عبدالعزیز بن نوح بن نصر ۲۹۹ ، ۳۴۹ ، ۳۶۹
عبدالغفار بن صالح طالقانی ۲۷۵
عبدالله (پسر ابوبکر) ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱
عبدالله (بن مالك الخزاعی) ۱۶۰
عبدالله اللیثی ۲۳۷
عبدالله الاصفر ۱۲۹
عبدالله الاکبر ۱۲۹
عبدالله بن اربنط ۴۵۵
عبدالله بن المعتز ۱۹۰
عبدالله بن زبیر ۲۴۱-۲۴۴، ۴۵۶، ۴۵۷
عبدالله بن العباس ۲۳۱
عبدالله بن الفتح ۳۱۹
عبدالله بن حمید بن قحطبه ۱۶۷، ۲۸۰
عبدالله حنظله ۴۶۷
عبدالله بن خازم ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۳۴، ۲۴۱
عبدالله بن سعید الحرشی ۱۷۲
عبدالله بن سمرة الاموی ۲۳۴
عبدالله بن شعبه ۲۶۶
عبدالله بن طاهر ۱۶۹، ۱۷۶، ۱۸۰، ۲۵۸ ، ۲۵۹، ۲۹۷، ۲۹۹-۳۰۲
عبدالله بن عامر بن کریز ۱۲۹، ۱۳۳، ۲۱۲ ، ۲۲۶-۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵،
عبدالله بن عباس ۲۹۱
عبدالله بن عبدالمطلب ۴۵۳
عبدالله (پسر علی بن ابی‌طالب ع) ۱۳۰
عبدالله بن علی (عموی سفاح خلیفه) ۱۱۷ ، ۱۴۸-۱۵۰، ۲۵۲، ۲۶۸، ۲۶۹
عبدالله بن معاویه ۲۶۵
عبدالله بن محمدالحرشی ۱۶۷
عبدالله بن محمدبن عبدالرزاق ۳۶۶
عبدالله بن محمدبن عزیز ۳۶۹، ۳۷۴
عبدالله بن محمدبن صالح سگزی ۳۰۸ ، ۳۰۹،

۳۱۰
عبدالله بن محمد بن عبدالله علوی ۱۵۲
عبدالله بن مسعود ۱۷۶
عبدالله (بن مسلم) ۲۵۰
عبدالمطلب ۱۱۲
عبدالملك (بن عثمان بن عفان) ۱۳۰
عبدالملك بن مروان ۲۳۶، ۲۴۱-۲۴۵
عبدالملك بن محمد بن الحجاج بن یوسف ۱۲۴
عبدالملك بن نوح سامانی ، امیر رشید ۲۰۲ ، ۲۰۵، ۳۴۴، ۳۴۹-۳۵۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۷، ۳۷۸
عبدوس بن محمد بن ابی خالد مروزوذی ۱۷۲
عبده بن قدید ۲۷۷
عبدالله (ابن علی بن ابی طالب ع) ۱۲۸، ۱۳۰
عبیدالله بن زیاد ۲۳۰، ۲۳۶-۲۳۸
عبیدالله بن سلیمان بن وهب ۱۸۷-۱۸۹، ۳۱۶
عبیدالله (بن مسلم) ۲۵۰
عتبی، ابو جعفر احمد بن الحسین ۲۰۵، ۳۴۴، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۳، ۴۰۲
عتبه ۱۲۹
عثمان ۲۶۵
عثمان بن عفان ۳۸، ۱۱۳، ۱۲۹، ۱۵۳، ۱۶۴، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۲۸-۲۳۰، ۲۴۱، ۴۶۶
عثمان بن عماره بن خزیمه ۲۸۶
عثمان بن نهیك ۲۷۲
عجیف بن عنبسه ۱۷۷، ۱۷۹
عدی بن ارطاة الفزاری ۲۵۲
عرفجه بن عامر العدی ۲۴۱
عروضی سمرقندی ۳۱۱
عشان بن نصر بن مالك ۳۰۵
عصام ۲۷۴
عصمت بن ابی سعید ۱۸۱
عقبه بن سلم هنایی ۲۸۱
عکرمه ۲۳۱
علاء بن حریث ۲۶۰
علی بن ابی طالب (ع) ۱۱۳ ، ۱۳۰، ۱۷۶ ، ۱۸۵، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۶۴، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۱، ۴۶۵، ۴۶۶
علی بن احمد بن عبدالله ۳۴۴
علی بن القاسم العارض ۳۵۸
علی بن المرزبان ۳۵۱
علی بن ایل ارسلان القریب ، علی حاجب ۴۰۱، ۴۱۷-۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳
علی بن جدیع الکرمانی ۲۶۵
علی بن سعید ۱۷۳
علی بن سلطان محمد انهروی ۸۷
علی بن شروین ۱۵۶، ۳۱۷، ۳۱۸
علی بن طاهر ۲۹۹
علی بن عبدالله بن العباس ۲۶۵
علی بن عیسی بن ماهان ۱۴۹ - ۱۵۱ ، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۴،

۲۹۸
علی‌بن قدوراحوق ۴۰۱
علی‌بن کامه ۳۶۴
علی‌بن محمدصاحب الزنج ۱۸۴
علی‌بن موسی الرضا (ع) ۱۷۰، ۱۷۶، ۲۹۶، ۲۹۹، ۴۶۲
علی‌بن هشام ۲۹۹
علی‌بویه ، عمادالدوله ابوالحسن ۲۰۰ ، ۳۶۸
علی‌تگین ۴۰۴، ۴۱۰
علی دامغانی ۳۵۷
علی‌دلیه ، ابوالحسن علی‌بن عبدالله ۴۲۰ ، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۷
علی‌قهندزی ۴۳۴
عمر (بن علی‌بن ابی‌طالب ع) ۱۳۰
عمربن اعین ۲۷۴
عمرابوالبعث ۱۵۷
عمرابن الخطاب ۳۵، ۳۸، ۱۰۳، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۵۷، ۲۱۲، ۲۳۶، ۲۵۱، ۴۶۶، ۴۶۷
عمربن جمیل ۲۸۶، ۲۸۸
عمربن حفص صفری ۱۵۲
عمربن عبدالعزیز ۱۵۷، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۵۲-۲۵۴
عمربن هبیره ۲۵۴-۲۵۶
عمربن هند ۱۱۲
عمروابان ۱۲۹
عمروبن العاص ۱۳۱، ۱۳۳، ۲۳۳، ۲۳۴ ، ۴۵۹
عمروالفرغانی‌بن ارنجا ۱۷۹
عمروبن زراره ۲۵۹، ۲۶۱
عمروبن سعد ۴۵۴
عمرو(بن مسلم) ۲۵۰
عمروبن یزیدالازدی ۲۹۰
عمرو(بن عثمان بن عفان) ۱۲۹
عمرولیث صفاری ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۳۱۱-۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۴
عنبربن عمروبن تمیم ۲۳۱
عیسی‌بن علی‌بن عیسی‌بن ماهان ۲۹۰، ۲۹۲
عیسی‌بن مریم (ع) ۶۰، ۴۶۴، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۵
عیسی‌بن سهاربخت ۶۱۱
عیسی‌بن موسی ۲۷۲

غ

غازی‌حاجب ۴۱۷
غالب (پسر استادسیس) ۲۷۷، ۲۹۶
غالوس ۶۰۸
غدانه‌بن یربوع ۲۴۹

غسان‌بن‌عباد ۲۹۶، ۳۲۲
غطریف‌بن‌عطاء الکندی ۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۶
غفاراوف، میرزا عبدالله ۹، ۲۹۷
غورس ۶۰۷، ۶۰۸

ف

فادرون ۶۸
فادوسپان ۲۶۶
فاروق = عمربن‌الخطاب
فاطمه‌بنت‌اسد ۴۵۶
فاطمه‌بنت‌رسول (ص) ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۴۵۸، ۴۶۵
فاقوتوس ۶۰۸
فایق‌الخاصه ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۵-۳۷۸
فتگین خزینه‌دار ۳۴۳، ۳۵۲، ۴۲۹
فخرالدین‌مبارکشاه مروروذی ۵۴۸
فرامرزبن‌رستم‌بن‌دستان ۴۲، ۵۵
فرانك‌بنت‌دوسالرومنه ۴۳
فرخزادبن‌خسرو ۱۰۲
فرخی ۸۸، ۳۹۰، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۲۱، ۴۳۴
فردوسی ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۳، ۷۶، ۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۱۰۳، ۲۳۸، ۴۴۱، ۵۷۲، ۵۹۵
فرعون ۱۱۷، ۱۳۳، ۴۸۵
فرنگیس ۴۷
فریدون = افریدون
فزاره‌بن‌ذبیان ۲۵۲
فصیحی ۱۳۱، ۱۵۲، ۲۹۰
فضل‌بن‌الربیع ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۹۳
فضل‌بن‌سهل ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۴، ۲۷۷، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۳۲
فضل‌بن‌کاوس‌بن‌خاراخره ۱۸۰
فضل‌بن‌مروان ۱۷۷
فضل‌بن‌یحیی‌برمکی ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۰۱، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸
فلادقطورلی ۶۰۹
فلس‌حلقوری ۶۰۹
فناخسرو، ابوشجاع عضدالدوله ۲۰۳ - ۲۰۵، ۲۰۸، ۳۶۰، ۳۶۴، ۳۹۳
فنخاس ۴۸۶
فولش ۶۰۷، ۶۱۰
فیروزآبادی ۲۴۲
فیروزابن‌مهران‌جشنس ۱۰۲
فیروزان ۱۹۳
فیروزبن‌یزدجرد ۷۸، ۷۹، ۵۲۶
فیلافلیس‌بطلمیوس ۶۰۵
فیلقوس ۶۰۳

فیلومنظر بطلمیوس ۶۰۶
فیلوناطر بطلمیوس ۶۰۵
فیلیدلقوس ۴۸۱

ق

قابوس بن وشمگیر، ظهیرالدوله ابومنصور ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۲، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۶-۳۵۸، ۳۶۳، ۵۳۹
قاسم بن مجاشع ۲۶۰
قبادبن فیروز ۷۹-۸۲، ۸۷
قبادشیرویه ۹۹
قتاخان ۴۱۳
قتیبه بن مسلم ۲۴۸-۲۵۱، ۳۳۵
قحطبه بن شبیب ۱۱۷، ۱۴۸، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸
قدامه بن جعفر ۲۷۹
قدامه الحرشی ۲۷۵
قراتگین ۱۹۲، ۳۳۴، ۳۶۹
قزوینی، محمدبن عبدالوهاب ۶، ۸، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۲۳، ۲۹۷، ۳۴۳، ۳۵۳، ۴۰۴
قسطنطین ۵۰۳
قسوره بن محمد ۱۹۹
قفطی ۱۱۷، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۱۰، ۶۱۱
قلطیانوس ۴۹۸
قوماندان حرس قطری ۱۲۴
قیس بن الهیثم السلمی ۲۲۸

ک

کاشغری ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۶۷
کالب ۴۸۹
کاوه ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰
کدلیابن احیتام بن شافان ۴۷۶
کرکیس ۵۹۹، ۶۰۰
کرسیوز ۴۷، ۴۸
کریستن‌سن ۳۶، ۹۰، ۹۲-۹۴، ۹۶، ۱۰۳، ۲۳۰، ۲۶۶
کسری بن پرویز = خسرو پرویز
کشن بن باسدیو ۳۹۸
کشوادزرین کلاه ۴۵
کلچندر ۳۹۷
کلماس ۶۰۹
کلهنه ۳۹۲
کنیه ۴۳
کورتگین ۵۶۷-۵۶۹
کیا، دکتر صادق ۱۰
کی‌بازپسین ۴۴
کی‌پشین ۴۴
کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس ۴۷-۴۹، ۵۱۹
کی‌رش ۴۴
کیقباد ۴۳

کیکاوس بن کیقباد ۴۴، ۴۶-۴۸، ۷۷
کی لهراسپ ۴۹، ۵۰، ۵۲
کیومرث ۳۱، ۵۳

گ

گزاکوون ۹
گردیزی ، ابوسعید عبدالحی ابن ضحاک بن محمود ۵- ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۸ - ۲۲، ۲۵، ۳۴، ۷۶، ۹۷، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۷۱، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۶۷، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۵۷، ۳۷۹، ۳۸۹، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۸۰، ۴۸۴، ۴۹۱، ۵۳۲، ۵۳۴، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۴، ۵۷۲، ۵۹۸، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۲۸، ۶۳۰
گردیزی ، ابوسهل مرسل بن منصور بن افلح ۴۲۳
گردیزی ، احمد بن ولك ۲۱، ۶۱۵
گرشاسپ ۴۱، ۴۲
گرگین میلاد ۹۰
گشتاسپ ۴۰، ۵۰-۵۴
گنجور ۳۷
گوتینگن ۲۷۸
گودرز کشوادگان ۴۴، ۴۹
گودرز بن شاپور ۶۰، ۶۱
گودرز بن کهبن بن ویزن ۶۱، ۶۲
گیو ۴۴، ۴۵، ۴۸، ۴۹

ل

لاذن ۶۰۷
لاهز بن قریظ ۲۶۰
لوقا ۴۹۹
لهراسب ۴۰، ۹۰
لیلی بن نعمان ۱۹۱، ۱۹۲
لیث بن سعد ۲۹۶
لیث بن نصر ۲۷۹

م

مأمون ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۴ - ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۷۷، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۳-۳۰۱، ۳۲۲، ۴۶۲
مأمون بن محمد (خوارزمشاه) ۳۷۴
ماداب ۴۸۴
مادفس ۶۰۹
ماذاموموس ۶۰۸
مارکوارت ۴۴
مارنقوس ۶۰۸
ماریس ۶۰۸
مارینوس ۶۰۹
مازیار بن قارن ۳۰۱

ماسرجس ۶۰۷
ماستوریدوس ۶۰۸
ماکان بن کاکی ۱۹۳-۱۹۵ ، ۳۳۷، ۳۳۸ ، ۳۵۰
مالك الخزاعی ۱۶۰
مالك بن الهیثم ۲۶۰
مالك بن ریب ۲۷۸
مالك بن طریف خراسانی ۲۶۷
مانی ۶۸، ۶۹، ۸۰، ۵۶۷، ۵۷۱، ۵۷۲
مانیسون ۶۰۷
ماهوی ۱۰۳، ۱۰۴
مایاارسیا ۶۰۶
ماینوس ۶۰۸
متنبی ۳۴۷
متی ۴۹۹، ۵۳۲
مثرودیطوس ۶۰۸
مجاشع بن مسعود بن ثعلبه ۲۳۴
مجدود بن مسعود ۴۳۳، ۴۳۸
محتاج ۲۷۵
محسن ۳۰۷
محسن [پسر علی بن ابی طالب(ع)] ۱۳۰
محمد [پسر علی بن ابی طالب(ع)] ۱۳۰
محمد (پسر ابوبکر) ۱۲۷
محمد (پسر سلطان محمود غزنوی) ۴۱۴ ، ۴۱۹-۴۲۲، ۴۳۸-۴۴۲
محمد المصطفی(ص) ۸۷، ۹۳، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۳، ۲۱۱، ۲۲۶، ۲۳۶، ۴۴۴، ۴۵۳، ۴۵۹
محمد بن ابراهیم صعلوك ۱۹۱
محمد بن ابراهیم الطائی ۳۹۶
محمد بن ابی ساج ، افشین ۳۱۶
محمد بن اجید ۳۳۲
محمد بن احمد بن عیسی بن شیخ ۱۸۷
محمد بن الحسن بن مصعب ۲۹۵
محمد بن العباس ۳۲۷
محمد بن القاسم ۱۷۵، ۱۷۶
محمد بن المظفر ۱۹۳-۱۹۵، ۳۲۶، ۳۳۷
محمد بن المهلب بن زراه المروزی ۳۳۲
محمد بن بشر ۳۱۴، ۳۱۷
محمد بن بعیث بن جلس ۱۸۱
محمد بن جعفر العارض ۱۹۹
محمد بن جعفر مداینی ۴۶۶
محمد بن حاتم المصعبی ۳۳۹
محمد بن حسن بن سهل ، شیلمه ۱۸۴
محمد بن حمید الطاهری ۲۹۸، ۲۹۹
محمد بن حمید الطوسی ۱۸۰
محمد بن زکریا ۶۱۱
محمد بن زید الطالبی ۱۸۳، ۳۱۵
محمد بن زید بن محمد ، علوی ۳۲۳، ۳۲۸
محمد بن سعید کاتب ۲۷۷
محمد بن سلیمان ۱۵۷، ۱۹۰

محمدبن‌سهل ۳۳۲
محمدبن‌صول ۲۵۱، ۲۵۲
محمدبن‌طاهر ۱۸۳، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۱۵
محمدبن‌طغان‌الحاجب ۳۴۰
محمدبن‌عبدالجبارعتبی ۳۴۴
محمدبن‌عبدالرحمن‌سخاوی ۸۷
محمدبن‌عبدالصمد ۳۲۴
محمدبن‌عبدالله‌بن‌خازم ۲۴۲
محمدبن‌عبدالملك ۱۷۷
محمدبن‌عثمان ۱۷۶
محمدبن‌علی‌الامام ۲۵۳، ۲۶۰
محمدبن‌علی‌الامیر، ابن‌الحنفیه ۴۵۸
محمدبن‌علی‌الزکی ۴۵۹
محمدبن‌علی‌العلوی ، امام‌محمدباقر(ع) ۴۵۸
محمدبن‌علی‌بن‌زید ۱۷۲
محمدبن‌علی‌مقله ۱۹۵
محمدبن‌عمروخوارزمی ۳۱۵
محمدبن‌محمدالحاکم ۳۴۱
محمدبن‌مضیره‌بن‌شعبهٔ‌ازدی ۱۸۱، ۱۸۲
محمدبن‌نصر ۲۷۹
محمدبن‌نوله ۳۰۷
محمدبنومسلم ۲۵۰
محمدبن‌هرمز ۳۲۷
محمد (بن‌یحیی‌برمکی) ۱۶۱
محمدبن‌یزید ۱۶۷
محمدشاه ، روشن‌اختر ۶
محمدناظم هندی ۱۰ ، ۱۳ ، ۲۲ ، ۲۹۷ ، ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۴، ۳۴۵، ۳۴۷، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۹۷، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۱۹
محمود (سلطان‌محمود غزنوی) ۸ ، ۱۹ ، ۲۰، ۲۰۹، ۳۴۵، ۳۶۴، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۶-۳۷۹، ۳۸۱ - ۳۸۴، ۳۸۶-۳۹۶، ۳۹۸-۴۰۷، ۴۰۹-۴۲۰، ۴۲۴، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۸، ۶۳۶
مختارالصحاح ۱۳۲
مخلدبن‌یزیدبن‌المهلب ۲۵۱-۲۵۴
مراجل ۱۵۲، ۲۷۷
مراربن‌انس ۱۴۸، ۱۴۹، ۲۶۸، ۲۷۴
مردآویز ۱۹۳-۱۹۵، ۳۳۶
مرس‌نقیب ۳۸۳، ۳۸۴
مرعالیس ۶۰۸
مرقوس ۴۹۹
مروان‌بن‌محمد ، حمار ۱۶۶، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۴۷-۱۴۹، ۱۵۳، ۲۶۱، ۲۶۳ - ۲۶۵، ۲۷۶، ۲۶۸
مروزی ۲۵، ۵۵۳، ۵۶۸، ۶۱۳، ۶۲۰، ۶۲۲، ۶۲۴، ۶۲۷-۶۲۹، ۶۳۱-۶۳۷
مریم ۱۲۹، ۴۹۹

مریم بنت عمران ۴۸۵، ۵۰۵
مزدك بن بامداد ۸۰، ۸۳، ۱۷۵
مسرور الکبیر ۱۷۶، ۱۷۷
مسعود (سلطان مسعود غزنوی) ۸، ۱۲، ۱۹، ۲۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۹۴، ۳۹۶، ۴۱۴، ۴۱۷-۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۴، ۴۳۶، ۴۴۰-۴۴۲، ۵۳۹
مسعود سعد سلمان ۴۳۹
مسعودی ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۵۵، ۶۰، ۷۱، ۷۶، ۸۵، ۸۸-۹۳، ۹۵-۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۲۵، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۴۸، ۱۵۵، ۲۶۱، ۳۹۹، ۵۸۷، ۵۹۴، ۶۰۲، ۶۰۳
مسلم بن سعید بن اسلم ۲۵۵
مسلم بن عقبة المری ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۶۸
مسلمه بن عبدالملك ۲۴۵، ۲۵۲
مسیب بن زهیر ۱۵۵، ۲۸۲-۲۸۴
مسیلمة الکذاب ۱۲۷
مسیناوس ۶۰۸
مصعب بن الزبیر ۲۴۲
مصعب بن عبدالله ۳۰۲
مصعب بن زریق ۲۸۰
مطرف بن محمد ۱۹۴
معاذ بن مسلم ۲۳۱، ۲۸۱، ۲۸۲
معاویة بن ابی سفیان ۱۳۱ - ۱۳۳، ۱۷۶، ۱۸۶، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۶-۲۴۰، ۴۵۵، ۴۵۷، ۴۵۹
معاویه (دبیر عبدالجبار بن عبدالرحمن) ۲۷۴، ۲۷۵
معدل بن علی بن لیث ۳۲۶
معری ۱۵۵
معمور بن سفیان الیشکری ۲۲۹
معین، دکتر محمد ۵۱۷
مغیره (پسر عثمان) ۱۲۹
مغیره بن شعبه ۱۳۳، ۴۶۶
مفضل بن مهلب ۲۴۵-۲۴۸
مقاتل بن حسان ۱۵۸
مقدسی ۲۳۵، ۳۴۹، ۳۵۳، ۳۵۷
مقنع، هاشم ۱۵۵، ۲۷۸-۲۸۲
مقیم هروی، نظام الدین احمد بن محمد ۶
مکسانوس ۶۰۷
ملحان گویانی ۲۲۷
منجیك ترمذی ۳۱۷
منذر ابن امری القیس ۸۳
منصور (برادر ابو العباس سفاح) ۹۳، ۱۶۴، ۲۶۸-۲۷۱، ۲۷۳-۲۷۸، ۶۱۱
منصور بن اسحاق ۳۲۶، ۳۲۷
منصور بن جمهور ۵۵
منصور بن علی ۳۳۱
منصور بن قراتکین ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۸
منصور بن محمد بن عبدالرزاق ۳۶۷
منصور بن نوح سامانی ۷، ۲۰۹، ۳۳۵، ۳۵۴،

۳۵۸،۳۶۰،۳۶۱،۳۷۵-۳۷۷
منصور بن یزید بن منصور حمیری ۲۸۸، ۲۸۹
منکتیراك ۴۲۳
منوچهر ۴۰،۴۱،۴۶،۵۱۸
منوچهری ۶۶،۸۸،۲۴۷
منهاج سراج ۷۷،۲۷۹
مؤیدالدوله ۳۵۰،۳۶۴
مودود بن مسعود غزنوی ۱۹،۴۳۷، ۴۴۰-۴۴۲
موردخا ۴۸۴
موریق ۹۳
موسی (ع) ۴۱،۴۷۹، ۴۸۳،۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۸،۵۰۵
موسی ابن کعب ۲۶۰
موسی (بن یحیی برمکی) ۱۶۱
مولوقس ۶۰۷
مونس خادم ۱۸۷
مهادیو ۵۳۴،۵۳۹،۵۴۰،۵۴۳
مهان دخت ۱۰۲
مهران ۲۳۰
مهلب بن ابی صفره ۲۷۷،۲۳۶-۲۳۸،۲۴۰، ۲۴۵
مهدی موعود ۱۷۶
میرویس ۳۷۳
میکال بن عبدالواحد ۳۶۳
میمندی ، خواجه ابوالقاسم احمد بن الحسن ۳۹۴،۴۲۴،۴۲۶،۴۲۷
منصور نصر بن احمد ۳۴۸
میمونه [دختر علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۱
مینارسکی ۲۱،۲۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۴۱۴، ۵۴۸-۵۵۳، ۵۵۵-۵۵۷،۵۶۲-۵۶۸، ۵۷۱، ۵۷۳،۵۸۵، ۵۸۸،۵۹۱،۵۹۴، ۵۹۶،۵۹۷، ۶۱۲،۶۱۳، ۶۱۵-۶۱۹، ۶۲۱،۶۲۲،۶۲۴-۶۴۳
مینس ۶۰۸

ن

ناصرخسرو ۹۵
ناظم الاطباء ۳۱۳،۳۱۷
نباته بن حنظله ۲۶۵
نرسی بن بهرام ۷۰
نرسی بن ویزن ۶۱
نرشخی ۳۱۹
نصرالمختاری ۳۱۶
نصر بن احمد سامانی، امیرسعید ۱۹۲-۱۹۵، ۱۹۷،۱۹۹،۳۲۲،۳۲۳،۳۲۹-۳۳۱، ۳۳۴-۳۳۸
نصر بن سیار ۱۱۷،۱۳۳،۱۴۸،۲۵۵،۲۵۷، ۲۵۹-۲۶۵،۴۶۲
نصر بن شبث بن ربعی ۱۶۹،۱۷۰،۲۹۷

نصربن‌صالح ۳۰۵
نصربن‌عمروحمیری ۱۲۴
نصربن‌مالك ۳۵۸
نصربن‌ناصرالدین ۳۷۸،۳۸۲
نصربن‌نوح‌بن‌نصر ۳۴۹
نصرحاجب ۱۵۶
نظامی ۳۷۱
نعمان‌بن‌المنذر ۷۴،۷۵
نعمان‌بن‌مقرن ۱۲۸
نفیسه [دختر علی‌بن‌ابی‌طالب(ع)] ۱۳۱
نفیسی، سعید ۵،۶، ۸،۱۱،۲۲، ۲۳،۶۴،
۲۰۷،۳۱۹،۳۲۰
نندا ۴۰۰،۴۰۱،۴۰۳
نوح (ع) ۵۴۶،۵۴۷
نوح‌بن‌اسد ۲۹۶،۳۲۲
نوح‌بن‌منصور ۲۰۹، ۳۶۱،۳۶۳، ۳۶۸،
۳۶۹
نوح‌بن‌نصر، امیرحمیدابومحمد ۱۹۷،۱۹۸،
۲۰۰،۲۰۱، ۳۳۹-۳۴۳، ۳۴۵-۳۴۷،
۳۴۹،۳۵۴،۳۷۰-۳۷۲،۳۷۵
نوشتگین‌سلاحدار ۱۹
نهاربن‌خالد ۳۳۵

و

وکیع‌بن‌الدورقیه ۲۴۲
وکیع‌بن‌حسان‌تمیمی ۲۴۸
وکیع‌بن‌ابی‌اسودالغدانی ۲۴۹-۲۵۱
ولیدبن‌مصعب ۴۱
ولید (بن‌عثمان) ۱۲۹
ولیدبن‌عبدالملك ۱۷۶،۲۴۶-۲۴۸
ولیدبن‌یزید ۲۶۱
وهرام‌گشتسب ۹۰
ویزن‌بن‌بلاش‌بن‌شاپور ۶۱

ه

هارون [برادرموسی (ع)] ۴۸۴، ۴۸۵،
۴۸۹
هارون‌الرشید ۱۵۱،۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸ -
۱۶۳،۱۶۵،۲۸۷،۲۸۴ - ۲۸۶،۲۸۸،
۲۸۹،۲۹۲،۲۹۳،۲۹۶،۴۸۳،۴۸۴
هانی‌بن‌قبیصه‌بن‌هانی‌بن‌مسعود ۱۷۱،۱۷۲
هراکلیوس ۱۰۱
هرثمه‌بن‌اعین ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰،
۱۷۳،۱۷۴،۲۹۲-۲۹۵
هردت ۳۹۷

هرم بن حیان عبدی ۲۳۵
هرمس ۶۰۸
هرمز بن بلاش بن شاپور بن اشك ۶۲
هرمز بن شاپور ۶۸
هرمز بن نرسی ۷۰، ۷۱
هرمز بن یزدجرد ۷۸
هرمز بن نوشروان ۸۶، ۸۸-۹۲، ۲۵۱
هشام ابن عبدالملك ۱۱۶، ۲۵۳، ۲۵۵-۲۵۷، ۲۵۹-۲۶۱
همای بنت بهمن ۵۲، ۵۵، ۵۹
همایی ، جلال ۴۴۴
هند (دختر مهلب) ۲۴۶، ۲۴۷
هیپان ۴۴۰، ۴۴۱
هیننگ ۶۱۷

ی

یافث [بن نوح (ع)] ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۵۵
یاقوت حموی ۵۵، ۲۳۵، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۴۶
یبغو ۳۸۳
یحیی [بن علی بن ابی طالب (ع)] ۱۳۱
یحیی بن اسد ۳۲۲
یحیی بن خالد برمك ۱۵۶ - ۱۵۹ ، ۱۶۱ ، ۲۸۸
یحیی بن زکریا (ع) ۶۰، ۵۰۳-۵۰۵
یحیی بن زید بن علی ۲۵۹ - ۲۶۱
یحیی بن زیدویه ۳۲۶
یحیی بن عبدالله الحسنی ۱۶۰
یحیی بن علی (پسر ماهان) ۲۸۹
یحیی بن محمد بن یحیی الذهلی ۳۱۲
یحیی بن معاذ ۲۸۷، ۲۹۳
یحیی (برادر امیرسعید) ۳۳۵، ۳۳۶
یزداد بن انوشروان ۱۰۲
یزدجرد الاثیم ۷۴، ۷۵
یزدجرد بن بهرام ۷۸، ۸۴
یزدجرد بن شهریار ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۲۸، ۲۱۲، ۲۳۵، ۳۳۲
یزید (برادر مهدی خلیفه) ۲۷۹
یزید بن ابومسلم ۲۴۷
یزید بن عبدالملك ۲۵۴
یزید بن عمر بن هبیره ۱۱۷، ۲۶۳
یزید بن مزید شیبانی ۱۷۱
یزید بن معاویه ۱۸۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۴۵۴، ۴۶۷
یزید بن المهلب ۲۳۱، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲
یزید بن ولید ۲۴۷، ۲۵۷، ۲۶۲
یزید بن هبیره ۲۶۷
یسار (بن مسلم) ۲۵۰
یغرخان ۴۱۳
یغما ۵۵۴
یعقوب اللیث ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۰۸ - ۳۱۱ ،

۴۳۹،۳۶۴
یعقوبی ۹۱،۱۱۲،۱۲۵،۱۵۴،۲۴۱،۲۴۲،
۲۴۴،۲۴۷،۲۴۹، ۲۷۷،۲۸۰، ۲۸۱،
۲۸۵،۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۷،۳۴۴، ۴۰۸،
۴۵۶
یقطین‌بن‌موسی ۲۷۰،۲۷۲
یمینی ۳۶۷،۳۶۸،۳۷۲،۳۷۳،۳۷۶،۳۷۸،
۳۸۲،۳۸۴-۳۸۷،۳۹۱،۳۹۷-۳۹۹
یوحناء (طبیب) ۳۵۶
یوحنا ۴۹۹
یوحنابن‌سرافیون ۶۱۰
یوحنابن‌ماسویه ۶۱۱
یوروح ۴۷۹
یوسف‌بن‌اسحاق ۳۵۳،۳۶۰
یوسف‌بن‌سامو ۶۱۱
یوسف‌بن‌ناصرالدین ۴۰۲
یوسف‌ثقفی‌حروری ۲۸۰
یوسفزائیان دامغانی ۱۷۸
یوسف‌قدرخان ۴۰۶،۴۰۷،۴۰۹،۴۳۴
یوشع‌بن‌نون ۴۸۲،۴۸۶،۴۸۹
یهویاقیم ۴۷۹

فهرست کتاب

آ

الف

آثارالباقیه ۱۲، ۲۱، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۵۰، ۶۰ - ۶۳، ۶۸، ۷۲، ۱۰۱، ۱۸۵، ۲۴۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۴۷، ۳۶۳، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۳، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۷۵، ۴۷۶ - ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۰، ۴۹۲، ۴۹۸، ۵۰۱، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۶۹، ۶۰۲، ۶۰۳

آسیای مرکزی ۳۱۳، ۳۳۹، ۳۴۳

آیین اکبری ۳۹۷

ابان‌یشت ۴۸، ۵۰

احسن‌التقاسیم ۳۰۶، ۳۵۵، ۳۵۷

اخبار عبیدالله‌بن‌خرداذبه ۷

اخبارالطوال ۳۸، ۳۹، ۶۵، ۶۶

ادب‌سماع ولهوو‌ملاهی (مختارمن‌کتاب - اللهووالملاهی) ۷

اشکال‌العالم ۸۵

الابنیه‌عن‌حقایق‌الادویه ۶۱۷

الاقناع ۳۷۲

الاعلام ۶۵، ۱۵۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۳،

۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۲،
۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹،
۳۰۳، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۳۵،
۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۲، ۴۵۵، ۴۵۷،
۴۵۸، ۵۴۶، ۶۱۱
البلدان ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۹، ۲۵۴،
۲۸۱، ۲۸۵، ۳۰۷، ۳۴۴، ۴۰۸
البدایة والنهایه ۲۵۷
التاریخ فی اخبار ولاة خراسان ۹، ۲۱، ۲۷۸
التفهیم ۴۴۴، ۴۷۵، ۵۲۲
الجماهر ۹۴، ۴۰۹، ۴۱۰
الحجامه ۶۱۱
الخراج ۲۷۹
الزبده فی شرح البرده ۸۷
الفتوحات الاسلامیه ۱۲۸
الفهرست ۲۶۶، ۶۰۰، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۲۹،
۶۳۰، ۶۳۵
الکافی ۳۳۹
الکامل ۱۲۴، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۲، ۱۸۵، ۱۹۵
۲۵۳، ۲۶۶، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۷
الکشف عن مساوی شعر المتنبی ۳۷۲
اللباب ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۹۲، ۲۰۵، ۲۲۹،
۲۳۱، ۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۵، ۲۷۱، ۲۷۳،
۳۳۵، ۳۶۵، ۳۷۷
المحیط ۳۷۲
المسالک والممالک ۲۰۶، ۲۴۵، ۵۴۶، ۵۷۴
۵۹۸
المسالک والممالک (جیهانی) ۳۶۱
المشترک وضعاً والمختلف صنعاً ۲۷۸
المعارف ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۶۷
المعجم الوسیط ۴۸۸
المقالات ۳۳۵
المنجد ۳۹، ۵۸، ۶۷، ۶۹، ۸۱، ۸۴، ۱۱۸،
۱۳۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۸۸،
۱۹۹، ۲۳۲، ۲۵۶، ۲۷۳، ۲۹۶، ۳۱۲،
۳۱۴، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۳۱، ۳۳۵، ۳۳۹،
۳۶۸، ۳۷۱، ۳۸۰، ۳۹۱، ۴۶۰، ۴۶۴،
۴۸۲، ۴۹۹، ۵۰۴، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۵۳،
۶۱۰
الموسوعة العربیه ۴۹۹
النجوم الزاهره ۳۱۲
الوافی بالوفیات ۱۸۰
الوزراء ۳۷۲
الهند ۲۱، ۵۵، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۸، ۴۰۱،
۴۰۲، ۴۱۲، ۴۴۰، ۴۴۶، ۵۲۸، ۵۳۲،
۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸،
۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۳، ۶۱۸، ۶۲۴
انجیل ۴۹۹، ۵۱۶
اوستا ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۸، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۸،
۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۲۸۹، ۳۲۲،
۳۵۱، ۵۱۸، ۵۲۴
ابرانشهر ۴۶، ۵۶۴

ب

باب‌الامثال ۱۷۶
برهان‌قاطع ۳۳،۵۲،۵۳، ۶۱،۶۷،۶۹،۷۱، ۷۲،۸۸،۸۹، ۹۴،۹۵، ۹۶،۹۸، ۹۹، ۱۳۰،۱۴۸،۱۵۵، ۱۸۵،۲۰۹، ۲۲۸، ۲۲۹،۲۳۰، ۲۶۷،۲۸۳، ۳۰۵،۳۰۹، ۳۱۳،۳۱۵،۳۱۷، ۳۴۵،۳۵۱، ۳۶۴، ۳۷۱،۳۸۵،۳۹۴، ۴۰۱،۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸،۴۰۹،۴۲۰، ۴۲۸،۴۷۰، ۴۷۵، ۴۷۸،۴۹۹، ۵۱۷،۵۱۸، ۵۲۲،۵۲۴، ۵۲۵،۵۲۷،۵۳۳، ۵۳۵،۵۴۱، ۵۵۹، ۵۶۷، ۵۶۹،۵۷۰، ۵۷۷،۵۸۳،۵۸۶، ۵۸۹،۵۹۰، ۵۹۲،۵۹۳،۶۱۴، ۶۱۷، ۶۱۹،۶۲۰،۶۲۳،۶۳۹،۶۴۱
بندهشن ۳۱،۴۱، ۴۳، ۴۴،۴۵، ۴۷،۵۰، ۳۲۱
بیست مقالهٔ قزوینی ۸،۲۲،۳۵۳
بیست مقالهٔ مینارسکی ۶۱۲

پ

پتهانها ۴۳۹
پته‌خزانه ۱۸،۳۸۸

ت

تاج‌العروس ۳۱۲
تاج‌المصادر ۷۲،۴۰۵
تاریخ ادب عرب ۵۰۳،۵۴۶
تاریخ ادبیات صفا ۱۹۲
تاریخ افغانستان بعداز اسلام ۳۰۶،۵۵۰
تاریخ‌الاسلام‌السیاسی ۱۷۹
تاریخ بخارا ۳۱۷،۳۱۸،۳۱۹،۳۴۳،۳۴۴، ۳۵۴،۳۵۶
تاریخ برگزیدگان ۳۰۱،۳۳۶
تاریخ بلعمی ۳۵۴
تاریخ بیهق ۲۸۹
تاریخ بیهقی ۲۲،۳۳۷،۳۴۵، ۳۵۸،۳۶۱، ۳۷۱،۳۸۲،۳۹۴، ۳۹۶،۴۰۳، ۴۱۹، ۴۲۲،۴۲۳،۴۲۵، ۴۲۷،۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴،۴۳۷،۴۳۸، ۴۴۰،۴۴۱،۵۳۹
تاریخ تمدن اسلامی ۷۱،۱۵۶،۴۳۷
تاریخ سندندوی ۳۸۷
تاریخ سیاسی و اجتماعی آسیای مرکزی = آسیای مرکزی
تاریخ سیستان ۳۱،۳۲،۲۴۱، ۲۸۶،۲۸۹، ۲۹۳،۳۰۴، ۳۰۵،۳۰۷،۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۱،۳۱۲، ۳۱۵،۳۱۷، ۳۱۸،۳۱۹،

۳۲۶،۳۲۷،۳۲۸، ۳۳۳،۳۵۹، ۳۶۴،
۳۸۱،۳۸۷،۴۳۹
تاریخ طبرستان ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۴، ۳۱۰،
۳۲۴،۳۲۵، ۳۲۸،۳۳۴، ۳۳۷،۳۴۸،
۳۴۹،۳۵۸،۳۶۴،۴۱۷،۴۲۸
تاریخ گزیده ۴۵،۶۹، ۷۲،۸۲،۸۹، ۱۱۲،
۱۲۹،۱۳۱،۳۲۰
تاریخ مبارکشاه ۵۵۵
تاریخ مرصع ۱۷۸
تاریخ نظامی ۶
تاریخ هرات ۴۱
تاریخ هند (از ایشواری پرشاد) ۳۹۱ ،
۴۴۶
تاریخ یعقوبی ۱۰۱، ۱۲۴، ۲۴۴، ۲۴۹ ،
۲۵۱،۲۵۳، ۲۵۴،۲۵۵، ۲۵۸،۲۶۰،
۲۶۱،۲۶۶،۲۷۱، ۲۷۲،۲۷۶،۲۸۰،
۲۸۵،۲۸۷، ۲۹۷،۲۹۹، ۳۰۰،۳۰۱،
۳۰۲،۳۰۴،۳۰۷،۴۵۵،۴۶۱،۴۶۸
تاریخ یمینی ۲۰۸،۲۰۹،۳۴۴،۳۶۳،۳۶۵،
۳۶۶،۳۶۷، ۳۶۸،۳۸۲،۳۸۳، ۳۸۵،
۳۹۰،۳۹۳
تجارب‌الامم ۱۹۵،۳۳۶
تذکرة‌الحفاظ ۲۴۷
ترکستان ۹،۲۹۷،۳۳۱،۳۴۳،۳۴۹،۳۵۳،
۳۶۰،۳۶۹،۳۷۶،۳۷۷،۳۸۴
تفسیر طبری ۴۶۰،۴۶۲
تلقیح البلاغه ۳۳۵
توریت ۴۶۹ ، ۴۷۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۰،
۴۸۱،۴۸۲، ۴۸۵،۴۸۷،۴۸۸، ۵۰۳،
۵۱۶
توزیع الدنیا ۲۱
توضیح الدنیا ۵۹۷
تهذیب التهذیب ۳۲
تیسیر الوصول ۴۶۶

ج

جامع التواریخ ۵۵۸
جامع الصغیر ۱۳۲
جغرافیای خلافت شرقی ۸۸؛ ۲۱۲، ۲۳۵،
۳۰۹،۳۴۵،۳۵۷،۳۵۸،۳۸۶،۳۹۵
جمهرة الانساب الفرس ۷
جمهور ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳ ،
۱۹۰،۲۴۱،۲۴۵،۲۴۶،۲۷۶

چ

چچنامه ۳۸۷
چهار مقاله ۳۱۱

ح

حدودالعالم ۶۷،۷۴،۷۹،۸۲،۱۲۸، ۲۷۴، ۲۸۱،۳۳۶،۳۴۵، ۳۴۶،۳۴۷، ۳۶۶، ۳۷۲،۳۸۲،۴۰۷،۴۰۸، ۴۱۷،۴۴۱، ۵۴۸،۵۴۹، ۵۶۴،۵۶۵، ۵۷۱،۵۷۲، ۵۷۳،۵۷۶، ۵۷۷،۵۸۳،۵۸۴،۵۸۷، ۵۹۰،۵۹۱،۵۹۴،۵۹۶،۵۹۷
حلیةالاولیاء ۲۴۷
حماسه‌سرائی ۳۸،۴۵،۴۸،۳۲۱،۳۲۲،۵۱۹

خ

خداینامه ۹۶
خراج خراسان ۲۹۰
خلاصةالتواریخ ۴۲۷

د

دائرةالمعارف اسلامی ۱۳،۲۶۱
دائرةالمعارف بریتانیا ۴۰۹
دائرةالمعارف فرانسه ۵۲۸
دول‌اسلامیه ۸
دینکرت ۴۷،۵۰
دیوان اخندشاه درانی ۱۸
دیوان‌الادب ۱۱۷
دیوان‌الرسائل ۱۷۷
دیوان عبدالقادرخان ختك ۱۸
دیوان لغات‌الترك ۳۳۷،۵۴۸،۵۵۳،۵۶۶

ر

راجهٔ‌ترنگینی ۳۹۲
راحةالصدور ۴۱۰،۴۳۶
راه نجات ۶۳۷
ربع‌الدنیا ۷،۲۱،۵۴۶
رسالهٔ لویکان غزنه ۳۰۶،۴۲۳
رسالهٔ مادرزبان‌دری ۱۵۹، ۲۳۸، ۳۰۶، ۵۵۰
روزنامهٔ شهباز پشاور ۴۰۱
رهنمای دانشوران ۱۷۶
ریگستان‌کتای ۵۶۲

ز

زامیادیشت ۴۴
زبان هزارسالهٔ افغانستان ۸۷
زبور ۵۱۶
زنداوستا ۵۰

زین‌الاخبار ۵،۶،۷،۸،۹،۱۲،۱۴،۱۸،۲۰،
۲۱،۲۳،۳۱،۳۲۰،۴۳۸،۴۴۷
زینة‌الکتاب ۲۰

س

ساسانیان ۳۶،۹۰، ۹۳ ، ۹۴،۹۶ ، ۱۰۱،
۱۰۳،۲۳۰،۲۶۶
سبایك‌الذهب ۲۸۳
سفرنامهٔ ابن‌فضلان ۵۸۴
سنی‌ملوك‌الارض ۳۸،۴۲،۵۰، ۵۵،۵۷،۶۰
۲۷۶،۲۷۷ ، ۲۸۰،۲۸۲،۲۸۳،۲۸۴ ،
۲۸۹،۲۹۲،۲۹۷، ۲۹۸ ، ۲۹۹،۳۰۵،
۳۱۹،۳۲۲،۶۰۲
سیاست‌نامه ۳۵۶

ش

شاهنامه ۳۶،۳۸،۴۴ ، ۴۷،۴۸،۵۳،۷۶ ،
۹۲،۹۴،۹۵، ۹۶،۱۰۳،۲۳۸،۳۶۹ ،
۴۴۱،۵۲۴،۵۸۰،۵۸۶
شاهنامهٔ منثور ۳۵۳
شرح سفری درآسیای مرکزی بـه اندیشه
علمی ۹
شرح قاموس ۴۱
شهرهای پاکستان ۴۲۴

ص

صله‌طبری ۱۹۰
صورة‌الارض ۲۳۵،۴۲۵

ط

طبایع‌الحیوان ۲۱،۴۱۰،۴۱۳،۴۱۴،۵۴۸،
۵۵۳،۵۵۵،۵۶۸،۶۱۳،۶۱۴، ۶۱۹ ،
۶۲۰،۶۲۱،۶۲۲،۶۲۴،۶۲۷
طبقات ابن‌سعد ۴۵۵
طبقات اکبرشاهی ۶
طبقات صوفیه ۱۸،۸۰
طبقات ناصری ۸،۱۸،۱۹ ، ۳۱،۷۰ ، ۷۶،
۷۷،۱۰۳، ۱۹۷ ، ۲۰۶،۲۷۹ ، ۳۱۷ ،
۳۳۶ ، ۳۳۹،۳۷۵،۳۹۴، ۳۹۷،۴۰۱،
۴۱۱، ۴۲۲،۴۲۷، ۴۳۸،۴۳۹، ۴۴۰
۴۴۱،۴۵۶،۵۳۹،۵۵۳،۵۶۰، ۵۶۶ ،
۵۷۱،۶۱۷
طبیعة‌الانسان ۶۰۸

ع

عمدةالطالب ۲۶۱
عنوان‌المعارف‌والاعیاد ۳۷۲
عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱

غ

غرراخبار ملوك‌الفرس ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۷۲، ۷۶، ۷۷، ۸۵، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۶
غیاث ۴۲، ۶۱، ۳۱۲، ۳۴۲، ۳۶۱، ۳۶۴، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۲۰، ۴۲۹، ۴۶۷، ۴۷۶، ۴۷۸، ۵۰۲، ۵۴۱، ۵۶۱، ۵۶۴، ۵۶۹، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۶، ۶۰۱، ۶۲۰، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۴۲

ف

فارسنامه ۳۴، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۵۹، ۳۲۰، ۳۲۱
فتوح‌البلدان ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۵۵
فرقان ۵۱۶
فروردین‌یشت ۴۴
فرهنگ ستینگاس ۱۸۶
فرهنگ طبقات‌الصوفیه ۱۵۹، ۲۳۵
قاموس ۲۴۲، ۴۰۵
قاموس هندی ۴۰۶، ۴۱۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۴۰، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۵، ۶۲۸، ۶۳۰، ۶۳۲، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۴۱
قانون مسعودی ۳۹۱، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۹، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۵۰۱، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۳۸، ۵۶۶، ۶۱۸
قرآن ۱۳۰، ۴۸۲، ۴۸۷، ۵۹۶
قراباذین ۶۱۱

ک

کارنامه ۶۶
کشف‌الظنون ۱۱۷
کلیات خوشحال‌خان ختك ۱۸
کلیله‌ودمنه ۸۷
کمال‌البلاغه ۳۶۳

کنوزالحقایق ۱۳۲

ل

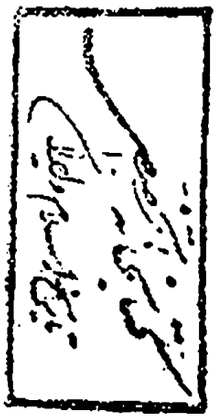

لاروس ۴۰۹
لب‌التواریخ ۴۵۵، ۴۶۱
لطائف‌الاخبار ۱۷۸
لغت‌فرس ۸۸، ۳۱۷

م

مانی ۶۸
مجلهٔ آریانا ۴۱۴، ۴۳۹
مجلهٔ پیام‌نو ۱۰، ۶۴
مجلهٔ سخن ۲۳، ۵۰۷، ۵۲۶، ۵۲۷
مجمع‌البیان ۴۶۰
مجمل‌التواریخ‌والقصص ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۵، ۵۷، ۶۰، ۶۵، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۷۶، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۹۰، ۲۹۴، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۵۰۱، ۵۵۵، ۵۶۶، ۵۸۵، ۵۹۶
مجمل فصیحی ۳۳۱
محاسن اصفهان ۱۶۸، ۲۲۹
مرآت‌الجنان ۳۱۲
مراصد ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۵۲، ۶۰، ۱۵۸، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۱۲، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۵، ۳۶۶، ۳۷۴، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۳، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۲۹، ۴۳۶، ۴۵۷، ۴۶۷، ۴۸۵، ۵۶۳، ۶۰۴
مروج‌الذهب ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۵۰، ۶۰، ۶۲، ۷۱، ۷۶، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۹۷، ۹۸، ۱۲۸، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷، ۲۶۱، ۲۷۱، ۳۰۷، ۳۲۲
مزدیسنا وتأثیر آن درادبیات فارسی ۳۶، ۵۰، ۵۱، ۵۲۶
مسالک‌والممالک ۷، ۲۱، ۵۹۷
مشاهدات ۱۷۷
معارف ۱۳۱
معجم‌الادباء ۳۳۰، ۳۶۳
معجم‌الانساب ۸، ۱۹۳، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۹۳، ۳۲۶، ۳۴۸
معجم‌البلدان ۴۰، ۵۵، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۵، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۴۲، ۳۷۷

معجم‌ما‌استعجم ۲۰۶
مفاتیح‌العلوم ۱۵۶، ۱۹۹، ۲۸۳، ۲۸۶
مقدمة‌الادب ۳۱۶، ۴۰۵، ۴۶۹، ۴۷۰، ۵۰۰
ملل‌والنحل ۱۸۹، ۶۲۹
منتخبات فارسیه ۹
منتخبات ادبیات فارسی ۲۹۷
منتهی‌الارب ۴۷، ۷۰، ۸۱، ۱۵۳، ۱۵۷، ۳۰۱، ۳۱۴، ۳۵۲، ۳۸۵، ۴۰۸
مینوخرد ۳۶، ۴۷

ن

نزهة‌القلوب ۷۴، ۱۰۱، ۵۲۰
نسایم‌الاسحار ۳۷۵
نوای‌معارك ۱۸

و

وفیات‌الاعیان ۲۹۷، ۳۱۱
ویدا ۳۲

ی

یسنا ۳۶، ۳۸
یشت‌ها ۳۱، ۳۷، ۳۸